در ساختن دهنه

برای دارایی جیوه سحق بلیغ نموده بعد در پیاله مس نموده ماست داخل نموده

۸۱ ۸۴

تا دوازده روز در میانه ماست باشد بعد بیرون آورده ۱۸۱ رب داخل نموده در

بوته بگدازند از آب برکه ترب بدهند تا بسته شود

کتاب تحفة المؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم یا قدوس و یا طبیب النفوس اتمم لنا انوار معرفتک واذقنا حلاوة مغفرتک شکر بی‌حد و ثنای بی‌عد
حیوة حکیمی را سزاست که بی‌نصیبان ذات عرصهٔ امکان مایدهٔ وجودش رسیده و ظلمتیان نهان‌خانهٔ نیستی از
روایح وجود جان در تن هستی دمیده مجردان بی‌تعلق سرادقات خدمتش قایم بذات و لباس‌پوشان عوارض
در بارگاه حضرتش متلون بشئون صفات بزم‌سازان پیشگاه طاق علوی از کیفیت لطف نهانی در خروش
و بی‌سر و پایان محفل سفلی از کینهٔ مایهٔ ظهور در جوش از حکمت محکمش آبای علوی را با امهات سفلی نهایت ارتباط
و روح معلق را با جسم مدرش غایت اختلاط اند از اشتغال جودش خاک کالبد معلول انسان گلزار ازهار ابحاث
و اجزاء هر گل و خار و تراکیب هر برگ و بار از صحت نژاد باغ سایه‌پرورد از سحاب فیضش غنچه‌های امید بار و دشت
خاک‌نشینی را از بهار لطفش گلهای رنگارنگ در جیب و کنار مدبران کشور ناسوت در دهقانی دو رنگ
از قدرتش صاحب اقتدار خطهٔ خاک و نایب مناب امر کلم خاتم انبیا و سرور رسل است از قرب سر و نیش حجاب
لوای افتخار لولاک و امیر الامراء بارگاه کبریا که صاحب سریر لو کشف الغطاست از ارتباط ازلیش مسندنشینی
دستگاه وصایت والیان ولایات ارض و سما کائمهٔ هدی ائمهٔ اثنا عشر ابدیش امین امانت و ولایت رخش خطهٔ کشور
دنیکو که بیرون نیست از حوصلهٔ خوبی **وبعد** بر ناظران حقایق‌رس مکشوف میدارد که چون والد این ذرهٔ بیمقدار
میر محمد زمان تنکابنی دیلمی طاب الله ثراه با وجود حدس صایب و ذهن ثاقب مدتی در امر معالجات بدستور اجداد
و استادان امجاد کوشیده و مجربات چند را که مختلف گشته خواست که در رساله جمع و ترتیب آورده بانجام این
خادم مخادم نجیب محمد مومن حسینی طبیب مجرب یافته و از صاحبان تجربها اقتباس نموده مجموعه سازد بنابرین لازم
دانست که بقدر امکان در تشخیص ادویه بازغایت احتیاط پردازد و باعث دیگر آنکه چون مولف اختیارات
بدیعی بعبارت فارسی نوشته و مساهله در تحقیق ادویه بیان خواص خود و عطاران بی‌بضاعت بان اکتفا کرده کتب
معتبره متروک گشته و از جهة اشتباهات او اکثر ادویهٔ موثره مبدل بعدیم الخاصیة شده خواست که بقدر امکان
آنچه محققین این فن تحقیق نموده اند و هرچه صاحب اختیارات ذکر کرده در رساله تحریر آورد و هذا کتاب

مالایع

مالایع الطبیب جعل مشهور بجامع بغدادی را در اکثر امور مناط اعتبار دانسته و فی الواقع مؤلف آن جزاه الله
تعالی خیر الجزا نهایت بذل جهد نموده و هرچه از کتاب تذکرهٔ اولوالالباب مشهور بجامع انطاکی که شیخ داود انطاکی
بعد از جامع بغدادی تالیف نموده و در بعضی امور مزیدی داشته الحاق آن را واجب دیده و بدستور هرچه ابن
تلمیذ مؤلف مغنی و مؤلف شامل و مصنف کامل الادویه و جامع الادویه امین الدوله و غیرهم ایراد نموده و در
جامع بغدادی بنظر نرسیده بیان آن را لازم دانست و هرچه از کتب معتبره مثل قانون و معالجات بقراط و مختارات
ابن هبل و حاوی کبیر و صغیر و شفاء الاسقام و معالجات ایلاقی و کناش فاخر و ساهر و بختیشوع و منقذ السموم
جالینوس و کامل الصناعه و مصنفات محمد بن زکریا و سایر کتب و منقولات حنین بن اسحق و مصنفات حکمای هند
مثل ترجمهٔ باهر و کتاب بعد سجک و بهوجابیو و فیروزشاهی و سنسرت اقتباس آن لازم بود ملحق ساخت
و بجهت اختصار اسامی قایلین هر اثر را و دواء مجهول الماهیة را که در کتب ملاحظه شده بقید تحریر در نیاورده
و در ذکر درجات کیفیات آنچه بتجربه و قیاس انسب دانسته بهمان اکتفا نموده مکرر در بعضی که اشاره
بان لازم بوده ذکر کرده و دریافت زیادتی این مجموعه بر اختیارات بدیعی و سایر کتب بر صاحبان انصاف
و دانش و استقرا پوشیده نخواهد بود و چون والد احقر این بی‌بضاعت بخادمیت درگاه خواقین عالی‌مکان
و سلاطین عالی‌نژاد خاندان بهیهٔ مرتضویه و دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه بوده اند و این بیمقدار
نیز بیامن اخلاص موروثی بملازمت درگاه سپهر انتساب خلاصهٔ ذریهٔ خیر البشر زمره چاکران ائمهٔ اثنا عشر
حافظ ملت بیضای خاتم الانبیاء ناشر مذهب حق ائمهٔ هدی شاهنشاه پادشاهان خاقان بن خاقان
سلطان خواقین جهان و سکندر حشمت صاحب قران سلیمان شان بالقدس و الاسم و المکان لا زال مؤیداً
بالتاییدات السبحانی و مؤبداً بابدیة الجلال الربانیه مفتخر و سرافراز بود لهذا این مجموعه مسمی بتحفة المؤمنین
باسم سامی و نام گرامی آن مالک الرقاب موشح ساخت و با وجود عدم لیاقت این اراده از آنست که تحفه‌ای
لایق‌تر از این بدرگاه شاهنشاهی نمیدانست پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری
التماس از ناظران این نسخهٔ سقیم آنکه خطائی مشاهده نمایند لباس اصلاح پوشند و بمجرد کتابت کاتبان
لفظ آفرین بدون مقابله و تصحیح صاحب در دایرهٔ امور کج طبعی نکنند و این مجموعه مشتمل است
بر تشخیصات و دستورات و تشخیصات مبنی بر پنج تشخیص **تشخیص اول** در بیان سبب اختلاف
اقوال اطبا در ماهیت و قوه و قدر شربت ادویه و شرط اخذ هر دوا و ذکر درجات و انقسام قوتها

تشخیص اول

باقسام تشخیص ثانی در ذکر صفات افعال ادویه مفرده مدار علیها است تشخیص ثالث در بیان ماهیت و خواص و کیفیت
ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و مقدار شربت و انچه بان مناسب است تشخیص رابع در تداوی
سموم تشخیص خامس در بیان اوزان و انچه بان متعلق است و دستورات منقسم است به سه قسم قسم اول در بیان
اعمالی که متعلق است بادویه مفرده مثل شستن و سوختن ادویه و تحمیص و تشویه و امثال ان و طریق استنباط
عشبه و چوب چینی و ماء الجبن و مانند ان و اعمال غریبه قسم ثانی در بیان اعمالی که متعلق است بادویه مرکبه و ذکر معاجین
و حبوب و سایر مرکبات قسم ثالث در علاجات بارعایت اختصار اللهم وفقنی لاتمامه فانک علی کل شیء قدیر
و بعونک تیسر کل عسیر تشخیص اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیت و خواص و مقدار شربت ادویه و شرط
اخذ آن و ذکر درجات و قوتها عجب است بر ارباب فطانت پوشیده نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن و
فصول اربعه و بجهت خشکی و تری و تازه کی و امثال آن مختلف الصوره و الماهیه میباشند هرگاه شخصی آنرا در
بلدی دون بلدی و یا در فصلی دون فصلی یا در حین تازه کی یا در زمان خشکی آن یا در وقتی که نارسیده بوده مثلا
مشاهده کرده باشد بموجب محسوس خود بیان شکل و رنگ و طعم و غیر آن نموده و دیگری که در دیگر اوقات و
احوال مذکوره کرده بیان ماهیت آنرا موافق نموده و احاطه بر جمیع احوال هر جزو مفرد در شخص واحد نیست و بدستور
هر یک از خاصیت و نفع و ضرر انرا حسب اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که منفرد را نیست و بجهت اختلاف او
ضاع فلکی و امزجه مختلفه تغیرات بسیار واقع شده و میشود و هذا باعث اشتباه در ماهیت و قوت و خاصیت اکثر ادویه
کردیده و ظاهر است که قدر شربت را بعضی نسبت با مزجه سابقه و جمعی قیاس معتدل المزاج و بعضی قدری منظور
داشته که کمتر از آن مؤثر نخواسته اند و برخی اکثر مقدار را اعتبار نموده اند که زیاده از ان نتوان
استعمال نموده و جمعی نسبت بضعیف المزاج موافق قوی المزاج قدری معین ساخته اند لهذا باید مراعات حد
وسط احتیاطات اما شرط اخذ ادویه آنست که هرچه حیوانی باشد از حیوان صحیح الجسم جوان در فصل
بهار و در حین حیوة یا بلا فصل بعد از ذبح باید گرفت و انچه معدنی باشد در اوایل زمستان و باید
مغشوش بخاک و سایر کثافات نبوده و در رنگ و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهوره باین بلاد
بهتر است و از نباتات ثمر را بعد از رسیدن و قبل از سقوط مگر انچه فارس او مطلوب باشد در آن صورت
قبل از تمامی نمو و برگ شدن باید گرفت و برگ را بعد از تمامی نمو و قبل از زرد شدن و تخمها را بعد از
استحکام و اعتدال خشکی و گلها و شکوفها را بعد از شکفتن و قبل از پژمردگی مگر گل سرخ را که قبل از تمامی
شکفتن

شکفتن بهتر است و شاخها را بعد از تمامی نمو و قبل از خشک شدن و بیخها را بعد از استحکام ثمر تا وقت بعضی
برگ بلکه آخر فصل خریف و صمغ و عصاره را در اول ریختن شکوفه باید گرفت و میباید وقت اخذ آخر روز
و قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب نبوده باشد بهوا صاف باشد و حفظ ادویه در مکان نمناک و جای
بی باد گرم و در آفتاب نباید نمود که مطلق خشکی و نباشد و هرچه از آفتاب قوتش زایل شود در سایه باید
خشک کرد بدانکه تاثیر دوا بالذات بکیفیت است و غذا بالذات تاثیرش بکمیت و تاثیر دوا در مزاج معتدل
منحصر است بچهار مرتبه چه هر چیز بعد از اعتدال العبد از ورود در بدن معتدل و متغیر شدن او لا از کیفیت بدن
اگر بدن ثانیا تغییر محسوس از او اثر نیابد و از تکرار و زیادتی مقدار اثر و نقل محسوس شود انرا معتدل
گویند و اگر تغییر خفی دهد و از تکرار استعمال و زیادتی مقدار بحد ظهور رسد در درجه اول نامند و اگر تغییر
ظاهری غیر مضر باشد در درجه ثانی و اگر بغایت تغییر دهد و بمرتبه فساد طبیعت نرسد در درجه ثالث و هرگاه
طبیعت را فاسد سازد و بحد هلاک رساند درجه رابع نامند و هر یک از درجات را عرضی میباشد که اول و وسط
و آخر آن درجه گویند و تقسیم درجات بنحو دیگر که در کتب قدما و متاخرین ملاحظه شده و ذکر آنرا لایق ندانسته
چنانکه که به برهان ثابت شده که معتدل حقیقی ممتنع است و ما دامی که کیفیت بحد غلبه محسوسه نرسد در بعضی
معتدل مجازی خواهد بود و غلبه آن بعضی بر بعضی زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول مرتبه احساس است در درجه
اول نامیده اند و غلبه دو چندان از درجه دوم و علی هذا القیاس تا درجه چهارم که مرتبه افراط تاثیرات
پس مجاهد درجه دوم مثلا در جزو حار غالب خواهد بود و در سیم سه چندان و در چهارم چهار چندان
و شدت و ضعف کیفیات در مرکبات امر بدیهی است چنانچه در فلفل و کندر مشاهده میشود و ان منوط بر کثرت
و قلت اجزای حار و هر یک است بر سایر اجزا و مقدار شربت هر یک است بر سایر اجزا و مقدار شربت هر یک منوط است
بر اثر فعل جزو غالب در مزاج معتدل که بتجربه و قیاس مقتضی آنست پس اگر بسبب زیادتی و کمی مقدار هر یک از
ادویه و کیفیات محسوسه مشتبه بلحاظ کیفیت ذی مزاج موافق و مانند آن شود سبب اشتباه مذکور قلت
و کثرت مقدار و کمیت خواهد بود نه نفس کیفیت و مع هذا اشتباه کیفیت محسوسه بسبب قلت و کثرت کمیت باشد
اشتباه سایر خواص مزاجی مرکبات نمیتوان شد و بجهت تبیین مراتب اربعه تاثیر کیفیت غالبه بنهج دیگر عنایت
اولا مذکور شده بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر اعضای مثل عضله و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط
محصوره در عروق و بر رطوبت ثانیه محصوره در عروق شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا در جمیع

اجزاء مذکورات سادی است پس هر چه بقدری که خالی از افراط و تفریط باشد وارد بدن شود خالی از
آن نخواهد بود که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدن تاثیر در هوای شاغل فضا کرده مفقود الاثر خواهد شد
که معتدل عبارت از اوست یا اثر آن باقی خواهد بود پس اگر تاثیر کند در جسد دوم و اگر در روح و اخلاط و
رطوبة ثانیه تاثیر نماید درجه سیم و اگر تاثیر او در روح و خلط و رطوبة ثانیه و اعضا را شامل گردد که نهایت تاثیر است درجه
چهارم و اکثر آنچه تاثیر او بمرتبه چهارم باشد سم قاتل است مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقیه باو باشد و مراتب قوی
ادویه منحصرست بسه مرتبه و قوت عبارت از سبب موجبه فعال آن و فی الحقیقه افعال محسوسه او است در بدن که
ملاقی مرتبه اول فعل محسوس ادویه است سبب کیفیت متشابهة کرده مبدا ایجاد و از عناصر حاصل شده و مزاج اول
نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی در مزاج ثانوی است در تلاقی و آن از لوازم مرتبه اولست چه آن ذی
مزاج ثانوی مرکبست از اجزائی که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلف الآثار است مثل تسخین بعضی و تبرید بعضی
و از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیة ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه ضاحی باشد اگر مزاج ثانی را
اثر موافق آثار اجزاء مفرده اوست آن مرکب را متوافق القوة گویند و اگر مخالف باشد مثلا اهم تسخین و تبرید
کند متضادة القوة نامند و طبیعت باذن خالق هر یک از قوة متضاده را در مکان خود استعمال مینماید
صورتیکه عایق نداشته باشد مرتبه سیم از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطه اقوال الصورة نوعیه و با لحاق آن
عبارت از اوست مثل فعل حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجی اوست که تقطیع اخلاط لازم
دارد مانند اختصاص السطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجی اوست که تلطیف اخلاط خام دماغی
بواسطه صورت نوعیه میکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج ثانوی اوست که بواسطه صورت نوعیه
دفع سم مینماید بدانکه بنا بر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین که ببقای صور عنصریه در مرکبات
قایلند باید مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب را مزاج ثانوی را هم اثریست غیر آن مثل
شیر که مرکبست از مائیة و دهنیة و جبنیة و تاثیر او بمزاج ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و همچنین صورت
نوعی ترکیبی را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزاء غیر متفاعله مرکبات را مرتبه از مراتب نشمرده اند
و قیاس مقتضی است که قوتها بقدر فواعل باشد و اندراج مرتبه اثر صورة نوعیه اجزاء غیر متفاعله
غیر متماسه در تحت مرتبه اثر صور نوعیه ترکیبی ظاهر نیست مخفی نماند که بعضی از مرکبات بی صور نوعیه اند
مثل خاک مخلوط باب و گلی که مرکبست از آب و هوا و بخاری که مؤلفست از آب و آتش و هر چه

با صورت

با صورت نوعیات یا محکم الترکیب میباشد بحدی که تحلیل اجزاء عنصری او ممکن نباشد مثل طلا یا تحلیل بسیار
دشوار باشد مثل سایر منطرقات و آن معادن سبعه است و گویند بسایط منطرقات زیبق و کوگرد است
چه هرگاه هر دو جزو در نهایت خوبی جوهر بوده گوگرد در قوة نادیر ضایع غالب باشد صورت ذهبی پذیرد و اگر
و اگر زیبق غالب باشد با قوة بادره صورت فضی گیرد و چون اجزا ردی الجوهر بوده کبریت کم باشد یا قوة مماثله
صورة قلعی یابد و هرگاه بدی جوهر بیشتر باشد سرب مشکون گردد و اگر زیبق جید الجوهر بوده اسباب صنع وجود
داشته بدی جوهر کبریت مانع باشد صورت نحاسی پذیرد و چون با این حال یبوسة شدید غالب باشد صورت
روی توتیا که خارصینی نامند فایض شود و اگر کبریت جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد با عدم اسباب
صنع صورت حدیدی عارض گردد و انقلاب بعضی به بعضی باعمال مخصوصه که رفع بدی جوهر هر یک شود ممکن است
و غیر محکم الترکیب را هم مراتب میباشد چه بعضی را تفریق اجزا بسیار سهل است مانند گوگرد و نمک و بعضی را
بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوائی را ندانند از تحلیل اجزاء او استنباط میتوان نمود
چه هرگاه قدر معینی او را بقرع و انبیق تقطیر کنند سایل و اجزاء مائی و در دنبال آن اجزاء هوائی و صاعد شود اجزاء
نار در و تفتش اجزای ارضی خواهد بود پس مزاج او را نسبت بمقدار اغلب اجزاء متفرقه استنباط نمایند و از
تشخیص امزجه توان نمود طعوم است چه حدوث طعم از اثر کیفیة حاره و بارده و معتدله است در ماده لطیفه و
غلیظ و متوسطه بینهما و از فعل حار در لطیف حرافة ظاهر میشود و در غلیظ مرارت و در متوسط ملوحة و از
از فعل بارد در لطیف حموضة و در غلیظ عفوصة و در متوسط قبوضة و از فعل معتدل الحرارة والبرودة
در لطیف دسومة و در غلیظ حلاوة و در متوسط از لطیف و غلیظ تفاهة و تعریف هر یک و بیان افعال آن

تشخیص ثانی

بعد از این مذکور خواهد شد **تشخیص ثانی** در ذکر صفات ادویه مفرده و مرکبه و بیان افعال کلیه و مشابه کلی
و تفسیر اسامی لغاتی که درین تالیف مذکور میشود و در سایر کتب ادویه مفرده مدار علما است پوشیده نماند
که ادویه و اغذیه را افعال کلی میباشد مثل تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و نرم کردن و سیلان نمودن
رطب و خشک کردن و امساک نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه میباشد مشابه افعال
کلیات مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال آن و اغذیه مفرده را صفات منحصراست در پنج قسم ۱
لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک و شراب و زرده تخم نیم برشت ۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا ... مانند کبوتر بچه ۳ لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مثل
مثل نان وسبوس کاهو ۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تلخ و شور باشد ۵

غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند و زرده تخم کم زیاده پخته باشد ۶ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا
مثل گوشت گاو و اسب و کبش ۷ غلیظ صالح الکیموس و قلیل الغذا مانند امرود و به ۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل
گوشت قاق کرده که قدید گویند و مانند کومه ۹ متوسط اللطافه و الکثافه که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مثل گوشت مرغ
یکساله که فربه نباشد ۱۰ متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم [illegible] که قنبیط عبارت از او است ۱۱ متوسط صالح
الکیموس قلیل الغذا مثل انگور ۱۲ متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا
مانند جوجه که خوب پخته باشد ۱۴ متوسط ردی الغذا الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب نپخته باشد ۱۵
لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مثل نان گندم بسیار خوب پخته ۱۶ غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوساله
۱۷ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا مثل نان بد پخته ۱۸ غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مانند کلم بوته داد

حرف الالف ۱

کرکب عبارت از او است و تغیرهای و بیان فعل هر یک و صفات آن بترتیب حروف بدین نهج است ۱ اکاله
یعنی خورنده عضو هرچه بسبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ نقصان جوهر عضو نماید باین اسم نامند
اصل بمعنی بیخ است اعم از آنکه از شجر یا از گیاه باشد اغصان بمعنی شاخها است مخصوص شجر و گیاه ساق دار است
اکلیل بمعنی تاج و ابر تاریک و غیر آن آمده و در اینجا مراد از او مجتمع بودن شکوفه و با نباتات است
واکله و اکالیل جمع آن اجام بمعنی نیزارها است اودیه جمع وادی بمعنی کناره رودخانها است الکبائن مراد اکثر
داشتن عضوات به بخارات و دیگر جوشانیده باشد الکحال بجهت کشیدن چیزی استحلاب بمعنی کشیدن

ب

چیزی مایع که بسیار سایل باشد ب بشع بفتح بعضی بد مزه است و هر چه را طعم مرکب از مرارت و قبض باشد
باین اسم خوانند بضیض تو دانه ز رحشنده بطاح زمینها که آب در آن جمع شده باشد و بفارسی مرداب مند
بجود هر چه در دار استعمال نمایند بلک که [illegible] در ساق اشجار متکون شود بادزهر اسم فارسی تریاق است
و گویند هر چه دفع سم کند و مصنوع نباشد مخصوص باین اسم است بربوبه بفارسی بلعود نامند بزر آنچه
از بار نبات در غلاف و در قشر باشد مثل خشخاش باقره جمع بقرات باکوره نخستین میوه که برسد بت

ت

بریدن بصاق و بزاق آب دهن بکر بفتح اول سرگین بکر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه تعله بمعنی
بیمزه است و مراد از او طعم است که نه لذیذ باشد و نه کریه و تاثیر او ترطیب و تمیین و ابقای باید و تولید
بلغم است تریاق بفارسی تیرباک نامند هر چه در شان او باشد که حفظ قوه و صحت مزاج و دفع بجدی
کند که دفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص ضاعیت و اینکه افیون را تریاک نامند بجهة

حفظ

حفظ قوه است که در این امر با تریاق اشتراک دارد تصفیق آمیختن شراب با آب تعلیق آویختن چیزی بکردن و مانند آن
اعضا تکرنج بفارسی تبه و دکویند و آن متغیر شدن طعم است با بو یا هر دو تکلیس بمعنی صاروج کردن و سیاه
نمودن و بهره داشتن آمده و مراد از او مهیا ساختن بعضی از داروها است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و دفع
کردن ثقل و کثافت آن خواه با حرارت باشد یا بعمل دیگر تصفیه آنچه با آتش اجزای او را صعود فرمایند و لطیف او را

ث

اخذ کنند ث ثمنش لغة یونانیست و مراد از او هر چه از نباتات مابین درخت و گیاه باشد تمر بار نباتست مثل

ج

خوشه و میوه و امثال آن ثقیل بمعنی گران آمدن بر طبع و دیر فعل بوده سریع الزوال نباشد ج جرشیم کوفته
که بلغوید نامند جرله برآء مهمله زمینی سنگلاخ جبر کسر عضو شکسته را بستن جالی بمعنی پاک کننده است و فعل
او دفع کردن رطوبات لزجه و جامده است از سطح عضو مانند انزروت و برحالی ملین طبع است اگرچه بی قوه مسهل باشد
جاذب بمعنی کشنده است بطرف خود و فعل او تحریک فضلات است بسبب حرارت از مکان آن بجانب خود مثل [illegible]
و آنچه شدید الجذب باشد سکان و خود را از عمق بدن بیکشد مثل گوشت حلزون جامد بمعنی بسته شده است
گرد شان او سیلان باشد و بالفعل سایل نباشد مثل موم جمه بفتح اول و ثانی آب گرد آمده و جمع شده و جزو

ح

چیزی جفاف خشکی ح حامض بمعنی ترش است و فعل او تلطیف و تفتیح و تقطیع و شق مجاری و تبرید و تجفیف
و تسکین صفراء و اطفاء تندی خون و تولید ریاح و ضرر با عصاب است و هر چه زبان را اندکی بگزد و با قلیل جلا
عذوبه و تقطیع باشد حامض نامند حکاکه آنچه از سائیدن در جرجر اشود حلو هر چه زبان را منبسط سازد
و اندک حرارت در او احداث کند و لذیذ باشد شیرین نامند و فعل او نضج و تلیین و جلا است و کثیر الغذا
محبوب قبضا و معکش میباشد حریف بمعنی گزنده است که اجزاء او در زبان فرو رفته و بسیار بگزد و تفریق
اجزاء او نماید و فعل آن تحلیل و تنقیه و تعفین و احراق و تلطیف است بجهت شدت حرارت حاد بمعنی تند است
و آن مرتب از تلخی و حرافت است و فعل او مثل افعال اجزاء او است حلاق ستردنده حمل اعم از فیلد و فرزنده است
حب آنچه از ثمر بار نباشد و بی غلاف مثل گندم و جو حمل بار نباتات اعم از ثمر و مشابه ثمر است حلیب شیره
تخمها و غیر آن و شیر تازه دوشیده حشیش گیاه خشک و شبیه بخشک شده و گویند مخصوص نباتیست که

خ

بزرگی بهم نبوده باشد باقی باشد و بعد تمشیتی رسد خ خاثر آنچه اجزاء خلط را بهم آورد خفیف بمعنی سبک و آنچه
بر طبع احتمال او آسان بوده و سریع الزوال باشد خمل بمعنی پرز است و در اداویه هر چه شبیه پرز بود بر سطح
ظاهر شود او باشد مثل آنچه بر روی به میباشد خاتم بمعنی تمام کننده و عبارت از او جزئیست که سبب

تخفیف در سطح جراحت تفرق نکرده باشد پوست برود یا نه خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود
د ست حلملع اسم صبغ است خرو سرکین طیور دکم هرچه زبان را نرم سازد و اجزاء او را منبسط نماید
احداث حرارت و بفارسی چرب نامند و فعل او ترطیب و تلیین و ارخاء و احداث سعوثات است دواء مطلق آنکه تا
بکیفیت کند و جزو بدن نشود دواء غذائی آنکه تاثیر کیفیه او زیاده بر تاثیر کمیه باشد دواء سمی آنکه بکیفیت تاثیر او موافق
مزاج بوده بالخاصیه کشنده باشد مثل افیون دابق آنکه بجهت لزوجت کثیفه بدست چسبد مثل دبق دهنی آنچه در
جوهر او چربی موجود باشد و باعث سرعت اشتعال او گردد مثل مغزها و تخمها دلوک یعنی مالیدن است و مراد از آن
ذ آنچه از سنونات با انگشت بر دندان بمالند ذفر بد بوی ذرور آنچه ساییده بی مایعی بر عضو باشند ذد
ر الخلیه آنچه تاثیر بصورت نوعیه کند اعم از آنکه زهر باشد یا دفع زهر کند رض کوفتن رخو نرم و سست رخص
بفتح اول و ثانی نباتی بر روده و در ادویه هرچه نازک و زود شکن باشد رزین آرمیده و مرد بردبار
و در ادویه آنچه متانت و خوش جوهری تمام باشد رادع آنکه مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل
ورود آن نسازد و ردع مقابل جذب است رمص رطوبت غلیظ که در اطراف چشم جمع شده چسبنده باشد ر
دی الکیموس آنچه از او اخلاط غیر معتدل القوام والکیفیه متکون شود رجیع فضله جمع اول انسان رسوب ته نشین
ز مایعات و آنچه در مایعات اندازند و بر زگاو نرایستد راسب نامند زوش سرکین حیوانات زنخ طعم بیات کهنه
و مرکب از مرارت و ملوحت است زهر شکوفه زغب اول موی که در حیوانات بر آید و اسم کجحب است که ...
س باشد و در ادویه آنچه بر سطح آن چیزی شبیه بموی تازه باشد زغب نامند سایل آنچه اجزاء او در جهات
حرکت کند اعم آنکه اتصال اجزاء او منقطع شود یا نشود مثل آب و روغنها سباخ شوره زار سبط ...
شامل کنار دریا سم آنچه بفارسی زهر نامند بسبب ضدیت کیفیت و خاصیت مزاج را فاسد سازد مانند بیش
سنون آنچه بدندان بمالند و بمالند مقوی جوهر او باشد سحق آنچه بسیار نرم ساییده باشند سهک
ش بد بوی گوشت و بوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم شطب بضم اول و ثالث از قانون الادب
جمع شمشیر و بفتح اول و سکون ثانی از قاموس اللغه جدا کردن و دور شدن و پوست باز کردن
و در ادویه هرچه باین صفات باشد شکوفه شجر نباتی که با ساق خشبی باشد و کامل او آنکه با اجزاء سبعه
نباتی باشد فان ثمر و ورق و لیف و صمغ و بزر و قشر و اصل و عصاره و حب است مثل درخت خرما شرف
بضم اول و فتح ثانی کنگرهای گوشت و در ادویه آنچه در اطراف او بر آید کنگرها داشته باشد مشرف

نامند

نامند شحمه آنچه بوکند شتر دریدن پلک زیرین چشم شلغ کوه بلند شدق بفتح اول و سکون ثانی
فراخی گوشه دهان شدخ سر شکستن و فراخی سفیدی بر روی اسب و شرخ عضل یعنی از هم باز شدن اعضا
ص صعصیفو پوست در دست صخریه زمین سنگستان صفق بفتح اول و ثانی آبی که بر اندام یا مشک نو دیر زرد
گردد و بمعنی طرف و کنار و در نباتات آنچه چین دار و بازردی و میل بطرفی داشته مستقیم نباشد مضقول
صالح الکیموس آنچه از او خونی متولد گردد که بجمیع جهات اعتدال داشته سایر اخلاط مخلوط باو بقدر طبیعی باشد
ض خلط بد از او بهم نرسد ضماد آنچه از غلیظ القوام کرایح و نرم باشد بر عضو بمالند و بر بندند اعم از آنکه موم و روغن
ط داشته باشد یا نداشته باشد طلا آنچه از رقیق القوام بر عضو بمالند طبیخ آنچه جوشانیده آب او را استعمال
ع کنند طیب بکون ثانی خوشبوی و بعیدی آن پاکیزه طری تازه عطس خود کردن و طاعونیه کرا سیا باشد سمی
باسم لازم او است طافی آنچه بر روی آب ایستد عفص بکسر فا طعم زمخت که زبان را درشت سازد و اجزای او را
بسبب برودت بهم آورد و فعل او تبرید و تکثیف و تصلیب و خشونت و ردع است عاصر آنچه با وجود بهم آوردن
اجزاء عضو بفشارد مانند حماض دانه تمرهندی و بفارسی فشارنده گویند عشب بضم اول و سکون
ثانی گیاه است عصیر آب فشرده از نباتات که بجمیع رسیده باشد عصا بمعنی عصیر است اما در آنچه باتش بالتمام
غ منعقد کرده باشند استعمال مینمایند عنقود خوشه نباتات و عناقید جمع آن عطر بوی خوش غرغره
بمعنی آواز مختلف است که از حلق آید و مراد از او حرکت دادن مایعات است در حلق و فرو نبردن غض
بضاد معجمه تازه و رسیده از نباتات غسال بمعنی شستن و شوینده و آنچه جلای سطح با عانه رطوبت مایعه دهد مانند
ف ماء الشعیر غلیظ بمعنی کثیف است و در اغذیه بیشتر متداول است و استعمال لفظ کثیف در ادویه فتیله
بمعنی شافه که بعضو مخرج باشد فرزجه شافه که در قبل و رحم را مخصوص باشد فرفیری بمعنی رنگ بنفش است
ق فاتر نیم گرم فسخ از هم جدا شدن قابض گیرنده نامند که اجزاء زبان را بهم آورد و درشت سازد
و فعل او تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویه اشتها است و در غیر طعم مراد از او حابس است که بسبب بهم آوردن
اجزاء عضو حبس و استمساک نماید قطور آنچه در گوش بچکانند قاشر هرچه بجدی جلا باشد که چرک از سطح
استخوان تواند زدود و در سطح جلد تقشر نمود قاتل آنچه از ضدیه هلاک سازد و مرادف سم است
و بعضی گفته اند زهر حیوانات مخصوص باسم سم و غیر حیوانات مختص بقاتل است قضبان شاخهای گیاه ساق
ک و قضب واحد او است قنبعه بضم اول و ثالث و سکون ثانی قبای خوشه کشت لت کیلوس ... است

که از هضم معدی بهم رسد شبیه بکشک محلول کیموس اخلاط متولده از هضم کبدی است کثیر الغذا آنچه اکثر
مقدار او جزو بدن شود کماد آنچه گرم کرده بر عضو بربندند مثل کمید سبوس گندم کثیف بخلاف لطیف
که اجزای او بدشواری قبول انفعال از کیفیت بدیگری و نفوذ در اجزاء بدن بسرعت نماید کاسر الریاح آنچه قوام
ریاح غلیظ بحرارت رقیق ساخته دفع نماید مانند تخم سداب کاوی بمعنی داغ کننده و مراد از آن آنچه جلد را بجهت احراق
و تجفیف بهم آورد و بخار غلیظ سایل را مسدود سازد مثل زاج در رفع نزف الدم جراحت لطوخ بمعنی اندودن بر
عضو که از طلا غلیظتر و از ضماد رقیق تر باشد لصوق و لزاق آنچه بر عضو بچسباند و با چسبیدگی باشد لعوق
بمعنی انگشت لیسیدنی است که از معجون رقیق تر باشد لعابی آنچه از چسبانیدن او در آب اجزاء آن مخلوط برطوبت شده
جزء لزج بهم رسد و چون برشته کنند الزاق او رفع شود لطیف آنچه در شان او باشد مبدا نفوذ در بدن
منقسم کردیدن باجزاء بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزاء بدن بسرعت کند مثل زعفران لزج آنچه در
شان او بوده بالفعل یا بالقوه در حین تاثیر حرارت مزاجی را او که قابل امتداد گشته منقطع نگردد مثل لعاب
لحا دیشها باریک نباتات لخلخه آنچه با مایعات ذکر کرده برهم زده بو کنند لیف آنچه از اصول و لحاء
نباتات روید و باریک تار لجا باشد لاذع هرچه بکیفیت حاره لطیفه نفوذ در اجزاء عضو نموده تفرق
اتصال در رساند کثیره قریبه بهم احداث کند و نفوذ هر جزو آن بانفراده محسوس نباشد مثل ضماد خردل
بامرکه مالج شور آنچه در زبان نفوذ کند بدون کوزندگی و جلاء در هضم و فعل او تفتیح و تحلیل و تلطیف و
تسخین و جلاء و غسل با اعتدال است مرّ تلخ هرچه بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و درشت سازد و با کراهیت بود
طبع را بهم زند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است ملطف آنچه بحرارت معتدله رقیق کردن خلط غلیظ
در شان او باشد مثل ماء الشعیر مغلظ آنچه بخلاف او باشد که محلل هرچه در شان او باشد که تفریق خلط در
بحرارت متبخره اخراج اجزاء آن جزو ابعد جزو از موضع اشتباک خلط کند مانند جند بیدستر مجفف هرچه ضد
محلل باشد و گویند مخصوص بارد قابض است مخشن هرچه سطح عضو را درشت کند و اجزاء او را
ویشتی مختلف سازد اعم از آنکه بسبب تکثیف او باشد مثل عفص یا بجهت تفریق اجزا مانند خردل ملس آنچه
سطح عضو را نرم و یکسان سازد و او ضد مخشن است مفتح آنچه منافذ عضو را از مواد در رساند
تا کشاده شود اخراج خلط محتبس از مسالک آن مانند فطراسالیون و هرچه حریف و مر لطیف و تال لطیف
بحرارت و مایل باعتدال و هرچه حامض لطیف باشد مفتح است ممحی هرچه عضو را سست کند بحرارة و رطوبة

مزاجی

مزاجی و قایل تمدید سازد مثل تخم کتان مصلّب آنچه ضد ممحی باشد منضج آنچه خلط را قابل دفع سازد اعم از
آنکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا بعکس آن مانند طبیخ حلبه یا خلط را قابل دفع سازد اعم از آنکه رقیق را غلیظ
کند چون خشخاش یا بعکس آن مانند ماشا یا منجمد را نرم سازد چون حلبه مقطع آنچه بسبب حرارت لطیفه
نفوذ کند ما بین خلط لزج و سطح عضو ملاصق آن و دفع او نماید بدون تصرف در قوام خلط مانند سکنجبین
مفشی هرچه ریاح مجتمعه را متفرق ساخته قابل دفع کند محکک هرچه بسبب قوه نافذه تفریق اجزاء عضو
نموده حاره تحریک اجزاء لذاعه بسامات کند مثل ابخره مقرح آنچه بقوه حرارت نافذه تفریق اجزاء عضو نموده
اخلاط او را بسبب حرارت فاسد و واجب الدفع ساخته طبیعه دفع اجزاء فاسده کند مثل بلادر محمر آنچه بسبب حرارت
جذابه جذب خون بظاهر جلد کند مثل ضماد انجیر با خردل محرق هرچه بقوه نافذ تحلیل اجزاء لطیفه در کرده
احداث رماد به نماید مثل فرفیون مفتت آنچه تفریق اجزاء خلط متحجر کند مثل زجاج محرق معفن هرچه رطوبه عضو را
فاسد سازد بنوعی که بدل ما یتحلل او نتواند شد بدون احداث احراق و تاکل مانند دریغ مقوی هرچه تعدیل
مزاج و قوام اعضا بحدی کند که قبول ریختن نموده ممانعت تواند نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب
تعدیل مزاج باشد مانند دهن گل سرخ مرخی آنچه بخلاف منضج باشد در تغلیظ مبج هرچه در همه جهات
بخلاف منضج و هاضم باشد مفرح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و حزن را
رفع نماید مثل شراب مشهی آنچه تحریک طبع بخواستن غذا کند مبهی آنچه سبب تولید ریاح لطیفه در مجاری
اعضا و عضلات اعضاء شامل کردیده محرک او شود و باعث تکون ماده منوی کردد مثل لبوب مدرّ آنچه
اخراج مائیت اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید مسهل هرچه اخراج فضول اعضا از طریق
امعا نماید معرّق آنچه بسبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات او بظاهر اخراج فضول کند
مقیئ هرچه اخراج فضول از طریق مری کند ملیّن اعم از منضج و مزلق و مخرج ما فی المعده و امعاء ممسک
هرچه اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی آنچه اخلاط حاره را کسر حرارت نماید مخدّر آنچه
تکثیف روح حساسی که نفسانی باشد و روح محرک که حیوانی است بنوعی کند که مانع حس و حرکت کردد مثل افیون
و اکثر مخدرات سرد و خشک میباشد مزلق هرچه ترطیب و تلیین سطح عضو مجاور خود کند یا آنچه در
محتبس باشد بحرکت او حرکت نماید مثل آلوی بخارا لعجمی آنچه افناء رطوبات را یا تقلیل آن کند مانند سعد
مسدّد آنچه بسبب کثافت و پیوستگی در مجاری محتبس شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل سفید آب

یا سلب بنوعیه باعث تشدید گردد مانند لعابها **مغری** آنچه بالفعل ایبس بوده رطوبت لزجه باشد که بسبب
حبس سیلان مواد گردد مثل اهک شسته **معطش** آنچه طبیعت را اشتیاق ترویج سازد اعم از آنکه برودت
او بآب باشد مثل معده و حکیم آبهوا اشل ادویه **معطس** هرچه بقوه نافذه تحریک مواد دماغی بجانب بینی
کند و بسبب دفع آن عطسه حادث گردد **مصلح** آنچه اصلاح ماکول و مشروب نماید اعم از آنکه دفع ضرر آن کند یا منع
بر فعل او نماید یا حفظ قوه یا کسر حدت او کند یا باعث تعجیل وصول او باعضا گردد **موسخ** هرچه منع ملتحم
شدن جراحت کند و رطوبت او را زیاد سازد مثل موم و روغن **مکثف** هرچه بسبب تخفیف و تکثیف رطوبت سطح
جراحت را لزج و چسبنده کرده و دهن زخم را بهم آورد مانند دم الاخوین **ملحم** آنچه بسبب تجفیف لطیف و
تعدیل مزاج خون که وارد موضع جراحت شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت نماید و او را منبت اللحم نیز گویند **مبخ**
بمیزه و باتفه مراد است **مایع** آنچه ضد جامد باشد و سیلان کند و رقیق القوام باشد **مزواة** پر کننده **ممغرق**
بفتح اول و کسر ثالث تا رکت سرد را تماد و کلها هرچه سرا و هوا ربوده زوایه داشته باشد مغرق گویند
معقف خمیده و کج شده **مضع** خاییدن چیزی **ممضوغ** هرچه را خاییده باشند **مسبت** آنچه خواب آورد و
یا منوم مرادف است **مسکر** هرچه مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا نباشد **مضمضه** هر مایعی که در دهن گردش
دهند **ممروخ** مالیدن چیزی بر اعضا **مسوح** آنچه در مالیدن آن بر بدن بسیار مبالغه و دلک عضو نکنند
مبرود آنچه بسوختها خورد کرده باشند **منخول** آنچه بیخته باشند **منتن** بدبو **مغسول** آنچه دو سه
ن ادمبالغه کرده باشند **محرق** آنچه در سوختن بحد رمادیت نرسد **ن ناشف** آنکه جذب رطوبت بالتمام
کند اعم از آنکه منافذ او مرئی نباشد مثل اهک آب ندیده یا مرئی باشد چون اسفنج و ناشف اقل نیز نامند **نجم**
نبات بی ساق است **نبطی** در لغات مراد از لغت قوی است و در ادویه مراد خودرو که نکشته باشند **نفاخ**
هرچه در او رطوبت غریبه باشد و از حرارت بدن تحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خواه در معده و امعا مثل
میوه و خواه در عروق مانند مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را افعل تقویه باه است **نفوخ** آنچه از ادویه سائیده
سائیده را بمالیع در بینی دمند **نقوع** و نقیع خیسانیده که بخیسانیده صاف نموده استعمال کنند **نشاسته** آنچه
بسوختها و دم ادویه شده باشد **نطول** هرچه را جوشانیده و آب او را بر اعضا ریزند و یا شویه قسمی از ادوات
نشوق آنچه بر بینی کشند **وغر** یعنی مجمد زمینی سخت **وهن** سستی **وثب** جستن از جای **وحی**
کرده **وقود** بر افروختن آتش **هاضم** آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و کذا اینها غذا و خلط کند و سبب
قبول

قبول هضم او شود مثل مصطکی **هش** آنچه جرم او سست و ریزه باشد و باندک افشردن ریزه شود مثل
صمغ عربی و غاریقون **هتک** پاره شدن **تشخیص ثالث** در بیان ماهیت و کیفیت و خواص ادویه مفرده و
اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربت بترتیب حروف و ذکر اسامی ادویه بلغت یونانی و سریانی
و عربی و فارسی و هندی و ترکی و امثال آن مخفی نماند که هرچه مجرب دیگران است بلفظ گویند مجرب است یا مجرب
دانسته اند امام شیخ و آنچه حقیر تجربه نموده بلفظ مجرب است مذکور میسازد و در هر دو افعال کلیه را اولا بیان
مثل آنکه مفتح است یا رادع است و امثال آن تا آثار را و منحصر با افعال مذکوره مکر با ذلالت جز فلان عمل میکند و در فلان
مرض فلان اثر دارد نه انسته یا جزهای موافق هر مذکور و در امراض غیر مسطور توانند استعمال نماید و تجارب
دیگر حاصل کرد و التزام نموده که خواص تمر و بیخ و صمغ و روغن و برگ و غیره را در ضمن اصل آن در ابیان نموده
متفرق مذکور نسازد مگر در بعضی که قابل ذکر بانفراده باشد و بدل سنو تا جمیع خواص یکی را مثلا ذکر نمایند
مرکب بیان خاصیته جزو دیگر آن جز نشود بخلاف سایر کتب که مشوش ذکر کرده اند بلکه خاصیت انیخ جزو مثلا بیان
نموده اند و خاصیت از برگ و بادم ترکیب ذکر سایر آثار بیخ او شده و علی هذا القیاس و چون مداوای چندی علاج
بیک نسق است و هر یک را بانفراده دوای مختصر نیست بنا بر مراعات اختصار علاج هر یک را در طی ذکر ماهیت آن
بیان نموده در تشخیص رابع که مخصوص آنست انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد از متون کتب ظاهر میشود که اول
کسی که تالیف در ادویه مفرده نموده و سیقوریدوس یونانیست و نزد بعض لقمان عبارت از اوست و تالیف
مزبور مسمی بمقالات الست فی الحشائش است و ثانی فولس که ادویه عین را جمع نموده و ثالث اندرو ماخس اصغر
که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده و رابع جالینوس که ملقب بباسل البغل که منافع ادویه مفرده را بیان نموده و متعرض
بدل و مصلح و سایر احوال گشته و اول کسی که از یونانی بر زبانی نقل نموده دیدرس نصاری بابلی است و زیاده
ترجمه چیزی بیان نکرده پس اسحق بن حنین نیشابوری از یونانی و سریانی نقل بعربی کرده با مزید افادات و تالیف او موسوم
مسمی بمقولات اسحق گشته و حنین والد او اعزیزی را از ادویه جلا کرد اینان پس بخاشعه در آن باب تالیفات
نموده اند و اول کسی که از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریا است که کتاب کامل الادویه و کتاب شامل التحریر
فرموده اند پس شیخ الرئیس و ابن اشعث و ابو حنیفه دینوری و شریف یحیی بن جزله صاحب منهاج و حبیش بن
یوحنا و صایغ و امین الدوله و ابن تلمیذ مؤلف مغنی و ابن بیطار و مؤلف ما لا یسع که مشهور بجامع بغدادیست
پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف نموده و مؤلف اختیارات بدیعی بعضی را بفارسی نقل کرده و بعد از آن

حرف الالف مع الالف

حکیم علی کیلانی شارح قانون سبطی داده و به مفرده بدون تحقیق داده و تا این زمان که سنه الف ثمانین است
بنظر نرسیده که بلغة فارسی کتابی مبسوط تالیف شده باشد حرف الالف مع الالف **آکوبلال** لغة بربری
و بمعنی رجل الغراب است و بتی که غالبا یافی نامند بجهة مشابهت شاخ کیاه او بچنگال مرغ و مراد از او تخمه تیز است باید دید
مایل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و با حرافت و کیاه شبیه بشبت و کلش سفید و برکش مفرق و ساقش مربع
و در آخر بهار میرسد و آنچه مترجم شبیه به رازیانه است قسمی از دو قوات و تخم ظلالان کویند در آخر سیم کرم
و خشک و محلل و جالی آلات تنفس و مدر فضلات و مفتح سده و منقی کرده و شانه و چون با زجاج بسوزند
و با عسل بیاشامند مفتت حصاة و یکدرهم او را با عسل جهة دفع ریاح دایلاوس بغایت مجرب دانسته اند و ضماد او محفف
قروح و زایل کننده آثار جلد و نفوخ او در بینی و بدستور شرب او مسقط جنین و مضر جگر حار و مصلحش
سکنجبین و مصر کرده و مصلحش کثیرا و بدستور راطلیه برص کنند شی و قدر شربت از یکدرهم تا سه درهم است
با عسل یا شراب چون در فصل کرمی هوا یکدرهم او را با عاقرقرحا و تربد و زنجبیل زهر یک دانکی با عسل سرشته
بعد از سفیده بهلات بیاشامند و در آفتاب بنشسته موضع برص را مکشوف دارند تا آفتاب برو واقع و آب ننوشند
و عرق کنند در روز اول نهایت تا روز سیم موضع برص آبله کرده بعد از دفع زرداب بالکلیه برطرف میشود
مجربست و کفته اند که هرکاه از مفرد او هر روز سه درهم با عسل تا پانزده روز بنوشند یا از مرکب او بدستور
مذکور در مدت مزبور استعمال نمایند یقینا برقع برص میشود **آالس** لغة یونانی و بمعنی مبرئ الکلب است بجهة رفع
کردن او زهر سک دیوانه را و آن نباتیست ساقش بقدر ذرعی و شبیه بنباق رازیانه و برکش شبیه ببرک
فواسیون و از آن درشت تر و خارناک و مابین سرخی و سیاهی و تخم او مایل به پهنی و سبزی و در غلاف کرد
و از تره تیز کوچکتر و در طعم بحدت و تندی و تلخی ناخواه و کلش سرخ مایل به تیرکی و از زیر بیکار رویند
اول سیم کرم و در آخر اول خشک و محلل و جالی و مقطع و مدر فضلات و هاضم و منقی بلغم و ریاح معده و کرده و
مفاصل و ورکین و مجفف باعتدال و طبیخ او جهة جمود برودت مفرط و سعوط آن جهة زکام و ضیق النفس و بلغم
مجتمع در قصبه ریه نافع و تخم او در اطعمه شخصی که سک دیوانه کزیده باشد با زهر آن و ضمادش جهة کلف و با عسل جهة
جوشش های سر که زرداب از او آید مفید و قدر شربتش تا دو درهم و مضر جگر حار و مصلحش کثیرا و بدلش نصف وزنش
حب الغار یا دو وزن آن نانخواه است و جالینوس فرموده که چون او را در وسط تابستان خشک کرده کوبیده نکاه
دارند و با سه مثقال عسل بر ضعات یابد و دفعه یک روز و یک روز در میان سک دیوانه کزیده بنوشد تجا یبست

مفیدات

مفیداست و دو درهم از بیخ او که با شیره تازه بیاشامند بجهة دفع زهر سک دیوانه کزیده نافع و هر چند از آب نترسد
ترسد و کویند چون کیاه او را بجمیع اجزایش با بچه سرخی بسته بر اعضای دردناک مواشی به بندند دفع الم میکند
و صاحب جامع انطاکی مخصوص در سر انسان میداند و کویند تعلیق او بر در خانه موجب حفظ صحت اهل آن خانه است
و مؤلف جامع الادویه از محمد نقل میکند که این کیاه در شام بسیار است و حشیشة السلحفاة نامند خوردن او
مقوی باه و نکاه داشتن او بغایت مورث تعشق زنانست بحدی که اصلا ممانعت جماع او نکنند **ااذغیس**
حنین بن اسحق در الفصح الزاد ذکر کرده و آن پوست بیخ درخت زرشک است در اول کرم و در دوم خشک
و با قوت بارده و قابضه و مانع تعفن اخلاط و طبیخ او مقوی جگر بارد و مفتح و با قوه دافعه و جرم او با شراب
جهة درد جگر اگر با تب باشد و با آب سرد با وجود تب بغایت مفید و بدستور شراب و سرکه کرده ان جوشیده
باشد همین خاصیت دارد و طبیخ او در رفع کرم جگر و سفلی مجربست و حقنه بطبیخ او منقی جرب و قرحه امعا و مضمضه
او بجهة قلاع خبیثه و درد دندان و تقویت لثه و اکتحال او مقوی باصره در جمیع افعال مثل ماميران و قطور ضمادش
او در کلاب جهة تجفیف رطوبت و حفظ صحت چشم و رفع بقایای رمد مزمن بغایت مفید و عصاره منعقده او در افعال
مانند حضض و قدر شربت از جرم او دو مثقال و از طبیخش تا سی درهم مضر صاحب سعال و مصلحش عسل است **اامیلیس**
بلغة بربری و مغربی نباتیست شجری و در بلاد مغرب بهم میرسد طول و بقدر قامت و زیاده از آن و برکش مانند
مورد و نرم و ثمرش بقدر بادرو و سبز چون برسد سیاه و نرم شود و چوب او بسیار صلب و اندرون او
سفید و زرد مایل بسرخی و مستعمل از او ریشها باریک او ست محرک القوی و برودة و یبوسة در دوم غالب
بسیار قابض و آب غیبانیده او که رنگ آب بکردد جهة استسقا و زردی رخسار دانسته اند و بدستور جوشیده
با کوشت طبخ نمایند و کوشت آب با بیاشامند همین عمل کند و جرم و طبیخ او مقوی جگر و سپرز و مفتح سده آن و قدر شربت
از جرم او دو درهم است **آباد** لغة عربی و آن سرب سوخته است و طریق احراق آن در دستورات مذکور است
در دوم سرد و خشک و مغسول آن جهة قرحه چشم و جوشش آن و جراحت خصیه و اعضا و بواسیر و دهنهای کهنه و نفث
الدم و سیلان رطوبات و با روغن کل سرخ جهة قروح مقعد و با سرکه جهة تحلیل ورمها و استسقا نافع و بدلش
سرنج و خورده نیش کشنده است **اثرودن** بلغة یونانی اسم سماقست **اامولن** یونانی و اسم نشاستر است که
نشا نامند **اخیس** یعنی طاهر بیونانی اسم فنجنکشت است **اانیس** بیونانی اسم انیسون است **اارن**
بلغة یونانی لوف الکبیر است **اادنطارن** بیونانی لوف الصغیر است **ااغلس** بیونانی دو سیر است

الونیس بیونانی اشراس است الحی بیونانی نانخواه است ابنوس معرب آبانس یونانی درختیست شبیه
بدرخت عناب وثمرش مثل انکور و زرد و با حلاوة و برکش شبیه به برک صنوبر و عریض تر از آن و خزانت بهم کنند
وتخمش مانند تخم خشخاش قسم هندی با خطوط سفید و قسم حبشی سیاه و صلب و املس و بهترین اقسام است و نادر اول
سیم کرم و در آخر دوم خشک و ملطف و مدر بول و مفتت حصاة و محلل ریاح و محلل نفخ معده و مفتح سدد
سپرز و اکتحال محکوک او با آب و در روشنی جهة بیاض و قرحه و بثور و در معده موی زیاده و جرب و حکه و رمد
یابس و حفظ صحت چشم و رویانیدن مژکان و نشاره او جهة حبس خون زخمهای تازه نافع و محرق مغسول
نشاره لطیف تر و در افعال مذکوره اثر آن سریع و طلاء مسحوق مطبوخ او در شراب محلل خنازیر است و گویند
بالخاصیة اطفای خون جاری میکند و باسفیدی تخم مرغ جهة سوختگی آتش و بانفراد جهة تجفیف و گوشت
آوردن در قروح خبیثه و منع جوششهای پر آب و آبله کردن اعضا مجربست و قدر شربتش تا سه درهم و مضر
معده و مصلحش عسل و بدلش چوب کنار است انار دارو لغة فارسی و آن سلق جبلی است الوی بخار
اسم فارسی تاجرات است الوچه اسم فارسی دکست اب دارو مومیاییست و محمد بن زکریا و ابی حکیم
بابن اسم خوانده اش بجکان اسم فارسی جند است اهن اسم فارسی حدید است اهن ربا اسم فارسی
مقناطیس است اردمیه بفارسی اسم سمید است اردسبوس دار اسم فارسی خشکار است اردجو بریان
کرده اسم سویق الشعیر است ارد کناد سویق النبق است الوسفید اسم شاهلوج است الو بالو اسم فارسی
قراسیا است اهو اسم فارسی غزال است امله اسم فارسی املج است اردجو دقیق الشعیر است ال دنکر
اسم فارسی عسل القصب است اب باران ماء المطر است ابکیده اذکونه و جمیع ماء القطر است ابجو دندم
اسم ماء الشعیر است ابجاهنره اسم کشک الشعیر اب پنیر اسم فارسی ماء الجبن است اب هنانه اسم
فارسی ماء الحدید است اب اهن تک سود اسم فارسی ماء التبن است اب بخت کافی اسم ماء الکافور است
اب کامه اسم فارسی مری است اهک اسم فارسی نوره است الی اسم فارسی سفرجل الفناب بر اسم مربا
آبک بیاء موحده باصطلاح اهل کیمیا زیبق است آلک بنون رصاص سود است اینه جینی آبکینه است و نقره
و برنج سازند ارددج بلغة ترکی اسم سود رخت الجبال است اهو بترکی اسم دفلی است اهو بترکی اسم لبلاب است
اغاج دلی بترکی اسم سودانیات است البالوج بفارسی قند مکرر است اد بجیه بفارسی گل انشاسته
ابق باصطلاح اکسیریان زیبق است اودس اسم فارسی ابهل است و ابو منصور گوید اللد اسم
فاسی

فارسی سنبل الطیب است اهودی بهندی حرذون است الک بلغة هندی اسم آتش است الله بهندی اسم جوز بری است
البقر بفارسی شوره گویند و آن انجاد مالی برد که نمین شوره زار دیهم میرسد و بعد از تصفیه آن با آتش و قوی
شبیه نمک میشود و در آخر سیم کرم و خشک و مفتح سدد منقی بلغم و اوساخ بدن و مسهل و در غایت حدت
تر از نمک و بوره در افعال و جهة علل سپرز و دگر نافع مجرب دانسته اند و مضر مری و کرده و مصلحش کثیرا او
عسل و قدر شربتش تا نیم درهم و بدلش ملح اندرانی و ربع درهم او تا دو درهم با شکر جهة احتباس بول کهیچ چیز
رفع نشود مجربست و از خواص او سرد کردن آبست بعمل مخصوص که آب را در ظرف در ریخته کرده در آب شوره
حرکت دهند و او جزو اعظم باروت است ابل بهندی اسم هال است ابر بفارسی اسم اسفنج است ابو خلسا بفارسی
هوجو بهند و اصناف میباشد قسم اول نباتیست شبیه به برک کاهو باریکتر و باخشونة و سیاه و متوسط
ملاصق زمین و ساقش مرغب و کلش اشقر و دانه او سیاه و بیخش بقدر انکشتی و بسیار سرخ و قوتش تا
باقی میماند در اول دوم کرم و خشک و محلل اخلاط مرادی و ملطف و قابض اسهال و مدر حیض و دابغ معد
مجفف و طبیخ او جهة درد سپرز و جگر و نقرس و درد کرده و حصاة و یرقان و تبهای کهنه و طلاء او جهة
بهق و سوختگی آتش و جراحات و تحلیل خنازیر و با اردجو جهة حمرة که باد سرخ گویند نافع و مصدع و مصلحش
روغن بنفشه و کره و قدر شربتش دو درهم است و چون بیخ او را در روغن بجوشانند با ماء العسل
و قروطی ترتیب دهند جهة سوختگی آتش و حمول آن و بدستور حمول بیخش با ماء العسل مخرج جنین و در جمیع افعال بیخ
او قوی تر است و قسم ثانی را برک بزرگتر و خشن تر و ساقش دراز و خشن و پر شعبه و کلش مایل به بنفشی و بیخ
و قابض تر از قسم اول ضمادش جهة حمرة و منع حرقا نافع و بسیار حابس طبیعت و قسم سیم را برک ریزه تر از اول
و خشونة کمتر و شاخهای ریزه و کلش بنفش و بیخش دراز تر از هر و جهة گزیدن افعی دو مثقال از بیخ او با شراب
بهترین اشیاست و تعلیق او مانع گزیدن هوام و قسم چهارم شبیه بثالث و از آن کلش ریزه تر و بغایت
سرخ و در آخر دوم کرم و خشک و یک مثقال و نیم او با مثل او زوفا و قردمانا جهة حب القرع و سایر کرم امعا
بغایت نافع و ضمادش با پیه بز با پیه خوک جهة خنازیر و نقرس و اورام صلبه و عصاره او با عسل
جهة قلاع و حمول و جلوس در طبیخ او جهة ورم صلب رحم و احتباس حیض و اخراج جنین و سعوط
او جهة تنقیه دماغ و دفع اثار و غلظ طبقات چشم و با سرکه شراب و ضماد او جهة سپرز مفید و قطور او در گوش غنی
کند و آنچه شاینده باشند جهة درد گوش و ثقل سامعه بهترین ادویه و جالی بیاض چشم و محلل و نافع است

وقدر شربتش تا سه درهم است ابوقانس بجزیره یانی اسم غاسول رومی است و ابوقاوس و اوقاوس نیز گویند
و در بلاد شام و مصر و انطاکیه بسیار است نباتیست ما بین درخت و گیاه برگش از برگ زیتون باریکتر و ما بین
برگها خارهای سفید دارد و شکوفه او سفید و شبیه بگل بلاب و شاخهای او پراکنده و بیخش قوی و پر از رطوبت
و تلخ و مستعمل در تداوی بیخ و عصاره و رطوبت اوست که با آرد کرسنه آمیخته خشک کرده باشند و برگ و شاخ
و گل او را سایه دست بآن میشویند و باین سبب غسول نامند و مولف تذکره اولوا الالباب از اشنان دانسته
و مولف جامع بغدادی را غلط حمل نموده و ظاهرا غاسول رومی غیر اشنان باشد چه اشنان برگ نمیباشد و عطریت
ندارد و مسمی بغاسول فارسی است و در اکثر صفات مشابه هم نیستند در اول سیم گرم و خشک و مقطع و ملطف و
جالی و مفتح و سه قراط از رطوبت خالص او بلسقو در دانه یا قراط از مخلوط مجفف مذکوره را با ماء العسل مسهل
مراد بلغم و زرداب گویند جهت استسقای حاره مجربست و همچنین سه قراط از بیخ و یکمثقال از عصاره او شربا بماء
العسل همین عمل میکند و مضر احشا و مصلحش عسل خوردن آب سرد و نشستن در آن قاطع اسهال او است
ابوقیطس نباتیست شبیه بابوقانس و بی ساق و بی شکوفه و مفروش بر روی زمین و بیخش سطبر در سیم
گرم و خشک و جهت ضیق النفس و صرع و درد اعصاب و استسقا نافع و مصلحش عسل است و قدر
شربتش تا یکمثقال است ابیل نباتیست بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مثل سیب و شاخهای او بسیار
و تخمش شبیه بتخم زردک و در کنار دریا روید و مولف اختیارات بدیعی گوید که برگ آنچه در زمین خشک رسته باشد
قابل است در دوم گرم و خشک و مدر بول و جهت سپرز آزموده و قدر شربتش تا دو درهم است ابرکاکناب
دام عنکبوت و در حرف عین انشاء الله مذکور شود ابرون لغة یونانی و بمعنی دایم الحیوة است و بعربی حی العالم
و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است کبیر او را منبت نیز کوههاست ساقش بقدر ذرعی
و زیاده بسطبری انگشت مهین و با رطوبت که بدست چسپد و برگش شبیه بزبان و باریک و با رطوبت و گلش
ما بین زرد و سفید و ریزه و بزرگ و صغیر او را منبت سنگلاخ و حوطها و مواضعی که سایه دار
باشد و شاخهای او بیره و از یکجا بیرون آمده و بر برگ و زیره و پر آب و نقله نیز و گلش کوچک و زرد
مایل بسرخی و تخمش مثل تخم خیار ... در باغهای اصفهان و غیره بلاد بسیار است و در آخر دوم سرد و در اول
خشک و با قوة قابضه و رادع و مفتح سده جگر و زهره و مسهل صفرا و قاتل اقسام کرم امعا و معده و مسکن
حدت خون و مقوی معده حار و مانع نزف الدم و جهت سحج و اسهال کهنه او وقیه از آب او با شراب نافع و ضماد

و گلش جمیع اعمال قوی تر از برگ او و آشامیدن بیخ و گل و تخم آن بقدر یکمثقال بغایت مدر حیض و مخرج جنین
مرده و زهر افعی است ابریشم بکسر اول و ثالث و فتح سین مهمله ابریشم است و گویند مراد از قیله ابریشم
ابریشم سوراخ نکرده میباشد که هنوز نیامده کرم سوراخ کرده او را ثنا نامند و آنچه در آب بجهة نخ از او کشیده باشند
از قسم ابریشم تمام نیست بلکه عبارت از او است در اول گرم و خشک و با تقطیع و تنشیف و بغایت مقوی دل
و روح طبیعی و باه و مسمن بدن و جهت خفقان و ضعف معده و دیر و آب مطبوخ او با شکر جهت تفتیح سده ها
و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و محرق او ضعیف تر و جهت قرحه و دمعه و سلاق و جرب چشم و پوشیدن قرمز جهت
منع بهم رسیدن قمل از نمود و محرق او مضر کرده و مصلحش اسارون و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم و بدل
مروارید سوخته شسته است و بهترین طریق استعمال و بیاد دیز بقراض کردن و با جوهر و سایر ادویه مفرحه
شکسته سائیدن است اثل بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث بکسر اول و ثالث نیز آمده است و آن قسمی از سرو
کوهست و مراد از بار اوست شبیه ببندق نارنج او سرخ و رسیده اش سیاه و با اندک تلخی و قبض و حدت
و عطریت و بزرگتر از ابهل و عرعر که قسم اشهر سرو کوهی باشد و برگش شبیه به برگ سرو درخت گز و در سیم گرم و خشک
بغایت لطیف و با قوه مجففه و قابضه و لذاعه و محلل و مدر حیض و مسقط جنین و زایل کننده عفونت
خبیثه مزمنه و سحوق او با عسل جهت ربو و بواسیر و مطبوخ او جهت استسقا و چون دو درهم او را اندازه
بیرون کرده با روغن گاو تا از مقعد ... او را فرا گیرد و بر آتش بگذارند تا روغن را جذب کند پس سائیده با ده درهم
فانیذ مخلوط نموده هر صبح دو درهم را با آب گرم بارد المزاج بنوشد جهت دردهای اسافل بدن و بواسیر و باد بواسیر
و دفع اقسام کرم امعا بغایت نافع و چون با عسل سرشته هر روز از یک درهم تا سه درهم او را ... بند
حیض منقطع را جاری سازد و جهت ربو و بواسیر مجرب الاستعمال و چون در روغن زیتون بجوشانند
تا روغن سیاه شود قطور را جهت کری تازه و کهنه مجرب و ضماد او ... ضماد گوش جهت اورام حاره و قوبا و ...
جلد و حکت و آثاریکه از فضول بهم رسد و سرخی که بعد از برشدن زخم در عضو باشد و جهت قروح ساعیه
و آکله و نمله دانه های ... مفید و طلای او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب و با انجیر جهت جمود اعضا و با
عسل جهت جراحت بند دندان و تعفن و آکله آن و لعوق یک وقیه آن یا نصف اوقیه در روغن تازه گاو و مثل
هر روز عسل که تا یکهفته مداومت کنند جهت ربو مجرب الاستعمال و مضر بکبد و مصلحش خولنجان و مضر
معده و مصلحش ... و عسل و بدلش بوزن او جوز السرو و مثل آن سلیخه و در تلطیف بوزن شربتش ... درهمی
درهم

او با اد جوجهة قروح خبيثه ومفاصل حاره و دمهای کهنه و سوختگی آتش ونمله و او دام حاره چشم و نقرس
مجرب ونطول مطارد اوجهة کوفتن ریلاو با روغن کل سرخ جهة درد سر و اکتحال او جهة رمد و حول و جهة
دفع رطوبات سایله رحم مفید وطلاء او جهة باد سرخ کرتیغ زده خون آن موضع با آب مخلوط کرده و مجرب است
و با حناجهة خارش بدن بدستور نموده است و برک خشک سائیده او را جهة دفع اسهال مزمن مجرب دانسته اید
و فرزجه برک اوجهة سیلان رحم وقطور روغن زیتون که برک یا عصاره او را در آن جوشانیده باشند
جهة درد کوش حاره بسیار نافع وکویند مضر بطحال است ومصلحش کل ارمنی وقدر شربت از عصاره او سه مثقال
ونیم تا هفت مثقال از برکش تا پنج مثقال وبدلش کاهو است و از دیسقوریدوس منقولست که نوعی از حی العالم
میباشد درقد و برک شبیه بخرفه و مرطب وغبار آلوده ودر نهایت کرم و مقرح جلد وضماد او با پیه کهنه مجلل
خنازیر است ابزاد کیاهیست نازک وشکننده و در انتهای ساق برکهای بهم پیچیده بجای کل و در بهار در بلاد بارده
و جاهای سایه ومکانیکه نمناک باشد و مواضعی که مدتی آبی را و ایستاده باشد میروید و در بغداد و موصل
او را در شربجه میخورند با اندکی تلخی و تندیست و در صورت شبیه ببلبوس در دوم کرم ومشهی قوی
هضم و عضاده اش جهة او رام رخوه و ریخته و مرکبه نافع وچون او را در آب نمک بخیسانند تا تلخی و تندی
او زایل شود و بغایت محرک باه و مصلحش جهة دفع ثقل او نعناع وشونیز و سرکه وکرویا است البت
بلغة مغربی کوشت بالنك است و در اترج مذکور میشود ابن عرس حیوانیست بری و معروف و بفارسی راسو
موش خرما نامند شبیه بموش و سرخ پاهای او درازتر از موش است و موی دمش افشان و در مصر بخانها
بسیار الفت میکیرد و در انجا عرسه نامند در سیم کرم و خشک و کوشت او محلل ریاح غلیظ و مبهی و مقوی
جکر و موافق صاحب استسقاء بارد المزاج و پادزهر سموم است چون با شبت و روغن کنجد یا روغن زیتون
تا دو سیاب پخته باشند وچون پوست او را کنده جوف او را بعد از پاک کردن نمک انداخته در سایه خشک
کنند دو مثقال او با شراب جهة سموم هوام و دفع زهر طفشیقون و چون بجای نمک کشنیز پر کرده خشک نموده
باشند جهة دو مثقال صرع و کزیدن هوام بهترین ادویه است وچون مجموع او را در ظرفی بسوزانند ضماد
خاکستر او را با سرکه جهة نقرس بسیار مفید وخوردن دو مثقال از خون او با آب و عسل جهة صرع و طلاء
خون او جهة خنازیر و صرع و ضماد کوشت او جهة درد کمر و مفاصل و جذب تیر و پیکان از بدن و مضر
محرورین و مصلحش سرکه و کاسنی و انار ترش و مضر احشاء اصلاح آن در روغن کنجد و زیتون

بجان است

بجان است وکویند چون کف کعب او را در زند که او بیدون آورده زنان تعلیق نمایند منع حمل کند و چون
او طعام نخرد او را شاهد کند بلرزد و موبرتن او راست شود اباذیر آنچه در طعامها کنند اعم از آنکه بقول
باشد یا ادویه یا به ام کاکی بهندی آم چناه نیست ابتل بهندی فرنجمشک است ابرك بهندی طلق است
ابزاد مؤلف تذکره کوید بلغة شام کیاه سورنجان است ابو فروه اسم شاه بلوط است ابن اوی کلاب بری
و بفارسی شغال نامند ابو ترون بلغة رومی نعنع است ابزاد القطه بلغة ابرون صغیر است ابو الاجساد
کبریت است ابو الادواح زیبق است ابلیون بلغة عبری ابرون است ابو نوبرا مهمله و زاء معجمه ذهب خالص است
ابو دیون بلغة یونانی اسم اشنه است ابیتون بیونانی رایتج است اباردون بیونانی درج است ابکون
نشاست آب سنبل الطیب است ابو غلون جراتیشفه ابلیز طین مصر است ابرق شفیتی نجی است ابو حاد
ابیموکی صعتر است ابو میون برومی ابوسا است ابو قلیا برومی اسفاناخ است ابو غلس برومی کلاحری است
ابو لی برومی اسم لوف الصغیر است ابو طامون بیونانی اسم قمر الیهود است ابو نخ بورج کابلی است ابو هیبه
از جمله اغذیه و آن آشی است که با بغوره و قند و عود و ادویه حاره و بادام وکلاب ترتیب دهند
مقوی معده و دل و جکر و مفرح است اترج بفارسی بالنك و ترنج نامند پوست او در دوم کرم و خشک
و تخمش در اول سیم کرم و خشک وشکوفه او در آخر دوم کرم و مجفف و محلل و تلطف اند و ترشی او
مقوی دل و در آخر دوم سرد و خشک و قابض و مسکن قی صفراوی و مقطع مرة الصفراء و با قوة
تریاقیه و ملطف و مشهی و صاف کننده روح و خون از صفرا و مانع ریختن صفرا بمعده و امعا و جهة
خفقان حاره و تقویه معده و جکر و تسکین حرارت احشا و یرقان و تشنکی و اسهال صفراوی و کیکب
وضماد و کزیدن عقرب پوده و مار شاخ دار نافع و طلاء او جهة کلف و قوبا و جهة قلع رنک سیاهی
و مرکب از جامه قطور او جهة یرقان که در چشم باقی مانده و غرغره بمطبوخ او در سرکه جهة اخراج زلوکه
در حلق مانده مفید و مضر سینه و عصب و مصلحش شربت خشخاش و شراب البیتی و بدلش آب نارنج
و آب لیمو وچون جواهر و مروارید را در آن بخیسانند مضمحل سازد و در تب او در افعال قوی تر از
رب غوره است و جهة غلبه صفرا و تشنکی مفرط و قطع قی و دفع سموم و اکتحال او جهة بیاض و
طلاء او جهة قوبا نافع وکوشت او که شحم نامند در اول سرد و تر و دیر هضم و مضر حرارت غریزی
معده و مانع صعود بخارات از معده بدماغ و مورث قولنج و مصلحش عسل است و پوست او مقوی

دل و دماغ و معده و احشا و مفرح و مشهی و باقوة تریاقیه و معطش و مفتح و محلل نفخ معده خصوصا و چون
با عسل پرورده باشند و طبیخ خشک و مسکن غیر صفرا و مفتح او جهة خوشبو کردن دهانها و عصاره پوست
و گوشت او که با هم کوبیده باشند جهة گزیدن افعی نافع و همچنین ضماد آن همین اثر دارد و طلاء پوست محرق او
با شراب جهة برص بسیار مفید و غیر محرق او را چون در جامه بگذارند مانع کرم زدن آن و چون پوست یک عدد
او را با التمام در شراب اندازند در ساعت ترش کند و مضر بطحال و مصلحش عسل و مضر دماغ حار و مصلحش
و مصلحش بنفشه و قدر شربت از خشک او پنج درهم و از تر تا هفت مثقال است و تخم ترنج در افعال مانند
پوست او و با قوة مسهله و دو مثقال از مقشر او مقاوم جمیع سموم حیوانی و قوی تر از تریاق کبیر و با آب
گرم یا شراب جهة گزیدن عقرب مجرب و بدل سنون ضماد او و آشامیدن یک درهم از مغز مقشر او بغایت ملین
و کشنده جنین و مخرج آن و طلاء او جهة تحلیل ورم بلغمی و سنون او جهة تقویه لثه و روغن تخم آن جهة
بواسیر طلاء و شربا بغایت مؤثر و مفتح سده گوش و سریع النفوذ در اعضا و محلل قوی و ملطف و چون
کسی آن را در دهن کند گویند عقرب نزدیک او نکند و مجرب است و ضماد مطبوخ مجموع ترنج در سرکه یا شراب
جهة مفاصل و نقرس و اورام و بثورات نافع و برگ او هاضم طعام و مسخن معده و مقوی احشاء
و مفتح سده و جهة ضیق النفس مفید و شکوفه او در افعال مثل برگ او و از آن لطیف تر و بوییدن
ترنج مقوی دل و جهة دفع ضرر هوای وبائی افزوده و همچنین فرش کردن برگ او همین اثر دارد و صاحب کشف
جامع الحکم و اذیل محلول در آب ترنج را که در قاروره کرده در حمام گذاشته تا حل شده باشد جهة دفع
جمیع سموم و امراض اعضاء رئیسه و جهة زهر مجرب میدانند و چون با اشربه مناسبه بنوشند و روغن
ترنج که پوست خالص شش عدد او را در روغن زنبق و روغن جوز از هر یک یک رطل یاد و کلل رومی
کنجد انداخته و هر سه شبانه روز بیرون آورده پوست تازه ریخته باشند تا سه دفعه و بیشتر گرم
و خشک و محلل و تدهین آن جهة امراض بارده و عصب و درد مفاصل و دفع لرزیدن تب ربع و بر اسفل
قدم جهة دفع برودت هوا در اسفار و بوییدن جهة استرخا و خوشبو کردن عرق و فالج و رعشه
و لقوه و اختلاج و عرق النسا و درد گرده و مثانه و جهة رویانیدن موی و سقوط او جهة درد سر
و علل سوداوی و درد شقیقه و مضمضه او جهة درد دندان نافع است اتنکی هندی عجوه است
اتویت هندی درونج است اتمیر یونانی و اسم بابونج است اثان عربی و اسم ماده شتر است اثری
هندی

هندی اسم امعاء است اثباطون شرابیست که از آب انگور و عسل و ادویه حاره ترتیب دهند بسیار گرم و ملطف
و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوبین اثادیون بیونانی اسم اشترغاز است اثانقون بیونانی اسم اشق است
اثرودهو بیونانی اسم بنفشه است اثامیطیقون بلغة رومی حماست اثمد بفارسی سرمه نامند سنگیست
سیاه و با براقیت و اهل اکثر را اعتقاد آنست که چون چند روز با صابون سبک نمایند قلعی خوب میشود و
بهترین او اصفهانی است که از نواحی قهپایه خیزد در دوم سرد و در سیم خشک و گویند در چهارم خشک است
و بمراتب درجات در او اختلاف نموده اند قابض و مجفف قوی و با قوه سمیه و قاطع جریان خون از جمیع اعضا
و مقوی اعصاب و منقی چرک زخمها و گوشت زیاد و جهة تقویه باصره و حفظ صحت چشم و دفع حرارت و رطوبة
و قروح و اندمال آن و التیام سایر قروح اعضا و با اندک مشک مقوی باصره و حفظ صحت چشم و دفع حرارت
و طوبة و قروح و اندمال آن پیران و حمول او جهة قطع جریان حیض و مروح مقعد و ضماد او بر ثدی و نفخ
سر جهة قطع رعاف که از حجب دماغ باشد و با پیه تازه جهة سوختگی آتش و با روغنها چون بر بدن طلا کنند جهة
و دفع نمل و ذرور او جهة جراحت تازه و قطع خون آن و قروح ذکر و خصیه و طبقه قرنیه چشم بغایت مفید
و محرق او که با پیه سرشته بر آتش گذاشته باشند تا شعله و کشته بسوزد و لطیف تر و مغسول او الطف است
و با مروارید و سرگین فردون و شکر جهة غشاوه و بیاض چشم مجرب و با خصوص سماق جهة دمعه و جرب مستعمل
مجرب و مضر شش و مفاصل و خوردن او قاتل است و بدلش ... بار و مصلحش شکر و کثیرا اثراد بلغة اهل دیلم
اسم انبرباریس است اثل بلغة عربی اسم نوع بزرگ درخت گز است نقل درخت سرو و عظیم و بوش
خشن و بار عنب اندک و ثمرش بی شکوفه و نقل نخود و بزرگتر از آن و بیمه رنگ مایل بزردی و گرد
او دانهای ریزه بهم چسبیده و گویند آب او سرخ است و عذبه و ثمرة الأصل نامند و مؤلف اختیارات
و جامع انطاکی و مغنی و جامع الأدویه و منهاج و کامل الأدویه و فصیله و قانون اقسام سروکوهی و درخت
گز را مشتبه ذکر کرده اند و از جامع ابن بیطار و جامع بغداد ظاهر میشود که اثل و عرعر اقسام سروکوهی
و طرفا و اثل اقسام گز است و جوز الأثل عذبه ثمرة العذبه و غیر ثمره الطرفا است و اثل را دارای دو
درم خشک و با قبوضة و اندک ملوحه و جالی و مفتح و مطبوخ بیخ و شاخ و برگ او جهة
جذام و سده و ورم سپرز و منع سفید موی در سرکه و شراب مقوی جگر و ملین ورم آن
او با آب و عفص و پوست انار قایم مقام حب دبق است در ازاله قروح خبیثه و اکله و غله

و مضمضهٔ او جهة درد دندان و ضمادش جهة تحلیل صلابت ورم جگر و بخور او تا هفت دفعه جهة سقط
دانهای آبله و بواسیر و جوششهای ریزه که آبلی ناو ترا و در و خاکستر و آب طبیخ او جهة خروج مقعد و تقویه
مو نافع و در قطع خون همه اعضا خاکستر او مجرب و قدر شربت از طبیخ او تا چهل و پنج مثقال و از
عصارهٔ او تا سه مثقال و مضعف معده و بدلش جوز و مصلحش صمغ عربی است و شیخ داود انطاکی
فرموده که چون کبریت را با آب اثل ده وزن آن تسقیه نموده و هفت بار تقطیر کنند جمیع الاول رابعا
و ثمرش در درجه سرد و در سیم خشک و بعضی گرم در دوم میدانند و اصلی ندارند قاطع اسهال و سیلان
خون و رادع مواد و مقوی معده و جگر و سپرز و اعضا و اشامیدنش جهة نفث الدم و در بول و منع
انصباب نزلات و اسهال صفراوی و رطوبی و بو داده او با کل خوردنی و بدستور دو درهم و نیم از
یک درهم و نیم کلنار که در سه دفعه بهمین مقدار بنوشند جهة قطع اسهال مجرب و در حبس سیلان
خون بسیار مفید و طبیخ یکوقیه او حیسا ینداش را با آب گرم که با شکر بنوشند جهة یرقان و [illegible]
و جرب رطب و رطوبات رحم و در مزاج اطفال جهة دفع رطوبات متعفنه نافع و چون نقیع او را
سه روز تا هفت روز بنوشند و انعقاد و رغ و نان میده تناول نمایند باعث فربهی بدن و خوبی رنگ
رخسار و تقویه اعضاء غذا و اعضاء و سده سپرز بی عدیل و جهة مغص نافع و چون در گلاب خیسانیده
در چشم چکانند جهة ردع مواد و تقویه اجفان و حدة بصر مفید و ذرور او جهة قطع خون جراحت و
رویانیدن گوشت زیاده و ضماد او جهة جرب رطب و نیکو کردن رنگ رخسار و دفع قمل و حمول او
جهة دفع رطوبة رحم و فرج و مضمضه بطبیخ او بدستور خاییدن او جهة تقویه لثه و تاکل دندان
و ضماد مطبوخ او در سرکه و آب جهة ورم سپرز نافع و مضر بصدر و مصلحش رب و قدر شربتش از
او دو درهم تا چهار درهم و بدلش پوز نونی اثلق بعربی پنجنگشت است و بیونانی اغنس اغنیس بعضی
طاهر و پاک نبات او ما بین شجر و گیاه و در مواضع صلبی قریب با نهار روید شاخهای او قوی و
صلب برگش از برگ زیتون دیره تر و کم رنگ تر و بر سر هر شاخی پنج عدد شبیه به پنج انگشت
چون بدست بمالند بوی او در عطریه شبیه به سداب و گلش سفید مایل بسرخی و از رقی و تخمش
از فلفل کوچکتر و سفید تر و بعضی سیاه و شاخ او را نفعی نیست و مداومت تخم او قاطع نسل و کاسر
باه است در درجه گرم و خشک گویند و در سیم خشک است و بعضی در درجه سرد و تر دانسته اند

و بعضی

معده و منقیه رطوبات فاسدهٔ آن میشود و چون ضماد و نشستن جوشانیده آن را با لگن ... بابه انادرت

و بعضی در درجه سرد و در سیم خشک میدانند و با قوه قابضه و محلل و ملطف و مفتح سده و مدر
حیض و تخمش لطیف تر و پاد زهر سموم و مجفف منی و شکننده بادها و زیاد کننده شیر و جهة گزیدن
هوام و سگ دیوانه و سده جگر و سپرز و صاحب جنون و با شراب جهة کشودن حیض بغایت مفید و
ضماد او جهة تحلیل ورم صلابت احشا و ورم سپرز و جراحات و التوای عصب و درد پا و درد سر رطوبی و در
مثل قرانیطس و لیثرغس نافع و بدستور نطول مطبوخ او در سرکه با روغن زیتون و طلای او با آب جهة
درد و شقاق مقعد و حمول و حمول او و بخور تخم و برگ او با مثل آن پودنه صحرائی جهة ادرار حیض و
جلوس در طبیخ او جهة ورم رحم و مقعد و مرهم او با کرهٔ تازه و برگ او جهة صلابة انثیین و فرش
کردن برگ او جهة کسر قوه باه و گریزانیدن هوام موثر و بخور او نیز باعث گریختن هوام میشود و مضر
گرده و مصدوع و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش یکمثقال و گویند بدلش در وزن آن شادا
و هفت عدد از برگ او مسهل قوی و مجرب است و گویند تکیه کردن بر چوب او در رفع و فراش کردن او
مانع احتلام و قاطع نعوظ است اثاناسیا بیونانی اسم معجونیست بمعنی منقذ الامراض و گویند اسم حکیمی
کرکی است و چون معجون مزبور را ایجاد حکیم کرده است بنابران باین اسم موسوم شده اجا بلغة هندی
درختیست برگش از برگ حناء پهن تر و شکوفه او چون ریسمانهای سرخ کوتاه آویخته و بارش شبیه
بهلیله و چون خوب رسد شود و چون دو درهم بیخ او را نیکو بجوشانند و با دو درهم نبات یا شهد
بنوشند جهة حبس بول آزمایش نموده است اجر لغة یونانی و در عربی الف ممدوده و هم بفتح الف
مستعمل است در درجه گرم و در چهارم خشک و جالی و مقطع و با آب کوفته آشامیدن هفت
حصا و ضماد او با آب خوردن جهة دفع شری و منع ظهور آن و با نمک و سرکه جهة خراز و با سرکه جهة اورام
و شور بلغمی و استسقاء لحمی و زقی و سوء القنیه و زرد او جهة قطع خون جراحات تازه و جلوس بر بدو
آجر گرم جهة زحیر رطوبی و بارده و ریح بواسیر خصوصا وقتی که روغن گل بر آن ریخته باشند و چون
آجر آب ندیده را بسیار تافته و در آب یا در شراب اندازند که آب را بجوش آورد و سر را به بخار آن
بدارند معرق قوی و در تحلیل مواد بارده دماغی و نزلات مزمنه و در درد سر کهنه بی عدیل و مجرب است
و قدر شربتش یک درهم و روغن او که آجر را بقدر یکمثقال ریزه کرده در آتش سرخ نموده بروغن
زیتون اندازند بعد از آن کوبیده با قرع و معکوس تقطیر کرده باشند بغایت گرم و سریع النفوذ و لطیف

ومحلل وآشامیدن او جهة تفتت سنگ مثانه مجرب یافته اند ومدر بول وجهة سایر علل مثانه
نافع وکشنده کرم معده وامعا وجهة مغص بارد و ریاح ونفخ باطنی وظاهری و بادسموم بادده
کزیدن عقرب وفالج ولقوه ورعشه وعرق النسا ومفاصل وتحلیل خون منجمد وباشربت دفعا جهة
ضیق النفس ودفع فضلات ریه مفید واکتحال او جهة تحلیل آب نازل شده بی عدیل وحمول او جهة
کشودن خون بواسیر وساقط کردن دانه بواسیر ودفع کرمها مقعد وفرزجه او جهة کشودن خون
حیض واخراج جنین زنده ومرده ومشیمه سریع الاثر وسقوط او جهة صرع ونسیان ودلوک او
جهة کشتن کرم دندان وتسکین الم آن وطلاء آن جهة زخم آتشک بی عدیل وقطور او جهة ثقل سامعه
ونشوق او جهة امراض بارده بینی ودماغ وضماد او با اشق جهة ورم سپرز بغایت مفید وقدر شربتش
از نیم مثقال تا دو مثقال است ومضر معده ومصلحش سرکه ومضر کرده ومصلحش کثیرا **اجود** بلغة
هندی اسم کرفس است **اجواین** بهندی اسم نانخواه است **اجری** بهندی کرش شکنبه **اجاص** بفارسی
آلو وبخارا نامند وآن شامل اقسام آلوی زرد وسیاه وآلوچه وآلوی ترش جنگلی وشاه لوچ وآلوی
سرخ است ومراد از او آلوی سیاه بزرگ است در اول سرد ودر دوم تر وطین ومزلق ومسهل صفرا
رقیق ومسکن حرارت دل ودفع صفراوی وتشنگی وجهة تبهای حاره وصداع حار وخارش بدن نافع و
وطبیخ نیم رطل او در دو رطل آب که بنصف رسد با قند ریشکر مسهل خوب وبی اذیت است وموافق سینه
ومثل سایر ترشیها مضر سعال نیست ونقوع او مرطب حلق وجهة قی وغثیان حاره مفید وغرغره بطبیخ
برگ وبیخ او جهة ورم لهاة ومنع نزلات دماغی وورم لوزتین وتقویت بن دندان وآشامیدن
او جهة دفع کرم معده وضماد برگ او با سرکه جهة کشتن کرم امعا مجرب ومضر دماغ ومصلحش نعناع
ومضر معده ومصلحش گلقند ودر دمر درین مصطکی کنند وتقلیل وقدر شربتش تا نیم رطل بل بیشتر
تمر هندی والوی صحرائی جنگلی مجفف ومطبوخ او در کلاب تا بعض طبع وضع الوکرم تر از صمغ بی
وبوسه آن کز ازان ومفتت حصاة وجهة سرفه نافع واکتحال او جهة حدت بصر وضماد او با سرکه
جهة قوبا وجوشش بدن اطفال مفید ودبت او سرد تر وملین طبع ومسکن تشنگی ودر تبهای
حاده والتهاب مواد وسایر آنا وکل آب او است **اجوان** بهندی بیخ است **اجلاجندن**
بهندی صندل ابیض است **اجولا** بهندی تودیخ برنت **اجلی** کدو **ککری** **کاپشر** بهندی عطار
قثاء

ثناء الحادات **اجاص ابیض** درکست **احیون** بحاء مهمله لغت یونانی وبمعنی راس الافعی است وآن تمر گیاهیست
شبیه برازنی وبی ساق ونبات او خشن وباریک وبرگش از برگ ابوحلسا که او دیزه تر وباطول گرد بیست
چسبد وخاردار وزغب وشاخهای او بسیار ومایل بسفیدی ودیزه وازدو جانب او برگ میروید وبرکش
باریک ودیزه وگلش بنفش وتمرش شبیه برازنی بخش بقدر انکشت ومایل بسیاهی وباریک ودر اول دوم گرم
ودر اول تر ومفتت حصاة وملین بول وحیض وشیر وعرق وبیخ او مقاوم جمیع سموم حیوانی خصوصا افعی چون
باشراب بجوشند واگر باشراب وچیزهای مناسب بیاشامند کوینه جهت درد کمر مجرب است ومورث خارش وجوشش
ومصلحش شیر وقدر شربتش یاده مثقال وبدلش دانه ترنج است **احریضن** بفارسی گل کافشه وزنک غضان
وبلغت دیلمی کاچره نامند وبستانی او در دوم گرم ودر اول خشک وبری درسیم گرم وقوتش تا سه سال باقی
میماند منضج وباقیقش تافابعی ومحرک باه ومنوم ومحلل ومقوی جگر وکذا زند وخون منجمد مطلقا وضماد
او باعسل جهة قوبا وداماست بر مثانه جهة احتباس بول مجرب وطلاء او باعسل جهة بهق وبرص وقلاع اطفال
وبا سرکه جهة خارش بدن واورام حاده وباد سرخ وورم جگر مفید ومضر سپرز ومصدع ومبخر ومصلحش معده
ومصلحش عسل وقدر شربتش یک مثقال وچون با گوشت بجوشانند باعث زود تر پختن آن ولذاذت طعم
میشود **اخلاق المرضی** بهادرست وآن نوعی از قحوان ومذکور خواهد شد **اخلاق البقر** غیر اسود است

اخلیج یا بریانی اسم شبرم است **اخریا واخادیا** بیونانی افعی است **اخثاء البقر** بخاء معجمه سرگین گاو است
ودر اول گرم ودر دوم خشک ومحلل وجاذب وآشامیدن دو مثقال او با سه مثقال وبیم از سوخته او جهة استسقا
ودفع سموم بسیار آزموده وضماد تازه او که سر زنش باشد جهة ورم جراحات عارضه از کارد وامثال آن وقطع
سیلان خون وشقوق رحم واندمال جراحت ودرد مفاصل وعرق النسا ودفع الم کزیدن هوام ودود وبا آرد جو
جهة جوششها وبا سرکه جهة ورم حار وباعسل جهة اورام بارده وبا بوره وگوگرد وامثال آن جهة استسقا وبا زعفران
جهة کشودن خراج وبا اقاقیا جهة ورم پستان وبا آب انقیل جهة قوبا وسعفه وداء الثعلب مجرب وبا سرکه جهة خنازیر
واورام صلبه وثولول وکفیدن زنبور وورم ودرد زانو وتکرار ضماد پخته او در روغن زیتون وکذا شتن
بر بیضه تا خشک شود جهة بیرون آوردن خار وپیکان وامثال آن از بدن وبر زیر ناف زنان جهة اخراج
جنین مرده وهر گاه میمی بگذارند باعث کشتن جنین زنده وبر پشت زنا دوختی که او جهة دفع قولنج ودرد
دیحی سریع الاثر است وبر مقعد جهة درد وورم آن وطلاء سوخته او با سرکه بر بینی جهة قطع رعاف

ونفوخ او در بینی بدستور جهة رعاف و با روغن زیتون جهة نقرس و مجوذا و جهة قطع رعاف و عسر البول
و کرم زایندن بیشه و قطور سائیده او با روغن بادام تلخ و شراب جهة الم و ضربان گوش مفید است **اخروس**
یونانی اما ریطونست **اخراس** بیونانی گلابی بری است **اجنلوس** بیونانی نانخواه است **اخلة** بلغت مصری
بسباج است **اخینه** خردل بری است **اخریط** کراث بری است **اخریطوس** کرنب بری است **اخیموس**
نباتی عرکندم صحرائی منبت او کنار آبها شبیه بگیاه ارزن و تخمش سیاه و ریزه و گلش سفید و تخمش
در داد و بیخ چشم و گوش مستعمل و با قوه مجففه و قابضه است **اجنوس** نعیمه وس است **ادرک**
عربی و بفارسی الوجه سلطانی نامند در اول سرد و سیم ترا و در دوم تر و مسکن صفرا و ملین طبع و در
او قابضه و آب برگ او کشنده کرم معده و نادر و مسهل بعصره و تا طبع قی و نفاخ و مفسد معده و مصلحش گلقند و آ
الوجه سید مجمر سرفه حار و صاحب دق بغایت نافع است **ادادا** بلغة بربری شیخ بری است کراسد الادهمی عبادت
از دو باشد **ادموس** بیونانی عرعر است **ادرامن** ادربون است **ادویه مادّه** عبادت از اباد بوا است **ادوی**
خوشبو عبادت از افاویه است **ادکون** بفارسی اسم اذریون است **اذاواقی** بذال معجمه لغة سریانی و بفارسی
کجله و در تنکابن و مازندران کلاج دارو نامند بحث مکرر در فصل و بسیار تلخ و خشک او بغایت ملک
بعل ان انکرد و آب خیسانده پوست او و کرفته باشند بسوختها دیرینه باید کرد و برگش از برگ بنفشه سبزتر و بطرا
و گلش مثل بنفشه و در غایت سرخی و ساقش از ساق بنفشه سطبرتر و سرخ و در آخر سیم گرم و خشک و سیم حیوانات
دم دادات و بالخاصیة مبدل مزاج و بیاض نسخ است بمزاج طبیعی بدون احراق خلط و جهة فالج و در رعشه و امراض
بارده عصبانی مجرب و ضماد او جهة کلف و جرب و قوبا و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده مفید و مشوش
دهن و مسکر و مصلحش شکر و داد و به خوشبو و قدر شربتش از یکدانگ تا یکمثقال و کشنده است و در کتب
هنود خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون بصحت پیوسته بود ذکر نمود و حصر معجونی از آن ترکیب نموده و در
ستور ثانی مذکور است و در دفع فالج و استرخا و دردهای بارده مجرب و بیعدیل **اذدبو** بیونانی نجیبت
سیاه رنگ شبیه بشلغم بکرنب و ثمرش شبیه بغلاف نخود و در آن دو عدد یا سه عدد دانه مایل بزردی
و نبت او کشت زارها است و بسریانی عرطنیثا المسمی و بفارسی جوده صابغان گویند و او غیر جوزه کاذران
و قسم از نخود دیم است و در بدن حرکت از پشمینه و جامه مثل صابون است و در دوم گرم و خشک
و جالی و معطش و مفتح و مسکن قوا و مدر بول و حیض و مسقط جنین و مفتت حصاة و محلل

جلاز

جاذب فضول دماغی و با قوه تریاقیه و جهة گزیدن هوام و تسکین درد آن و دفع مواد مفاصل بقوه مسهله
جاذب فضول دماغی و با قوه تریاقیه و جهة گزیدن هوام و تسکین درد آن و جهة احتباس حیض و ضماد
با سرکه جهة عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حمول او جهة بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل و در
او جهة جراحات خبیثه و سعوط او مفتح سده مصفاة و بغایت معطس و طلاء خاکستر او جهة مفاصل
و درد ورک نافع و مضر احشا و مصلحش رب مورد و کثیرا و قدر شربتش تا یکمثقال و سه مثقال او کشنده
و بدلش در دفع سم بوزن آن تربنج و در اوند طویل و فودنج است **اذرمی** غیر اذاداقی است و در ترجمه با
هر و مت جون مذکور است که آن شبیه بزبد البحر و در غایت حدت و بغایت محلل و مسکن دردهای بارده منه
و خوردن آن بقدر دانگی کشنده و در اطلیه مستعمل است و ظاهرا همان زبد البحر باشد **اذخر** بفارسی کاه مکه
و کوه دشتی نامند نباتیست شبیه بکولان که نوعی از اسل است بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک و برگش
ریزه تر کولان و از آن درهم و قد کوچکتر و مایل بسرخی و زردی و ثقیل الرایحه و شکوفه او بسیار و ابنوه
سفید و با عطریه و تند طعم و گزنده و دیقوریدس فرموده که قسم از او دا ثمری باشد سیاه رنگ در دوم
گرم و خشک محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط و منضج و مفتت حصاة و مسکن
اوجاع بارده باطنی و مقاوم سموم و هوام و جهة ورم جگر و سده آن و ورم فم معده و دفع نفث الدم و
وجهة استسقا و علل گرده و ریه و شدخ عضل و با مصطکی جهة تنقیه فضلات و با زنجبیل جهة سرفه یکمثقال
او را با فلفل بالسویه جهة دفع غشیان تجربت دانسته اند و جهة ازالة خوف و ضماد او جهة ورم بارد جگر و
و معده و سپرز و ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ او جهة ورم رحم و در مفاصل و مضمضه و سنون
او جهة درد دندان و تقویت لثه و عمود و دفع رطوبات و مداومت اشامیدن طبیخ او جهة مفاصل بارده
بغایت مفید و با سکنجبین جهة او خرمهای بلغمی مجرب و شکوفه او لطیف تر و در افعال ضعیف تر است و مضر
گرده بسبب شدت ادرار و مصدع محرور و مصلحش گلاب و صندل و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال
و بدلش راسن و قسط و بدل فقاح او قصب الذریره است و عروق اذخر بغایت لطیف و با قوه مقامیه
و در افعال شبیه باو است و دهن او که شکوفه اذخر را در روغن زیتون بقدری که او را بپوشاند
گذاشته باشند و دو ماه تابستان در آفتاب بپرورده و سه چهار مرتبه صاف نموده و شکوفه را تازه کرده
باشند در سیم گرم و خشک و با قوه قابضه و آشامیدن او جهة تحلیل ورم بارد باطنی و طلاء او جهة

دردهای بارد و بهرص و رویانیدن مو و انواع خارش اعضا و دفع مانکی و دلوک او جهت درد دندان و ورم
لثه و جوشیدن دهان نافع است **اذارانیون** باعتقاد جالینوس نوع چهارم زنبد الجراث پرسوداخ و
بیادسبک و از فونک آرند و شبیه بزهرۀ اسیوس و افعال آن زنبد الجراث و ادسموم قویتر است و قدر
دو دانک او کشنده و طلاء او با سه جهت عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و اکحال او جهت دفع
ناخنه و بیاض قوی چشم و آب بسیار موثر است **اذریون** بفارسی گل آفتاب پرست نامند نباتیست
ما بین شجره و گیاه بقدر ذرعی برگش به زوابد و توم و بقدر برگ جرجیر و با انداک نفیسه و گلهای او
بزرگ و پهن و مدور و زرد درخشنده و در وسط او برگهای ریزه سیاه مایل بسرخی و بغایت خوش
منظر و همیشه رو بآفتاب دارد و بحرکت او دور میکند و بوی او قوی تر از بستانی است و تشویش افعال
مؤلف اختیارات بر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود در سوم گرم و خشک و محلل و جالی و با قوۀ تریاقیه
و ملطف و مدر حیض و فضلات و مسقط جنین و مبهی و مفتح قوی و مفتت حصاة و جهت جراحت دیرینه و تقویت
معده و جگر و وجع فواد و بواسیر و گزیدن هوام و گریزانیدن آن و تنقیه دماغ و احشا و دفع قولنج
و تفتیح سده دماغی و نقصان سم و استسقا و یرقان و ام الصبیان و امراض بارده و چهار درم از آب برگ
او با سکنجبین مقیی قوی و یکدرهم او مقوی دل بارد المزاج و مورث غضب در حرور المزاج و دو درهم از برگ
کوبیده او جهت اخراج جنین و دفع احتباس حیض و ضماد او جهت درد مفاصل و عرق النسا و خنازیر و برگ
نعوذ و حمول بیخ او مسقط جنین و معین ابستنی عاقر و آب بیخ او جهت درد دندان بارد نافع و مضر سپرز
و مصلحش فانید و عسل و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربت از آب گل و برگ و بیخ او تا چهار
مثقال و از جرم او یکمثقال و بدلش مثل و نصف او سلیخه و ربع آن زعفران است و از خواص او است
که عکس بوی گل او را بخشند و از دود او موش و چلپاسه میگریزد و چون حامله قدری از آن در دست
چپ گرفته دست راست را بر روی او بگذارد طفل ضرر عظیم میرسد و اگر مدتی مقابل بستو نگاه
دارد باعث اسقاط طفل میشود **اذان الفار** اجزد کتاب آنها و در بیشها و سایها روید بستانی
نامند برگ او مایل بسفیدی و شبیه بگوش موش و گیاه او بی ساق و بی گل و بر روی زمین پهن میشود
و شاخها او سه پهلو است و چون بدست مالند بوی خیار از او ظاهر میشود و این نوع را مزاج در
سرد و تر و با قوۀ قابضه و با اندک قوت محلله و ضمادش با آرد جو جهت ورم حار چشم و سایر اعضا

وحرة

وحرة وجرة و قطور آب و جهت درد گوش و ورم حاد آن و سعوط او جهت صداع حاد نافع است و سکنی التهاب
و غثیان و مسقط کرم معده است و بوتۀ آن سه قسم است قسمی شاخهای بسیار باریک از یک اصل میروید
و شاخهای اسفل سرخ و مجوف و برگها باریکتر و درازتر از نوع بستانی و مایل بسیاهی و وسط و پشت برگها
محدب و اطراف برگها تند و زوج زوج بر شاخها رسته و هر شاخی مشتمل بر شاخهای ریزه و گلش لاجوردی
و بعضی را گلش زرد و بیخش بقدر انگشت و پرشعبه و فرق در میان این قسم و اسقولوقندریون آنست
که این را برگ نرم و دراز و ریزه است و اسقولوقندریون بخلاف او است در حرارت و برودت معتدل
و در دوم خشک و جهت صرع و لقوه و اوجاع بارده و صداع نافع و مقوی معده و محلل و مفتح و مدر بول
و ضماد او جهت گزیدن افعی و سعوط او جهت لقوه و طلاء بیخ او جهت نواصیر چشم بسیار مفید و غرغرۀ او با ماء
العسل جهت تنقیه رطوبت دماغ نافع و مضر مثانه و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش تا دو مثقال است
و گویند مصلح او تخم کرفس است و قسم دیگر را منابت دیگر از بستانها است و شاخهای آن بر روی زمین پهن میشود
و برگش مایل بسفیدی و بی گل و بسیار شبیه بنوع بستانی و از آن ریزه تر و با حرافه است و گویند بی گل
بلکه بجهت نهایت کوچکی و چسبیدن او بشاخها چندان مرئی نمیشود و در سیم گرم و خشک و جهت سموم و اورام
بارده و دفع آثار و جذب پیکان و خار از بدن نافع و ضماد و عصارۀ آن بر کرده و قضیب و مراق باعث تحریک
عظیم باه حتی پیران و مایوسان را بحال می آورد و مطبوخ خشک او را چون ضماد کنند در این اثر ضعیف تر است
و قسم سیم را برگ مایل بسفیدی و خاردار و مزغب و شاخش بیدار و مفروش بر روی زمین و آخر گرم
و خشک و با قوۀ سمیه و ذبول ترین اقسام و مقیی قوی و مسهل و زیاده او کشنده و الصاق برگ او بر بدن
باعث سرخی بشره و بثرا و مقرح جلد و مؤلف مالایسع گوید چون سه مثقال و نیم او را با جوشانیده آب آنرا
با نعناع بنوشند و از عقب آن ماهی شور بخورند جمیع کرم معده را دفع کند و دیگر متکون نمیشود و مؤلف
تذکره این خاصیت را بجهت نوع بستانی او ذکر کرده است و ابن تلمیذ رحمه الله میفرماید که اقسام اذان الفار
مرزنجوش است و همچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر چه مرزنجوش متصف بصفات دیگر و از جمله
ریاحین و با عطریه و برگش شبیه بگوش موش و مایل به پهن و بی نیست و گل او سفید و مایل بسرخی است
شبیه بتخم بنگ و شفاف می باشد و تشویش قول صاحب اختیارات نهایت ظهور دارد **اذان الارنب**
بلغت بربری لصیقی است **اذان العبد** عصا الراعی است **اذان الثور** لسان است **اذرباس** بلغة

الفقع الکمأة

عراقی ثانیاست **اذان العبد** بلغة بربری ثمر مادالرآعیست **اذان الفیل** لوف الکبیر **اذان الجدی**
نوع بزرگ لسان الحمل است **اذان الشاة** و **اذان الغزال** لصیقی است وگویند لسان الحمل است ویکی را
اذان الغزال نامند **اذان الدب** تلوسلست **اذان القیس** نوعی از ابوزنست **اذان الخیل** بخیر
التیل ست **ارمال** وارمالک وبربانی ارمالی نامند دواء حبشی است شبیه بقرفه و با عطریه منابت او
هندوستان و نبات او بقدر ذرعی و بوکش تیره رنگ وگلش کبود بی ثمر و مستعمل پوست اواست و مایل بزردی
میباشد در اخر دوم گرم و خشک و نایب مناب قرنفل و دارچینی و مقوی دل و احشا و معین هضم و جمیع
قوتها و حابس طبع و مانع انتشار نجها و اکله و مدر فضلات و ضماد او جهت ثبور و اورام و اسهال فرح
و منع تعفن اعضا و بوئیدن او جهت تقویت دماغ و مضمضه او جهت استحکام لثه و امراض دندان
و طلاء او جهت اصلاح ناخن و اشامیدن او جهت قطع بخارات کهنه و بوی دهان و دفع رمد بارد نافع
و مصدع محرور و مصلحش کزبره و قدر شربتش دو مثقال و بدلش سلیخه و در بوی دهان کبابه **اریقیون**
معرب ارا رقیثون یونانی و ان نباتیست مرغب ساقش مربع و سست و قریب بزرعی و برگش مایل باستداره
و اکلیل او مایل بسرخی و تخمش بقدر دیزه و از آن کوچکتر و سیاه و تلخ طعم و بیخش نرم و سفید و شیرین
دوم گرم و خشک و لطیف و جالی و مجفف و در امراض دهان و دندان و درد سینه و نفث دم و تسکین
درد مفاصل عجیب و نیم رطل از طبیخ او جهت عسر البول و عرق النسا و ضماد او جهت سوختگی آتش و ممکال
و شقاق و قرحه سر انگشتان که از برودت باشد نافع و مضر کلیه و مصلحش و قدر شربتش تا
ششدرهم و بدلش بیخ است و مؤلف ما لا یسع گوید که صنف دیگر از او میباشد برگش شبیه ببرگ کدو
و از آن بزرگتر و صلب و مایل بسیاهی و ثمر و بیخش بزرگ و سفید مجفف با تنقیه و محلل و ذرور
او جهت قروح خبیثه نافع و بدستور ضماد تازه او و طلاء مدقوق او جهت درد مفاصل که با حکه باشد
دو درهم بیخ او را با شراب و حب صنوبر بنوشند جهت تنقیه حرکت شش نافع است **ارمینی** بیونانی اسم نباتیست
که بوی و بتانی میباشد و بوی غیر مستعمل و بستانی از او برگش شبیه ببرگ ابهل و ساقش مربع و بقدر نصف
ذراع و غلاف ثمرش شبیه بغلاف لوبیا و مایل بطرف اسفل و تخمش سیاه و در از و تخم بری او مستدیر و اغبر
و گویند ارمینی درخت تلقلان است در سیم گرم و محلل و جذاب و یک درهم او با شراب بغایت محرک باه
و ضماد مطبوخ او محلل اورام بلغمی و جاذب سکان و خار از بدن و مخرج جنین و قطور او با عسل جهت قرحه چشم
نافع است

نافع است **ارد قیاقی** بلغة یونانی نباتیست شبیه بکرو بسیار تند رایحه و لاذع و بغایت حرارت و اجتناب از
آن اولیاست مکرر را طلبد که با مصلحات استعمال نمایند و مؤلف اختیارات گوید تخم الحمار است و سند آن
ظاهر نیست و صاحب مغنی گوید ثمر او را غلاف میباشد **اراک** درخت مسواک است شجرا و قریب بدرخت انار
و برگش عریض و خزان نمیکند و خار دارد و گلش مایل بسرخی و ثمرش بقدر بطم و بعد از رسیدن سیاه میشود و با
حلاوت است در اول گرم و در آخر ثانی خشک و جالی و محلل و مقطع و مفتح سده و جهت دفع رطوبات لزجه و
ریاح غلیظه و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهت تحلیل ورم رحم و بواسیر و سعفه و طبیخ او جهت عسر البول
و تفتیت مثانه و تخم او جهت تقویت معده و دفع اسهال بغایت نافع و ضماد برگ او محلل و مانع نزلات و ماشرا و غله
و مسواک کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اکثار او مورث جوشش باه و سحج و مصلحش کثیرا و قدر شربت
از طبیخش تا نصف رطل و از تخمش تا سه درهم و بدلش صندل است **ارتکان** بلغة فارسی سنگ ریزهای سبک است
زرد رنگ و کوچک محرق او لطیف و طلاء او با آب کشنیز و مانند او جهت اورام حاره و با محللات جهت بردن گوشت
زیاد و باقروطی جهت رویانیدن گوشت و با مدرات جهت ریزانیدن حصاة نافع است و اجتناب از خوردن او اولی است
ارز معرب از او ریزیونانی است و بفارسی برنج نامند در دوم خشک و در حرارت و برودت معتدل
و بالخاصیه در محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند و ظاهرا جهت این تاثیر قدما و اکثر
متاخرین مرض را می دیده از برنج نفرموده اند و مخصوص اصحاب دانسته اند چه در مرضی احداث کیفیت متضاده در
آنجا کیفیت متوافقه شرط است و حکماء هند متفق اند بر آنکه او باعث طول عمر و صحت بدنست و در حدیث نیز
این معنی وارد یافته و برنج هندی را از وجه کثرت واوچینا نامند و برنج سرخ فارسی را اقتضی بهتر و سفید
در تغذیه قوی تر و اقسام او مسدد و قابض و به تنهائی قلیل الغذا و جهت زحیر و اسهال دموی و اختناق رحم
امراض کرده و مثانه مفید و با شیر و شکر کثیر الغذا و مهزول و مسمن بدن و مولد منی و باد و دفع آن و سماق مسکن حرارت
و جهت اسهال صفراوی و تشنگی و غثیان نافع و با شیر نیز جهت زحیر و با پیه کرده بز و روغن جهت مفص و اکثار او مصلح
حال بدن و رنگ رخسار و مولد خلط صالح و مورث دیدن خوابهای خوب و مولد بلغم و سده و اعتقال طبع و
مصلحش حیا اینکه آن در آب خاله و خوردن او با شیرینی و چون در آب قرطم بجوشانند دفع سده او میکند و آشامیدن
آب مطبوخ او مثل ماء الشعیر مسکن لذع اخلاط مراری معده و امعا و با شیر تازه بالمناصفه ده روز خوردن
جهت تولید منی مجربست و حقنه با آب مغسول او جهت سحج و قرحه امعا نافع و در جلا دادن جواهر بعدیل و

نخالہ او در دین قوی تر وطلاء او با تر مس جهت کلف و اثار وضماد او بابیه جهت کشودن دمل و دذد و رشح جهت جراحات
تازه وآشامیدن آرد برنج که بسیار پخته باشد بابیه کرده بز جهت افراط اسهال مرضی واسهال دوالی و سحج بغایت
مجرب وآب مطبوخ شلتوک مسقط جنین و پوست شلتوک که باید نرم صلایه نکرده باشند از جمله سموم است
و گویند یکمثقال او کشنده است و مؤلف تذکره منکر این اثر است و مکرر تب و مصتع میدانند و سعوط کردن برنج
کردن معین سفید کردن او بمرسد جهت قطع رعاف مجرب و بدل برنج آرد جو مغسول است أرز بضم اول و سکون
راء درخت صنوبر نر باراست و زفت رطب از آن حاصل میشود ارسطون شراب غلیظی است که از خمر و اذویه حاره
ترتیب دهند قوی تر از خمر و مقوی احشاء بارده است ارندبرند بیخیست شبیه به پیاز شکافته و از نیستان
آرند و مؤلف تذکره گوید که آن بیخ سوسن سفید است که بفارسی دراسوس از ادناس و زنبق عبارت
از اوست بغایت گرم و جذاب و جالی و طلاء او جهت قطع خون بواسیر مفید وآشامیدن او بغایت مدر حیض
و قدر شربتش تا یکدرهم است و مؤلف ما لایسع گوید که او بیخ سوس احمر بری است که دلبوث نامند ارجوان
معرب ارغوان فارسی است گرم مایل باعتدال و مخرج اخلاط لزجه و جهت برودت معده و کلیه و تصفیه لون
و طبیخ او مصفی و منقی آلات تنفس و معده و سوخته او حابس ترف الدم و خضاب نیکو است و زنان از او حناها
میسازند و در شیر بیخ او چون نقدر دو درهم بجوشانند مقرّ قوی است و مصلحش برگ عناب و نمام و بدلش
صندل سرخ و نصف آن گل سرخ و دانه ارغوان در داد و دیگر عین قایم مقام تشمیزج است اراقوا بیونانی نخیست
سیاه و مدور و تلخ و در میان گندم و عدس میباشد و بفارسی سهک نامند ملین و محلل وضماد او باسرکه
جهت اورام صلبه مادة و تسکین درد او نافع و در دی الغذاء نفاع و مورث قولنج ریحی و مصلحش سرکه ممزوج
بشیرینی است ارنب بری بفارسی خرگوش نامند و عربی بمونه گویند و ارنب معرب از ارنبا سریانی است
از حیوانیست معروف و گویند مثل زنان حایض میشود و منقلب میگردد نر او بماده و بالعکس و بهترین او صحرایی است
و در اول گرم و در دوم رطب و گویند خشک است پوشیدن پوست او مسخن بدن و معدل خلط و قاطع
بواسیر و مانع تاثیر برودت در بدن و موی محرق و غیر محرق او حابس خون همه اعضا و خون برشته او جهت
اسهال و قرحه امعا و دفع سموم و طلاء خون گرم تازه او جهت کلف و بهق و بثور که آب سفیدا از آن ترشح
و جوشش خشکی که در سر بهم رسد و مسکی درد های کهنه و مغز سر او که مشوی باشد جهت رعشه مضر و داوی
او جهت اصلاح امراض لثه و درد آن و اعانت برد رویانیدن دندان اطفال و خاکستر دماغ او با پیه خوک و آب

العسل

العسل و با آب پیاز عنصل جهت دفع داء الثعلب و بیزهایه او چون بقدر قیراطی تا نیم مثقال با سرکه بنوشند جهت
صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و گویند افعی و دیگر قتاله و سه قیراط او را با شراب جهت دفع تب ربع مجرب دانسته‌اند
و طلاء او جهت سرطان عجیب الفعل و دو مثقال او را چون بنوشند جهت دفع سیلان رطوبات رحم و تسکین و
آشامیدن و حمول آن بعد از طهر بقدر دو نیم مثقال مانع حمل زنان و زهره او را تأثیر بعکس بیزهایه است و طبیخ
و طبیخ او جهت نقرس و مفاصل و خوردن گوشت او مولد خون غلیظ و بهتر از خون که از گوشت گاو و بز و
بهم رسد و جهت بول در فراش و سلسل بول و رعشه و فالج و امراض بارده نافع و اصلاح او پختن او است با
آب و با روغن و شبت و مضر محرور المزاج و مصلحش کاسنی و سرکه و اناد میخوش و چون مجموع او را پخته تناول
نمایند جهت جلد نافع و هرگاه مجموع او را بسوزانند و سه مثقال او بنوشند جهت سنگ گرده مفید و چون
جوف او را پاک نکرده در ظرفی بسوزانند و با روغن گل سرخ طلا نمایند جهت رویانیدن موی سر بسیار مؤثر است
و ضماد خاکستر استخوان او محلل و ضماد زیر و بیرا او جهت شقاق و منع ریختن مو و بول او جهت ملت با مرزه و سرکه
او بقدر نیم درهم تا یکدرهم شربا جهت سلس البول و بول در فراش نافع و تعلیق هر دو چشم او مورث هیبة در نظرها
و مؤلف تذکره گوید که چون هفت روز دو حبه از مغز سر او باده او قیه شیر تازه بنوشد منع سفیدی موی
میکند و مجرب است و مؤلف جامع الادویه گوید که چون خصیه او را با نمک تلخ و در سی نمل سود کنند و دو دانگ
از او سفوف نمایند جهت تقویه مجرب و خوردن آن با روغن سداب جهت اخراج مشیمه آزموده است و بلیناس
گوید که چون زهره او را بنوشند خواب بر شبر بر و غلبه کند که تا سرکه با و ندهند و استنشاق نفرمایند بهوش
نیاید و بیزهایه او را با سرکه پاد زهر جمیع سموم میدانند و گویند چون زن فرج او را پخته تناول نماید در حال
آبستن گردد و همچنین حمول سرگین او و در این باب بسیار مؤثر دانسته است و نگاه داشتن کعب او جهت
دفع چشم بد گویند موثر است ارنب بحری حیوانیست صدفی شکل مایل بسرخی و ما بین اجزای او چیزی است
در صلابت مثل سنگ و آن سمّ قتال و در نهایت حرارت و احراق و ضماد گوییده او بتنهایی و با تخم اجزاء سرکه
موی و همچنین طلاء روغن طبیخ او و سوخته او و مالیدن بابرص و دندان و طلاء خون او جهت کزیدن دنبور قاطع
سریع الاثر میدانند ارجیقن معرب از رجیقنه یونانی و آن دیوالست ارغامونی بیونانی قسمی از ماميتا
ارجن بعربی عنکبوت امراة مصطکی است اطاماسیا بیونانی بر نجاسف است ارسطولوخیا بیونانی زراوند
طویل است ارمانیا بیونانی لاجورد است ارسطا بیونانی نبات بزر البنج است ارماط درخت کاوی است

بیونانی فلفل است
ارمیاه

ادیقا بیونانی دیره است ادیان بلغت شام لهار است و آن چیزی دبان است که ماهی بدبیان گویند اد
نیقس بیونانی نوشادر است ادیون حنا است ارمانیون بیونانی بوزالبنج است ارسانیقی وارسانیقون
بیونانی زرنیخ زرد است ادوسم وادوسمین بیونانی تودری است ارکفن بیونانی وادبالیس بعربی الحمص است
ارطوناس بیونانی طین بیتولیا است ارقب بعربی تیس جبلی است ادیذا بیونانی بعنی بیخ نباتات است ارطبس
بیونانی توده است ادوینس بیونانی نوعی از نعرو است ارقلس بیونانی تمام نباتی است ادلیمادجین
سقولوقندریاست ادذیر بفارسی صاحب لبیض است ارقان اسم حنا است و روغن جلوز را نیز نامند
ادجان اسم لوز البر است و روغن او است ارطی بیونانی درخت غرب است ارماوادوشیان واره
شیر داو مراهیرس است ارطیسا بیونانی هنقوده است ارمیانی بیونانی ممشر است انیسین بیونانی
علیق است ادومن بیونانی کوسنر است ارقلیا خشخاش زبدی است اروجک بترکی عنکبوت اروک
بترکی متلئ است ارپا بترکی شیر است ارغلم اسم عبرانی بقلة الحمقا است اربحول کافی موتی است اراموله
بیونانی شقایق النعمان است ارشد مرقشیثا است ارحم ازریون است ارقولس بیونانی اهلال است ارغونیا
بیونانی اقاقیا است ارهایر بربانی ایج است ادرروا او داست ارخضی بیونانی خصی الکلب است ارعنیا
بیونانی نعرود است ارتد اثلق است ادوسه ابوخلسا است ارجالون قاشرا است ارتقی بیونانی خلیج است
ارزنه بفارسی نفت سرد است اردانه بفارسی چیزی صحرایی است اردنی هندی خروع است ارزند بفارسی
دخن است ارده بفارسی هشی است اردک بفارسی بط است ازادرخت بفارسی درختیست عظیم که

الالف مع الزاء

شبیه بنعرود باخوشه و بخش خل تخم زعرود در اخر بهار میرسد و مقتها در درخت میماند و برکش شبیه
املس ایل بیاهی و شبیه به برک ترنج و خزان نمیکند و در تنکابن جلیدار نامند و در طبرستان طاطاکامند
و نوعی از شبیه بنفسلق و این نوع از سمومات است و بعربی سیسبان و بهندی نکاین نامند و کلش چرخ
شبیه بنجری و در نهایت خوشبوی کاشح دیم کرم و در دا جزاول خشک و مفتح سده دماغی و برک او کشندۀ
قمل و جهت درازکردن موی مؤثر و ثمر او [illegible] سموم و عصارۀ برک او با عسل جهت قولنج نافع و مفتح و مدر
جهت سموم بارده و عرق النسا و احتباس بول و حیض و تحلیل خون منجمد در مثانه معده و قدر شربتش
تا سه درهم و عصارۀ شاخهای او باعسل و با سفیج مقاوم جمیع سموم و برکش سم حیوانات و بدلش هم
حیوانات در درازکردن موشیدانج است و چون پوست او را ده درهم باشاه تره ده درهم و هلیله دو درهم

بجوشانند

بجوشانند و طبیخ او را بنوشند جهت تبهای بلغمی ابر موده و یکدرهم از تخم او کشنده است مؤلف تذکره گوید که
عصارۀ او مفتت حصاة و مانع غثیان و ضماد برک و شاخ او محلل خنازیر و نطول او مسکن صداع بارد است و
مؤلف جامع بغدادی گوید که وقت شرب عصارۀ او بهار و یا هراست و در دو فصل دیکر ممنوع و ثمر و دهن او منقی
قروح و منقیه سر و چون عصارۀ برک و ثمر او با بقدری مرداسنگ سائیده با روغن کل سرخ چند روز
بر روی یکدیگر بسر بمالند و هر روز یکبار تجدید کنند و بهر سه روز یکروز حمام روند و بعد از حمام تبدیل
بمالند و سر را بلباسی خفیف بپوشند موی را برویانند و قروح او را زائل کند ارزاد کافور موتی است اذو
بلغة بربری هندوقا است اذودی دار شیشعان است اذوا بترکی صبر است اسدوع کرمیست که در

الالف مع الذال

زاد و ریکزار میباشد ضماد او و عصب مقطوع را در ساعت التیام میدهد اسفیداج بفارسی سفیداب
نامند آنچه از قلع ترتیب دهند اسفیداج رومی کویند بهترین اقسام است چون قلع را صفایح کرده با انکور یا کوره
یا تخم آن آغشته بر روی یکدیگر گذاشته در خم سرکه یا ظرفی که سرکه تند داشته باشد گذاشته سر ظرف را مستحکم نمایند
که بخار سرکه قلعی برود از هم بپوشد پس از سرکه بیرون آورده خشک کنند پس سائیده بر بیزند و بهمین عمل مکرر
کنند تا همه قلعی حل شود و عمل اسفیداج را علامتی زایل شدن ترشی سرکه است و آنچه از سرب ترتیب دهند
یکی بهمین دستور است و یکی احراق اوست و آن ابار است از اسفیداج و در احراق او اکر مبالغه شود سرخ حال
میشود و در دوم سرد و در سیم خشک و غسل او شرطست تا لطیف و مجفف بی لذع شود مبرد و مسدد و مری
کوشت زیاد در حل قروح و جهت سوختکی آتش و با سرکه و روغن کل سرخ جهت درد سر و باشیمه جهت ورمهای حار
مفاصل مجرب و جهت زخمهای شقاق و درد چشم و شورآن و بیاض رقیق چشم حیوانات و باشیر دختران
تحم جهت رمد حار و با آب عنب الثعلب ورادعات جهت بادسرخ و شود وتوف الدم و حکه و در مراهم با اقلیمیا
بیخ جهت منع ریش و [illegible] مجرب دانسته اند و جهت دفع بدبوی زیر بغل و کنج ران و حمول او جهت منع [illegible] مجرب
دانسته اند و جهت زخم و قطع سیلان حیض نافع و اشامیدن او مورث خناق و زیاده از یکدرهم کشنده است
و بدلش آب درسنج است اسفیداج الحصاصین بفارسی سفیداب یزدی نامند و انواع سنگ [illegible]
بهم [illegible] و امثال آن در یزد و نواحی اصفهان بعمل آورند جالی و مغری و رادع انا بجرب و صاف کننده بشره و قاطع
نزف الدم جراحات تازه و رعاف و طلاء او با آب جهت بادسرخ و اورام حاره مجرب است و خوردن او کشنده است
اسل بفتح اول و ثانی بلغة عرب اسم نباتیست که از آن حصیر میبافند و در کنار آبها و زمین آبدار میروید

ونو ماده میباشند نر را گولان نامند دانرا وثیا مایل باستداره و بن نکته از تخم ماده و گیاه او خشن و سطبر
تر از ماده و هرج در مزاج مرکب از برودت غالب و حرارت قلیل و محلل دردها ضماد او جهت استسقا و سپرز
مالیخولیا و خاکستر بیخ او قاطع نزف الدم جمیع اعضا و محلل خنازیر و جهت حکه نافع و ثمر بیزه او بقدر سه درهم
با شراب جهت اسهال و نزف الدم و با آرد ملرد و ضماد برگهای متصل و بیخ او جهت گزیدن هوام و رتیلا نافع و ثمر
نوع غلیظ او بغایت منوم و تا پنج درهم او مورث سبات و مصلحش کلانگبین عسلی و فلافلی و ورش بقو از
که ماده است جهت ابدان قویه و مستسقی و غلیظ او جهت ابدان یابسه مفیدات **اسلیخ** گیاهی است منبت او
ریگ زارها و شاخش در از و زرد رنگ و برگش شبیه به ترتیزک و مستعمل صباغان مغرب و شلغمش شبیه بنی
و با تجویف و برگش باریک و اجزا دسیم گرم در دوم خشک و محلل و منضج اخلاط غلیظ و در دفع اورام و سموم
و مفصی و ریاح و تحلیل و ضماد مطبوخ ورق او و رادر دفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند و طلاء مطبوخ او با آرد
جو جهت حمره نافع و قسمی از و دا برگ ریزه تر و ساقش پر شعبه و بر روی زمین پهن میشود و در اطراف
شاخهای او غلافهای بسیار و متراکم مانند غلافهای بیخ و از آن کوتاه تر و نرم تر و تخمهای او بسیار ریزه و سیاه
و ریشه او بسطبری انگشت و رنگش مابین سرخی و زردی و بسیار تند طعم و این قسم گرم تر و تند تر و در دیگر ادویه ها
و کوهها میروید بیخ در دهم از بیخ و تخمش جهت درد احشا و ریاح غلیظ و کرم معده و قولنج ریحی یکدرهم او درا جهت
گزیدن عقرب و سموم قتاله مجرب دانسته اند و گویند ضماد اکل او انثیان را کوچک میکند و جهت مفاصل مفیده
و چون او را با شیح بالسویه و جند و کندش زهرا و خشخاش بنصف او حب سازند و هر روز دو درهم بنوشند
ریاح انثیین را زایل میکند و هرگاه مداومت نماید بیضتین را بالکلیه دفع نماید و مضر بسپر و مصلحش سیخ
و قدر شربتش تا نیم مثقال تا دو درهم و بدلش مثل او خولنجان و نصف او اسارون و سدس او قرنفل تا دو دارصینی
بدلش عصفرات و مستعمل از بیخ و تخم اوست **اسفنج** بفارسی ابر مرده گویند و آن جزئیست که بر روی
سنگهای کنار دریا متکون میشود دو قسم است که متخلخل و وسیع الثقبات و نرم و شبیه به پشم و پر سوراخ
ماده گویند و قسمی که با صلابت و با ثقبهای صغیرات نر نامند در اول گرم و در دوم خشک و مجفف و
محلل و با قوه جاذبه و چون تازه او را با سرکه ممزوج و یا شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و
بالخاصیه قاطع نزف الدم و با عسل مطبوخ و مطبوخ با جهت التیام زخمهای کهنه و خشک او مجفف قروح
عمیقه و سوخته او جهت منع نزف الدم قوی تر و جهت رمد یابس و جلاء باصره و فتیله تازه او بر تنهای

دبایسه

و بابسه و کتان مفتح افواه عروق مضمومه و جراحات حاسیه و محرق مغسول او از دویه عینی نافع تر است و چون
قطعه او را بقدری که توان فرو برد بخیط ابریشم بسته بلع نماید و یک سر خیط را بدست نگاه دارند و لحظه صبر کنند که
جذب رطوبات کرده و متکوه بالیده گردد و بعد از آن خیط را بکشند تا از حلق او را بیرون آورده را خراج زلو و خار
که در حلق مانده باشد بیعدیل است و سنگها که در جوف او بهم رسد در تفتیت حصاة مجرب و چون خواهند
که جهت زینت اسفیدج را سفید کنند باید قسم ماده او را بآب تر کرده و مکرر در آفتاب تند یا ماهتاب گذارند
اسراد بکسر اول بلغت مغرب اسم نبات شجریست منبت او در آنجا ایتاده سواحل دریای قلزم و ساحل
جده است در ابتداء در دیدن یکسال بقدر ذرعی و شبیه بحی العالم است و چون محاذی روی آب شود
از و برگ و شکوفه شبیه بمورد ظاهر میشود و ثمرش بقدر نبق مستطیل و مرغب و با اندک بشاعت و چون
بجوشند از قلیل او سدر و از کثیرش سبات عارض گردد و آن ثمر مرکب القوی و مسخن و دلوک و بخور او
جهت درد دندان و اشامیدن او با شیره تازه در صرود و با شراب در مبرود بغایت محرک باه و محلل صلابات
و مفتح سدد و منعش حرارات غریزی و حابس بخارات و قدر شربتش تا نیم مثقال تا یکدرهم است و صمغ
او لزج و بعد از خشکی شبیه بکندر در قوت و با رطوبت فضلی و جهت امراض بارده و دفع رطوبات از مفاصل
بارد مفیدات **اسد** بفارسی شیر نامند گوشت او دیر هضم و مورث شجاعت و ضماد پیه او با بکر و گچ ران
و انثیین و تصلب و مقعد و مقوی جماع و قطور او با دهن تخم انجره در احلیل جهت قعوظ بعد از طلا
او جهت کلف و زهره او مقوی باصره و اشامیدن یکدانک آن که از نر باشد با زرده تخم نیم بیشتر جهت کسی که
از زنان بسته باشند گویند مجرب و وقت استعمال او را بعین هلال ماه شرط دانسته اند و گویند جلوی
سر او جهت دفع نقرس و بواسیر مجرب است و بستن پوست او با مو بر کردن اطفال پیش از بلوغ جهت
از الصرع و عوذ موی او جهت گزیدن سباع و دفع تب یومی نافع و طلاء زهره او با بیخ باعث
سباع از آن شخص و ضماد پیه ما بین دو چشم او بر دو ی مورث مهابت در نظرها و قضای حاجات
و گذاشتن قطعه از جلد او در میان جامها مانع کرم زدن او و اگر کرم در جامها موجود باشد باعث
قتل آن و چون یکدرهم سرگین او را در شراب حل نموده بمعتادین شراب دهند سبب دفع خواهش از آن
گردد و گویند شیر اثر از نفس سفید تاج دار میگریزد و مؤلف جامع الادویه از ارسطو نقل میکند
که کباب خصیه شیر بغایت مقوی دل و باه است و چون بشکافند و با بوره سرخ و مصطکی طبیخ نموده

خشك كند و در روغن زنبق چرب نموده با بکرم ناشتا بنوشند جهت جمیع دردهای درون مثل قولنج و مغص
و بواسیر و نمیر و درد چشم و درد جگر بغایت مفید است اسطوخودوس بیونانی بمعنی حافظ ارواح
و آن گیاهی است برگش شبیه ببرگ صعتر و آن درازتر و باریکتر و گلش مایل بسفیدی و ساقش واحد و
باریک و بی شاخ و در فوقش زرانشبری و قبرا و مرّ اکم از اجزاء شبیه بجو و بی تخم و مایل بسرخی و تند طعم
و با اندك تلخی و دارو ی کرم و خشك و کویند مرکب القوی است و اجزاء بارده او کرد این قول اقرب است
محلل و ملطف و مفتح سدد و جالی و با قوه قابضه و مقوی بدن و دل و احشا و در تقویت ارواح دماغی
بی عدیل و مانع عفونت اخلاط و منضج و منقی مره سودای دماغی بی عدیل و طبیخ او در امراض سینه و سعال
و نزله قوی تر از زوفا و مفرح و مسهل بلغم و سودا و مقوی آلات بول و با قوه تریاقیه و سعوط یکدرهم او
با عسل شفای قوای دماغی و آشامیدن یکدرهم با ماء العسل جهت جنبیدن محرک انفرنیر و سقطر مادث شده باشد
و به تنهایی جهت رعشه دماغی و در جزو اوبا یکجز دیج کبیر که با عسل سرشته باشند جهت برودت معده و بوسیم
بغایت مفید و ضماد پخته او جهت درد مفاصل و نقرس و نقوع و مطبوخ او جهت استسقا و ورم بارد جگر و تنقیه
کرده و طحال و امراض معده نافع و با سکنجبین و نمك هندی و مسهل قوی و جهت صداع مفید و با عاقرقرحا
و سکنجبین جهت نفخ و درد اعصاب و اضلاع و سموم مشروبه نافع و مضر صفراوی مزاج و معطش و مقشر
محرور دین و مصلحش سکنجبین و کویند مضر ششها است و مصلحش کثیرا و صمغ و قدر شربتش از دو درهم
تا پنج درهم و بدلش در دالات تنفس فراسیون و در تنقیه سودا افتیمون و مداومت مربای کالا و با شکر
و عسل که هر روز یکمثقال از کل او خورده شود جهت دفع سودا و تفریح مجرب دانسته اند و مؤلف تذکره
کوید که چون او را با ثلث او کشنیز خشك و ربع او مویز بجوش و ستح آن هر یك از مصطکی و هلیله کابلی
و کندر معجون کنند یا بجوشانند و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهت دفع نزلات و رمد
و ترمیل و دبوکرانی نسامعه و ضعف باصره مجرب است اسیوس بالفتح و ده بلغت یونانی اسم نمك
حجر است و آن نمکی است که بر روی سنگ سفید سبك و نوعی بر روی سنگ مایل بزردی از نم دریا
بهم میرسد و از اسیوس و نمك او زهره اسیوس نامند و شبیه است بنوشادر و قوی تر از نمك
او است و بهترین سنك سریع التفتت است که دکهای زرد قلیل غایه داشته باشد در سیم کرم و خشك
و با لذع و معفن و جهت قروح کهنه یابسه همراه انزمال و بردن کوشت زیاد و با عسل منقی زخمها و
باموم

و باموم در روغن مانع انتشار قروح خبیثه و با آرد باقلی جهت نقرس و طلاء آن با سرکه جهت سپرز و کوده و با صمغ
البطم و نفت جهت تحلیل خنازیر و مغسول او هر دو بدستی تغسیل ایلیا ملطف و جالی بصر و جهت بردن بیاض
و دفع آثار نافع و بالخاصیة زهره اسیوس قاطع خون تمام است و خوردن او با عسل جهت قرحه ششی نافع و مورث
سحج و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا یکدانك تا نیم درهم است اسفیداج بفارسی سفیده نامند و از جمله اغذیه
و آن مرقی است که از او دیه حاره و کوشت مرغ و مرغان و بقول و امثال آن که طعم غالب نداشته باشد ترتیب دهند
لطیف و مرطب و صالح الکیموس و موافق امزجه سوداوی و صاحب سعال و قرحه ریه و امثال آن اسقیل
لغت یونانیست و بیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند و برکش شبیه ببرك نرکس و ساقش بی تجویف و
سبز مایل بزردی و بیخش مثل پیاز و بزرك و بهوای سرد و سبز میماند و محتاج بغرس نیست و هر چه در زمین تنها
بروید سم قاتل است و در آخر سیم کرم و خشك و با رطوبت فضلیه و مدر بول و حیض و مقوی معده و منقی
اعضا و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و محرق و مقرح اعضا و ملطف اخلاط غلیظه و تریاق زهر هوام و جهت
ضیق نفس و سرفه کهنه و ربو و استسقا و سپرز و عرق النسا و مفاصل و نقرس و صرع و درد کوش و شقیقه
و درد سر بارد و نسیان و قی الدم و سنك مثانه و حصر البول و جمیع امراض سوای قروح باطنی و محرور المزاج
و اسهال و موی نافع و مشوی او که بخمیر کرفته در آتش پخته باشند بحدی که خمیر منفسخ کردد در مشروبات
مستعمل است و مسهل اخلاط غلیظه و بالخاصیة مقوی معده و چون تخم مرغ را در جوف او کذاشته بریزند و آن تخم
را بنوشند مسهل اخلاط غلیظه و معده آن و چون کوبیده او را با نطرون بقدر ربع آن در پای جرب موضع
داء الثعلب را بآن چندان بمالند که خون آورد موی برویاند و اکر محتاج بتکرار باشد بعد از دفع جراحت
تکرار عمل نمایند و هر کاه نصف اوقیه او را در دو اوقیه روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود و آن روغن
صاف نموده بر کف پاها بمالند و کف پا را تا صباح بر زمین نکذارند و یکهفته همین عمل کنند اعاده شهوت باه
مایوسین کند و اکثر مجربین مجرب دانسته اند و آشامیدن سه قیراط او که در عسل پخته باشند جهت احتباس
بول و درد معده و سوء هضم و تقویت معده و یرقان و سرفه کهنه و ربو و نفث مده ریه و معص نافع و ا
برك او را اکر باد و چندان عسل بقوام آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و باشیدن آب طبیخ او در خانه
و بدست و تعلیق آن جهت طرد حشرات و هوام مؤثر و چون دیره کرده در روغن زیتون بجوشانند
تا پیاز خشك شود طلاء روغن مزبور جهت جمیع اطراف و سرما زده که و درد مفاصل و نقرس و درد کوش

دستهٔ آن و بامو م قلیلی کوکرد جهت قروح شهدیه و جرب منقرح و یابس و حکه و خزاز و باد دفت و ضماد جهت بود
یابسه سر اطفال مفید و قیراطی از عنصل و دیشهای او که باهم کوبیده باشند مقئ قوی و ضماد بجهت او جهت ثالیل
و شقاق که از سرما عارض شده باشد مجرب و ضماد مطبوخ او در سرکه جهت کزیدن افعی و بوی او کشنده مگسها
کزنده و بالخاصیة قاتل موش در ساعت و داشتن آن با خود موجب هرب سباع و هوام و مار و قمل و مورچه
مکرر چون او را کوبیده با آب او را در کوزه داخمیر نموده بنوشند جهت استسقا مفید و چون جوف عنصل
با سرکه کوبیده در حمام بر بهق بمالند بهق را که هیچ دوا بر طرف نکند زایل سازد و مجربست و چون نوزده
تا که غرس نمایند انگور را باصلاح آورد و غرس او در پای درخت انار و به مانع ریختن او و ملیّن طبع و
معصر در در محل مقعد و رحم نافع و چون کوبیده با سرکه جبها سازند و یک حلقه آن در میان اضیر گذاشته یک
دهن رقیق خمیسانیده بپزند و نان آورند و اجزا را بکنند و بعد از آن آب کرم بر آن بنوشند یا آلی کرده
بوره جوشانیده باشد زیاشامند دفع قولنج صعب نماید مجربست و عنصل معرق و مدر و مکوب مقص
صحیح است و مصدع و مورث غشیان و منفرج و مقطع و مصلحش شیرها که ببنک تفته داغ کرده باشند
و دبوب فواکه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بلبوس و کوینه سیر و کوینه اسقوردیون که سیر صحرایست
و قرع ما ناودج و مؤلف تذکره قایل به بدل او نیست و کویند خاکستر او با دهن گل جهت شقاق و حکه و اسقاط
دانه بواسیر نافع است و سرکه عنصل که او را باچوبی مثل کارد ریزه کرده بریسمان کشیده چهل روز در سایه
خشک کرده باشند یک رطل او را در هشت رطل نیم سرکه کهنه انداخته و سر ظرف را با یک محکم نموده دو ماه
در آفتاب گذاشته بعد از آن افشرده بیرون آورند و یا عنصل تازه را تا شش ماه در سرکه بینداز زند و در
نهایت تقطیع اخلاط غلیظه و مقوی معده و حلق و قوة هاضمه و جهت صاف کردن آواز و دبر بوی دهان
و مواد سودا و مالیخولیا و جنون و صرع و تفتیت سنگ مثانه و عرق النسا و تقویة اعضا ضعیفه و
اعاده صحت بدن و رنگ رخسار و حدت بصر و مضمضه او جهت سستی گوشت بن دندان و استحکام
دندان متحرک و قطور او جهت گرانی سامعه و آشامیدن او جهت تنقیه سینه و دبو دیرمان و دفع
سموم نافع و قدر شربتش از مقدار قلیلی تا دو اوقیه و نیم است که بتدریج اضافه شود و ناشتا باید آشامیده
نمود و شراب عنصل در جمیع مذکورات انفع از سرکه او و مضر اعصاب هم نیست بخلاف سرکه و جهت تب
ربع و فالج و استسقا و درد سپرز و عرق النسا و قشعریره نافع و مضر محرورین و مصلحش قرحا است

ودستور

و دستور ساختن شراب و مثل عمل سرکه آنست که بجای سرکه آب انگور باشد و سر ماه در آفتاب بگذارند اس
مقرب از اساس یونانی و بفارسی مورد نامند درخت بستانی او بلندتر از درخت انار و برگش ریزه و سبزتر از برگ
انار و مایل باستداره و تخمش سیاه و خزان نمیکند و با عطریه است در اول سرد و در دوم خشک و قابض و با
اندک حرارت و مجفف قوی و تخمش با جوهر تریاقیه اگرچه برگ و بیخ و تخم و گل و جرم او را نیست بیک یک در مراتب
برودت و یبوست تفاوتی هست و مجموع او قاطع خون و عرق و نفث الدم و مقوی دل و معده و احشا و
با مزه و مدر بول و قابض و محلل و مفرح و حابس اسهال و جهت نزلات و تفتیت حصاة و قطع خون حیض و ضعیف
کردن بواسیر و دفع جمیع سموم خصوص جهت رتیلا و عقرب که با شراب بنوشند و طلا او جهت ورم حاد و قرح
نافع و دبابادکرآب تخم او را بجوشانند تا غلیظ شود جهت تسکین قی و دفع ضماد و منع صعود بخارات بدماغ و سرفه
و خفقان و اسهال و آشامیدن تخم و عصاره او جهت نفث الدم و قرحه مثانه و حرقة البول و اسهال مزمن و صعود
بخارات و سرفه رطوبی و قی و تشنگی و سرفه حار و درد مفید و ضماد بخته تخم او جهت سیاه کردن مو و باشراب جهت
قروح پا و کعب و با آرد جو جهت ورم حار چشم و ضماد برگش جهت نمله و حمره و شری و ورم خصیه و قرحه و سقط و بو
و داحس و با دهن زیتون جهت سوختگی آتش و با گل ارمنی و سرکه جهت حکه و جلای ناخن و آثار و رعاف و درد
سر و با عفص و علس و گل سرخ و اقاقیا جهت تقویة اعضاء ناقهین مجرب و بخور او جهت دفع وبا و دفع هوام
سقوط دانه بواسیر نافع و ضماد برگش بر زیر ناف جهت اسهال مرادی و چون ربع رطل از آب برگ او که با عنب
کنند بنوشند مسهل قوی بلغم و طبوس در طبیخ او جهت قروح و بر دز مقعد و رحم و سیلان رحم و سستی
اعضا و شستن مو با آب او جهت منع ریختن مو با دموی و چون با آمله یکهفته خیسانیده در روغن کنجد با تخم
بجوشانند تا روغن بماند جهت رویانیدن مو مجربست و قطور آب او جهت چرک گوش و خاکستر او در رفع
ناخنه و سلاق و دمعه قویتر از توتیا و جهت کلف نافع است و درد و زبر کت او جهت دفع جراحات و بیخ جلد
و بدبوی زیر بغل و داحس مفید و در ساق درخت مورد گرهی بهم شبیه بکف دست و او را بنک آس نامند
و مؤلف اختیارات حمله بصفت آس نموده و آس بکر نامیده و این دلیل غایت جهل او میتواند بود و بنک آس
در جمیع افعال قویتر از برگ و ثمر او است بعد از آنکه او را کوبیده و سوزانیده با شراب نارسیده نخت قرصها ساخته
در سایه خشک کرده باشند و پوشیدن مورد مانع صعود بخارات حاره بدماغ و مؤلف تذکره گوید که مسوا
کردن بچوب او مهیج جذام است قدر شربتش تا سه درهم و از عصاره او تا سه اوقیه و بدلش سرخ و احتیاس افاقیا

وورادرام حضض گویند و بدلش مطلقا برگ توت است و مضر صاحب زکام و مصلحش مویز و دین و موریث
بیخوابی و مصلحش بنفشه و روغن زیتون بجهت تادهن با من سرد و خشک و قابض و مقوی اعضا و مانع نزول
او
هوا و جهت التیام زخمها و قروح سر و شوره و شقاق و بیخ و استرخاء مفاصل و سوختگی آتش و تقویت مو و سیاه کردن
و منع عرق و بخار و درد بواسیر نافع و گویند چون از چوب تازه او انگشتری ساخته صاحب درد کنج ران در خنصر
موافق کند بالخاصیه تسکین یابد **اس بری** مورد بری را گویند در دم و عربی ثمر از بستانی و طرفی او شبه
شبیه بلبان و چوب او صلب تر و در درخت او دو رخ و ثمرش بغایت سرخ و مستدیر و از وسط برگ میروید
و شاخهای بسیار باریک اصل بر او آید و مرد اسفوم نامند و بلغت شکابن دجه گویند و در زمستان برگ میریزد
بسیار قابض و اشامیدن ثمر و برگ او با شراب مفتت حصاة مثانه و جهت یرقان و تقطیر بول و رطوبت و اسهال
و دفع ادرار بیشتر و تقویت معده و جگر و دماغ شربا و جهت اخراج کرم شکم و جهت صرع و دفع رطوبات دماغ و
صداع بلغمی نافع است و ابن ماسویه قوة او را مثل بادآورد میدانند و بعضی تقویة افسنتین دانسته اند و ابن تلمید
جهت مزمن و سقطه که بر احشا واقع شود بالخاصیه مفید دانسته است **اسقولوقندریون** یونانی و بعربی زیل
الصقار است و آن نباتیست بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگلاخها که سایه باشد و برگش
شبیه ببرگ بسفایج و طرف اسفل برگ مائل بسرخی و طرف اعلی سبز و مشرفی و مزغب در دوم گرم و در سیم
خشک و لطیف و محلل و مفتح و ملطف و جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و یرقان و فواق و صرع و امراض سوداوی
نافع و جهت سپرز شربا و ضمادا بسیار و چون چهل روز با سکنجبین تناول نمایند در دفع ورم سپرز گویند مجربست
و تعلیق او مانع حبل و قدر شربتش تا سه درهم و مضر دل و ریه و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه و مصلحش
عسل و بدلش پوست بیخ کبر و گویند دو وزن او ذیوس است و گویند مرجان سوخته بدل او است و صاحب
تحفه را اعتقاد آنست که اسقولوقندریون بیخ کبر است و شیخ الرئیس باین معنی اشاره نموده **اسقور**
دیون سیر صحرائیست هرچه را بو تر بی ان باشد جبلی نامند و آنچه مرکب از دو دانه بو نرگس باشد
شامی گویند و هرچه بی دندانه و بسیار کوچک و پوست از و جدا نشود مصری نامند و شقوردیون یونانی
عبارت از دو سیر است بری سنگ امثله و قابض و لذاع و برگش ریزه و اجزا حکم عرض و تناول ببستانی
و گلش و ساقش سفید در اول سیم گرم و خشک و تریاق زهرها و مدر بول و حیض محلل و مالد
در جمیع افعال قوی تر از سیر بستانی است و در دوم چون خواص مشروح است تکرارا باعث تطویل
میکرد

میکرد و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اسیقل و تخمش بغایت مبهی مبرود المزاج است **اسادون** بلغت
سریانی بیخ گیاهیست بو که ورد زاد و باریک و کج و از زرد چوبه باریکتر و بالاترک عطریه و تندی و سفید
مایل بزردی و بعضی اجزا مایل بزردی و منبت او جنگلها و گیاه او منبسط بر روی زمین و برگش شبیه
ببرگ نیل و لبلاب و از آن کوچکتر و مایل باستداره و گلش بنفش و در زیر برگ شبیه بگل بیخ و تخمش مثل
تخم کاجیره که قرطم عبارت از اوست و قسم از آن را ساق بقدر ذرعی و مدور و برگش مثل برگ قنطوریون
دقیق و اعلای ساق پر شعبه بعضی بر بالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم و در جوف آن چیزی شبیه
او
و بیخش بطول شبر و کم کره و خوشبو و خوش طعم و قسم را برگ مثل قسم اول و اجزا صلب و شاخهای
بو اکنده و باریک و گلش بزرگ و بنفش و ثمرش مثل ثمر کبر و در جوف او تخمی مثل تخم خطمی و با اشجار سخت
و بیخش ساری در تحت ارض و بو کره و قوی الرائحه و تلخ و لذاع و این قسم مخصوص است در دفع سموم و
گزیدن مارها و قسمی را برگ از همه اقسام ریزه تر و شاخهای او منبسط بر روی زمین و گلش بنفش و بیخش
آن
نرم و بیکره و زرد و تلخ و با عطریه و منبت او کوهها ساده و این قسم ضعیفترین اقسام اربعه است و مجموع
در آخر دوم گرم و خشک و بهترین او قسم اول است که از فرنگ و افریقیه و شام خیزد و ملطف و محلل و مدر
و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و کرده از اخلاط بارده و با ماء العسل مسهل قوی بلغم و جهت حصاة و عسر بول
و احتباس حیض و درد ورک و مفاصل و عرق النسا و نقرس نافع خصوصا که در ماء در آب انگور خیسانیده
باشند و باید بازای هر سه مثقال او آب انگور چهار رطل و نصف باشد و با شیر شتر و گوسفند بهتر قوی مدر و
و مرطوبت و جهت تسکین دردها باطنی و استسقا و یرقان سدی و ورم رخو جگر و تنقیه آلات بول از رطوبات
لزجه و امراض بارده دماغ و صلابت جگر و صلابت سپرز و اکتحال او جهت امراض طبقه قرنیه و در آن جهت گریزانیدن
عقرب ضمادا و با شیر تازه بو کنج ران و پشت زنا جهت نعوظ بسیار موثر و مضر ریه و مصلحش مویزج و قدر
شربتش از یک مثقال تا سه مثقال و بدلش وج مثل وزن او و ارنجیل است یا نصف او خولنجان و نصف او وج
و حکمای هند را اعتقاد آنست که چون قبل از بلوغ نیم درهم او را با نبیذ برنج بنوشند آبله بسیار کم برمی آید مجرب
میدانند **اسد العدس** گیاهیست شبیه بگیاه عدس و نوعی از طراثیث دانسته اند برگش مزغب و بالزوجت
و گلش سفید و زرد و شبیه بگل لبلاب و بسیار از آن کوچکتر و ساقش مثل ریسمان باریک و اجزا مائل بسرخی
و بیخش مثل گوز و بسیار کوچک و بر گیاهی که در حوالی او هم رسد پیچد و فاسد میسازد و لهذا اهالوک

نامیده اند و دیگر خشک و باقیه بارده و در دوم گرم و محلل بلغم و سودا و صغیر محرق و مدر بول و مفتت
حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت حصاة و طلای او با سرکه جهت نمله و منع زیاده شدن او و شرب
و چون با سرکه مداومت خوردن آن کنند مجرب و خام او باعث لاغری بدن و فربه میشود و اصلاح مضرت او بمویز سانیدنی
و چون با گوشت طبخ نمایند گوشت را زود مهرا سازد و گویند مکرب و مغثی است و مصلحش بنفشه و قدر
شربتش تا پنج درهم و بدلش افیمون و در هزال مثل او صمعتر و ربع او سنبل رومی **اسفاناج** بفارسی اسفناج
و بیونانی سوماخیوس گویند و بری او در افعال مانند بستانیست و بستانی او معروف و در آخر اول سرد و تر
و گویند معتدل است ملین طبع و باقیه مالیه و رادع و سریع الهضم تر و کم نفخ تر از سایر بقول و جهت جمیع امراض
سینه و التهاب و تشنگی و بهای حار و درد پشت و سل و عصاره او با شکر جهت یرقان و حصاة و عسر بول و پخته
او جهت درد سر و درد کمر و نرم اخلاط مراری و خام او جهت درد گلو و لهاة و پخته او با قلی جهت نزلات حاده
مجرب و ضماد پخته او جهت درد مفاصل حاره و اورام و احتباس بول که از حرارة باشد و ضماد خام او جهت ورم
فلغمونی و گویند تنقیه دو انفجار دمل و طلای مطبوخ او با سفیداب جهت شوره مفید و مضر بارد المزاج و مصلح
ایشان و مصلحش پختن او با روغن بادام و دارچینی و آب کامه و قدر شربت از عصاره او تا ده مثقال و بدل او
خرفه و قطف و تخمش جهت وجع الفواد و درد احشا و بهای حاره و شربه او جهت تب دق و سل مجرب و ضماد پخته او
جهت وجع او رادع و تلیین اورام صلب بسیار موثر و مضر سپرز و مصلحش گل مختوم و قدر شربتش دو درهم
استنوب بلغة فارسی اسم ثمر درخت پیوندی نارنج و ترنج و لیمو است که با یکدیگر پیوند کنند و بعربی نبنوع
نامند و در افعال ضعیف تر از ترنج و قوی تر از لیمو و مقاوم سموم و مفرح سینه است **اسطرطیموس** طراطیقوس است
اسرنج سرنج است **اسرب** رصاص سود است **اسفنس** معرب زاسیت و آن منه قوقای بری است
اسفیوش لغة فارسی و آن بزرقطونا است **اسفند سفید** بفارسی اسم حرمل ابیض است **اسد الارض** الحلیه است
و حربا را نیز باین اسم نامند **اسقولوس** اشراس است **اسقال و اسقیلا** اسقیل است **اسقلینس** اسقولوقندریون است **اسمالادن** بیونانی سوسن بریست **اسفنط** خمر است **اسفیرا** قثاء الحمار است **اسفرنج** اسم اندلسی لیمون است **اسطریوس** حجر الثیف است **اسفلیاطیقوس** حلنار است **اسا** بربانی آس است
اسپرغم بفارسی شاه اسفرم است **اسلبوس** بیونانی سلیخه است **اسطرطیس** بیونانی سنگ مرمر است
اسطفلس و اسپرطم فضرالیهود است **استرغاد** بیخ سرخ است **اسود سالح** مار سیاه است

اسقودنی

اسقودنیا بیونانی خبث الحدید است **اسطافاسه** بیونانی جرزاست و بلغة رومی اسطفلینی و بلغة شام
اسطور نامند **استه او** بترکی نلفل است **اسقوالس** بیونانی بروانی است **اسیلی** بلغة شکابن اسم
جر بری است **اسناک** بلغة شکابن جامن است **اسطام** نوعی از حدید است که فولاد باشد **استر البستانیه** شبیه
است **اسطاره** بلغة اهل بیت المقدس بقدری است **اسریقون** زنجفر سوخته است **اسادد و اسفرم** آس
بری است **اسفندان** بفارسی اشاطون است **اسقیلناس** بیونانی قنابری است **اسطافیوس** بیونانی
زبیب است اسطافیوس **اغریا** زبیب الجبل است **اسکن** بهندی اسم بهمن سفید است **اسبرک** بهندی اسم
الکلیل الملک است **اسپرذه و اسبغول** بفارسی بزرقطونا است **بفارسی اسپند** بفارسی حرمل است **اسفناخ**
دو محی قطف است **اسپرک** بفارسی زریر است **استخوان خرما** بفارسی اسم نوی التمر است **اسکتو** بلغة شکابن
سعد است و گرههای ریشه گیاه ریز است که باین اسم نامند و آن مدور و بسیار لذیذ و شیرین و بقدر نخودی میباشد
و بر کشیدن باریکتر از برگ کراث و زیاده بوسه علاوه نمیباشد و بی ثمر و بی گل و در ریگزارهای حریم آبها میروید
باب الالف مع الشین
استر اسم فارسی بغل است **اشق** معرب اراوشه فارسی است و آن صمغی است مایل بزردی نبات او شبیه بجوی و
کوچک و ساقش باریک و برگش مایل بسفیدی و گلش مابین سرخی و ازرقی و منابت او بلاد سرد سیر و گویند
صمغ نبات اشترغاز است و در دوم گرم و در آخر اول خشک و محلل و ملطف و جاذب از عمق بدن و جالی و
مفتح سده جگر و سپرز و افواه عروق و مسهل بلغم غلیظ و زرداب و مفتت حصاة و مخرج جنین و کشنده
کرم روده و با قوه مجففه و مقدد فضلات صحی حفن و با سرکه آشامیدن جهت سپرز و با ماء الشعیر جهت ربو
عسر بول نفس انتصابی و با عسل جهت صرع و تنقیه رطوبات سینه و عسر بول و دفع ضرر ادویه مسهله و درد
تهیگاه و درد رکبه و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و فالج و حقنه و ضماد او جهت تلیین صلابات و مفاصل
و با سرکه جهت ورم جگر و سپرز و ریاح تحت آن و بهق و کلف و ضماد زیر و جرب ریاح انثیین و اورام بلغمی و با نطرون
و روغن حنا جهت اعیاء امتلائی و مواد بارده و اکتحال او جهت بیاض و رمد و جرب و شعیره و رطوبت چشم
و مرهم او جهت بردن گوشت زیاد و رویانیدن گوشت تازه و غرغره او با آب جهت تحلیل رطوبات و بلغم دماغ
و خناق سوداوی و بلغمی نافع و مضر معده و گرده و مصلح او ال انیسون و ثانی زوفا و قدر شربتش از نیم مثقال
تا یکمثقال و بدلش سکنج است یا جاوشیر یا برموم **اشترغاز** معرب از اشترغار فارسی است نبات
او شبیه بیادآورد و گلش زرد و سفید و خارهای او دراز و دانه او کوچکتر از دانه بادآورد و بیخ

او وشبیه بربیخ انجدان و بدبو و بدطعم وتند و با تلخی ومستعمل بیخ اوست وکیاه تازه او را مثل کاهو در (مصل)
ومصر میخورند وکویند بیخ انجدان خراسانی است در دویم کرم وخشک وبهترین او بسرکه پرورده است مفتح (سبکه)
و مدر بول و باقوه تریاقیه ومسخن معده ومشهی وهاضم ویکمثقال از جرم او جهت دفع کراز رطوبت ومادۀ بلغمی
باشد نافع وطلاء او باسرکه جهت اورام بارده وتسکین دردها وسرکه او در تقویة مثل سرکه عنصل ودر افعال بهتر
از جرم او وقدر شربتش از سرکه او تا پنج مثقال واز جرم او تا دو درهم ومضر کرده ومفتی ومصلحش شورب عنزه
در یاس و بدلش انجدان و عرق او جهت کرده وجکر وسپرز نافع وقدر شربتش تا سه اوقیه است **اشنه** لغة
عربیت بفارسی دواله نامند وان چیزیست شبیه بریسمانها باریک وبهم پیچیده وبر شاخهای درخت صنوبر
وبلوط وسایر نباتات متکون میشود وبهترین او سفید وخوشبو وتازه وزبون ترین سیاه اوست در
اول کرم وخشک وانچه از درخت بلوط بهم رسد سرد ومجموع آن باقوة قابضه ومحلله وملینه ومفتح سده و هم (و)
مدر حیض ومنوم قوی خصوصا با شراب ومقوی باه ومفرح ومقوی معده ودل وجکر وجهت نفع غشیان وخفقان
ونفخ وحفظ روح حیوانی وازاله اعیا وسنک مثانه ونشستن در طبیخ او جهت تسکین دردها وضماد مسحوق
او با آب جهت تقویة اعضاء ضعیفه مثل بناکوش وکنج ران وزیر بغل وما بین کتفین ودفع الم آنها وجهت تلیین صلابات
وریح اورام وتقویة جکر ورفع بدبوی زیر بغل وباسرکه جهت سپرز نافع وبغایت منوم اطفال واکتحال او جهت
تقویة چشم ونقیع انچه از درخت بلوط باشد جهت حرارت ورمد چشم مفید ومضر ارحام ومصلحش انیسون وقدر
شربتش تا سه درهم وبدلش قردمانا بورنش وبجوزا وجهت اختناق رحم موثر است **اشخیص** لغة عربیت
سفید وسیاه می باشد برک نوع سفید وسفید وبجبلی ماکن کاهیت سرخ وازرق نیز باشد و دو نوع
صحرائی وکوهی میباشد مجموع را برک شبیه برک کنکر و بی ساق وبیخش سفید ودرمیان برکش خاری شبیه بخار
کنکر وکلش بنفش وتخمش شبیه بقرطم صمغ او را مثل مصطکی زنان استعمال می نمایند وتموش خل نمو کرد و نوع سیاه
برک از قسم اول نرم تر ودیره وتازه تر وسرخ وخشکش سیاه شود وساقش بقدر شبری وسرخ رنگ
وکلش خاردار وبیخش سطبر وسیاه وکاهیت سوراخها داشته باشد واندرونش سرخ ولانع زبان
ومستعمل بیخ اوست وهر کیاهی که در حوالی درخت فاسد میشوند وجراف وصاحب اختیارات درکامل
ظهور وجه تصریح نموده که نوعی از نمان رهوبه است وما دیوی ازینو مانست خلاف اشخیص واختلاف بهمه
هریک از متون کتب ظاهر است که سفید او در دوم کرم وخشک وباقوة تریاقیه وهجده قیراط او با خنک
قابض

قابض طبع وبا طبیخ فودنج جبلی جهت اخراج حب القرع ویکمثقال او جهت دفع جنون وصرع وطبیخ او جهت غسل (بول)
وکوبیدن هوام نافع ومسهل زردات وضمادش با نیمرو مقوی احشاء محلل ورم باطنی وطلاء او باسرکه جهت
تحلیل اورام ظاهری بارده وقدر شربتش تا پنج درهم ومصدع ومصلحش شکر است وسیاه او در آخر سیم کرم
وخشک ودو مثقال او کشنده ومحرق وتشنج ودر مشروبات غیر مستعمل وطلاء او جهت جرب جرب وقوبا وبهق
وبا روغن ها جهت تحلیل مواد بارده وضماد آن بردندان آن مفتت قوی وبر جراحات متاکله منقی آن ولطوخ
مطبوخ او باسرکه وکوکرد وقفر الیهود جهت قطع ثالیل موثر وخاکستر بیخ هر دو نوع او جهت قلاع مجرب دانسته (اند)
اشنان کیاهست بی برک وشاخهای آن ریزه وشبیه بکرمهای خشک شده وکازران بآن جامه شویند
وسفید او را حرض والعصافیر وسبز او را غاسول نامند وآن غیر ابوقابس است ومولف اشتباه در او کرده
است ودر دویم کرم ودر آخر دوم خشک وجالی ومحرق ومنقی ومفتح ومدر قوی وسرد درهم سبز او مسهل
زرداب ویکدرهم مدر حیض ونیم درهم مدر بول وده درهم او کشنده وپنج درهم آن مسقط جنین (زنده)
ومرده وطلای او جهت بردن کوشت زیادۀ جراحات سوزن او جهت جلاء دندان نافع ومضر او مت با ومصلح
دندان مصلحش مغز تخم کدو وروغن بنفشه ومضر مثانه ومصلحش [illegible] است **اشراس** بفارسی سیریش
نامند وآن بیخ نباتیست غیر بیخ خنثی چه ساق خنثی کوتاه وکوچک وکلش سفید است وسیریش را ساق بلندتر و
عریض تر وبرک قوی وکلش سفید مایل بسرخی وثمرش مسدیر وتلخ طعم میباشد وباعضو صبر است در اول
کرم وخشک ومحرق او در دوم کرم ودر سیم خشک وضماد او جهت جبر کسر وفتق وفیله ودمل وقروح خبیثه
وورم خصیه وکوفتکی عضل وعصب وباسرکه وروغن کنجد جهت جرب وحکه وتلیین صلابات وباآرد
جو جهت سعفه واشامیدن او جهت درد پهلو وسرفه ویرقان وصفراء سوخته وسحج وخشونت حلق
ومحرق او مدر بول وحیض ومحلل ورم بلغمی وباسرکه دافع داء الثعلب وبهق سفید وتخمش جالی وقاطع
اخلاط غلیظ ولزجه وکوم تر از اصل آن وجهت تنقیه جکر نافع نفث الدم وباماء العسل جهت تنقیه جکر نافع ومورث
سده ومصلحش سکنجبین ومرخی معده ومصلحش کلقند وقدر شربتش تا پنج درهم واز محرق او تا یکمثقال واز
تخمش تا دو درهم وبدل آن شرح در اکثر افعال هرچاکنمک است وکویند مغاث وکرسنه **اشیران** اسم یونانی خصی الکلب
ومولف تذکره ظاهرا غافل شده مکرر ذکر نموده **اشموسا** نوعی از [illegible] از اقسام اوست **اشاه دو**
اسم فارسی دفای خشک است **اشلابوس** دار شیشعان است **اشقون** اسم ترکی ریباس است

اشقاقل شقاقل است م

باب الالف مع الضاد

اثاف ماشیا در ماشیاء انشاء الله مذکور میشود اشبیون بلغت مصری سفایج است اشترکیاه اسم فارسی
سلیخه است اشکاف بلغت شکابن و طبرستان بقلی یمانیه است اشبل بلغت کیلان نوعی از بطارخ است
الف مع الضاد اصابع فرعون سنگی است بقدر انگشت شبیه بسنی و کره دار و مجوف و با اندک بهمنی و
وازیمن خیزد و قسمی از او با رطوبت سیاه لون و آن در افعال قایم مقام مومیاییست و بهترین او مختلط سکت
دو شکل است و در دوم گرم و خشک و قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت رشته
ضماد نمایند بجهة التحام عدیل ندارد اصابع صفر بیخیست بقدر کف دست اطفال و بقدر بیخ انگشت و پران
بطوبة و چون خشک شود آن رنگش باطل از زردی و سفیدی میگردد و با اندک حلاوة و مبتا او دیگرآ
و نزدیک آبها و برگش شبیه به برگ کندنا و ساقش باریک از اینها سو برکل و کلش بنفش و حشونتی قسمی دیگر
بیخیست شبیه بناخن پلنگ و زرد و این گرم تر و تند تر است مؤلف تذکره گوید که آن غیر کف مریم و کف
عایشه است و بنهج دیگر وصف نموده در دوم گرم و خشک و بغایت محلل فضول غلیظ و منقی اعصاب
و تریاق سموم هوام و جهة جنون و امراض سوداوی و بلغمی و تقویة منابت اعصاب و ضماد او جهة تحلیل
صلابات و بخور او جهة گریزانیدن موش و سام ابرص نافع و قسم آخر مسقط جنین و مضر اثانت بول و مصلحش
تخم مورد و بلوط و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش یکوزن و نیم او هزار چشان و دو ثلث او سعد است
اصابع هرمس شکوفه سورنجان است و در سورنجان موصوف خواهد شد اصل الفلفل فلفلموبه است
اصل القلت بفارسی بیخ شیبیانه و آن بیخ ماش هندیست گرم و خشک و مسکر و مخدر و جهة
بارده و درد مفاصل و امثال آن شربا و ضمادا نافع و محرق خون و مورث سدد و مشوش حواس و مصلحش
خیسانیدن او و قدر شربتش یک دانگ است اصابع الصفر مؤلف مغنی گوید که ابوریحان وصف نبات
او را نکرده است و گفته که آن دواییست هندی و تخمش مستعمل بلاد ما و شبیه است بفلوس و چون
در دهان ساعتی نگاه دارند پوست او شق شده مغزی از او ظاهر میگردد مثل پنیر در تحریک باه بسیار قوی است
اصول الاربعه عبارتست از بیخ کبر و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی اصابع العذارا نوعی از انگور
طویل القدر است اصابع الفتیات فرنجمشک است اصابع الملک اکلیل الملک است اصل الاهمرنا
سانی اشتر غار است اصل السوس در سوس موصوف است اصل السوس الابیض در سوس مذکور
میشود اصل السوس الاسمانجونی ابوساست اصل الراس نوعی از نبلجوش است و بترکی انزکوینه

اصف

باب الالف مع الصاد

اصف بیخ کبر است اصطرک سعر رایبت اصل المرجان بسد است اصل النیلوفر الهندی بیخ او سبیل است
اصطفی میعه سائله است اصل الفرطنیا او ذنبورا است اصل التفاح البری بیروح الصنم است اصموط زنجبیل است
الف مع الضاد اضراس الکلب سفایج است اضراس العجوز حسک است الف مع الطا اطراطیقوس نوعی از
بعضی شبیه الکواکب است و بعربی حالبی نامند و آن نباتیست ساقش کمتر از ذرعی و صلب و خشن و بر اطراف شاخ
کلی شبیه بابونج و بعضی از و مایل به بنفشی در دور آن برگها و مجمع گل و برگها شبیه بکواکب و برگهای ساق او
باریک و دراز و مزغب و تخمش اعتبر و تلخ در دوم گرم و خشک و با قوت مبرده و قابض و محلل و مجفف ضماد
برگ او جهة ورم ماده چشم و برآمدگی حلقه و تسکین درد آن و طلا کل او جهة تسکین درد حالبین و کج ران
و ورم او بغایت مؤثر و آشامیدن او جهة خناق و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهم است اطریه
بفارسی رشته آید و رشته نامند از اغذیه معروفه است و ما بیجرو رشته قطایف و بقراط اشامل است آنچه از آرد
گندم و روغن بادام و اسفناج و خرفه و امثال آن ترتیب دهند بفارسی و ماج نامند جهة سرفه و نفث الدم
و خشونت حلق و سینه و قرحه امعا و مثانه نافع و مرخی معده بارده است و آنچه با کشک و ماست و ترشیها استعمال
نمایند بطیء الهضم و مسدد و موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصلحش سیر و ادویه حاره است و آنچه از آرد
جو ترتیب دهند جهة سل و تبهای حاره و با ترشی جهة اخلاط مراری و تسکین حدت خون و آنچه با گوشت باشد
کثیر الغذا و مرطب بدن و مسمن و با شیرینی کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است و قطایف که بفارسی رشته
ختایی گویند بدون طبخ با آب یا شیر بیها استعمال است آنچه از دقیق سمیذ ترتیب دهند سریع الهضم تر از آنچه با آرد
گندم و نشاسته سازند و قابض تر و سبک تر است و از گندم کثیر الغذا و از نشاسته بد و ایها اقرب است
اطباء الکلبه پستان است اطاط و اطموط و اطیوط اسم بربری ذرت است و نوعی را نیز نامند اطرفا
اسم سریانی اترج است اطرخیا اسم سریانی باد بخبوبه است اطربون عصاره قثاء الحمار است اطیطوث
اسقیل است اطریقون حسک است اطیثا منصوم است اطا ابیونالی درخت غربیست الف مع الظا

باب الالف مع الظا

اظفار الطیب بفارسی ناخن پریان گویند و ناخن عرس و ناخن بویا نامند و آن جسم صلب است صدفی شبیه بناخن
و معروف و خوشبو و سفید مایل بسرخی و از سواحل بحر هند خیزد و از اقسام حلزون است و بعضی از و سرخ
و با تقعر و بعضی سفید و بزرگ و بادسومت و کم بو و قسمی بزرگتر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و ناخن دیو
گویند و بهترین آن قسم اول هندیست و اقسام او را چون بسوزانند بوی چند از آن ظاهر میشود در دوم گرم

وخشک و مدر فضلات و خون و ملطف اخلاط غلیظ و جهت اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و معدی
و درد بارد جگر و رحم و اخراج خون منعقد در گرده و جمیع امراض بارده رحم و بخور او جهت صرع و سکته و نزلات
و غشی و اختناق رحم و احتباس حیض نافع و مصدع و مصلحش سکنجبین و مورث بحج و مصلحش گل ارمنی و قدر
شربتش از یکدرهم تا سه درهم و بدلش قصب الذریره است اظفار الجن نباتیست بی برگ و بی گل شبیه بناخن و بد
و اغبر مایل بسیاهی و دار گرم و خشک و جهت یرقان سیاه و سرفه یابسه و بالخاصیه جهت دفع بیخوابی نافع و طلاء او
که با سرکه پخته باشند جهت تحلیل اورام مفید و مضر دماغ و مصلحش عناب و شربتش تا سه مثقالست باب الالف

باب الالف مع العین

مع العین اعین السرطان گویند اثلق است و گویند سنکسبوبراست اعیون حلبه است املو بوطس بعبرانی

باب الالف مع الغین

طلق است الف مع الغین اغرنوبی قثاء الحمار است اغیس یونانی و بمعنی طاهر است و اسم اثلق اغالوجا اسم یونانی عود
البخور است اغلیوس بیونانی حنظل است اغراطون بیونانی حلفا است اغش بلغت بجاذ و بمعنی اسم نوشادر است
اغرسطر بیونانی نیل است اغلیغس بیونانی دوسر است اغریس بیونانی خورد است اغریا بیونانی
بمعنی ارض است اغلیق اسم یونانی منفج است اغبر عبارتست از شیخ و نبات و توتیای کرمانی که با یکدیگر سائیده

باب الالف مع الفا

باشند اغلاناشی اسم ترکی جند است الف مع الفا افیقطس اسم یونانی و بمعنی محلل است و آن نباتیست که
از ذرعی و ساقش باریک و گلش مایل بسفیدی و برگش عریض و پرشاخ و مزغب و تخمش بزرگتر از تخم شلغم و در غلاف
شبیه بغلاف تخم ترب و بیخش بی ریشه و نرم و با عطریه و بوی گیاهش شبیه ببوی ترنج و منبتش سواحل بحار
و تخم آنها و جائی که جو و عدس کشته باشند و در مصر و ساحل دریای شام بسیار است و در صعید مصر او را شلجم نامند
و در دوم گرم و خشک و با اندک حدت و برگش و سایر اجزاء او جهت سده جگر و سپرز و تحلیل اخلاط غلیظه
و اعیا و صلابات و درد باد و نفخ سپرز و احشا و ضماد جهت او جهت جمیع سموم قتاله نافع و باید سه درم با شراب
شیرین استعمال نمایند و قدر شربتش تا دو مثقال و از تخمش نیم مثقال و عصاره بیخش در منافع قوی تر و بعد از
فصل بهار بیخ او رطوبتی نمیماند که عصاره توان گرفت و دهن او در اثنا رطل او است و نیت الشلجم نامند
افیقون بیونانی اسم نباتیست شبیه به افیقطس مکرر بود در زراعات میروید بغایت سرد و مخدر و در
اطلیه داخل و مستعمل و شرب او جایز نیست افیمدون بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و منحصر در سه
و برگش زیاده بر ده و از ده عدد بیشتر بی گل و بی ثمر و ریشه‌های او باریک است ثقیل الرایحه و بی طعم سرد و تر
و ضماد شرب مانع بزرگ شدن پستان خصوص با دهن زیتون تا دس و اشامیدن او مانع توالد زنان و مورد
دوزد

و قدر شربتش از یک درم بیخ او جهت قطع تولد سه مثقالست که با شراب بنوشند افعی اسم عبرانی ماراست و بعربی
حیات و اقسام او را اسامی میباشد و بزرگ و کوچک و سیاه و مایل بزردی و مایل بسرخی و مایل بتیرگی و ابلق
و غیر آن یافت میشود و بهترین او ماده اشقر مایل بزردی و بسرخی است و ماده را چهار دندان میباشد و نر را دو
دندان و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و همیشه سر را بلند داشتن است و باید چشمش مایل
بسرخی و سرش پهن و جسدش صلب مایل بباریکی بوده از آب و عمارات و جنگل و شوره زار دور باشد و در
آخر بهار صید شود و بعد از بی امتداد زمان قطع کنند و طریق آنست که سر را با دنباله باهم بسته بقدر چهار
انگشت از سر و دنباله بیک ضرب قطع کنند و هرچه کم خون و بعد از قطع سر و دنباله بی حرکت باشد استعمال نباید
کرد پس از قطع پوست او را و جوف او را باید انداخت بعد از آن استعمال نمود بغایت حار و یابس و محقق
و محلل است چون با آب و شبت و در دهن زیتون طبخ نمایند و با کند ناشتا و تناول نمایند مواد غلیظه را بطرف
جلد دفع کرده تحلیل میدهد و در مجذوم این معنی بتجربه رسیده است و از خوردن بسیار او بدن متقرح
شده مثل فلس ماهی پوست میریزد و کم او اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل بقمل و کثیفه را بتقشر جلد دفع
میکند و خوردن او جهت سمومات مشروبه و ملدوغه و ضعف بصر و درد عصب و برص و منع زیادتی خنازیر
و حفظ جوانی و تقویت قوتهای حیوانی و حواس و طول عمر مؤثر است هرگاه هر سال یکبار تناول نمایند
و ضماد گوشت خام او جهت دفع سمیت افعی گزنده و اقسام مارها بغایت نافع و جهت داء الثعلب و داء الحیه و
تحلیل خنازیر و اوجاع مزمن بارده نافع و اکثار آن محرق اخلاط و مصدع و مصلحش شیر و میوه‌ها
و چون هفت عدد افعی را در ریسمانی بشم سرخ ارغوانی ضم کرده بازای هر یک گرهی زنند بستن آن
ریسمان بر گردن صاحب خناق جهت دفع علت بالخاصیه مجرب است انتهی و نمک افعی که جوف او را پر کرده
باشند در افعال ضعیف تر از گوشت اوست و قرص افعی در افعال قوی قریب باو و طریق ساختن او آنکه بعد از
اخراج جلد و جوف او چند بار با آب بشویند و خشک کرده در دیگ سفال یا مس قلعی دار با آب شیرین دیگر
او را بجوشانند و اندکی شبت و اندکی نمک چندان بجوشانند که مهرا گردد پس گوشت او را از
استخوان جدا ساخته در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع او با مثل او نان خشک مبدء پاکیزه اضافه
نموده با عرق گوشت او خمیر کرده قرصهای تنک بوزن یکمثقال بسازند و با اندک دهن بلسان تدهین
کنند تا منکوج نشود و قدر زنان اکو ربع او باشد بهتر است و نخودی که در دیگ جوشانید گوشت او با آن

پس صد ماه گذاشته بعد از آن صاف نمایند و اگر سی مثقال را با پانزده مثقال دارچینی و پانزده مثقال سنبل الطیب
و پانزده مثقال سلیخه نیم کوب کرده در ده هزار و هشتصد مثقال شراب مخلوط نموده سه ظرف را مستحکم ساخته
بعد از دو ماه صاف کنند بسیار خوب است و روغن افسنتین که هر چهار رطل روغن زیتون یا روغن کنجد
یک رطل گل افسنتین کرده چهل روز در آفتاب بگذارند جهت برودت ظاهر و باطن بدن و آشامیدن بیخ دو درهم او
جهت دفع یرقان و سده جگر و سده سپرز خصوصا با سکنجبین عسلی و جهت تقویت معده و دفع احتباس حیض
و حبس قطور و اخراج کرم معده و خوردن او قبل از شراب مانع مستی و بعد از آن دافع خمار و قطور او جهت کرم
گوش و ریاح آن و طلاء او جهت درد چشم و با قیروطی جهت تقویت معده و درد آن نافع است افیون اسم یونانی
و بمعنی مسبت است و بفارسی تریاک و بعربی لبن الخشخاش نامند و گویند عصاره شیره خشخاش سیاه است
تسمیه و بهترین او مایل بسفیدی و صاف که در آب زود حل شود و از آتش زود مشتعل گردد و در آفتاب
بگدازد و قوی الرایحه باشد در چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید در آخر سیم و مخدر و منوم و مسکن
دردها و قابض و مانع نفث اخلاط و تحلیل روح حیوانی و جهت اسهال و بیخ و قرحه امعا و سرفه و ضیق النفس
و رمد و نزلات و صداع که از حرارت باشد بالطبع نافع و اگر از مواد بارده باشند بسبب تخدیر مفید
و ضماد او جهت درد سر و تجفیف قروح و رمدهای حاره و با زرده تخم مرغ و زعفران جهت حمره و باشیر دختران
و زعفران جهت نقرس حار و رمد و فتیله او با موم صاف و زعفران بالسویه جهت زحیر مجرب و قطور شیر او با روغن
بادام و مر و زعفران جهت درد گوش و با موم و روغن جهت جرب و حکه نافع و در معاجین و ادویه مرکبه حافظ
و قوه آن و مسقط اشتها و قوه باه بشرط مداومت و مضر فهم و مصلحش جندبیدستر و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش
یک عدس تا چهار قیراط و زیاده از یک دانگ ممنوع و در دو درهم او کشنده و بدلش سه مثل بزر البنج و گویند
بیخ لفاح و در احتباس طباشیر و کافور و کهربا افلنجه تخمیست شبیه بخردل و تند بو شبیه ببوی سیب و با عطریه
و بغایت سرخ و طعمش تلخ و نباتش بقدر ذرعی و برگش مثل برگ بادام و گلش سفید و غلاف تخم او
مانند غلاف بزر البنج است و از هند خیزد و زرد سیاه او زبون و گویند از قسم کوچک کبابه است و در دوم
گرم و در اول خشک و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مفتح سده دماغ و تریاق زهر عقرب و رتیلا
و محلل ریاح و مشهی و با قوه قابضه و مفتح سدد احشا و مقوی دماغ و مسخن معده و مقاوم سایر سموم
و ادویه و طلاء او با روغن زیتون در رحال نفع درد گزیدن عقرب میکند و مصدع و مصلحش
و مصلحش

باب الالف مع القاف

و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال است و بعضی گویند افلنجه برگ جوز بوا است و اصلی ندارد
افرنج مقرب از فرده فارسی و بعربی عصیر نامند و آن مخصوص آب فواکه است افیلون و بجوف دار و اشم جبلی
افر اسیفعه یونانی است که حنظل قوقی باشد افریبون فرفیون است افسنتین بیونانی و یا اسم دیگر فرفیون است
افراسیون نعنع است افاریمون دبوقست و گویند مازریون است افیمنی بیونانی اسم فرنجمشک است و انرا
بجنک نیز نامند افرودیجان قسم اول دیفرو جراست افاسون اسم روغن ترب است افلاطون نقل
از رقت افروسالیس حجر القمر است افاویرا دویه خوشبوی است که در طعامها کنند افیقرون اخینوس است
افریوس اسم یونانی جراد است افیقو اسم یونانی عصفر است افیود بیونانی اسم بزور است افیود سقاطس
بیونانی تخم خبازی است افیثوس بیونانی بادآورد است ابیمو بیونانی دارچینی است اقماس بیونانی سدابست
اقحوان اسم عربی است و بیونانی اوبیانس و بفارسی بابونه گاوچشم نامند و نوع صغیر را نیز گویند بوئی و
میباشد شاخهای او باریک و برگش شبیه ببرگ گشنیز و از بابونه و گلش زرد و مدور و در اطراف او
برگهای ریزه سفید و از گل بابونه بزرگتر و ثقیل الرایحه و با اندک تلخی و فی الحقیقه صنفی از بابونه است
و فرق آنست که بابونه تخم میدارد و او ندارد و مستعمل گل اوست در سیم گرم و در دوم خشک و مسخن قوی
و محلل و مفتح سده جگر و افواه عروق و ملطف و مدر عروق و بول و حیض و مسقط جنین و با قوه تریاقیه
و مفتت حصاة و محلل خون منجمد در مثانه و ورم مقعد و جهت درد مثانه و صلابه سپرز و استسقاء و قراقر
معده و با سکنجبین و با نمک مسهل سودا و بلغم و لعوق او جهت ربو و سرفه و نفث الدم و جلوس در طبیخ او
جهت صلابه رحم و طلاء آب تازه او بر انثیین و قضیب و کنج ران مقوی باه و جماع و ضماد او جهت التواء عصب
و با موم و روغن جهت ورم صلب و شرب نیم مثقال او با سکنجبین اشتها نافع و فرزجه او مدر حیض و منقی
رحم و اکثار آن مصدع و مصلحش سکنجبین و مکرب معده و مصلحش انیسون و بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال
و بدلش بابونه است و قسم صغیر او در دوم گرم و در اول خشک و در افعال ضعیف تر از اول و با شراب جهت
نیکوئی رنگ رخسار و تحلیل ورم صلب و اکحال خشک او جهت تقویت طبقات چشم و ظلمت بصر و جلاء آن و
قروح و دفع نزول آب نافع است و روغن اقحوان که گل او را در چهار مثل آن روغن زیتون با نصف پخته
کرده چهل روز در آفتاب گذاشته باشند جهت نضج خراجات اعضاء عصبانی و التواء عصب و ورم اسافل
بدن و مقعد و صلابه رحم و درد گوش و تفتیح مسامات و ادرار عرق مؤثر و آشامیدن بیخ دو درهم

بجوشند در افعال قوی‌تر بقرص است **افنوس** بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و ساقش مرغب و شاخهایم
او باریک و از سه عدد زیاد نمیشود و برگش شبیه ببرگ سداب و بسیار سبز و ثمرش مثل خیار کوچکی صنوبری
شکل و سیاه و گلش زرد و در صیف و بیخش بقدر یک ذرع و براز رطوبت‌تر چون خشک باطن او سفید و ظاهرش سیاه
میباشد در دوم گرم و خشک و لذاع و اشامیدن آن اعالی او معقی و اسافل آن مسهل و مجموع او مقئی و مسهل بلغم و قدر
شربتش سه قیراط از رطوبت او پنج قیراط است و مؤلف تذکره گوید که رطوبت در تمر او است و جهت تحلیل صلابات و جلای
بیاض چشم نافع است **افیتمون** یونانی و بمعنی دواء الجنون است و آن نباتیست بسیار سرخ و فروع او مثل خیاط و برگهای
بسیار ریزه و گلش سرخ مایل بزردی و تخمش از خردل ریزه‌تر و سرخ مایل بزردی و بر نباتات و اشیائی که نزدیک او باشد
میتند و بیخش شبیه بریزدک و نصاری گویند که در حوالی او چیزی نمیروید و طعمش تلخ و با اندک تندی و گلش
تریخته دار بهترین آنست در سیوم گرم و در دوم خشک و محلل و ملطف و مسهل سودا و بلغم و جهت نفخ و امراض دماغی و گرم
معده و سرطان و جنون و مالیخولیا نافع و بالخاصیه جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا بیعدیل و چون یک هفته هر روز
ده درهم او را با نصف رطل شیر تازه خیسانیده و با پانزده مثقال سکنجبین بنوشند جهت دفع خفقان و توحش
و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون ده درهم تخم او را بسته در ثلث رطل شراب یک شب خیسانیده روز دیگر
افشرده صاف او را با یک اوقیه شربت بنفشه و شربت و روغن بادام شیرین بنوشند اسهال مرة سودا
در نهایت قوه کند بدون مضرت و باعث ضعف نمیشود و مؤلف تذکره تلفی رطل دانسته و قدح
بر مؤلف ما لایسمع نموده و او را اعتقاد آنست که یک رطل را در سی رطل تا چهل روز باید خیسانید و مطبوخ او
با مویز جهت مالیخولیائی که از مداومت شراب بهم رسیده باشد نافع خصوصا که با بنفشه و اصل السوس و بادیان
و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف الترکیب است زیاده از یک دو جوش نباید داد و مضر صفراوی و گرم المزاج
و مورث غشی و مصلحش بنفشه و کثیرا و موافق بران و گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کثیرا و قدر شربتش تا سه
مثقال و در مطبوخات تا ده درهم و بدلش لاجورد و حجر ارمنی است با یکوزن و نیم او حاشا یا مثل او حاشا
و دو دانگ او تربد و تخم او را ابدا بایرم گویند **افستین** بلغت یونانی اسم نباتیست مابین سبز و گیاه شبیه
بابونه گاو چشم برگش مثل صعتر و غبار ناک و سفید و شاخش مثل برنجاسف و انبوه و ساقش بلند
و گل او مثل گل بابونه و از آن ریزه‌تر و تخمش شبیه باسپند و با تلخی و قبضی و بوی او عطری و ثقیلی و قسمی
برگ مثل برگ زردک و سفید و گلش زرد او راق سفید و در مصر بوسینه نامند و زبون‌ترین

اقسام

اقسام اوست و بهترین او در جلو سوسی و سوری است که با حرافت و تلخی و قبضی باشد در اول دوم گرم و در
آخر آن خشک و مفتح و ملطف و مشهی و مسهل صفرا و سایر اخلاط معده و منقی عروق و سینه و شش و مقوی
بدن و جگر و معده و سرخ و معلل بول و حیض و عرق و شیر و کشنده اقسام کرم و تریاق سموم مشروبه و ملدوغه
و محلل ریاح و جهت یرقان و رعشه و سکته و تنها یعنی مزمن و ماء اصفر و طحال و با نار دین جهت درد معده
و با افیتمون جهت تنقیه سودا نافع و چون چند روز از آب طبیخ او هر روز بیست مثقال بنوشند جهت دفع سقوط
اشتها که از رطوبت باشد مجرب و دو درهم او جهت گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب جهت سم سوکران و با
سرکه جهت فطر نافع و جهت بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاده که بسبب ادویه مشروبه در معده بهم رسیده
باشد بسیار مؤثر و قطور او با زهره بز و روغن بادام تلخ جهت امراض گوش و گوی قدیم مجرب و فرزجه او
با عسل مدر حیض و حمول او با موم جهت حب القرع و ضماد او با آب جهت شری و بخار مطبوخ او در شراب جهت
درد گوش و طلاء مطبوخ آن در سیحیح جهت درد چشم و با عسل جهت دفع اثر نیلی تحت پلک چشم و درد
که جهت مفاصل حاد و سائیده او با موم و روغن گل جهت درد تهیگاه و درد جگر و درد معده که مجرب است و محلل
صلابات و جهت داء الثعلب و داء الحیه و بواسیر و صلابت رحم و ورم سپرز ضماد او نافع و اکتحال او جهت دمعه و غشاوه
و استرخاء جفن و گذاشتن او در میان قماش مانع کرم زدن آن و آمیختن او با مرکب باعث منع ارضه از کتابی که
با آن مرکب کتابت کرده اند باشد و طلاء او با روغن زیتون بر بدن مانع مقاربت پشه و دود او جهت گریزانیدن
هوام و پاشیدن آب طبیخ او کشنده کیک و مصدع و مجفف دماغ و مصلحش انیسون و در محرور شربت انار و قدر
شربتش یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از پنج درهم تا ده درهم و بدلش جهت معده بوزنش اسارون و نصف او
هلیله زرد جهت جگر عصاره غافث و جعده و قیصوم که بلغت بربری بدل او میشود عصاره افستین که آب او را
در آفتاب خشک کنند در افعال قوی‌تر و مفتح سده جگر و جهت تپهای کهنه و حرکبد و تقویت معده و تنقیه آن از
اخلاط حاره و استسقاء و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد مزاج نافع و مورث کرب و صداع و مصلحش
دیوند و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش سه وزن او افسنتین است یا غافث یا شکاعی و شراب او مقوی
معده و مدر بول و حیض و جهت امراض جگر و سپرز و تفتیح سده و برانگیختن اشتها و تقویت هضم و
ازاله گزاز و نفخ باطنی و دفع کرم معده و سموم حیوانی و مشروبه نافع است و مانع وبا و حدوث امراض و
طریق آنست که نود مثقال افستین را در شش هزار مثقال آب انگور جوان بجوشانند تا بثلث رسد

باب الالف مع الفاء

او مدر عرق و جهت دفع قولنج مفید است **افاقیا** بلغت یونانی اسم عصارهٔ قرظ است و او را از ثمر نوعی از مغیلان
که قرض نامند قبل از رسیدن آن افشرده میگیرند و قبل از جفاف یاقوتی رنگ است و بعد از آن سیاه میشود
در دوم سرد و در سیم خشک و مغسول او در دوم خشک و قابض و قاطع نزف الدم و نفث الدم و مجفف و دافع
و غیر مغسول او بالذع و حابس نزلات و اسهال اکال و ضماد او مقوی بدن و اعصاب مسترخیه از اعیا و
امراض و ضماد او جهت ورم حار و باد سرخ و ورم رحم و مقعد و داخس و برآمدگی حدقه و سوختگی آتش
و باکحل سرخ و برگ مورد جهت قطع ادرار عرق و با لادن و روغن گل جهت قطع اسهال اطفال مجرب و مورث سده
و مصلحش روغن بادام و شربتش تا یک درهم و بدلش بوزن آن عدس و صندل است و گویند حضض و اقاقیا
افسون بیونانی نباتیست شبیه بباد آورد و اهل مغرب راس الشیخ نامند برگش مثل باد آورد و ساقش کوتاه
تر و غلیظ تر از او و گلش مثل او بر خار و خارهای جوانب برگش مثل سوزن و ساق تازهٔ او پوست کنده خورند
و تخمش از قرطم ریزه تر در دوم گرم و در اول خشک و بسیار لطیف و چون خشک شود تلخ و با تندی باشد
گویند جهت کزاز و تشنج غیر بلغمی با شراب مجرب و جهت ورم مزمن و شدخ عضل ضماد شی مفید و تخمش با شراب
جهت دفع سموم نافع و مصدع و مصلحش خشخاش و قدر شربتش از سه درهم تا پنج درهم و بدلش ... اقط
و ترد متاملان فرقی میان افسون و نبات اشتر غاز نخواهد بود و ظاهرا اسم یونانی اشتر غاز باشد
بفارسی کشک نامند و آن دوغیست که از طبخ منجمد کرده در پس بکار برند بعد از رفع مائیت خشک کنند سرد و
خشک و دیر هضم و قابض و مبرد و بریان کردهٔ او جهت اسهال مزمن بغایت نافع و ضماد سوختهٔ او جهت
داء الثعلب و دفع نزف الدم و بواسیر مفید با پشم سوخته و جو سوخته بالسویه جهت خنازیر مجرب
که اول سر را بروغن گل سرخ چرب کرده بعد از آن طلا کنند و مولد ریاح و بلغم غلیظ خام و مسدد و
مصلحش جوارشات و کلقندات **اقلیمیا** بیونانی اسم ابخره است که از گداختن اجساد منطرقه مانند
مس و نقره و طلا مثل کف و در بر روی آن و در تحت آن منجمد کرده و آنچه در تحت بهم رسد باز جمله
اوست که بعد از گداختن و بهم رسیدن کف بسبب حرکت آن فلز بعضی بطرف تحت جمع میشود و بهترین
او طلائی و آنچه در رنگ شبیه باصل آن فلز باشد و طلائی مایل بسرخی و فضی سفید و نیم اطلائی
از غلبه بوده است که بر طلا میزنند و گویند کانی هم میباشد و در تیشانی نیز هست و هر یک در طبع مثل
معدن آن و بیبوست زیاده بر دو غالب و مجفف و مقوی با مرد و منقی جراحات و جهت بر دن گوشت زیاد

دودیابنی

باب الالف مع الكاف

در ویانیدن گوشت تازه و دفع تعفن زخمها و بیاض عین و بهق و جرب و سیلان ناخن و دمعه و غشاوهٔ
و نزول آب و طلاء او رادع اورام و جلای کلف و آثار سیاه و دافع بثور و با زعفران و افیون رادع مفاصل
و نقرس است و خوردن طلائی او بایک قیراط جهت خفقان و تقویت دل نافع و مستعمل او محرق مغسول او بدلش
مرداسنگ محرق مغسول است و مؤلف تذکره گوید که چون جمع کنند ذهبی و مرقشیثا و داد که گداختن و بعد از
گداز دهد بر بوته تا سرد شود دیگر جزو او با تو ده جزو مشرب داشته کند و مجرب است و حقیر آزمایش نموده موقوف
بشرط تخفیه مرداسنگ **اقماع الرمان الهندی** ماء مشک است **افرو تومعا** فوقی معاست **اقیوس** بیونانی
کمتر یاست **اقسیا** ماذریون سفید است **آقاقلس** بیونانی تشمیز است **افروس** و **افرس** دبق است
آقادون اسم رومی جاست **افرطی ماطس** کل عنق القصیل است **اقونوسیون** دمی الابل است **اقاقیا**
کوتریاست **اقطی** بیونانی صمان کبیر است **اقنا ارانیقی** بیونانی سکاعی است **اقنالوقی** بیونانی بادآورد است
اقویلاسمین دهن بلسان است **ایقادون** بیونانی سورنجان است **اقوینطی** بیونانی خانق النمر است **اقطی**
بیونانی ماش است **اقوماذقون** داذیانیر بوی است **اقرقر** هندی عاقرقرحا است **اقراص الملك** جوز
الکوثل است **اقلادطس** بیونانی طرفاست **اقلابوس** بیونانی ابجره است **اکلیل الملك** نباتیست
برگش مثل بقله دهم و شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی را
ساق بقدر ذرعی و گلش زرد و ریزه و بعضی را بنفش و بعضی را سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف
تخم توب و هلالی شکل و در غلاف تخم مثل ریزه تر از خردل و بعضی را تخم شبیه بحلبه و بعضی را غلاف
غیر هلالی مرکب القوی و حرارت و بیبوست در دو غالب و محلل و منضج و قابض و مجفف و ملطف و
مقوی اعضا و ملین اورام و جهت صداع و شقیقه و حبس نزلات و درد جگر و معده و سپرز و امراض
مقعد و رحم تنها و ضماد او نافع و جهت تحلیل فضول باطنی و طلاء بخته او با بیضه جهت اورام مرکبه
و ماده چشم و رحم و مقعد و انثیین و مطبوخ او با آب و شراب جهت قروح شهد و سرد با انثیین
جهت ورم جگر و سپرز و معده و قطور عصارهٔ او جهت درد گوش و آشامیدن سه درهم او با سکنجبین جهت
ورم احشا نافع و عصارهٔ او با زعفران در تسکین گل سرخ با مجرب و طبیخ او جهت ربو و تفتیت حصاة
و حقنه او جهت تقویت امعا و تنقیه و تسکین درد امعا مفید و شرب او مضر انثیین و مصلحش عسل
و انجیر و مویز و قدر شربتش دو مثقال و از عصارهٔ او بیست درهم و بدلش بابونج است **اکلیل الجبل**

بانست بقدر ذرعی و برگش دراز و باریک و اسود مایل بسیاهی و شاخ او صلب و گلش در میان برگها
و مایل بسفیدی و ازرقی و ثمرش صلب مایل بلستد اره و تخمش ریزه و برگ و شکوفه او با اندک تلخی و تندی
و خشبو و اوعزو مادات در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مفتح سده جگر و سپرز و
منقی ریه و جهت درد جگر و یرقان سوداوی و سرفه مزمن و استسقا و سنگ گرده تا سه درهم و بدلش افسنتین است
و چون شکم صید را از احشا خالی کرده و از این گیاه پر کنند منع تعفن او میکند و در منع تعفن لحوم بهتر از
نمک است **اکتمکت** بلغت هندی سنگیست بقدر بادو و مستدیر و سیاه و سبک و قسمی مایل بطول بقدر
بلوط و چون حرکت دهند صدا از جوف او مسموع میشود و در جوف او سنگی کوچک موجود است و قسم
انطاکی و مستدیر کوچکتر و قسمی دیگر شبیه بادو بزرگتر و سفید و در جوف هر دو چیزی سفید
مثل ریگ در سیم سرد و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و چون در پوستی بسته بر پای چپ زنان
بر بندند جهت عسر ولادت بغایت آزموده است و تعلیق او با ریسمان سرخ جهت حفظ جنین و منع
اسقاط و نگاهداشتن او در دست راست جهت غالب شدن بر خصم و تعلیق او بر درخت جهت منع ریختن
ثمر آن و حمول او که با شیر دختران سائیده باشند جهت حامله شدن زنان عقیم بسیار مؤثر است و مراد
از اکتمکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید را حجار مذکور در شرح **اکارع** جمع کراع و آن را بفارسی
پاچه نامند بهترین او پاچه گوسفند دو بز یک ساله است لزج و دیر هضم و بعد از انهضام مولد خون
صالح رقیق و معتدل الغذا و جهت ناقهین و صاحب بواسیر و سودای محترقه و سحج و خشونت حلق و
سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و سل و دق و نفث الدم و عسر بول و هزال
مفرط و صاحبان زخم و التیام شکستگی استخوان و باصنعت خرچه جهت جوش و اسهال ارادی و منع لذع
مواد حاره و دفع مضرت دواء حار مشروب و آب پاچه جهت سرفه حار و تلیین طبع یابس المزاج و حقنه
او جهت مقعص و ذحیر سددی مجرب و نطول او جهت یبوست دماغ و ضعف آن و تحلیل خنازیر و اورام
صلبه و طلاء روغن جوف پاچه با فرفیون و زعفران و روغن گل جهت تسکین درد سو و ضربان مفاصل
مجرب و مولد قولنج و مصلحش شراب کهنه و سرکه و عسل و پختن او با کرفس و دارچینی و مانند آن
و استخوان سوخته او در دفع نزف الدم جراحات با صبر جهت ساقط کردن دانه بواسیر مؤثر است
اکشوث کشوث است **اکرو هك** از روت است **اکرونس** ... است **اکوالبحر** لیف

البحرات

باب الالف مع اللام

البحرات **اکل نفسه** فرفیون است و گویند کافور است **اکراد** نوع کبیر ... است **اکسیالوس** بیونانی
جند است **اکسوفیلس** بیونانی حوماضرات **اکس حالس** ابوخلسا است **اکرفس** کرفس است **اکیر** اسم ترکی
دج است **اکر** بفتح الف و سکون کاف اسم هندی عود است **اکهروث** بهندی جوز است **الیه** بفارسی دنبه گو
گرم تر و محلل اورام صلبه و ملین اعصاب و چون یکعدد دنبه گوسفند تر را سه حصه کرده هر روز یک حصه را
با عاقرقرحا و زنجبیل و تربد بنوشند جهت دفع عرق النسا مجرب دانسته اند و چون دنبه را ورق کرده بر عضوی
بندند تا متعفن شود جهت تشنج یبسی و کزاز و مواد متحجره مجرب و دیر هضم و مکرب و ردی الغذا و مضعف
قوه هاضمه و مؤلف تذکره گوید که بسا باشد در مبرود موجب فجأه شود و مصلحش آب کامه و سرکه و ادویه
حاره است **الوین** بیونانی اسم نباتیست کتانی ذرعی مایل بسرخی و شاخهای او باریک و صلب و پوست
او سیاه و برگش ریزه و گلش نرم مایل بسرخی و زردی و بیخش شبیه بچغندر و با رطوبت و تند طعم و تخمش
شبیه بتخم افتیمون و منبت او دیگزار و کنار آبهاد در سیم گرم و خشک و جالی و غسال و مقطع و مفتح و
یکدرهم از تخم او تا دو مثقال با یکدرهم نمک و چهار اوقیه آب و یک اوقیه سرکه مسهل قوی سودا و جهت دفع
جنون مستحکم مرفوع العلاج بغایت مؤثر و پوست بیخ او در این فعل قوی تر و جهت یرقان اسود نافع و مورث
سحج و مصلحش کثیرا و عناب و قدر شربتش تا سه درهم و از پوست بیخ او تا دو درهم است **اکب** بعربی اسم
درختی خاردار است شبیه بدرخت اترج و برگش ریزه تر و شبیه ببرگ زیتون و خارش بیشتر و نفاوت
و سبزی او زیاده تر و سم کل حیوان و از دفلی قوی تر و چون داخل غذائی کنند هر حیوانی که بخورد در ساعت
بمیرد و اگر بو کنند و بخورد در ساعت کور و کر شود و منبت زیتون ترین این نبات بلاد تهامه و جبل سراة است
الوسن والوسون بیونانی بمعنی یذهب بالكلب و آن گیاهیست شبیه بگیاه بینه و با خشونت برگهای اسفل
او مستدیر و ما بین برگها تخمش شبیه به ترمس و آن در میان دو برده است رنگش ما بین سیاهی و
سرخی و گویند نوعی از عکس و ثیل است در دوم گرم و خشک و جالی آثار و محلل اورام و با شکر از
جهت ورم خصیه عجیب النفع و بالخاصیه جهت گزیدن سگ دیوانه مجرب دانسته اند و مصدع و مصلحش مرزنجوش
و قدر شربتش تا یک مثقال است **الیخ** بلام ساکنه و نون مفتوحه لغت یونانی و بمعنی الاصل است
و از بیخ نباتیست شبیه بزردک و ساقش سطبر و بقدر شبری و گلش سفید مانند گل زردک و
تخمش سفید و طولانی و خالدار و طول کمتر بر بیخ و در سر شاخهای او قبه مثل جوز و بهترین او هند

در آخر درجه دوم گرم و خشک و با اندک تلخی و مؤلف تذکره گوید سرد و تر در دویم میداند و بالخاصیة
تخم او را جهت شری از هر خلطی که باشد مجرب میدانند و باید دو دانگ ایم درهم او را با سه اوقیه سکنجبین
بنوشند و در روز دوم یک مثقال و در روز سیم یک درهم و یک مثقال برگ و تخم و ساق هر یک که باشد با شراب و عسل
عسل جهت سقوط مشیمه مجرب دانسته اند و بیخ او جهت تقطیر بول و طولی نافع است الومالی یونانی بمعنی
عسل شخینی است و رطوبتی است شبیه بعسل سائله که از ساق درختی در دمشق حاصل میشود و بهترین آن براق
صاف شیرین غلیظ است در دویم گرم و در درجه دوم تر سه اوقیه آب مسهل فضول خام و مرة الصفرا و اخلاط
ردیه و جهت جرب و قروح و درد مفاصل نافع و روغنی که از شاخهای درخت انجو شانیده او باید
میگیرند طلای او جهت درد عصب و جرب متقرح و اکتحال او جهت ظلمت چشم بصر نافع و شاربان او مالی را کسالت
و سبات بهم میرسد و باید بخوابند و حرکت کنند و مصلحش سکنجبین و میبه است السامی لسان الابل
الیاء بیونانی خطمی است لج دغو است الیون بیونانی اسد است الطسوس برات الاد
بیونانی دنیت است الوئی بیونانی سناء مکی است السینی بیونانی ملح است المصطرون بیونانی
کهربا است السانا نخواه است السنة العصافیر لسان العصافیر است اللاطینی لبلاب است
الوج مؤلف جامع الادویه گوید که او شبیه بریش است در شکل و در بلاد عجم کار دک نامند
و مؤلف اختیارات نوعی از نخاصه شمر الاینوس بیونانی راس است الماس ماش است البطو
کشت برکشت است اللالنک اسم ترکی ذرابع است الوه اسم فارسی عقاب است الکه اسم ترکی تفاح است
الاملک بلغة دیلمی خاشرا است الیک اسم ترکی آست السنی اسم هندی بزرکتان است الاجی
اسم هندی قاقله است الماقن بیونانی بسباسه است املج ثمر درخت هندی و معروف است و
مستعمل مقشر بی دانه و چون در شیر بر میسانند شیر املج نامند و گویند شرط است که تازه او را چند روز
در شیر بخیسانند و بعد از آن خشک کنند و آنچه در بر چه نشده باشد تلخ و بسیار بعفوصه در دوم
سرد و در دیم خشک بشر پرورده در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مانع ریختن مواد بجلی
و امعاء و حافظ اخلاط از تعفن و فساد و اخلاط سودا ی مدح و غلبه سواد و محرک باه و قاطع
و تشنگی و آب دهن و خون بواسیر و نزف الدم و مجفف رطوبة معده و مقوی دل و چشم و معده
و احشا و اعصاب و مشتهی و مسهل سودا و بلغم رقیق مبصر و با آرد کنار و آب برقاطع اسهال
دمی.

مزمن و مسکن حرارت خون و اشامیدن سفوف او با قند بالسویه هر روز پنج درهم با آب گرم جهت بیخ و
جوک بواسیر و نواصیر و ضعف معده و باصره و تاریکی چشم مجرب و قطور آب منقوع او که گویند مفید می
باشد جهت ازاله بیاض عین آزموده است خصوصا هر گاه بعد از دو سه ساعت امله را تازه کنند و شربت محمول
از امله و افسنتین در تقویه معده بی بدیل و روغن او که با برگ مورد با پوست بیخ صنوبر بالسویه پخته و آب
طبیخ آنرا با مثل او روغن کنجد و زیتون جوشانید باشند جهت تقویت مو و سیاه کردن و درویانیدن و دفع عیا
و تقویة اعصاب و خروج مقعد و سرعت نمو مو اطفال مجرب دانسته اند و چون حنا را با آب امله خضاب کنند
موی را سیاه کند و قدر شربتش از سه درهم و مضر سپرز و مبرودین و مصلحش عسل و سنبل و مولد قولنج و مصلحش
روغن بادام شیرین و بدلش در اکثر افعال بوزنش هلیله کابلی است و امله پرورده ملین طبع و مقوی اعضا
باطنی و هاضم و قاطع نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و مداومت او حافظ سیاهی موات امغیلان درخت
خاردار است منبت او بادیه و عوام طلح نامند با اهل بادیه سمر و بفارسی مغیلان گویند صمغ او را صمغ عربی و
ثمرش را قرظ و صنط و عصاره ثمر او را اقاقیا گویند قسمی بقدر درخت سیب و از آن کوچک تر و ساقش سطبر
و در اول سفید و چون کهن گردد مثل آبنوس سیاه شود و قسمی بزرگ تر و ساقش سیاه رنگ و بسیار بلند
میشود و برگ هر دو قسم ریزه تر از برگ سیب و گلش سفید و ثمرش مثل غلاف باقلا و لوبیا و دانهای او
پهن و بقدر ترمس و سرخ با آن پوست حیوانات را دباغت کنند جمیع اجزای او در دوم سرد و خشک و حابس
فضلات و رادع و نطول طبیخ خار و برگ او جهت تقویة اعضا مسترخیه و اشامیدن او قاطع اسهال و مفتح
سده و ضماد برگ تازه او جهت التیام جراحات و دفع اورام و جلوس در طبیخ او جهت بروز مقعد و رطوبات
رحم و ثمرش و برگش بجهت دباغت قایم مقام مازو و عصاره برگ و ثمر تازه او قاطع نزف الدم و پوست
شاخ و ساق او جهت قطع خون جراحت تازه بسیار نافع و علاوه اجزاء او روغن شیخ صنعانت و بیخ او را جالی
و سنون آن جهت استحکام لثه و مسواک او مقوی دندان است و آنچه اکثر اطبا در کتب ادویه مفرده ذکر کرده اند
اشتباه میشود که قرظ و امغیلان و طلح غیر یکدیگر باشند و بعد از تامل رفع اشتباه میکرد امدریان بیونانی
اسم شجری است برگش شبیه ببرگ کرد رایحه برگ تیز بادی و ثمرش بقدر نخودی کوچک و با سفیدی غالب سیاهی
کمتر و او را تسبیح میکنند منبت او اکثر مقابر بیت المقدس و آن نواحیست و در موضع ایوب و شجرة التسبیح نامند
دوا در دویم گرم و خشک و مفتح سده و لطیف و محلل و مقوی جگر علیل و اورام باطنی و مسکن پیچش کم

معمی گویند و تخمش در غلافی و بقدر دانه مایل بسرخی و خشکی و آب تازه و آب مطبوخ برگ و شاخ او جهت
رفع سموم هوام و سگ دیوانه خصوصا گزیدن عقرب و ضماد و اشراب او جهت اورام و جرب و ابس و نفس بول
و فواق و طلاء او جهت کلف و قطور عصاره او جهت بیاض چشم و ذرور برگش جهت جراحات تازه نافع و قدر
شربت از عصاره تازه او هفت مثقال و از مطبوخ آن چهارده مثقال است امسوخ لغت بربری است بمعنی
انابیب و آن نباتیست ما بین شجر و گیاه و مثل نی بند دار و مجوف و منبت او سنگلاخ کنار آبها و کبیر و صغیر
می باشد صغیرش بقدر یک شبر و زیاده و ساقش خشبی و بقدر سطبری انگشت و از ساق او شاخهای بسیار
مجتمع روییده و بند دار و چون کشیده شود بندها از هم جدا شود و برگش مثل برگ زیتون و ثمرش تقریبا
بقدر نخود و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه گردد و بیخش خشبی و صلب عکب القوی در اول سرد و در دویم
خشک و قابض و مقوی اعضاء باطنی و مانع نزلات و با شراب قابض جهت اسهال و طبیخ او جهت فتق و قیله
و منع علل مثانه و کرده و مطبوخ او با انجیر جهت سرفه و تنگی نفس نافع و چون خشک او را بجوشانند تا آب بنصف
رسد و صاف او را تا نیم رطل بنوشند جهت ضعف جگر و احشاء دل مفید و هر گاه با آب انگور بجوشانند و هر روز
تا یک رطل بنوشند جهت فربه کردن لاغر و نیکویی رخسار و تنقیه رحم و ذرور ش جهت قطع نزف الدم جراحات
و درویانیدن گوشت مؤثر و قدر شربتش تا پنج درهم است و مؤلف تذکره گوید منبت امسوخ را مصر و اندلس
میداند اماریطن بیونانی اسم نباتیست از نوع قیصوم قدش کمتر از ذرعی و برگش باریک و بو اکننده و ثمر
او مستدیر و سفید و بعضی سرخ و بقدر فندقی و بر گرد قبه دایره زردی و بیخش باریک و منبت او کوهها
بی جنگل و در تنکابن لیارو نامند و در بلاد روم و فرنگ جهت تب اناث تاج ترتیب میدهند گرم و لطیف
و ملطف و مقطع اخلاط غلیظ و مدر بول و حیض و مانع ریختن مواد بمعده و منشف رطوبات آن و با ماء
العسل محلل ابخره در معده و مثانه منجمد شده باشد و با شراب ممزوج با بیخ جهت قطع تب مجرب دانسته اند و
مستعمل از او قبه آن و گذاشتن در میان جامه مانع کرم زدن آن و مضر معده و مصلحش آب به و ملک
شربتش نیم قراط است ام وجع الکبد انیقطس است و مؤلف جامع بغدادی غیر آن دانسته است
ام الکلب شجری است ربیعی بقدر ذرعی مایل بزردی برگش شبیه به برگ لاغیه و با اندک خشونت
و گلش زرد و شبیه بگل لاغیه و بد بو و منبت آن مزارع و در بلاد مصر بسیار است عصاره تازه او را
دو مثقال و برگ خشک او را دو درهم جهت گزیدن سگ دیوانه و اقسام مار و عقرب مجرب دانسته اند

دباید

و باید با روغن زیتون بنوشند امعا جمع معا و آن در همه حیوانات است از اجزا اعضاء عصیانی و قلیل الغذا
و دیر هضم و در دویم سرد و خشک و مولد قولنج و مصلحش جوارش عود و شراب و مطبوخ او با گوشت و سرکه
و زعفران و ادویه حاره جهت معده که صفراء رقیق مائی متولد شود نافع است امیرباریس بفارسی زرشک
نامند و معروفست و از مطلق او مراد دانه بیرون کرده اوست در دوم سرد و خشک و با قوه قابضه و مقوی
معده و جگر و دل و مانع ریختن مواد باعضا و قاطع صفرا و تشنگی و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان
خون و با ادویه حاره خوشبو مثل سنبل الطیب و امثال آن مفتح سده جگر و مقوی جگر سرد و تر و سایر احشاء و
جهت اسهالی که از سردی و ضعف جگر و احشا باشد و بجهت استسقا و با ادویه حاره جهت مبرودین و با افسنتین جهت
تقویة هاضمه و آب و مانع قی و غثیان و با زعفران جهت صلابت جگر نافع و دانه او به تنهائی و با ادویه مناسبه
جهت قرحه امعا و اسهال که از ضعف احشا باشد نافع و ضماد زرشک رادع اورام حاره و شربت آن که زرشک
و آب سیب مساوی بوده باشد و آب لیمو نصف یکی باشد و با شکر بقوام آورند جهت رفع سموم قتاله و کرب
افعی و خفقان و غثیان و ضعف اشتها مؤلف مؤلف تذکره مجرب دانسته و گوید چون آب ترنج و عرق او با نعناع
کنند در اکثر امراض قایم مقام تریاق فاروق است و زرشک مولد ریح و مصلحش قرنفل و قابض طبع و مصلحش
شکر و شیرینها و قدر شربت از آب او تا بیست مثقال و جرم او تا پانزده مثقال و از دانه او تا سه مثقال و بدلش
مثل او گل سرخ و دو ثلث آن صندل سفید است و عصاره زرشک در افعال قوی تر و الطف است و بدلش در وزن
آن در زرشک دانه بیرون کرده است و پوست بیخ زرشک ارغیس است و مذکور شد و مؤلف ما لا یسع ذوقال او را
غیر قرانیا دانسته در خواص مثل زرشک بیان فرموده و ظن حقیر آنست که قراقاط قریب الطبع با زرشک
باشد در ذوقال قرانیا است و مذکور خواهد شد امونیاقن بیونانی اشق است امبوس نانخواه اماملی
بیونانی حاما است امعاء الارض خراطین است امرهسیا عنقود است و مجیر نیز نامند ام الخلود نوعی
از حلزون است بلغة مصر و آن دلینس است اماغرون بعبرانی خرنوب نبطی است اماطیطس بیونانی شاد
نج است امولیقون بیونانی ابار است امعالیا بیونانی لوز است اموغی بودمی کوالنیت است امغاثید
بودمی آب غوره است امرود اسم فارسی کمثری است امله ساد هندی کوکرد فارسی است انیلس بیونانی
اسم نباتیست ما بین شجر و گیاه و در شوره زار و مواضع افتاب در رویده برگش مثل برگ عدس و شاخش
بقدر شبری و بیخش باریک و کوچک و گلش سرخ مایل به بنفشی و بدبو و تخمش در غلاف رقیقی و مسمی اند

کوچک برگ و ساقش مرتفع نمیشود در اول گرم و در دویم خشک و مفتح و محلل و مدر بول و باقوة قابضه و تخم

و بیخ و گلش جهة عسر بول و درد گرده بغایت مفید و سکنجبین جهة صرع و فرزجه او بادهن گل و شیر جهة

صلابة رحم و ورم آن بسیار نافع و ذرور برگش جهة زخمها و رویانیدن گوشت مؤثر و قدر شربتش از یکمثقال

دیم تا دو مثقال است **انفرا** بیونانی اسم نباتیست کوچکتر از درخت انار و برگش مثل برگ بادام و عریض تر از آن و

گلش شبیه بگل انار و از آن بزرگتر و بعضی سفید و کوچک و چون خشک شود بوی شراب از او آید و منبت او

کوهها است و مخصوص بزمانی نیست معتدل و مفرح و در نشاط و اسکار قریب بشراب و بالخاصیه جهة رفع توحش

و جنون و تقویه حواس و ذهن بغایت مفید حتی اینکه چون حیوانی از بیخ و برگ و شاخ او بخورد باعث انس او

میشود و ضماد برگ او جهة منع زیادتی قروح خبیثه نافع و مؤثر است **انف العجل** بلغة مغرب اسم ثمری است

شبیه به بینی گاو و نبات او مابین شجر و گیاه و بیخ و برگش شبیه به برگ کاسنی از آن ریزه تر و گلش بنفش

و از آن دیره تر معتدل و باقوة محلله و مدر حیض و آشامیدن طبیخ برگ او بالخاصیه جهة رفع سموم نافع و ضماد او

محلل صلابات و مسکن درد گزیدن هوام است **اندروطالیس** بیونانی اسم نباتیست منبت او ساحل بحر روم و شبیه

باشنان و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلافی مثل غلاف نخود و تلخ و تند و در مغرب کلخ و سلاح نامند

و ظاهرا نوعی از قاقلی باشد در اول سیم گرم و خشک و مدر بول و مفتح و محلل و تخم او و طبیخ او جهة استسقا

مجرب اطبا و جهة نقرس و سنگ مثانه و عسر بول و احتباس حیض شربا و طلاء جلوسا نافع و قدر شربت از تخمش

یکمثقال است با شراب و امثال او و از طبیخش با شکر یا شراب یا سرکه تا دو رطل **انکیر** مؤلف جامع الادویه امین

الدوله گوید که آن گیاهیست منبتش حریم جبال گیلان چون بر درخت او نشسته برود بی نفس بخوابانند و دیگر آنچه

قسم تر است باز راست مشاهده کند و اینجا ماده است بهمان هیئات میماند و بلغة صقالبه خاطفی نامند گرم و

خشک و ضماد برگ خشک او با آب کوکره و دیگ ریه زیبق را زایل میکند و تخم نیز او بغایت مورث نفوظ و مدر

و از قسم ماده موجب شدة شبق زنان و اینکه از او با شراب منوم قوی بحدیکه تا سه شبانه روز شاید که

بیدار نشود و خوردن دهن زیتون با آب گرم رفع خواب او میکند و قدر شربتش تا دو درهم است **اناغالس**

بیونانی اسم گیاهیست برگش شبیه بر زنجوش و مایل باستداره و شاخهای او منبسط بر روی زمین و مربع

و ثمرش مثل غلافی و در اهالی و بعضی خشخاش و بسیار تند و تلخ و کل قسم ماده لاجوردی و قسم نر بغایت

سرخ میباشد در آخر دوم گرم و خشک و جلا و جاذب و مجفف بی لذع و مفتح سده و آشامیدن آب او

دخ

وتخم او جهة گزیدن افعی و ضمادش جهة بیرون آوردن خار و پیکان از اعضا و منع زیاده شدن قروح خبیثه

و جلاء آثار و غرغره آب برگ قسم ماده او جهة تنقیه دماغ از بلغم و سعوطا در طرف مخالف جهة درد دندان

و اکتحال او با عسل جهة قروح چشم و جلاء آن مجرب و کمند سیل نافع و مورث سحج و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش

از نیم مثقال تا یکمثقال است و بدلش عرطنیثا است **انس النفس** نباتیست ربیعی شبیه به جرجیر برگش بی تشریف مثل تره

تیزک زرد رنگ باشد و برگهای سفید احاطه بر گل او داره و با حرکت آفتاب میل میکند و مثل شاهدانه با عدم حرکت

هوا حرکت نماید و ساقش مربع مایل بسیاهی و در مصر و اطراف شام بسیار است و در مجاری آبها میروید و چون

حیوان شیر او را او بخورد شیرش زیاده میشود و خوردن آن شبیه باعث نشاط و سرور میکرد و در دوم

گرم و در دیم معتدل و در فعل نایب مناب شراب صرف و مقید فضلات که عبارت از بول و شیر و حیض

و عرق باشد و مقوی حواس و طبیخ او در ازاله هموم و تفریح مثل شراب است بدون مستی و ضماد و اتلی

از گلش بدستور میباشد و اثر میبخشد و خلل بعقل نرساند و مقوی حافظه و قطور عصاره او جهة قلع بیاض چشم

مفید و چهار درهم از تخم او با سپنجی باشیر گوسفند بهیج باه شخصی صد ساله است مجرب دانسته اند و مفتح

سده و رنگ رخسار را سرخ کند و بدن را فربه سازد و یرقان را زایل کند دانه و مصر گرده و مصلحش عسل

و اکثار شربش مورث درد مفاصل و شربتش تا پنج درهم و از عصاره و طبیخش تا هجده درهم و بدلش آب انگور

مطبوخ با دارچینی و زعفران و چون کوبیده آب او را با شکر شربت بسازند جهة مالیخولیا و مواد سوداوی

بغایت نافع است **انسان** چرک گوش آدمی مولد ریاح و کشنده و ضماد او جهة شقیقه نافع و استخوان او جهة

امراض سکر و مداومت آن مورث کوری و ذرور استخوان بوسیده در منع زیادتی الاجرب و آشامیدن

استخوان سوخته سه روز هر روز یکمثقال با مثل آن شکر جهة صرع و عرق النسا و مفاصل بغایت آزموده و

و آب دهن ناشتا کشنده کرم گوش و هوامی که در گوش رفته باشد و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و کشنده

مار و هوام است و جهة قوبا و آثار قروح و طرفه و بیاض چشم و باسرکین عصفور جهة قطع ثآلیل و قوبا و بثور لبنانی

جهة قطع نزف الدم و اندمال جراحت و با عسل جهة کلف و اجلاء آثار قرحه نافع و ضماد کندر مضموغ انسان خصوصا

کرناشتا باشد جهة نضج و تحلیل اورام و بستن دندان او بر بازوی چپ مسکن درد دندان و جهة دشوار زادن

و دفع خوف مؤثر و زهره او مستر بهن و خون حجامت و فصد مسکن نقرس و مفاصل و عرق النسا و آشامیدن

آن مورث بلادت است و خون حیض سم قتال است و مورث جذام و طلاء آن مسکن دردهای صعب و حول

آن مانع حمل و بخور دلتحیض را جهة رفع تب وانجرب دانسته اند و بول انسان خصوصا اطفال جهة سرفه کهنه

و جرب متقرح و حکه و قوبا و قروح خبیثه و عسر النفس و با آب نخود و ماء العسل جهة یرقان و قطور او جهة

بیاض عین و نمک منعقد از بول جهة رفع بیاض چشم مجرب و در افعال مثل شیر زرق و در صناعت بدل است و

فضله طفل را که غذاهای لطیف داده باشند خشک کنند نفوخ او در حلق جهة خناق و ورم حلق و بدستور

ضماد او با عسل مقوی محلل قوی است و طلاء او جهة حمره و جراحات و التحام آن و رفع عفونت اعضا و آشامیدن

یکمثقال آن جهة یرقان و قطع اسهال و دفع سمیت جراحات حربه زهردار و قولنج و حکه بی عدیل و با عسل و شراب

جهة رفع گزیدن هوام و ادویه قتاله و بهای او اثره و یکمثقال او را با یکمثقال نوشادر مصعد جهت نفع سموم

مصعد مثل دار اشکنه و زیبق مصعد مجرب دانسته اند و سنون محرق آن جهة قطع نعض بن دندان و اکله

و نقصان لثه و رویانیدن گوشت بن دندان و مجرب است و چون ده عدد ناخن دست را سوزانیده با

شخصی بیاشامند آن شخص در محبت صاحب ناخن بحد عشق رسد و بعضی گفته اند که ناخن پا نیز همین

خاصیت دارد و موی سوخته انسان شربا جهة منع سفیدی موی و استسقا و دفع سموم قتاله و ریزانیدن سنگ

گرده و مثانه و رفع ربو و بهر و اکتحال او جهة بیاض چشم و قطور او با دهن گل سرخ جهة درد دندان و درد

گوش و درد رو و جهت اکله و نزف الدم و تجفیف جراحات و منع زیادتی زخمها و قروح خبیثه و ساعیه مجرب آیت

و چون بول انسان در ظرف مس با عسل بسیار بجوشانند جهة بیاض چشم و طرفه نافع و عرق موی انسان که

با کبریت مدبر که آتش در نگیرد و بعضی مفتاح تقطیر کنند در صناعت نظیر ندارد و در دستور از آن شاء

الله مذکور خواهد شد میشود و ارسطو گوید که آشامیدن آبی که خصیه آن را شسته باشند جهت صاحب

ورم جگر و وجع فواد نفع عظیم دارد و چون طفلی را با سمومات بتدریج تغذیه جمیع اجزاء انفاس او

قاتل گردد و هیچ حیوان قابل این تغذیه نیست و منی انسان جالی بهق و برص و کلف و خوردن شیر

محدث جذام است و مجرب دانسته اند **ابهطیلون** نباتیست بی ثمر شبیه بنبات کدو آن تلیف گوید جهت

جراحات تازه بسیار نافع است و در حال التیام دهد **انرروطون** شبیه است ببرگ بید خشک شده و

از آن عریض تر گرم و خشک و مفتح سده احشا و جهت درد مفاصل نافع است **انبج** بهندی انبه نامند

ثمر درختیست هندی بقدر درخت گردکان و ثمر بعضی مثل بادام سبز و از اول تکون تا رسیدن ترش

و بعد از رسیدن شیرین میشود و بعضی را ثمر مثل سیب و نارنج و با عفوصت و اندک ترشی و چون برسد

سرخ

سرخ و ترش و شیرین گردد و در انتها زرد و شیرین شود و هر دو قسم آن خوشبو میباشد و در دوم گرم

و در دیم خشک و گویند عفونت رسیده او در اول سرد است غاسل اخلاط لزجه و دنی نقل و مقوی نفس و جهة بوی کو

کردن رائحه دهان و منع خفقان و درد سر باید و رفع بواسیر و تقویه مرتبه و ترشی او جهة قطع طحال و برانگیختن اشتها

و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و دانه او جهة سفید کردن دندان و خاکستر چوب او جهة نزف الدم و طلای شاخ

و برگ او جهة دراز کردن و سیاه مو نافع و گویند مضعف جگر است و مصلحش مویز **انجبار** نباتیست برگش

شبیه به برگ رطبه و با اندک زبری مثل غبار و شاخهای او قوی تر از شاخ رطبه و مایل بسرخی و بقدر قامتی و در

بر علیق متشبث میشود و اینجا در نزدیکی او باشد و گلش سرخ و بعد از ریختن گل غلافهای کوچک از او بهم رسد

و دانه تخمهای ریزه است و بیخش خشبی و سرخ و مستعمل از عصاره بیخ تازه آن و ریشهایه با رسیلا است

و انرالحاء انجبار گویند در دیم سرد و خشک و قاطع خون جمیع اعضا خصوصا از سینه و بواسیر و حابس

اسهال مزمن و نزلات و مسکن قی و مقوی امعا و اعضا و جهة تسکین التهاب صفرا و غلیان خون و ضعف

اشتها و بول الدم تازه و مزمن و دفع سموم و انفتاح افواه عروق مقعد و سل تازه و کهنه حتی نبول را نافع

و ضماد او و آشامیدن او جهة سحج و اسهال کبدی و شکستگی اعضاء و کوفتگی عضل و فسخ و هتک آن و ذرور

جهة رویانیدن گوشت و قطع نزف الدم زخمها بغایت نافع و قدر شربتش یکمثقال و از عصاره او یک درهم و از

برگش پنج درهم مضر مبرودین مصلحش زنجبیل و بدلش مثل او و زرشک و ربع آن گل ارمنی است **انجدان**

بفارسی انگدان و بلغة دارالمرز کولبر نامند تخم نباتیست ساقش مجوف و سطبر و بلند تر از قامتی نیز میشود

و برگش شبیه به برگ کلم و از آن بزرگتر و گلش چیزی مثل شبت و سفید و ثمرش بعد از رسیدن سفید و

مدور و پهن شبیه بلرهم و بسیار خوشبو و ساق او که بلغة غاز و بیختی را بعربی بجروث و صمغ او را

حلتیث طیب نامند و قسمی از آن ثمرش سیاه و بدبو و برگش مثل صمغ سوخته پر سوراخ و ساقش ضعیف تر از قسم

سفید و صمغ او بدبو و حلتیث منتن و بفارسی انگوزه و گیاه او کما نامند و سفید آن بهتر از سیاه و در دوم

گرم و خشک و سیاه او در دیم و مدر بول و حیض و شیر و مسخن گرده و روده و ملطف اغذیه و محرک باه

و مقوی معده و مقطع بلغم و محلل ریاح و جهة عسر بول بلغمی و برانگیختن اشتها و تقویه هاضمه و دفع مرض اغذیه غلیظه

و ادویه سمیه و اخلاط غلیظه و سپرز و سکنجبین او با سپیج جهة تب ربع مجرب و بدستور جهة تب بلغمی و جهة

مرکبه بغایت مؤثر و جهة درد سینه و سرفه و عرق النسا و مفاصل و استسقا و یرقان و دفع فواق مجرب بود

آن مجرب و با شراب در اخراج جنین قوی الاثر و ضمادش با موم و روغن جهت خنازیر و جراحات و حرق
النار و لثه آن با روغن زیتون جهت گرنه تحت عین و طلاء مطبوخ او با سرکه و پوست انار جهت بواسیر
و ذرور او و برگ او جهت آکله نافع و مضر مثانه و مصلحش تخم خربزه و مضر امعا و مصلحش صمغ عربی و قدر
شربتش تا دو مثقال و بدلش محروث بوزن او و دو دانگ آن حلتیت و گویند بوزنش ذوفرا و این انسب است
و مضر محرورین و مصلحش شربت انار و سکنجبین و ترشیها و کما انساق و بیخ آن با سرکه ترتیب دهند با
گرم و خشک و جالی معده و قاطع اخلاط غلیظه و جهت برودت و رطوبت معده و تب ربع و سقوط اشتها و اصلاح
و هضم اغذیه نافع و محرق اخلاط و مورث تشنگی و التهاب و مصلحش کاهو و سرکه و بدلش ترشیهای اشتها آور
و بیخ او در افعال قوی تر از سایر اجزاء و طلاء او محلل اورام و مانع زیاده شدن خنازیر و ملحم زخمها و
قدر شربتش نیم مثقال و گویند مضر شش است و مصلحش عسل و صاحب جامع انطاکی گوید که چون بعد از حیض
بلا فاصله هر روز یک درهم از انجدان بنوشند تا یک هفته هرگز آبستن نشود و تخصیص نداده که از نوع سفید
باشد یا سیاه **انیسون** بفارسی بادیان رومی گویند تخم نباتیست بلند تر از ذرعی و ساقش مربع و برگش
باریک و خوشبو و گلش مایل بسفیدی و متخرج در غلاف لطیف طولی و از رازیانه کوچکتر و سبز مایل بسفید
و متخرج در غلاف و زردی در آخر درجه دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و شیر و عرق و محلل ریاح معده و
سایر اعضا و مبهی و قابض طبع خصوصا برشته کرده او و مقوی گرده و مفتح سده جگر و سپرز و جالی مجاری
نفس و جهت صداع بارده و شقیقه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و اعیا و استسقا و حصاة و تب بلغمی
و سوء القنیه و قطع سیلان رحم و ازاله فضول نافع و باقوه تریاقیه و بخورش جهت درد سر و نزلات بارده
و اخراج جنین و مشیمه و سنون او جهت جلاء دندان خصوصا محرق او و دفع بدبوی دهن و اکتحال او و جهت
سبل کهنه مجرب دانسته اند و قطور روغن گل که انیسون در آن جوشانیده باشند جهت کری و ثقل سامعه و [illegible]
او جهت خفقان و طلای مطبوخ او در درد سر که جهت تحلیل اورام و کشتن قمل و طبیخ او با شکر جهت دفع زردی
رخسار و زن زائیده نافع و مضر امعا و مصلحش رازیانه و مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش
از دو درهم تا یک درهم و بدلش تخم شبت و ربع او رازیانه و در تقویه با مثل آن الجزء است **انجره**
لغت فارسی است و بعربی قریص و بلغت دار المرز گزنه نامند و بترکی گیجیکن نباتیست برگش بر [illegible]
و با خارهای بسیار ریزه و خارهایش [illegible] چون ملاصق جلد شود باعث حمره جلد و سوزش و خارش
کردد

کردد و گلش زرد و تخمش براق و نرم و با اندک پهنی و تیره رنگ و از رازیانه کوچکتر و مراد از انجره مطلقا
تخم اوست در اول سیم گرم و خشک و ملطف اخلاط لزجه و جاذب و مفرح اعضا و مدر بول و حیض و شیر و عرق
و مبهی و منقی سینه و شش و معده و مفتح فم رحم و سده جگر و سپرز و علل و کلا اشتها برگ گوبیا و دبیلی
قاطع رعاف و حمول نیم مثقال او مرصاف بالمناصفه بغایت مدر حیض و ضماد برگ تازه او جهت برآمدگی زخم و
و تحلیل دبیله و گشودن دمل و قطع ثالیل خصوصا با عسل و جهت التواء عصب و با نمک جهت جراحات سگ دیوانه
گزیده و با قیروطی جهت ورم سپرز و بجهة او با روغن زیتون جهت ورم جراحت و ورم حرارت و ورم ثدی گوش
و طبیخش با ماء الشعیر جهت ربو و الات تنفس و استسقا و علل گرده و سپرز و اخراج ماء اصفر و بلغم لزج
و با سکنجبین جهت درد سپرز و درد پهلو و درد گرده و مسکن آن در حال و طبیخ او با اصل السوس جهت تنقیه
مثانه از برگ و آشامیدن او با تخم کرفس و شیر گوسفند بغایت مهیج باه و با شراب مسهل باعتدال بلغم و
ثقل او با عسل لیسیدن مسهل است و ضماد او لیسیدن برگش محلل و دمها و با مراهم جهت آکله و قروح و سرطان
و با عسل جهت بزرگ کردن قضیب مجرب دانسته اند و طلاء آن با عسل بر قضیب و کیر زنان محرک باه و مضر گرده
و امعا و مصلحش صمغ عربی و کثیرا و مضر مقعد و مصلحش عناب و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش قردمانا یا حرف
و مضمضه عصاره او محلل ورم لهاة و زنور تخم و برگش مجفف زخمهای متآکله و سرطان مفرح است
و بی لذع و حدتی **انزروت** در صفهان کنجده و در تنکابن گنجیده نامند صمغ درخت خاردار یست بقدر دو
ذرع و برگش شبیه ببرگ موج و درخت کندر و منبت او در بلاد فارس و ترکستان و سرخ و سفید
مایل بزردی میباشد و بهترین او قسم اخیر است که در بالیده که شکل کندر صغار و زرد شکن و در طعمش تلخی
باشد در آخر دوم گرم و در اول دوم خشک و مجفف بی لذع و بهترین مسهلات بلغم غلیظ و بالعرض مسهل
صفرا و محلل ریاح غلیظه و مفتح سده و مسقط جنین و کرم معده و امعا و جهت مفاصل و درد و عرق النسا
بالخاصیه نافع و جاذب بلغم غلیظ از عمق بدن خصوصا با هلیله و تربد و سکبینج و امثال آن و در تسمین بدن
بغایت مؤثر چون پنج درهم او را با سه قیراط حجر البقر که هوام اندرذ گویند و دو درهم نارجیل خلوط کرده
چهار حصه کنند و چهار روز بعد از حمام و بعد از خوردن چند عدد زرده تخم نیم برشت بنوشند باعث تسمین
عجیب گردد و بغدادی گوید که زنان مصر انزروت را در آب هندوانه تا نصف روز خیسانیده بجهة
تسمین آن دو درهم او را می آشامند و گویند پنج درهم سائیده آن سبب تشنیج مسام و جهید او

با حشا کشنده است خصوصا با طلق محلول و از اسرار مکتوبه شمرده اند و مصلحش صمغ عربی و روغن بادام است
و هرگاه مفرد استعمال نمایند باید روغن دو چندان او باشد و قدر شربتش مفرد از نیم مثقال تا دو مثقال
و مرکبا با سایر مسهلات یک مثقال و بدلش بوزنش صبر است و استعمال او در خارج جهت التحام و زایل کردن گوشت
زیاد و پاک کردن چرک زخمها و قطع سیلان خون و رفع آثار ضربه و با انظرون جهت ورم شبیه بخنازیر که در ملتحمه
بهم رسد و با عسل سرشته و بفتیله آلوده کرده در گوش گذاشتن جهت پاک کردن چرک گوشت بسیار مؤثر
و اکتحال او خصوصا بعد از آنکه در شیر الاغ یا شیر زنان پرورده کرده باشند جهت رمد و جهیدن پلک چشم
و رفع نزلات و جرب و سلاق مفید است و چون با مروارید و مرجان سوخته و شکر [illegible]
جهت ازاله بیاض عین مؤلف تذکره مجرب دانسته است **انفحه** بفارسی پنیرمایه نامند و از هر حیوانی در ردیف
ذکر آن حیوان مذکور میشود و مجموع آن تا درجه سیم گرم و خشک و ملطف و محلل و باقوه تریاقیه و مجمد کننده
کل ذایب و ذاب کل منجمد مثل خون و شیر که در معده و امعا منجمد شده باشد و مانع رعاف و حابس اسهال مزمن و
و پیچ و نزف الدم و سیلان رحم و دافع احتباس رحم و درد شکم و دوده و با سرکه محلل خون منجمد در معده
مجرب دانسته اند و پنیر مایه خرگوش و بز کوهی و آهو و شتر و گوسفند و فیل بقدر نخودی بغایت
مبهی اند **انتله** جدوار اندلسی است بلغت اندلس اسم بیخی است صلب و قسم از و سیاه و کثیر الفروع
و بزرگ بقدر بیخ کولان و فروع او شبیه بریشه بنطافلن و مغزش سرخ و طعمش مثل طعم دانه شفتالو تلخ
و برگش مایل بسرخی و شبیه ببرگ عنب الثعلب انبوه و قسمی سفید و برگش مثل برگ سنا مایل بزردی
و خشونت و طعمش شیرین و رایحه برگ او اندک تند و با عطریت و منبت انتله بلاد اندلس و بهترین است
سفید او در آخر دوم گرم و خشک و در دفع سم هوام ضعیف تر از قسم سیاه و مستعمل از و برگ او است
و جهت تحلیل ریاح و تسکین دردهای باطنی نافع و قدر شربتش تا دو مثقال و بیخش کشنده حیوانات
بغیر انسان و محرک باه و سیاه او در آخر سیم گرم و خشک و مثل جدوار تریاق سموم و از آن ضعیف تر
و مبهی و مسخن معده و جگر و محلل مواد بلغمی و پخته او در شراب قاطع بواسیر و جدول و مقوی چشم و
محلل ورم آن و ورم سایر اعضا و تدهین بروغن او موجب درازی مو بغایت مؤثر است خناق
و کرب و مجفف رطوبات و مصلحش روغن کنجد و شیرینی و قدر شربتش یک قیراط است و بغدادی
گوید که در حوالی او گیاهی میروید که چون گوسفند بخورد میمیرد مثل گیاه بیش و از خوردن گیاه انتله دفع
میکرد

سمیت او میشود و بلغت انجا گیاه مذبور را طوانه گویند و مؤلف تذکره گوید که گیاه انتله کشنده حیوانات است
انب بادنجان است **انفرحیا** اسم رومی بلادر است **انجدان** رومی سیالیوس است و گویند کاشم است
اندراسیون بخور الاکراد است **اندروصارون** و **اندروبیلون** بیونانی اسم فارسی است و مؤلف جامع
اندروصارون را بلغت یونانی اسم لسان العصافیر میداند **اناعورس** اناغالس است **اناغلیس** یونانی
آذان الفار است **انفونفون** مرجان است **انجبار** اسم اقسام مربات مثل زنجبیل پرورده و امله و غیرهما
انقافیس بروم حرمت است **انجل** خطمی است **انوریا** عصارهٔ قثاء الحمار است **انارکیوع** خشخاش است **انوریا**
شقایق النعمان است **اندیقیا** یونانی و **انطولیا** برومی کاشم نباتیست **انقلیمن** بادره بیونانی نوعی از خوان
است **انالیقی** اجزه است **انجرة السودا** حشیشة الزجاج است **انبوب الملک** و **انبوت الراعی** نوعی از برنج
انجوج عود است **اندرونامن** کافیقون است و بلغت شامی اندرونیا گویند **انس** بعربی اسطوخودوس است
انکیرا اسم بنطی اغالس است **اندامو سی** بیونانی اسم ماش است **انخطیا** جلنار است **انفاق** روغن زیتون نارس
انجوک مرزنجوش است انجیدرافسیون است **انبوبس** نخواه است **اناتاتا** مومیا است **انفون** [illegible]
بیونانی درمنس است **انا ریقن** حنظل است **انابالس لوقا** بیونانی فاشرا است **انابالس مالیا** فاشرسین است
انجبا و **انقلیا** و **اعزیسا** و **انیاویوس** ابوخلسا است **انفاقیون** آب غوره است **اناطبطس** بیونانی
الکمکمت است **انبرونه** دج است **انجیر** بفارسی تین است **انگور** بفارسی عنب است **انار** بفارسی رمانست
انا رنجیه بلغت ماذندرانی قسم از خراست **انوف** زخراست **انجیر بلادی** با درنج یا نبت درمصر او را انجیر
فرنگ گویند **انار دان دشتی** بفارسی فلفلاست **انجکه انه رذا** اسم فارسی حجر البقراست **انگبین** بفارسی
عسل **انبلی** هندی اسم تمرهندیست **انکوژه** بفارسی حلتیت منتن است **انده** اسم هندی بیض است **اندراین** بهندی
حنظل است **انولا** بهندی اسم املج است **انهیجو** بهندی لسان العصافیر است **الفمع الواو** [illegible] اسم جبنی
مرغابی است و گویند مراد از آن نوع کبیر اوست مجموع آن تا درجه دوم و تا آخر دوم تر و مسمن و غلیظ الغذا و دیر هضم
و در مبرودین محرک باه اند و هرگاه با دیر ماده بپزند بهتر است و آب کامه و آب انار مصلح اوست و طلاء مغز
سراو جهت ورم مقعد آزموده است و پیه او جهت صلابات شقاق مقعد و جلد و تفرق جلد و داء الثعلب و پیه
و جهت دفع اذیت آبیکه در گوش رفته باشد و با آرد باقلا جهت ورم پستان بالخاصیه مفید و زرده تخم او جهت
افراط نقل و قطور او با روغن زیتون نیم گرم کرده در رحم جهت دفع احتباس حیض نافع و گوشت او گرم

انفقد اسم فارسی درنگ نامست انار دانه بفارسی حب الرمان است

باب الف مع الواو

مهرا بخته باشند جهة التیام فتوق و زیاده کردن و ریزانیدن سنک کرده و مثانه موثر و مولف جامع الادویه
کوید که خون او را چون با آب نمک بنوشند جهة درد مثانه و حصاة بسیار نافع و پوست تخم او مسهل و جهة
جهة اسهال و موی بهترین ادویه و بیضه و نیل او جهة سوء فرخشک مفید است اونوما بیونانی بمعنی سیسقط
الاجنه است و آن نوعی از ابوخلسا است که هو جوبه نامند برکش در از و باریکتر و نرم تر از برک هر جوبه
و بی کل و بی ساق و بی ثمر و مایل بسیاهی بغایت کرم و تند و تلخ و ماسکه و خوردن او خطرناک و طلاء او محلل
مواد غلیظ و کوینده ثمن درهم او جهة عسر الولاده نافع است اوافیوس بلغت یونانی بمعنی حدقات کلاه
شبیه بنرکس و بسیار کوچک و انبوه و بنفش و اندرونش زرد و برکش شبیه برک کندنا و ساقش بقدر شبری
و بسطبری انکشت و نورانی مثل شمع و بیخش شبیه به پیاز نرکس و کوینده در شام و مصر بسیار است و در نت
سید رخشنده را اول سرد و در دیم یبوست و رطوبة معتدل و تخم حرارت معتدل و در سیم خشک و جهة
اسهال مزمن کوینده مجرب و جهة یرقان زرد سیاه نافع و قدر شربتش تا ده درهم و بیخ او در آخر دوم سرد و در
اول خشک و مدر بول و حابس اسهال و جهة سموم و کزیدن رتیلا و ضمادش با شراب جهة منع دویدن مکه
قبل از بلوغ طلا کنند موثر و قدر شربتش تا سه درهم و مصر کرده و مصلحش کثیرا و کوینده عسل اوسیا اسم
فارسی نوعی از نیلوفر هندی است در سیم کرم و خشک و محلل ریاح و مواد بارده و قدر شربتش یک درهم
و بیخش سرد و خشک و در فعل و طبع مثل لفاح و جهة بواسیر و صداع نافع و مصر مثانه و مصلحش عسل و قدر
شربتش نیم درهم و بدلش بیخ لفاح است اوقیمونواس بیونانی اسم نباتیست شبیه بر بادرنج شاخهای او
بقدر شبری و مربع و مایل بر تیرکی و تخمش شبیه بشونیز و سیاه و در غلافی مثل غلاف بادرنج و بستمل
بیخ او است در دوم کرم و خشک و ملطف و مجفف بی لذع یک درهم تا دو درهم او جهة نیش و نهش افعی و
هوام با شراب نافع و یکدرهم او را با ترهاف و فلفل جهة عرق النسا مجرب دانسته اند اونومالی بیونانی شراب
و عسل است که شراب در چند ان عسل باشد و بجوشانند تا بقوام آید یا عسل را با آب انکور بجوشانند و
در جلاء و تحلیل و انضاج قوی تر است و هر چند کهنه شود تلیین او کمتر کرد و خشک و مفتح و محلل
و ملین طبع و مدر است و معیار ناظم نباید استعمال نمود که قاطع اشتها و مورث انقلاب معده میکردد
اونیا بیونانی اسم عصاره نباتی است منبت آن بوادی عرب قریب بمصر و برکش شبیه به برک توه
تیرک و بر سوراخ که کویا او را کرم زده است و کم آب و ریزنده و کلش زرد و بزرک و شبیه بعصا
ملین

ماميثا کرم و تند و جهة ظلمة چشم و تنقیه آن و سلاق و در معر بغایت نافع دانسته اند و بعضی اختلاف نموده اند
و عصاره خشخاش شرح عنوان دانسته و مؤلف تذکره و تصریح بعصاره مذکوره کرده است اوقیمن بیونانی
بادرنج است اودسالیون بیونانی کرفس جبلی است چه اورا بمعنی جبل و سالیون کرفس است اوزه بیونانی
اسم آب است اورنمالی بیونانی اسم ماء العسل است اومادیا بیونانی عصاره قثاء الحمار است اوکسومالی بیونانی
سکنجبین عسلی است اوماج بترکی اطریه بی ترشی است اورمالی بیونانی دهن عسلی است و عسل او کوینده از دو غنی
است غلیظ و بالذت شرنی و از ساق درختی حاصل شود و هر چند کهنه کرده بهتر است اوبیامس بیونانی الخوانت
اونوسالیوس بیونانی قرة العین او ذیوا بیونانی ازرات اونوا بیونانی خمر است اومانیقا بیونانی وارد
رومی است اوقطاریان غافث است اودن لوف الصغیر است اوریقا صعتر است اودبادی بیونانی خاست شمس
نقل الماء است اوادن بیونانی بعضی طیور است اونیلس بیونانی فرنجمشک است اونفنس بیونانی لسان الحمل
اوماتیانا بیونانی مشمش است او ذعودس بیونانی دبق است اوبوفردس بیونانی کرم العنب است اوجا
بلغت تنکابنی درخت عرب است اوهسره بهندی سواس است اوت بهندی ابل است اویقس بیونانی اسم
اطفاء الطیب است اوجی بلغت مازندران خشیشة العلق است اورکلکیك بترکی اسم دج است اوزالت بترکی
مرمل است اوتلکو بترکی زنجبیل است اویکر بترکی اسم دیر است اوسوج بهندی اسم تیلج است الفمع الهالهلیج
اصفر هلیله زرد است و بهترین او با بالیده زرد است مایل بسرخی با ملا بستاست در آخر اول سرد و در دوم خشک
و مسهل بعضی صفرا و بلغم رقیق و مقوی معده و دماغ و مفتح سدد و مطبوخ و منقوع او بهتر از جرم او است و جرم او
سایر هلیلجات محدث قولنج اند بسبب دفع رقیق خلط و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن مقوی حواس و فاسن و جهة خفقان
و صداع اغثیان و جذام و حمیات مرکبه و درد سر و استسقا و ریاح بواسیر و بواسیر و منع صعود بخار به دماغ و
و تصفیه رنگ رخسار و اطفاء نایره سودا که از احتراق صفرا باشد نافع اند و بعضی در حمیات منع کرده اند و این
قول حق است مکر انکه خلط غلیظی با صفرا و بلغم رقیق نباشد و بدستور در حقنها منع نموده اند و در شرح الباب قواعد
کلیه علاج سرسام صفراوی مذکور است که هلیله در حقنه آن باید کرد و این قول پسندیده است و حقیر در حقنه
اسهال کرانی که باسده و نهایت درد امعا بوده مکرر کرده و باعث دفع علت شده و استدلال مانع بسبب عطر آن
صورتی ندارد چه حقنه را اثر در انضمار است نه سام که باعث انضمام و بقاء مواد غلیظه کرد و حضوصا که با ادویه
مبینه و مفتحه و جاذبه انضمام او باشد و عصاره خشک هلیله قوی الفعل و قلیل المقدار است و در دستورات

مذکور میشود و زرد هلیله زرد جهة دمعه و تجفیف رطوبات و صلابت بصر نافع خصوصا هرکاه در چشم
کرفته بسوزانند و بدستور قطور آب خیسانیده او همین اثار دارد و سنون او و دانه او جهة تقویة لثه
و خون بن دندان و رویانیدن کوشت آن مفید و مصر ثقل و مصلحش عناب و سپستان و مصلح قبض لازم
عسل و روغن بادام و قند و ترنجبین و قدر شربتش از جرمش تا پنج درهم و در مطبوخها و منقوع از هفت
درهم تا ده درهم و بدلش در غیر اسهال پوست انار و کوینده عفص بدل او است و از خواص مجربه او است
سرهت کل اختن معادن حضو صاحب بول اهلیلج هندی و اسود نیز نامند و بفارسی هلیله سیاه است و او
بی دانه و بقدر مویز سیاه و صلب است در دوم خشک و در وسط اول سرد و مسهل سودا و منقی خون
و دوح از خلط سوداوی و جهة بواسیر و تقویة احشا و در سپرد و رطوبة معده و جذام و بوداده او جهة
اسهال مفید و نکاه داشتن او همیشه در دهان باعث سیاهی مو و تقویت ان و تقویة لثه بغایت موثر و کوینده
مصر جکر است و مصلحش عسل و قدر شربتش از جرمش تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش هلیله کابلی
و در قبض بنصف وزنش عفص و حبس آن تخم مورد است اهلیلج کابلی بهترین او بالیده و سیاه مایل بزردی است
و در برودت معتدل و در اول خشک و بعضی او را و هلیله سیاه را کرم با اعتدال میدانند مسهل بلغم و سودا
و صفرای مخلوط با خلاط و مدر بول و بهترین اقسام هلیله و در افعال قوی تر از هلیله زرد و سیاه و مجموع
خواص هلیله زرد مذکور شد و کوینده چون یکسال هر روز یکعدد از آن تناول نمایند موی سفید نشود
و بعضی این خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص پرورده کابلی دانسته اند و بالخاصیه جهة رفع
ضرر کلها و بسیار خوردن آب نافع و دانه هلیله مدر بول است و زرد و تخم محرق او جهة قطع خون بواسیر و نزف
الدم اعضا و تقویة دندان و لثه مجرب و قدر شربت از جرمش تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال و بدلش
هلیله سیاه است و مربای که زیاده از یکسال بر او بکذشته باشد مقوی معده و دماغ و مفتح سدد و بلغمی و مقوی
جکر و حواس است اهلیلج چینی از صنف کابلی است زرد مایل بسبزی و سیاهی و کوچک و درشت دانه
و کم کوشت و مایل بتندی و ضعیف الفعل چنانکه با وجود سایر هلیلجات استعمال آن نشاید اهال از جمله
اغذیه است و آن مرق کوشت و بقول مطبوخ است که صاف کرده بیاشامند و بعضی را تو شی در حین طبخ
داخل کنند و خواص تابع بقول و امثال آن است اهلیم بهندی مرمل است اهمیتوت بیونانی اسفید
الفمع الیا ایما رانوطالی بیونانی بمعنی حشیشه مکی مقد سراست و ظاهرا این کیاه عبارت از دو باشد
و درهم

ابنة الفمع النباتیه

و در مصر نیز نامند نباتیست زیاده بر دو زرعی و شاخهایش بی کره و ساقش باریک و برکش از هم متفرق
و از برک بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف آن پر دندانه و بیخش باریک و دراز و کلش از هم متفرق و از برک
بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف آن زرد و چون بوصفی مس این کیاه را طرح کنند برنگ نقره کردد بلا عوض را کم
در دوم کرم و خشک و کوینده معتدل است مجفف و مفتح و جهة تحلیل ریاح و درد دندان و بثور آن و لثه و استسقاء با شراب
جهة یرقان و سپرز و بخورش مسقط جنین و ضماد و شرب برک و بیخ او جهة نهش هوام و طلاء برکش جهة او
تب بلغمی و ثالث جهة عنب و رابع جهة ربع کوینده مجرب است و تعلیق این نبات را اهل روم و فرنک موجب اکرام دانسته اند
و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال و مصر سپرز و مصلح او کثیرا است ایذااریذا بیونانی نباتیست برکش
شبیه به برک آس بری و بر اصل برک چیزی شبیه بخیوط نال انکور رسته و شکوفه او بر سر آن خیوط میباشد
و طعمش بسیار قابض در دوم سرد و در سیم خشک و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح امعا و مانع حیض و
بیخش سرد تر و قابض تر و قاطع نزف الدم هر اعضا در همه وقت و قدر شربتش تا دو مثقال است ایلیقون
یونانی و بمعنی هندی است و آن چیزیست شبیه بصمغ که بر صدف فرفیر جمع شده خشک میکردد و رنکش مثل آن
و مستعمل صباغانست میبود با تحلیل و جهة ورم حار و قروح عین نافعست ایریفاون بیونانی بمعنی الشیخ فی الربیع
است و آن نباتیست ساقش قریب بذرعی مایل بسرخی و برکش شبیه به برک توه تیزک و بسیار کوچکتر از آن و کلش
بنفشی و انبوه و در بوشبیه سیب و در وسط کلش چیزی باریکی موی رسته است غیر منحنی و در بهار
سفید میشود و منبتش شهرهای خراب و زمین شوره است و در بیخ او نفعی نیست بسیار سرد و اندک تحلیل
و خوردن تازه او در حال مورث خناق و در فعل مثل فطر و ضمادش جهة ورم خصیه و معده و باکند و جهة
جراحت عصب و سایر اعضا نافعست ایرسا بیونانی بمعنی قوس قزح است و مراد از او بیخ سوسن کبود بری است
و رنکش مرکب از سفیدی و زردی و بنفشی است و بیخ سوسن کبود بری و جبلی یمنی و در از است بعد از خشک
شدن ادرکه است در دوم کرم و خشکی او کمتر و ملطف و مسخن و مسهل ماء اصفر و بلغم غلیظ و مره صفرا و جهة سینه
و شش و معص و درد جکر و سپرز و لرزه که از برودت باشد و ضیق النفس ربو و اعیا و احتباس حیض
و استسقا و یرقان و بواسیر و عرق النساء و امراض رحم و با سرکه جهة کزیدن هوام و ورم دسله سپرز
و با شراب جهة باده شدن عضل و به شراب جهة بوی خمر چون مضغ کنند و ضمادش که پخته باشد جهة درد رحم
و صلابت و انضمام فم رحم و اورام صلبه مزمنه و ضماد پا سرکه جهة درد سر کهنه و با چند ان او حریق سفید

جهت کلف و فرزجه اش با عسل جهت اخراج جنین و دود ش جهت رویانیدن گوشت بر استخوان و التیام جراحات
غایره و بد بوی ناصور و با عسل جهت پاک کردن چرک زخمها و جلوس در طبیخ اش جهت صلابت مقعد و رحم و امراض
بارده آن و قطور طبیخ او با سرکه جهت نزلات و درد گوش و مضمضه او جهت درد دندان امتلائی و روغن او جهت
کشودن افواه عروق بواسیر آشامیدن او جهت دفع سمیت فطر و بیخ و کشنیز و یک اوقیه او مسهل قوی و شربت آن
با ماء العسل جهت خشونت قصبه ریه مفید و بدلش در دهن الغار و بدل ایرسا و در اسهال ماء الصفر اثنا و زنش
ماذریون بابت مثقال شیر شتر و قدر شربتش تا دو مثقال و گویند مضر شش و مصلح او عسل است ایل ماعی
بیونانی چیزیست شبیه بریشم و مایل بسبزی در ساق و شاخهای درخت جنگلی متکون میشود و در تنکابن دارپچ نامند
سرد و خشک و جهت اسهال مجرب و در و محرق و غیر محرق او جهت نزف الدم جراحات تازه و کهنه و محرقش جهت ترویج
بغایت موثر شربتش از دو مثقال تا سه مثقال است ایل بفارسی گاو کوهی است و انواع میباشد نوعی زرد رنگ و
قوی هیکل در بیشهای گرم سیر میباشد و بقر الوحش نامند و بفارسی گوزن گویند و بهترین انواعست و نوعی
در دامن کوههای که درختان باشد میباشد و در جثه از آهو بزرگتر و در زمستان موی او مایل بسیاهی و در فصل
گرما سرخ میشود از وعل بزرگتر و دنبالش دراز است و یحمور گویند و نوعی که در کوههای سردسیر میباشد
بقر جبلی نامند و هر آن هر سال در پاییز شاخ می اندازند و قوی تر از اول و پر فروع تر بر می آرند و بغایت طویل
العمر میباشد و گویند که بعد از هر صد سال شاخ دیگر در او بهم میرسد و بعدد شاخ عمر او معلوم میشود و الله
حیوانی جبلی حیوانی نقل نموده که او صاحب هفت شاخه دیده و از بول خواص ایل است که مار را به نفس نسو ارح
آورده میخورند و در خواص تفاوت ندارد گوشت اقسام او غلیظ و مولد سودا و سریع الهضم و مدر بول و
مقوی باه مبهر و دیم و دنباله انواع انجد سموم و گوشت آنچه در هوله کرم بعد اند و انیدن بیان نیخ
کرده باشند با سمیت و مصلح گوشت او نهایت پخته است با دهن و آشامیدن شراب و ماء العسل بعد از آن
نوشیدن و شاخ سوخته او یک مثقال با یک مثقال و نیم کتیرا که مصلح ضرر اوست بشانه جهت نفث الدم و قرحه امعاء
قطع خون و اسهال مزمن و قولنج صعب و یرقان و درد مثانه و سپرز و سیلان رحم نافع و چون زیره کرده
و در کوزه سفال گذاشته در تون حمام سوزانند تا سفید شود و با سرکه که بر بهق طلا کنند و در آفتاب
بر نشینند بهق را زایل کند و با روغن جهت شقاق نافع و هرگاه مثل اقاقیا مغسول کنند جهت تقویه بصر و منع
سیلان مولد و تنقیه قروح چشم مفید و سنون او جهت تقویه و جلاء دندان و قلاع بغایت موثر و طلای آن
موعام

بر غامز و بستان مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست و قضیب و خصیه او و هر یک جهت منع گزیدن مار و هوام مجرب و یک مثقال
از خون برشته او جهت اسهال مزمن و قرحه امعاء و طلاء دنباله سوخته آن با شراب بر ذکر و کنج ران و عانه
باعث نعوظ فی الفور هر حیوانی بغایت موثر و بخور شاخ او جهت گریزانیدن هوام مجرب و چرکی که در گوشه
چشم او جمع میشود و هوام تریاک گاو کوهی نامند در دفع سموم حیوانی قویتر از تریاق فاروقات و هرگاه طفل
بعد از ولادت قبل از آنکه شیر باو دهند قدر یک حبه از آن چرک در شیر حل نموده در کامش کنند مادام الحیوة
آن طفل از گزیدن هوام ایمن شود و از دو قیراط آن طفل مار دست شود حرکت نتواند کرد و مجرب است و قضیب
مجفف مسحوق او با شراب و امثال آن جهت تقویت باه نایب مناب سقنقور و یک مثقال تریاق گزیدن افعی و مفتت
حصاة است و پنیرمایه او مقوی باه و حمول او سه روز که بعد از طهر باشد مانع آبستنی زنان و پیه او جهت
تشنج و امراض بارده نافع و محلل صلابات است ایدوساد و ن فارسی است ایطاماس درخت عرعر است
ایقافالس عفص سبز است ایوقان خلاف است ایوبرا عشبة النارات ایدع دم الاخوین است ایقان جو
حیوات است امیون اسقولوقند ریون است ایرس بیونانی نحاس است ایوس نجار است ایساطیس
بیونانی تلخ است ایکسلین بر وحی ابنوس است ایکده بترکی غبیرا است اییک بترکی ابریشم است ابولت
بترکی قاقم است اینک بترکی بقر است ایشک بترکی حمار است اپیا راسم ترکی مشک است ایلو بهندی صبر زرد است
ایوم سار بهندی بابونج است حرف الباء بابونج بفارسی بابونه گویند در جمیع اجزا اشل القحوان است مکرر در کل
کوچکتر از القحوان در دوم گرم و در آخر اول خشک و لطیف و محلل بی جذب و مفتح و مدر بول و حیض و عرق
و شیر و مقوی دماغ و اعضا و باه و با تریاقیه و جهت تب بلغمی و سوداوی و مرکبه و تنقیه سینه و درد سر و نزلات
و امراض دماغی و تحلیل بقایای رمد و ریاح گوش و درد جگر و احشا و مقعد و رحم و احتباس حیض و سر
بول و عسر ولادت و اخراج سنگ مثانه و تسکین دردها و ورم جگر و دبیلات و یرقان و اعیاء و عضو سوداوی
و قولنج ایلاوس شرب او ضماد نافع و طلای او ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ او و بدل ست و بنطول
آن در اکثر علل مفید و مضر حلق و مصلح او عسل و شربت از او خاییدن او جهت قلاع و در زور او جهت عرق
منفعر بغایت نافع و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم و برنجاسف و اقحوان و بیخ او گرم و خشک تر
و در افعال قویتر از کل او و یک مثقال او با شراب العسل بسیار محرک باه است و روغن بابونه که بستور روغن
گل سوخ ترتیب دهند گرم و محلل اورام بارده و مجفف و طلاء او جهت دفع تب لرز بلغمی و سوداوی و اداد

عرق و رفع اعیاء و تسدید مسام که از سرما باشد و تمدد و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه و درد کمر و کرده
مفاصل و نقرس نافع است و گویند بخور بابونج باعث گریزانیدن بخود هوام میشود بادنجان معرب بادنگان
فارسی است و بعربی معد و و معد و گویند بستانی او در دوم گرم و خشک و گویند خشکی او در سیم است و مقوی
معده و مفتح سدد و که از تغیرا دیهم رسد و خود سفید مسدد و ملین صلابات و با روغن ملین طبع و با سرکه نافع
و مدر بول و بالخاصیه مسکن صداع حاره و خوشبو کننده عرق و دافع صنان که بد بوئی زیر بغل و کنج ران باشد و مجفف
رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و عانه و بواسیر و مولد سودا و معفن رنگ رخسار و مصلح او طبخ او است با آب
گوشتهای فربه و سرکه و خوردن او با آب انار ترش شیرین و ناردان کوله بر دکو و امثال آن و ضماد دنباله
که اقماع گویند با بادام تلخ جهت بواسیر و امراض مقعد و درد و دنباله او که اقماع و شکوفه او بعد از چرب کردن
مقعد بروغن بادام باد غنی با بابونه جهت ورم آن و بواسیر مجرب و چون بادنجان را مهرا پخته منضمل شود
و صاف نموده آب او را با روغن زیتون بجوشانند تا آبها سوخته شود بر صلات تا یکساله برنگ بدن میدارد
و در دفع ثآلیل مجرب است خصوصا شب ز ثقل او بر بندند و در دنبال آن روغن چرب کنند و اگر آب او را با روغن
تخم کتان بجوشانند جهت شقاق و ورم صلب و دفع فسادی که از سرما و برف برودت و پای رسیده باشد
بغایت موثر و چون رسیده را که تخمش زرد شده باشد مهرا کنند و تخم او را با موم و روغن بمالند شقاقه سیاه
الکشاف در حال زایل کرده و هرگاه بادنجان زرد شده با نمک را خالی کرده جوفش را پر از روغن را از آن
استخراج نمایند جهت دفع درد گوش مجرب است و چون اقماع و کلش را اضافه نمایند جهت بواسیر بی عدیل است
و از خواص اوست که سبب سرعت گداز معادن میکرده و چون نوشادر را در او گذاشته در جای نمناک انوا
حل کنند و مشتری را که اخته در آن محلول ریزند بغایت تنقیه نماید و مجرب دانسته اند و بدستور سایند
کبریت را در محلول او باعث سفیدی کبریت و ثبات او دانسته اند و بادنجان بری را شاق بعد از رمی
در شعب و برگ او مثل برگ اسفناج و تند بوی و ثمرش بقدر زیتون و کوکان و پر خار و سبز است ملطف
و جالی و گرم و خشک تر از بستانی و ضماد ثمرش جهت ادرام بلغمی و سیاه کردن موی و اکتحال برگ خشک
او جهت بیاض چشم و جلاء باصره و دمعه نافع است باقلی تازه اش در اول سرد و تر و خشکش در اول
سرد و در دوم خشک کلش گرم باعتدال و لطیف و پوست اندرون او مجفف و قابض است و باقلی
مقوی باه است و سریع الاعذار و نفاخ و مسدد و باقی محلله و منضجه و باطوبته فضلة الجه
کرم

قرحه امعاء و اسهال دقی و تنقیه سینه و شش و تقویت آن و منع ریختن مواد رقیق که از دماغ و تسکین سعال
و آب طبیخش جهت خشونت حلق و جلاء رطوبات و منع ریختن مواد رقیق که از دماغ و تسکین سعال و آب طبخش
جهت خشونت حلق تولید حصاة و تفتیح سده و ضمادش با آرد جو جهت ضربه و ورم پستان که از جهت انعقاد شیر باشد
خصوصا هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با حلبه و عسل جهت تحلیل دمل و ورم بن گوش و با کندر و گل سرخ
و سفیده تخم مرغ جهت برامدگی حدقه و باکل خطمی و امثال آن جهت ورم خصیه و اورام حاره و پخته او با شراب
جهت ورم حالبین و کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصا با آرد جو و شب یمانی و روغن زیتون کهنه و
با پیه خون جهت نقرس مجرب دانسته اند و چون باقلاء تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون را بر زخم زالو
و امثال آن گذارند قطع سیلان خون نماید و پستن او بر موضع گزیده سگ دیوانه باعث جذب سمیت آن و ذ
در و درش جهت منع ریختن مواد بچشم و طلاء او با ربع او فاد زهره گاو جهت قروح و سطبری پلک چشم
بسیار نافع و ضماد برگ او پوست بیرون او جهت سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت دماغ و چون در ظرف
گلی سر پوشیده در آفتاب گذارند خضاب نیکو است و خوردن باقلی مورث نفخ و اختلاج و ثقل دماغ و فساد
ذهن و منجر با فراطات و مصلح او جوشانیدن او با روغن بادام و ادویه حاره اضافه نمودن و خاکستر
کاه باقلی جهت دفع آثار جرب سیاه نافع باقلی قبطی و باقلی نبطی نوع زیره باقلی معروف بقدر ترمس و سیاه
لون منبت او در آبهای ایستاده و بیخش سطبر مثل بیخ نی و برگش بزرگتر از برگ باقلی بستانی و گلش سرخ
بقدر گل سرخ بسیار قابض و موافق معده و بهترین ادویه قرحه امعا و اسهال مزمن است و در افعال الینع تر
از باقلای معروف باقلی مصری و شامی ترمس است بادرنجبویه معرب بادرنگبویه فارسی است و بعربی
مفرح القلب نامند نباتیست در بو شبیه به ترنج و خودرو و بستانی میباشد نوعی برگش لطیف و طولانی
و اطراف برگ مثل اره و ساقش پر شعبه و شبیه بریحان و گلش بنفش مایل بسرخی و بجای سبزی با طعام
میخورند و ربیعی و صیفی میباشد و هر سال تخم او سبز میشود نه ریشه و تخمش شبیه بتخم کتان و اعتبر و بقله
الترجه نامند و بریحان گویند و نوعی دیگر در بوی باد شبیه و از آن تند بوی تر و برگش مایل بتند و برد
صحرائی و بستانی میباشد بی ساق و شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و برگش با خشونت و عریض و از
برگ نعنا بزرگتر و گلش سفید و کم تخم و در المرزاد را بادرنجبویه میدانند و ریشه او مثل نعناع هر سال
سبز میشود و گوبه این نوع را دوست میدارد و جمعی که هر دو را یکی میدانند آنچنان نیست و اکثر مولف

اختیارات بدیعی گفته که آن بالنگو است غلط است چه تخم بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان و اغبر است و حقیر تخم
بالنگو را کشته گیاه او را از جمله است ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرگتر برگ است و در بوی مثل شاهسفرم
و بادرنجبویه در دوم گرم و مقوی دل و دماغ و حواس و معده و جگر و مفرح و مفتح و ملطف طعام غلیظ و هاضم
و مورث ذکا و حفظ و جهت عسر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل سودا و امراض بلغمی و کابوس و مغص
و امراض دیگر و دفع سموم مطلقا و خشته سوداوی و سده دماغ نافع و برگ مسحوق او را از پنج
درهم تا ده درهم با شراب جهت گزیدن سگ دیوانه و رتیلا شربا و ضمادا مفید و خاییدن او جهت ازاله بوی سیر
و بدبوی دهان بسیار موثر و مضمضه طبیخش جهت فساد دندان و جلوس در آن جهت احتباس حیض و ضماد
جهت درد مفاصل و طلاء آب او جهت جرب سوداوی و غله و نار فارسی و اکله و دفع لرز و قشعریره و
با نمک جهت خنازیر سه درهم او با نیم درهم نطرون جهت امعاء و با یکمثقال نطرون جهت دفع مرض قطور سمانه
و لعوق او با عسل جهت عسر نفس امتلائی نافع و مضر رئه و مصلح او صمغ عربی و کندر و بدلش در وزن
آن ابریشم و دو ثلث آن پوست ترنج و قدر شربت از خشک او تا ده درهم و از تازه اش تا بیست درهم است و
گویند یکساق او با ریشه و تخم خشک کرده در پارچه با ریسمان ابریشم بسته با خود نگاه دارند باعث محبت دلها
گردد و تخمش در افعال ضعیف تر از برگ اش و یکمثقال او جهت دفع لرز و قشعریره و مغص نافع است و قدر
شربتش تا دو مثقال است بالنگو نوعی از ریحان و در بو شبیه بادرو سبز مایل بسفیدی است و برگش کنگره
دار تیز و تخمش از تخم ریحان بالیده تر و در افعال قریب بتخم شاهسفرم و جهت اسهال معوی و دموی که از
امعا باشد با گلاب مجرب و جهت مغص و زحیر مفید و قدر شربتش دو مثقال است و بدلش تخم ریحان است
بادروج از ثنبلی و بعربی حوک و بفارسی ریحان کوهی نامند نوعی از ریحان و برگش ریزه و ساقش مربع
و پر شاخ و کم بوی تر از ریحان و گلش مایل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند و بری و بستانی میباشد
و خوبی است بی ربیعی و ظاهرا تخمش تخم سوسنی است که از شیراز ترکی و با شربت قند میخورند در دوم
گرم و در اول با رطوبت فضلی و مفرح و مقوی دل و فم معده و مبهی و مدر شیر و بول و حیض و عرق
و منفخ و محلل اورام و استنشاق کوبیده او معطش و قوی و ملین طبع و جهت خفقان و غشی و حصر
البول و ضعف جگر با دو سده سپرز و تقویه قوة شامه و دیوانگی سگ شانه و سعوط آب او
با سرکه و کافور جهت رعاف و قطور عصاره آن جهت جلاء بصر و دمعه و طلاء او جهت ورم چشم و

منع

منع نزلات و گزیدن عقرب و رتیل و رتیلی بحری و با آرد جو و روغن گل و سرکه جهت اورام حاره نافع
و تضمید او بر پستان رادع اورام او و مولد شیر است و خاییدن او جهت دفع کندی دندان و زایل کردن
رطوبات عارضی سینه و شش و در گوش گذاشتن او جهت درد آن موثر و اکثار او مولد خلط ماری و ظلمت
بصر و باعث سده و در او گویند مولد کرم معده است و مصلح او جرفه و خیار و سرکه و قدر شربتش از آب
تا ده مثقال و بدلش پودنه است و سوسنبر است و از خواص او است که چون خاییده در آفتاب گذارند کرم از او متولد
شود چون در اول نزول آفتاب بحمل بخایند تا یکسال درد دندان نکشد و تخمش نافع تولد سده و جهت حبس بول
و تحلیل نفخ نافع و ضماد او بر پستان مولد شیر و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن او که آب او را با مثل آن روغن
زیتون جوشانیده باشند با روغن باقیمانده گرم و تند و جالی و نصف اوقیه او با آب گرم جهت اخراج کرم
معده و طلای او جهت سولیاوده و تحلیل رطوبات و تنقیه اعصاب نافعست باذرهر اسم فارسی تریاقیت
و بعربی حجر اسم نامند و مراد اطبا از او حجریست کانی که با دزهر حیوانی استعمال نمایند مراد از انجر التیس است
و مولف اختیارات بدیعی انکار معدنی نموده و متوجه آن نشده و این معنی دلیلست بر عدم مطالعه کتب
معتبره و ابن تلمیذ در این معنی گوید که معدن او بر رای ارسطو و غیره از نواحی هند و اوایل چین است و قسم
میباشد سفید و زرد و سبز و اغبر و منقط و رازی در طب ملوکی بیان فرموده که مابین زردی و سفیدی
و برنگ قسمه مشاهده نموده در رفع مرض صفع نیش بجویر کرده و ابن مندویه گوید زرد مایل بسرخی
و سفید است و در تحفه مسطورست که معدن او در کرمان بکوه زند است و سه قسم میباشد سبز نیم رنگ
و زرد مایل بسفیدی و مایل بسرخی و سبزی با او هست که در آتش نمیسوزد و آنرا حجر الشیطان نامند
و حقیر قسم سبز تیره و زرد مایل بسیاهی و زرد کاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او آنست که زرد تخم
را بر دو سنگی بسایند و بعد از آن بادزهر را هرگاه رنگ زرده چوب سرخ شود خوبست و الا فلا و گویند
علامت خوبی او آنست که در آفتاب گرم عرق کند و چون سایده بر موضع گزیده افعی و مانند آن بپاشند
سم را بطریق رشح دفع نماید و چون قدر دو جو را با آب سایده در گلوی افعی و مار کنند بکشد و نیز
بیش و امثال آن داده فادزهر را با هند هرگاه از سم او خلاصی یابد خوبست و حقیر این امتحان را بهتر میداند
در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جو آن مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و
معدنی و مداومت آن هر روز بقدر قیراطی حافظ صحت و مانع ضرر هوام و وبائی و اختلاف میاه

و اهویه و نگاه داشتن او مانع گزیدن هوام و موافق جمیع امزجه و مقوی دل و اعضاء رئیسه و حافظ
حرارت و رطوبت غریزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مبهی و مقوی اعصاب و قوی و مفاصل
و محلل و رادع اورام بارده و حاره و جهت خفقان بغایت مجربست و قدر شربتش در رفع سموم از سه نخود
تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط تا یکدانگ است و گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق او که بتابش آفتاب
بهم رسد جهت ازاله خفقان فی الفور مجربست بادزهر حیوانی مراد از مطلق او حجر التیس است و آن سنگی است
بسایند و بعد از آن بادزهر را هرگاه رنگ زرد چوبه سرخ شود خوبست و الا فلا و گویند علامتش در شکم
بز کوهی متکون میگردد و اکثر طولانی مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی و براق و تو بر تو مثل پیاز در
جوفش چوب مخلص باشد و آنچه مدور مشاهده شود در جوفش تخم مخلص یافت گردد و چون با سرکه بسایند
مایل بسرخی باشد و نوعی هندی او را سیاهی بسیار غالب بر سبزی و در جوفش تخم و سایر لخت لخت یافته شود
و در خواص بسیار ضعیف تر از نوع شبانکاره شیراز است و فرق میان اصلی و غیر اصلی آنست که چون سوزنی
گرم کرده در اصلی او فرو برند سر سوزن زرد شود و در دوی زرد مشاهده کرده و از علم د و سیاه
در آخر گرم و در اول سیم خشک و مقوی جمیع اعضا و مبهی و تریاق سمومات و در خواص مثل معدنی است
مگر آنکه در محرور المزاج بغایت مضرات و محرق خون و مورث التهاب و اسهال دموی و محلل اورام بارده
و با آب کشنیز جهت حاره نافع و طلاء او با گلاب جهت طاعون و فتوق و بواسیر و با شراب و به تنهایی جهت گزیدن
هوام مفید و با آب ریحان جهت گزیدن زنبور مجرب و قدر شربتش از یک قیراط تا دوازده قیراط است و
نوعی از فادزهر حیوانی حجر الابل است که از گاو کوهی گیرند و ابن جمیع گوید که بهترین فادزهر حیوانی و موافق
جمیع امزجه است بالخاصیه و چون سه روز در زهر دیگ از آن بنوشند هیچ سمی در مدت حیوة در او اثر نکند
و در سایر افعال مثل فادزهر معدنیست و نوع دیگر حجر الخیرات و انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بارزد
لغت فارسیست بعربی قنبر و بترکی قاسی نامند صمغ نباتیست برگش شبیه ببرگ خیار و مشابه بنات سکبینج
و ساقش باریکتر از سفید است که مایل بزردی باشد و در بالیدن شبیه بکندر است از سرخ و رنگ دفیقل است
در اول سیم گرم و در دوم خشک و قوتش تا ده سال باقی است مفتح و محلل و ملین و مسخن و مدر حیض
و مسقط جنین و با عسل مفتت حصاة و مفتح سده گرده و تریاق سمومات و جاذب و جهت عسر النفس و سرفه
کهنه و دیو و اختناق رحم و صرع و بواسیر و قطع عسل و امراض عصب و علل بلغمی و معده و جگر و

سپرز

سپرز و با شراب جهت سموم و طفیقون نافع و ضمادش جهت دمل و خنازیر و اعیا و کزاز و کلف و قلع
آثار ها و با موم ها جهت در آوردن گوشت و گذاردن او بر دندان کرم خورده جهت دفع درد آن و بخورش
جهت صرع و اختناق رحم و اخراج جنین و مشیمه نافع و مضر دماغ و مصلحش روغن بنفشه و کافور
و مفسد گوشت صحیح است و قدر شربتش یکدرهم و جهت سموم یکمثقال و بدلش هم وزن او سکبینج در دفع
آن جاوشیر است و قطور او با روغن سوسن جهت درد گوش و درد سر بلغمی مفید است بادآورد
بلغت فارسی و کنگر سفید نیز گویند و بعربی شوکة البیضاء نامند و مولف جامع تیمی او را عصفر بری
و آن نباتیست خاردار یست بقدر دو ذرع و ساقش بقدر انگشت ابهام و بزرگتر از آن و مثلث
و سفید و مزغب و خاردار و گلش مثل قنبره بر خار و گلش بنفش و در جوف بنه چیزی مثل پنبه و خا
های قنبر بقدر سوزن و تخمش شبیه بقرطم و مدور و بعضی شکاعی را غیر بادآورد میدانند و شکو
شکاعی اسم عربیت و بادآورد اسم فارسی او و بتحقیق آنست که یک جنس اند شکاعی گلش مایل بزردی است و
برگش عریضتر و سفیدتر و قبه او بزرگتر و ساقش کوتاه تر است و تخمش بالذات بیخ او در اول گرم و در دوم خشک
و گویند در اول سرد است و اظهر حرارت اوست و بیخش قوی تر و با قوه مبرده و مجففه و محلل است و
تخمش گرم تر و لطیف و مفتح و قوی تر از برگ او است مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول
و مفتت حصاة و مفتح سدد و محلل و با قوه قابضه و مقاوم سموم و یکدرهم از بیخ او جهت نفث
الدم سینه و اسهال کهنه و درد معده و حصر بول و گزیدن هوام و تبهای مزمن و بلغمی و سوداوی و ضعف معده
و استسقا و یرقان و تخم او جهت کزاز و تحلیل ریاح و درد ورک و گلو و سرفه و با الیدن ساق تازه او را
مرداء الثعلب جهت ازاله آن مجرب دانسته اند و مضمضه بطبیخ او جهت درد دندان و ضمادش جهت
ورم بلغمی و آب او جهت دفع تشنج و التهاب نافع و مضر شش و مصلح او انیسون بدلش شاه تره و قدر
شربتش از تخمش تا دو مثقال و از آبش سه مثقال و از خواص بیخ اوست که چون در خانه بیاویزند
هوام بگریزند بادیلوفالن بلغت اندلسی عینه گویند و آن نباتیست بی ساق و برگش شبیه ببرگ
لبلاب کوچک و در شعب برگش ثمری شبیه به بندق و با رطوبتی بسیار چسبنده و مزغب و تند بوی
و بر جامه و سایر اشیا بچسبد گرم و محلل و مقطع و مجفف قوی و تخم و برگش مدر بول و اکثار او
مدر خون و یکمثقال آن با شراب جهت سپرز و ضیق النفس و ضمادش کوبیده بر اعضا مانع

قشعریره بنها و بجدتی مجفف منی است که چون سی هفت روز تناول نمایند قطع نسل کند و طلای او محلل
مواد بلغمی و سوداوی است **بارود** باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الأسیوس است و در اسیوس مذکور
شده و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است و در ابقرا مذکور شد کران بخار ماشیت که در شوره راز منعقد
کرده و بعد از دفع اجزاء کثیفه شبیه بنمك سفید میشود و بجهة تحریك اشیا و تقلیه و تغییر معادن
معادن شالیوس صقلی استخراج نموده و بالفعل مرکب او را باکوکرد و زغال چوب بید بارود نامند
اسموم و در رطب غیر مستعمل است و ذرور او مانع خون جراحات تازه است با کمال سوزش و از
خواص ابقراط است که چون آهن را بزرنیخ بیالایند و بامثل آن مس بگدازند و بعد از ان شوره بپاشند پس
از آهن صعود نمود آهن در کمال نرمی کردد **بازی** بفارسی باز نامند و از جمله سباع طیور و معروفست
کوشت او در دوم کرم و در سیم خشك و بطی الهضم و ردی الغذا و محلل اورام و جاذب سموم بجوند
و سوخته او جهة اندمال جراحات و قطع خون او جهة بیاض عین و ظفره و همچنین زهره او بغایت مفید
و طلاء سرکین او جهة اندمال جراحات و قطع خون او جهة بیاض عین و ظفره و همچنین زهره او
بغایت مفید و طلای سرکین او جهة دفع آثار و کلف و حمول او جهة اخراج مشیمه و جنین و اعانه
بر حمل کویند مجرب است **باشق** معرب از باشه است و نوعی صقر نامند و در دوم کرم و خشك و لطیف
تر از او زهره او جهة نزول آب و بیاض عین و ظفره قوی تر از زهره باز و سرکین او جهة ازاله کلف مجرب
و کوشت او را چون نمك سوده کرده میپاشند و سه روز با آب سرد بنوشند جهة سعال بارده و دیو
نافع و قدر شربتش یك مثقال و جگر نمکسود او همین اثر دارد و چون بپاشند بر جمیع اجزای جوشانند تا مهرا
شود و آب صاف کرده او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهة عرق النسا و مفاصل و اعیا
و تعب نافع است و از خواص او است که چون چشم او را به پارچه کبودی بسته بر بازوی چپ ببندند
از طی مسافت ماندۀ نشوند و مهرا دیس کویند که نیم درهم از زهرۀ او و بدستور دماغ او جهة خفقان
سوداوی مجرب است **بان** در حب البان مذکور میشود **بان** اسم هندی تنبول است **بادح** حب
الثعلب است **بادیخ** ناریل است **بادسفاریقس** زنجار معدنی است **بادی** رعلا بیرانی برکنانست
بادیقون شوکران است **باطس** نوعی از علیق است **بادوق** بعبرانی اسپنداج است **بابنس**
بیونانی خشخاش زبدی است **بایلون** ابلیو است **باس** بهند اسم قرانت **بابادی** بیونانی فلفل است
. بادسطاریون

بادسطاریون بیونانی بمعنی حامی و ان دعی الحمات **باسون** و **بادیون** سعلبات **بالقیس** ابوخلسا است
بادامك بفارسی نوعی از خلاف **بال راکس** بهندی لوف است **بالی** بهندی برنك کابلی است **بات**
بهندی برك نباتیست **بافلای هندی** قسم اخیر نشع است **بابری** بهندی ریحان است **بارادنبق** هندی
است **باك** بهندی اسوا است **باج** بهندی زرد است **باتر** بهندی اسم حجر است **بابوه** بهندی خبازیست
بال بهندی شعر است **بادل** بهندی لوز است **بالك** بهندی اسفناج است **باجن** بهندی منفیجات است
بادزهر کاوی بفارسی حجر البقر است **بادزهر کوهی** بفارسی ایل است **بالنك** بفارسی ترنج است **باد**
یان بفارسی رازیانج است **بادیان رومی** بفارسی انیسون است **بادکل صحرائی** بفارسی دلیك است
بارهوا بهندی دو قو است **بابونه کاو** بفارسی اقحوانست **بادام** بفارسی لوز است **باردرخت کز** بفارسی
ثمر الطرفاست **باردرخت سرو** بفارسی جوز السرو است و در سرو کفته شود **باردرخت بقم** بعضی
کویند بفارسی حیوة الدنیا است **باچه** بفارسی کواع است **باد تنك** بفارسی اسم لسان الحمل است
و بترکی باغ برباغی نامند **باردرخت سدر** بفارسی نبق است **باردرخت عود** بفارسی هرنوه است
پارس اسم ترکی یوز است **بال** بترکی عسل است **بالغ** بترکی سمك است **باقرساق** بترکی امعا است
باقوی بترکی کبد است **باز** بفارسی اسم بازی است **بادام کوهی** بفارسی جلوز است **بالدرغان** بترکی
ساق الحمام است **بارابار** اسم ترکی بزر البنج است **باشه** بفارسی باشق است **باقربقره** اسم ترکی قطا
است **ببغاء** بفارسی طوطی نامند و دار خوردن پسته و لاجورد و قرطم و دو تر تعلیم سخن کوئی میکرد
در دوم کرم و در اول خشك و بسیار بطی الهضم و کوشت او جهة التیام قروح مزمنه و تفریح دل او ضما
او جهة دفع تألیل مفید و خوردن دل و زبان او مورث فصاحت و سرعت تکلم اطفال و دفع لکنت
زبان و سرکین او جهة دفع کلف و آثار و نیکو کردن رخسار و خون او جهة ازاله بیاض عین نافعست
ببر شیر بلاد هند است و در جمیع خواص قوی تر از اسد است **ببرالله** زراوند طویل است **بپری**
بهندی شاسفرهم است **بتع** نبیذ التمر است و نزد بعضی نبیذ دخن و کویند نبیذ عسل است **بپله** بترکی
قاقله است و بفارسی سنکداب طیور است **بتیك** بهندی بقم است **بتکری** بهندی ثب یمانی است
بیتی بهندی مرار است **بتهر** بهندی حجر است **بتانه** بهندی حلو است **بثاوی** بثاء مثلثه بیونانی
سوخل است **بجم** بهندی وج است **بجانك** بهندی بیش است **بجود** بهندی اترج است **بجهو**

بهندی عقرب بحجان بحاء مهمله اذان الفار است بخ بلغت اندلس قطلب است بخور مریم قسمی از طرطیثا
وغیر اوست وان نباتیست برگش شبیه ببرگ لبلاب کبیر یک روی او سبز و یک روی مایل بسفیدی
و مزغب و ساقش بقدر چهار انگشت و گلش مثل گل سرخ و از بعضی هم کبود میشود و بیخش مثل شلغم و قرصی
و سیاه و گیاه او را شجره مریم گویند و منبت او جایهای سایه و مستعمل از آن بیخ و عصاره او و قوی‌تر از بیخ است
و گیاه مغر طرطیثا خار دارد ساقش درازتر و برگش شبیه‌تر ببرگ کلم و پر شاخ و بیخش شبیه بیخ بخور مریم و
و سیاه و در او مثل کره چیزهای برآمده میباشد بخلاف بخور مریم در اول سیم گرم و خشک در آخر آن
و مفتح و محلل و جاذب و ملطف و مسقط جنین و مدر بول و حیض و عرق و شیر و جهت یرقان و تفتیح افواه عروق
و ماساریقا و دفع فضول از اقطار بدن و مناقذ و بو با شراب جهت دفع مرداد و یرقان و زیاد کردن
مستی شراب و با ماء العسل مسهل بلغم و خلط غلیظ و ضمادش با دزهرج و های کشنده بقوه جاذبه است و با
سرکه جهت نتو مقعد و کلف و داء الثعلب و جهت نقرس و التواء عصب و با دهن زیتون کهنه جهت
شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حمول و تعلیق او جهت عسر ولادت بغایت نافع و مضر مقعد و
محرورین و مصلحش کتیرا و آب انار و قدر شربت از عصاره او نصف درهم و از بیخش تا دو مثقال
و از خواص او است که چون بر شکم ضماد نمایند اطلاق نمایند و جنین را ساقط کند و طلاء تازه که گویند
باشد جهت ورم سپرز بیعدیل و سعوط او بغایت منقی دماغ و تخمش جالی و ضماد او جهت کلف و
نمش و ضماد نیز و ورم طحال و داء الثعلب و اکحال جهت نزول آب مفید و عصاره بیخ او در رفع
افعال قوی‌تر است و قسمی از بخور مریم را نباتش شبیه بپرسیاوشان و برگش باریک و مسالیح او بقدر ذرعی
و باریک و در اطراف آن مثل شعبها از شعبها گل ثبت و تخمش شبیه بتخم شبت میباشد تعلیق بیخ او در دفع
حمل مجرب دانسته اند بخور الاکراد نباتیست غیر حاما ساقش شبیه بساق رازیانه و برگش در حوالی
بیخ و انبوه گلش زرد و بیخش ابلق و سیاه و صلب و پر رطوبت و منبت او کوهها درخت دار و صمغش که از
ساق او بهم رسد سرخ و بد بو و بهندی دار آخر سیم گرم و خشک و عصاره‌اش در اول سیم و بیخش در آخر دوم
و گیاه او در دوم ملین فضلات و مفتت حصاة و مسقط جنین و مفتح و صمغش جهت سینه و شش و
سرفه و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمی و ضماد او جهت برسام بلغمی و عرق النسا و کزاز و مانند آن
بخورش جهت اختناق رحم و بثبات و گریزانیدن هوام و عسر ولادت و سده زکامی و تخفیف رطوبات

دماغی

دماغی و نزلات هوائی و بائی و تقطیر او جهت ثقل سامعه و درد گوش با دهن گل سرخ و سفوف او جهت دیدان
کرم خورده و ریزانیدن آن مؤثر و بیخش ملین طبع و جهت جراحات خبیثه و اندمال آن و جهت عسر بول و مغص
و تحلیل نفخ و درد مثانه و طلای سوخته او با زفت جهت قروح رطبه و یابسه سر نافع و در سایر افعال ضعیف
و مضر دماغ ضعیف و مکرب و مصلحا و نیلوفر و قدر شربت از صمغ او نیم مثقال و از جرم او دو مثقال و بدلش
حب الغار است و گویند حمول یک قیراط او در ساعت اسقاط جنین میکند السودان بهندی دسب نامند
نباتیست مشبک بقدر شبری و شاخهای مشبک او مایل بلاجوردی و گلش سفید و با رطوبتی است
که بدست بچسبد در دوم گرم و خشک و مسکن مغص و ریاح غلیظ و مفتح و جهت عرق النسا مجرب دانسته اند
و ضماد مطبوخ او با دهن زیتون محلل اورام صلبه و بلغمی و سوداوی و مورث سحج و مصلحش صمغ عربی
و قدر شربتش یک مثقال است بحج مطبوخ است بخیب بول شتر اعرابیست بداسقان معرب از بدسکان
فارسی و آن گیاهیست شبیه ببرگ بردی و زرد رنگ ذهبی و باریک‌تر از بردی و از آن نرم‌تر و منبت
او نی زارها و از آبهای ایستاده و اهل نخ دست و زنجیر از آن میبافند و گویند در اد بیجان بسیار است
گرم و خشک ملطف و محلل و مدر و بدل کشت برکشت و موافق امراض بارده و قدر شربتش از یک درهم
تا سه درهم و بدلش یک وزن او دو بیخ او بوزنش زیره کرمانیست بدرانک امعد یانت بدلیوث
مقلات بلده اسم فارسی عربیت بدکسکان و بدکسان و بد شقنا بداسقان است برنجاسف بفارسی
بوی مادران نامند نباتیست ساق دار قریب بذرعی و شاخهای او باریک و برگش ریزه و گلش زرد مثل گل
شبت و چتردار و سفید مایل بکبودی نیز میباشد و ثقیل الرائحه و با عطریه و با نبات آن اندک چسبندگی
هست و در کوه و صحرای سایر دارسیر وید و از غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است بافسنتین
و اکثر یکسال از یک ریشه میروید و بی شاخ و زیاده بر شبری است و برگش شبیه ببرگ ساق زنبق
و از آن بسیار ریزه‌تر و با چسبندگی قلیل و گلش زرد و سفید میباشد و با عطریه قوی بی ثقل را نیز و منبت
او مخصوص کوهها است که باران انجا بیشتر شود و اکثر اطبا و مشایخ مشوش ذکر کرده و هر دو را یک
چیز دانسته اند و بعضی کرده چیز دانسته بعضی از صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات او را در قیصوم
مذکور ساخته اند در اول دوم گرم و خشک و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و در دوم درهم
کل و با عسل مخرج اقسام کرم معده و مجربست و اشامیدن طبیخ او و جلوس در آن جهت احتباس حیض

وبول و عسر ولادت و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه و ضمادش جهت درد سینه و اقسام درد
و تفتیح سده دماغی و تقویت دماغی و تقویت دماغ در مشام بیخی و سبات و احتباس حیض و بول و
تحلیل اورام و تسکین دردها و بدستور فطول او جهت امراض مذکوره سعوط خیشوم و زکام و سدهٔ
و دوا درد حمول او با پرصاف جهت دفع فضلات رحم و درد زرد سوخته او جهت تجفیف قروح و استنشاق
طبیخ او جهت زکام و امراض دماغی نافع و گویند مضر گرده و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه مثقال
و بدلش قیصوم در امراض دماغ با برنج و گویند درهم خواص مثل او است **پرسیاوشان** لغت
یونانی و بعضی دواء الصدر است و بفارسی پرسیاوشان و عوام سنبل نامند و بعربی شعر الجبار و
شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر و جعدة الغنا و شعر الکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود
وصیف نامند و آن نباتیست برگش شبیه بگشنیز و بی ثمر و شاخهای باریک و صلب و سیاه و در مواضع
نمناک و سایه میروید و قوتش تا شش ماه باقیست معتدل مایل بگرمی و خشکی و ملطف و مجفف و محلل
و مفتح و منضج و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم معده و امعا و جهت تنقیه سینه و شش و ریه
و ضیق النفس و درد سینه و یرقان و حصاة و اخراج مشیمه و خون نفاس و ضمادش که پخته باشند با سرکه
جهت داء الثعلب و خنازیر و بواسیر و دنبلات و خایه و جهت عرب و محرقش جهت منع ریختن موی
و دوایندن آن و خراز و سعوف خشک او جهت اسهال و طلای تازه او جهت قروح خبیثه نافع و جهت
گزیدن سگ دیوانه شرب او و ضماد او مفید و طلای کوبیده او با مغز [illegible] جهت درد سر بسیار نافع و دردی
سوخته او با منال قروح الکله مفید و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از جرم او تا هفت
درهم و از آب طبیخش تا بیست درهم و بدلش جهت الام شش بوزنش بنفشه و بنصف آن اصل السوس
بردی در اصفهان پیزر گویند و آن نباتیست ساقش غلیظ و زیاده بر درعی و مدور و نرم و
او را دیزه کرده ریسمان ترتیب میدهند و گلش مستدیر و ضخیم و سفید و ذهبی و خوشش منظم
و برگش مثل برگ خرما دراز و تخمش ریزه تر از حلبه و تلخ و بیخش با حلاوت و کاغذ مصری از آن در
ازمنهٔ که پخته باشند ساخته میشود و مراد از قرطاس در کتب طبی آن کاغذ است و در دوم سرد و در
اوایل اول خشک و آب او جالی دندان و قاطع نزف الدم مطلقا و با سرکه جهت سپرز و بدستور
بیخ او و خاییدن او جهت دفع بوی سیر و شراب و ضماد او جهت تحلیل اورام و محرق او جهت زخمهای

مرهم

مرهم و قروح خبیثه و اکله دهن و اعضا و نفث الدم و نزف الدم جراحات تازه و آشامیدن او با سرکه
جهت سپرز نافع و گویند مضر احشا است و مصلحش عسل است **برطانیقی** بلغت یونانی نباتیست غیر بستانی
افزون دبیغی و برگش شبیه ببرگ حماض بری و از آن ریزه تر و سیاه تر از آن و مزغب و ساقش باریک و
گلش مایل بسرخی و قسمی از آن شبیه بجوز است مرکب القوی و با قوهٔ قابضه و گویند در اوایل دوم گرم و خشک
است و محلل اورام و منقی آثار و برگ و عصاره او جهت التیام جراحات و مضمضهٔ طبیخ خشک او جهت قروح
دهن و زخمهای متعفن و ورم لوزتین و آشامیدن آن جهت تنها نافع و مورث غثیان و مصلحش عناب و
و بدلش آب چغندر است **برنج کابلی** دانه ایست مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه تر و مغزش
سفید و با اندک تلخی در دوم گرم و خشک مخرج کرم معده و امعا مسهل بلغم غلیظ و سودا و اخلاط
لزجه از مفاصل مجفف رطوبات و قروح و مضر امعا و مصلحش کتیرا و مستعمل از و مقشر آن و قدر شربتش تا
دو مثقال و بدلش بوزنش ترمس و نیم وزنش قنبیل است **بریامصری** بریا مصری بلغت مصر یعنی بقلة است یعنی
بقله که در مصر این اسم مسمی است و آن شبیه است بکرفس و خوش بوی شبیه ببوی رازیانه و با اندک تندی
و تخمش سبز و باریک در دوم گرم و خشک و مقوی معده و جگر و احشا و محلل ریاح و مانع نزلات و مفتح سدهٔ
جگر و سپرز و مدر بول و مسمن بدن و گرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهت بواسیر بسیار نافع و مضر دماغ و
مصلحش نیلوفر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بباسه و مداومت خوردن نبات او جهت دفع زردی
رخسار آزموده در سایر خواص و دفع خمار ضعیف تر از تخم او ست **برنیا** اسم فارسی نباتیست منبت او بلاد
بابل که حوالی کوفه باشد و بی شکوفه و گل تخم میکند و در اول تموز رسد و از آن او دو [illegible] غیر مشهور است
گرم و خشک مقوی دماغ و معده و جگر و روح نفسانی و محلل ریاح و ملطف و طلای آب او با کحل سرخ جهت
دفع سیاهی جلد که از جرب و غیر آن باشد مجرب دانسته اند و آب مقطر او که عرق او باشد بوی قرنفل
میدهد و در خواص مثل بادرنجبویه است **بوم** مؤلف مخزن گوید امغیلان میداند و مؤلف جامع بغدادی
شکوفه درخت خاردار میداند شبیه بامغیلان [illegible] و زرد با سفیدی و خوشبو و سوم و مفرح
تازه او مسهل و خشکش قابض و جهت سرفه کهنه و نفث الدم نافع و عرق او جهت تفریح در عطریات
مستعمل و گویند در خواص مثل عرق بید مشک است **برنوق** بفارسی شابانک و معرب او شابانج است
درختی است قریب بدرخت انار و برشاخ و برگش شبیه ببرگ انار و از آن ریزه تر و مزغب

و راعحرا وتند وبدبوی وشکوفه او مثل خوشه وباذردی و وسط شکوفه او زغب دارد درد دوم گرم
وخشک محلل ومجفف رطوبات منقی دماغ وشکننده بادها وعصاره برگ او جهة صرع اطفال وسیلان
رطوبات دهن وتحلیل ریاح وتقویة معده وتسکین درد احشاء ایشان شربا وضمادا نافع وسه درهم او
بایکدانک جاوشیر مسهل قویست ویکمثقال او بانیمه جاوشیر مسکن مغص کل حیوان که از سرد ی باشد وسعوط
او باعصاره سداب وچند روغن بادام تلخ جهة دفع نسیان وجمود وتنقیه دماغ وبوئیدن برگ تا وجهة
سده منخرین واغشیه دماغ در کام ودرور برگ خشک او جهة التیام قروح وضماد او بانفت جهة خراز نافع و
مضر امعا ومصلحش صمغ عربی وبدلش مرزنجوش وقدر شربت از عصاره او تا سه مثقال واز برگ خشک او تا
دو درهم است **برواق** بلغة اهل مغرب اسم خنثی است ودر عجم اسم سکینه سبک وزرد وچون بساید مایل بسفیدی
باشد ودر عراق متکون گردد ومثل کهربا وسندروس که کاه را میرباید در دوم گرم وخشک ومانع سیلان
خون مطلقا وجهة خفقان وسبز نشر بادضما دنافع وذرورا وجهة التیام جراحت مؤثر وخاتم
او باعث ایمنی از غرق شدن وپیچیدن او در بازوچه باسک حمات ودرزیر سرگذاشتن او باعث خواب دیدن
هرچه دیدن دون ساخ کردد وکویند مجرب **برگ گیزرازی** برگ فلفل بعنب الدیث وبیخ او عود بری است
بیاد کرم وخشک ومسکر قوی وزیاده او مورث جنون وکشنده است **برواح** بلغة عجمی است بربانی عبری و
وبیونانی اسقوالس نامند نباتیست برشاخ وشاخهای مثل کمان کج وخمیده وکلش سفید وثمرش مثل بیضه
وطعم او تند وبیخش سفید وبوست بیخ او باذردی در اول در اول گرم وتر با تفریح وموافق سینه و
دماغ ومدر ومفتت حصاة وجهة استسقا وبواسیر وضماد او جهة بهق وداء الثعلب واورام وخنازیر
او باعسل جهة تقویة جگر وعصاره او جهة سفیدی در چشم نافع ومضر مثانه ومصلحش انیسون
وقدر شربتش باپنج درهم وبدلش بقول مؤلف تذکره دیباس است **بریشی** بلغة مصری اسم رطبه است
بریلیون از جمله بتوعات کویند قسمی از ابیق است **بربیون** ثمر درختیست شبیه بامرود ومنبت او با
سکندریه ودر مصر تناول مینمایند ودر سایر بلاد بعیده سم است **برنق وبرنج کابلی وبرنک** اسم حنظ است
برغوث بیونانی برنقطونا است **براش** بیونانی بمعنی مستی است ذکر است را بابی اسم نیز نامند **برنفش**
اشق است **برنوق** بلغة مغربه مشمش وبلغة شامی الوجاست **بربر** بعربی ثمر اراک است **برهقاع** اسم مرقات
بربطوره بلغة اندلس بخور الاکراد است **برادالحدید** در حدید موصوف است **برده سلام** بلغة مغربی

لسان

لسان الحمل است **بروتا** بسریانی **وبرماسون وبروثون** بر ومی **وبرالی** بیونانی اهل است **بروانیا**
بیونانی نانخواه است **برنیا** الوسیون است **برس** قطن است **برشوم** بعربی قسب است **برزوناب**
یابوست **برطیقون** طین معزه است **براپران** بفارسی سطاریون است **برنی** بیونانی ابریشم است
برکینه قطب الذیره است **بردیونس** تنبراست **برمس** صبر است **براصیص** کرفس است **برمثان**
دارو عسی افراعیت **برهلیا** بسریانی تخم رازیانه است **بربون** بیونانی اشنه است **بروش** بیونانی
جبن است **برسیقایلا** بیونانی سفرجل است **برطل** حیش است **بربنیس** بیونانی هیش اشت
بربوطالون بیونانی اذربویه است **برهیی** بهندی سادج است **برنج** بفارسی اسم ارز است **برف**
بفارسی اسم ثلج است **برغیس** بلغة خراسان تنبری است **برموم** بفارسی عکبر است **برلحیل** بفارسی
واسم است **برستوک** بفارسی خطاف است **برکی** هندی شحشل است که بعربی دیباست **برمون** بفارسی
الوسن است **برسوخ** بترکی ذبرب است **برهی** هندی قسمی از بیش است **برخود** برا اول وبلام
اسم فارسی حشیش است **بریا** بفارسی هویز است **برام** حجر البرام است **بررقطونا** مشهور است ودر اصفهان
اسپرنه ودر شیراز بنکو نامند سفید وسرخ وسیاه میباشد وبهترین آن سفید وزبون ترین سیاه است
وشکوفه وهربیک برنک اصل اوست ودر سیم سرد ودر دوم تر وسیاه او بوسته واجتناب نخوردن
او اولی است وسفید او مسکن تشنگی وحرارة وباقوه محلله وملین طبع وبوداده آن قابض وجهة تبهای حاد
وغلیان خون وخشونة سینه وحلق وزبان وعلل صفراوی وذات الجنب واورام دموی واخلاط
سوخته وسرفه ومغص وقرحه امعا وزحیر وضماد او باروغن گل سرخ وسرکه جهة درد مفاصل ونقرس
حاد ونرم کردن اورام ظاهری وخنازیر وورم صلب وجره وحمره وباآب دهن جهة دمل مجرب وباروغن
وباروغن بنفشه جهة درد سر حاد وترطیب دماغ واعضاء وشق شدن موی وذرا کردن آن
وضماد کوبیده او کرم با مثل او روغن گل وپوست خشخاش مجرب باشند جهة اورام حاره وتسکین درد آن
مجرب ومضعف عصب ومفسد اشتها ومصلحش عسل وسکنجبین عسلی وقدر شربتش از دو درهم تا ده
درهم وبدلش در تبرید خرفه ودر نضج تخم کتان ودر سرفه وخشونة حلق وامثال آن نعاب وده درهم
کوبیده او کشنده است **برغنج** بفارسی اسم فارسی باد درخت بستر است که بسته بسته باشد وکویند درخت
بته یکسال بادمیدهد ویکسال ثمرش دانه میدهد واو را بزغنج نامند ودر خواص مثل پوست بیدست

باب الباء مع التاء

پسته نیست بلکه سرد و خشک و بیاد قابض و مفرح و در افعال مانند اقاقیاست بزر کتان در کتان موصوفست و بفارسی بزرک نامند از تخم مطلق مراد اوست بزر و بزر تخم نباتات و هر تخمی در نظر اصل آن موصوفست بزر الکرفس الجبلی فطراسالیون است بزر الجزر البری در ادوجو موصوف و غیر تشمیزج است بزر البنج الاسود حب الهندست بزر العصفر قرطم است بزر العنب شا هدانج است بزر بلاسقیس حرف بابلی است بزر ازیانج در حی اینسون است بزر الفجکت در انلق مذکورست بزر الورد تخم گل سرخ است و در ورد مذکورست بزر قار عادهٔ است بزر الخمم تود دیت بزر رمان البری و بزر الملط حب الفلفل است بزر الجزر قلخ است بزاق القمر حجر القرات بزر الهوه تود دیت بزاق بصاق است و بفارسی آب دهن بر باز بفارسی بباسه است بز بفارسی معز و تیس را شامل است بزمجه بفارسی سم و داده برنت برغالہ بفارسی جدی است الباء مع السین بسفایج بیخیست مایل بسیاهی دباد یک و کره دار و از هر کوهی ریشها بر آمده و از و در وشی سبز و نبات او بی ساقه و یک شاخ برک دار شبیه برک طیو و مانند گیاه سرخس و بقدر یک شبر و از میان شاخهای درختان و از بیخ اشجار میروید و در تنکابن دارچمار نامند در دوم گرم و در اول خشک و گویند در اول گرم است و در یبوست معتدل و مسهل مره سودا و بلغم غلیظ و هر خلطی را که ملاقات کند و محلل نفخ و شیر منجمد در معده و تلخ و منجمد کننده شیر غیر منجمد و مفرح بالعرض از جهت دفع سودا و جهة جذام و علل سودادی و مفاصل و ضماد او جهة التوا عصب و شقاق میان انگشتان نافع و خوردن او با شکر و با الحم خصوصا یخنی او در منفتح با ماء العسل موجب اسهال مواد و بی ضررست و مطبوخ او با اصل السوس و انیسون جهة ربو و ضیق النفس و دیو و مداومت مطبوخ او با عناب جهة سقوط بواسیر بغایت موثر و چون سه مثقال او را جوشانیده با طوس خیار شنبر و یا با ترنجبین جهة ریاح بواسیر و درد معده مزمنه و صرع مجربست و مغثی و مضر بمعده و کرده و مصلح آن بر سیاوشان جوشانیده او با ماء الشعیر و فواکه پاینده و با مرزوس سالا آن و قدر شربتش از جرم او تا سه درهم و در مطبوخ تا شش درهم و بدلش جهة مواد سودادی نصف وزنش افتیمون و ربع آن ثلث هندب بباسه بفارسی بزناد گویند و آن پوست اندرون جوز بوست بر جوز چسبیده بهترین او تند بوی اشقر مایل بسرخی سهم بجیده است و در دوم گرم و خشک گویند در دوم گرم و خشک گویند در اول گرم و در دوم خشک است محلل ریاح و صلابات باطنی و مفتح سده

ومجفف

ومجفف رطوبات و مفرح و مقوی معده و باه و هاضم و خوشبو کننده دهان و جهة سلس البول و سحج و نفث الدم و قرحه امعاء و رطوبت سینه و شش و اسهال کهن و درد سپرز و منع بخیتی فضلات بمعده ع و تقویت رحم و رطوبت آن و ضماد او با بولک مورد جهة دفع بدبوی دیربغل از مواده و با سرکه بثور و عل جهة آن ام صلبه و قرحه او با عسل بعد از طهر معین حمل و با زعفران و منقی و مصلح رحم و سعوط او جهة صرع و شقیقه و طلاء او با عسل در حمام جهة درد پشت ذنب را شیده و دفع ریاح نفاس مجرب و مصدع و مصلحش گلاب و کوید مضر جگرات و مصلحش اذخر عربی و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش جوز بوا ست بسد بتخفیف مبین اسم مخ الاحمرات و بتشدید سین بلغت هندی اسم مرجان است و بفارسی بیخ مرجان و مرجان بعربی قرول نیز گویند و آن معرب از عروالنون یونانی است و بیخ مرجان را بعربی نشف نامند و آن نیست با قوه نباتیه که از قعر دریا میروید و دیشه او سفید است و هر چند بلند تر میشود سرخ تر میگردد و شاخهای او مرجان است و بیخ او سفید و سرخ و سیاه نیز میباشد و سیاه قوی تر و سفید اضعف است و بهترین سرخ او آنست که صاف و کم سوراخ و صلب و بی رمل باشد در اول سرد و در دوم خشک و مفرح و قابض و مجفف و قاطع نزف الدم و محلل خون که در دل منجمد شده باشد خصوصا محرق آن و جهة وسواس و جنون و خفقان و صرع و ضعف معده و فساد اشتها و نفث الدم و اسهال و موی و سنگ مثانه و کرده و سپرز و بواسیر و بیخ مثقال او که با نصف آن صمغ عربی و با سفیده تخم مرغ سرشته باشد و با آب سرد نوشیدن جهة قطع نزف الدم باطنی مجربست خصوصا سوخته آن و محرق مغسول نوع سیاه او بغایت مقوی دل و در زور رسیل جهة بردن گوشت زیاده از زخمها و دفع آثار آن و محرق او جهة نزف الدم ظاهری و تقویت دندان و زایل کردن زردی دندان و بثورات چشم و تقویت بامر و دمعه مجرب و بیاض و سلاق و قطور او با روغن بلسان جهة ثقل سامعه و کری نافع و امین الدوله گوید که سه روز هر روز چهار دانک او را با سکنجبین بنوشند البته دفع ورم سپرز میکند و مضر کرده و مورث تهوع و مصلحش کثیرا و بدلش جهة حبس خون بوزنش دم الاخوین و قدر شربتش تا یکمثقال و اولی استعمال محرق اوست در جمیع مذکورات و محلول او را در دفع جذام مجرب دانسته اند و از خواص اوست که چون طلاء و نقره را از هر یک بقدر ربع درهم کدا خته انگشتری با نگین دار ترتیب دهند و بسد را در آن نصب کنند و قمر و شمس در حد اتحاد خود مقارن با زهره داشته باشد با خود نگاه دارند در حال صرع قطع شود

و دارنده او را هر کز عمی نرسد و از چشم بد ایمن باشد **بستان افروز** بلغة فارسی است و بعربی حب کیش
بالی کویند و بفارسی تاج خروس و کل طوایز نامند و او غیر حماحمات کرحبق نبطی باشد حاحم دانه
عریض والوان و نبات او قوی تر و بو نیکتر و کم کل میباشد و بستان افروز برکش سبز و دیزه و پیکل د
کلش سرخ مایل به بنفشی و بی رایحه و تخمش دیزه و براق و سیاه است در دوم سرد و خشک و قابض و
رادع و آب او با جلاب و سکنجبین جهة حرارت معده و جگر و سده سپرز و دفع سمیت خانق النمر نافع و مصدع
او ثقیل و مصلحش سکنجبین و قدر شربت از آب او تا ایک اوقیه نیم و بدلش حاحم و تخم اش جهة اسهال
منابع تخم بادرنک است و چون کوبیده در یک رطل شیر خیسانیده شب در مهتاب گذاشته بنوشند و
سه روز بدستور و زیاده بر آن مداومت کنند جهة دفع حرقة البول و بول الدم مجرب است و قدر شربتش
دو مثقال **بسر خوره** خرما است که زرد و مایل بسرخی شده باشد و مراتب هفتگانه خرما در تحت کورت
و بسر مرتبه چهارم است و اول مرتبه حرارت و هر چند شیرین تر شود گرم تر گردد در اول گرم و در دوم خشک
و قابض و مقوی معده و حرارت غریزی و جهة بواسیر و نفث الدم و خاصیت او جهة تقویت لثه نافع و
مسدد و دیر هضم و مواد خلط خام و نفخ و مصلحش سکنجبین و انار ترش شیرین و مضر سینه و شش
و مصلحش خشخاش است و رب بسر در مزاج مثل او و جهة قی و اسهال و ضعف معده نافع و نبیذ او مسکر
و قابض و مقوی معده و امعا است **بستاح** بفارسی خلال مکه و بعربی سدی نامند نباتیست خاردار و برکش
با خشونت و دیزه و کلش سفید و ازرق و شاخهای بقدر شبری از یک بیخ میروید و با دلیک و او داخلال
میکنند و بر سر هر شاخ چیزی مثل قبه و خشن و تخمش شبیه بانخواه و طعمش تند و او را خشیزک نامند
گیاه در اول دوم گرم و خشک و مانند کسی عطریه و خلال کرده آن جهة تقویت دندان نافع و طلای آب او
محلل اورام و طبیخ او مصلح حال رحم و مدر بول و تخمش در آخر دوم گرم و خشک و صمغ
او کشنده اقسام کرم معده و امعا و مجرب و او را بفارسی در مندرتی کوینده و مفتح سده جگر و مدر بول
و جهة سعال و خفقان و ریاح و مغص و حصاة و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهة فالج و استسقا
و درد مفاصل نافع و مضر دیر و مصلحش کثیرا است و مزمزه بطبیخ او مسکن درد دندان و مضر و مصلحش
ترمس و قدر شربتش تا دو مثقال است و بدلش شیح ارمنی است **بسج** کندر است **بسیله** بلغة مصری
نوعی از جلبانست و آن خلر مری است در غایت تلخی **بسباسه** همان مرح است **بسلا** بصل است **بسفایج**

بیونانی

باب الباء مع الشين المعجمه

بیونانی نقیل است **بسقاسا** اهتمیج است **بسورون** بیونانی نوع ثقیل توتیای مصنوعست **بشان**
بفارسی اسم صرعت **بستر** بفارسی فستق است و بهندی کچی کویند **الباء مع الشين** **بشام** درختی حجازی
در عراق و مصر نیز میباشد و در دیار ما از تخم او را بجای حب بلسان استعمال مینمایند و ثمر دار او بقدر درخت
توت سفید و بی ثمر او از آن کوچکتر است برکش مثل صعتر و با رطوبت چسپنده و با شیرینی و کلش زرد و تخمش شبیه بکرنبا
دیزه و ثمرش مثل خوشه و دانهای او مایل بزردی و از بعضی سرخ و از بعضی طولانی مثل حب صنوبر و چون
جزوی از او قطع نمایند از آن آب سفیدی تراوش کند و بعد از خشک شدن مایل بسرخی کردد و بهترین اجزاء
او دمعه او است و مسواک چوب او مقوی لثه و دافع بدبوی دهانست جمیع اجزاء او در دوم گرم و در اول خشک
و برکش با رطوبت فضلیه و دمعه او جهة بیاض عین و تنقیه زخمها و تجفیف آن و قطع نزف الدم و عرق و درد دندان
و ادرار فرمودن بول و حیض و حول او با زعفران جهة امانه حمل و تنقیه رحم و تحلیل ریاح نافع و دانه او مقوی
معده و اعضاء باطنی و جهة کزیدن عقرب شربا و ضمادا مفید و دهن دانه او مسهل بلغم و مرة السودا و مورث غمی
و برکش بنالی و با روغنها خضاب نیکو است و چوب او را با خود داشتن موجب قضای حوایج است و باین سبب
او را خشب الیسر نامند و چون حب او حبه معقد کوب و مورث امراض بدیات اجتناب از خوردن او اولیست **بشین**
نوعی از نیلوفر مصریست و در حینی زیادتی آب نیل میروید ساقش بقدر عمق آب و کلش سفید و بقدر پنجه شخصی
و در طلوع آفتاب از آب بیرون می آید و در غروب پنهان میشود و تخمش شبیه بجاورس و بیخش مثل شلغم و از آنکه بکتر
و در رنگ و طعم مثل فندق و تخم او را اهل مصر نان پخته و خام میخورند در دوم سرد و در اول سیم تر و در جمیع افعال
نیلوفر و بیخش مقوی معده و باه و جهة رفع اسهال صفراوی و بیخ او جهة سرفه نافع و کلش با قوه محلله و روغن معمول
از کل او جهة ذات الجنب و جنون و درد سرحار و شقیقه سعوطا و طلاء مفید و شربت او در افعال مثل شربت نیلوفر
و دانه او محلل ورم و او جهة بواسیر نافع و کوینده مضر شانه است و مصلحش عسل و قدر شربتش تا هفده مثقال و بدلش
نیلوفر است **بشبش** بعربی اسم برک حنظل است **بشم** تشمیزج است **بشلشک** خرطیانا است **بشولون** بسریانی برزقطونا است

باب الباء مع الضاد

بشنان بلغت بربری بسفایج است **بشیم** بلغة فارسی اسم صوف است **بشیک** اسم ترکی سو است **بشه** اسم فارسی بق است
بشیم و دغ بفارسی طحلب است **بشباش** بهندی اسطوخودوس است **بصل** بفارسی پیاز است و بری او بی بوته و در
سایهای کوه ها کثیر الوجود و طعم و بوی و برکش مانند پیاز دشتی که کوهران نامند و قویتر از بستانیست و مجموع آن در آخر
سیم گرم و در اول خشک و کوینده در چهارم گرم است و با رطوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی شهوتین خصوصا پخته او

۴۵

بگوشت جرب و دافع مضرت هوای وبائی و طاعون و اختلافات آبها و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مطبوخ سه او کثیر الغذا
و ملین طبع و پخته او با جو بجهت تنقیه شش و سینه از اخلاط لزجه و پخته او در سرکه با بوره ده برگ جهت یرقان و سپرز و
بر انگیختن اشتها و تقویت هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی و بر ناشتا مانع غثیان از ادویه کوبیده و دافع سموم و آبله و جهت صرع
سگ دیوانه گزیده نافع خصوصا چون بگچاه یک بوزن شاه در عرض سه روز خورده شود و بغایت مجرب است و قطور آن جهت
دمعه و حکه چشم و ابتدای نزول آب و با عسل جهت بیاض و سعوط آن منقی دماغ و بوییدن او جهت رفع ضرر هوای وبائی و سده دماغی
و چکانیدن آب آن و گذاشتن پخته او در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و بالت کردن اجزاء و تحلیل ریاح و ضمادش جاذب
خون بظاهر جلد و نیکوئی رنگ و رخساره با بارود و عسل و نمک جهت برص و کلف و بهق و ثالیل و قروح شهد مجرب گویند
و با موی آدم جهت ... سگ دیوانه گزیده و با انجیر جهت گزیدن عقرب و رتیلا و ضماد پخته او جهت نضج اورام بارده و بارزه
تخم برغ با روغن تازه جهت درد و ورم مقعد و حکه و با روغن کوهان شتر جهت شقاق مقعد و بواسیر و در حیه مجرب و حمول او جهت
گشودن افواه بواسیر و سیلان فرمودن خون موثر و جهت کجی ناخن و تشبیح نافع و پوست محرق او با موی سوخته و کا
جهت اکول جرب دیگر و طلی آب او با پیه مرغ جهت ریش شدن با ارکهش و موزه معید و مضر محرورین و اکثار او مورث
دنبیا و لیسوهش و ریاح غلیظ و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و موجب تشنگی و مصلح محرورین و معطش شیرینی
او با نمک و با سرکه خوردن و بعد از آن آب انار و کاسنی تناول نمودن و دافع بدبوی او باقلی و نان سوخته و کوه کاب
و تخم او در آخر درجه دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلی و بهی و ضمادش جهت داء الثعلب بهق نافع و قدر شربتش یک مثقال است **باب**
الباء مع الصاد **بصل الفار** بیاز دشتی دیره و پوستان سیاه و بر کشتی دنبلاء بلبوس و نادر تر بغایت گرم و آب طبیخ او بغایت مقی
و اگر قدری زیاد خورده شود فضول را بقی دفع کند و بسقوه قوة و خناق کشنده و اولی استعمال نکردن او است **بصل العنصل**
و **بصل الفار** و **بصل البر** اسقیل است **بصل الماکول** بلبوس است **بصل الزیر** و **بصل الذئب** بلبوس است و گویند صنفی
از بلبوس است **بصل نرجس** بیاز نرجس است و در حرف نون مذکور شده و سایر بیازها در حرف ذکور نبات مذکور
است **بصل القرع** اب دهن است و در لسان مذکور شد **بصل القرع** جمرة القرات **بصل الخیر** و **بصل الخنازیر** اسقیل است و گویند بلبوس
قس **باب الباء مع الطاء** **بطم** بفارسی ون که سقز نامند و آن عظیم ... و در خراسان میکند و برگش ... عطر بید و تخمش سبز و شبیه ... سقز
و از ان بزرگتر با خوشه و مغزش سبز و پوست او ترش و بفارسی ... بامند و بجهت الخضر او موسوم است و صمغ او را بفارسی قوتک
نامند و در ... البطم ... است ... در اول گرم و خشک و محلل و قابض و نطول پوست او
اورام ... مجرب است و جهت داء الثعلب ... او با روغن ... جهت ... آن محو

بطیخ

بطیخ بلغت روم ... بفارسی خربزه نامند و بیونانی ... ناشرینا و سرد و در دوم تر و شیرین او تر و ... شیرین مایل بحرارت
و بهترین او شیرین کم آب نازک بی جرم است و بهترین ناشرینا و ملیون است که خربزه کرمک باشد و مثل سایر اقسام سریع الانحلال
بخلط غالب معدی و سریع التعفن نیست و موافق صفراوی و سوداوی و در برودت و حرارت معتدل و رطب دماغ
و بدن و مفتح سده و جلاء او زیاده از سایر اقسام و مجموع اصناف خربزه مدر بول و مخرج حصاة و جلای و سریع النفوذ
و ملطف و مرطب و مدر بول و مخرج عرق و شیر و مسهل اخلاط و رطوبات و مصلح حال کرده ... باطنی حالی از مرطبی
احشا و سریع الاستحاله بخلط غالب معدی و سریع التعفن نیست و موافق صفراوی و سوداوی و در برودت و حرارت
معتدل و رطب دماغ و بدن و مفتح سده و جلاء او زیاده از سایر اقسام و مجموع اصناف خربزه مدر بول و مخرج حصاة
و جلای و سریع النفوذ و ملطف و مرطب و مدر بول و مخرج عرق و شیر و مسهل اخلاط و مسهل و مصلح حال کرده و تقرح
باطنی و حال آن مرطی احشا و سریع الاستحاله بخلطی که در معده باشد و مصلحش سرکه و آب انار ترش و ناشتا خوردن موجب
تهیج صفراوی و بر بالای طعام موجب تخمه و با غذای کثیف شیرین باعث سده و بهترین اوقات تناول او ما بین دو
طعام است که طعام اول از معده منحدر شده باشد و ضماد گوشت خربزه جهت تسکین ورم و درد چشم و اورام صلبه
با بوره جهت کلف و آثار و ضماد مجموع او جلای جلد و جهت کلف و بهق و ضماد پوست او جهت منع نزلات و ورم دماغی خصوصا
جهت اطفال و آشامیدن دو درهم پوست خشک او جهت اخراج حصاه و انداختن آن در دیگ باعث زود پخته شدن
گوشت بغایت آن بوده و یک مثقال تا دو مثقال از ریشه خربزه منقی قوی و ضماد او با عسل جهت قروح شهدیه نافع
و تخم او در اول گرم و در دوم تر و ملین و مبهی و مفتح سده جگر و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعاء و جهت سرفه حاد
و درد سینه و خشونت زبان و حلق و تهیج ماده و مرکب و تشنگی و حرقة البول و جهت بدرقه شدن قوة ادویه جگر
و مجاری بول و تسکین سرفه و خشونت قصبه که از جهت حصاة بهم رسیده باشد و ضماد کوبیده غیر مقشر او
بغایت جلای بشره و جهت کلف مجرب و گویند مضر سپرز و مصلحش عسل است و قدر شربتش از دو درهم تا ... بنجدرهم
بطیخ هندی بفارسی هندوانه و بعربی دلاع و دابوقه نامند در اول دوم سرد و در آخر آن تر و مسکن حدت
صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع و آب او با عسل و زنجبیل جهت قطع بلغم و با شیر جهت امراض سوداوی
و با تمر هندی جهت مواد صفراوی و جرب و حکه و با سکنجبین جهت تفتیح سده و ادرار بول و یرقان و مواد محرقه و علاج
برهقمه و با شیرخشت و امثال او جهت تهیج ماده و دفع خلط ردی الکیفیه که کم مقدار باشد معین و مواد خون رقیق
و بلغم شیرین و مرطب بدن و مضر سپرز و بارد المزاج و مضر معده سرد و مصلحش گلقند و عسل و قند و امثال آن

و در مزاج کرم صفرا باید غالب باشد هند و انرا ازجهة لطافت مستحیل بصفرا میشود مثل آب کدو و در ربیع و دین ببدن
مصلح مورث ضعف باه و درد مفاصل و امثال آن است و چون هندوانرا سوراخی کرده تلدی عسل در ان ریخته سود آهکم
کنند و یکهفته در زیر سرکین اسب دفن کنند آب او مثل شراب مسکر میکردد اما مغثی و مفسد معده است و تخم او در دوم سرد
و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو است و قدر شربتش تا پنج درهم است و در اخراج حصاة و اعضا رخو تر او مفسده کوسید
مجرب و مربای پوست هندوانه بعسل و شکر جهة برسام و وسواس و بهر بیبی و درد سینه و ضعف معده که از خلط
کرانی باشد و تقویت هاضمه نافع است **بط** بفارسی اردک نامند از جمله طیور آبی و الوان مختلف و اهلی و وحشی میباشد
و در دوم کرم و در اول خشک و مرطب برطوبت فضلیة و کثیر الغذاء و مسمن بدن و مکرده و مبهی و مصفی صوت و دافع
ریاح و مولد خون غلیظ سریع التعفن دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و زنجبیل و ادویه حاره و سکنجبین و ضماد کوشت او
بامک جهة تاپیل و خاکستر پر و بال او جهة تحلیل ضماد زیر و ذیل آن جهة کلف و نمش و ضماد زبر نافع است و پیه او بهترین پیها کرم ولطیف
و ملین و محلل و با قوة نافذه و جهة خناق و ورم بستان با آرد باقلا مجرب و جهة سرفه شربا نافع و جگر او دلپذیر و ادر ... مولد
خون صالح و جهة خفقان مفید و تخم او غلیظ و دیر هضم و در افعال ضعیف تر از تخم مرغ و جهة بلغ هزال و سرفه و درد سینه
و باکهربا جهة قطع سیلان خون و زهره او بوشتر او با سعاب و روغن زیتون جهة زدوده جرب آمدن الطفال نافع و پوست او
با مرد اریل و شکر و نوشادر جهة دفع بیاض چشم بغایت آزموده است و سنکدان آن دیر هضم و از تعفن دور است و چون
هضم شود مقوی معده و احشا است **بطارخ** اسم ماده تخم ماهی است که هنوز تخم نشده و جامد او بعقد انکشتی و نایل
ادنیم مرباشد مثل دیلت و بهترین او تازه مایل بزردی سایل است نکسود او در دوم کرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قصبه
ریه و جهت کوده دیر زود ریاح نافع و سریع التعفن و مصدع و محرورین و مصلحش بخیل است که بالخاصیة قطع تشنگی ان میکند و
سکنجبین و ترشها مطلقا و آنچه در کیلان تخم ماهی را اشبل میامند قریب الفعل است باو **بطراضیون** بطارخ است **بطیخ**
دقی بو او بو او معجم **بطیخ سندی و شامی و فلسطینی** بطیخ هندیت **بطرا** بیونانی اسم سنکلاخ است **بطراسالیون**
بیونانی بمعنی کرفس جبلی است و آن نظرا سالیون است **بطراوغوا** بیونانی اسم صمغ است **بطریونا** بیونانی خوب بو انکشت
بطبطس بیونانی بیدوح است **بطسما** بیونانی مومیائیت **بطارس** بیونانی سرحس است **بطلاونا** بیونانی نفط است
بطینه هلات **بطباط** عصی الراعی است **بعیر** اسم جمل است **بعمعی** بق صغیر است که بفارسی خاک پشه نامند **بغل** اسم آن کی
حیوانات است که ضد آن شکسته و از هم متفرد باشد مثل سرکین کوسفند و شتر **بغل** بفارسی استر نامند از افراط حرارت
مزاج تولد الله غلیکه و بند رت دافع میشد و مشاهده شده و بهترین او آنست که مادرش مادیان باشد و دبون تریاق اکم

باب الباء مع العین

باب الباء مع الغین

بدرا باشد و ماده او لاغ در سیم کرم و خشک و کوشت او جهة درد مفاصل و پیه او مسکن نقرس و عرق النسا وجون
با روغن زیتون دل او را طبخ نموده سر درد را با آب عصی الراعی بنوشند باعث قطع نسل از جانب مرد میشود و چون
زن سه مثقال از جگر او سه روز بعد از طهر متعاقب هم بخورد مانع حمل میکردد و بد سوتد بول او همین اثر دارد و بد سوتد
موی او دفع جرجرک کوش و بخور سم او مسقط مشیمه و کریز انیدن هوام و همچنین بخور زبل او جهة کریزانیدن هوام و جهة دفع
او جهت تسکین و قولنج نافع و چون ذکر او را با عضو کوبیده در روغن زیتون جوشانیده در موی بمالند جهة دراز کردن
موی و سیاه نمودن آن مجرب و ذکر الاغ نیز همین اثر دارد و ضعیف تر از نواست **بعیرا** غذا بی خراسانیست که از آرد کندم
خمیر کرده بقدر درهم ترتیب میدهند و با قلیه که از سرکه و دوشاب و ادویه حاره و کوشت ساخته باشند استعمال مینمایند
کرم مایل باعتدال و مشتهی و مسکن تشنگی صفراوی و التهاب و تشنگی و مقوی بدن و مفتح سده و مصلح حال کرده و اصحاب
ریاضت و مولد خون صالح و بطی الهضم و مولد ریاح و مصلحش دارچینی است و مؤلف تذکره موافق آنچه مذکور شد ذکر
نموده است و همین خاصیت دارد آش ماهیچه و آش کرا که در اصفهان آش برک نامند **بقلة الحمقاء** بفارسی خرفه
نامند و بعبرانی ادیغلم و بفرنکی پرغالسا لی کویند نباتش کتر از زرعی و اکثر او مفروش بر زمین و ساقش بقدر انکشتی
و بسیار نازک و شکننده و برکش ریزه و مایل بمدوری و کلش سفید و تخمش سیاه و ریزه و طولانی در سیم سرد و تر و در
دوم تر است آب او مسکن حدت صفرا و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جرک که از سینه آید و مانع نزلات و درد
جهة حصاة و ادرار فرهیدن بول و حرقة آن و نواصیر و بواسیر و حرارت جکر و تبهای حاره و دفع حب القرع
شانه و قوه اعاده تبرید دماغ و درد سر حار نافع و ضماد او با روغن کل جهة صداع حاره و سوختگی آتش و ادرام حاره
و باشراب جهة شوره و با آرد جو جهة مقعد و شقاقلوس و ورم چشم و ورم دماغ و جرب و حکه و ورم انثیین و تریاق و حمره و التهاب
آن باد و نیز جهة قطع شب جرب و حقنه او جهة درد انثیین حاره و سیلان فضول با امعاء و رحم و ضماد بیخش جهة ثالیل و تیز
از نبات او و نبات او در نور مصاحب تب و امراض حاره بغایت نافع و مضر باه و مبرد و دین و ضعف القراءة و بلک آن
مسطا انشان و اکثار او مورث تاریکی چشم و مصلح او مصطکی و کرفس و نعناع و قدر شربت از آب او تا بیست مثقال است وفرش
کردن نبات او مانع احتلام است و تخمش در جمیع احوال مثل آب او و از آن ضعیف تر و قدر شربتش جهة قلع الخلاع تا یک مثقال
و در رفع تشنگی قوی تر از نبات او است و کوبیده او برنز و معده یا ردا است و مصلحش قند و قدر شربتش با انجبین دو درهم و تشنیج
در اکثر امور بدو نخ نطونات و بوزاده او قابض و غیر بوداده ملین طبع است **بقر الوحش** نوعی از ایل است و مذکور شد
بق بفارسی پشه است در دوم کرم و خشک و با ملک شبیه و بوئیدن او جهة صداع مزمن و اختناق رحم و کنع سخت

باب الباء مع القاف

وراغ
وجهت امراض حاره وادرار شراب وضماد اعینه ومصر کرده ومصلحش شکر وقدر شربتش تا سه مثقال است بقلة حامضه ترة خراسانی
گویند قسمی از حماض بزرگ کرنب کوچکتر وترشی برگ ودر ریاحی بناک میدوید در افعال مثل حماض ومضر عصب ومصلحش ...
بقلة البراری دکاسنی بری کوچکتر وبیخش بروی نهیں میشود وکلش زرد وعلاوه قثا بری کر بیخش بر زمین فرو رفته
وطعم این با اندک شوری وتلخی ودر آخر زمستان میروید ودر آخر تابستان میخورند وتخمش شبیه بدانه بنبه در اول سرد و در
رطوبة معتدل وگویند گرم وخشک است مقوی احشا ومعده وجگر وجهت خفقان وبوی دهان وتقویة لثه وهاضم وربع
بلغمی نافع ودر رحامه خواب بکار رفته موجب بدن خوابهای خوب بقلة الذهبیه نباتیست برگش شبیه ببرگ بادرنگبویه از
آن ریزه تر وبیخش باریک وبرشعبه وبیرون سیاه واندرون سفید واکثر نبات او ارمنیه وبلاد مغرب وخوارزم است
وهر سال در بهار سبز میشود تا اواسط تابستان یخ او مانند پوست بیخ اودامیرون تا مثل دست میشود چون برنکان وحرها بالله
بهم عوانی که بجوزد و بجوش از مخلوط شود در ساعت او رابکشد ودر اندلس معترضا مهنه است از پوست او را بجای کندش
استعمال مینمایند ودر نهایت گرمی وخشکی وسرد رهم او کشنده است بقلة خراسانیه تقلیه حامض است بقلة الرمل بقلة البار
بقلة مبارکه کرنبی بقلة الزهرا بقلة تبنه بقلة الحمقا است بقلة الترجیه ترنجانست واو قسمی از بادرنجبویه وملکوریش بقلة التمنع
وبقلة فارسیه بادرنجبویه است بقلة عربیه بقلة بانیزات بقلة یهودیه هندبا بریست وگویند قرصعنات بقلة الغزال شد
طراشیح است بقلة بارده لیلابست بقلة الانصار کرنب است بقلة الخطاطیف دواء الخطاطیف است وگویند عروق صفرات
بقلة القدس بودنج بریست بقلة ذهبیه وبقلة الیهود قطف است بقلة الحماری الیبوولات بقلة الملک شاهتره است
بقلة عایشه جرجیرپنبانیست بقلة دسطاحنیز است بقلیس یونانی بقس است بقعمان خبز الکعک است بقلة الادو
یونانی او داقالیا نامند نباتیست مغربی وبوادی انتیقیه در طعم شبیه با بنفسوسا باندک تلخی در دو وم گرم وخشک وجهت
تکم هر شخصی دهر نمانی نعمیل است بقلة اللصیب بادرنجبویه صحرایی است بقلة نبی تعاقات است بقر کاوات وبهترین
او گوساله یکساله است که عجل نامند وبعضی او را بهتر از گوسفند مجبادساله میدانند ونزد او بهترین سایر الوانست
گوشت کاو زیاده از یکساله در دوم گرم ودر سیم خشک وغلیظ ودیر هضم وموروث امراض سوداوی وبعد از هضم
تام مقوی بدن ومسمن وقاطع مرار ورقیق وجهت اصحاب ریاضات وحقوق نافع وسبب تعص خون ومضر صاحب نقرس
ومفاصل وقاطع حیض ومسدد واکثار او موجب توت فاوه ومصلح او مهرانخیتن وباعسل وسرکه واد ویه حاره ملطف
مثل دارچینی خوردن وهمچنین سکنجبین وشیر نها سوای حرام موافقات دمرق او کم چربی نداشته باشد با سرکه جهت صلابت
معده صفراوی وجگر حار نافع ومانع انصباب مواد بمعده وامعا وانتشار صفرات ومدر بول وجهت یرقان نافع

او با عسل جهت سعال مزمن وبلع بیرون نکرده او جهت دفع حصر بول ونفوخ او در مجرای بول جهت احتباس بول وتفتیت
نافع است وگویند چون هفت عدد او را از ثقب باقی مستوسبلع نمایند قبل از نوبت جهت ربع مجربست وطلاء دوغن با آب
لیمو دفع ادیت کرمی نیز او میکند وچون از بیخ دونشادر را با به کا وخیار ودر مکانی بخور کنند منع تولد او نماید وتجربه
دانسته اند بقم درختیست عظیم منبت او هند وزنگبار برگش مثل برگ بادام وگلش باید زرد وثمرش مدور مایل بسبزی ودر
آخر سرخ میشود وبعد از رسیدن سیاه وشیرین میگردد وچون دو سه شب آن را بخیسانند مدادی در نهایت خوش رنگی میشود واز
رسیدن سیاه وشیرین میگردد واز چوب او صباغان استعمال میکنند ورنگ بقمی مشهور است در سیم گرم ودر چهارم خشک
وبیخ درهم او کشنده است وگویند علاج بی نیز نیست وذرور او جهت التیام قروح کهنه وجراحت تازه وقطع نزف الدم وغسول
با آب او جهت نیکویی رنگ رخسار وتقویة مفاصل نافعست بقم بضم با وتشدید قاف وفتح آن بلغت یمن اسم جزر مایل است
بقس بفارسی درخت شمشاد است برگش مثل برگ انار واز آن کوچکتر وسبزتر وساق او سفید وشاخهای او
پریشان وخزان نمیکند وگلش سفید ودر غایت عطر بیر وتخمش سیاه ومانند فلفل است در دوم گرم وخشک وبرگش
حیوان مضر وماشرب وضماد نشاره او باضاجهت تقویة موی ودرد سر وتفرق شیر نکرده استخوان سراستو یاسفیدی
تخم مرغ وارد کندم جهت استحکام مفاصل ودنی ودهن ونطول طبیخ برگ او جهت خروج مقعد مجرب وتخمش تابعه
مجفف رطوبات معده وامعاد قاطع سیلان لعاب دهان وضماد طبیخ او با شراب که بحد قوام رسد جهت باد سرخ وعله
ساعیه وسعفه وباعسل وضماجهت دفع آثار علت نافع وقدر شربتش از تخم تازه او کم دانه رابیرون کنند یک اوقیه واید
خشک او سه مثقالست وشکوفه او مقوی دل ودماغ وعرق او قوی تر از شکوفه او در نرخ است بقسو فرنجی یونانی ...
برگش شبیه بتبرزک واز آن سطبرتر وتندطعم وساقش مربع وگلش شبیه بگل بادروج وتخمش مانند تخم کتان وبیخش
مدور وسیاه مایل بزردی وکوچکتر از سیب وبوی او شبیه ببوی شراب ومنبتش سنگلاخهاست گرم وخشک ومحلل وملطف
ومقطع وضماد برگش جهت جراحات عظیم وثالیل منکوس وجلب خار وپیکان از بدن وتخمش محلل قوی وبیخش با ماء العسل
مسهل بلغم ومرة السوداء وقدر شربتش تا دو مثقالست بقلة یمانیه نباتیست شبیه بکاسنی واز آن ریزه تر در کنار آنها
میروید مایل بسرخی وبی طعم است ودر تنکابن وطبرستان اشکنی نامند وابن تلمیذ گوید تخمش شبیراست بتخم بستان افروز
وقسم ماده سرخ مزرات در دوم سرد ودر سیم تر ملین طبع ومرطب بدن وقلیل الغذا ومطفی نشاندن حرارت عرسیه
ومولد خلط صالح ومسکن تشنگی ودرد سر حار وضمادش جهت جرب حکه وادرام حاره ودرد سر وخراج وقروح وورم
چشم وثالیل وقروح باطنی وغلیان خون نافع بعلی الهضم مضر مبرودین وقاطع باه ومصلحش جوارشات وتخمش سرد وخشک
ورادع

کشتی

و مانع انصباب مواد بمعده و امعا و انتشار صفرات و مدر بول و جهة یرقان نافع و خوناب کباب بی چربی او جهة
کرم گوش و سرخسکی آتش مفید و شاخ او در دود و دم سرد و خشک و آشامیدن یک مثقال سوخته او با آب سرد مانع رعاف
با شراب قاطع اسهال و ذرور آن و سوهان کرده غیر سوخته جهة نزف الدم و جلاء دندان و التیام قروح نافع و سم سوخته
هیئت او دو مثقال او با عسل جهة اخراج صالعرع و تقویت باه و مداومت او هر روز نیم مثقال با سکنجبین جهة رفع سپرز
مؤثرات و بیرا و د افعال او انبه خوکات و زهره او با چهار درم گرم و خشک در دوم عاجبین جهة صاف کردن منی و
اشامیدن او با عسل جهة کرم و مرض اسنان و طلاء او جهة قروح خبیثه و کرمی دانه انران و تسکین درد زخم او در رفع قعیب و قرح
و علاج خصیه و تحلیل ورم آن و با نوره و طلی انتعوابا جهة جرب متقرح و برش و سبوسه سر و قرحه آن با ادویه مناسب جهة اضنا
حیض و تنقیه رحم و اکتحال او با عسل جهة بیاض چشم و قطور او با شیر زنان و شیر بز جهة جراحت گوش و کرانی سامعه و جراحت گوش
کرانی سامعه و جراحت گوش و امراهم جهة زخمهای و عرق و او با عسل مالیدن در غارج جهة خناق و طلای او جهة قروح مقعده
مفید و با نطرون و نمک در خام جهة خراز مفید و قضیب جهة بفنا و راسوهان کرده با تخم مرغ نیم برشته خوردن بغایت مبهی
و بخور شاخ او جهة گریزانیدن هوام و اسقاط جنین و مغز ساق او جهة تلیین او رام صلبه و شقاق و بواسیر و شقیقه
و استخوان سوخته او مانع زیاده شدن اکال و اشامیدن خون او بقدر یک قیراط کرم با شراب کشنده و ضماد شش او جهة مواضع
اورام صلبه و در روز خشک او جهة حفظ کردن خون جراحت و منع ورم آن بغایت مفید و ضماد خون تازه او که با موم مخلوط
کرده باشند جهة نقرس و درد مفاصل گویند مجربست و در دست کردن انگشتری که از شاخ چپ او ساخته باشند و در دست
چپ کنند جهة دفع صرع بالخاصیه مؤثرات و چون گوشت او بهر لحمه و با خون او در ریشه کرده جمل بدو نقصانی نماید
و بکار زنی تا گرم پیدا کنند و گرما یکبار خورده یکی باشد بنم درهم دو سه قاتل است و چون با بورالبنج قدری از آن
کنند بیهوش میسازد و گویند آزموده است و خواص بول او در مطلق و سرکین او در احشاء و شیر او در لبن مذکورست
بکا درختیست معروف در مکه معظمه شبیه به بشام و برگش از آن ریزه تر و تخمش از آن ادود و آب سفیدی که از
آن
میچکد از ما دون سرخ نمیشود و علاوه معد بشام در دوم گرم و خشک و منع صلابات و مسوال الشجوبا و دو معد
جهة تقویت لثه و منع افات دندان و خاکستر او جهة التیام قروح و برگش عمل اصل رو بمحض مقوی معده و جهة سرفه
بلغمی و سوداوی نافع است بکمون لغت فارسی معرب برنج نامند از جمله میوهات و در کنار آبها میروید شبیه بدرخت سماق
و نشاز زیاده برنج سرخ میشود و مایل بسرخی و شیرداری خمر اغصان از بخته گویند و برگش شبیه برگ کاج و بچه دو کلش سفید
و تخمش شبیه شاهدانه و او را حب العقد دانند در سیم گرم و خشک و مفتح سده احشاء و جهة سپرز بغایت نافع و بحو دو ساله

یکعدد

یکعدد از آن تخم تناول نماید در آن سال حامله نشود و اگر هفت سال مداومت کند هیچ وقت حامله نگردد بکام حب الکمون است
بکاین هندی آزاد درخت بکرینه غوشنزات بکب بهندی خیار شنبر است بکری بهندی معرات بکوریکی بهندی
علیق است بکاناین بهندی بنجنگشت است بلسان درختیست بقدر درخت سقز و برگش شبیه به برگ سداب
و از آن سفیدتر و در بوی شبیه بان و منبت او عین الشمس توابع مصراست در طلوع شعرای یمانی ساق درختهای
شکافته آبهای او که مثل صمغ منجمد میشود روغن بلسانست و ثولف تذکره ساکن مصر میفرماید که بالفعل معدوم است
و از چوب بشام و سایر اجزا میسازند و بدستی بجای حب بلسان تخم بشام را عطاران میفروشند ضماد برگش
جهة گزیدن عقرب و طبیخ آن جهة تحلیل نفخ و ریاح غلیظ و قطور مطبوخ او جهة درد گوش و ضماد بیخ درخت
مذکور که سوزانیده باشند با سرکه جهة تاليل و مي باي پوست تازه او با عسل جهة تقویت معده و دفع رطوبت آن نافع
و چون شاخ و برگ او را بپزند و آب آن را با روغن بجوشانند تا بمقام روغن او است و خواص حب و عود و دهن او
در مقام خود گفته میشود بلبوس لغت یونانی است بفارسی پیر و تخم پیاز نامند و معرب بصل الذئب و آن مثل پیاز
تو بر تو نیست بلکه مثل بیکن از آن نسیر و پوست او سیاه و جبین دار و منبج و برگش مثل برگ پیاز و عریضی از آن و در طعم
و بوی شبیه به پیاز و بتیک و مایع سوطانی و در بستان طرم نامند و بجشی از زیادان بزرگ میشود و اندک تلخ و مایل
بشیرینی و انها کولات است و ابن تلمیذ گوید که مثل بیازات و کوچک مطاول و رنکش ارغوانی و زنان از و کلکونه
میسازند و چون تخم مرغ را با او بجوشانند مثل رو ناس رنگ میکند و به پیاز نرکس شبیه و برگش مثل کرات و گلش شبیه
به بنفشه و طعمش با ملاحت در اول دوم گرم و خشک و گویند در اخر اول خشک است و مهیج و مبیج باه و جالی و جاذب خون
بظاهر جلد و مسمن و ضماد او بر کرد و حوالی قضیب جهة تقویت باه بدستور جهة التواء عصب و کوفتگی استخوان
و با عسل جهة تقویت بدن شکسته شده باشد و کهنه سلخ بواسیر و با فلفل جهة درد معده و باز رد مح تخم مرغ جهة
مکنه تحت چشم و با ادویه مناسب جهة تالیل منقادیه و با سکنجبین جهة بثور لبنیه و با آرد جو جهة شکاف عضل و ناخن
و با لخالق الزرجهة کلف و بهق و اثار قروح و با سرکه جهة عرب و طلای بخته او در زیر خاکستر با بوره ارمنی جهة
نخالـه سر و زخمهای تازه و حمول او جهة اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد خلط غلیظ و مضر عصب و مورث غثیان
و مصلحش کاشنی و شیرینی با عسل و توبلی او که در سرکه پرورده کنند محرک باه مرطوبین و مشهی طعام است بلیلج ثمر
درخت هندیست مایل باستداره و بزرگتر از عفص شبیه بهلیله چینی و پوست او رقیق تر از پوست هلیله و مستعمل پوست
او است در آخر اول سرد و در آخر دوم خشک و ملطف و قابض و مقوی معده و اشتها و بالخاصیه مسهل سوداوی

باب الباء مع اللام

بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع و غثیانات و جهت بواسیر و بوداده او جهت اسهال مزمن نافع و اکتحال او جهت
دمعه مفید و مضر بطحال و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه مثقال و بدلش املج مقشر است بقدر ثلث و کویند مضر
حناجر است و تا دو مثقال از ثلث او مورد و سماق و هلیله سیاه است و چون دو زیتون در رحم او را با نیم درهم شکر و آب گرم بنوشند و ملازمت نمایند
جهت قطع سیلان آب دهان و تقویت باه و معده بسیار مفید **بلوط** بلغت طبرستان دارمازی نامند و بفارسی بلوط کویند قسمی از آن
دراز و قسمی مدور میباشد و مستدیر را بهش نامند و از قسم مستطیل لطیفتر و درختش شبیه بدرخت فندق و آن بلوط است
و ماکول بلاد و ابن تلمیذ شاه بلوط را قسمی از بلوط و بلوط را دو قسم شمرده و مؤلف مالا یسع سه قسم ذکر کرده و این اصوب است
و در این صورت شاه بلوط نیز از اقسام او است و مستطیل دو قسم میباشد یکی ماکول و دیگری را بامازرت و غیر ماکول جنگلی
در دیلم و طبرستان مشاهده شده است و امین الدوله ابو محمد بن احمد و ابن جالینوس ذکر کرده که در بعضی بلاد درخت بلوط
یکسال بلوط بار میدهد و یکسال بار عفص شیرین ماکول او در اول سرد و در دوم خشک و تلخ او در اول سوم خشک
نایب مناب عفص است و قابض است و مغلظ و حابس اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم و جهت بحج و سلس البول و ادرار
تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غثیان که از نم معده باشد نافع و ضماد او با پیه خوک بکسر درجه ورم صلب
بلعج و سوختهٔ او جهت قلاع و قروح ساعیه و حمول او جهت قطع سیلان رحم نافع و نان او ثقیل و مصدع و مولد سودا و مسدد
و مصلحش سکنجبین و قند و قدر شربتش از یکمثقال تا پانزده مثقال و بدلش حوزبوا [illegible] است و درخت بلوط را جمیع اجزا
بارده و یابس است و ریشهای باریک او یابس تر و در قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و برگ او جهت التیام جراحات تازه
و خاکستر چوب او جلا دندان و جهت اکل مقعدات و چون بلوط را با نیم وزن او کندر با روغن زیتون سرشته ملازمت شرب او
کنند قاطع سلس البول و بول الفراش و او را رملی و منی و مجفف نار فارسی است و مجرب دانسته اند و آنچه در زمین سوختن بلوط
ظاهر کرد و جهت خضاب ابرو بهترین خطاطست و جفت البلوط که پوست دقیق او است در میان مغز او ملاصق است مجفف قوی و دافع
و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شربا و ضمادا و جهت فتق ضمادا او جهت نافع و بدلش کلنار است و کویند بدل است
انار و مدرج بالتسویه بدل او است و قدر شربتش یک مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط بالفعل حرارت
و قبض و یبس دیگر از بلوط است و غذایش او غالب و با قوه جالیه و مسمن بدن و مولد بیبه کرده و مشوی او با شراب مهیج
و مهیج باه و مقوی بدن و جهت دفع سموم بغایت مؤثر و در سایر خواص ضعیف تر از بلوط و نفاخ و اقسام بلوط مضر حلق
و مثانه است و مصلح آن بر زعم قوم قی و شکر و سکنجبین و چون پوست درخت او را [illegible] یکشب در موی کاه و غیره
و قبل از آن با طین قیمولیا شسته باشند بغایت سیاه کند و جفت شاه بلوط در رسمیت مثل پوست شلوک است **بلوط الارض**

اسپست

اسپست شرک برکاد ریوس و بربخ نباتی که برکش مثل برگ کاسنی عریض و منبت او ریگزارها و بیخت کولان که نوع
ترکیبی است و ادجلو از سفید اندلسی است و طعم او شیرین با اندک تلخی در دوم گرم و در اول خشک و قاطع فضول و مفتح
سدهٔ اعضای باطنی و مدر بول و حیض و دافع علل سپرز و ضمادش جهت پاک کردن زخمهای متعفن و کوشت نیاوردن
نیاوردن قروح نافع و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم است **بلوطی** نباتیست برگش شبیه به برگ سیر و سیاه لون و بدبو
و شاخهای آن مربع و سیاه بر شاخ و برگش چیزی شبیه به پشم و گلش مدور [illegible] و لعیف است گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک
کوبیدن سگ دیوانه و بخور او را در زیر خاکستر جهت بواسیر مجرب دانسته اند و با عسل جهت پاک کردن زخمهای نافع و در
افعال قایم مقام فراسیون و در وزن آن بدل فراسیون است **بلح** بجای مهمله ثمر درخت خرما است که سبز بوده زرد مایل بشیرینی
نشده باشد و غوره خرما نامند و داخل اکثر طیوب میکنند در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و با عطریه و قابض و مقوی
معده و جگر و قاطع قی صفراوی و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی لثه و ضماد او ملصق
جراحات تازه و مقوی عصب و مسترخی و خوشبوی کنندهٔ عرق و مداومت اکل او قاطع جذام و مضر شش و سینه و مولد خلط
غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل و شربت خشخاش و بنفشه و قدر شربتش ده درهم و جرم او اعظم سنگ و در اسهال است
و چون آب او را با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهت قطع دمعه و جرب و سلاق مجرب است **بلحته**
بجای مهمله بلغت مغربی گیاهیست که بر روی زمین منبسط میشود و شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه به پیچک
بیکدیگر و بر روی زمین منبسط میشود و مثل دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل
و مفرغ و عصاره او و طبیخ او جهت اخراج ذلولی که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در رطب مستعمل نیست و ضماد او محلل
بل بلغت هندی اسم خیار هندیست بزرگتر از خیار کبیر و تخم او تلخ و مغزش چوب و پوست تخم سیاه و اندرون او سفید مایل
بزردی و مستعمل تخم او است در آخر دوم گرم و خشک و قوه قابضه و مقوی احشا و محلل صلابت عصب و جهت فالج و لقوه و سایر
امراض بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات غریبه با جوارشات جهت تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مهیج بجوع
جهت باد بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش یکمثقال و مصدع محرورین و مصلحش کثیرا است و مؤلف اختیارات بدیعی بل
و شل و فل را اجزاء یک ثمر دانسته اند و بعضا انست **بلادر** لغت هندی است و بعربی حب الفهم و تخم الفهم نامند و آن بار درختی
است شبیه شاه بلوط و بهن و مستدیر و سیاه و مغزش بنفش و در درون او مثل مغز بادام و شیرین و ما بین پوست و مغز او عسلی
از رطوبت سیاه و غلیظ که عسل بلادر نامند و درخت او بقدر درخت کرده کا انار برگش عریض و اعنر و منقوب و خاییدن سایر او باعث
سکر و [illegible] عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیم گرم و مغز او در سیم گرم و در اول خشک و بی تفرقه و منقی مهیج باه

او بالمخلوط بروغن گاو باید استعمال نمود و محلل و مسخن و ملطف و مفرح جلد و جهة امراض بارده دماغ و عصابه ورطوبتی
و تقویت حفظ و ذهن و دفع رطوبات و ریاح و تقویت اعصاب و دفع سلس البول و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر
و اختلاج و قطع ثالیل و وشم و سایر اسارید نافع و مصدع محرور و محرق خون و مورث یبوست دماغ و جوشش دهان و لب
و جنون و سرسام و مالیخولیا و معطش و روغن گردکان و مغز گردکان تازه و ماء الشعیر و دوغ و هندوانه و دو مثقال او کشنده
و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم و بدلش بیخ و زن او فندق و ربع او روغن بلسان و سه ربع او فلفل است و اکتحال
او در چشم چارپایان مورث بیاض و داغ آن حریق و ضماد او با ادویه مناسبه غیر مقرح جهة جمیع امراض بارده نافع و بخور او
زایل کننده بواسیر و مسقط دانزاوست و پوست بلادر هندی جهة حفظ سیاهی موی بغایت مؤثر است خصوصا هرگاه با روغن
بطم ترکیب او کرده باشد **بلسکی** نباتیست برشاخ و خشن و بیخ و ساق شاخهای او بلند از او برگش متفرق و شبیه ببرگ
روناس مایل بابتداره و گلش سفید و تخمش صلب و مدور و میان او مایل بکجی و چسبناکی شبان باو صاف میکند و لهذا مصفی
الرعاة نیز نامند مرکب القوی و حرارت و یبوست او غالب و ملطف و بیخ در هر از نجوم او و بدستی دینم او فقیه انفصاد ام
جهة گزیدن افعی و رتیلا نافع و قطور عصاره و آب مطبوخ او با روغن گل جهة درد گوش و ضمادش با سرکه جهة ابتدا ام
خنازیر مفید است **بلبل** مرغیست معروف بقدر عصفوری و خوش الحان در سیم گرم و خشک و بغایت محرک باه و خصوصا
بیضه و مغز او و سرگین او بسیار جالی و با تبعی و ضمادش جهة ننگ و ضماد و ازاله کلف و شعر زاید اجفان و حمول او
جهة اسقاط جنین مؤثر است و خاکستر او جهة التیام جراحت و خوردن خون گرم او جهة تصفیه صوت و شش
مفید است **بلور** بلام مشدد مفتوح سنگیست سفید و شفاف و ست و بفارسی بلور نامند اکتحال او جهة بیاض و سبل
و جرب و تعلیق او جهة ارتعاش اطفال و از خواب جستن مؤثر است **بلوط الملک** شاه بلوط است و در بلوط مذکور شد
بلس عدس است **بلسن** [illegible] است **بلوسطون** گلنار است **بلجنک** بجیم و بکاف فرنجمشک است **بلنطس**
بلغة اندلس جعل یا بنیزه است **بلسامن** بیونانی اسم بلسان است **بلسقی** بیونانی حرف باتلی است **بلاسقین** بلغة بربری
حوف بری است **بلادر** عوطیشا است **بلمون** و **بکمون** بفارسی اسم مرنج است **بلطاون** بقلة یا بنیزه است بلغة یونانی **بلبیسا**
سورنجان است **بلواسه** سقز است **بلابح** لقاح است **بلابس** بریانی ملبوس است **بلخیه** بخاء معجمه بهرامج است **بلجاسف**
برنجاسف است **بلهر** بلغة هندی بادنگی است **بلبل موز** بلغة هندی فلفل موز است **بلاده** بهندی بلادر است **بل** بهندی
[illegible] است **بلی** بهندی بقرات **بل** بهندی [illegible] است **بلوت** بترکی اسفنج است **بلاغ اوددی** بترکی حرف الملاء
بل شیرین بشیرازی طرائیث است **بلنک** بفارسی ببر است **بلاحوا** دبلغة [illegible] است **بلیم** بلغة دیلمی [illegible]

باب الباء مع النون

الباء مع النون **بنفشج** معروف بنفشه فارسی است و بعربی فرفیر نامند و بیونانی ابر و در اول سرد و در دوم تر است و گویند
در اول سرد و تر است و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا و مسکن عطش و حدت خون و حمیات حاره
و خفقان و غشی و سموم و محلل اورام لطیف و جهة صداع حاره و سرفه و خشونت سینه و حلق و حرقة مثانه و بول
و درد گرده و احتباس بول و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات و زکام نافع و چند روز مداومت
نمودن دو درهم او تا چهار درهم با آب سرد جهة دفع اسهال صفراوی لذاع مجرب است و سه مثقال سائیده او با شیر خشت
و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل و سرشته او با شیره گلقند جهة تهاب مرکبه بی عدیل است و گویند گل آن فاذ زهر سموم است
و نطول طبیخ او جهة رفع یبوست دماغ و اعضا و ضماد او جهة صداع حار و اورام حاره و شقاق و درد معده و مقعد
مفید و اکثار او مورث ضعف حال و باعث کریست [illegible] و التهاب دنهایی ماده و مصلحش انیسون
و بدلش نیلوفر و برگ خیار زنی و در سعال گل گاو زبان است و قدر شربتش از نیم درهم او تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده
مثقال و خوردن آب برگ او با ثلث آن شکر جهة خروج مقعد اطفال بغایت مؤثر و ضماد آن جهة اورام حاره و التهاب
معده و چشم و نتو مقعد و جرب صفراوی و حکم سبیدیلت و روغن بنفشه سرد و تر و منوم و جهة جرب و حرارت
جلد و خشکی دماغ و سینه و سرفه و رفع یبس نمودن نرم کردن اعصاب و مفاصل و حفظ صحت ناخن و مکیدن آن تا میل
دو درهم او بعد از تعریق در حمام جهة ضیق النفس و ضماد او با موم بر سینه اطفال جهة سعال بغایت موثر و
قطور او در احلیل جهة حرقة البول و حرارت مثانه و سعوط او جهة درد سر حار و بیخوابی مفید و بدلش روغن
نیلوفر است و تدهین ناف با آن جهة دفع سعال مجرب و چون اسفنج با پشم را بروغن بنفشه آلوده بر مقعد ضماد نمایند
در تنویم عدیل ندارد و طریق گرفتن روغن او یکی آنکه با کنجد مقشر و با بادام مقشر ترکیب کو با سی مکرر کرده بالنده
خشک کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد و بعد از آن کوبیده روغن بگیرند دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر
هر رطلی سی مثقال کنند و بعد از هر چند یوم صاف نموده بنفشه تازه نمایند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد **بنطافلون**
اسم یونانی و بمعنی ده حصه اوراق او و غیر انلق است که بفارسی پنجکشت و بیونانی بنطاروقطران نامند بمعنی ده حصه اصابع است
و بنطافلون نباتیست شبیه به پنجکشت و شاخهای او باریکتر و بقدر شبری و برگش شبیه ببرگ نعناع و در هر شاخی پنج عدد
و طرفین برگ او مثل اره و گلش مایل به سفیدی و زردی بخلاف انلق که گلش مایل بسرخی و ازرقی است و برگش شبیه
برگ زیتون و از آن زبرتر و چون بدست مالند بوی او با عطر بیشتر شبیه بریباسه و نبات او قریب بجدت الادنبات بنطافلون
بقدر ادیشود و در شاخهای او صلابت شاخهای انلق نیست و ثمر ندارد و انلق را ثمری بقدر فلفل میباشد و منبت هر دو

ابهاست و بیخ بنطافون مایل بسرخی و طولیة و غلیظ و کثیر المنفعه است و جمیع اجزاء او در جرات قریب الاعتدال و در سیم
خشک و بعضی در دوم گرم دانسته اند مجفف و قوی و بی لذع و حدت و محلل و تریاق سموم ادویه قتال و عصاره بیخ او جهة
اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مفاصل و عرق النسا و صرع و غرغره او را جهة خشونت حلق و درد دندان مجرب و انتشار
و ضماد ش جهة منع زیادتی قروح خبیثة و طلاء مطبوخ او بسرکه جهة خنازیر و اورام صلبه و حمره و داحس و بواسیر که دائم
او را ظاهر باشد و جرب نافع و سه مثقال عصاره بیخ او جهة سموم ادویه تا دو مثقال از برگ او با ماء العسل جهة رتب
ربع و غب غیر خالص و تب بلغمی و مداومت شرب نیم قیراط عصاره برگ او جهة یرقان مجرب و استسقا و ضماد مودن او جهة
قطع نزف الدم ظاهری و باطنی و تضمید او جهة جراحات و نواصیر و داحس و ذرور او جهة التیام جراحات بغایت مفید و انتشار
او باعث تقلیل احتلام و سعوط او جهة خنازیر است و چارپایان که بعد از سعوط اعتقال او حرکت دهند کرم گوش را مجرب
یافته اند و مضر معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از یک مثقال تا یک مثقال و بدلش در تریاق اسقولوقندریون
و در صرع نمرد و چون برگ چهار لعل دشاخ او جهة غب و دو شاخ جهة تب بلغمی و یکشاخ جهة تب یومی بنوشند
بالخاصیة دفع مینماید و چون یکماه هر روز برگ یکشاخ او را بخورند صرع و موش را دفع میکند **بیخ** بلغة دیلمی کسیحک گویند
جهة علاف او شبیه است بقفیز کوچکی و آن نباتیست برگش شبیه به برگ ماد رسخوبه و غلیظ و مشقق الاطراف و ساقش
غلیظ و مانند پشم چیزی بر او ظاهر و ثمرش در اعلا شاخهای متراکم در تحت اوراق شبیه بگل انار و ملوان تخم غیر مدور و شبیه
عدس و سیاه و اکثر کوچک و قسم سیاه و گلش بنفش میباشد و قسم سرخ و گلش مایل بزردی و قسم سفید و گلش سفید و
مستعمل در شربت سفید او است و بعد از یکسال قوتش کم میشود و اقسام او سرد و خشک اما سیاه او در چهارم و سرخ
در سوم و سفید در اول و مخدر و منوم و مانع سیلان دم و رطوبات و مقوی اعضا و مانع نزلات در داوع و مجفف و مسکن اوجاع
و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره او با آرد جو جهة اورام حاره و درد گوش و چشم و باشراب جهة نقرس و ورم خصیه
و پستان و طلاء آب او بعد از کندن موی مانع روییدن آن بشرط مکرر او مطبوخ او بسرکه و ثلث آن افیون مجفف قروح و طلاء او
با دارچینی و زنجبیل و عسل جهت تخدیر ادویه در معده و شرب و بخور او قاطع نزف الدم و فتیله او با اجزاء مفرح ادویه بواسیر و امثال
مقعده است و چون برگ شاخ تازه سبز او را عصاره او طبخ دهند بغایت مسهل است اما باعث اختلال عقل او و سبب دهش
و مغز دو نیم سرچهار عدد برگ او با شراب رافع تبی است که با حرارت و برودت هر دو باشد و بخور او جهة جرب و ستنا و خوش
او جهة نفث الدم و سرفه و ضماد گرم جهة اکلا استخوان و طلاء نجه او با زرده تخم مرغ با پیه جهة درد مفاصل و گیج ران و خصیه و
با قی جهة منع بزرگ شدن پستان و خصیه و با عسل جهة درد حصیه و غیر آن و جهة قروح دهن و رطوبات آن مفید و بورالبیخ جهة

ونفث الدم

ونفث الدم و تسمین بدن و با ماء العسل و زهر و زن آن خشخاش جهة منع ادرار حیض و نزف الدم و سایر اعضا و با افیون
جهة دفع بیخوابی و سنوت او با قطر انجهة درد دندان و تاکل آن و بخورش جهة کرم دندان و مضمضه طبیخ او دیخ بیخ او جهة
درد دندان و ضماد ش جهة درد جگر و مزمن نافع و قدر شربت او سفید او دشش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ او تا شش قیراط و از سیاه
او تا چهار قیراط و قدر چهار درهم او کشنده است و بدلش افیون و مورث سبل درد و از رضاق و جنون و مصلحش عسل
و انیسون است و دهن او که بزر البنج سفید را کوبیده با آب گرم خمیر کرده در آفتاب اندازه خشک نموده باشند افشرده
تدهین او جهة قروح صفراوی سر و جرب و حکه و سعوط او جهة دفع بیخوابی و درد سر حاد و قطور او جهة درد گوش و حمول او
جهة صلابت رحم نافع است و چون بزر البنج را با نصف او تخم کاهو و ثلث او خشخاش کوبیده در دوغن بگیرند در رضاع تریاق
سرسام و مالیخولیا و وسواس و تندی نفس است شرب او و تدهین او و سعوط **بندق** معرب فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند
و در آخر اول گرم و در اول خشک و بهی و مقوی اعضا خصوصا امعا و صایم و زیاد کننده جوهر دماغ و قلیل التغذیه یک دم
او با ماء العسل جهة سرفه مزمن و بوداده او با انزروت فلفل منضج نزله بارده و موافق سینه و شش و با انیسون جهة خفقان
و هزال کلیه و حبس قطر البول و تقویت باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع و ضماد سوخته او با پیه خوک و پیه خرس و با پیه خوک جهة داء الثعلب
و بیش زحیر و نیچو نابیا نوع اطفال با پیه جهة دفع ازرقی چشم اطفال و شرنجار و سرخی موی بغایت نافع و موثر است و آشامیدن او با
عسل بعد از طعام جهة سموم اغذیه و با شکر و عسل جهة سرفه مفید و گذاشتن چهار عدد او در چهار گوشه خانه دفع هجوم
او مانع گزیدن عقرب و مولد ریاح و اغلظ مغز هاو مضر معده و مهیج قی و مصلحش ماء العسل و مایه دشکبینی و جلاب و بدل
مغز گردکان و حب الصنوبر و قدر شربتش تا بیست درهم و چکانیدن ممضوغ او در چشم جهة طرفه و پوست تر او بغایت قابض و دود آن
مانع سیلان کهنه و خفت او به پستی و دهن او گرم و خشک و جهة سرفه بارده و درد سینه و جگر که از برودت باشد و تدهین او جهة گزیدن
عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلحش سبزات **بندق هندی** زنترات و آن دانه ایست بقدر فندق پوست صیقلی و صلب و ارقت
و شفاف و تیره رنگ مایل الی انرنگ سبزی و مغز او سفید مایل بزردی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی جگر و معده و اعصاب و اعضای
مستر خیه و جگر و شرب او و ضماد او قاطع رطوبات و نزلات و جهة فالج و لقوه و هیضه و صرع و ریاح غلیظه نافع و مداومت او بغایت
باه و مسمن و عصاره او مسهل سودا و بلغم و نشر و اب و صفرا و جمیع بدن بی آکراهی حتی اینکه باعث دفع برص و کلف و مشنج و نقطه میگردد
و هیجده قیراط او با شراب یا سکنجبین دافع قولنج و یکمثقال پوست او جهة گزیدن عقرب و رتیلا شرب او ضماد او و جهة تب ربع ورم تهیجها
شرب او جهة صداع و شقیقه و ریح بار و عشاوه و لقوه و فالج و صرع و سدد و ریح الحشم کرمادت البطلان شمه است سعوطی
ملطف و غوص پوست ملایم مغز او جهة جنون و ام صبیان و ضماد او با سرکه جهة خنازیر و ریاح گوچیت و صرع اطفال و آکله و بیخ او با سرمه

اخراج

جهت دفع احولی و نزول آب و در دو درهم از بیخ درخت او جهت ذات الجنب بارد و دیو و سرفه و نفث الدم و قرنیه مخرج جهت
جنین و احتباس حیض دیکر درهم معجون در هفتاد جهت درد چشم نافع و قدر شربتش از نیم مثقال است تا یک درهم و چون در هر یک مثقال او نیم دانک محموده
مخلوط کنند در اسهال بغایت سریع الاثر کرده و در هر کاه دو درهم او را با کوبیده در سکنجبین ظل یا جلاب مدح بجیانند را مابیس یا
مقشر و کوشت مرغ طبیخ بلیغ داده مرق او را با قدری سقمونیا بنوشند باعث اخراج اخلاط غلیظه میکردد و در انتفاع بی عدیل است
بنک پوست درختی خوشبوی شبیه بپوست درخت توت و کویند پوست درخت امغیلان یمنی است و اکثر را اعتقاد آنکه بنک
یمنی و هندی است در لرش سرخ کشته در اول کرم و خشک در انعطریات و مقوی معده و جگر و دماغ و قاطع اسهال صفراوی و غثیان
و مبهی و مدر بول و جهت طحال و تجفیف رطوبات نافع و طلاء او مانع عرق و خوشبو کننده آن و قاطع رایحه نوره و منقی جلد و رطوبات
تحت آن و قدر شربتش تا نیم درهم و بدلش اس است بنقه دانه ایست شبیه بعدس و از آن نابلیده تر و بشیرازی مشو کویند
از ظرف و بسفیدی و تند و برادنیت سرد و خشک با اعتدال و قابض و در حیاض مانند عدس سرخ ضمادش جهت فتق و اسهال و
او جهت قروح ساعیه نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش روغن است بنات وردان حیوانیست سرخ لون و براد و دقیق و
در حمام و قرب آبها و جایهای متعفن میباشد و بیضا و شبیه بلوبیاست در دوم کرم و خشک و محلل و مجفف و اشامیدن
تا یک مثقال و نیم با عسل جهت احتباس بول و دفع سموم و اسقاط جنین و عسر النفس و حرقة البول و دردهم نافع و طول
مطبوخ جوف او بروغن زیتون جهت درد کوش و با ضماد قیموم و زرده تخم مرغ جهت درد چشم و کرده و احتباس بول ضماد ابغایت
و چون او را با قیمها نادانی که انسان که بفارسی ساس کویند و با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا کردد جهت بواسیر ولو امی
کوینه مجربست و با انجیر جهت قروح ساق نافع و بیضا او جهت قروح مذکوره بی عدیل و مجربست و خوردن او با ماکولات موذی و صرع
زرنیخ و نوشادر و لعاب کیرا است بنت او است بن به فتح و سکون نون بلغت یمن اسم قهوه است بن بفتح با و سکون نون ثانی بلغت فارسی جهت النظرات
بنومه بلغت اندلس اسم حنظل است بنبیه بستان است بنج جبلی و رومی بکر است بنفشه الکلاب شابنج است بنات الارض
نظرات بنات النار ابخرات بنجشکی و آن بلغت فارسی اسم لسان العصافیر بنطران بیونانی بودقا است بنات النبح هندی
نبات بلغت فارسی عکة البطم است بنجنکشت بفارسی اثلق است بنطاد قطرانا اسم یونانی او است و بمعنی دو خمس اصابع
بنطافلون زیتیز باین اسم نامند بندداش بلغت شکابی تیکان است بنطافلوس بیونانی بنطافلن است و بمعنی دو خمس اقسام
بنطاطانیس یونانی بمعنی دو خمسه اصبع و اسم بنطافلونست بکارامه اسم سریانی نسفایج است بکن اسم هندی بادنجانست
بنوسا اسم هندی بنفشه است بنوله اسم هندی حب الفقد بندا اسم هندی مورد است بنیرمایه اسم فارسی انفحه است
بنیرک اسم فارسی خبازیست بنیر بفارسی جبن است بنیرخوا بفارسی جماد است بنبه بفارسی قطن است بنبه دانه بفارسی

حب

باب الباء مع الواو

حب القطن بنفشه شک اسم فارسی شاهبلوط است پنبوق اسم ترکی قطن است پنبه کهنه اسم فارسی قصم است بنک اسم فارسی
قنب است و بهندی خار مغیلان را نیز کویند باین اسم نامند بنیرک بتانی اسم فارسی ملوخیا است بنکو بشیرازی بن نقطوا است
بنی اسم هندی اسفید است بنکره بهندی حمص است بندری بهندی ساق است بنیر دهن بهندی طباشیر است بندتیکی
بهندی اسارون است الباء مع الواو بولیان نبات سفید طوال از انکشتی و صلب و محکم و با خشونت و بعربی
مستعجل نامند و آن نوعی از مستعجل است و فرق میان دو نوع خطوط کثیره بودن است بخلاف مستعجل که عدیم الخطوط است
و کویند لعبه بربری است و فرق میان نهر و علامه تبوز بدان است و لعبه کوه دار و شبیه بسوسنجان است و در آخر
دوم کرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مبهی و محرک جماع بالخاصیه و مسهل زرداب و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و
مفتح سده جگر و سپرز و منقی معده و عصب و مسقط جنین و جهت استسقا و دفع کرم معده و اخراج اخلاط غلیظه و درد
مفاصل و نقرس و با قوه ما نا جهت بواسیر نافع و مصر اثنیان و مصلحش عسل و ضد دل و قدر شربتش تا یک مثقال و نیم و بدلش دو وزن
او بهمن سفید کویند بوتش و ج در تریاقیت بوزیدان زنیاد و داوند طویل است بوش در هندی قرصی است متخلخل
که از نباتی ترتیب میدهند آن بقدر شجری بر کش مثل برک حنا و تخمش مدور و از شاخهای آن کوچکتر و مایل بزردی و در
دوم سرد و رادع و طلاء او جهت اورام حاره و تحلیل و منع زیادتی آن و اوجاع حاده و نقرس و ریح و صداع نافع و
بدلش شیاف دیامشا و حضض بوبیون بیونانی نباتیست ساقش بقدر انکشت و برکش شبیه ببرک کرفس و لطیف تر از آن
و کلش شبیه بکل شبت و تخمش ریزه و خوشبو و در دوم کرم و خشک و تند و جالی و مفتح و محلل ریاح و معضد و مدر بول و مسقط
مشیمه و کرم شکم و مستعمل برکت و تخم و عصاره او جهت کرده و مثانه و سپرز نافع خصوصا با ماء العسل و ضماد او با شراب و
تا جهت ضماد و سرخی و آماس ریسا و جهت اخراج کرم امعا معین و مصلح و مقوی و مصلحش عناب و شربت او و قدر شربتش تا یک مثقال
و تخمش نیم مثقال و بدلش کنجد است بولاموینون بیونانی قسمی از خلص است و کیاه آن مانند درخت و خیش و شاخ او با
و بسیار شعبه و برکش از برک سداب اندک بزرکتر و بر اطراف شاخهای زی مستدیر و کوچک و در آن تخم سیاه و بیخش
شبیه ببیخ و سفید و در دانه با اصلا بزرد و تلخ و منبت او زمینهای درشت و کوهها و مستعمل آن او است و در آخر دوم
کرم و خشک و لطیف و مجفف و جهت درد ورکت و قرحه امعا و بواسیر جهت صلابت سپرز و با شراب جهت کزیدن هوام و با آب جهت حبس بول
و عرق النسا و با شراب جهت تقویت عصاره نافع و شرایط او را چون ناشتا بنوشند هر کزا او را عقرب نکزد مکر آنکه عقرب را بکشند و بیاید تا
تناول نماید و تعلیق او مانع کزیدن عقرب و مضغ او جهت درد دندان بارد نافع و ضماد او با انجیر جهت تحلیل ریاح آن و قدر شربتش یک مثقال و مضر
معده و مصلحش عناب و بدلش از هر است بورق بفارسی سوره نامند و آن نمکی است که از آبها و شوره زار متکون میشود و اقسام

و بدل آن زعفرانست و سرخ او را نطرون و سفید سبک بوسو و داخ را ارمنی و بیاد سبک شبیه بکف مایل به بنفشی و صلب افریقی و [illegible]
و سفید سنگین را بورق الصاغه و معمول ذکر آنست و اغبر او را بورق الخبازین و سفید دقیق کف مانند غیر صلب [illegible]
گویند و مصنوع او یکی آنست که بطبخ او را غلیظ کرده قرص میسازند و این نوع خفیف و سفید مایل بسیاهی و غیر مالح [illegible]
و مسمی به بورق العرب و یکی از زجاج و قلی و اشنان [illegible] با آب قلی میکنند و بعد از تصفیه در آب [illegible]
احتراق درسها این بارد زاداست و مکرار از این قسم معمول آید و بهترین اقسام او ارمنی و [illegible] بدل [illegible] کرم و
و محلل و جلا و جاذب جون بظاهر جلد و آشامیدن ارمنی [illegible] اخلاط غلیظ و مسکن مغص و دافع قولنج و مسهل [illegible]
آن و مقادم سموم و با عسل [illegible] و ماء العسل با طبیخ [illegible] و امثال او جهت تحلیل ریاح و با آب جهت دفع [illegible]
و زرایح و بایخ لبخار آنجهت دفع سمیت خون کرم کاو و تحلیل خون منجمد در معده و با بنفشه و صمغ عربی مسهل بلغم غلیظ و [illegible]
کرم کرده با آب و روغن زیتون جهت قولنج با سرکه و مقادشن جهت اثار الجرب و حکه و اوساخ بدن و برص و نیکو کردن رنگ رخسار و [illegible]
کرم جهت بغل [illegible] و ابریشم [illegible] سود آیدو با پیه جهت کشیدن استخوان و [illegible]
کاو جهت استسقا و با روغن زیتون جهت [illegible] عرق و ضماد او با روغن بر ناف [illegible] آتش جهت کشته شدن [illegible]
معده و اخراج آن نافع و طلای او با روغن [illegible] باعث [illegible] و با عسل [illegible] فالج
والتوای عصب قطور او با شراب و آب جهت سیلان گوش و [illegible] کردن جراحت گوش و
او با عسل جهت بیاض و تقویت باصره و غرغره او [illegible] جهت اخراج زلو [illegible] و شستن [illegible]
جهت کرم گوش و قروح او جهت رطوبت رحم و احتباس حیض نافع و مفسد معده و [illegible] مصطکی و صمغ عربی و
شربتش از یک درهم تا دو درهم و از قسم سرخ او [illegible] و بدل او [illegible] و مداومت استعمال [illegible]
[illegible] اهل صناعت را اعتقاد آنست که [illegible]
او را با آب بیض [illegible] تقطیر کنند از آب [illegible]
و تنقیه اوساخ و طلای [illegible] **بول الابل** [illegible]
جهت الصاق جراحات حیوانات نافع و بغایت گرم و خشک و در امراض بارده بغایت موثر است بول الانسان [illegible]
[illegible] و بول انسان [illegible]
قروح خبیثه و [illegible] جهت قروح عمیقه و [illegible]
[illegible] جانوران و سموم ماکول نافع [illegible]

[illegible]

و مداومت او [illegible] جهت دفع [illegible] سقف با بول کرم جهت ورم آن و در [illegible]
بوی [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] بول طفل نابالغ جهت [illegible] النفس [illegible] جهت ثالیل [illegible]
اطفال و نواصیر [illegible] بارده و [illegible] جهت درد گوش [illegible]
و بول گاو جهت [illegible] بول خر جهت قلع [illegible]
و بول [illegible] جهت [illegible] و بول [illegible] جهت استسقا [illegible] جهت درد گوش
[illegible] بول [illegible] جهت ثالیل [illegible]
[illegible] جهت جراحت گوش نافع و بول [illegible] جهت درد گوش [illegible] بول [illegible]
[illegible] بوطانیقون [illegible] یونانی [illegible] بولوطرنون [illegible] بولوس [illegible]
یونانی [illegible] یونانی [illegible] بوغلصن یونانی لسان الثور [illegible]
یونانی [illegible]
[illegible] یونانی [illegible]
یونانی [illegible]
[illegible] بورق العرب و بورق المنایعه و بورق الصاغه [illegible]
[illegible] هندی [illegible] اسم فارسی [illegible] هندی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible]
[illegible] هندی [illegible] اسم فارسی [illegible]
حیوانات [illegible] اسم فارسی [illegible] بول [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] اسم [illegible]
[illegible] اسم [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible] یونانی [illegible] اسم ترکی

باب الباء مع الطاء

حنظلات الباء مع الطاء بطم بلغت فارسی اسم بنه است شل درخت و بار او را سلابه نیز گویند و با خشونت ثقیلی و ناهموار و با عطریه
و سفید او با ظاهر و باطن سفید و سرخ او با ظاهر سرخ و باطن سبز او کوهستان و نبات او با ساق بقدر شبری و زیاده
و کمتر از آن و برگش مثل برگ اجاص و سنبلش و خار نازک و کمتر التربیت در برابر آفتاب برگ جنوبی با هم پیچیده و شکل عدد تموز برسد
در دوم گرم و خشک و سرخ او قوی تر گرم و تر و جوهر وی قوی باشد و مقوی دل و سمن و مفتح و محلل ریاح و بلغم لزج و موافق
سرد دیم جهت خفقان و سلس کرده و مثانه و یرقان و ضماد او با املاح تلخ و عسل جهت نیکو کردن رنگ رخسار و کلف و طلاء
او جهت کشتن قمل و خوشبو کردن موی سر و قوی جلا با زعفران جهت تسکین درد رحم و خوشبو کردن او نافع و آشامیدن آب طبیخ
سهل او با شکر در حمیات ناشتا بغایت مسمن خصوصا با بادام و نخود و مضر سفل و مصلحش انیسون و کثیرا و قدر شربتش از جرم
آن دو مثقال و از آب او تا سه وقیه و هر دو برگ یکی یکی و برگ هر دو بوده او در [illegible] اوالسان العضا [illegible] توددی م
احمر او در فرح است و سفید او در بنا است بهنکره بلغت هندی انزول اسی الزوله صاحب جامع گل کیا جیت در شکل
شبیه با لخبوان و از نبات الخبوان بنکر [illegible] مایل بسرخی و دیگ [illegible] بوی [illegible] و مخصوص [illegible] است و بولس
را اعتقاد آنکه سرد و تر است جهت شری صفراوی و حمره و حصبه نافع است و اهل صناعت از آن خواص بسیار ذکر نموده اند
برگ بیدالعنبر [illegible] بهی نباتیست شبیه بنبات جو و از آن کوتاه تر [illegible] و خوشبو و شبیه بشیلم [illegible]
ساییده [illegible] است و سرد و خشک در دوم و بسیار قابض و جهت اسهال و [illegible] خوف الدم [illegible] البیل باشد و سلس البول
نافع و مقدار شربتش [illegible] درم [illegible] سیم [illegible] سرخ [illegible] بستر [illegible] عضوی که خون [illegible]
ببندد و در قطع خون تجربه [illegible] بهشر اسم شاه بلوط است [illegible] بهکاج [illegible] خلاف
[illegible] بهیم [illegible] بهربان بغایت [illegible] بهتو [illegible] فارسی
[illegible] بهنبولت [illegible] اسم فارسی [illegible] اسم [illegible] بهارستم [illegible]
کرمی ناسنی بهلات [illegible] بهی [illegible] بهیوة بهندی [illegible]
بهندی [illegible] بهوکبیر [illegible] بهندی [illegible] بهشلا [illegible] بهندی [illegible] بهریت بهندی [illegible]
بهنکوی بهندی ناج است بهیس [illegible] بهندی [illegible] است [illegible] بهارنگی اسم هندی [illegible] الباء
بهنکری
مع الیاء بیض [illegible] مطلق [illegible] تخم مرغ خانگی است و [illegible] حافظ [illegible] نگاه داشتن
و بهترین [illegible] که در [illegible] کرده باشد [illegible] تا اغذیه [illegible]
[illegible] الغذا [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] خشک [illegible] دوم [illegible] و کیفیة [illegible] قلیل

قطرات [illegible] بهندی [illegible] بهندی [illegible]
باب الباء مع الیاء

الفضول

الفضول و مولد خلط صالح و بهترین مقوی دل و بدن و جهت خشونت معده و رئه و مثانه و قرحه کرده و مثانه و نفث الدم و سنج [illegible]
حار [illegible] و اصلاح آن [illegible] شخصی که خون [illegible] شده و [illegible] باشد موافق مزاج [illegible]
او در سرکه [illegible] و مانع ریختن مواد [illegible] و مانند [illegible] جهت اسهال [illegible] زرده خام
آن جهت درد شکم و [illegible] تخم [illegible] شاره [illegible] جهت تقویت باه بغایت نافع و خوردن
جهت [illegible] مانند [illegible] صوت [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] و کلف و بسیار پخته او
دیر هضم [illegible] و مصلحش [illegible] حاره و آب [illegible] پخته [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت ضیق النفس [illegible] جهت [illegible] الاضحی [illegible]
جهت [illegible] قطع [illegible] جهت
[illegible] جهت [illegible] و اعصاب
[illegible] با زعفران [illegible] جهت [illegible] و با عسل جهت کلف [illegible]
روغن گل بنفشه جهت [illegible] حاره [illegible] جهت [illegible] سفیده
تخم مرغ [illegible] هضم [illegible] زرده [illegible] المزاج [illegible]
[illegible] الدم [illegible] جهت درد چشم [illegible]
و منع [illegible] جهت [illegible] آفتاب [illegible] جهت قطع خون [illegible]
[illegible] جهت [illegible] چشم [illegible] و جهت [illegible] الاکلیل الملک [illegible] جهت [illegible]
[illegible] با روغن گل جهت [illegible] و جهت [illegible] چشم و منع ریختن مواد [illegible]
البنج جهت [illegible] و پوست تخم مرغ [illegible] و قاطع رعاف و جهت جرب و حکه [illegible] جهت بیاض چشم
[illegible] سوختن آن [illegible] سیاه شود و خاکستر [illegible] جهت رعاف [illegible] مجرب و سوخته [illegible] سفید کرده
با عسل جهت قلع بیاض چشم بغایت [illegible] پوست [illegible] و با عسل و سرکه جهت تحلیل
اورام [illegible] قاطع خون و جهت التیام جراحات [illegible] جراحات تازه [illegible] پوست [illegible]
[illegible] و مجرب [illegible] پوست تخم مرغ [illegible] است [illegible] شادر
[illegible] است [illegible] روغن تخم مرغ [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نزده [illegible] روغن [illegible]

در تنظیف اجساد مجربست و هرگاه اصل حاد را با او حل کنند اصل بارد را ثابت کند و جالینوس حرمتی بجهت نیم پخته کردن تخم قرا[...]
و جید
و هرگاه در آب جوشیده بکار برند و تا صد شماره کشند و باد را آب سرد کرده با آتش کذا نقره تا سیصد شماره غایت نیم پخته میشود
شیر تبشیر از تخم عود تا پانزده عدد داست و تخم شاه بلوط را ابواب خود مذکور است در فضایل تخم ترنج و دیگر چو کبک
شبیه تخم مرغ خانگی اند پیش بندی بس باشد و آن بجنس بیشتر او بلاد چین و کوهی که حلاحل باشد و هندا از هر هلاهل عبارت
از آن است و آن سریع النفوذ و از سم افعی و قلیل اقسام ما ذکر آنند و ساعت قاتلست و در بلاد هند نیز اقسام او بسیار شود دیگر
بلغت هندی سنکیا باشد و جدوال نیز گویند و آن بجنس شبیه بشاخ آهو بوده و بر روی آن نقطهای سیاه و گاه باشد که نقطه
طول مجوف و مثل کاه سوده چیزی بر از نشسته باشد و در آن بعضی سیاه و براق و صلب و بعضی سرخ و برخی زرد مایل بسفیدی
و قوی تر از همه سیاه اولست بحدی که اگر بعد کابطال کنند در آب تا اثر کند و بوی او کشنده و آن بسیار نایافت است
و ملوک ضبط بنمایند و چون اقسام او را بر شاخ گاو مالند بجای شیر خون دوشیده شود و قسم دیگر را بهنا گویند
و آن بشکل جوز طولست و بعد از آن بسیاهی مایل و در وقت سبزی و کیاهش معتدل ذرعی و برگش شبیه برگ کاهو و گل
او سرخ و بعضی بیان زرد و بعضی را بنفش و بکچلیها گشته است و بقدر نیم ساعت تخمش مثل شب و قسمی صنوبری الشکل
و کوچک و مرولش مایل بزردی و شبیه بسم و از آن شیرین باشد و در غایت تندی و تلخیست و همین قسم شبیه بجوز
و سایر اقسام سوای مهوده را تلخی و تندی نباشد و قسمی شبیه بقطعه بیان سیاه و قسمی شبیه باکلیل الملک و قرون
السنبل باشد و گاهی در سنبل نیز یافت میشود و قسمی با بهرامه صورا گویند و آن سفید مایل بزردی و طولانی و غیر
مخروطاست شبیه بیخ ... و بعضی ... و بعضی نیز گویند و مهوده نیز باشد ... مانند او و قتالست و قسمی را
هنداکونیه شبیه است بقدر جو به قدر زره جوبه کاهی یافت میشود و رنگش سبز و با انواع زردی و منقط بسیاهی
تجنال
و کالوت نیز گویند و بعضی بجنال است و قسمی شبیه بخنجل و کوهی و درون نیز یافت میشود و بعضی بجنال نیست و قسمی را
ما جلیل و نوعی الکلیاتی و قسمی را در و سمنا گویند و هر سه شبیه اند بر تجنال و در حالت جمیع اقسام مذکوره سوای جوار تبا
نشیب
دیگر نیز عدد وار آن همه بجنس تندی ... و هر چه کهنه تر باشد ... دوری داشته باشد بسبب قرب جوار کشنده
و کسی که مداومت بسمیات کرده باشد در آن مکان میتوان تحمیل اقسام نمود و هر در چهارم گرم و خشک و در اطلیه
برص و جذام و جرب ... مستعمل است و کمی از استعمال اقسام او موجب صرع است و شرب منقی سبب حیات شیر تری
و مکان او در ... است که بنیب ... است و بر اقسام ... سموم حیوانی و نباتی و جهت بهق و برص و جذام نافع
و بعضی گویند که آن نبات است که در جوار پیش ... فساد زهر اولست و اشتباه بعیر کرده اند ... بل

سپل بلغت هندی ثمر درخت هندیست بقدر سیب و تخم وا عفوصت و قبض و رائحه او شبیه بخربزه بسیار خوشبو و درخت او قریب
بدرخت
بسیب و برگش الان کو حکمت در دوم سرد و در سیم خشک و قابض اسهال مزمن و نزف الدم اطفا و مقوی معده و قاطع لزوجات
و سر بار او که با نجیل باشد معتدل است و اکثار خوردن سپل مولد بواسیر و قاطع خون حیض و مصلحش شکر و بدلش سماق است سیم
بو نهال
ثمر درختیست شبیه به بهی کوچکی و صلب و رغب او بسیار زیاده از به صاحب تذکره گوید که درخت او بدرخت سیب و امرود است
بلوط و به در درخت سیب و نفاح الصعفاف نامند کثیر الوجود تا او اسط زمستان بماند در دوم سرد و خشک و حابس
اسهال و قی و قاطع خون و مانع خفقان و مقوی معده و دماغ و بانسل اعصال اورام و طبیخ او با درخت سموم حاره و مضمضه او جهت ورم
دندان و جلوس در آن جهت قطع نزف رحم و برگش جهت التیام جراحت تازه بغایت مفید و اکثار او مورث سدد و مضر عصب و مصلحش روغن
بادام و بدلش بلوط و عفص و قدر شربتش از سه درهم تا پانزده درهم است بیخ تل اسم فارسیه اصل القصب است بیخ بوچان بفارسی
القلب است
سپان اسم فارسی حبلا است سپان عنصل بفارسی سقیل است بیخ شیبی بفارسی اصل الکشت سپد اسم فارسی صفحه صاف که بویه باشد
سپد مشک بفارسی خلاف بلخی است بیخ نقنح بفارسی اصل الشوکران است بیخ الجبال و خراسانی اشترغاز است سپه خونا بفارسی جمال است
سپد اغنیس بفارسی مرو است سپد اغنیس خطائی بفارسی ... است سپد بفارسی تخم است بیچک کشت برکشت است سپل گوش بفارسی لوف
مغا
کسیل است بیخ کول سپ بفارسی ... است بیخ انار ... بفارسی مغاث است بیخ لقاح برگ بیروح الضم است سپو کیاه بفارسی ... است
بیخ طرخون کوهی عاقرقرحا است بیخ جهان بلغت ... است بیخ دار چهان بلغت ... است سم بلغت مذکور سداب است برزد
بفارسی بارزد است ... اسم فارسی ... است سیاه است بیخ ... اسم ... سیطرج هندی است بیخ بخود مریم
ادن بو است بیخ سنبله بفارسی سنبل الرومان و آن فو است بیان نیزکی سوسن است بیخه بترکی دماغ است سپلد بترکی سماق است
سپلد داری بلغت ... است پیپل هندی فلفل است سپل هندی ... است بیخ هندی اسم تخم نباتات است ... اسطوخودوس
۲
دار فلفل است بیبه بهندی موار است سپل کاجهاد هندی خانه الارضا بیس بیخنا هندی باذرداست بیخ هندی سلوی است سپلا هندی
حضیا است سپل هندی مرو است سپلکه هندی شجر البق است بیخ بهندی کنار است سپغول تخم کنان است سپادوکا بلغت مصری اسم بستبی
سغایره سوابا است حرف التاء التاء مع الالف تا بول تان است و مستعمل جمیع اهل هند نباتیست شبیه بنبات لوبیا و برگش
و برگش شبیه برگ لبلاب مایل ... و ثمر دارد و در طعم شبیه بقرنفل در دوم گرم و خشک و مفرح و مشهی و مقوی
معده و جگر و دماغ و دل و بهی ... و مسخن و حافظ و فهم و نشاط آورنده و مضغ او جهت رفع رطوبت
دهان و سرخ کردن ... و تقویت دندان و قطع نزف الدم ... و جهت التیام جراحات
تازه نافع و اکثار او مسبع و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش قرنفل است و طریق مضغ او نزد اهل هند

بیبو بهندی بعضی است
بیان الشاع الف

کرنا بذری اهل هند بشول و مانند فوفل استعمال نمایند و جرم او را با تنبول بکنند تامول و تملول نامند است تاکوب فرفیون است

تاغنش است عاقرقرحا است تاسحمت نوشته نیز است تاتینا صعتر است تالسفلس حجت است تافوزه اسم فارسی جوز ماثل است تاغه اسم

هندی بغاس است تال بهندی نمرهندی بنج است تاکا اسم هندی درهم است که چهار دانگ و نیم باشد تا انز بلغت دیلم حب

الزلم است تمبه بفارسی گیاه نامند مجموع آن در اول سرد و در دویم خشک و جلوس در طبیخ گیاه کندم و تعریب بسخا بان جهة رفع

ادرار کلان بود و در هوای و در بهر سیه باشد و محلل اورام و مشتق بول مطبوخ او جهة رفع سنگ نافع و چون با شیر

سرطین سیانه و ضماد خاکستر او با نیم وزن او نمک و مقوی سر که جهة قروح ساق نافع و کیاه چون بپزد و جهة انثیان مجرب

سفید بجوشد کاه با فلفل جهة حفظ شکوفهای درخت از سقوط مجرب است و بالخاصیة مجموع کاه مقرعصب وحول بپزد بود کاه نقاع

مفرح و چون کاه گل کمجای آب کلاب کرده باشند بغایت مقوی دل و دماغ و جهة رفع غشی و ضعف معده بغایت نافع است التاء

مع الباء تبر ذهب است تبن بکاه انحولست التاء مع التاء تتری بهندی سماق است التاء مع الجیم تج بهندی دار چینی است

التاء مع الخاء تخم کاچیره تخم کافیشه کرنلم آنند تخم نوشه بفارسی قطر سالیون است تخم کاج قابسه و حب الصنوبر صغار است تخم مرو مرو کر

سفید است تخم حیری فابسه وسخ زنان شاشب تخم زرد که بری بغاستی معقولست تخم کنب بفارسی شهدانج است تخم نیل بفارسی

لوبونست تخم نیلوفر فابسه حب النیل است تخم کوتخه باقلی مصری است تخمه بفارسی نفد فابیه است و برگی ترقاول و در ثانی وبا نند

نوزنان نامند در دویم گرم و در اول خشک و بغایت لطیف و سریع الهضم و مولد خون صالح و مقوی معده و دماغ و دافع وسواس

و اکتحال بزهره و خون او جهة بیاض و تغسل آب و در زرد اشقان او جهة رفع قروح مجرب و طلای سرکین او جهة بهق و کلف و برص

و اصلاح بشره زنان حامله نافع و سقوط زهره او مخ شده مانع و جهة رفع نسیان معین و اکثار او مضر و مولد مره الصفرا

و مضره و مصلحش سکنجبین است تد بهندی اسم جوز است و تخم کوبینه التاء مع الدال تدنه مری بفارسی اسم ترنج است التاء

مع الراء تر و بغاری با قلی مصری نامند و آن با فلکی کوچکتر و سفید و وسط او نرم و قرو نقعه و مایل بزردی و تر

او بپزد بعد و سنجید ناجی بعد دم کم و در آخر آن خشک و بنابر اول کرم است مدر بول و حیض و جالی و مفتح

و محلل و مسقط جنین و کشنده و اقسام کرم شکم و ضماد او جهة بهق و سعفه و بثور جرب و قروح خبیثه و خنازیر و اورام

صلبه و جذب سم هوام و اکل نار فارسی و تصفیه جلای او با سرکه و عسل جهة عرق النسا و درد مفاصل و خنازیر و سعفه و با آرد جو

و آب و سرکه جهة تسکین اوجاع حاره و مطبوخ او با سرکه و آب خاکستر جهة اورام بارده و تنقیه بلغم و مفاصل و با فلفل جهة تحلیل

دبر و عقد و شقاق او و قطع باد بواسیر و آب طبخ او با حنظل و قاتل کیک و پشه مجرب است و غسل بشره با او باعث سرخی لون

و تنقیه اوساخ و مطال اوال موی و جوز و حنا او با سیاه و شاجهة قوه باصره و قطع صداع مزمن و لیمان او با آب و با عسل جهة ضیق النفس

وسرفه مزمن و استسقاء و تقویه سینه و شانه و رفع حصاة و حول او با مسقط جنین و اکثار او باعث زردی رخسار

و زردی الغذا و دیر هضم است و مصلحش شیر و نیمارو عسل سوخته بالیقینه از سه درهم تا پنج درهم و مقرواتا هفت مثقال و شرب

در جلا و بزن او با قلی و تخم خیار و حد دفع کرم بود از دو مثقال ترکی و حد سایر افعال افسنتین است و مشهور است که چون

ترمس را سفیده کرده در ظرف مس با بستم یعنی نبات نو یا او بخشانند ماشی را حسب کند بس یاد و در او را با نیاز کیاه بخشانند

تاشعش کرده و بهما الی کر یا بو کهنه زنان ضماد کنند اسهال صفرا نماید و چهار بلاد تات اسهال اسود داد و تکیه و کیاه اسهال

بلغم کنند و هر کاه بموضع بلقی آب سر دیشان قطع اسهال شود و ترمس بری در جمیع افعال قوی تر از بستانی است ترید بهنسب

چینیست ظاهر سیاه و باطن سفید و مجوف و نبت او حوالی خراسان و هند و نبات او ساق دار و برگش شبیه برگ

لوبیا و اطراف او مجدد و گل او مایل بزردی و ثمرش مثل لسان العصافیر و هر چه زند و نرم و سیاه باشد مثل خربق سیاه است

و بدن او بین بلست و بهترین او سفید سبک مجوف دار است در اول سیم گرم و در آخر آن خشک و مسهل بلغم و رطوبات

رقیقه و با زنجبیل قالع بلغم غلیظ و لزج از عمق بدن و مقوی معده و هضم و مفتح سده آن و منقی دماغ از بلغم و جهة عرق النسا

و شانا و فالج و سرفه که رطوبات سده باشد و با هلیله کابلی و اشال آن جهة مالیخولیا و جنون و صرع و با تخم

کتان و روغن بادام جهة سعال مزمن و درد سینه نافع و مضر امعا و مجفف اعضا و مغثی و کرب و مصلحش خراطیشون بوست

سیاه او و بعض بادام و پسته چرب کردن و با کثیرا استعمال نمودن و مقدار شربتش از جوار نامسه درهم و در مطبوخ تا پنج

درهم و بولش و پیچ و ریشه قوت است بوزن او و در بعضی از جه غاریقون و در حین مطبوخ با القند و کوبیده از و غنی

کرده تر بحینک نیست که بهبان سمی جلاج سفقعه میکوده سیاه و دوا و لکم و تعجالی تر از شکو و ملین طبع و مسهل

صفرا و محرک باه و الطف از شیرخشت و جهة سرفه و درد سینه و غثیان و تبهای حاره و تشنگی و یا با والجبن جهة اخراج اخلاط

محرقه با روغن کوکاو جهة عسر البول و با تخم نانه دو شیره جهة اخراج اخلاط محرقه و با روغن جهة تحریک باه نافع و مضر بهمند و مصلحش

تمر هندی و عناب و قدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال و بدلش شیرخشت است و بوست آنچه باشکو سوخ تراب بغاری

خاک ناسنی و آن عبارتست از انچه از زمین بسبب آفتاب و صورات نرم شود باشد سرد با عتدال و خشک و مجفف و رادع

تراب المرتعات خاک جهار بناه است و ان تراب الطرق که خاک راهها عین جهار بناه باشد لطیف واعول بسبب ممارسات

مغاسن غسلته بغایت مجفف و منقی جراحات چرک دار و باعث التیام آن و جهة استحکام اعضای سست حیله نافع و جزو بعضوان

قدیم است و انحولی اولست که چون قبل از طلوع آفتاب در دوی تشنه بوست حیب بردارند و در حرقه کبود بسته

تعلیق کنند سحر را باطل نماید و چون در ساعت سیم از روز چهار شنبه بردارند جهة رفع عطوف و تغرق مو ترا است ترات الصیدا

خالع مغاره صیدانست که در بلاد شام است و خوردن یک مثقال او با لخم نیمبرشت جهة التیام استخوان شکسته مجرب دانسته اند
تراب الشارعه بحیره است در روم که در انبار اهرام تکون میشود و خاک او جهة اسقاط زلو که در حلق چسپیده باشد
آزموده است کندم و جو برو جمع الجاحبین است و این خاصیت دارد تراب الفار و تراب الهالک اسم سم الفار است
تراب الهالکی کنکر نداست ترنجان نوعی از بادرنجبویه است که بجای بستری بجوی نند ترمیلیون علقاست ترمسی الوسن است ترهبة
العسل بانواسی جوز جنم است ترانیق جبلی تم نوعی از تخلصه است ترانیق فارسی و ترانیق طیبی بادزهر است ترامات
غافث ترانیق الروسانق ترمس است ترفاس فطراست ترسوخ طریفله است ترتولن بیونانی دقلی است تریاق ترکی مومیایی است
ترهم بلغت تنکابنی اسطوخودوس است ترتیاک اسم فارسی افیون است ترتیزک اسم فارسی جو جیر است تربجا اسم فارسی تربد است
ترخوان بفارسی طرخون را گویند ترب بفارسی فجل است ترة بلغت اصفهان کرات است ترنج اترج است تری بهندی شاهسپرم
تری پهله بهندی عبارت از هلیله کابلی و بلیله و آمله است ترشوانی بلغت تنکابنی حماض است التاء مع الزاء تزک
بترکی دنبل است التاء مع السین تساعید بترکی بجهانست تسق بترکی ... است التاء مع الشین تشیشق و تشمیز بستانج
تشمیزج معرب از چشمیزک فارسی است و حلوای چشمک و چشم اندازه صد است بغایت قابض و محلل و مقوی باصره و جهة دمعه
وغشاوه و جراحت و تقشیب و اعضای عصبانی نافع و چون در چوب بیاز اقلیمی گذاشته در دریا اندازند چندین ماهی مست شود
دو عنان و ماهیان از کل ترتیب دهند ... التاء مع الفاء تفیر اسنکی است سفید و سبک که در میان
سنگ رخام یافت شود جهة قلع بیاض چشم نافع است تفاح بفارسی سیب نامند شیرین او در اول گرم و در دوم تر و ترش
او در اول دوم سرد و خشک و ترش شیرین او که مخوش نامند در حرارت و برودت معتدل و در اول خشک و مجموع او
مقوی دماغ و دل و جگر و جهة خفقان و سل النفس نافع اند و شیرین او مفرح و ملطف روح حیوانی و سریع الاستحاله بصفرا که کردد
معده باشد و قوت ترش آن باقیه و پخته او جهة سرفه چسپی و آب او با شراب و گوشت آب جهة رفع غشی مجرب و آب او در ربع و حیه مفرحه
مقوی دل و اکثار خوردن او باعث تبهای مرکبه و نسیان و مولد ریاح و مصلحش اغذیه لطیفه است و ترش او قابض و مسکن
قی و عطش و موافق معده صفراوی و پخته او و رب او جهة اسهال دموی و ... و ادویه تسمیه و خشک کرده او با آب انار و ادویه
مناسبه جهة تقویه معده و اسهال صفراوی و تسکین قی نافع و اکثار او مضر عصب و مورث ذات الریه و ریاح و مصلحش گلقند
و دارچینی است و ترش شیرین او مولد خلط صالح و در انفعال مثل به ترش است و نارس و پخته او مولد خلط خام و ضماد
او با بند اورام حاره نافع و سیب تلخ قابض تر از همه و عصاره سیب و عصاره برگ او جهة سموم ... و شربتش
هفت مثقال است و شکوفه او با ادویه موافقه جهة دفع اخلاط متعفنه مفید و با ادویه منضجه جهة تفریح موثر است و گویند اقسام

باب التاء مع الزاء

ایضاً مع السین

ومع الشین

باب التاء مع الفاء

سیب

سیب هر گاه بخلط حار که در معده باشد دفع آن بکند و رب سیب ترش که آب او با رب شیرین بقوام آورده باشند در آخر
اول سرد و در رطوبت و پیوسته معتدل و جهة غلبه صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی و قی آن و دفع غم و الم سوداوی نافع و مضر
اسهال دموی و تشنگی و رب شیرین او در افعال قویتر از سیب شیرین است و شرب سیب جهة سموم و دوا و تفریح قلب بسیار موثر
عصبانی او در جمیع افعال بهتر از مربای او است تفاح بری و غیره است تفاح الارض بابونج است تفاح نوعی از هندبای بریست که بعد
یهودیه نامند تفاح اربی مشمش است تفاح فارسی خوخ است تفوه کتیرا است تفراس بیونانی یخ است تفسیق تفشیوق
تفاح الجن یبروح تفاح است تفاح ماهی اترج است تفتیا ثانیا است التاء مع القاف تقی متناف کزبره است تقرم کو... است التاء
مع الکاف تکوک بفارسی اسم جلیل است تکاف اسم ترکی شوک است که بفارسی خار گویند تکی اسم هندی اسارون است التاء مع اللام
تل اسم هندی کنجد است تلی بهندی اسم انزروت است و طحال الحیتان نامند تلسی اسم هندی جمسفرم است تلیا اسم هندی حنا است التاء مع المیم
تمر بفارسی خرما نامند و اوقات انتقال او تا انتها هفت مرتبه باشد یکی طلع که ... دویم خلال بهاری سیم بسر چهارم ... ششم
رطب هفتم تمر و هر یک در موضع خود مذکور است و تمر در دویم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر دانسته اند و بهترین او برنیت
و موافق سینه و ششی و کثیر الغذا و مولد خون اسود و مقوی گرده و لاغر شش و ملین مفاصل و جهة فالج و اعیا و درد کمر و امراض
بارده و بلغمیه و درد کمر و طبیخ او با حلبه جهة تب بلغمی و حصاة مجرب و مولد سودا و سده جگر و سپرز و عروق خون و معفن اخلاط
و مصدع و مورث قلاع و درد سر و درد دندان و مصلحش دوغها و خشخاش و بادام و سکنجبین و آب انار و ... اجتناب او
و در بلادی که خرما حاصل نشود و اهل آن بلد را باید بسیار تقلیل نمایند و عادت خرما مرکب القوی و قابض و مسحوق او جهة اسهال
در ذرور سوخته او جهة رو بانیدن ... و قروح خبیثه و الصاق جراحات تازه و ... چشم و سبل و جرب و حدت بصر نافع است و
نمو داد و شیر تازه چسپانیده تناول نمایند دانه عجب آن شیر بتوشته در تقویت باه بی بدیل دانسته اند تمر هندی بار درختی است
در غلاف بعدد شبوی و دانهای بشکل باقلی کوچک و درخت مثل درخت انار و برگش مثل صنوبر و طعم ثانی اقلات تر ترش و سرخ
بهتر و در سیم سرد و در دوم خشک و مسکن غثیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محترقه و ... مسهلی
سودای او بیث و مطفی هیجان خون و جهة خفقان حار و حکه و جرب و قلاع و عطش و تبهای حاره و تبهای خبیثه و کرب
و تفریح مجرب و ... و سعال و مضر سینه ... و مصلحش کتیرا او خشخاش و بنفشه و لعاب بهدانه و عناب
و مقدار شربتش از هفت مثقال تا بیست مثقال و با شرابی ... اسهال ... و ضماد او در سیم خشک و قابض و منع از آن جهة
اسهال مزمن مجرب و ضماد او جهة خلع عضو و وثی و تقویت سستی عضل و با ... جهة نفخ و کشیدن دمل آلوده و تضمید
مطبوخ او مسکن اورام و دردهای حاره است تنباک بفارسی ... نامند حب ... بحری و بورانی جنوب است و ...

باب التاء مع القاف

وایضاً مع الکاف

ومع اللام

او در پشت و در بخارج آب نیز تعیش میکند و کوچک او در دیلم تعیش کند و در لک مانی نامند و آن سقنقور است و در دوم گرم و
در سیم خشک و گوشت او محرک باه و مسمن بدن و ملطف و نافع فالج و طلای پیه او جهة رفع آثار کهنه دیده او نافع و با روغن گل جهة درد کمر
و گرده و تقویت باه و قطور او جهة درد گوش و کری و صداع و شقیقه و تدهین او بر عضو جهة تب ربع و سوزانیدن او جهة
درد چشم نافع سوای [illegible] و طلای خون او با هلیله و املج جهة تغییر دادن لون [illegible] سفید الکحال [illegible] او جهة بیاض
[illegible] چشم [illegible] باب بغایت قوی است و [illegible] جهة رفع جنون و تعلیق چشم او جهة [illegible]
[illegible] جهة تقویت جماع [illegible] است تمیم [illegible] تمر الهندی [illegible] است تمر اسم [illegible]
[illegible] است [illegible] العلیق [illegible]
التاوح [illegible] است و [illegible]
[illegible] و جام الذهب [illegible] است و [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب خشک کنند و [illegible] جام الذهب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] معدنی است [illegible] آهن [illegible]
[illegible] آهن [illegible]
[illegible] آهن [illegible]
[illegible]
در چهارم گرم و خشک و قتال و ضماد [illegible] آن با عسل جهة قطع بواسیر [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در زمان [illegible] جهة رفع [illegible] کرده [illegible] اطراف [illegible] باعث [illegible]
[illegible] و آن گیاه [illegible] قلوس بوده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اقسام [illegible] و الله اعلم بحقیقة الحال [illegible] در سیم گرم و خشک و معطش و مجفف [illegible]
[illegible] و مصلح [illegible] رطوبات [illegible] و جهة [illegible]
[illegible] و با روغن گل [illegible] جهة جرب [illegible] و [illegible] الدم [illegible] تازه [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اثر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] القوی [illegible]
[illegible] جراحات [illegible]
[illegible] الدم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] رطوبات باشد نافع [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] التاوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصلحش سکنجبین است [illegible]
[illegible]
[illegible] و تقویت [illegible]
[illegible] عسل [illegible]
[illegible]
[illegible] هشت درهم [illegible]
[illegible]

کرده [illegible] باشد [illegible] و جهة درد دندان و تحلیل [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] و جهة دندان نافع [illegible]
[illegible] جماع جهة [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم فارسی است و بیونانی [illegible]
[illegible]
[illegible] سرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] در دوم گرم و [illegible] و محرک باه [illegible] و جهة [illegible]
[illegible]
[illegible] درهم [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] اقسام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و اقسام [illegible] استعمال [illegible]
است [illegible] است [illegible]
در اول سرد و در دوم خشک [illegible] و مقوی چشم و حافظ صحت
[illegible] و جهة تقویت [illegible] چشم [illegible] اعضا
[illegible] و با روغن گل جهة [illegible] جراحات عصب [illegible] الدم [illegible]
و جهة [illegible] نافع
[illegible] اقسام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرم و خشک [illegible] جرب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] جراحات [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] در چهارم خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] جهة رفع [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العلیق [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] اسم [illegible] التاوح [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] است
[illegible] اسم هندی [illegible] التاوح [illegible]
[illegible]

بیان التاوح الهاء

بیان التاوح الیاء

الانعذار

وقارة لسانی — و شیران هذا فعال قوی تر از شیر بستانی است و باول گرم و در دوم تر و بهمی و کثیر الغذا [illegible] و سریع النفاذ

و مسکن حرارت و تشنگی و حرقت و ملین طبع و مسهل [illegible] و صفرا و [illegible]

[illegible]

کرده و خفقان و [illegible] سعال و درد سینه و خشونت قصبه ریه و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم

[illegible]

[illegible]

اولیکره

و دو دیدن موی سیاه و با الخیری سواب و باشش کردکان قوی تریاق فادزهر و مطبوخ او با نبید و بول صبی جهة تقویة دندان

و باشیر کوسفند و بعد از ان با روغن تازه و بعد از ان با عسل آغشته باشد در تحلیل باه سپید و اکثار او و عدم موافقت مزاج

و سن و فصل و حج حون دمعر بواسیر و تتان حامله و شیوه و صاحبان زحیر و خنازیر و مولد صفرای بسیار تری مصلح

بلصره و بعضی امراض نایبه و بعضی هر د صرعش و مصلح او است در آب با قلیل غلک و اضافه نمودن روغن بادام و روغن کرد

و استعمال کشنیز و سکنجبین و آب انار ترش و شیرین و امثال آن و نقشی و طبیخ بول و ساق او جهة احتباس حیض و اخراج

مشیمه و طلا ی او با عسل جهة بثور لبنیه و قوبا و قروح رطبه سر و خنازیر و بهق و حبوب متقرح و با بول الخیر سیاه و زیل

جهة کو نیزنا ا بنا عروس و با جندبیدستر و روغن زنبق ا جهة جذب سم عقرب و با سرکه جهة تحلیل نطولة غلیظه و ورم اعضا

و ضماد بخته او با شیر جهة کشیدن دمل و تضمید و ترت او با عسل جهة ازاله رنگ خون بمحمد و تحت پلک چشم و با روغن باکل

جهة داء الثعلب و روغنی که در وی سیرکوبیده جوشانیده باشند جهة جود خون در اطراف بدن و شقاق کان عمود مدت باشد

جهة ناسور و قولنج بلغمی و ریح شربتا و ضماد نافع و مقرر با سرکه ترشی جهة اخراج زلو که در حلق مانده باشد و جهة ذبحه

بهیند و مضمضه طبیخ او لکن جهة درد دندان بار و مفید و بلیش بیاز عنصل و سیر صحرایی و طلای او با نوشادر جهة برص

و بهق و با نفط جهة داخس و حشیش ترشا خوش و کی آن و طبیخ او کشنده قمل است نحومن تخمی است شبیه بخشخاش بغار سی تخم

ریحان کویند و بوی که صفرا او محمی نامند منبت کیاه او بحکم شایبه نالی و او شبیه بسواب و بوکشی دراز تر و کلش سفید و

تخمش تخم و فتی و دینه و کوینی و بید زیج اوست و ملافعال مشابه خویق در سیم کرم و خشک و مسهل اخلاط

غلیظ و اقسام کرم شکم و مخرج جنین و مدر بول و حیض و محلل اورام بارده و در دو سه ثبت بتش نیم درهم و مصلحش کثیرا

الشاهم البالی شیعوش بیونانی از خواست شیوعه بیونانی دقل است شیرا سم و ما بیضا است شیل بلغة ترکی پیدات

و دو شکا پن کوک جل اداش کوینی حالی نبا بیست که در کنار آبها دوید منابت بیرون دو خصوص در نانی هیث و بیروی

نعمه پهن بیشود و شلغما با فنا نوع های بیساند و بوکش بساید بینه و دیکر سی دست و کلش مانی سرخ و سپید

با بول آمیخته و طعمش مایل بشیرینی در اول سرد و خشک و قابض و طبیخ او جهة مغص و عسر بول و قروح مثانه و طبیخ بیخ او

غلت کرده و آب کیاه او تا نیم رطل تا یکی رطل مدر و دفع سم اقسام ما رها و سک دیوانه کزیده مجرب و دافع حرقة البول و

احتباس بول و حصاة و تنهای سا ده مسل بغایت آزموده است و ضماد او جهة جراحات تازه و کونه های امراض درم

حاره و منع نزلات و ضماد خاکستر او جهة قطع خون و بواسیر و تحلیل اورام و تجفیف قروح بغایت نرزاید سود و بول در

قطع قی و اسهال و منع ریختن لای نافع و شیح اقا نیا بو لیه شل البلاب و کلش خوشبوی و ثمرش ریع و عروق او و بیخ او ناقع بعد

انکشتی و درد عود بیخ باشش سیابشی و عسان او با ادویه مناسبه جهة سل چشم و تحلیل مواد و تخمش بغایت مدر بول و جهة

قطع قی و اسهال و منع ریختن سواد بعده و احشا و تفتیت حصاة کرده و مثانه و قروح آن مفید است و بیخ از ان مبایشد که

هر کاه کاو از ان بخورد اعضا آن درم بیکی سوختن او در طرف مس جهة قطع خون بواسیر و ضماد او مجرب است شمرده اند و کوسنی

زیاده بر سابق احتیاج نجی افتد و ضماد تازه او با روغن گل بغایت ملین و منضج و محلل است حرف الجیم جاودس بغارسی

کاورس کویند و آن نوع دیرنه دخن است که بغارسی ارزن نامند زلال او اغبر فانا ارزن و دیوینه تر در یا اول سرد و در

دوم خشک و بسیار قابض قلیل الغذا و از ارزن لطیف تر و سریع الهضم تر و مقوی بدن و با روغن و جربی غذا ی شفا و

مخود بدمی بهرای او جهة البوایر عجایب و نزلات نافع و حابس اسهال مواری و ضماد کرم کرده او محلل نفخ معده و مسکن درد

و مولد خون سوداوی و مورث سده و مصلحش روغنها و شکرا است حبای حنطائی نباتیست سا قش زیاده بر دو ذرع

سرخ و بوکش مایل به بنفشی کرم با اعتدال و تر و ملین و منضج و مقوی هاضمه و ضماد بخته او جهة اورام صلبه و تسکین درد بواسیر

نافع و نطول او و عرق و سموم و مضر معده بارد و رطب و مصلحش بادیان خطائی و از بارنا سات و ابن تلمیذ کوید که جایی قیمتی است

که چینی می آرند و مسهل و دافع ضرر شراب است و از کتاب اخبار الصین ظاهر میکردد که نباتیست شبیه بر طبرد و خوشبو

و با اندک تلخی که از جوشیدن تلخی او زایل میشود و طبیخ او مسکن التهاب و صاف کننده خون است جاوشیر صمغی است نبو

رطاهر بیخ سخ بیخ و باطن او سفید و نبات او در ساق غلیظ تا نرذرع ذرع و برک او شبیه به برگ ریشم و سفید و بوکش

شبیه به برک الخیر و مایل باسمان و خشن و بسیار سبز و گلها او شبیه بقبه شبت و کلش زرد و خوشبو و تخمش سیاه

و قریب بانیسون و خوشبو و تند و بیخش غلیظ و شعبه دار و بوی پوست او سیاه و اندرون سفید در سیم کرم و خشک و محلل

و نفخ و مدر حیض و بول و مقوی اعصاب ضعیفه و ضعف اعصاب مجرب و مسقط جنین و قاتل آن و با قوة تریاقیه و جهة

تهای بارده و کوفتکی و تعفن عضل و درد مفاصل و درد رحی که از صدمات بهم رسد و فالج و صرع و امراض بارده دماغی و عرق النسا

که بعد از جماع بهم رسد و مغص و سدد بلغمی و تقطیر بول و جرب مثانه و نفخ رحم و قولنج بلغمی و ریحی و استسقا و حصاة و دفع

سموم و منع نزلات و جهت شکستکی استخوان و ضماد او جهة جراحات خبیثه و بیرون آوردن پیکان و استخوان و سایر اعضا و منع آکل

انتقال افات و درد دهان بارده و فالج و با روغنها جهة اعیا و با روغن زنبق جهة کزیدن سگ دیوانه و هوام و اسقاط جنین

و جهة امراض بارده رحم و اکتحال او جهة بیاض و نزول آب و سبل او جهة درد دندان و منع تا کل آن و طلای او جهة قروح و

نار فارسی و مضر انثیان و مصلحش سیاه و مضر نابینه او در مطبوخ افتیمون و ثمرش بیخ تا کیفیت او دو مثقال بوزن او قند

الخیر و با اسق و بیخش جهة قروح منتنه و حول او جهة کشودن حیض و اخراج جنین مرده بغایت قوی الفعل است و اشاسیون تخم او

دوم قسم بیابانی یکی ساق دارد بکشی ان برگ تب نیم تر که کلش زند بسیار تند خوانند اخرمل بری کویند یکی
بیسانی دیگر او نرم و کم حدت و کلش سرخ بستانی او سوم قسم بیابانی یکی شبیه بمسبب و ساق دارد دیگر باخشونت و درد
مانند ان شاه تره و کوبیند و مدد شکابی خاص تره نامند و قسم او سفید و سرخ بابلی عبارت از اوست و قسم
رشاد و بغارسی تره تیزک شاهی کویند و برکش بزرک و کلش مایل بسرخی و طولانی و قسم دیکر برگ و تخمش
[illegible]

[illegible]

باب الجیم مع الراء

باب الجیم مع الزاء

[illegible]

[illegible]

باب الجیم مع السین

باب الجیم مع الشین

الجیم مع الصاد

الجیم مع الغین

[illegible]

[illegible]

باب الجیم مع الفاء

باب الجیم مع الکاف

باب الجیم مع اللام

[illegible]

دخشک و هر چه در طبخ مطلق غذا الیاف بیشتر و اصلاح دیر هضم او به آبکامه و روغنهای گرم باید نمود و چون زعفر...

کصوص و ضربه ... باشد پوست تازه گرم ... کوسفند ... امثال آن بغایت ... او ... است و ...

جهة ... بادام ... پوست ... غالیه ... پوست تازه ... پوست

جهة ... پوست ... قاطع ... تازه و خاکستر ... پوست ... جهة ...

جلد ... پوست ... جهة دفع سرطان آزموده است و تعلیق پوست ... جهة

تسکین ... پوست ... جهة ... پوست ... با روغن

... جهة ... پوست ... جهة ... است جلوز اسم ... است و بعضی ... بادام ...

... حب الصنوبر ... جهة ... است ... حب الصنوبر است جلوط ...

غلیظ است جلاب ... است ... است جلباسه ... است جلوق ... اسم ...

حب الصنوبر است جلّ ... است جلبوب ... است جلجلان ...

[illegible]

اوجهت نزف الدم وغذوده اوجهت جراحات وجمع اوجهت فتح خنبشه دود رد سیلان وتوالی اوباعسل جهت تسمین
کرده وتحریک باه ولین الطبع وتقویت معده اعور معوی بدن سحق پوست ثانی اوجهت زنانه سقال جهت تعظیم
بول نافع وپوست تازه اوکر باخبث الحدید سایید وبابرکه طبخ نیوهند تا ایلاج هفت دفعه خشیا نیدهم بعد بهم زنند خضا
قوی وبادوام است وضماد پوست تازه اوجهت خراز فحوتیا معین وطبیخ نیم وکیمتا یکو تیر پوست دی رخت اقدر
تملل انغذای سوء قوی وقاطع اخلاط لزجه وجهت دردشکم ولساذل نافع است وچون پوست بیخ اورا ادرد نکد
دنونها بجوشانند تا بهوا رشد جهت بواسیر حار انی مقعص بغایت مفید وجهت سوال کردن باپوست بیخ اوبجوع کند
منقی دماغ ان اخلاط ودافع نسیان وسواک پوست دزد ادو مقوی لثه است وطلای نشاره چوب اوباسرکه جهت
سوخ کردن رخسار مجرب وبانوشجهت قوی کردن عضوی مخصوص وخیسانیده او چنین روغند در روغن زیتون
جهت منع موی ان قبل از جریات هانسته انکه دشرب او وباجهت سیر مجرب باقتانی وچون دی حضل خزان ریشه دی رخت
ارابکنند ودر روغن ریتها دمانند اوزا انفزار بجوشانند که روغن بیاز کردد ودروغن منکر بکار آید خورده
منقی سر کرده ریشه کنه بودیش دوشیشه کنند که بعض سیشه بوسی ودهن ازان اسرود کرده بخاک بپوشانند و
کرد رخت باید دکوچه بریده آکرین چیزی شهیر بادحه سیشه بافته شود وان حضابی است که ریتها اوراوبا
بمانند مولف زکوه تا یکسال تعهد نموده وچون قبل از مو باتون با اسیا نیا در حمام طلا کنند مانع روییدن
مو یکوجه دکنن مجرب ما نسته انکه روغن کوکان را لخواص مثل کهنه خوابیده او است وطلا کنی دانیایان
او در روغن سدوهم تا یکهفته جهت درد ورك مجرب وجهت انحه بارده نافع وطلای اوجهت اکله ونواصیر شیم ونهم
کردن اعصاب ودفع مرحکا بارده بوت ونایل نمودن مو باوداء الثعلب وقل مجرب وسعوط اوجهت لقوه وفالج وفتنج
نافع است وبول سفر کودکان جهت الحفر است وبوندا اوبیل نه غمه ادرد مثل سوات وبالخاصیة مغز کودکان مسکن
شعر ومصلح مرقوح است شربا وضمادا جوز بوا بفارسی جوز بویا کویند ثمر درخت هندی است بقدر مو خی وچون
کودبرد بقدر غضی وسرخ بیرون رنك درخت او بقدر درخت انار دحبه بیهی او تا نرم خوشبوی تیزاست که خطوط سیاه
داشته باشد درسوم کرم وخشك وکویند خشکی او در سیم است قابض ومفرح ومسکن ملطف ومقوی معده وختم
آن وجها وجکر وحافظ حرارت غریزی وهاضم وجهت صلابه جکر وسپرز وادرار بادها آنحیاقان وخوشبو کند رغرب
وبول مبوی دهان ومقلیل ریاح ورفع کلف وکشف وحبس بول دیتان وقفا در طوبت معده ومقوی الانعاد اسهال را
بارده ورطب واند الرطوبات متعفن معده واست شربا وضمادا وجهت دهم بارده جکر وادجاع بارده رطبیه کرده کوش
دارکیال

دارکیال اوجهت تقویت باصره دسیل مجرب نافع ومغز بشرو مصلحش عسل ومصرع محرودیه ومصلحش کشنیز وبیار خوردن
او بورث سوء خلق وحقق ومضر بجکر ومصلحش بهش وقدرشر بتش تا ده مثقال وبدلش بوزن نیم اوبا سعه جهت سورد وحده ایاح یکوزن ونیم
او سنبل الطیب وقرنفل تا سه سال باقی است چوب چینی بهجمت سرون وکیاه اوبی کل ودی دونوکش شبیه برك نبق وساقش شبه ساق
خاردرختها اوقطعهای برنك احمر سرخ نیم رنك شاخ جهانیه ربی کوم بی کی است دبسیار صلب اوانوبه وارسیاه ومثبل الورنا بعد
کاهی ناسن خوب نیست وکم زده اوضعیف القوه است مرکب القوی ومایل بحرارت وبیوست انایله بحرارت درغایت مجفف دطوبات
غریبه ومطلف ودافع ومحلل ومدر بول وعرق وبارطوبه فضلیه ومقوی باه ومنقی خون وفتح ارکنافات وبالقوه قابض ومقوی حرارت غریزی
ودیاح النفوذ درعمق بدن اومقوی اعضاء رئیسه داعضا وتناسل ومعده وجهت علت آتشك وقروح خبیثه سهیلبد ورفع امراض منه
واکله ومحلل سوداوی مثل جرب وحکه وتب ربع وتواصیر ودرد مفاصل وجذام وداء الفیل وسایر اوجاع بارده وجراحات مزمنه وادرام
صلبه وداء الثعلب وحیه وسرطان وبهق وبرص سیاه وسالیخی ایا کم از احتراق بلغم باشد وجهت قطع عادت افیون وسیفلیس ودافع حکم
نزلی وزکام وسموم وهیجز وبیکو کننده رنك رخسار وحسن اکثر ایات ورد تولد وتناسل قوی الاثر وحدبرو وزرد بودن حیض ونفع جیه
خلط آن واختلاط ذهن ومکرر حقیقت تربیه نموده است وعلاج بابوسین باد شده وبیشتر را اکثر اوجنید وهمچنین اجتناب محرود پیت
از زبوب حامض واشربه کم تر وغم خوردن زیادی و بیجه برحقیقی یکوید سیده است که جمی جهت بلغی بسیری از آب سفرد ریشه خود
بجای آب طبیخ ونقیع چوب چینی بسیار نهاشا بسیدان حمومات تدلیل احتیاب نموده اند وبسیاری منتفع کردیدند اقسام
استعمال او واخذ عرق ونقوع وغیرا آن در دستور است مجربیا فته ومستای او درجمیع افعال ضعیف تر ان طبیخ او است
بکر ودر تقویت معده ودماغ مقوی است جوز ماثل بهاری تا توره کویند وان معرب از کوتماثل فارسی است وآنچه در رود
ومدوع میباشد نبات او بقدر کودکان وبرك ناک شل بادرنجبویه وجوف آن واتهای شبیه بوانه سماق وخوش طعم
وستعمل تخم او است دیا و دلم چهارم سرد ودر درجه دوم خشك وکویند دی خشکی وکویند درخشکی تا تهیه الاعتدال است مسکن
حرارت ملتهبه ومفرطه ودرغایت تنویم ومسکن ورادع اورام حاره ومسکن صداع صفراوی ودموی وضمادا وعصد دار دهانه
اوجهت بواسیر واوجاع حاره مقعد واکثار آن قاتل وقتو ما بکویم اوراسم دانسته انک وطلای طبیخ او باسرکه وعسل محلل اورام
واستسقا وضربان وقاطع عرق ومانع قشریه وضماد مجموع نبات او جهت تقویت اعضا اسفنجیه ومانع ریختن موی وجفف
رطوبات غریبه وخوردن اوجهت رفع صداع مزمن مجربت ومقوی منی وجریتش تا یکدانك وبولش لعاب ودوغ ونتن او دوسورث
جنون ونساد فکر ومصلحش فلفل دار فلفل وعسل است جوز القی ثمر شجرایست مخصوص بلاد دکن بقدر فندق وجوف او شمل
بر پی دهان او بعد خوردن جلغوزه وبا انواع بروده درسوم کرم وخشك ومنقی بلغم ومسهل وجهت امراض بارده دماغی
دماغی

وعصابی نافع وقدر شربتش تا یکدرهم است بایکمثقال رازیانه وآب کرم وعسل وهرکاه سه درهم شب رازیکرطل آب بجوشانند
تا بنصف رسد جوز القی وهمچنین سایر ثمرات را با دو دانك سابیده بعسل سرشته با مطبوخ شب وبقدر احتیاج آب کرم
دقوری عسل بنوشند بغایت مقی وقی غایلهاست جوز الخنس ثمر شجریست هندی بقدر فندق وسرخ وسیاه وخال دار ردی پوست از ناهی
ودرجوف او دانهای بقدر قرطمی در زیاده از پنج عدد بنیشود درسوم کرم وخشك ومسهل بلغم واذوجات وسوداء
عمیق وقدرشربتش تا دو درهم است باآب کرم ومصلحی جوز العیهی دانه ایست مدور شبیه بابلد ودرجوف او مغزی
شبیه بدانه آلو بالو وسرخ رنك وبا انواع شیرین وقبضی مایل بکرمی وخشك وقاطع اسهال ما یوسی است یارت مورد دره
ادرار نافع است جوز القطاة دانه ایست شبیه بکا کنج وقطاة درخوردن او حریص وکیاه او برشاخ ومنبسط برروی
زمین وبرك ومقیم وبرکش شبیه برك خرفه وازان عریض تر وعقبانك ومنبت او زمین نمناك ولمر بتش مثل کاکنج
پرده دار ودرجوف پرده غلافی کوچك مایل بطول ودر آن غلاف دو دانه کوچکی است مایل بکرمی وخشکی وخوردن
برکش جهت تقطیر البول وجرب مثانه خصوصا با طبیخ حلبه وعصاره برك او جهت دق ریح وخلطی نافع است جوز
الزلك ثمر شجریست در حبشه کثیر الوجود بقدر جوزی ومائل طولانی وستبر ودانهای او تند ودیوست خشك
او چیزی دار دو نیق ودر تحت پوست چیزی صلب ودرجوف او دانه شبیه بدانه بانکو در دبو عدد در خوشبوت دبا
تیزی واهل مصر اورا فلفل السودان کویند ودر رنك او مایل بسرخی وتیزی که درسیم کرم وخشك وبا آب کرم سود
حیض ومسقط جنین ودافع درد مثانه وآب طبیخ او مفتت حصاة ودروغن کرا آب طبیخ او ودر روغن زیتون تربیت
دهنی جهت درد کمر وسایر اعضا نفعی وقدرشربتش تا یکمثقال ودهیج اشتها وباه ومسدع ومضر بریه ومصلحش کتیرا
وبدلش بصعف او جار فلفل وبوزن رطب باه ابخره است جوز الکوثل وبعضی جوز القی نیز کویند ثمر نباتیست هندی
شبیه بخرنوب در شکل ورنك وسبق بید ومعیس دبیوست او نازك ودر جوف او غلافی شبیه بغلاف شاهبلوط
وطعمش مثل باقلا وبرك او شبیه بلبلاب وکلش سفید در آخر سیم کرم وخشك وبغایت مقی ومسهل ومنقی بدن از اخلاط
رقیقه وجهت رفع سده وصلابات واوجاع بارده وحصاة نافع ودرتحی اعضا مجرب است که بعد از خوردن او تا یکهفته
عمال الصلح نمی آید ومصلحش فقاع کهنه وبعد از ان شربتش تا یکمثقال رانك وبکیرم همراه کتیرا است وبقی واسهال ان ومصلحش
ولتون آب بنوشد تا نبویت بار وانیسون ترمذی است عطرها است جوز جندم بضم او ولد وراء معجمه معرب ازکو نکار فارسی است
وکل کندم نیز کوینده جویست شبیه بغز کودکان که بر روی سنکها شکونه میشود سفید مایل بزردی وچیزها دی مسل
کنار زند شخلل شده وقدر قلیل اوجهت عظیم نمیباشد سازد وراول سیم کرم وخشك وبارطوبه فضلیه وبغایت مقی ومحرك
دیمن

وسعت مجوع هذا الکثار اوجهت تحیط قوی سطح باه است وجهت حصاة ودفع عسر بول وقطع خواهش از کل خوردن
واشال آن وباآب سیب وبه جهت قطع نزف الدم وضماد اوجهت قوباد سعفه ونزف الدم نافع ودفعش ومقی ومصلحش
مصطکی وانار وقدرشربتش تا دو درهم است وچون یکرطل او را با ده رطل عسل وسی رطل آب کرم بسیار بهم زنند
وسه روز واپوشانند ودر ده روز شرابی مسکر شود وجوی کدر تفریح واشکال مثل خمر وخوشبوتر از آن باشد جوز انقیای کبا
ستی بی بقدر نکو دکانی فتیده ومصمت ومرحیت ودر درشکن ودرطعم شبیه بشاهبلوط وبا انواع تیزی وچون خشك شود
آثار نیوست دقیق سیاه ظاهر میشود وساق کیاه او بادیان وسفید زیاده بزرگی وچون دشتی بلغر وکلش
شبیه بیستب وسفید وتخمش بسیار باریك وتیز بوده وبرکش شبیه برك زردك ودر مزارع وجبال میروید در
دوم کرم وخشك ودافع درد سکو ومفتت حصاة وبرای کرم معده خصوصا چون با آب خشك مطبوخ بنوشند وارکان از
تریب دهنی بغایت سموم وضماد او محلل اورام بلغمی ساقت دریکشب ومجرب دانسته اند وقدرشربتش تا دو مثقال
ومصلحش دریغ نبیشوتانه است جو شیصا بلغه نبطی ارد درختی است بقدر بزرگی ودر شکل وعرو ررو خشخاش
نسابکو بلکه وبعد انر سپید سرخ لون ورنش یا دیار دبنفش است در درخت او وبعوید درخت الوبالو وچیزی در برکش
شبیه برك سیب وکلش سفید ورده بعضی بلاد خزان میکند ودر نکاین بلا هوا رنا نشر درد دم کرم وخشك
ومشهی ودافع اوتدرع وبعوید سمن بدن وخوردن او قبل از طعام وبعد از ان مسکن درد معده وسایر اوجاع بدن
علی الخصوص درد کوده تهیکاه وهاضم طعام درکل حال ومانع تعفن اطعمه در معده ومضر بجکر ریه ومصلحش انار نیت
وقدرشربتش اسموهست جوز انبط طعامی است که از آرد کندم وسفیها تریب دهند وبترکی اوماج کویندش آن
مرطب وملین ومولد بلغم سیشی شی ومقلیل الغذا ونفاخ وکه طوبت معده است جوز الوکع وقاع یا نیست جوز الاهل
اهل است جوز الطیب جوز بوا است جوز هندی نارجیل است جوز زنام جوز زماثا وجوز نهاثل جوز دماثل
جوز ماثل است وجوز البرح حب کاکنج است وکوینه دفلی است جوز السرو باید درخت سرو است جوز الویة بنی جن
هندی است جو شیلاة فلوس است جوز الحبشه جوز الهندی است جوز الانهار دجوز البر جوز القطاة است
جو نار ماتوری فارسی دیتمی انخلص است جو شانج جو شیطا است جو یل بلغه اصفهان کاشم را کوینه جوز ده صیامات اسم
اندبو است جو علک اسم فارسی اشنان است جوان اسم عمم اسم فارسی شاه بلغ است جوا اسم فارسی شمعا است جو
برهنه اسم فارسی سلت است جو بلشتان اسم فارسی عوطیشا است جو اسم ترکی دعلس است جوانی اسم هندی ناتخواه است
جوارکی اسم هندی ذرة است جو تکی اسم هندی بنیا سار است جو اسم هندی قرّ است جو اسم هندی نوده است

جوده

مضر صاحب ریاح

جووه کازران ...
مالاست وصابون ...
نامند

جونهد اسم هندی فاره است جوکنا اسم هندی ملوح است جوکنا نام هندی نشاسته جو است چوکا اسم هندی حماض است
جونلات اسم هندی بقله یا نیلیت الجیم مع الخاء جهوا اسم هندی طرفا است جوکهل اسم هندی کن مازج است جهنکا اسم هندی
جوالد البحر است جهانا اسم هندی نخشاست جهاج اسم هندی مخیض است جهلرا اسم هندی قشر است جهکی اسم هندی نخ است جهو
هری اسم هندی شیخ ادمی است جوده کاذران بخروه اب سالا است وصابون القاف الجیم مع الیاء جیعه التا اسم ترکی
ترسیت شبیه بکنجشک و عدد عانها و که وقت بیاید در سینه ادسرخ سینه و توش سبز باد در بن شبیه [illegible]
و کیاه او بعوض سبزی و زیاده از آن ادبکش شبیه بربرک کل سرخ و با انوک خار و کلش شبیه با جمال [illegible]
سبز دور تکابن لب دانه و در دیلم جیلی و در کیلان و مازندران خربنه کانامند و ابی تمیز بعضی ناسیه است و کیاه [illegible]
کنام سبز است و جاندرسرخ شنان بعض بخی ان وسط برلت او بعوی باریک متصل و بوکش بعقد درجی و با تقیه [illegible]
[illegible] فاز جمله خارها است و اولکوین ناسیه و حر و حشتها آن در طبرستان ان بوجماست تاچتی و در تکابن [illegible]
وقت کانا آش بیف است و جکیده سرد در دوم مقوی دل و مطفی صفرا و رطب و مقوی دماغ و جهت [illegible]
سعال یابس و جرب و حکه و باسیر و تصفیه خون و جوری و حصبه نافع و در جمیع افعال کیاه او مثل [illegible] است جیحیا [illegible]
بلغت فارسی نبات شجر است بوکش شبیه برک بلوط و با نهایت سبزی تایل بزردی و ثمرش بعقد [illegible]
نمی نیشید فاز آن مانند سرخی [illegible] ثابت
انشاء الله تعالی مذکور میشود و نبات او در دوم سرد و خشک و نشستن در آب طبخ برک او جهت [illegible] و ضماد برک
تازه او جهت اورام حاره و تسکین درد و منع زیادتی آن و حمل عصل و اشامیدن [illegible] او با آب سرد جهت اسهال و باعسل [illegible]
جهت [illegible] و جهت الیام جراحات و طلای او جهت تقویت اعضای سر و ضیه نافع و قدر شربتش یک مثقال است جیوه اسم
فارسی زیبق است جبک اسم دیلمی [illegible] است جیران اسم ترکی غزال است جینا اسم هندی [illegible] است جیپال اسم هندی
[illegible] است جینه اسم [illegible] است جبل اسم هندی جوز بوا است جیونی اسم هندی [illegible] است جیلدار اسم فارسی [illegible] است
جمیدون اسم یونانی شاه ترا است جیمیونی [illegible] است حرف الحاء حاشا [illegible] است شبیه بصعتر و بقدر یک
شبر و شاخهای باریک مایل بسرخی و برک [illegible] و گلش [illegible] مایل بتیرکی و سرخی و در [illegible]
سپید و تخمش کوچکتر [illegible] است و در آخر دوم کرم و خشک در سیم [illegible]
سده احشا و منق [illegible] مقطع و مسهل بلغم و اقسام کرم و مقوی معده و [illegible] سموم بارده
حیوانی و نباتی و شکوفه [illegible] و مسهل سوداوی و [illegible] و [illegible] مسهل بلغم و
خلط

الجمله با آن و طبخ او با عسل جهت سل النفس و تنقیه ابلغم سینه و سعوط با آب غسل جهت فالج و تحلیل فضول بدن درد دم و کلو
و تقویت کرده و تنقیه آن و حمل باه و دفع صرع و جنون و دفع تقلیل او با طعام جهت قوة با و و ضماد او با سرکه جهت نمش و ثالیل
سفوف سعادیام تازه بلغمی و با آنکه کنم دم و شراب جهت فرمه النساء و امثال آن نافع و مضر به سمطش سکنجبین و قدر شربتش
از دو مثقال تا پنج درم و بدلش نیم وزن او افیثمون و دو وزن تنقیه بکوزه و نیم مصطکی و جون یکجوی او با او و جوز آنکه
بجوشانند تا نلث او بماند در جمیع افعال قویتر است و چون نسبت مثقال او با اکوقیه و جوشیده دولد و نبید در سدت رطل آب
انکور یا ابلخسته بکار برند تا جش شود جهت تقویت هاضمه و دفع سقوط اشتها و اوجاع عصب و نیز درد آن سایر اوجاع بادرد تا یکسال
وقشر مربه بهای بارده و دفع مضرت سردی هوا و برف و سموم بارده بغایت مؤثر است خاشش بفارسی خس نوعیت کوهی چون
کرمه آنها بعضی بیشتر مایل بسفیدی و بو مایل تلخی و مانعه بیان سی و حتی تپانه زیرنیون درجه اول کرم و خشک دوم
درجه ادبعض قوی و یکی بر هم او کشتی است بهتر مقوط و ضماد ادرجال در سرخ کنده و خشک و مستعمل زنان است و جهت [illegible]
استعمال او در خارج بدن اجلزاست حاج بفارسی اشتر خار و بترکی دوه تیکانی نامند کیاه است که ترنجبین بر او منعقد میشود
کرم و بیان خشک و رادع دیبال و طبخ و تریاق سموم و شرب او جهت و ضماد او نافع بواسیر و طلای عصاره او سوختنا او جهت
قروح سامیه سیلان عضد کرده و مصلحش کثیرا و بدلش حس فقها دو نوع او کما آب تازه او در تب دهن جهت مقاصل و جمیع
علل بارده بغایت مؤثر است و اکتحال او عسل جهت بیاض خفیف چشم و قطور سعوط او در بینی و بجهات انس است شقان بدن
بنفشه رافع صداع مزمن و مجرب دانسته اند و شکوفه او جهت بواسیر نافع است حالوما اسم سریانی ابو خلسا است حافی [illegible]
سریانی است حافظ النفط بترع است جمانوصه حاد است حابس الحجر [illegible] است حفظ [illegible] دیکند
حافظ الکافور فلفل است حافظ الموتی و حافظ الاجساد قطران است حافظ النخل و حافظ الاطفال [illegible] است حالی
الشمر حالینوس کوید نوعی از طح است و بعضی کویند حجر العقیق و بعضی کویند قاشو است حالقس اسم یونانی اسفیناج است
حالبوالطیق سریانی است حافی بهم جوانات است الحاء مع الباء حب النیل بفارسی تخم نیلوفر کویند و آن دانه کیاهی است
شبیه بلبلاب و بیجاد و در وی پیچیده کلش کبود و بشکل کل لبلاب و از آفتاب بهم می آید و در غلاف [illegible] کل سه دانه مثلث
سیاهش در سیم کرم و خشک و مسهل اقسام کرم و بابقت مسهل بلغم غلیظ و با سقمونیا مسهل صفرا و خلط غلیظ و با هلیله
مسهل سودا و منفخ سده جگر و سپرز و جهت بوص و بهق و تنقیه بدن و درد مفاصل و سایر اوجاع بارده نافع و قدر
شربتش از یک دانگ تا نیم مثقال و یکدرهم و زیاده او کشنده بعضی و مصلحش با اسارون و [illegible] مفرط و مصلحش هلیله
و عمل بلغ و الوعن او بعد عن بادام و بدلش وزن او تخم حنظل و سورنجان [illegible] است و [illegible] بعوان کشا [illegible]

و بکند و با جمیع کی سرع العمل است و قوتش تا سه سال باقی میماند حب الکلی بار شبات انا عمرس است و آن نذکور
شد و ارا شبیه است بکوده کو ججی زبا قلی بزرکتر و مایل بطول و در وسط او خطوط و در نلث او [illegible] الوان
ممنوح
مختلف است و قوتش تا سه سال باقی و در اول دوم کرم و در اول خشک و منقی حموی بلغم و سودا و حیض و مخرج سینی
و محرق و سکون و مفتت حصاة و جالی آثار و با شراب جهت صداع [illegible] و تعلیق [illegible] جهت
عسر ولادت مجرب دانسته اند و جهت [illegible] نیز نافع [illegible] قدر شربتش از نیم مثقال تا
یکدرهم و مکرب و [illegible] و مصلحش روغن [illegible] مصطکی و زیاده از دو درهم کشنده است حب الرکم غیر تخم
کنکر است که مؤلف اختیارات بیان کرده و مؤلف تذکره کوید که نبات او کمتر از ذرعی و برکش بستو [illegible] مثل درهم
و حب البمه تخم صغیر او است و او سرخ رنگ و مایل بتدویر و در جوف پوست او دانه صلبی مغز دار سفید
نرم و باطن پوست او مایل بسیاهی و سرخی و ستی بزرکتر از نخود و مفرطح و خوش بو در [illegible] بسیار است
در دوم کرم و تر و با رطوبت فضلیه و محرک باه و مسمن و جهت سمنه کرده و تقویت جگر ضعیف و امراض سوداوی
و منقی سینه و سعال و حرقة البول نافع و ملین سده و مصلح معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا هفت مثقال
و بدلش حب الخضرا است حب السمنه بفارسی تخم خواجه کویند و دانه است بقدر فلفلی مستدیر سیاه لون و [illegible]
سفید در [illegible] نبات او بقدر ذرعی و شیر دار و برکش سفید و غیر در دوم کرم و در اول تر و [illegible]
و مسمن و ملین و قیا او با ماء العسل مسهل ضعیف بلغم و صفرا و پنج رطل از آب برک او مسهل قوی و قدر شربتش
تا ده درهم و بدلش پسته و کنجد است بالمناصفه و باطل النوم ذوق و مثقل و مصلحش سکنجبین و عسل حب الکتم
بعربی [illegible] [illegible] عربی و اسم دانه است خوشبو شبیه بحب البلم و از آن کوچکتر بقدر فلفلی [illegible]
و بو شبیه کوبند [illegible] است و درخت او شبیه [illegible] است در دوم کرم و خشک و مقوی معده و [illegible]
و مقوی [illegible] و تجفیف رطوبات غریبه و مقوی هاضمه و منفخ و مفتت حصاة و مدر و رادع بخارات و مسرع و مصلحش
شیره و قدر شربتش یک مثقال و بدلش کبابه است حب الفلک بفارسی ماش هندی کوبند و دانه است سیاه مایل بارد
د [illegible] و شبیه بتخم کتان و از آن بزرکتر و مایل به [illegible] و در حین [illegible] کرم در
دوم و خشک و کوبند مایل برطوبت بغایت مفتت حصاة کرده و نافع [illegible] و مدر بول و حیض و ملین طبع [illegible]
منی و بواسیر و منفخ سده سپرز و ضماد او جهت [illegible] و خشکی و دفع بواسیر نافع و مضر به [illegible] و مصلحش عسل [illegible]
شربتش یک درهم است با آب تربد و اعتقاد اهل هند آن است که چون او را کوبیده بسنبل با لاینی سنبل را قابل قطع میکنند

حب الراس دانه است شبیه بو برنج و ملسا و غلاف دارد و شبیه بتخم و بهن و با انوک [illegible] و کل نبات او شبیه
بسوسن و داسن در حروف راء مذکور است در دوم کرم و خشک و بینی و مقوی معده و مانع [illegible] آن جهت امراض بارده نافع
و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش راسن است بعد نیم وزن آن و مؤلف ما لا یسع مؤلف را حب راسن دانسته و اشتباه کرده
و از جهت مشابهت با ولت حب بلسان تخم درخت بلسان است بقدر [illegible] و بزرکتر از آن و مایل بطول و [illegible] و سیاه
او اشترکه روغن شیلان و طعمش تلخ و تخم بشام و [illegible] است و بالفعل حب بلسان درخت
تخم بشام را بدل او میکنند و الواقع بدل او میشود و حب بلسان در اخر دوم کرم و خشک و مدر بول و حیض
و مقوی سده و باقوة و جهت تریاقیه و تجفیف رطوبت سده و اسعاد و نافع مغص و امراض بلغمی و سوداوی و ضیق النفس و درد
و جهت تحلیل نفخ و [illegible] مقعد و [illegible] عرق النساء و [illegible] و سده جکر استسقا و کزیدن هوام نافع و مضر بشش و مصلحش کثیرا
و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن او و نیم او عود بلسان و کوبند [illegible] و [illegible] و [illegible] است و در
هم [illegible] حب الغار حب البان دانه است که جکتر [illegible] و در غلاف [illegible] غلاف لوبیا
تلخ و پوست او سفید [illegible] و درخت او بزرکتر [illegible] و شبیه [illegible] و کلش مثل
ریسمان و از ده در دوم کرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام و عصاره او منقی [illegible]
او با آب و سرکه جهت سپرز [illegible] و جهت [illegible] و سیل [illegible] جهت [illegible] و ضماد او جهت اورام صلبه و تشنج و
مفاصل [illegible] جگر و سپرز و سوداوی [illegible] کلف و جرب و حکه و [illegible] جهت ثالیل نافع و منقی [illegible]
و معده و مصلحش [illegible] و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش یکوزن و نیم او [illegible] و [illegible] او [illegible]
جهت [illegible] و ورم [illegible] ثالیل و [illegible] و [illegible] بارده و فالج و
آن و تحلیل [illegible] جگر و سپرز و باسور و [illegible] جهت [illegible] بلغمی و ضماد او با [illegible] جهت نزلات بارده و سردی دماغ و [illegible]
و تغیر [illegible] و قلع آثار و قروح نافع و اشامیدن یک مثقال او با آب و عسل [illegible] مسهل او با آب و سرکه جهت [illegible]
و پنج درهم او مسهل رطوبات [illegible] و مصلحش انیسون و [illegible] حبة الخضرا بفارسی
بن نامند و آن بار درخت [illegible] است [illegible] خواص [illegible] او [illegible] دو [illegible] خشک و در دوم کرم و خشک
[illegible] و مدر بول و حیض و [illegible] بواسیر [illegible] شده باشد [illegible] کرده و [illegible] و [illegible] کرده و منقی
از فضلات بلغمی و جهت سرفه و فالج و لقوه و استسقا و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] جکر و [illegible]
ضماد [illegible] جهت [illegible] اورام [illegible] و اشتها [illegible]

او در استرکوم و خشک کلم

[illegible] و معترش کنها و خیری بنفشه و سکنجبین و رب حامض و بولش سنگ گرده و کوبیده بسته و بادام است بالمناصفه و روغن
مغز او در دوم گرم و خشک و بهق و صلح [illegible] اعصاب و سودا و جهت [illegible] بارده رطبه نافع و اشیاف او جهت تصفیه
ابدان و تفتیح سده [illegible] و ادرار بول و تحلیل حصاة و درد کمر و [illegible] فالج و لقوه و [illegible] جهت جمیع سموم و [illegible] اعضا
او [illegible] جهت [illegible] و تقویت [illegible] نافع و [illegible] تشنگی و [illegible] شربتش تا سه درهم
حب الحلب در [illegible] باعطریه [illegible] و صلب [illegible] سینه [illegible]
و درخت او خوشبو [illegible] در جبال کرم [illegible] و در [illegible] جبال [illegible]
[illegible] و خوشبو [illegible] در دوم گرم و خشک و بهق و سودا و بول و حیض و نفخ [illegible]
و [illegible] و اوجاع [illegible] و تفتیت حصاة [illegible] اقسام کرم و [illegible] صلابت [illegible] باشد و اخراج رطوبات
سینه [illegible] و معده [illegible] جهت خفقان و درد کمر [illegible] و [illegible] بادام و شکر [illegible] تقطیر بول نافع
و چون داخل [illegible] کنند باعث [illegible] و [illegible] نافع [illegible] باغتسال او [illegible] نافع نزلات و بغایت مجرب دانسته اند
[illegible] در [illegible] جهت [illegible]
جهت کلف نافع و [illegible] است نافع درهم و بولش [illegible]
[illegible] اول گرم و خشک و مقوی [illegible] جهت [illegible] کوبیده بود [illegible] و نگاه داشتن [illegible]
[illegible] اول گرم [illegible] جهت قضای حاجات [illegible] جهت [illegible] مجرب دانسته اند و چون
با [illegible] و مصطکی و [illegible] جهت فالج و کزاز و لقوه و [illegible] مفاصل [illegible] و طلا [illegible] جهت
[illegible] بغایت [illegible] است حب [illegible] درختی است [illegible] و چون شکسته شود
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] است [illegible] سال [illegible] و چون [illegible] تا یکسال [illegible] در دوم [illegible] خشک و قاطع اسهال
[illegible] و [illegible] الدم و تشنگی و التهاب صفراوی و [illegible] جهت [illegible] حاره و [illegible]
[illegible] و با عسل جهت [illegible] نافع و [illegible] سینه و [illegible] سعال و مصلحش [illegible] شربتش یک درهم
و بدلش سماق است حب الحب بفارسی کرم شب تاب نامند حیوانیست از [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] و چون [illegible] کرم و خشک
و [illegible] نافع [illegible] مقطوع الراس [illegible] باشد [illegible] خاصیت

چون [illegible] شود [illegible] سنگ کرده و مثانه مجرب دانسته اند و [illegible] بادرنجبویه [illegible] جهت [illegible] کوش و کرب
و باصبر و سنبل [illegible] و [illegible] او با روغن [illegible] در دوم [illegible] حاجات [illegible] حباب
حیوانیست [illegible] سیاه و شبیه [illegible] و [illegible] کسی [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] حب [illegible] ناشی [illegible] است [illegible]
[illegible] در سیم گرم و خشک و [illegible] جهت ربو و ضیق النفس [illegible]
[illegible] جهت خفقان و [illegible] سینه و [illegible] [illegible] بغایت نافع و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و قطع اسهال [illegible] نامند [illegible]
[illegible] با آب و شراب جهت ربو و ضیق النفس [illegible] جهت [illegible] نافع و [illegible] هضم و [illegible]
مصلحش [illegible] و کوبیده [illegible] حب [illegible] با عسل [illegible] طعام کنند باعث [illegible]
[illegible] و تعلیق [illegible] چشم [illegible] و تعلیق [illegible] قاطع رعاف
[illegible] است حب [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حب الفیل و حب القنا [illegible] است حب الراس [illegible] است [illegible] است حب [illegible]
[illegible] است حب البقر [illegible] است حب [illegible] است حب [illegible]
[illegible] است [illegible] حمام است حب الفتاح و حب الماء [illegible] است حب الشیوخ [illegible] است حب [illegible]
حب [illegible] است حب البقر [illegible] است [illegible] است حب الفلفل [illegible] است
[illegible] است حب العنب [illegible] است حب [illegible] است حب [illegible] است حب اللهو [illegible] است حب [illegible]
[illegible] است حب الغار [illegible] است حب العنب [illegible] است حب الرشاد [illegible] است
[illegible] حب البلسم [illegible] است حب الورد [illegible] است حب [illegible] است حب الغنج [illegible]
[illegible] است حب [illegible] است حب الخطاف و حب السلاطین [illegible] است حب [illegible]
[illegible] است حب الاثل [illegible] است حب العرعر [illegible] است حب الصنوبر [illegible] است حب القرطم [illegible]
حب [illegible] است [illegible] است حب العصفر [illegible] است حب الملوک [illegible]

و کویند [illegible] است و کویند حب [illegible] است و بغدادی کویند و بلغت بغدادی اسم [illegible] است حب العصفور [illegible]
است و کویند [illegible] است حب القنا عنب الثعلب است حب [illegible] است حب المساکین [illegible] بلغت
اهل [illegible] الحادم الحکیم حجر [illegible] صلب [illegible] رطوبات و [illegible] تاریخ
مزاج [illegible] و [illegible] رنگ [illegible] رطوبت [illegible] و [illegible]
غالب [illegible] و [illegible] سبب [illegible]
[illegible] ضعیفه [illegible] المزاج [illegible] حجر [illegible] سنگیست [illegible]
[illegible] سرد [illegible] خشک و قاطع [illegible] الدم و حیض و [illegible] حصاة و جهت
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] نافع و [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] و بدلش [illegible] است حجر [illegible] سنگی است [illegible]
[illegible] حجر [illegible] سنگی است [illegible]
شکل [illegible] و [illegible] جهت [illegible] چشم و التیام [illegible]
[illegible] حجر [illegible] سنگی است [illegible]
[illegible] و قاطع سیلان خون [illegible] ظاهر و باطن [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و قاطع سیلان خون در ظاهر و باطن و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] الدم [illegible] جهت قطع سیلان حیض [illegible] قطع
سیلان خون [illegible] و اکتحال [illegible] جهت [illegible] چشم و [illegible] زیاده [illegible] و التیام
و التیام جراحات نافع است حجر [illegible] سنگی است [illegible]
[illegible] سفید [illegible] و کرم و [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع است حجر الیهود سنگی است بشکل [illegible] و با خطوط [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سفید و [illegible]
[illegible] است جهت حصاة [illegible] و بشکل [illegible] و مخصوص حصاة [illegible] است در اول کرم و در دوم خشک
و کویند [illegible] است و [illegible] بول و [illegible] حصاة [illegible] نیم مثقال او با [illegible] مثقال آب [illegible] سنگ
کرده و مثانه و طلای او جهت التیام جراحات و با عسل جهت [illegible] نافع و [illegible] مصلحش [illegible]

[illegible] است و کویند [illegible] است حجر الفلفل [illegible] است [illegible] حجر [illegible] است [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] است [illegible] خشک [illegible] فلفل [illegible] مخلوط [illegible] است
حجر القمر [illegible] سنگی است [illegible]
[illegible] است [illegible] و بلاد [illegible] در دوم [illegible] خشک و جهت صرع [illegible]
و جهت [illegible] خفقان و [illegible] الدم و تعلیق او [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] و [illegible] کرده و مصلحش [illegible] حجر [illegible] سنگی است [illegible]
[illegible] است [illegible] صلابت [illegible] سفید [illegible]
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] و عسل نافع [illegible]
[illegible] جهت [illegible] چشم [illegible] است حجر [illegible] سنگی است [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] جهت [illegible] و جراحات و قطع
الدم نافع است حجر البحیره سنگی است [illegible] سیاه و چون [illegible] نواحی شام [illegible]
[illegible] و [illegible] و التیام جراحات نافع است حجر السلوان سنگی است سفید
و [illegible] جهت خفقان و [illegible] الدم و [illegible]
[illegible] عشق است [illegible] و بسیار [illegible]
سموم است حجر الکلب سنگی است که چون [illegible]
چون در آب یا شراب اندازند [illegible] کنند باعث [illegible] اهل مجلس کرده و کذاشت
[illegible] است حجر [illegible] سنگی است سیاه و [illegible]
[illegible] و جهت [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] است حجر الاعرابی بفارسی [illegible]
[illegible] سنگی است شبیه [illegible] و قاطع [illegible] الدم جراحات [illegible]
[illegible] نافع است حجر [illegible] سنگی است [illegible] فلسطین [illegible] معروف است
[illegible] چون [illegible] کرده [illegible] سفیدی [illegible]
مایل [illegible] و [illegible] در دوم گرم و خشک

و تحلیل و تلیین و شرب او قاطع حمل و حیض و سست حصاة و بخور او جهة غشی که از خناق رحم باشد و کوبیدن او مع هوا
...ق و ضماد او جهة نقرس و ورم کوشت و داء فیل و دانه کرم
استحاله و مقدار شربتش تا نیم درهم است حجر الاسفنج سنکی است که در دریا یافت میشود و اسفنج نیز کویند و بهترین
او سفید صلب و در اول گرم و در دوم خشک و مجفف سیلان و قاطع نزف الدم و ذرور او جهة التیام جراحات
و طلای او جهة تحلیل اورام و آشامیدن او بقدر دو دانک با شراب و اشال آن جهة حصاة کرده و ریقان نافع است
حجر خونی سنکی است شبیه بحجر و صفایحی و نیز در دانه هم رسد بغایت خشک و کرمی او کمتر و با قوة قابضه و از آن
حوت و قایم مقام حجر فتیله در سوددن پوی و دو درهم با شراب قاطع خون حیض و خوردن او جهار رو ز بعد از ظهر باعث
قطع حمل طلای زنان و ضماد او با عسل جهة ورم پستان و قروح خبیثه و منع زیاده شدن مفید است حجر المس سنکی است که آن
کارد و شمشیر تیز کنند و بفارسی فسان کویند و الوان مختلفه میباشد و بهترین او سرخ و سیاه و براق است و سایغ
قسم زبون از است و سرخ او حار است در اول و یابس در دوم جهة حکه و جرب و داء الثعلب و سلاق و بیاض و منع بروز
شوک پستان و خصیه و سایدن او با آهن جهة ریا... موی و آشامیدن یکدرهم او با سرکه جهة ورم سپرز مفید
نافع و نقرکردن و مصطکی کیشی او سایده قسم اغبر ... موی ... جهة قروح کرد نفعه بهوسو ... قسم [illegible]
آن جهة سوختگی آتش و بیاض چشم با سرکه و نقرس جهة خنازیر ... جرب و حکه و بابتر و طلی جهة سرطان و اکلة
و شقاق و ضروح مقعد و اورام حاره اعضای عصبانی والتیام جراحات عصب و در دهان نافع و سایدن او ...
جبینم و روغن او باعث زیادتی قوة دهلة آن میباشد و دندان ... سرخ او جهة بیاض چشم و قروح و سوختگی الکرش
معین است حجر الحیة بفارسی مهره مار کویند و حتی از مار بهم رسد و نیز نصف قوتها و مایل ... [illegible]
و بعضی سیاه و صلب و مختلط بخط سفید و بعضی سفید و سست میباشد و حتی حرخا است و باد مهره نامند
و بعضی کوید سنکی است ملون و از معدن ... بهم رسد و حجر کوید که این ... است و حیثیت آنست که جون بر موضع
کزیده مار بکذارند بر موضع بچسپد و بعد از آن جون در شیر اندازند شیر ... تمام سم کرده با شد
دیگر بچسپد و در حین جذب لون او متغیر کردد و بعد از آن اگر در شیر اندازند بحال آید و او جهة کزیدن عقرب و هوام
دیگر ضعیف العمل است و جهة سنگ مثانه بغایت نافع و مقدار شربتش تا سه قیراط و تعلیق بخط او جهة صداع
و لیثه نیز نافع است حجر هندی سنکی است که از هند حیزد مایل بسیاهی و سرخی و سایدن او مایل بسرخی و زردی
و شاید هندی نامند و ذرور او جهة قطع خون بواسیر و جراحات سیویل و آشامیدن یکی از معم و کمتر از آن
ملزم
جهة

جهة قطع اعضای باطنه و بواسیر و سم عقرب مفید است حجر سنق بفارسی بوند نامند و قبل از ظهر سنگی است که از نواحی خون
مصر و نشیبر بنکوید و ابلق از الوان مختلفه طلای سایدن او با آب باعث بهبودی عضو میشود حجر البرام سنکی است مسلکه دو
سیاه که از دیلم و ظرف سیاه ... و در خراسان بسیار است جهة تقویت لثه و دندان و نزف الدم مفید است حجر الکرک
سنکی است بسیار سفید و از هند و ساحل دریای ... حیزد و قبل از حکاک با ... و بعد از آن شفاف و سفید میکردد
و شبیه بجر سلوان در اول ... سرد و خشک و رادع و جلا و جهة خفقان و غثیان و عطش و التهاب و ذرور او جهة رفع
نزف الدم و اکتحال او رفع بیاض و نوعی تازه و زایل ... و قروح چشم و اعضای سوزان جهة جلای دندان و رفع زردی
او و جمیع امراض ردیه آن و آشامیدن طعام و شراب در ظرف او موجب سرور و دفع شر و مجالس و داشتن او دافع
بهتان دیکر و چشم بد و موجب دوستی مردمان و زنان و کذاشتن در منزل سبب غضین بهوسری که برشی است سبب المنع
ایشان و نزد اهل هند بسیار معتبر است حجر الجمل سنکی است ثقیل الوزن و سیاه و کوهی مایل بسفیدی نیز میباشد
و جون بغبار دهان متواتر باد بس بطعم زعفران ارغوانی کرده و جون با او اعضا را مالند چو کران ... بعضی
از آن سنگ با نو تیب و هندی ... در دوم سرد و خشک و جهة ... کرده و عرق نفس شربا و جهة رفع بیاض چشم باشد و صفه
لیسوالکحلا بغایت نافع و مقدار شربتش یکدانک است حجر الدیک سنکی است بیقوه با قلی مازن کو حیکدو و سفید مایل به سرخی
در شکم خروس سکونت میکرد و در دوم کرم و در اول خشک و تعلیق و شرب او جهة رفع خون و همو و وسواس
و در دهن داشتن او جهة رفع تشنکی و آشامیدن آبی که او را داشته باشد جهة تشنکی مفرط بغایت مفید است حجر النار
سنگ آتش زنه است و سنگ جمات نامند و آن اقسام و الوان مختلفه میباشد در اول سرد و در سیم خشک و در ...
او مجفف شانه و جهة التیام قروح عسر الاندمال جمیع اعضا نافع و تعلیق او بر ران زنان که دولت مستر باشد جهة
سر ولادت موثر حجر الغناطیس سنگ آهن ربا است و از انتهای عمان و حوالی بحر هند خیزد و بهترین او لاجوردی
صاف و ذبول سیاه او سیاه است و در سیم خشک و در اول کرم و کوبیده سرد است و چون قوة جاذبه او از بوی
آهن ساقط کردد از بالیدن سیر رفع قوة او شود در حال هرگاه در خون کرم انداختن اعاده قوة کند خصوصا
در خون بز بز انداختن و مدفون نمودن تغییر در هندی تا سه روز عرق ... در رطوبت نیز سقط قوة او است و شرب او مقوی
جکر و سپرز و منع ... حصاة و فالج و نقرس و مفاصل و عرق النساء و عسر ولادت و با ماء العسل مسهل اخلاط غلیظه و با
قوابض قاطع اسهال و ذرور او جهة رفع مفرح جراحات الات آهنی و زهرها و عیب الاثر و جهة قطع نزف الدم والتیام
جراحت و مروح منسول او در جمیع افعال مثل شانج و مقدار شربتش تا نیم مثقال و داشتن او در حوی سینه باعث قبول ... و هیبته

و قضای حاجات و در دست نکاه داشتن رافع کزاز و در دست دیکر تعلیق او بطرف جپ جهة عسر ولادت و قذف ثبوت
موثر است و کویند چون حایض سر او دکنی او اثر او زایل میکرد و چون زحل در سنبله باشد و او را با کلالیب شسته
سر جهة تبیب داده اکتحال نمایند جهة رفع در سبل بوده از آهن نیز سپر تبیب داده دیکری از او اکتحال نماید و شخص
مکحول بمقناطیس حجت سوی منظر در شخص مکحول باشد که بدو شوهر باعث محبت ثانی با اول کردد و با وی ... بعد از ...
و جهت داستان حجر بولس سنکی است شبیه بپرده ادمی و از آن بوج ... با نقطهای زرد و سفید کرم و محلل قوی
و متورمی جهة رفع ... باشد جهة رفع ماحولیا بسیار مفید است حجر المثانه سنکی است که در مثانه
متولد میشود کرم و خشک و آشامیدن او جهة تفتیت سنگ کرده موثر و جهة سنگ دیکر مثانه نیز نافع است و اکتحال
او جهة سنگ مثانه نیز نافع است و اکتحال او جهة رفع بیاض چشم مفید است حجر الحمام جو هیست که در سیلاب حمام تحجر میشود و شوره
رنک و سست و کرم و خشک از ادویه قویه سرطان ادم است و ضماد او جهة رفع سرطان عنبی موثر حجر البقر سنکی است
که در زهره کاو و شتر و کاو ... بهم رسد و بهر کاوی و انواع ... ما سنی مایل بسیاهی و با انواع براقی و سست و منقط
بسیاهی و بعضی بزردی و با اطراف او مایل بسفیدی و زردی و بیشتر در کاو پیر مسنی و هرکاه سکونت کرد حجم کاو
بزردی و سفیدی جهة حوصله سنق و یکی دیو الاعز میشود و اکثر اوقات زیاد میکند و با در زهره منجوبد بعضی بزرد بعضی
طولانی و بعضی مدور و در عند لخند در زهره او سکونت شود از یکدانک تا چهار مثقال میباشد و قوتش تا ده مثقال با ثبت
در اخر دوم کرم و خشک و در افعال از حجر التیس بقلب ضعیف ... دمحل و سستی و سرد بول و حیض و جالب
و مفتت حصاة و اکتحال او مقوی بصر و دافع سبل و طلای او جهة بهق و برص و اثار بواسیر و التیام جراحات و با
آب کشنیز جهة جمره و ملبس ... السان آن و با شراب جهة ... سیاه در موضع برص و داء الثعلب بعد از
کندن موی سفید از مجربات است و سعوط یکجو از او با آب چغندر جهة نزول آب و خوردن او در هر روز
با جلاب بعد از حمام بلا فاصله و در حمام یا چند روز یکنزد تا ... اک کوشت آب منع و آشامیدن باعث تشنیع بردن
و از مجربات داستان و مفرح و جهة صرع و سکته کشکی او مقدار شربتش تا دو قیراط و یک مثقال او قاتل است
سه ده کاو سکونت شود بزدکتر و صلب تر و در افعال ضعیف حجر الابل سنکی است که در کاو کوهی سکونت میشود
باد زهر مذکور شود حجر الحوت سنکی است که در سر ماهی متحجر شود سفید و صلب و در جوف آن دانه ایست که با علی
داسفل حرکت میکند و از سواحل دریا خیزد و قسمی از کمک است و دیکر ابن تا دو دانک و در تفتیت حصاة عضوی
بغایت موثر است حجر الاخرج سنکی است که مانند فیروزه بر روی آب حاسی و از استحوان حیزد و مجفف و قابض و یکدانک
و بعضی سنگ کرده ... بعضی کویند بجای حجر حی است ... مثقال ...
اوده حال

اوده حال و رفع سم عقرب بیکمند حجر الرحی سنکی است سیاه و با سر و لطیف ... اسفنج و با صلابت از جبال طرف شرقی مشرق
حلب خیزد در اخر سیم کرم و خشک و محلل و جابس و خون حیض ... کرم کرده و سرکه ابو ... عنود ... انا
و نکه داشتن باعث از اله درم ورادع نزف الدم و رعاف و خوردن حیض و جستن ... بعضی سرکه در ان تا دنه اوبا شستن
انداخته باشند جهة بر وز مقعد و نقول او جهة محکم نمودن اعصاب و قطع عرق و رفع اعیا و نحول جسم او جهة
بواسیر و منع حمل و طلای آن جهة استسقا نافع است حجر ادبی سنکی است لاجوردی اعنی و با رطوبت ... ملمس
و شمای رنج سرخ ... و از انه ... خیزد در دوم کرم و خشک و مفرح مسهل سودا و نافع از لاجورد ... از خروبت کشت
سیاه و جالی کرده و مثانه بالخاصیة جهة جذام مفید و سیمال او مشهول او است و منع حمره و مفرح و مطحش
کیفو ... و مسیحل ... و مقدار شربتش تا نیم مثقال و بولش لاجورد نمول است حجر الاپر سنکی است
سفید ... صاف و از حجاز خیزد و قسمی از کمک است و حجر الاسد ... حجر العقاب نیز کویند جمد در اشیان ... جناب
یافت میشود و صاحب الدولة قابل ای کلاست و مولف بذکره او ذکمکب دانسته و ظاهر انست که قسمی از او باشد جه
الکمکب چهار قسم است د و قسم او سیاه و در جوف الموسکو سی ده و قسم سفید با الجمله آشامیدن قلیل او مدر بول
و مفتت حصاة و تعلیق او مقوی دل و بمثانه مدر بول است حجر بازقان سنکی است شبیه بحجر الخنافی و بیشتر کف دست
و سبلت دانه کی از او و جاذب آب کشتی و برویی آب ایستد و بعد از جذب آن بقعر آب رود و جون در افتاب
کذارند آب ایس دهد جهة استسقای زقی نافع است که چون بر موضعی از حوالی ناف را جراحت کرده بر آن بربندند
جذب رطوبات کند حجر الحماه ... حجر الاپیض سنکی است
سفید و سایدن او مثل شیر جهة عسر بول و در جمیع ... زهر حیوان نافع است و بر ... نافع و کویند مال
حجر ... است و سواد اکسیر از آن حجر ابیض ... حجر القیشور سنکی است متخلخل و سفید شبیه اسفنج
و بر روی آب ایستد و کویند نوعی از زبد البحر است و سیاه او نیز میباشد و از اسکندریه اعمال مصر خیزد در اول
کرم و در دوم خشک و محلل و جابس نزف الدم و سرکه که او را کرم کرده و در آن سرکه انداخته باشند جهة ضیق النفس
و طلای او جهة سستی دندان مقوی و تحلیل رطوبات و استسقا نافع و جهة حک خطوط از نوشتجات بی آنکه اصلا
معلوم نکردد و جرجر ... و جهة جلای دندان و استحکام لثه و بر دندان کوشت زیاده و قروح غایره و شکوریر و رفع
اثار ... و مثل سنگ پا بر کف پا جهة رفع صداع و تقویة بصر موثر است حجر الیشب بفارسی بهای ... ... عبارت
از یشم فارسی است و آن سنکی است در غایت صلابت و بهترین او زیتونی ... سبز مایل بزردی ... سبز صاف

و بعضی از آن سبز مایل بسفیدی است در آخر درجهٔ سوم سرد و خشک و مقوی معده و قاطع نزف الدم و زحیر و قرحهٔ
باطنی و خفقان و حرقة البول شرب او با شراب سفید مفتت حصاة و تعلیق او بر کودکان جهت خناق و بر ... و صرع
جهت تقویت معده و بر دندان جهت ... و جهت ... و دفع چشم بد و صرع و صاعقه نوشته‌اند و گویند
قوی در ربع انثی باشد و بر او صورت انسان نقش کنند تعلیق او جهت آلام باطنی نافع است و بعضی در تاثیرات مذکوره
مذکور شد نقش صورت انسان را شرط دانسته‌اند و ... جمیع ... یک مثقال بود ... شرط ... [illegible]
یکی از آن است حجر الخطاطیف سنگی است ... و بعضی ... مایل بزردی و سفیدی و از ... [illegible]
دکوید ... بچه خطاف ... زرد کنند ... آن سنگ را باشیانه خود ... [illegible]
کرم و خشک ... و طلاء او جهت یرقان مجرب دانسته‌اند و مفتت حصاة و ... و جهت خفقان نافع است
و ... ایام ... بچه خطاف ... سنگی است ... [illegible]
... حجر الاحمر نوعی از الماس است ... [illegible]
و یکی از آن ... است حجر اناغلیطس سنگی است ... و جهت قطع سیلان ... و تجفیف
جراحات و اسهال ... و نفث الدم نافع است حجر النمی سنگی است ... [illegible]
... حاصل ... و جهت جراحات
و تعلیق ... جهت ... است حجر اسطریس سنگ ... است ... جهت تحلیل ...
صلبه ... جهت ... و جهت تقویت ... نافع است حجر الرخام سنگی است ... [illegible]
... در آخر درجهٔ سوم سرد و خشک و ... و قاطع
نزف الدم و جهت جراحات ... جهت تحلیل ... و دفع استسقا ... [illegible]
از جهت قطع ... [illegible] ... جهت دفع ... است
... سنگ ... باشد ... [illegible]
... حجر اسود باصطلاح اهل صناعت ... است حجر
الخطاطیف حجر ... حجر الاصم حجر ... است حجر ... حجر الحیات حجر السم ... است حجر
باصطلاح اکسیریان ... است حجر ... حجر الحدید حجر الهنود سنگ مغناطیس است حجر
العاج سنگ ... است حجر ... سنگ ... است حجر ... و گویند شبه است حجر

اسم ... الحجر

المصنف و حجر ... حجر ... است حجر الدم و حجر ... است حجر ... و حجر ... ارشاد است
سنگ ... است حجر ... است حجر ... و حجر ... و حجر الولاده ... است حجر ... و حجر ...
و حجر العقاب و حجر ... و حجر ... است حجر ... حجر ... سنگ ... است حجر ... حجر ...
حجر ... است حجر ... است حجر ... است حجر ... است حجر ... حجر اليهود
حجر ... سنگ ... است حجر ... است حجر ... است حجر ... است ... حدید بفارسی
بفارسی آهن نامند ... ماده ... و فولاد و ماده ... نرم آهن است در دوم گرم و در سیم خشک ... و فولاد
طبیعی ... و مصنوع از نرم آهن ... شاخ سوخته ... حجر الرخام ... [illegible]
... سرخ کنند ... شود ... [illegible]
... [illegible]
و فولاد مصنوع ... [illegible]
... [illegible]
... جهت ... شود ... آهن ... قابض و جهت جراحات امعا و اسهال
... در ... سیم ... و تقویت معده و سلس البول ... [illegible]
نافع و شراب ... جهت ... خفقان و استسقا و ضعف جگر و معده و باه ... [illegible]
اسهال و ... [illegible] ... ان شاء الله مذکور ... [illegible]
... در دوم گرم و خشک ... [illegible]
... [illegible]
سعال ... مجرب دانسته‌اند ... [illegible]
با آب ... جهت ... و مجرب است و در دفع ... بسیار
... [illegible] ... جهت فالج و ... و تقویت اعصاب نافع ... از جهت
... [illegible] ... مجرب دانسته‌اند
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
واهل ... [illegible] ... در دوم گرم و خشک ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] ... نافع ... جهت ...
و خوردن او با ... [illegible] ... است حجر ... حنظل است
... [illegible] ... حب ...
نبات او ... [illegible] ... الاصابع
خطوط ... [illegible]
... [illegible]
کرم و در دوم خشک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... و استسقا
و دفع جنون ... [illegible]
او ... [illegible] ... و ضیق النفس
و سعال ... [illegible]
تا ده ... [illegible] ... مجرب دانسته‌اند ... [illegible]
... [illegible]
النسا ... [illegible] ... مجرب است ... [illegible]
نموده با عسل ... جهت دفع ضیق النفس ... [illegible] ... حصاة
کند ... [illegible] ... جهت ضعف ... [illegible]
او جهت تقویت ... [illegible] ... جهت دفع امراض
جگر ... [illegible] ... و از جهت قطع
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... و در دوم گرم و خشک ... [illegible]
... [illegible] ... و ماده ... [illegible]
... [illegible] ... اعصاب ... و ... اسهال
... [illegible] ... و عرق النسا ... [illegible] ... است
... [illegible]
... [illegible] ... و دفع ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... در دوم گرم و خشک ... حب القرع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

او جهة پالغ کردن جولت حشے موی و رفع رطوبات لزجه معین حرف باقلی نبات از بقول شبیه و بکثرت شبیه کبلت توب دبا
خشونت و کلف زرد و تحسین سینه و سعوده و در تنگای خاص توه و در بان نیرا الاکلمه توه رشاه توه ناسن کرم وقت و تند نیز از
حرف نرای کرجبال شاد باشد و سرحیض و منس حیض و مخرج آن و بجز و سپل و جهت امراض باریه و عرق النسا و معنی فوری
سهل خود بسبب شوه تفتیح و جذب و در سایر افعال قوی تر از حرف بستانی و شانی به دیوا طرکل او مسهل و منقی اخلاط
نوبیر و قدر شربت یکدرهم است حرف ابیض که بنو شتی از حرف بستانی و شانیه دو تیواط کل او مسهل و بنی اخلاط است عربیض
الورکان و بجزیی بر بلت و کلف سینه و حرف او کتان رشاد و حرف خارجی منشف رطوبات و اروع آنچه و در سایر افعال
مثل رشاد است حرف السطوح حرف سرفی است حرف سرفی مثل حرف بستانی است معتدل تر و باشامهای بار ایل و دبول
و بلها ما نجانس مثل نبات حرف بد شبیه بر برلت شیطرج داراز نم تر و سینه و ثورین مثل فلکه و تحسین سینه و قریب
بجزیل و در حرف قایم مقام فلفل و مساطر بول آن و کلف سینه و در اطراف شبها و در جمیع افعال قوی تر از حرف
بستانی و مطبوخ نبات او با نبات جوجهت نزلات و رفع اخلاط سینه و تحلیل نفخ نوی است حرف المار نبات است که در کنار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه مشاهده شده و [illegible] درم کرم و خشک و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و معطش و جهت رفع سم هوام و [illegible]
دهان و [illegible] نافع و مصدع و [illegible] و مصلحش [illegible] و آب سرد و کاسنی و [illegible] است
[illegible] و [illegible] جمله [illegible] که [illegible] نامند و گویند شبیه به برگ
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] درم و [illegible] و تقویت
هاضمه نافع و [illegible] است و [illegible] شبیه به برگ [illegible] و خوشبو و طعم
او تلخ و [illegible] شبیه [illegible] است و [illegible] درم کرم و خشک [illegible] است
و [illegible] و هاضم و [illegible] نافع
[illegible] و دماغ [illegible] جهت [illegible] کل [illegible] با عسل
جهت جراحات [illegible] و ضماد جمیع اجزاء او با شراب [illegible] جهت رفع سم هوام [illegible] درهم [illegible]
[illegible] نافع است و جالینوس بالخاصیه [illegible] جهت سعال [illegible] و [illegible] و افعال [illegible] است و [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] تا سه درهم [illegible]
[illegible] حزاز الصخر [illegible] شبیه به [illegible]
[illegible] و خشک [illegible] جالینوس [illegible] اقسام [illegible] قطع
[illegible] و تسکین حرارت اعضا و [illegible] نافع است حنظل [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible] سطانات [illegible]
زردی و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] شبیه و شاخ [illegible] بلاد شام و کوهها [illegible] و طبرستان
[illegible] است [illegible] کرم و [illegible] سال [illegible]
[illegible] جهت رفع صداع [illegible] و تقویت دماغ و قطع نزلات و درد
[illegible] النفس و قولنج و ریاح غلیظ و ضعف جگر و سپرز [illegible] حصاة و [illegible]
[illegible] جهت [illegible]

قطع

قطع سیلان خون [illegible] و آب کندم تا جهت ساقط کردن بواسیر [illegible] با آب کرفس جهت تحلیل [illegible] با شیاف [illegible]
جهت رفع مفاصل و عرق النسا و ضماد مطبوخ [illegible] جهت فالج و لقوه و کزاز و [illegible]
النسا و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] جهت قطع [illegible] سموم [illegible]
و نباتی و تقویت باه اجماع اطبا است خصوصا با شراب [illegible]
[illegible] موجب عدم تاثیر سموم است [illegible] یکسال [illegible] جهت [illegible] و خشک او جهت
ورم جراحات [illegible] بغایت [illegible] و مصلحش [illegible] تا دو مثقال است
[illegible] بیان [illegible] شام [illegible] و عظیم و [illegible] و دفع [illegible] سموم [illegible] مثقال
او [illegible] سراج القطرب [illegible] السیف [illegible]
[illegible] شبیه به نبات [illegible] و شاخهای او [illegible] شاخهای [illegible]
[illegible] القوی [illegible]
[illegible] حصاة [illegible] جهت [illegible] و ضماد عصاره [illegible]
درم حار [illegible] اعضا با عسل جهت قلاع [illegible] دهان [illegible]
عصاره او [illegible] است [illegible] مثقال عصاره خشک [illegible] جهت [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] جهت تقویت باه [illegible]
[illegible] درهم [illegible] است [illegible] مثل عصاره او است [illegible]
[illegible] جهت تقویت باه [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
هفت مثقال است [illegible] با عسل [illegible] تقویت باه [illegible]
حسک [illegible] حرمل [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] کرم و خشک [illegible]
او [illegible] دهان [illegible] جهت [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] حسک [illegible]
[illegible] حی العالم [illegible] حسن یوسف [illegible]

باب حروف القاف
ایضاح القاف
بیان حروف المعاوم اللام

[illegible]

... حلیب بالی ... اسم ... المعاوم الفاء ... المعاوم القاف ... المعاوم اللام ...

[illegible]

بیوکو

[illegible]

[illegible]

بحوالم

[illegible]

یخه ... مار

و اشنان آن بغایت مقوی است و نخود سبز تازه مولد فضول و نفخ و جهت تحلیل ورم الثدی و دنبل نافع است و ران
خواص نخود است که چون در اول هلال عدد ثالیل بر آن [illegible] یکی نخود را [illegible] و مجموع را در لته بسته [illegible] بیان هم دور
پایان [illegible] آن [illegible] عقب [illegible] در آن ماه جمیع ثالیل [illegible] میشود و مضر [illegible] مصلحش
خشخاش و مویز [illegible] و [illegible] و شربت [illegible] سکنجبین ساده و خشخاش
و بدلش در دفع [illegible] باه لوبیا و در سایر افعال [illegible] است [illegible] آب [illegible] نخود بغایت [illegible] حماض
بری و بستانی [illegible] بستانی [illegible] سرخ و خوشبو [illegible] و تخم
[illegible] سرخ [illegible] بیشود [illegible]
[illegible] سرد و خشک [illegible] قابض [illegible] صفراوی [illegible] جهت
رفع خمار و خواهش گل خوردن [illegible] ورقان و تقویت جگر [illegible] التهاب نافع [illegible] ضماد [illegible] زعفران
جهت قروح [illegible] مطبوخ او جهت جرب [illegible] باعصار
بواسیر [illegible] سرد و در دوم خشک و قابض و جهت [illegible] خفقان حار و یرقان [illegible] التهاب [illegible]
عقرب [illegible] اسهال کبدی و دموی و صفراوی و تعلیق او [illegible] و مضر [illegible]
و مصلحش [illegible] دموی [illegible] وقطع [illegible]
و ضماد او جهت [illegible] ناخن [illegible] جهت خارش بدن و طلای [illegible] جهت ورم
[illegible] و تعلیق او [illegible] جهت [illegible] تنقیه [illegible] و یرقان [illegible] نافع
[illegible] شبیه [illegible] در [illegible] شکل شبیه [illegible] در ناشتن [illegible]
در افعال [illegible] بستانی [illegible] جهت [illegible] مفاصل [illegible] اعضا [illegible] نافع [illegible] کباب
[illegible] صفراوی [illegible] مثقال [illegible] جهت بواسیر [illegible]
[illegible] جهت بواسیر باطنی [illegible] جهت [illegible] بواسیر ظاهر [illegible] کنار
[illegible] شبیه [illegible] شبیه [illegible] سرد و خشک و قابض و حماض
البقر نامند [illegible] و فعل [illegible] بستانی [illegible] خفقان و غشیان نافع است و جهت جرب و جراحات [illegible]
و منع [illegible] حماض [illegible] بستانی [illegible] شبیه [illegible] بستانی افزون
[illegible] و [illegible] و مشهور است

و مشهور است

[illegible] و ضماد [illegible] نافع و سعوط [illegible] وزن کام
و ضماد [illegible] سوختگی آتش نافع و تخم او مقوی دل [illegible] سرد جهت اسهال [illegible] اکثار او مضر
مثانه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بستان افروز [illegible] و روغن زیتون با مناسب [illegible] ترتیب
داده جوشانیده باشند تا آب سوخته و روغن مانده باشد محلل [illegible] قابض [illegible] دو مثقال او جهت [illegible] وطلا
او جهت [illegible] نافع است حماض [illegible] و در اول دوم خشک
و [illegible] خصوصا تازه [illegible] او [illegible] و قطع اخلاط
[illegible] و جهت فالج [illegible] و طلای [illegible] جهت قطع رعاف [illegible] باشد
[illegible] درم
[illegible] ان [illegible] حتی [illegible] باعث التیام
الکحال او جهت جراحات چشم [illegible] و [illegible] تازه [illegible] گرم و خشک و با آنکه
[illegible] جهت سوختگی آتش [illegible] جهت تحلیل [illegible] با تخم کتان و با عسل و تخم کتان
جهت [illegible] نافع [illegible] مفاصل
[illegible] سرکه و عسل [illegible] جهت [illegible] و آب [illegible]
[illegible] نافع [illegible] جهت [illegible]
استسقا [illegible] درهم [illegible] سکنجبین جهت استسقا [illegible] درهم [illegible] جهت حصاة
عشاده
مجرب [illegible] سرکه [illegible] و سپارا جهت رفع [illegible] قروح و الکحال [illegible] سوخته باشند جهت
[illegible] سرکه [illegible] سوخته [illegible] اطراف
[illegible] جهت قطع رعاف [illegible] اطفال [illegible] نافع
بادر
[illegible] بیشود [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شفای البدن [illegible] سپاهان [illegible] الله
[illegible] و فساد هوا [illegible] گرم و خشک [illegible] اهل
[illegible] اخراج [illegible]
[illegible] آب و [illegible] اخراج [illegible] نافع است
[illegible] حماض [illegible]

[illegible] گرم [illegible] گرم و خشک [illegible] جهت مفاصل و تحلیل [illegible] غلیظ و طلای [illegible] جهت
کلف و [illegible] جهت [illegible] اطفال [illegible] جهت [illegible] اطفال [illegible] کرده
[illegible] بغایت مقوی باه [illegible] جهت رفع [illegible] بول
[illegible] جهت [illegible] گرم و خشک [illegible] عسل جهت [illegible] ضیق النفس [illegible] مقوی باه و
[illegible] جهت رفع صرع مجرب است
و مانع [illegible] و بعضی [illegible] صاحب صرع [illegible]
[illegible] بیاض [illegible] و
نزول آب و [illegible] حماض [illegible] نافع [illegible] تقویت
[illegible] مفاصل [illegible] جهت رفع [illegible] عقل
[illegible] جهت صرع [illegible] خشک
[illegible] جهت صرع و ضماد آن جهت [illegible] روغن زیتون جهت [illegible] جهت [illegible] و برص آن
[illegible] جهت عسر ولادت [illegible] غلیظ جهت [illegible] و ضماد [illegible] جهت رفع آثار قروح و جهت التیام جراحات [illegible] کرم
خوردن [illegible] است [illegible] حصاة [illegible] جهت رفع رعاف [illegible] سود
طلای او [illegible] باشند [illegible] خشک [illegible] و خوردن [illegible]
جهت [illegible] و تعلیق [illegible] اطفال جهت رفع [illegible] سوداوی [illegible]
باد
[illegible] باعث رفع [illegible]
تا [illegible] آب [illegible] آب
[illegible] روغن زیتون [illegible] بغایت [illegible] کرده
[illegible] خشک [illegible] جهت
[illegible] حماض [illegible] خشک
[illegible] نیم مثقال [illegible] و [illegible]
[illegible] حماض [illegible] حماض [illegible] بستانی است حماض [illegible] است و حماض البعض
[illegible] حمص [illegible] است حمص
حمص

حمص [illegible] حماض [illegible] حماض الاترج [illegible] حماض
الارنب [illegible] حماض [illegible] حبات [illegible] لسان الثور است
حماض [illegible] بنفارسی [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
[illegible] المامع [illegible] حنظل [illegible] شبیه [illegible]
هندوانه [illegible] زرد [illegible] از جمله سموم و تخم او [illegible]
باشد [illegible] سال [illegible] سال [illegible] مستعمل
[illegible] در اول چهارم گرم و در آخر دوم خشک [illegible] مسهل سودا و بلغم غلیظ [illegible] جذب اخلاط
[illegible] و جهت فالج و [illegible] بارده [illegible] و عرق النسا و مفاصل [illegible] غلیظ [illegible] ضیق النفس
[illegible] گرم [illegible] مصروع [illegible]
[illegible] باعث اسهال [illegible] التهاب [illegible]
از یک [illegible] نیم درهم [illegible] العسل [illegible] خشک [illegible]
[illegible] عرق النسا [illegible] سهل
[illegible] عرق النسا [illegible] بارده [illegible] جهت
[illegible] سه [illegible] آب [illegible] جهت [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] حنظل [illegible]
[illegible] حنظل [illegible]
باشد جهت [illegible] جهت رفع آثار
[illegible] بغایت [illegible] جهت [illegible] نافع [illegible] سهل
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سهل سودا و بلغم [illegible] افیون
[illegible] جهت [illegible] جذام [illegible] جهت استسقا [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] جهت تحلیل اورام [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] جهت [illegible] بغایت نافع است [illegible] حنظل [illegible] کوش
[illegible] بارده [illegible]

و کوم انگور و درد دندان و جوشش سودا شابیون بکار برند و مسهل بلغم و اقسام کرم و ترنجبین او بارنج و کاوبن نافع جهت

اخراج اقسام کرم و حقنه او جهت قولنج نافع است و ذکر تازه او بنا شد ربع رطل از شحم او با بیخ چشایده و با کما

روغن طبخ نمود حقنه بفارسی کنجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خامادافنی بیونانی یعنی غار الارض است و در حرف غین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد خاینق نوعی سکبینج سرد شده است که
آن را غرض صاف کرده باشند خامالاون بیونانی یعنی تفاح الارض و آن بابونج است خاقوقا اسم نباتی است که آن را رویینه باشد کوبند
انو و بعربی انورج است و اهل مصر [illegible] اسم نباتی خامونیا اسم یونانی [illegible] است خامالاوه بیونانی زیتون الارض و آن
مازریون است خامالاون ماکس بیونانی اسم شجنی سیاه است خاسی اسم ترکی [illegible] است خاکستر اسم فارسی رماد است خارپشت
اسم فارسی قنفذ است خایه قندیه اسم فارسی جندبیدستر است خاکشی بلغت اصفهان اسم خبه است خامالاون لوقس شجنی سفید است
خاولجان بلغت صقالیه [illegible] است خامالاون کسم بیونانی حرمل است خامالاقسطی بیونانی [illegible] است خامانیطس بیونانی یعنی
صنوبر الارض و آن کمافیطوس است خامادریوس بیونانی یعنی بلوط الارض و آن کمادریوس است [illegible] بیونانی یعنی خطاف
و آن [illegible] است [illegible] است خاتم الملک [illegible] است خاشیر بلغت شام [illegible]
خار خسک اسم فارسی حسک است خاکینا اسم فارسی [illegible] است خاس [illegible] است خان بلغت هندی اسم [illegible]
خاک سوخته [illegible] است الخاء مع الباء خبز بفارسی نان گویند و آن اکثر حبوبات ترتیب دهند و بهترین اقسام نان گندم
سفید [illegible] است که بعد از اعتدال پخته باشد [illegible]
[illegible]

وی در بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زرد و تخم او از بیخ او مانند [illegible] تا نی و تخمش [illegible] سرخ و تخم [illegible] کوبیده و کش [illegible] تا ان بستان و تخمش غیر [illegible]
سرخ و تخم هم [illegible] سفید [illegible] کوبیده [illegible] است و [illegible] مطلق [illegible] سرخ آن
در اول سیم گرم و خشک و جاذب از عمق بدن و هاضم و محلل رطوبات دماغ و معده و سایر اعضا و منفح سده [illegible]
فضلات و مفتت حصاة و جهة درد [illegible] و بلغمی [illegible] سپوند و دفع نسیان و امراض بارده دماغی و نیم درهم از تخم او
با شراب انجیر جهة سرود و تقویة باه و با عسل جهة [illegible] سعال رطوبی و کرم معده و تب بلغمی و سوداوی و ضماد او جهة نقرس
و لسع عقرب و عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد بظاهر بدن و [illegible] داء الثعلب و با عسل و سرکه [illegible] روغن
جهة [illegible] و [illegible] سوده و کشیدن [illegible] جهة جرب و [illegible] و [illegible] پیشانی جهة [illegible]
بارده [illegible] و فالج و [illegible] با روغن طلا کردن او [illegible] جهة [illegible] با سکنجبین و آب [illegible] جهة
[illegible] مناسب جهة [illegible] و سوداوی [illegible] او با ماء العسل جهة ورم تحت زبان و خشونت [illegible]
[illegible] و ثقل زبان [illegible] درد دندان و سقوط او [illegible] و جهة انتباه صرع و صاحب غشی و
اختناق رحم [illegible] جهة ثقل سامعه و طنین و اکتحال [illegible] با آب و عسل جهة غشاوه و خشونة پلک
[illegible] و جهة [illegible] حشرات و [illegible] او جهة درد دندان [illegible] سوده [illegible] جرب [illegible]
و مصلحش [illegible] و روغن بادام و سرکه و بدلش دو وزن آن حب الرشاد و حومل و [illegible] شربتش [illegible] درهم است و [illegible]
در آب انگور [illegible] جوشیده او [illegible] و سرکه [illegible] و [illegible]
جهة صرع و صدر و امراض بلغمی نافع و در سایر افعال ضعیف تر از تخم او است و اهل [illegible] کوده [illegible]
[illegible] حردل [illegible] مفتاح الغیب تا [illegible] کتاب [illegible] خوانده شود [illegible]
[illegible] پس آن حردل را در خانه [illegible] داشته باشد [illegible] و در خانه [illegible]
[illegible] در جائی که [illegible] مجتمع باشند [illegible] و روغن او [illegible] روغن بادام استخراج [illegible]
[illegible] جهة درد دندان و اختناق رحم [illegible] دردهای [illegible] و تحلیل ورم گوش [illegible]
[illegible] اعصاب و جهة نسیان و فالج و [illegible] باشد [illegible] جهة درد [illegible]
و [illegible] نافع و [illegible] شربتش تا سه درهم است حردل [illegible] کیاه [illegible] مانند [illegible] بستانی [illegible]
حصاة و [illegible] جهة [illegible] نافع و مقوی ذهن و ضماد او [illegible] جهة [illegible] و در سایر افعال مثل
[illegible]

بزر البنج

بزر البنج [illegible] که [illegible] ناشی [illegible] بزر البنج [illegible] و نرم و ساقش تا [illegible]
مثل مجوف [illegible] پنجه [illegible] و [illegible] سفید [illegible] در آخر دوم
گرم و خشک و محلل [illegible] عصب و مسهل قوی خلط بارده و منقی عروق و مقوی اعضا و [illegible]
[illegible] و جهة فالج و لقوه و امراض بارده نافع و [illegible] و سقطات [illegible] موجب کرب و مصلحش کتیرا و مصطکی [illegible]
[illegible] شربتش از نیم عدد تا ده عدد و بیست عدد او [illegible] قوی [illegible] نا [illegible] و [illegible] عدد او کشنده است
[illegible] و [illegible] و بدلش [illegible] است و ضماد او جهة تحلیل [illegible] و اورام بلغمی و دردهای
نقرس و مفاصل و تلیین صلابات و با سرکه جهة ورم پستان [illegible] بادسرخ و ضماد [illegible] جهة ورم حاره
چشم و ورم [illegible] و سایر اعضا و [illegible] جهة درد مفاصل و [illegible] جهة دردهای بارده و روغن او [illegible]
[illegible] روغن [illegible] جهة تسکین وجع [illegible] بارده [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] و [illegible] جهة تلیین صلابات و [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] ورم [illegible] جهة داء الثعلب و با آب [illegible] جهة [illegible] ضماد او نافع [illegible]
او با [illegible] آن جهة داء الحیه [illegible] و کلف [illegible] است و بدلش روغن [illegible] بزر الخیار را
با [illegible] خوردن [illegible] است [illegible] خربق ابیض [illegible] کیاهی است [illegible]
[illegible] و کلش سرخ و ساقش [illegible] مجوف و [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و [illegible] سفید مایل [illegible] و تلخ و [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] گرم و خشک و مسهل بلغم و صفرای غلیظ [illegible] و [illegible] حیض و قاتل جنین و مفتت حصاة و منفع
سده و جهة فالج و [illegible] امراض بارده دماغی و مفاصل و [illegible] و با سرکه جهة [illegible]
دندان [illegible] عطسه [illegible] حیض و قاتل جنین [illegible] زیاده از [illegible] کشنده [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] روغن بادام استعمال [illegible] آب [illegible]
[illegible] شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال [illegible]
اسود [illegible] کیاهی است سیاه [illegible] و [illegible] مایل [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] و [illegible] و کلش [illegible] مایل [illegible] خوشبو [illegible]
[illegible] و تخم او مسهل [illegible] گرم و خشک [illegible] خربق سفید [illegible] مسهل [illegible] بلغم و صفرا

[illegible] بلغم [illegible] از عمق بدن و جهة امراض بارده [illegible] سفید [illegible] است و [illegible]
[illegible] جهة [illegible] سودا [illegible] نافع [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] و مصطکی و [illegible] مثقال [illegible] شربتش از نیم درهم تا نیم مثقال و بدلش [illegible] سفید [illegible]
[illegible] دهان [illegible] است [illegible] و ضماد او جهة [illegible] سفید [illegible] تا ایل
[illegible] زیاده [illegible] ناصور [illegible] طلا [illegible] امراض
[illegible] سفید [illegible] مانع [illegible] حشرات [illegible] و اشال آن که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در [illegible] آب [illegible] جهت [illegible]
[illegible] باعث [illegible] مزاج [illegible] است خوخ [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] کیاهی است که در بستان [illegible] خوشبو [illegible]
[illegible] و مقوی دماغ و [illegible] و لطیف [illegible] زیاده کننده عقل و فهم [illegible]
[illegible] باعث [illegible] و [illegible] جهة درد سر [illegible] و دفع [illegible]
[illegible] جهة [illegible] و رافع [illegible] است خراطین [illegible] سرخ است که [illegible] در اول گرم و تر
[illegible] درهم [illegible] کرده باشد [illegible] آب انگور [illegible] و در روغن [illegible] جهة [illegible]
[illegible] و [illegible] بادام بالخاصیة جهة [illegible] و التیام [illegible] جرب [illegible] و جهة [illegible] و دفع
[illegible] و با شراب [illegible] ساعت [illegible] جهة ورم حلق [illegible]
[illegible] جهة التیام عصب مقطوع مجرب [illegible] جهة جراحات اعضای عصبانی [illegible] جهة استحکام [illegible]
[illegible] جای [illegible] باشد [illegible] و تسکین اورام حاره [illegible] روغن [illegible] جهة [illegible] مطبوخ او
با روغن [illegible] و ضماد کردن او [illegible] جهة [illegible] کردن [illegible] مطبوخ او با [illegible]
[illegible] است و [illegible] روغن [illegible] جهة [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] طلا [illegible] جهة [illegible] خرامان کیاهی است در شکل [illegible] سنبل الطیب
[illegible] در اول گرم و خشک و محلل و مجفف [illegible] ضعیف [illegible] خرنوبان کیاهی است که از
بادام [illegible] است که در [illegible] خرنوب [illegible]
[illegible] و خشک و قابض و مقوی معده [illegible] دماغ [illegible]

محلله

[illegible] و بعضی گرم و خشک دانسته اند [illegible] جهة [illegible] و قطع نفث الدم [illegible] و مطبوخ
او [illegible] جهة [illegible] و [illegible] خشک [illegible] جهة [illegible] است [illegible]
ظاهر کرده [illegible] مسهل اخلاط [illegible] است خرکان [illegible] و خرقل [illegible] است خرفی [illegible] است خروع اسم الخروع
[illegible] است خرو الحمام [illegible] است [illegible] اسم عربی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است [illegible] است
تخم [illegible] است [illegible] باشد [illegible] سراج القطرب [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم فارسی سرطان است [illegible] اسم فارسی بطیخ است [illegible] اسم [illegible] است [illegible] اسم فارسی
[illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی لسان الحمل است [illegible] اسم کیا
بسیار خوشبو [illegible] و صاحب [illegible] دانسته [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] و کلش [illegible]
[illegible] و تخمش سیاه است [illegible] دانسته [illegible] و کل آن سرخ است و [illegible]
قول صاحب تذکره است [illegible] جالینوس [illegible] و لطیف [illegible] و کلش [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] و تخمش [illegible] کلهای [illegible] است [illegible]
و در [illegible] گرم و خشک و بعضی [illegible] دانسته [illegible] و مقوی [illegible]
[illegible] و محلل [illegible] درد سر [illegible] و دل [illegible] فضلات [illegible] و جهة خوشبو کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] جهة خوشبو کردن [illegible] و تقویة عصب [illegible]
و بدل [illegible] ضعیف [illegible] روغن [illegible] قایم مقام [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] درهم و بدلش [illegible] است خزف [illegible] سفال [illegible] خشک و [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] جهة [illegible] جهة التیام جراحت و با سرکه جهة [illegible]
[illegible] جهة [illegible] و سفال [illegible] جهة [illegible] و تقویة لثه و قطع
[illegible] و [illegible] روغن [illegible] است [illegible] قایم مقام [illegible]

وکج ترتیب دهن و خوخا لولیا سی است که سوی بسیار نازک که بفارسی کوک نامند ترتیب یابد و در بیابان مواد از خو پوست
حیوانیست از سمی که کوچکتر و معروفست در دوم گرم و خشک و دیوثیت آن جهت نقرس و فالج و ضعف باه و دفع جذام و حکه
مع الاثر ... سوخته او جهت قطع نزف الدم و خشک کردن جراحات و اشامیدن او جهت اعصاب و اعضای عصبانی نافع است
خرنباتک ... بفارسی ... است یعنی ... حیوانیست که جنوار ... اسم جنس مراد باشد ...
خرنان المامخلب است خرنان ... و آن ... اسم فارسی خرزان است الخاوج السیبی ... دانه
اسم فارسی ... است خسک ... اسم هندی ... است ... اسم فارسی ... است خس ... و ... است
اسم عربی ... است خس ... خس الکلب ... بفارسی کاهو ... نامند و بری و بستانی میباشد
... و برگش ... مایل ... و ... دشتی از ... دشتی باشد ...
زیاده ... در دوم سرد و در اول تر ... و بعد ... در هم باشد که ... آب
سهل ... و طلای او ... جهت ... طبقه ... و ... و باشد و ... سوم و جهت درد
چشم و ... اسم عقرب و ... نافع ... و ... افعال ... خشخاش سفید است و
بستانی ... میباشد در دوم سرد و ... و مولد خون صالح ... و ... آب و هوا و ...
و مسکن ... و منوم ... و سوم ... حاره و مسکن تشنگی و التهاب و دافع ... مسکن
... و جهت ... و ... و جذام ... و ... و تبهای حاره و ...
... و ... و ... باشد ... که ... نافع
و ... و ... و ... و ضعف باه و ... و ... و ... نافع
... و ... است و مطبوخ او ... در سینه ...
... و ... او جهت ... و التهاب و ... چشم ... سوخته او جهت التیام جراحات و قلاع نافع است
و ... در دوم سرد و خشک ... و سوم و مانع احتلام و جهت نزله و زکام و درد سینه و تقطیر البول و سیلان منی
و طلای او جهت منع ... و جهت ... و ... و ... نافع و ... و مصلحش ... و ... الانزوت
و ... او ... و ... و سوم و جهت ... و ... است الخاوج السیبی
خشخاش ... خشخاش ... است ... است ... خشخاش ... است ...
خشخاش ... خشخاش ... خشخاش بستانی است خشخاش بری خشخاش اسود است خشخاش بستانی

وکلش سفید بی ... بعدم

بفارسی خشخاش سفید کوکنار ... و خشخاش سیاه ... و سرخ و سیاه و کبود ... الوان ... سیاه میباشد و کوکنار خشخاش
و ... کیفیت ... و ترتیب میباشد بخلاف بستانی و تخم خشخاش سفید در آخر دوم سرد ... اول ... و سوم
منضج مواد ... صفراوی و ... باشد و جهت ... و ... و ... الام ... و ... او ...
حاره ... و ... ضعیف ... و ... و با عسل ... و ... و قاطع باه ... و ... باشد ...
او ... مولد خون صالح و ... خشخاش ... و ... بسیار ... جهت ... و در ... سینه
و ... البول و اسهال ... و ... جهت ... رطوبات و ... اورام ... افاقه و ... در هم ...
تخم او ... و ... پوست او ... مثقال ... و ... و ... است و ... مصلحش عسل
... و پوست او ... و ... و ... و ... جهت اسهال ... و ...
التهاب ... و ضماد او جهت ... و کلاب ... باشد و جهت ... و ... و ...
... باعضا و ... مطبوخ او ... مطبوخ ... جهت ... اورام حاره ... و ... آب
مطبوخ او با عسل ... خشخاش ... جهت ... و اسهال ... نافع است خصوصا با اقاقیا و عصاره لحیة التیس
و طبیخ ... او جهت ... و خلط غلیظ ... عصاره پوست او ... کوکنار ... مایل ...
... تخم او ... و ... اعضا ... قاطع باه و ... و ... و ...
... و ... و ... جاع حاره ... و سوم قوی ... است و کل خشخاش
با آب ... جهت ... و ... ضماد او جهت ... چشم ... اکتحال ... و ... او ...
... و ... حاره ... و ... و ... او جهت ... و ... و ... او جهت ... و ...
حاره ... سفید ... خشخاش ... ضعیف ... و سوم ... خشخاش اسود ... مصلحش ...
... اعضا ... و ... با آب ... و ... و ... باشد
... در جمیع افعال تخم او ... بستانی و جهت ... و ... و ... جهت ... سیلان
حیض نافع و ... دماغ و مصلحش ... و ... جمیع اجزای ... بستانی است
و ... خشخاش ... خشخاش ... است ... خشخاش ... خشخاش ... است ...
شبیه ... و ... و ... سفیدی ... و ... و شبیه ... و ...
... خشخاش بستانی ... خشخاش سیاه ضعیف ... و ... طبع است خشخاش
... گیاهی است ... سفید ... و ... و ... شبیه ... الخ
بعد

جهت ... کننده ... و ... او ... و ... در کنار ... است ... جبل ... است
... است ... در سیم گرم و خشک و جالی و مقطع اخلاط ... و اسهال ... و جهت تنقیه
جراحات و خشک ... و اکتحال ... جهت ... چشم ... و جهت ... و ... النسا و ... کردن
اخلاط غلیظ ... نافع و ... است خشخاش زبدی گیاهی است بسیار ... و ... ساقش
... و ... و ... و ... و ... سفید ... در وسط ... بستان
... گرم و ... و ... جبل ... و ... و سهل ... جهت ... و دفع بلغم و ...
... تخم او ... است خشاب ... اسم آب مطبوخ ... است ... باشد ...
... و ... و ... و ... و اشال ... و مجموع ... اللطف از اصل آن ... و ... کاللوف ...
جهت تشنگی و اصلاح خلط محترق و التهاب و درد سینه ... جهت تقویت اعضا رئیسه ... و ...
... جهت ... و ... و ... جهت ... و ... و ضعف ... البول و ...
... جهت ... و منع ارتفاع بخارات بدماغ نافع و ... او ... است ... و ...
و مصلحش ... و ... است خشکنجبین ... خشک است ... عسل است در غایت خشکی ...
... و سفید و سیاه و سرخ میباشد و ... و ... و ... است ... سفید ...
در جمیع افعال ... عسل ... و ... است ... و سرخ ... و ... بستانی ...
... و سیاه ... بعسل ... در چهارم گرم و در غایت ... و تقطیع و تحلیل و ... اخلاط ...
... است الخاوج الصادخصی ... است خصیة البحر خصی ... اسامی ... خصی الکلب
حب البیان است ... و ... است ... شبیه ... الثعلب ... او ... بالو ...
در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم ... و ... و ضماد او جهت تحلیل ... و مفاصل نافع و ...
... و ... است خصی الثعلب بفارسی ... که ... است سفید ... بخار
... و ... و ... است ... و ... میباشد
... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... جهت ... و ... است ... بزرگ ...
... و ... و ... و ... و ...
سیاه و ... و ... و ... است ... و جهت ... و ...

بیان الخاوج الصادره

بابس ... و تقویت ... طلای او ... کل ... و ... آن ... مثقال ... نافع ...
و مصلحش ... تخم ... و تخم ... است ... کوکنار ... است که ... شبیه ... و ...
با ضعیف ... میباشد ... و ... سرخ و ... و ... کل بسیار ... و ... و ... بستان
... و ... در دوم گرم و ... است ... که ...
... و ... و ... و ... و ... نوع آن ... و نوع چهارم ...
... و مایل ... شبیه ... سوسن سفید ... و ... سرخ و ... و ...
مثل سوسن ... است ... و ... و سرخ و ... در دوم گرم و ...
... است و نوع پنجم ... و نوع ششم ... و تخم او شبیه تخم کتان ... و ... در سیم گرم ...
و ... باه ... و جهت ... و ... و جهت فالج و لقوه ...
... و ... و ... و ... و ... و ... بغایت ...
... است خصی الکلب یونانی
... و ... است ... و ... و ... و ...
... شبیه ... و ... و ... شبیه کل الاصابع
... کل اصابع ... بسیار ... متصل
... در آخر دوم گرم و خشک و محلل اورام بلغمی و ... و ... آن ...
... بغایت ... باه و خشک ... قاطع آن ... که ... شود ... باطل
... و مصلح ... و خشخاش است ... و ... نوع دیگر ...
نوع اول ... نوع ... و ... خشک
... باه ... و ... و نوع اول محلل اورام ... و ... و دافع ...
... و ... سرد و دافع ... است خصیه ... جمیع حیوان ... و ... و غالب
... خصیه ... و ... و مولد خون صالح و مصلح ... و ... استعمال ...
خصیه ... و ... الخاوج الضاد ... است ... است خصف
... است الخاوج الطاء ... است ... و سفید و سرخ ... میباشد ... باشد

بیان الخاوج الضاد
وابیضا الخاوج الطاء

باشد خصوصاً که جالینوس سرد و تر دانسته و شیخ الرئیس گرم با اعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل به سردی و تری و انواع
خیار شنبر چه آن محلل و منضج و رادع و [illegible] و ضعیف تر آن برگ و ساق و هرگاه برگ و ساق او را خشک
کرده کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته اند آب طبیخ او جالی اعضا و مفتح و دافع [illegible] ادویه مسهله و بکشتال او جهة
تحلیل قولنج و کشیدن بول و حیض و فرزجه او [illegible] الدم و سرفه حاره و اسهال صفراوی و سوداوی و اخلاط خام
ضماد او جهة التیام قروح و تسکین درد و ورم‌ها و تحلیل آن و خناق و نضج جراحات و دمل و ورم پستان
و شقاق و ورم جراحات و خنازیر و شکستگی اعضا و وجع النسا و مفاصل و نقرس و با روغن زیتون جهة گزیدن
هوام و سوختگی آتش با ادویه مناسبه و روغن او جهة ذات الجنب و ذات الریه و ضماد پخته او با روغن
بغایت منضج سریع الاثر دمل او و ورم حاره و نطول او جهة نرم داشتن موی و جلوس در طبیخ او جهة ورم مقعد
و انضمام فم رحم و زنان عقیم [illegible] کوبیده او جهة ورم کنج ران و سنگ کرده و لعاب آن با شکر جهة سرفه حاد
و ضماد او با سرکه که در آفتاب نشیف جهة بهق و با روغن زیتون و سرکه جهة سموم حیوانات [illegible]
و [illegible] با سرکه طلا کنند جهة ورم [illegible] و پوست بیخ او بغایت ملین و قوی التحلیل و طبیخ آن جهة [illegible]
و [illegible] اعضا و فرزجه آن باشد جهة عسر بول و حصاة و دفع فضلات خام مثانه و عرق النسا و ارتعاش و شقاق
عضلات و جلوس در طبیخ او و بدستور [illegible] جهة [illegible] مفاصل و صلابة اعضا و مضمضه طبیخ او با سرکه جهة درد
دندان نافع است و چون بیخ او را کوبیده در لته بسته در آب کرد [illegible] در رنگ آسمان چندان [illegible] آب [illegible]
کرده طلای او جهة رفع سبل چشم [illegible] سرفه حاره و نفث الدم مجرب و طبیخ او [illegible] او ایضاً و نص
[illegible] و صلح او عصاره [illegible] و عسل [illegible] مضر [illegible] و عسل مصلح او است و قدر شربت از بکشتال
تا ده مثقال و از طبیخ او تا بیست مثقال و بدلش خیار شنبر و [illegible] سکنجبین [illegible]
خطاف [illegible] بستو [illegible] ناشد [illegible] گوشت او [illegible]
و کباب آن [illegible] سنگ مثانه [illegible] بکشتال از [illegible]
قوة باصره و [illegible] آب جهة خناق و جمیع امراض حلق نافع و طلاء سوخته او [illegible] و اکتحال [illegible]
و مقوی باصره و دماغ او با سرکه و خاکستر او با عسل جهة [illegible] آب و [illegible] و [illegible] نافع و
[illegible] گرم او و سرکه او بغایت [illegible] و جهة بهق [illegible] رنگ [illegible] جهة سفید
کردن موی سیاه مجرب دانسته اند [illegible] جهة [illegible] سریع الاثر

شبرم

[illegible] سرد و تر [illegible] اخراج شیاف [illegible] باشد جهة عسر ولادت بغایت [illegible] ازدیاد مرض بسبب زنگ
[illegible] و طلای او [illegible] باعث [illegible] موی سیاه و مجرب دانسته اند و طلا کردن [illegible]
[illegible] جهة عسر ولادت [illegible] و سعوط [illegible] جهة سیاه کردن موی [illegible]
[illegible] است [illegible] مخصوص [illegible] قبل از وقت است و [illegible] در دهان نگاه دارند
[illegible] در [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] جمیع اطبا مجرب دانسته اند و [illegible]
در [illegible] نگاه دارند باعث [illegible] و قضای حوائج میکرد [illegible]
و تعلیق او موجب رفع [illegible] زعفران [illegible] در [illegible]
[illegible] جهة رفع [illegible] و وقت [illegible] جهة [illegible] کرده [illegible]
باب [illegible] باعث [illegible] است [illegible] الفاء خفافش [illegible] کم [illegible]
[illegible] و سهل فضلات غلیظه [illegible] استسقا [illegible] جهة فالج
و رعشه و مفاصل [illegible] و طلای [illegible] جهة احتباس بول [illegible] و جلوس در طبیخ
او جهة فالج و حول [illegible] و قاطع حیض و طلای [illegible] قبل از بلوغ نافع [illegible] پستان و [illegible]

بابی [illegible]

[illegible] جهة [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] جهة [illegible]
[illegible]
[illegible] جهة [illegible]
[illegible]
جراحات [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] جهة [illegible] الغراب [illegible]
الخاء مع اللام خل [illegible] و [illegible] دهن خلال [illegible]
[illegible] خلال [illegible] خلال [illegible] خلال [illegible] زعفران خلال [illegible]

الخاء مع اللام

[illegible] است حلبه [illegible] خل العنصل [illegible] است [illegible] مستعمل
[illegible] است [illegible] باشد [illegible] اسم [illegible] خل [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] از [illegible]
[illegible] جهة [illegible]
[illegible] جهة [illegible]
[illegible] انگور [illegible]
القوی [illegible] سرد و خشک [illegible] است [illegible] باعضا
و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و دافع تشنگی و [illegible] هضم و قاطع [illegible] الدم [illegible] اشتها [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] جهة [illegible] قاتل [illegible] عسل
جهة [illegible] نافع [illegible] جهة [illegible] جهة [illegible]
[illegible] جهة [illegible] اوجهة منع سیلان
فضول [illegible] و خناق [illegible] جهة [illegible] جهة [illegible]
[illegible] ظاهری و باطنی و مانع ورم جراحات تازه و درد
[illegible] حیوانات سمیه حاره و سوختگی آتش بغایت مجرب [illegible] بادو [illegible]
[illegible] جهة [illegible] حیوانات [illegible] الدم [illegible] جهة قطع سیلان خون [illegible] سرکه
[illegible] باشد منع سیلان فضول [illegible] جهة [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] با عسل جهة رفع آثار [illegible] چشم [illegible] جهة [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] جهة خناق و ورم پستان [illegible] کرم [illegible] ورم بارده [illegible] جهة [illegible] مفاصل [illegible]
او با گلاب [illegible] جهة [illegible] حمام [illegible]
[illegible] سرکه [illegible] جهة [illegible]
[illegible] جهة [illegible]
[illegible] جهة [illegible] خیشوم [illegible]
[illegible] با گلاب و روغن بادام و روغن گل جهة سرسام [illegible] نافع [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] جهة رفع
[illegible] مجرب و در جمیع افعال [illegible] است [illegible] سوداوی
مزاج [illegible] عصبانی [illegible] صاحبان [illegible]
غلیظ و [illegible] مفاصل [illegible] استسقا [illegible] صاحبان ضعف [illegible] رخسار
[illegible] غلیظ و [illegible] روغن بادام [illegible] ضعیف
الحرارت و [illegible] ضعف اعصاب [illegible] حاره [illegible] و [illegible]
[illegible] شراب [illegible] جهة [illegible]
[illegible] جهة [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] جهة [illegible] و [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] جهة [illegible] مفاصل و نقرس نافع [illegible] است و [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] خلاف [illegible] سرد [illegible]
[illegible] و دافع [illegible] جهة ضعف [illegible]
و صفراوی و جمیع امراض حاره [illegible] نافع [illegible] جهة [illegible] الدم [illegible]
جهة [illegible] ورم پستان و ورم اعضای ظاهری [illegible] بلغم و صفرا
و سوداوی [illegible] جهة [illegible] مفاصل و نقرس [illegible]
عقرب و ادویه سمیه [illegible] جهة [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] آب [illegible] و مقوی [illegible]
[illegible] جهة اسهال [illegible] و جلوس در طبیخ [illegible] جهة رفع [illegible] اعضا [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] بلغمی [illegible]
و [illegible] جالینوس سرد و [illegible] دانسته [illegible]

و منفعت سده حقیقه دماغی و مقوی دل و دماغ و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از بخار و مواد حاره باشد و ملین طبع و [illegible]

او در جمیع افعال قوی تر از [illegible] و گلاب و ملین طبع و مقوی دل و معین باه و مقوی احشا است و [illegible]

[illegible]

او عرق [illegible]

کوشت [illegible]

[illegible]

۵

[illegible]

[illegible]

٥

کرم دندان و سقوط او و سده و نفخ جرح چشم و جلو بصر و طبخ او جهة صلابة رحم و انضمام فم او و ضماد بر کشش جهة نواصیر

و باد جهة ورم حاره سوختگی آتش و گزیدن سگ ... جهة ... جهة صلابت رحم و طلای

... جهة سیاه کردن موی و ... آن ... و عسل ... اشد ... است ...

... داند ... خماهان لغة فارسی است و خماهن ... است ...

جنس ... است ... و سیاهی ... غالب ...

... انگشتری آن مقوی دل و دافع وحشت تاریکی

مکانها و تیرگی شب و نگاه کردن او جهة حفظ صحت چشم ... است ... سرد و خشک ...

بسیار سرخ و مایل ... و بکشتال ... او جهة دفع خمار مجرب ...

[illegible]

عمل خیارشنبر نماید و مستعمل عسل اوست و شیرخشت بدل او میباشد در اول گرم و تر و معدل و ملین و باد و بلغم و صفرا
مسهل آن و مسکن حدت خون و مقوی عصب و ملین سینه و معافی زنان حامله مسهل بلغم و با اسفناج و آب کاسنی و آب
بول مسهل صفرا و با شاهتره مسهل سودا و جهت تفتیح سده جگر و درد دل و یرقان و تبهای حاره و رفع سده امعا و
و مغص بعید و غرغره او با آب کشنیز رادع خناق صعب و محلل آن و با آب الجبن و شیر مجرب و محلل التهاب و طلای
او جهت درد مفاصل و نقرس و تلیین صلابات نافع و مضر معده و مغثی و مصلح آن مصطکی و انیسون و مویز منقی بسبب
چسبیدن او با امعا و مصلح آن روغن بادام و قدر شربتش از پنج مثقال تا بیست مثقال و بدلش سه وزن او مویز
دو نیم وزن او ترنجبین است و جوشانیدن با عسل او باعث رفع قوة او و استعمال تازه
او که یک سال نگذشته باشد موجب بول الدم است و دانه او از پنج عدد تا هفت عدد که کوبیده باشند مقوی
و خوردن مسحوق پوست سیاه او با زعفران و شکر و گلاب جهت سهولت ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند
مع الیاء خیری اسم یونانی شب بوی فارسی است چه بوی او در شب بیشتر ظاهر میشود و در عراق عرب منثور نامند
از جمله گلهای خوشبو است سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد و از مطلق او مراد قسم زرد است و مراد از بری او قسم
سرخ و او غیر خزامی است چنانکه گذشت مجموع آن در دوم گرم و خشک و محلل و مدر و جالی و ملطف
و مسکن دردها و مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه و مفسد جنین و تخم و بیخ و برگ
مطبوخ او و حمول آن را همین اثر میباشد و اکتحال او جهت بیاض چشم و طلای بیخ او با سرکه جهت صلابت سپرز و حمول داخل رحم
کشتن جهت ورم صلب مفاصل و رحم و کشیدن حیض و با موم روغن جهت شقاق مقعد و انگشتان و بوییدن او محلل بلغم
دماغ و ریاح غلیظه و ضمادش مطبوخ او جهت درد دندان بارد نافع و مصدع و مصلحش روغن گل سرخ و سرکه است و روغن او که
بطریق روغن گل گیرند گرم بغایت محلل و شربا و حمولا مدر بول و حیض و مخرج جنین و طلای او جهت ورم رحم و مفاصل و تقویه
موی و با علقم جهت برص طلا کنند جهت تقویه باه و سعوطا جهت سده دماغی و قدر شربتش تا چهار درهم است
خیری خطاطی نوع سیاه خیری است و باعتدال اقرب و لکن مستعمل است خیزران نامند بفارسی و آن نباتی است
شبیه به ریسمان بسطبری انگشت و بسیار نرم در دوم گرم و خشک
سالیده او جهت قطع نزف الدم و طلای او رادع و محلل اورام است خیری بری
اسم ورد بری است خیر بلدی قسم سرخ خیری است و گویند خزامی نوع بری است خیط است
خیروع ضبارزی است خیر بوا قاقله صغار است خشتبوغ حب العظر است خیار اسم فارسی قثا است خیارزه اسم

خیار

خیار کبر اسم فارسی ثمرة الکبر است خیار دشتی اسم فارسی قثاء الحمار است خیار چنبر اسم فارسی خیارشنبر است
الدال دارچینی بفارسی دارچوب و بیونانی افیقو نامند پوست شاخهای درخت هندی است شبیه بدرخت
انار و برگش شبیه برگ گردکان و از آن باریکتر و گل و تخم و بهترین او سطبر خوشبوی تند سرخ مایل به زردی است که با
قبض و شیرینی مایل بتلخی باشد در آخر دوم گرم و خشک و قوتش تا پانزده سال باقی است و بغایت لطیف و مدر بول
و حیض و مسقط جنین و محلل ریاح و مواد بارده و مفتح و ملین و منضج و مفرح و مصلح عفونت اخلاط و سموم حیوانی
و حافظ قوتهای نفسانی و حیوانی و طبیعی و جالی باصره و جهت نزلات و سرفه رطوبی و سوء القنیه و استسقا
و خفقان و وحشت و وسواس و جنون و تقویه باه و تجفیف رطوبات دماغی و تصفیه صوت که از بلغم غلیظ باشد
و رفع رطوبات از قصبه ریه و حنجره و اقسام فتق و عفونت زخمها و امراض بارده دماغی و عصبانی و مطبوخ او با
مصطکی جهت فواق مجرب و اکتحال او جهت قوه باصره و ساییده او با ادویه بطبقات چشم
جهت النزلات و ضماد او جهت جوش لبنیه و کلف و رفع تبهای بلغمی و سوداوی و جهت رعشه بغایت مفید
بواسیر و مسکن آن و طلای او جهت اختلاج آن نافع و مصدع محرورین و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و اسارون و مقدار
شربتش از دو دانگ تا دو درهم و بدلش در تحلیل و تلطیف و تقویه اعضا مثل وزن او ابهل و کبابه و در اصلاح ادویه سلیخه
و در باه خولنجان است و روغن او که در هر بیست مثقال روغن زیتون یا روغن کنجد پنجاه مثقال دارچینی کوبیده
اقلا یک هفته گذاشته و مکرر بهم زده صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهت رعشه و فالج و کزاز و عرق النسا
و رفع قشعریره تبهای دایره نافع و قدر شربتش تا دو مثقال است
و جهت یرقان و ریاح رحم و مقعد و قطور او جهت گرانی سامعه بسیار نافع است دار شیشعان اسم فارسی است
عود البرق نامند چه هرگاه برق و قوس قزح باو رسد خوشبوی تر از عود هندی میشود و مراد از آن پوست سطبر مایل
بسرخی و صلب خوشبوی آن شاخهای درختی است خاردار و کوتاه و گلش زرد و خوشبو و تخم سفید او
و ضعیف است در دوم گرم و خشک و با قوة بارده و قابض و تند طعم و با تلخی و قوتش ساقط میشود و محلل نفخ و
مجفف رطوبات غلیظه و مقوی مثانه و اعصاب و معین اخراج جنین و مفتح سده و مقوی جمیع اعضا
و مانع نزلات و رادع درد سر بارد و درد سینه و با دارچینی جهت سعال رطوبی
درد معده بارده و مایوس العلاج مجرب و طلای او جهت قروح متعفنه و خبیثه و آکله و قلاع و مضمضه طبیخ او جهت
حفظ صحت دندان و با شراب جهت قروح خبیثه دهان و سوزن او جهت نقص لثه بسیار موثر و بالخاصیه جهت قروح

کرابه خصیه و مقعد است نافع و گذاشتن او با فتیله در بینی جهت بواسیر الانف و خوردن طبیخ او قابض
طبع و قاطع نزف الدم و نفث الدم و دافع سستی اعصاب و مقوی اخلاط و قدر شربتش تا ده درهم و مضر سپرز و
جگر و مصلح آن عسل و مصطکی و بدلش بوزن او اسارون
دامی الرقه که حمول او باعث حمل زنان عاقر است و از خواص اوست که چون شاخ او را
بخور نموده در شب خواب
او جواب گوید و روغن شکوفه او که بطریق روغن گل با بنفشه یا بادام گیرند
باشد کهربی بسیار خوشبو و در آخر دوم گرم و خشک و خوردن نیم وقیه او مقوی فم معده
او جهت اسهال رطوبی و طلای او جهت نقرس و فالج و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویه باه
تحلیل ورم صلب و تفتیح سده دماغی و تحلیل ریاح و تقویه نافع است داذی بلغت فارسی قسم از
فاغیه است و مراد از مطلق او داذی فارسی است و آن دانه ایست مثل جو
سال باقی است و با قوه قابض و مسکن و ملین صلابات
و رفع سموم و تفتیح سده و تحلیل ریاح و درد رحم با عسل جهت رفع کرم معده
کشنده و مصلحش بنفشه و مشمش و مصطکی انیسون و قدر شربتش تا ده درهم و بدلش نصف او بادام و دو ثلث
ابهل است داذی رومی قسمی از جو است دار فلفل بفارسی فلفل دراز گویند
بار درختی است مثل لوبیا آن دار فلفل میباشد و بعضی گویند شکوفه درخت
و قوتش تا سه سال باقی میماند در آخر دوم گرم و خشک و محلل مواد بارده و مفتح سده جگر و هاضم طعام
و محرک باه و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهت خوشبو کردن دهان و رفع قی و تقویه معده و تحلیل ریاح
عقرب نافع و اکتحال او که در جگر بز کوفته کباب کرده باشند جهت شبکوری و ظلمت
و مصدع و مصلحش صمغ عربی و گلاب و بدلش فلفل سفید است
در اصفهان
در اول گرم

سیفر

سینه و حنجره و اعصاب متشنجه و اکتحال او مقوی بصر است
بنخود سرخ از آن گیاه او در کوهها طبرستان یافت میشود گرم جهت البلغم
سوداوی نافع
دار بلبل
دار شکنه اسم فارسی سلیمانی است
داک اسم هندی عنب است دار جان بلغت است دار اسم ترکی است
دام عنکبوت دار اسم هندی
شلت است الدال مع الباء دبق بفارسی کشمش
از جوف ساق
فضلیت
و بلغم و تفتیح سده
بارزنج جهت قلع ناخن
و جوشانیده او
دبلخاصیه
نصف او بادام
داده مثل
بار
ساق
او تخم رنگ و در طعم ... در دوم گرم و در سیم خشک و قابض

و برگ‌ها و عروق بعد و باشیر عرابه باه و جهت تقویت دماغ و نقرس و اوجاع بارده شربا و ضمادا و جهت استرخا مفید و مسهل
بلغم شربا نافع و مضر محرورین و مصلحش بنفشه و قدر شربتش از تخم و برگ تا سه درهم است دوشاب بفارسی دوشاب
دوشاب انگوری [illegible] مفتح است [illegible] در دوم گرم و در اول خشک ملین طبع و کثیر الغذا و مواف
بارد المزاج و بلغمی و جهت سرفه و فالج و درد مفاصل و جلای [illegible] و تسطو [illegible] جهت کلف [illegible] جهت حبوب و
اورام نافع و مولد سودا و محرق خون و مصلحش [illegible] بادام و خشخاش [illegible] است و دوشاب انگوری کاز جوشا
آب انگور بقوام رسد و با کل دوشاب جوشیده باشد و بیشتر پخته شود [illegible] دوشاب است و هر گاه [illegible] جوشانیده
باشد و سوم بمطبوخ و رب العنب است و آن با آب انار و آب سیب [illegible] دوشاب انگوری
در آخر اول [illegible] گرم و مولد خون صالح و [illegible] و مفتح و مدر [illegible] و با شیر تازه و با بادام جهت [illegible] و خفقان
و ضعف احشا عجیب الاثر و با آب [illegible] جهت یرقان و سپرز و با [illegible] زعفران جهت رفع هم و غم و غضب [illegible]
جهت صرع مجرب دانسته اند و با [illegible] جهت وحشت و جنون و با [illegible] جهت رفع [illegible] و
جهت سعال [illegible] سینه و با ماء الشعیر جهت حصاة و [illegible] شیخ الرئیس [illegible] سبب
بول ریحان [illegible] جمیع افعال [illegible] مقام خمر است [illegible] مطبوخ او با خل جهت تحلیل اورام و
دمل نافع و مقدار شربتش [illegible] مثقال تا بیست مثقال [illegible] مصدع و مصلحش [illegible] و خشخاش است
[illegible] ابو کوبیلانی [illegible] العوقه [illegible] در سیم گرم و در سیم رطب
در ابن المزاج [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] و جاحظ [illegible] اعتقاد [illegible] الصورة [illegible] شبانات [illegible] قوی
[illegible] با سکنجبین و با عسل و فلفل جهت [illegible] جهت [illegible] دواب
[illegible] نافع و طلای آن [illegible] با عسل و فلفل جهت [illegible] مجرب و اکتحال آن با عسل و آب [illegible]
جهت قوة باصره و رفع بیاض [illegible] جهت [illegible] جهت صرع [illegible]
[illegible] کوران [illegible] گرم [illegible] جهت [illegible] چشم نافع [illegible]
[illegible] اعضا است [illegible] در سیم گرم و خشک [illegible] جهت [illegible] مفاصل [illegible]
بارده [illegible] و تنگی اعضا و گرم کردن اعصاب و اعضای [illegible] نافع [illegible]
[illegible] خالی کرده [illegible] گرم کنند جهت [illegible]

دنواصر و سعفه و بالیونیه [illegible] اطفال [illegible] جهت [illegible] خارج [illegible] بسایند
خشک و حلوس [illegible] جهت فالج و نقرس [illegible] و صاحب [illegible] و تعلیق [illegible] است او باعث [illegible]
و تعلیق [illegible] چشم [illegible] صاحب تب ربع نافع [illegible] و تعلیق [illegible] سر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خشک کنند جهت رفع اسهال [illegible]
[illegible] رفع [illegible] دباغ [illegible] اول
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] جهت [illegible] رطوبت [illegible] فضلیة [illegible] برودت
[illegible] اکثر الغذا و لطیف [illegible]
[illegible] جهت [illegible] است
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] رفع
خیالات فاسده [illegible] جهت [illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] جهت [illegible] رفع [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] جهت [illegible] است [illegible]
[illegible] جهت [illegible]

سماق است [illegible] رنگ [illegible] و مسلحش [illegible]
[illegible] مطبوخ آب انگور [illegible] سکنجبین و استخوان سوخته [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] حطاة و
استخوان [illegible] است [illegible] بناتیج
[illegible] طاووس [illegible]
[illegible] گرم [illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] است [illegible] الاالح [illegible]
[illegible] جهت [illegible] الدالح [illegible] است
[illegible] مطبوخ [illegible] سپند [illegible]
الغذا [illegible] اسهال [illegible] است
[illegible] جهت [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ناقع است [illegible] خشک [illegible]
[illegible] جهت [illegible] رطوبت چشم [illegible] نافع
[illegible] است [illegible] باشد
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم هندی
[illegible] اسم ترکی [illegible] است [illegible] اسم ترکی [illegible] است [illegible] فارسی است [illegible]
[illegible] خشک [illegible] است [illegible] خشک [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] اسهال [illegible] طبع
[illegible] جهت [illegible] گرم [illegible] جهت [illegible]

جهت [illegible] نافع [illegible] افعال [illegible] با شراب و با آب [illegible] بلغم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] خشک [illegible] رطوبت [illegible] است
[illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] است [illegible] است
[illegible] خوشبو [illegible] است [illegible]
[illegible] غلیظ است [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] شکل [illegible]
[illegible] بادام [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] گرم و خشک [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] جهت خفقان [illegible]
[illegible] جهت درد سینه [illegible] نافع [illegible] جهت
رفع طاعون [illegible] تعلیق [illegible] جهت [illegible]
[illegible] رفع [illegible] خواب [illegible] است [illegible] مصلحش
[illegible] است
[illegible] است [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible]
[illegible] و مفاصل [illegible] خشک [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] است [illegible] جهت [illegible] بلغمی [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]

ضعیف نمودن او است یکی دو مثقال که قوی است و تاج سوهنیست که جلا دهد بجهت کبد و خوش ولطیف نان کبک

و تقویت معده و زیاده کننده جوهر دماغ و فهم و حفظ و ماده منوی و تقویت معده و اعضا و مضر محرورین و مصلحش

[illegible]

کوبی عجیب الاثر است و در [illegible] اسم یونانیست و بعربی [illegible] نامند گیاهی است [illegible]

[illegible]

آن الفلنبا و مشهور [illegible]

یونانی [illegible]

[illegible]

باب اللام مع السین

[illegible]

باب اللام مع الفاء

[illegible]

[illegible]

باب اللام مع المیم

[illegible]

... مایل بزردی ونضج اوین مایل بزردی ... شکل وسبز مایل ... وقنالی ...

... وتخمش ... خوشبوی ... کرم وخشک ... تری

... ولیها طبع ... خوشبوی ... دهان نافع است ...

... نارها ... وبابلک ...

... شکل ... پردهای غلاف ...

... اقسام ... ضماد ...

... اسم ... بونانی اسم ... زردلک ... است ...

[illegible]

[illegible]

و زنجار و نیز ... است که مجموع را سایند و در دود ... مضاعف تحصیل کنند از جمله سمومات قویه قتاله است و جهة بردن گوشت
شعفن زخمها و قلع خبیثه و قروح ساعیه و آکله و تخفیف رطوبات و قطع سیلان خون جراحات و با عسل جهة قلع آثار جلدی و داء
بواسیر نافع است دیاقوذا اسم یونانی شراب ... است دیکیم حمام است دیاسقولیطوس جوارش کمون است به یونانی
دیاقوذا اسم یونانی شربت خشخاش است دیناسا اسم سریانی تخم کشوث است دینارویا اسم فارسی ... است دیک الجن
خروس است و در دجاج مذکور شد دیوافقسطیس اسم یونانی اصل اللوف است دیفروجالس ... است دیوسیقی
بلبوس است دیولغیس ... است دیاسیست جنی ... است دیوخار اسم فارسی ... است دیوجا اسم فارسی
علق است حرف الذال المعجمة اسم یونانی ... است ذا ماسکینا اسم رومی ... است ذاقن الاسکندرانی گیاهی است برگش
شبیه به برگ ... و بزرگتر و سفید و طول شاخها بقدر شبری و از ساق و ما بین برگ ... است
بقدر نخودی ... سفید و زرد ... و شبیه ... در دوم گرم و خشک و ... جهة تفتیح
و حبس البول و حیض نافع و ... است ذاقنه دیاس یونانی ... الغار ...
... است و ... شاخهای او بسیار ... و از ضعف ...
... سیاه ... الغار ... گرم
و خشک ... مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه ... و تحلیل ... جلد ... استعمال ... نیست ... و تقویت ...
... الذال مع الباء ذبل پوست سنگ پشت هندی است ... سیاه و بعضی اجزای او
مایل ... گرم و خشک ... و با عسل
جهة التحام ... و ... و ضماد او جهة اورام ... اسقاط بواسیر و طلای
سوخته او با سفیده تخم مرغ جهة شقاق ... شقاق مقعد ... آن نافع
... سیلان رحم و اسقاط جنین و جهة تسهیل ولادت ... مصلحش ... و قدر شربتش
تا ... مثقال ... و ... جهة ... سوی ... است
... باشد و ... کشتن ... در دوم ...
دانسته اند ... است ذباب بفارسی مگس نامند ... گرم
سفید ... و گفته اند ... مگس ...

باب الذال مع الالف

باب الذال مع الباء

کندش و ... ساخته در محل ... سیاه و بعد از آن ... است
و در ... جراحات و مانع انتشار ...
الثعلب ... جاذب سم است ...
ضماد او جهة داء الثعلب مجرب دانسته اند و جهة تحلیل ورم چشم و رفع گوشت زیاد ... و شعیره ...
سوخته او ... جهة رفع احتباس بول ... جهة ... مجرب دانسته اند
... جهة تقویت باصره و منع جمیع آفات چشم مجرب ...
... با آب و عسل ... جهة ازاله ... مجرب ... آفتاب
... است ...
... است الذال مع الواو ذراریح ... نیست ...
... است
... و بسیار ... است ... قتاله ... و ...
... و حیض ... استعمال است ... گوشت ...
... جهة رفع ... سنگ ...
... سنگ ... اخراج ...
... است و ...
... استعمال ... ضماد ... داء الثعلب و برص ... ناخن ...
... جهة ... و ...
... جهة ناخنه ... داء الثعلب ... روغن
نافع ... زیاده کشتن است ...
... سیاه ... آفتاب ...
... است ذرنوخ ... الثعلب ... است ذرق ...
... است ذرة ... هندی است ...

باب الذال مع الراء

و سرد و خشک و قوی الغذا و غلیظ ... و صاحب اسهال ... جمیع ... و مصلحش
... است ذرنیخ ... است ذرو ... است ذرق ... ثانی ...
ذرق الطیر ... است الذال مع الفاء ذفرا اسم عربی ... است ...
الذال مع القاف ... است الذال مع الکاف ذکی ... است الذال مع النون ذنب الخیل
... شاخهای او بسیار ... و مایل ...
... گیاهی ... شبیه ... اسب ...
... سفید ... در دوم ...
در ... خشک ... قاطع نزف الدم ... جهة ... جراحات ...
... اسهال ... شربت او جهة الحام ...
... و ضماد او جهة التیام ... عصب ... اعضا ...
آبله جهة رفع ... نافع ... است ذنب الحیار ذنب السبع
گیاهی است ... شبیه ...
... سفید ...
... در دوم خشک ... گرم ...
و جهة رفع اورام ... جهة التیام ... مفاصل ... استخوان شکسته
و ضماد او نافع و طلای ... جهة ... مصروع ... داء الثعلب و قدر شربتش
یک مثقال است ذنب العقرب ... است ... گیاهی است شبیه ... عقرب و ...
... گرم و خشک و جهة سم عقرب و سایر سمومات بارده نافع است
ذنب القط ... گیاهی است ... شبیه ... سیاه ...
... است ... و شاخهای او ...
... گرم ... و با ...
دهم گرم ... خشک ...
... قاطع خون ... نافع ... و مصلحش ...

باب الذال مع الفاء

باب الذال مع الراء مع الکاف

و ایضا مع الکاف

مع النون

تا ... است ذنب الخیل ... است ذنب الجمل ... لسان الحمل است ... شبیه
خوشه ... ذنب الفرس ... شام ذنب الخیل است ذنب اللبوة ذنب السبع است الذال مع الواو
ذو ثلث ... ذو خمسة ... است
ذو خمسة اقسام ... ذو خمسة اصابع ...
ذو ثلث ... ذو ثلث شوکات ...
... الوان ... الذال مع الهاء ذهب بفارسی زر ... مایل بحرارت و ...
دل و ... جهة خفقان و ... جذام و جنون و انواع بواسیر و امراض سوداوی و صفراوی
... و ضعف ... رفع هموم ...
جهة جذام ... اسهال ... جهة ... مجرب ...
اورام و جهة داء الثعلب و داء الحیة ... و برص ... جهة ...
... جهة رفع ... جهة تقویة بصر و منع ... درد چشم ...
جهة درد دندان ... جهة رفع ... مفاصل ...
خالص ... جهة رفع ... الاطفال مجرب دانسته اند ...
صلابت ... و تقویة
... و ... التیام ... مصلحش عسل و مشک است
و اکثر ... در دوم نیست ... خصوصا ادویه
... و رفع جمیع امراض سوداوی و حفظ صحت است ...
... مفرح ...
... در دهان ...
رفع جمیع امراض ... گرم و خشک
و ... جهة ...
... است ...
... جهة ...

باب الذال مع الواو

باب الذال مع الهاء

جهة قولنج سریع الاثر ... با عسل جهة ...

خاصیته سنگ و جوز و او باعث جمعیت ... و بول و خون او قاطع حمل زنان است شرباً و حمولاً و ...
او جهت اثر مار و قاطع شهوة ایشان است و ارسطو فرموده که یک مثقال خشک آن با آب ... جهت درد پهلو ...
و اصحاب جهت درد ... بسیار نافع است و زهره او ... با عسل جهت ربع و ... و استسقا ...
جهت تقویت باه ... و طلای آن با آب ... نافع ... و جراحت عصب و سوء طالع ...
عظیم و با آب ... نافع ... چشم ... ساعت است ... با عسل جهت ...
چشم و نزول آب و ضماد ... جهت ... و داء الثعلب ...
و ... از سرگین خشک کرده او با سرکه ... جهت ربع و داء الحیه ... بغایت مفید ...
الثعلب و داء الحیه ... و طلای او با ... صرع ... هوام و ضماد ...
ساق ... باد کرده ... سوخته ... جهت ... و طلای ... محلل ... و ...
دنبال ... باعث ... کرک ... پوست ... کو ... باشد ...
خارش بدن و تعلیق ... چشم او مانع صرع و ... هوام و سباع و دزدان و چون در پوست ... پیچیده ...
جهت ... و ... در نظر خلق ... تعلیق ... بر زانو ... جهت رفع ... حرکات ...
و چون ... در خواب ... کند ... از خوف ... در ...
که ... باشد ... و ... داخل کرده ... و چون ... سیلاب
دفن کنند ... سیلاب ... نکرده ... و چون ... بر پوست ...
نویسند ... باشد ... دندان ... پوست پیچیده در
منزل ... کرده ... اهل ... و ...
آن ... کرده ... حرف الواو ... است ...
... و ... از ...
آن ... و ...
... و ... است ...
بعضی گویند ...
... سال باقی است و با قوة ... جهت ... اخلاط غلیظه ... و تقطیر

بول رطوبتی و مائیتی ... و تقویت ... و حاضم و دفع اختلاج و تحلیل نفخ ...
او جهت احتباس بول و حیض و ... و خون که ... باشد و مطبوخ او با شراب جهت زهر هوام و سموم
بارده و نطول او جهت شقیقه و امراض سر که از بلغم باشد و تحلیل اورام و قطور او جهت ...
گشودن حیض ... جهت ... نافع و ... و مصروع ... مفسد خون و قاطع باه و مصلحش
سرکه ... و ... بنفشه و قدر شربتش ... درم ... است و شراب
... معروف است ... باعتقاد جالینوس ... افعال مذکوره ... است چون یک ...
... را ... آب ... آورده ... بعد از آن ...
... جهت تقویت معده و فساد هضم ...
... جهت رفع ... جهت تقویت ...
رخسار ... جهت ... و شیخ الرئیس فرموده که ...
... آن ...
هوام ...
... زعفرانی ...
...
دفع ...
... بول و حیض ...
...
...
الخاصیت ...
و ... جهت ...
الورم و ...
...
مفاصل و درد ... اعضای باطنی ... جهت ...

دفع ... درد ... و آب او ... جهت نفث الدم و ... و ... سینه ... و طلای او جهت ...
و ضماد ... جهت ...
کلف ...
الطفال و ...
و عصاره ...
...
خشک ...
و ...
...
و ... جهت ...
بلغم ...
و ...
الکحال ... آفتاب ...
سرطان ...
و ...
مثل عصاره ...
دو مثقال و بول ...
سیم گرم و در دوم خشک و جهت تقطیر بول ... و اسهال ...
و ...
و سال ...
...
جهت ...
...

دوم و ... در سیم ... جهت ... الفعل است و بعضی گفته چون ...
...
بادام ...
و ...
در آفتاب خشک کرده ...
...
...
و ...
...
و ...
نافع و طلای او ...
حار و تر ... ورم
در ... سینه و ضعف جگر و ...
...
...
...
...
...
...
ماهیت ...
...
...
...
...

و آن اقسام بسیار است و انواع سموم قتاله بارده است و لکن بوی او مخوف در عددی از آن قتال است و ضماد کو ... بموضع گزیده اثر
جذب دفع سم میکند خاصه ... صاحب تب دوری جهت دفع تب مجرب دانسته اند و گویند
ملسوع او چون در ظرف طلا نظر کند دفع اذیت او میشود زنج بلغه عربی نباتیست سفید و سیاه بسیار و سیاه او را شاخها
زیاده ... [illegible]

[illegible]

باب الرابع فی الحلیم

[illegible]

باب الرابع فی الطاوس

[illegible]

وبامرکر

[illegible]

باب الرابع فی الطرفه

[illegible]

باب الرابع فی النمس

[illegible]

ایضاً مع القاف

اسفیداج است رقشه جلنار است الراء مع القاف رق سلحفات بحریه است رقش سلحفات نهری بزرگ است رقیب الشمس
حرباء بوباد و نوعی از بنفشه [illegible] است رقع فارسی تخم قطران است رقفا اسم عربی ختمای صغیر است و گویند مرخن است
رکا [illegible] بربریست و گویند حبه الخضرا است و بعضی اسم خصی الثعلب دانسته اند رقون و رقان حنا است رقعه
بعربی شامل جمیع ادویه است که [illegible] آن جهة شکستگی استخوان سینه باشد و مصطلح آن [illegible] صلب زرد رنگ
و سرد و خشک و [illegible] تخم مرغ [illegible] جهة ضربه و سقطه و [illegible] استخوان نافع است و [illegible]
[illegible] رقع [illegible] گویند رخیص است [illegible] درخت [illegible] و [illegible] درخت چنار و [illegible] شبیه با [illegible]
[illegible] است و [illegible] است [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] سبز و [illegible] کثیر [illegible] بول [illegible]
[illegible] با [illegible] ظاهر [illegible]
کلیه و [illegible] و در [illegible] سیوات و [illegible] است در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و جالی
[illegible] نافع و [illegible]
[illegible] بلغم و اخلاط غلیظ
و ضماد [illegible] جهة التیام جراحات نافع است الراء مع الکاف رکبه [illegible] است رکبه [illegible]
اسم هندی [illegible] است رنگ اسم هندی [illegible] است الراء مع المیم رمان بفارسی انار گویند [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] معتدل [illegible] نفاخ
[illegible] و [illegible] و [illegible] بعد از طعام
بسبب [illegible] جهة [illegible] قلب و [illegible] خفقان و الم
سینه [illegible]
نافع [illegible] انار [illegible] انفعال
[illegible] باشد
[illegible] بادام [illegible]
آن جهة درد سینه و [illegible] آب [illegible] بادام کرم بلند
[illegible] انار [illegible]

رقعه

مع الکاف

و مع المیم

دوم سرد و خشک و قابض و [illegible] بول و مسکن حرارت [illegible] و مانع سیلان مواد بعده و [illegible] رفع
خمار و قی و خفقان [illegible] و صداع [illegible] و مضر بجگر و ضعف جانب جگر و [illegible] باه و مصلحش انار شیرین و زنجبیل
[illegible] آب انار [illegible] شکر [illegible] سهل صفرا و مقوی معده
و جهة تپهای صفراوی و یرقان و [illegible] صفراوی [illegible] مطبوخ [illegible] جهة تحلیل اورام [illegible] و [illegible]
آب او جهة [illegible] و قلاع و آکله [illegible] نافع و ضماد عصاره او [illegible] غلیظ شده باشد [illegible]
عسل جهة قروح [illegible] و [illegible] زیاده [illegible] قابض و جهة رفع خواهش
خون [illegible] آب او است و [illegible] آب انار [illegible]
[illegible] جهة سلاق [illegible] و [illegible] نافع و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] است و پوست انار بغایت قابض و [illegible]
است و [illegible] جهة رفع [illegible] بغایت مفید و [illegible] جهة رفع سیلان
حیض و خروج مقعد و ضماد او با عسل جهة رفع [illegible] سوخته او با عسل [illegible] جهة منع نزف الدم و
الدم و [illegible] با آب [illegible] جهة رفع اسهال [illegible]
او جهة تقویة لثه و [illegible] جهة سلس البول و [illegible] آن جهة قطع خون [illegible]
[illegible] با آب گرم [illegible] انار [illegible] با آب [illegible] جهة [illegible]
[illegible] پوست انار [illegible] تا [illegible]
[illegible] ده عدد [illegible] جهة رفع اسهال [illegible]
[illegible] انار [illegible] در دوم سرد و در اول خشک و قابض و جهة التهاب و [illegible]
[illegible] نافع و انار [illegible] قابض [illegible] است [illegible]
[illegible] جهة رفع قی و تقویة معده [illegible] است و [illegible]
[illegible] و [illegible] اقسام [illegible] جهة قطع خون [illegible] و التیام جراحات و [illegible]
و قلاع و ضماد او [illegible] جهة [illegible] جهة منع [illegible]
[illegible] جهة [illegible] نافع [illegible]
و [illegible] است و [illegible] هفت عدد [illegible]

ربیقا اسم فارسی [illegible] است روغن ربیق [illegible] روغن بادام کوهی [illegible] است روغن [illegible]
اردن [illegible] روغن اسم [illegible] است روغن [illegible] اسم فارسی [illegible] است روغن [illegible] الصمغ است
[illegible] است [illegible] اصل [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] سرخ [illegible] گرم و [illegible] جهة رفع [illegible] بفارسی
[illegible] سرخ رنگ [illegible] است [illegible] در دوم گرم
در [illegible] خشک [illegible] و [illegible] صالح و [illegible]
و مطبوخ او [illegible] سرخ [illegible] بغایت [illegible]
[illegible] و [illegible] جهة [illegible]
نافع و [illegible] است [illegible]
و مقوی [illegible] جهة [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] است و [illegible] است [illegible] فارسی است [illegible]
[illegible] است [illegible] سیاه [illegible] است [illegible] گرم و خشک [illegible] زیاده او
[illegible] و قابض [illegible] جهة
[illegible] درهم [illegible] روغن [illegible] است مسهل
[illegible] استسقا [illegible] نافع [illegible] الراء مع الهاء [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible] الراء مع الیاء ریحان [illegible]
[illegible] است ریحان [illegible] است ریحان [illegible] است ریحان [illegible]
[illegible] است ریحان [illegible] ریحان [illegible] ریحان الحماحم [illegible]
[illegible] ریحان [illegible] ریحان النعنع [illegible] ریحان القبور [illegible]
ابیض [illegible] ریحان الملک [illegible] است [illegible] ریحان الحماحم [illegible] ریحان

سمح قطع [illegible] زرد [illegible] انار [illegible]
[illegible] است [illegible] سیاه [illegible] و [illegible] خاکستر [illegible]
است و [illegible] اصل [illegible] است
گرم و [illegible] جهة [illegible] تحلیل اورام [illegible] است و خاکستر [illegible]
جهة التیام قروح و قلاع [illegible] و ضماد [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible] اصفهان
[illegible]
[illegible] اسم [illegible] است [illegible]
[illegible] زرد [illegible]
[illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] الراء مع النون [illegible] است [illegible] اسم عربی [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] اسم فارسی [illegible] الراء
مع الواو [illegible] اسم سریانی [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم یونانی
[illegible] اسم یونانی [illegible] اسم عبرانی [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم سریانی
[illegible] اسم نبطی [illegible] العین است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] یونانی اسم [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] اسم هندی [illegible] اسم فارسی
[illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اسم فارسی [illegible] اسم هندی
[illegible] اسم فارسی [illegible] روغن [illegible]

سیندر

[illegible] الراء مع الواو

شاهبانج است ریحان سبز ضیمران و آن نوعی از شاهسفرم است ریحان کوهی است ریحان شیوا اسم سنبل
جبلی است ریباج اسم فارسی ریباس است ریحان کوهی باد روج است ریوند راوند است ریم آهکی اسم فارسی خبث الحدید
ریجم اسم هندی ابلیشا است ریشه خشا اسم هندی هیصوم است ریباس اسم معروف و مشهور است بیخ او دیوند است در دوم
سرد و خشک و لطیف و با قوه قابضه مقوی معده و احشا و جگر حار و بیخ و قاطع قی و تشنگی و غشیان و مسکن حدت صفرا
و خون و جهت دفع خمار و سحج و باسیر و طاعون و وبا و خفقان و وسواس و اسهال حاره و یرقان و بثور حاره و حکه و التهاب و اشتها
و منع بروز دمل و اکتحال او جهت قوت باصره و بیاض و ضماد او با آرد جو جهت جمره و باد سرخ و نمله نافع و مضر باه و مجفف
اعصاب و مصلحش نانخواه و مصلحش ... و عسل و قدر شربتش از آب آن تا سی درهم و ...
و ... است و رب ریباس ... آب او است و ... جهت ... و جنون و ... نافع
... ناشتا ... و ... خفیف و ... شی به ... شی ... اکثر است
و جهت ... و گویند ... است او ... است و مصلحش ... و ضماد گرم او جهت ... در ... قطعه
خون ... باشد مجرب و جهت ... و ... و ... سفید و ... کباب او ...
... باشد جهت ... مجرب است ریباس ... شیر ...
... و ضماد او جهت ... است ... نافع است ریباس ...
... جهت ... نافع و ... بسیار ... کوکب ... قائم مقام ...
... است و جهت ... و ... باشد جهت ... کند و ...
... ریحان الکافور نباتیست که در گل و ساق و شاخ ... کش
مثل انار ... و ... مایل بسفیدی و ... جمیع اجزای او بوی کافور ... در دوم گرم و خشک و ...
... و ضماد او جهت ... و ... سود و جهت یرقان و قطع سیلان
خون از اعضا و ... و جهت ... نافع و مضر ... و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش ... درهم
... است ریحان سلیمان گیاهی است ... سبز و شهر ...
مثل ... و سیاه و ... سفید ... در اصفهان ... و ... ناصی گرم و خشک
و لطیف و مجفف و مسهل ... و ... و مسکن ... ریاح ... و ...
... جهت ... و ... و ... جهت ... ماء ... نطلا

آب ... جهت ... عقرب و لقوه و فالج نافع و قدر شربت از برگش سه درم و از آبش تا ده درم است و انچه در بعضی
کتب ادویه مذکور است گیاهی است که در اصفهان مشهور بگل عقرب است و جهت گزیدن عقرب و ... و ... و ...
و ... مجرب برگش ... و گلش مثل ... و ... و ... بسیار نمیشود
... است و ... در دوم ... و گلش سرخ ... بیاشد ...
زاج معرب از زاک فارسی و از معدنیات است و اقسام بسیار است ... اقسام ... و ... و ... بیشتر
سرخ ... زاج سفید ... و ... القلقطار ... زاج
اصفر ... زاجات افضل و بهترین ... در ... گرم و خشک و ... و لطیف ... و
... زاج ... با آب ... جهت
و ... جهت ... و ... الدم ... او با آب ... جهت ... الدم ...
و ... او جهت ... جهت ... و با عسل جهت ... و ... او با عسل جهت
و ... جهت ... اقسام گرم ... است و زیاده از ... کم
... است و ... و ... سفال
... و ... جهت ... سکنجبین
... اقسام زاج ... جهت دفع ... باشد مجرب
... و ... است
... زاج ... و ... داشته ...
زاج اخضر گرم و خشک ... و ... لطیف ... و ... عسل
... گرم ... آب ... و ... سفید ...
مجرب ... و ... است ... جهت ... و ...
... زاج ... جهت قطع ... است زاج ابیض
آن سفیدی مایل ... است ... و ... و ... جمیع افعال
مثل زاج ... است زاج احمر ... زاج سفید مایل بسرخی است ... افعال
مثل ... زاج الاساکفه ... زاج ...

دیگر ... آب او ... سیاه شود قابض ... با قوت جالی ... زاج مثل ... جهت ... و ... سیاه
... با آب ... جهت ... نافع است زاج ... از جنس زاج اخضر است
... القسام ... جالی ...
زاج ... از جنس اخضر است که ... زاج المطبوخ از جنس اخضر است که ...
... است ... زاج اسود زاج مطبوخ است و گویند
زاج الاساکفه است زاج ... زاج ... است زاج ... زاج احمر است زاج ... از جنس زاج ... است
زاج ... زاج ... زاج بلوطا اسم فارسی ... است زاغنا اسم فارسی ... است زاغ ... اسم
فارسی ... است زاغ اسم ... و ... زاقلیا ... است و گویند ... است
... است زاج اسم فارسی ... است ... و ... گرم ...
... است و ... در آخر ... و گرم در اول ... خلط ... الحج
... و ... جهت ... معده ... و ...
... جهت ... جهت دفع نسیان ... جهت ...
... مجرب ... جهت ...
... آب او با روغن ... جهت ... مجرب و ضماد
... جهت تحلیل ورم و ... و قلع ... و با ... جهت ... ورم ... و با
... جهت ... و ... و ... جهت ...
جهت ... نافع ... سکنجبین ... و ... و ...
... و ... سیاه است و ... آن سیاه است و ... لطیف ...
... و ... و آب ... و ... جهت ... سینه
نافع ... صوت است و ضماد او با زعفران ... جهت ... و تحلیل صلابات ...
و ... جهت ... است و در جمیع افعال ... و ...
خون ... جهت ... زبد البحر ... است ... ناصح ... است کیاه او
مثل ... ضعیف ... و ... مایل بسفیدی و ... مثل ...

... سه دانه ... و سیاه مایل بسرخی ... و ... سیم گوهر
... و ... جهت ... و ...
و نافع ... و جهت ... و با عسل جهت ... جهت ... و ... جهت درد
دندان و خوردن ... با ... العسل ... و ... دندان ... الفسل
و حرکت ... و ... جهت تصفیه صوت و با ادویه ... جهت دفع ... کم ... جهت ... الثعلب
... و با ... و ... سرخ ... جهت ... و ... و ...
جهت ... دمل ... با ... جهت ... و ... سفید ... مثقال او ...
و جراحات ... زبد البحر ... که در ... و آن ... است ... سفید ...
... مایل بسفیدی ... و ... مایل ... گرم ... مایل ...
... سفید ... و ... مایل ... سفید ... باطن ... است
... اقسام ... است ... گرم و خشک و ... و ... و ... صوت ...
... جهت ... و ... است و ... جهت ... سیاه و ... و ...
جهت ... و ... جهت ... دندان ... و با سرکه ... جهت ...
... است و ... مثقال ... جهت ...
او با سرکه جهت داء الثعلب مجرب ... و ... و لطیف ... و ... است زبد البورق ... است ...
... سفید ... سفید ... مایل بسرخی است و در جمیع افعال ...
لطیف ... است زبد روغن تازه ... است و ... روغن ... و ...
در اول گرم و در ... تر و ... جهت ... صوت و ... و ...
ظاهر و باطن و ... جهت ... و با عسل جهت ذات الجنب ... سینه و ...
... جهت دفع فضلات ... و ... جهت ... کلزرس ... باشد ...
کل جهت قطع ... و ... جهت ... مثقال ... جهت ...
و طلای او بالخاصیه ... جهت ... و ... جهت ...
... اطفال ... جهت ... اعصاب ... و ... مثقال

اوان و دفع کردن جلد سینه و اشامیدن ... جهت تب ربع ... احتیاط آنست
که آشامیدن او ... وجه جراحت نماید و طلای او با زهره گاو و آن حی العالم و شب جهت ... سوزانیدن آتش ...
... سوزانند سوده او جهت بردن کوشت ... صحیح آن آزموده است ... کجنشک
جهت ... و باسلیق و حب البان و آب کشنیز جهت سقوط ... جمیع زخمها ... است و چون ...
... کرم ... است ... افعال ...
... و چون ... نعناع ... دانسته ... است ...
... شیر ... آهو ...
... خشک ...
... و خلط غلیظ و سوداوی است ... آب ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند و در حلوها مثل کوبیدنی زنجبیل العجم و زنجبیل فارسی اشترغاز است زنجبیل شامی و زنجبیل بلدی را الراسن
زنجبیل [illegible] زنجار اسم فارسی زنجار است زنجار معدنی و زنجار [illegible] از اقسام زنجار مصنوع است از زنبق
دو قسم است زنبق اصفر که بیخ او سیاه مایل است زنجره بلغت اصفهان جرجر را نامند زنجبیل مجلد است معروف
و گیاه او شبیه بگیاه شقاقل و از آن بسیار کوچکتر و [illegible] و در آن زنبور [illegible] در سیم گرم و در اول
خشک و با رطوبت فضلیه و مقوی هاضمه و ملین طبع و مفتح سده جگر و سپرز و محلل ریاح غلیظه معده و امعاء و مجفف
رطوبات دماغی و حلق و رافع [illegible] هوا و فالج و کرم معده و یرقان و تحلیل بول و اسهال که از فساد غذا باشد
و با نبات و کندر جهت رفع [illegible] و رطوبت معده و با [illegible] تخم [illegible] جهت زیاده کردن منی و باه
مسهل رطوبات مفاصل و ساقین و با خولنجان و پسته جهت تقویه باه [illegible] و اکتحال او جهت غشاوه
و بیاض [illegible] و ضماد او جهت تقویه اعصاب و [illegible] در دهان داشتن او رافع تشنگی بلغمی است
و مضر حلق و مصلحش عسل و روغن بادام و قدر شربتش [illegible] و بدلش دار فلفل است [illegible] باه [illegible]
و جهت تقویه هاضمه [illegible] و تجفیف بلغم [illegible] زنجبیل الکلاب گیاهی است بسیار تند [illegible]
[illegible] و برگهای او [illegible] گرم و خشک و ضماد او جهت کلف و رفع آثار [illegible]
و برگش محلل اورام صلبه [illegible] و مؤلف [illegible] فلفل الماء نامند و از صفات فلفل
ظاهر [illegible] زنبق از ریاحین معروف است و بفارسی سوسن آزاد نامند [illegible] سوسن ابیض [illegible]
[illegible] در دوم گرم و در سیم [illegible] و ملطف و مقوی دماغ [illegible]
[illegible] روغن او که مثل روغن گل [illegible] در آفتاب [illegible] زنبق
[illegible] در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و ملین و مقوی اعضا [illegible] و سهل [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] و اعصاب و اعضای تناسل نافع و بدلش در جمیع احوال روغن [illegible]
اسهال روغن نرگس است زنجار بفارسی زنگار گویند معروف و آن که [illegible] مصنوع
او اقسام است یکی آنکه [illegible] نامند [illegible] سرکه [illegible]
کرده [illegible] سرکه کرده [illegible] جمع کنند [illegible] زنجار [illegible]
نامند [illegible] سرکه [illegible] در سرداب [illegible] تا زنگ [illegible] و را
با سرکه [illegible] تا غلیظ گردد [illegible] اضافه

در آفتاب خشک کرده [illegible] و اقسام دیگر [illegible] است و بهترین او معدنی و دودی
در چهارم گرم و خشک و از سموم قتاله و اکال و معفن و قلاع [illegible] و اکل گوشت زاید و [illegible] است
[illegible] و مانع زیاده شدن قروح خبیثه و ساعیه [illegible] جراحات و جهت [illegible] البطم [illegible] جهت
[illegible] و با عسل جهت تنقیه جراحات [illegible] و مطبوخ او با سرکه و عسل جهت قروح لثه
و [illegible] بغایت مفید و سائیده او با [illegible] عسل [illegible] خشک شود جهت
[illegible] و [illegible] سلاق مجرب [illegible] جهت جرب
[illegible] چشم و سلاق نافع و طلای او با [illegible] سوخته [illegible] جهت کل جراحات
[illegible] و مضر اعضای عصبانی [illegible] العلاج [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] زنبا اسم کیاهی است که در بلاد [illegible]
[illegible] در اول زمستان [illegible] گرم و [illegible] موجب [illegible]
و جهت [illegible] و [illegible] نافع [illegible]
[illegible] زنجفر [illegible] اکبریت احمر
دانسته [illegible] و اقسام او [illegible] در دوم گرم و در سیم خشک [illegible]
او [illegible] اکبریت احمر [illegible] اقسام او [illegible] در دوم گرم و در [illegible]
خشک و بعضی [illegible] از جمله سموم قتاله و دافع اورام حاره و قابض [illegible] و قاطع نزف الدم
[illegible] زخمها و [illegible] و سوختگی آتش و [illegible] حاره [illegible]
[illegible] روغن جهت شقاق مجرب [illegible] سعفه
[illegible] زنجبیل [illegible] و با عسل [illegible] نافع [illegible]
[illegible] مثل فالج [illegible] نافع [illegible] مطبوخ [illegible] سیاه [illegible]
جهت [illegible] خشک [illegible] موجب [illegible]
[illegible] زنجبیل [illegible]
[illegible] گیاهی است [illegible]

کالبابل بزنجبی و [illegible] در دوم و در اول [illegible] خشک و [illegible] لطیف و مسهل بلغم و [illegible]
[illegible] غلیظ و کرم معده [illegible] و محلل اورام و جهت [illegible] جهت رفع [illegible] کرم
معده [illegible] سهل خلط غلیظ [illegible] اسهال [illegible] و جهت [illegible] شراب
جهت [illegible] جهت [illegible] و ضمادش [illegible] جهت [illegible] جهت بازده و رفع [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جهت نزول آب و [illegible] جهت ورم [illegible]
[illegible] جهت درد دندان نافع و مضر [illegible] و مصلحش [illegible]
مطبوخ [illegible] زنجفای [illegible] است [illegible] جمع
[illegible] بفارسی [illegible] در آب [illegible]
[illegible] جمع [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] در دوم گرم و در اول [illegible] خشک است [illegible] و محلل [illegible] جهت
[illegible] و استسقا [illegible] ضماد [illegible] نافع و طلای او جهت ورم [illegible]
[illegible] جمیع اورام [illegible] مفاصل [illegible] و شکستگی
اعضا [illegible] جهت [illegible] الملک [illegible]
[illegible] نافع و [illegible] و مصلحش سکنجبین و روغن گل [illegible] بدلش
[illegible] شربتش از یک مثقال تا سه مثقال است [illegible]
جهت [illegible] و اعضای عصبانی [illegible] زنجار [illegible]
[illegible] است [illegible] سبزی [illegible]
[illegible] سیم گرم و خشک و [illegible] ضماد
جهت [illegible] او موجب [illegible] جامعه
و طلای او با عسل جهت [illegible] و تحلیل اورام [illegible] زهرج [illegible]
[illegible] اسم [illegible] است و [illegible] اطلاق
[illegible] زهره [illegible] زهرج اسم زیادا است و [illegible] اسم [illegible]
زهرة الجبل [illegible] زهره [illegible] زهره [illegible] بلغت [illegible]

خاس است زهره اسم فارسی [illegible] اسم [illegible] است زهرة الملح [illegible] شوره [illegible]
[illegible] آب [illegible] کرده [illegible] زهرة الملح حاصل شود
[illegible] و محلل
[illegible] جهت قروح خبیثه [illegible] جهت [illegible] و رفع [illegible]
[illegible] نافع [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] نافع و مضر [illegible]
[illegible] از جمله سموم قتاله [illegible] و علاج [illegible] زهرة النحاس [illegible] است
[illegible] آب [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] سهل خلط غلیظ [illegible] با عسل جهت [illegible]
جهت [illegible] و تحلیل اورام و خشک [illegible]
[illegible] جهت [illegible] نافع [illegible] سموم قتاله است [illegible] زیره [illegible] اسم [illegible]
[illegible] زیت الانفاق است زیتون الارض [illegible]
[illegible] زیتون [illegible] است [illegible]
[illegible] زیت [illegible] است زیت [illegible]
[illegible] است [illegible] زیتون [illegible] زیتون [illegible] است زیتون الماء [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] است [illegible] زیتون [illegible] زیتون الماء است
[illegible] اسم [illegible] است [illegible] نانخواه است [illegible]
[illegible] بلغم [illegible]
[illegible] الاستسقا [illegible] است [illegible] رطل [illegible]
[illegible] روغن [illegible] آب [illegible] رطل [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] خشک [illegible] آب [illegible] زعفران [illegible] زیتون [illegible]
[illegible] یک سال [illegible]
[illegible] خشک [illegible] گرم و خشک [illegible] الاستعمال [illegible] است

نملی پرورده باشی و با طعام خورده شود ثقیل و بحرانات ... تقویت معده و دماغ آن ... و حابس

طبع ... است و ... و صلابت ... کودکان و با دام و ...

اخلاط و ... است و ضماد او جهة ... جهة ... و طلای ... آرد

کندم جهة ... و ... سیاه ... و ... کرم و خشک و ضماد ...

جهة ... و ... و الیام پوست ... شده باشد

جهة ... و ... جهة اسهال و ... جهة ... و ضماد ...

... جهة ... کرم خورده ... و مطبوخ او در شراب جهة ...

... جهة دندان کرم خورده نافع و ... جهة ... و ... آن ...

... اوست و ... جهة قطع سیلان ... و ... جهة ...

[illegible]

[illegible]

آثر مايد و خوردن او ... ساسانان اسم نباتيست ...

... ساسالیوس و سالیوس ...

سابی اسم هندی ... است ساسفة ... است ساسارکشه ... است سالیون اسم یونانی

... ساوس اسم یونانی ... است سالیموس ... اسم یونانی خصیة الثعلب است ساق الحمام ...

... اسم یونانی ... است ساقوس اسم یونانی ...

... اسم یونانی ... است ساریقون اسم یونانی ... است

... اسم هندی ... است سالیوس اسم یونانی ... است ...

اسم ... است سالیغ ... اسم یونانی ... است ساهل اسم هندی ... است ...

اسم ... است ساکوته اسم هندی ... است ساسل اسم هندی ... است ساکوکا اسم هندی ... است

اسم هندی ... است سالیکا اسم هندی ... است السین مع الباء سیسبان لغة فارسی است ...

[illegible]

باب حرف السین مع الالف ...

ایضا مع الجیم ...

مع الحاء ... المهملة ... مع الجیم ...

السین مع الدال ...

[illegible]

در اول کرم و در دوم خشک ... [illegible] ... ضعیف ...

... [illegible] ... جهت منع سیلان فضول ... جهت تقویت مثانه و دفع بول ... [illegible]

... [illegible] ... جهت تقویت مثانه ... [illegible]

... [illegible] ... جهت ... [illegible]

... [illegible] ... جهت قطع ... [illegible] ... و تقویت اعضای ... [illegible]

وقطع نزف الدم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... جهت قطع نزف الدم ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معده و بخار دهن او نیز است و اعراب معتقدند که بیخ و تخم او مدر بول و قاطع زحیر و اسهال است سعوط الجن در بینی
کشند نافع باشد بابیا اسم یونانی قاقلی اختیار عات جالینوس است و عود العطاس یونانی بابیا اسم یونانی سعالی و سعله
فنجرنوش است و حیث الستعال نیز گویند سعتر خود بلسان است السیاح الهندی سعتر یعنی بجمه سرخس است
سکبینج بسی نوعی یعنی بجمه سکبینج است السیاح الفارسی سفرجل بفارسی به آبی به ترکی حیوا نامند و ثمره نباتات شیرین را در
موحدت قریب الاعتدال حد اضافا قل تو مدر بول و مقوی معده و دل و صالح و مفرح و سرعت افزای روح حیوانی و نفسانی
و ملاحت آب او که گرم کرده استعمال نمایند جهت رفع تهیج اطراف و سوء القنیه مجرب است و ترشی او در اول سرد و در دوم
خشک و در تقویت معده قوی تر از شیرین و جمیع مهره و قابض و اکثار آن مسهل بجهت خصوصا بعد از غذا و حابس طبع حار المزاج اند
و دخول معده و بوییدن اقسام او مفرح و مقوی حق تعالی روح حیوانی و نفسانی و خوردن آن جهت تفریح و دفع وسواس و کسالت
و خفقان و حفظ جنین از اسقاط طعم بد [illegible] اشتها و ضعف جگر و معده و غم آن و جهت یرقان و درد سر [illegible]
منع صعود بخارات بدماغ و حل و انصباب مواد و دفع خواهش گل خوردن و اشغال آن [illegible] و تشنگی و التهاب و رفع حبس
و حرقة البول و غثیان و قی و [illegible] معده [illegible] باشد [illegible] نافع و آب او جهت رفع نفث الدم
سینه و جرم او سوده در مفرحها [illegible] آب او [illegible] با عسل و قطور آب او در احلیل و فرج جهت حرقة
البول و جراحات مجاری بول [illegible] بغایت [illegible] کرده [illegible] جهت قطع اسهال [illegible]
خصوصا چون جوف او [illegible] در آن جای داده پخته باشند و مضر [illegible] ضعیف و مخرش
قصبه ریه [illegible] خصوصا جرم [illegible] و مصلحش عسل [illegible] و امثال آن و قدر
از آب در [illegible] تا سی درهم است و رب به ترش او [illegible] و قابض و قاطع قی [illegible] اسهال صفراوی و مانع
صعود بخارات و مسکن تشنگی و حرارت و در معده و امعائی که خلط موجود باشد مسهل [illegible] صاحب سعال
و رب به شیرین قریب الاعتدال [illegible] غالب [illegible] ترش و در جمیع افعال مثل آن [illegible] ضعیف
[illegible] قدر شربت [illegible] تا بیست درهم است و شکوفه [illegible] قابض و مسکن درد
و غثیان حرارت و مقوی دماغ و دل و معده [illegible] جهت تقویت احشا و سینه و دل و خفقان حار و منع صعود بخارات
[illegible] با عضا و اورام حاره [illegible] و سایر اعضا
[illegible] جهت تخفیف زخمها نافع است [illegible] قابض [illegible]
[illegible] است [illegible] جهت [illegible] سینه [illegible] تانه [illegible]

اودی همه افعال بهتر از [illegible] جهت سلاق و حکه و سبل و [illegible] نافع است و روغن به که آب به مطبوخ گردد
[illegible] روغن [illegible] باشد تا روغن خالص باقی بماند [illegible] قابض [illegible] رطب و [illegible]
و غلبه و قروح دهان و [illegible] و رفع [illegible] جهت [illegible] الدم
[illegible] حاره و ورم جگر و اسهال [illegible] و رفع [illegible] خشک الصنوبر نافع و [illegible]
[illegible] که از [illegible] روغن گل [illegible] در اطفال ضعیف [illegible]
[illegible] قوة قابضه و لعاب او جهت [illegible] حلقوم و حلق و [illegible] سعال و [illegible]
سوزش زبان و دهان [illegible] و جهت سوختگی آتش و رفع [illegible] حرارت آفتاب بغایت نافع و [illegible]
کنند [illegible] اعضا [illegible] جهت سل و [illegible] نافع [illegible]
دو مثقال با لعاب او [illegible] مثقال [illegible] شکر [illegible]
[illegible] اسم یونانی نباتیست [illegible] شبیه [illegible] شاهتره
[illegible] و بعضی [illegible] سفید و در طعم مایل به تندی و تلخی
[illegible] اقسام [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] و مسکن درد [illegible] سموم و سی مثقال از آب او با شکر [illegible]
[illegible] مسهل اخلاط غلیظه [illegible] درهم [illegible] و مصلحش کثیرا
[illegible] اسم یونانی نباتی است [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] گرم
[illegible] جهت یرقان [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible] است [illegible] اسم یونانی [illegible]
[illegible] اسم [illegible] است [illegible]

[illegible] طبخ [illegible] باشد [illegible] باشد و چون بار دیگر طبخ داده صاف
کرده و در ظرفی [illegible] سلیمانی است و چون دیگر باره در قالب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و در قالب [illegible]
[illegible] و چون طبخ دیگر داده [illegible] نبات [illegible] است و چون با آب
طبخ داده [illegible] منعقد کرده [illegible] سلیمانی [illegible] باسم [illegible] است و چون
در طبخ ثالث [illegible] منعقد کرده [illegible] صلب
[illegible] شکر [illegible] گرم [illegible] طبع [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] نافع است و شکر [illegible] گرم [illegible]
گرم [illegible] قریب الاعتدال و بهترین اقسام است و هر چه صاف تر باشد [illegible]
[illegible] صالح الغذا [illegible] طبع و اعضا
[illegible] صالح
[illegible] اعصاب [illegible] خلط سوداوی [illegible]
[illegible] جهت [illegible] گرم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible]
[illegible] اقسام او جهت [illegible] صاحب [illegible] اسهال
[illegible] استعمال [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] و تقویت باه
[illegible] سکر العشر [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] احساس [illegible] شود در اقل گرم و خشک [illegible] تلیین [illegible] و الطف آن
[illegible] و اقسام او [illegible] و مقوی جگر [illegible] و اعضای تنفس و جهت درد
سینه [illegible] و جگر [illegible] جهت استسقا [illegible] جهت
سعال [illegible] با آب گرم [illegible] النفس و
[illegible] جهت قوه باصره [illegible] نافع [illegible] روغن بادام [illegible]
بعضی گویند شکر [illegible] تا پنج سال باقی است [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] بادیه [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] سعال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکر العشر [illegible] جهت [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سودا [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] ضعف معده [illegible] مسهل است [illegible] مصلحش
[illegible]

بخت سازند و بیانی و زرد یک وکنونا را چند جوش داده لون و چه آنرا کوفته با آب سه بشوید و با کوشت و سرکه
ولد و بر جو شیوه آن بخته با عسل و شکر چاشنی داده و بعضی از انضافه کنند سکنجبین امین الدوله کوید نا بجهت
بکنش شیر بیرون و در سطان خانی شیر و بحر العلم کیلیو شبا دارد کرم و خشک و جهت صلابت
سپرز نافع و مسهل سودا است و مولف تذکره گوید صاحب السوال است سکبینج صمغ نباتی است و بیونانی ساغاپینون
فیونانسد که آن صمغ نباتیست در شکل شبیه بجیادار و بعضی با صمغ اوصاف [illegible] سفیداج است
با رطوبت ظاهر و در بوی ما بین حلتیت و [illegible] باشد [illegible] ایشان رطوبتا را
وقوت تا بیست سال باقی بماند در سیم گرم و خشک و بعضی خشکی او را در دوم دانسته اند [illegible]
محلل ریاح و ادرار حیض [illegible] مسهل بلغم غلیظ و جاذب آن از عمق بدن و مفاصل و مسهل ماء اصفر و باقوت تریاق
و مصلحش ادویه مسهله و قابل اقسام کرم معده [illegible]
[illegible]

بلغم و جمیع انها است اما با وجع شود که طاقت نتوان آورد و با صندل سفید جهة برص انسان و دواب [illegible]
و جهة پاک کردن و تقویت طلا مستعمل ذرکوان و بلع قیراط او کشنده است و طلای او با باده جهة ازالة [illegible]
نافع و در حکمات مستر بادره است و مجرب دانسته اند سلطان الجبل صمغة الجوزی است سلاله حبة الخیم اسم هندی
سقل اندرا است سکوت معرب از سلوس یونانی و آن چیر است سلیقونا اسم یونانی اسفیداج است سلیخ
عکوبیا است سلم سنی است سلید قرط است سلیط زیت است و کوبینی حکبا است سلقی اسم یونانی نبات
فرمان است سلیقون نوة الصغیر است سلیخة السودا نوعی از سلیخه است سلهارس اسم هندی شیمه
سلوک اسم ترکی علق است سلسافوس نوشادر است السین مع المیم سماق درخت او قریب بدرخت انار و
برگش زبر و دندانه دار مثل اره و سرخ و دانهای او بشکل عدس و خوشه او مثل خوشه حبة الخضراء
طعمش ترش با قبض و مستعمل پوست دانه او است و قوتش تا سه سال باقی و در دوم سرد و خشک و جلی آن
در سیم و بوصت برگش کمتر از دانه او و رادع و مقوی احشای حاره و قابض و رافع صفرا و جهة دفع قی و غثیان
و نفث الدم و ذرب الدم و ذرب و اسهال مزمن و منع بخیتی صفرا بعد ... و کثرة بول نافع و نیمکوب او با ... جهة رفع
قی غثیان مجرب و جمیع اشتها دا بانده لحم مرغ و تخم کشنیز قاطع اسهال و لحوقی که با او پخته شود بدستی ... قابض و سایئیده او با آب
سرد قاطع سیلان خون از فوق و تحت سفوت کوچک که بر روی او است جهة قطع سیلان تخم و ... جهة تقویت
و قلع و خیسانده و نطولی بعینه سائیده او در کلاب و آب خصوصاً با قدری کتیرا جهة حبوب و دمعه و سلاق و حکه و منع بروز
آبله در چشم و سیلان چرک گوش و با آب جهة ... نطول آب طبیخ او مانع ورم ضعیف ... و ضماد او با آب جهة منع ورم خفیف
و سایر اعضا و بازدادن ... جهة بواسیر ... و چون او با ... و شاخهاد با آب ... نافع ... عسل
رسد در جمیع افعال مثل حصرم و جهة تحلیل اورام و ... و قروح ... رحم و ... و قروح ... و کلف و ... آن
ورم چشم و ... نافع و طبیخ بول او ... و حقنه بطبیخ آن جهة ... قروح ... اکسنده آن
آن ... جهة ... قروح ... و سلس البول ... اسهال
اعضای نافع و ضماد بول ... اطفال رافع اسهال و مقوی احشا ... و جگر ... سماق ...
قش ... سماق ... حاره ... وجهة
التصاق جراحات و ... بصر و تسکین درد دندان ... نافع بواسیر است سماق الدباغین
کویند نوعی از ... است ... سماق است که دباغان جلود ... سکنند و در جمیع

افعال مثل سماق و ... است سمسم بفارسی کنجد کویند و بلغه حبشه جلجلان و قوتش تا دو سال باقی است در اول گرم
و تر و ... و مصلح آن ... خشونت حلق و ... سوداوی و اخلاط ... و صالح الغذا و قلیل النفوذ ... و سمن
و محلل اورام و ... با شراب جهة ... و شکر و ... اسفیداج ... و با دام ...
او ... استعمال ... جهة فربه کردن بدن ... سوداوی ... و جهة رفع سوزش ...
و ترش ... سوداوی ... محرب ... و ... خوردن ... سوخته
جهة قطع خون بواسیر ... و ضماد او ... اورام و ... برص و ... و شم ... خشکی
النفس و ... و قولون ... با آب برگ او ... سوداوی ... و ضماد مطبوخ
او با شراب جهة تحلیل ورم چشم ... نافع و آب طبیخ کنجد ... و ... آب طبیخ
او با آب ... روغن کنجد ... جهة رفع خارش ...
جلد و ... ضعیف ... و ... دهان ... و ... آن و ...
... و بول ... سال باقی و در دوم گرم و در ... تفتیح ... تسمین ...
... خلط ... البول ... ضیق النفس و سعال یابس ...
... کنجد ... بهیختان ... دهان و ... خوردن او جهة ... و ... طلای
با سفیده تخم مرغ ... جهة ... مرغ ... و ... چشم و با لعاب ... جهة
... و سوختگی آتش ... جهة کشودن
سده کوش ... الهضم ... سوداوی ... دماغ ضعیف ... و ... صحش
جو ... با ... آب ... کاسه ... پیه ... درهم
... شیرها است ... و ... کنجد ... خلی
... شاخهای او ... شاخ ... ساق
... دهان ... و ... حاره ... بافوة
قابضه و محلل و ... جهة ... و با شراب جهة ... سیلان حیض ... و
حصاة و مطبوخ او با ماء العسل جهة تنقیه فضول و با آب جهة نفث الدم و آب ... جهة ... و ضماد
جهة ... نافع و ... است ... که ... سالخ ...

طولش و دفع ... و برگش ... و بالطول ... یکی ... و شبیه ... و در کنجال ... برگهاء او
... که ... باشد ... باشد و ... و چون ... و ساق او ... خارش ... مرا کند
و ظاهر ... سیاه و باطن سفید ... و مستعمل ... و ... گوشت ... طبخ ذهن
او با ... و ... و ... و مقوی باه و ... جهة نفث
الدم سینه و ... و قطع ... و ضماد او جهة جراحات ... نافع است سماق ... ترکی ... و ... ان
... و در ... و شم ... و ... است ... و ... کرم و ... غذای اکثر
او ... است ... و ... و ... بول ... حصاة ... خصوصا
دل ... و ... و ... کباب ... گوشت او ... صالح ... و ... بادام ...
... و ضماد ... و جاذب سم هوام و ... با عسل ... جهة ...
... و ... چشم ... و ... فصاحت و تکلم
اطفال ... نافع ... است ... سماق ...
... و ... شتهی ... دیوانه ... سم ...
... آب ... و ... زهر
او ... آب ... نافع ... آب و حفظ ...
... نافع ... سمک ... بفارسی ماهی و بترکی بالغ ... و ... ازین ... اصلی
... که ... صید کنند ... و ... چرب ... جدا
استخوان و ... سفید ... و ... زود ...
... که ... کرم ... و ... است ... سفید
و ... ماهی که ... صید میکنند ... از سایر اقسام است و ... کثافت و لطافت و کیفیة
استعمال و اختلاف زبان و مکان مختلف ... و بعضی ... کرم ... ماهی ...
... اقسام لطیف است ... از ... باشد ... سرد و
کباب او ... و ... لطیف ... صالح الغذا و ... اخلاط
و سمن و جهة ... و قرحه ... و ... و ... کباب او با آب

عوره و ... جهة اسهال ... مجرب ... و ... باه ... و جهة سعال و ... ضماد ...
... که ... باشد ... جهة ... و ... سرسام ... و ... خوردن
... با آب ... و عسل ... غلیظ و اخلاط فاسده و جهة ... مفاصل ... النسا
... زهره او ... رافع ... چشم است ... بلغمی ... عصب
... با روغن ... و با دام و خوردن زنجبیل ... و عسل ... حاره
و بالخاصیة ... سرکه و آب ... و خوردن ... شراب ...
... و بالخصم مرغ ... و گوشت خصوصاً ... و ... اقسام
کثیف و عظیم الجثه ... و ... و خشکی و قاطع بلغم ... احشا
غلط خام ... که پانزده روز ... باشد ... و ... که ...
باشد ... مولد اخلاط فاسده و سوداوی سوخته و ... اقسام
محلل بلغم غلیظ و مقوی ... و ضماد ... جهة ... و ... دیوانه ...
... جهة ... و طلای استخوان سوخته او جهة برص نافع و ماهی شور که در سرکه پرورده باشی سرد و خشک
... و ... هضم و مقوی ... صفرا ... سوداوی است سمک صیدا
... شبیه ... او ... و ... کوچک ...
... اسفل ... و در چشم ... سیدای ... بافه ... یوم
... باده ... و ... ماهی ... داخل
... و ... جمع ... بیضه ... تقویت ... ایوسا
... ماهی ... و ... چیزی ...
... خاصیت ... ماده ... حوالی
... اول و سکون ثانی ...
روغن ... روغن ...
... خشکی ...
اول ... و ... جلد ...

و فضول دماغی و سینه و سمن و بدن و دافع پیوستگی خشونت و حلق و جهت سرفه و یرقان و طحال و حصاة و بیکو کوبیده
او با نیم وقیه شکر جهت عسر بول مجرب و با آب گرم خوردن و قی کردن جهت سموم مشروبه و حقنه آن با آب خاکستر جهت
زحیر و قرحه امعا و حب الملوک و با [illegible] شقاق و قاطع بواسیر و شقاق و نزف الدم و سقوط او جهت خناق
و سعال و دوا [illegible] طلای کوبیده او با آب عنب الثعلب جهت ضربان چشم و چون باشد [illegible] جهت درد مفاصل بغایت
[illegible] طلای او [illegible] صفرا و خوردن [illegible] ضعیف و بلغمی مزاج و مضعف هاضمه و مصلحش [illegible]
جلد شات و قدر شربتش [illegible] تا و قیراط است سمور حیوانی است شبیه بدلق و الوان سیاه و زرد در جمیع افعال
قوی‌تر از ان و پوستش [illegible] او مقوی باه و مرطوب [illegible] گرم تر از ان [illegible] سوخته او مجفف قروح و
ضماد [illegible] و سینه است سمیق بفارسی چوب درختی است که بر ظاهر گوشت و بوی و طعم و غیر آن باشد
از شم [illegible] و قریب بالفعل است بارو تی تانه و سریع الهضم [illegible] طبع و اعضا [illegible] است در صفرا
و بیماری [illegible] در [illegible] مانند روغنی تانه است سمیر [illegible] صاحب [illegible] از ماهی [illegible] است و در [illegible]
[illegible] وجود [illegible] کاسنی و [illegible] در غایت سبزی و [illegible] و [illegible] حیوانات [illegible]
و ابن تلمیذ گوید در میان جوز [illegible] خوشبو [illegible] و سم حیوانات و بغایت گرم [illegible]
بارده مستعمل است سمارس اسم یونانی ماهی شور است سمار بلغت مصر اسم اسل است سمر درخت امغیلان است سمکه
و سمیون حب السمنه است سمسق بضم اول [illegible] و بفتح اول یا سمین است سمسم [illegible] سم الحمار
دفلی است سم السمک ماهی زهرج است سم الفار شک است سم السم نوعی از سود [illegible] است سمو [illegible] است
سمک الیهود [illegible] است سمنی اسم فارسی [illegible] است سمو [illegible] یونانی اسم [illegible] است سمیقکس نوعی از [illegible] است
اوقایدلست سطاوس اسم یونانی [illegible] است سمینا اسم سریانی [illegible] است سماد [illegible] نوعی از [illegible] است سمکه
النزلد و سمکه صید است سما قبل سماق الدباغین است سمن اسم فارسی [illegible] است سم بضم او [illegible] اسم فارسی [illegible] است
سموک اسم ترکی عظم است سمندر بجیم اسم هندی [illegible] است السیمی [illegible] سنا گیاهی است و بیخ [illegible]
و شبیه بگیاه حنا و گلش مایل بکبودی [illegible] مایل [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] در دوم بول او مستعمل است و قوتش تا هفت سال باقی [illegible] گرم و خشک [illegible]
بلغم و سودا و صفرا و اخلاط سوخته و منقی دماغ و [illegible] و مقوی آن و جلای جلد و جهت مفاصل
بلغمی و سوداوی و جنون و صرع و درد سر [illegible] و درد پهلو و شرب مطبوخ او در چهار مثقال آن [illegible]

نصل جهت درد کمر و درد کلیه و بواسیر مفید و ضماد مطبوخ او [illegible] جهت حکم و کلف
و بهق و اثر مالیدنش منع [illegible] موی و با حنا جهت سیاه کردن آن [illegible] و آب مطبوخ او جهت [illegible]
از سعوط او با عسل [illegible] جهت مفاصل و امثال آن مجرب است و [illegible]
و غشیان و مصلحش [illegible] کردن [illegible] و شاخ [illegible] روغن بادام و با هلیله زرد [illegible]
استعمال نمودن و قدر شربتش از جرم او دو درهم تا سه درهم و از مطبوخ تا ده درهم و بدلش مثل او [illegible] هلیله
زرد و ربع آن بنفشه است سنبل یعنی خوشه است و بعرف اطبا شامل سنبل هندی و سنبل رومی و سنبل جبلی است و بیونانی
ناردین نامند و از مطلق او مراد سنبل هندی است و او گیاهی است [illegible] و شبیه [illegible] و [illegible]
[illegible] و سیاه مایل بزردی و خوشبو و بهترین [illegible] تا سه سال باقی است در دوم
گرم و خشک [illegible] و مقوی فم معده و جگر بارد و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات معده و سینه و فضول دماغی
و مانع انصباب ماده بامعا و معده و دافع [illegible] آن و مفتت حصاة و حابس طبع و جهت یرقان و بواسیر و سرفه و درد
سپرز و سینه و تحلیل [illegible] و استسقا و اورام باطنی و با افسنتین و فضول بغایت مشهی و مقوی معده و با آب سرد
جهت غشیان و خفقان و ضمادش قاطع عرق و باعث خوشبوئی بدن و اکتحال او با آب کشنیز جهت حمرۀ چشم و تقویۀ باصره و
ریختن [illegible] با عفص جهت دمعه مجرب و در [illegible] مطبوخ او جهت [illegible] و [illegible] حیض و ذرور او جهت التیام
جراحات و طلای مطبوخ او در [illegible] جهت سیاه کردن [illegible] و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش
[illegible] بکفار [illegible] جمیع افعال
مذکوره اثرش قوی‌تر است سنبل رومی [illegible] سنبل الطیب نامند
زیاده از ان و [illegible] ضعیف‌تر است و مدر بول [illegible] و معده [illegible]
[illegible] باشد مثقال
آب [illegible] جهت جمیع امراض بارده [illegible] و معده و جگر و یرقان و عسر بول بغایت مفید است [illegible] سنبل
[illegible] سنبل هندی [illegible] سنبل اقلیطی [illegible]
جمیع امراض بارده اعضای ظاهری و باطنی نافع [illegible] سنبل جبلی بفارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] بستان [illegible]

اعضا خصوصا معده و جگر و مقوی [illegible] و مسکن و محلل ریاح و نفخ و دافع [illegible] بلغمی و شراب او در منافع مثل شراب سنبل
و قدر شربتش یک مثقال سنبل فارسی شامل [illegible] و وحشی [illegible] است که [illegible] و در غایت خوشبوئی و بو کرش و
[illegible] و مانند [illegible] بشکل یاسمین و درهم ساقی [illegible]
در افعال قریب [illegible] ضعیف‌تر از ان [illegible] است سنبل اقلیطی سنبل رومی است سنبل الاسد [illegible]
سنبل جبلی [illegible] است سنبل بری شامل [illegible] است سنبل رومی و سنبل سوری سنبل جبلی است سنبل الطیب
و سنبل العصافیر سنبل هندی است سنبل الکلب [illegible] و گویند [illegible] لسان العصافیر است سنگسر بیا اسم فارسی
[illegible] و [illegible] صلب شبیه بسنبل و گویند از فارس [illegible]
[illegible] و در بعضی کتب و شفاء الاسقام [illegible] گرم و خشک [illegible]
جهت [illegible] نیست سنن روغن سنگی است [illegible]
[illegible] بسیار غلیظ [illegible] آب [illegible]
[illegible] شبیه [illegible]
[illegible] سیاه و [illegible] و صلب
[illegible] تا چهار سال باقی [illegible] گرم
[illegible] خشک و مجفف رطوبات دماغی و سایر اعضا و قاطع بلغم معده و [illegible] و بول و حیض و حابس نزف الدم
جمیع اعضا و نفث الدم و قاتل کرم معده و امعا و اسهال [illegible] بواسیر و خفقان [illegible]
النفس بلغمی [illegible] و اسهال [illegible] و با سکنجبین جهت دفع [illegible] و مانع [illegible] و حافظ قوۀ
[illegible] جهت قطع زکام و بواسیر [illegible] و جهت درد دندان و حرکت آن [illegible]
[illegible] جهت التیام جراحات [illegible] جهت شقاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنو [illegible] اسم یونانی [illegible]
[illegible]

و در اطراف آن [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] و شبیه [illegible] و با اندک سرخی [illegible]
و گلش [illegible] و [illegible] در دوم سرد و در سیم خشک [illegible] قاطع نزف الدم
و [illegible] جهت التیام قروح و دفع اورام و [illegible] شدید الاثر و حقنه و شراب او جهت قرحه امعا و اسهال نافع است سنایع
[illegible] و گویند و مستعمل [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] مایل [illegible] است [illegible] و خشک [illegible] نزف الدم و التیام
قروح [illegible] و ضمادش محلل اورام و [illegible] جهت [illegible] با موم جهت
[illegible] جهت جلای دندان و جلا [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] و [illegible] در دوم [illegible]
در اول گرم و در دوم [illegible] جهت درد سینه و سرفه [illegible] و مصلحش روغن بادام
و [illegible] جهت التیام جراحات و قطع خون و با عسل جهت دفع [illegible]
[illegible] گرم و [illegible]
[illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] مسقط
[illegible] جهت [illegible] شکسته
[illegible] جهت [illegible]
[illegible]
جهت جذام بغایت نافع [illegible] جمیع افعال [illegible]
[illegible] جهت سقوط نطفه مجرب [illegible]
[illegible] اعصاب و [illegible]
[illegible] و مصلحش سکنجبین است [illegible]
[illegible]

سرهلا یونس سناء انداسی و سنا کو بلدی عینوس سنا نبوی بلغة مصر آنداست سنبوسه بهندی اکونس سنعره
شقراق است تخنیوس مصطکی است سنط قرظ است سنبر شونیز است سندبان الارض فراسیون است سندروس سرو
سن اسم یونانی مو است سنام الجمل کوهان شتر است سنبا بلغة مصر حماض لسان الحمل است سنبق بلغة مصر خطمی
سنکیا بلغة هندی ... است سنغ بلغة هندی ... است سنجبا اسم هندی زنجبیل است سنبقی بهندی
... است سیفند بهندی ... است سندهی و سندهان اسم هندی ... است سنکرا اسم هندی ... است سنبهال بهندی
اشق است سنبهل کهار ... بهندی ... سنبل است سنک بهندی شاخ حیوانات است جنبی کهار بهندی ... است سنبل کهار
بهندی ... است سنک ... بهندی ... است سنل بهندی دار شیشعان است سنکاکا اسم فارسی حجر المسن است
سندی ... که اندرون ... سنک مغنی اسم فارسی اصطلاح ... است
سنک ... اسم فارسی ... است سنک چاقماق اسم فارسی ... حجر النار است سنک پشم اسم فارسی حجر ... است سنک ...
اسم فارسی ... است سنک ... اسم فارسی حجر العاج است سنباده اسم فارسی ... است سنکل بلغة ...
سنجد اسم فارسی غبیرا است سنجد کوهی بلغة اصفهان بادروج ... است سنکدان ... اسم فارسی قانصه است سنک پشت
اسم فارسی سلحفات است سنر الکلب ... است السین مع الواو سوس ریشان ... است ...
مایل به سرخی ... و بسیار رطوبت ... و باطن ... سیاه ... سرخ ...
برک کوات ... و خوشبوی ...
او کوهی ... خشک ... تا سه سال باقی و مسهل اقسام بلغم و قاطع ... از مفاصل ...
اخلاط ... جهت ... ریقان ... و تجربه ... بغایت ... جهت مفاصل
بسیار مفید ... بازعفران و تخم ... و تحلیل ... مجرب ... و بار روغن ... جهت
جالینوس مجرب ... است
بسیار ... و ... است ... عقل ...
او ... درهم و ... مستعمل است ... و تحلیل ... سوس ...
تا ج ... است سوس ... اصفهان ... و ...
وقلع ... استعمال ... مستعمل ... تا ده سال باقی است و ... سیاه ...
نماید ... ...

باب السین مع الواو

دیخ او در اول ... کرم ... خشکی و منضج اخلاط غلیظ و مرکب ... تشنگی و مدر بول و حیض و مسهل رطوبات و غاسل
اعضاء باطنی و مقوی اعصاب و محلل ریاح و جهت اقسام سعال ... و ... سینه و ...
و خشونت ... و حلق و امراض دماغی و عصبانی و ... و امراض ... نافع ... با طبخ
مخرج رطوبات ... باقی ... با ... و ... خارج ... مداومت خوردن
... با ... و منفعت ... از اول ... تا ... سرطان ... در تمام ... طاری ...
موجب ... بعد ... و صداع ... و ... باشد ... بول ... او ...
بر ... اکثار ... و ... اعضاء ... و ...
... است و ...
از سایر اجزاء است ... و ... و داخل ... کرده ... فارسی است و از ...
اما ... کرده ... سوسن ... است ...
تا ... درهم و ... اعضاء ... مطبوخ ...
باشد ... جمیع افعال ... سولانن بلغة یونانی ... است سرخ ...
... کرم و ... در چهارم کرم و خشک ... جهت ... طلای
او با روغن ... جهت تحلیل ... و ... جهت ... غلیظ است سوسن ... سوسن ...
... است ... و ... سفید ... اقسام ... و ...
و سفید و ... بوی ... و ... سفید ... قوی ...
الادات ... اسم فارسی ... است ... سوسن کبود ...
... سوسن کبود ...
و قوة اقسام سوسن ... لطیف ... و ... جمیع افعال ...
امراض رحم ... ضعیف ...
و ضماد او با ... جهت ... شهوة زنان ... زعفران
و عصاره او ... با عسل ... جهت ... اطراف
عسل نافع ... روغن ... جمیع افعال ... جهت ...

در معصب ... و ضماد ... جهت ... و ضماد ... جهت ... هوام
نافع ... تا دو مثقال ... مطبوخ ... سوسن ...
... سوسن سفید ... کبود ... ضعیف
... کرم ... ضماد مطبوخ ... جهت ... ناخنه ...
... سویق اسم عربی ... جمیع ... است و شرط
... است ... کندم
جهت تسکین التهاب و تشنگی و تبهای حاره و امراض اطفال نافع و سویق جو ... و تسکین حرارت
کندم ... و مصلحش ... و عسل ... امثال
آن ... و سویق ... جهت ... صفرادی ... رطوبت معده
باشد ... عظیم و تقاضای بسیار ... و اسهال اطفال و تقویت بدن
ایشان بغایت ... سویق ... کرده ... جهت اسهال ... و غلیات
... سویقیه ...
... غلیظ شود ... عسل ...
... کرده ... استعمال
نماید از جو ... کندم ... و عسل است ... کرم و خشک
و قاطع ... حرارت و تشنگی و ... کندم ...
قولنج و مصلحش سکنجبین است سوقال ابو جریج ... غلیظ ... لسان
العصافیر است کرم و خشک ... جهت ... مفاصل بارده نافع است سودا ...
بر کشته است سوری زاج ... است سورنجان ...
... است سوق ... است سوقانیات ... است ...
... است سوادالحکام ... است سوادالقضاة ... است سواس ...
ابرون است سوختر ... است سوس جبلی ... است ... سوسن ...
... است سوسن بری ... است سوسن ... فارسی ... است سوطلیس

اسم یونانی سلق است سونا فون و سوماخیوس اسم یونانی اسفناج است سوق اسم یونانی ... است سوسنبر ... است
سوریقون ... خطی التعلب است سوسان ... سولان است سودریقی اسم یونانی ... است سوهان هندی ...
است سوسمار اسم فارسی ضب است سود اسم ترکی ... است سوغان اسم ترکی بصل است سونه بهندی ذهب است
سونامکی بهندی ... است سوندهی ... است بهندی سوی بهندی شبت است سدن بهندی ... است سود
... بهندی ... است السین مع الهاء سهاکه بهندی تنکار است سهکی ... است سهی ... است ... بهندی فلفل
... است السین مع الیاء سیسالیوس ... است ...
... شبیه ... و ... و طعم ... بیشتر ...
... افعال ... یک ... شبیه ...
شبت و تخمش سیاه و شبیه ...
بول شبیه ... دو قسم ...
... و خوشبوی ... قسم ... ضعیف ... شبیه ... سفید ...
... و ... و باعطریه ... زبانه ...
... ظاهر ... سیسالیوس ... و مجموع اقسام در دوم کرم
و خشک و محلل ... باطن و مدر بول و حیض ... معده ... و ...
بول ... و تقویت ... بلغم ...
... و ... تا ده روز ... نافع ... جهت رفع فضول
سینه و ... و ... نافع ...
... سیسالیوس ... سوس است ...
... سوسن ...
... است ... و ...
... سیسنبر ... اسم فارسی ... است ...
... است و ... شبیه ... و اول
... و مقوی احشاء و روح دماغی و مدر بول و حیض ... کرم ... کل امراض

السین مع الهاء
السین مع الیاء

بلغم و درد سینه و سعال و دو درهم [illegible] و با عسل جهة کزیدن عقرب و با سکنجبین جهة کزیدن زنبور مجرب و طبیخ آن
نافع قولنج ریحی و بدبوی و درد رحم و خفقان و سنگ مثانه و با سرکه جهة قطع الدم نافع و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربت
از خشک او یک مثقال و بدلش [illegible] است و دهن او که آب او را با روغن کنجد بجوشانند [illegible]
مکرر کرده در آفتاب بگذارند جهة سده دماغی [illegible] و تحلیل مواد و تقویت اعضا و خوشبو
کردن موی سر و تقویت آن [illegible] سپستان [illegible] قبل الغاسم [illegible] است [illegible] میباشد
[illegible] سپستان [illegible]
[illegible] میباشد و کلش زرد و بسیار خوشبو [illegible]
[illegible] العقد [illegible]
[illegible] خشک و مقوی معده و حابس اسهال [illegible] و نفث الدم [illegible]
[illegible] آب او مانع [illegible] و در انکشت خنصر چپ [illegible] قبل از طلوع آفتاب
[illegible] و مصلحش کشنیز [illegible] تا دو درهم و بدلش [illegible] است سیسبان [illegible]
ماهی است و بعربی لسان البحر و بفارسی [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] در دوم و خشک در دوم [illegible]
او جهة جلای دندان [illegible] زخمها است سیلان بعربی اسم عصاره خرما است [illegible]
آفتاب غلیظ [illegible] است و در جمیع افعال مثل دبس و الطف [illegible]
[illegible] است سیسالیوس [illegible]
[illegible] است [illegible]
است سیال [illegible] است سیف الغراب [illegible] است سیکران [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] است سیاه دانه اسم [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم ترکی [illegible] است سیب اسم فارسی تفاح است [illegible]

هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است
[illegible] شاهترج معرب [illegible]
[illegible]
[illegible] در دوم خشک [illegible] الرئیس [illegible]
[illegible] خصوصا سودا [illegible]
[illegible] سودا [illegible]
[illegible] هندی جهة [illegible]
جهة تقویة [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مثقال تا شصت مثقال [illegible] تا ده درهم و بدلش [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] است [illegible]
[illegible] است شاه [illegible]
[illegible] عصاره [illegible] است [illegible] عصاره [illegible] است [illegible] عصاره
[illegible]
[illegible] جهة [illegible]
نافع [illegible] است شاهسفرم [illegible]
[illegible] در دوم خشک [illegible]
[illegible] عصاره او [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible]

و قدر شربتش [illegible] درهم [illegible] عصاره [illegible] درهم [illegible] و بدلش [illegible]
است شادنج معرب [illegible] الدم [illegible] جهة قطع [illegible]
باشد [illegible] سنگی است [illegible]
سرخ [illegible] اقسام است [illegible] اقسام [illegible] است
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] است سیاه [illegible] و در جمیع افعال مثل [illegible]
[illegible] است [illegible] در دوم خشک [illegible]
[illegible] در دوم خشک [illegible] است [illegible]
[illegible]
جهة نفث الدم [illegible] جهة اسهال [illegible]
[illegible] جهة [illegible]
آب [illegible] جهة [illegible]
[illegible] و اعضای عصبانی [illegible] است [illegible] نیم مثقال [illegible]
[illegible] است شاربق اسم هندی [illegible] است
[illegible] در دوم خشک [illegible] جهة امراض بارده نافع است شاطل
[illegible] هندی [illegible]
[illegible] در دوم خشک [illegible] اخلاط غلیظ [illegible]
[illegible] جهة فالج و لقوه و رعشه و صرع و امراض بارده دماغی نافع [illegible]
[illegible] مثقال است [illegible] است شاه بلوط [illegible] است شاهپرم [illegible] است [illegible]
اسم فارسی [illegible] است [illegible] شاهلوج [illegible] شاه [illegible] فارسی [illegible]
سلطانی [illegible] شاهدانج [illegible] است [illegible] شاهانج [illegible] است [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] شاه [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است شاب [illegible]
شاهسفرم [illegible] است شاب [illegible] است شاهسر اسم فارسی [illegible] است شادنج هندی

شامل [illegible] هندی [illegible] است شال [illegible] است [illegible]
[illegible] است شاه ماهی اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است شبت [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] در دوم خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] قولنج [illegible]
[illegible] و با عسل جهة سموم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] و با عسل [illegible]
[illegible]
[illegible] با عسل [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] اکلیل [illegible] است [illegible]
عصاره [illegible]
[illegible]
ع الباء [illegible]
[illegible] است الشیوع ع الباء [illegible]
[illegible] شبیه [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] در دوم خشک [illegible]
بلغم و سودا [illegible] جهة [illegible]
درد مفاصل و استسقای [illegible]
[illegible] مستعمل است و مصلحش [illegible]
[illegible] است [illegible]

اسم عربی روی توتیای فارسی است و سپیچ را بفارسی شبه نامند و آن یکی از معادن و فلزات است و بعضی اسم اصطلاحی مس سوخته
از روح توتیا و مس دانسته اند که بفارسی آن را برنج گویند و سواد از طلق او معروف نیست و آن شبیه بقلعی و بکبودی مایل
دارد سرب از تکلیس کالنحاس است در دوم گرم و خشک و اکل و شرب در ظروف آن مقوی دل و معده و رافع خفقان
و سوخته او جهت رفع بیاض عین و سلاق و جرب و در اطلیه جهت کلف و آثار و داء الثعلب مفید و مضر طحال و مصلحش
عسل و قدر شربتش تا یک دانگ است و در تبدیل اسود بابیض رصاص با عمال مخصوص صنعت عجیب است و مؤلف نیز تجربه کرده
که چون رفع زیبق او شود قلعی را ملحق بنقره میکند و خاصیت او است که هر گاه آب را در ظرف دهن تنگی از آن
کرده و در ظرف دهن بازی و در زیر سی روز بریزند طرف آب ادرار حرکت معتدل دهند آن را بغایت سرد کند و معمول
هنود است شب از جمله معادن اربعه غیر کامل الصورت است که عبارت از زاجات و املاح و نوشادر و
شب باشد و آن جسمی است شبیه بزاج و باین شی از یک بخلاف زاج که طعم ترشی است و در اکثر افعال
قریب بزاج است و انواع او بسیار و کوهستان یمن و سایر مواضع میشود و اصناف او را هفت قسم شمرده اند و الحق موجود
و متداول است یکی سفید شفاف مایل بزردی و دهی در دل است که یمانی گویند و آن اصنعیب کند و بلادین حکیم مجد
میکرده و قسم ثانی بی زردی و شفاف تر بفارسی زاج بلوری نامند و پاره های مربع شکل مکعب و مشقق و مایل
باستداره مانند زاج و مدحرج نامند و قسم نرم ملمس نرد شکی که با نرمی رخ الیضا باشد زاج زنجی گویند و این اقسام
در تداوی مستعمل اند و قسم زرد مستطیل و قسم ثانی بی زردی و شفاف بفارسی زاج بلوری نامند و پاره های مربع
شکل مکعب و مشقق و مایل باستداره را زاج مدحرج نامند و قسم نرم ملمس نرد شکی که با نرمی رخ الیضا باشد زاج
زنجی گویند و این اقسام در تداوی مستعمل اند و قسم زرد مستطیل و قسم سرخ غیر منضبط الشکل و نوع سبز شبیه زاج
که شور طعم باشد در تداوی مستعمل نیستند و قسم ارزق شفاف و سیاه مایل بسبزی که از جمله سموم اند و ظاهرا
توتیای هندی عبارت از آن باشد مجموع آن در سوم گرم و در سیم خشک و مجفف قوی و قاطع نزف الدم
زخمها و زایل کننده گوشت زاید و التیام دهنده قروح و رافع جرب و زیاده ساعدن و در حال کردن آب چشم
سریع الاثر و شراب او مانع قی و غثیان و مقوی ماسکه و سعوط او قاطع رعاف و حمول او رافع سیلان حیض و مانع
حمل و با قطران مسقط جنین و ضماد او با روغن جهت اورام بلغمی و با اوریه مناسبه جهت استسقا لحمی و تیهو با موز
رفع بوی دهن و بغل و عرق و بانک و عفونت و درد سر که جهت قروح سایله و خیشه با آب برگ جهت حکه و جرب و با عسل
جهت رفع آثار و با سوم جهت داحس و با آب جهت رفع قمل در شک و اکتحال او با سو در بیدهشکی و کلس او سبب تخم مرغ

و سرکه جهت دو زبان السوتیه جهت رفع بیاض مجرب و بهمان و قتلی جهت دمعه و جرح و نزلت نه سعی و اورام و سطوح ... جنبیم
عفن و تعوق اوره دهن افعی کشنده آن و قطور او جهت رطوبات و کرای سامعه و سوتخاو با فوفل جهت درد دندان
و حرکت آن و تقویه لثه و خاکستر تخم کرنب جهت قلاع و غرغره و ذرور او جهت ورم لثه طلا نافع و کثرت او در زیر
جامه خواب مانع احتلام و رافع قی و خوردن او موجب سعال و سل و در جهاو کشنده و مصلحش روغن تازه و سوم
و شیر و قدر شربتش یک قیراط و بدلش توتیا در است و از خواص او است که چون کسی را چشم بد رسد شب را بخور کنند
در آن قطعه ثقبه بصورة چشم ظاهر کردد هر گاه آن را در طرف قبله خانه الشخص بگذارد هر کو چشم بد با هل الخانه نرسد
شب بضم اول و سکون بای موحده اسم نوعی از عنکبوت سمی است شب الضباغی قولی است شب الاساکفه شب العصفر
و شب العلی قلی مصعد است شبوط نوعی از سمک است شبوقه نوعی کیموخان الارض است شبه هو هد است
شبطبا طه عصا الراعی است شبوه فارسی خشخاش است شبجد اسم فارسی حنظق فی لبانی است شبها اسم فارسی
سیج است شب انکین اسم فارسی عجیع است شتق مرغ اسم فارسی نعامه است شتا اسم فارسی الاست شتوخیه
اسم فارسی جوع است الشیخ مع الثا و شتر نیای شل ثه با بیست ... و گل و تخم و ادویه سر کم توت
و با رطوبت بسایند کوه بیابان الجمعه و قلعی سنگلاخ و باغات و یا متعب پوسته بان بیکنند در دوم
و خشک و آب او حابس ... و معوی معده و قاطع نزف الدم همه اعضا و جهت اسهال سریع الاثر و در اورام
چشم قایم مقام ماییشا و مضر مثانه و مصلحش عناب و شربتش یکدرهم و بدلش سماق است الشین مع الجیم شجره ابی مالک
معنی از طینش است و بری و نهری و شبش کنار آبهای جاری و سایها است و ساقش بقدر یک ذرع و سبز
مایل بسرخی و برگش بقدر کفی و اطراف او مثل اره و در هر عقده ساقش دو برگ میرود و دیو نیست شاخهای او و بیات
و گلش بنفش و بیخ و شبیه الواحد و عش و شی بغی بقدر ... باشد و سیاه و بارلیک و تخمش بزرگ تر اترنج و بیروت
سیاه و درون ان سفید و چون برگ آب زنی شل صابون کف میکند و بان جامه میشوند و از عین جوده صابون غار است
و در او ایل دوم گرم و در سیم خشک مرتب الاعتدال و بعضی او را در سیم بی قید و مسهل بی غم سودا و بعض از ایرخی
و رافع جمیع امراض سوداوی و در رفع جذام سیعیل حی تقی غرض بغل کتاب رادست او جزاء که تغییر بشکل
باشد رفع میشود و منقطع بلغم و جالی و ضماد برگ بری او جهت خنازیر و طلای برگ بری و نهری رافع صداع و التیام دهنده
زخمها است و مضر مثانه و مصلحش سکنجبین و شربتش تا سه درهم و بدلش بوزن نش جرادمغ است شجره الواحه این دوله
از مجوب احمد نقل میکند که شجره ایست عینا از نبات ماهو جانوری بلاد دمشق و نوعی او مثل میباشد بطرش شاهد اندوع

کارفنبکنند در طعم شبیه بطعم او جاهای که در شاخهای بالا باشد مقوی قوی و از اسافل مسهل بلا قی و از وسط
مقی و مسهل و قدر شربتش از ثلث دانگ تا چهار دانگ است شجره مریم بتاهت بخور مریم است و در نحو مریم مذکور
شده شاخهای او در هم و شبیه در یکی یکی چون در آب کنار نشود را بخوبی باز شود چون خشک کنند بحال
اول عود نماید در سیم گرم و در سیم معتدل ... سده و رافع بلغم و محرک و جالی و آب نقیع او جهت عسر ولادت
و اخراج جنین و مشیمه و طلای او جهت بواسیر و بهق و برص و از اوال زخمها و برص گوشت زاید مؤثر و مضر
و مصلحش کتیرا و شربتش تا نیم درهم است شجره الطلح سیم شجره است شجره الیمام ضامریوماست شجره القیطون است
شجره الدم ابو خلسا است و بعضی بوشاه و بعضی اطلاق میکنند شجره الکافور کفیول ریحان الکافوری است شجره
البهق قنابری است شجره البق و شجره النسم در دار است شجره سلیمان شجره الله و شجره اکله صنوبر هندی است
شجره الحیات درخت سرو است شجره الحایضه اعیلان است شجره الحیة جنطیانا است شجره باردة لبلاب
لبلاب است شجره رستم ندی و ندی طویل است شجره موسی علیق القس است و ... شامل است شجره طیبه درخت خرما
شجره التسیم اسوریانت شجره العصب نوادسل است شجره ابراهیم بنجنکشت است و بعضی اعیلان است و بعضی شلاتج
دانند شجره الرقد درخت سپستان است شجره الشنیع لوف الکبیر است و شجره الخطاطیف عروق الصفر است شجره
الطحال سریبه الجوی است و کوبند فاسینین است شجره الضفادع کبیکج است شجره الکف اصابع الصفر است شجره
الدب درخت زعرور شجره التیس طراغیوس است شجره البراغیث طباق است شجره نوعی از ملتابغ است که بالش پخته باشد
ملون الشجره تنعنا سند السین مع الحا شحم بفارسی پیه نامند در سیم رطب وهم حوالذوی بسیار و در سو
که در سطوح اعضا منعقد کردد و شحم اشد انعقاد و اول مائیة است شل پیه کرده قاعده دل یاشد و ... اکثر
و اقل انعقاد شل غنیمی که ملاصق روده ها است و اوان شحم رطب و ایرد است و هر کون شود شحم تاز مگوم و بد
و کهنه گرم و خشک و لطیف و تر است و پیه هر حیوانی در طبع کان رکو و شده و نیشو و ... مطلق او مراد
بلست و بهترین شحوم در نضج و تلیین اورام و تسکین حسابها پیه خوک را دانسته اند و پیه کو ده زیاده
از او پیه خوس جهت داء الثعلب و پیه مرغ ابی و مرغ جهت خشونت زبان و درد رحم و چون پایین بخیه شود
جهت تحرمنا و اکتحال پیه ماهی کنان حرارت آفتاب کرا ختم باشد با عسل جهت تقویه باصره و پیه کرکس
و جوارح و طیور وحشیه جهت مفاصل بغایت نافع اند و چون خواهند که شحوم را مدتی نکاهدارند باید برد
بکتافات او را کرفته در آفتاب بانوعه آتش کداخته صاف او را با قدری سعد ملاحه شمعان ... در

و باس شیر و با شراب چون جوش داده با بعض معاجین کداخته با یکی از ادویه مذکوره با زیاده از زبان غلیظ کرده
شحوم مغتی و اکثر خی بعده مصطکی در مجروح سکنجبین و آب لیمو و امثال آن و بعد بروغن خیل و غلة حاسدان و بیاکتش
دیگر انفعال بروغن نیلوفر علاوه ان بهتر است شحم بارس غیر سیاه و شفاف پاک ... مایل بسرخی و بعد ازتری
در شکی او و لا تره طافح و بعبشها در حوض عانه جیا نند از ان تو کانا اسنف در دوم کرم و تر و صالح الغذا و جهت کر انق
و فالج نافع و خوردن او با روغن بادام بغایت مورث حسن صوت و رافع کرفتگی او از است شحم الارض فیتلی است و کوبند
خراطین است و بعضی جوز جندم دانسته اند شحم کشنج است شحم النخل جمار النخل است شحم اسم قسم خیلا بلاد کپور است شحم
الارض البنت اسم شحم المرز حنظل و بیست شحم قاو نوی قاونی است الشین مع الخا شخیص بغای جمه قلی است شحار ابیض
بلغت اهل صناعة ملح القلی است شحمت قنیال الذهب است شحیخ تخم الجنیار است شراب بروفت حرفی است که زبان سیم
و کیسات در ان حیف اشید بعد از شش ساعت صاف عاینکیم التعفن و یوافق ناهان است الشین مع الر اشهب
انا ساف سرو است بو کشی از نا مرمصیق و ... شجم بیادس ودار آن کو حکیق است و بعضی ایه فطان از نوع حاصل میشود و بعضی
او را از اقسام صنوبر دانسته اند و برعیشیعه زان کوحکیق است و در اصفهان معروف بدرخت توپی است و قسمی آن نوع
و خار نانک و ثمرش بعینه مکد کان و ... ترب کوی باقسام او میدانی سیم کرم و خشک و آب مطبوخ شاخ او جهت قروح
ظاهر و باطن و سستی اعضا و ضعف معده و جکر و در ایاج غلیظ و مطول او منع ربختی موی و رفع قمل و تحلیل اورام و ادرار
کم و معمون نه ربوا رافع نزف الدم و طلیا او جهت التیام قروح و خوشبو کردن رایحه بدن و مضمضه طبیخ و سقی او با سرکه
درد دندان و ضماد او جهت خنازیر و تدریم لونت بنات ... و فابعن در درون بول و تخم سیمه و جهت سعال و صلع و کوبندت
از ... نافع و در رفع سرد و هزال و مصلحش فولکه و بیمش و کثیرا است شرنگ کیاه حنظل است شرنیج فراسیون است شراب
فتیع است مصحور است شراب جیوبی حرمی است که در جزیره جبیش بلاد مغرب با آب انگور با آب دریا بعمل آورند با
معمول و تند میباشد شراب اسم اصطلاحی خوا است شربت شخاش دریاقی است شراب خوا اسم فارسی نبیذ التمر است
شراب دو شابی اسم نبیذ الدبس است شراب عسلی اسم فارسی نبیذ العسل است شراب تنکا اسم نبیذ الزبیب است بفارسی
شیشان اسم فارسی خارشتی است شتشه نوعی است شرنک اسم فارسی حنظل است شاقل شقاقل است شنبرح
اسم نوع نباتیست که در دیار العرب و بلاد مصر یافت میشود و سطبر از نکشته و چوبی و مایل بزردی و جهت استسقای زقی
مجرب دانسته اند کوبند بروز که ... ششه اخلاط زرد آب میکند شیط بر صحیح نیست و بفارسی سر فته نامند
الشین مع العین شعیر بفارسی جو کویند بهترین او سفید با لیده تازه و کهنه او که یکسال کذاشته باشد بسیار بد است

دماغ اوکه سرد و خشک و قلیل الغذا او باقوه جالیه قابض و مجفف و رادع و مسکن لهیان خون و صفرا و تشنگی و مصلح
شرابهاست و بوی آن لازمی [illegible] و سطوش [illegible] است و اکر [illegible] ناسند باقوی
شکوبه [illegible] با اطفال است و چون خمیر آنرا بکذارند تا [illegible] شود [illegible] حل کرده بعد از یکشب ان یکوقیه تا یکرطل
از آن بنوشند جهة دفع تشنکی مفرط و التهاب معده و قی صفراوی و حکه و بهما و اسهال سودی است و آب [illegible] مطبوخ او
بجوی که سهی [illegible] باشد ماء الشعیر نامند سرد و تر و مسهل و مسکن حدت خون و اخلاط محترقه و سریع
الانحدار و مولد خون صالح و مرطب و جهة تپهای تند و جگر حار و سل و دق و [illegible] و سعال حار نافع
نافع و سرخی معده و ورم احشا و بارده و نفاخ و مصلح آن کلکند و در حین اعتدال طبع استعمال او لازم جهة اخراج بلغم لزج
و منع تشنگی و تفتیح سده و با عناب و انجیر و سپستان و پرسیاوشان جهة سعال و درد سینه مجرب است و شیره جو که کشک
الشعیر نامند سرد و مایل بخشکی و غلیظ تر از ماء الشعیر و جهة اسهال صفراوی و امراض حاره مفید است و ضماد آرد او با طبخ
و محلل اورام و با اکلیل الملک [illegible] اورام صلبه و درد کلو و با ارسلابخ در رفع ورم [illegible] و بول اطفال محلل اورام صلبه
و کشاینده دمل و با اکلیل الملک و پوست خشخاش جهة ذات الجنب و با آب به جهة نقرس حار و مطبوخ او با سرکه جهة جرب
و حکه و با پیه و انجیر و آب کاهو و مانند آن جهة صداع و درد چشم و نزلات و با بیرنج و استحکام ماده عضو شکسته و کو
دیده و بغیر شیره او جهة درد دندان کلو و طلای مطبوخ او با الخبز با ماء العسل جهة تحلیل اورام بلغمی و حاره
بغایت موثر و ضماد سوخته او جهة کلف و خنازیر نافع است الشیخ مع العیص شعر بفارسی جو نامند و آن ستولد
از بخارات اخلاط و محترق آن مبتلی میشود بغایت یابس و خواص موی حیوانی در طی فصل آن مذکور است
از طلوع شعر موی انسان سیر [illegible] که بوی [illegible] دیوانه کردیده بکذارند دفع سمیت آن میکند و با شراب
و روغن زیتون مانع ورم جراحت سر و سوخته او بغایت مجفف و جهة کله و خشک کردن زخمها
مجرب و جهة قلاع و قروح و باکند دور رخ جهة جراحات سرو با سرکه جهة تسکین خون و حکه و قوت چشم و با آب
و روغن زیتون جهة سوختگی آتش و ذرور او جهة [illegible] بغایت موثر و قطور او با سرکه جهة داء الثعلب
الخ جهة سوء القنیه مجرب و [illegible] داء الثعلب و وضع سوده و کوبیده [illegible] هوام و حمول او جهة سیلان رحم [illegible]
رطوبات موثر و ماء الشعر که از تقطیر او حاصل شود جهة [illegible] مجرب است شعر الغول کیا هیست سیاه و خشن
و مخصوص در انواع [illegible] بر خشونت و مایل بسیاهی و پیچیده و مانند پرسیاوشان است و در الموتکیل [illegible]
دو تکابن کوه نامند و در خواص [illegible] پرسیاوشان و در [illegible] سینه [illegible] شعر الجبار [illegible] پرسیاوشان

شبیه بموی دم اسب و باریک و سیاه و چندین عدد در یکجا برویدند [illegible] میشود
و ساق و بیخ و هیچ بستان [illegible] سوخته سیده [illegible] کرم و خشک و بیخ او جهة تب ربع
مجرب نکو بین تعلیق او مانع [illegible] رواست شعر الجن [illegible] العوده است شعر الادرض و شعر الخنازیر شعر الحیا
شعاریت [illegible] نبوس صمغی است شعو با الصقالیه زعفران شعبه [illegible] شغال بعربی ابن اوی و بفارسی
کلب برو آرا آن [illegible] الشیخ مع الفاشفیص [illegible] از فاخته بزرکتر و سفید [illegible] نامند تا تمام
ریاست [illegible] نامند در دوم کرم و خشک و بغایت سمین [illegible] مجموع [illegible] صالح میشود و مقوی
قوه باصره و حواس و مولد [illegible] مقوی باه [illegible] حافظه [illegible] و از اکثار او [illegible]
سرکه و کشنیز و مقوی [illegible] است [illegible] که چون شخصی خون او را بر [illegible] ذیل
مباشرت کند [illegible] متعارف و حالیس [illegible] بعسل [illegible] جهة رد حیوه و حول
او جهة درد چشم مجرب است [illegible] سیاه است [illegible] و نقل [illegible] سامعه بغایت معین مانند است شفنیق بعربی
حیوانیست شبیه بخفاش [illegible] و بال و شکل و [illegible] شبیه [illegible]
خارعان [illegible] عظیم حادث میشود و چون نیش او را [illegible] خواب [illegible] مقوی [illegible]
کردن [illegible] سبب تفرقه اهل آن خانه باشد [illegible] باعث تفرقه و [illegible] سکون دوبت
جهة اولجوت [illegible] و کوبیده چون در مکان بول شخصی [illegible] صاحب
بول میشود [illegible] شقاقل [illegible] شقایق اسم فارسی [illegible] است شقرتک [illegible]
خبه است [illegible] شقاقل است [illegible] شقایق [illegible] نعمان [illegible]
او لا [illegible] شقایق النعمان [illegible] شبیه بخشخاش و برگ [illegible]
[illegible] شل خشخاش [illegible] السکر در دوم کرم و خشک و جاذب
و مفتح و جالی آثار و مجفف و شرب [illegible] احشا و اعضا
[illegible] و ساعت [illegible] و شرب [illegible]
و حیض و طلای [illegible] جهة [illegible] چشم [illegible] رطوبات
او جالی بیاض چشم و ضماد [illegible] سیاه کردن [illegible] با آب
[illegible] جهة رفع برص مجرب [illegible] شقاقل [illegible]

فرج و لحاف آن بر اعتدال [illegible] چهل روز در سرکین اسب دفن کنند و هر هفته سرکین را تغییر دهند خضاب
صاحب [illegible] شود و کویند مجرب است شقاقل بعربی است [illegible] و بفارسی [illegible] شیرین [illegible]
انکشت و دراز [illegible] ساق [illegible] رنگ [illegible] سفید [illegible]
کلشرین [illegible] اشجار [illegible] تا چهار سال باقی است در اول
کرم و در دوم تر و [illegible] قاطع بلغم و مقوی [illegible] و مسمن [illegible] و مسدد و مصلحش عسل
در باه او با عسل [illegible] مقوی [illegible] قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش [illegible] حب الصنوبر کبار
شقراق [illegible] شقایق [illegible] در دوم کرم و خشک
[illegible] بلغمی و [illegible] و مصلحش سکنجبین [illegible] جهة کلف نافع است [illegible]
اسقو [illegible] شقاقل اسم فارسی [illegible] است [illegible]
حیوانیست شبیه [illegible] در دوم [illegible] از لعاب [illegible]
[illegible] سرد و ملین و مسکن [illegible] اخلاط [illegible]
سینه [illegible] نافع [illegible] و مصلحش [illegible] قدر شربتش تا پنج
درهم و بدلش [illegible] است [illegible] العرفج [illegible] شکاعی [illegible] اصناف
بار [illegible] قابض و مجفف [illegible] شامل
شوکه [illegible] بعضی بلاد [illegible] سفید [illegible] مخصوص
در جمیع افعال [illegible] قاطع [illegible] الدم [illegible] ملطف
بلغم [illegible] جهة [illegible] الطفال [illegible] نافع [illegible] و بدلش
[illegible] شلک بفارسی [illegible] موجب [illegible]
[illegible] باعث [illegible] و آن حبیست [illegible] الوزن [illegible]
[illegible] کل [illegible] تا هفت سال [illegible]
[illegible] در چهارم کرم و خشک و محلل و [illegible] الیام [illegible] است
با [illegible] جهة [illegible] اورام بارده و استسقا
نافع و اکتحال او [illegible] رطوبات چشم [illegible] درهم [illegible] تریاق او [illegible]

شربتش

[illegible] حیوانات [illegible] شکوبیا [illegible] است
کشوت است شکو [illegible] اسم فارسی [illegible] است شکوفا اسم فارسی نفاخ است شکیبا اسم فارسی [illegible] است شکوبیه
اسم فارسی [illegible] الشیخ مع اللام شلغم معرب از شلغم فارسی [illegible] نامند [illegible]
[illegible] است [illegible] نباتش [illegible] بعرض انکشت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و منابت او [illegible] است [illegible] غنا [illegible]
آنها [illegible] سرخ [illegible] است [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] قسم اول [illegible] قسم ثانی [illegible] کرم [illegible]
[illegible] در اول [illegible] باه [illegible] باصره [illegible] سعال [illegible]
و سینه و نفاخ [illegible] هضم و مصلحش [illegible] با عسل [illegible]
[illegible] مجرب و ضماد مطبوخ او محلل اورام است [illegible] رطوبات و مقوی احشا و شهوت
[illegible] است و ضماد و نطول و مطبوخ جمیع اجزای او جهة شقاق [illegible] سوم کرم
اول [illegible] و مصدع [illegible] و مصلحش
سکنجبین [illegible] قدر شربتش [illegible] درهم است [illegible] اعیا و تقویة الات تناسل
[illegible] شل [illegible] است [illegible] تلخ
[illegible] در سیم کرم [illegible] خشک و محلل و مقوی و ملطف اخلاط غلیظ [illegible] ریاح و جهة
صلابت عصب و فالج [illegible] النسا [illegible] نافع [illegible] و مصلحش عسل [illegible] درهم [illegible]
[illegible] است [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] افعال [illegible] الشیخ مع المیم شمع بفارسی [illegible] نامند [illegible]
[illegible] سینه [illegible] در اول [illegible] کرم [illegible] معتدل
[illegible] سال باقی است [illegible] و ملین [illegible] زخمها [illegible] کند
[illegible] جهة [illegible] مجرب و جهة درد سینه [illegible]
[illegible] و سل و درد کلو [illegible] و حشونت و [illegible] اورام
[illegible] زخمها [illegible] سینه [illegible] رفع [illegible] جهة

عفونت هوای و بلغم و بعرق آوردن صاحبان تب و در ایصال جهت رفع بر بودن پختن و اذیت بوی سودا و حقنه او با روغن

گل سرخ جهت شیخ بغایت نافع و رافع استسقاء سوداست و مطحلش نان و شربتش تا نیم درهم و بدلش [illegible] است

ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

غلبه [illegible] ذهب است [illegible]

شام و مصر [illegible] اسم فارسی [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بایر جهت طلا و بت کوبند سوده و مولد قراد و مصلحش روغن بادام و بدلش ... مثقال عرق ...
شل او عرق النسا است و شیخ الرئیس در بعضی مقالات ذکر نموده انکه چون دانکه شیر خشت مسهل اخلاط رقیق است و مضر
صاحبان قولنج است شیر سته بلغت گیلانی اسم شیر سگ است در اکثر منافع مثل خرمل ... که شیر باشد
در اکثر مواضع و طریق عمل آن است که خرمل را با تخم شلغم بری که شبیه بتخم شلغم بستانی و مایل بسیاهی است با سرکه
تند ساییده تا مثل خمیر کرده و بعد از یک روز ده مثقال او با دویست مثقال آب انگور یا بنا ... و پنجاه مثقال
سرکه کهنه مخلوط نموده تا دو هفته در آفتاب گذارند و بعد ... تا مانع جوشش آن ... و شیخ البحر حیوانیست
بحری در دریای مغرب کثیر الوجود شبیه بسنگ پشت بحری ... شبیه بگوساله و گویند روز شنبه
از مکان خود حرکت ... سمک الیهود نامند ... و مانع تولد ...
آن ... جهت رفع ... است ... التشبیب ...
و ... است شبرنق اسم نبطی شیح خاشا است و گویند ... مذکور شد
شیخ الجبل ... است ... جهت اصلاح ... است ... شیخ ...
کوهی ... شیح جبلی ... شیح حبشی ... است شیاف حوری ... پوش
... است شیرک ... است شیر ... است شیوح ... است ... شیبة العجوز
اشنه است شیان دم الاخوین است شیاله بلغت اندلس ... است شیر الخبث ... شیطرج هندی است
شیشه بلغت فارسی زجاج ... است شیره ... اسم فارسی عسل الطبرزد است
شیرخشت اسم فارسی ... است شیر ... اسم فارسی لبن ... است شیرباز اسم ترکی ... است شیر ...
اسم ترکی ... است ... اسم فارسی ... است ... اسم فارسی ... است حرف الصاد صابون ...
اسم سریانی است و بعربی حشیشة العقرب نامند ... ساق ... شبیه ...
شبیه ببرگ ... و با ... و ... اصل ... عقرب و ...
خشنه و ... ساق ... آنها ...
در ... باشد ... و ... با ... استعمال ... و در ...
... السوط ... و ... اول ... و ...
... اسم عقرب ... و ... و ... و ... سهل ... و ضماد ...

سوم ... و بلع کردن ... از ... بلغم و ... جهت ... و ضماد ... جهت ...
و ثالیل و ... و ... جهت ... اطفال ... و ... بانزال ... هندی ...
جهت رفع اقسام کرم و ... ازکیر او جهت اخراج حصاة نافع و ... کیر ...
و ... و مصلحش عسل ... و ... است و ... الدولة ... اینکه استاد
صابون ... است و طریق ساختن او آنست که ... آن ...
با ... کرده ... مثل آن آب ... ساعت ... در ... ظرف ... باشد ...
بعد از ... آب صاف ... دیگر ... آب ... تکرار
عمل ... و ... در ... او ... اول ...
... آب ... و ...
خشک ... و ... روغن ... روغن ... روغن ...
... آن ... اول است ... کرم و خشک ... و ...
... و ... حیض ... است ... آن ...
جهت ... النسا ... جهت ... مفاصل ... و ...
خشک ... اطفال ... سرکه ...
آن جهت ... جهت ... و ...
نافع ... سهل ... کرم ... مثقال ...
... است ... شبیه ... و ...
ماکول است کرم ... جهت ... نافع ... شبیه ...
... ماکول ... باه ... صاب اسم عربی جمیع ... است
... الحمار ... است ... است و ...
اصناف آن ... است صابون القاف و صابون الشباب ... است صابره و صادران ...
... است صاحبه ... است الصادع الباه ... است ... شبیه ...
... شبیه ... الخبر ... و ... شلغم و از ... باشد ... عدد ...

و ... در ... و چون ... و ... قریب ... با انزال ...
حلاوة ... مثل ... و ... سوخ ... و ... مایل ...
... و ... اقسام است ... و ... است ... که صبر
فارسی ... و سیاهی ... در ... اقسام ... بیکسی ...
بیابش ... و ... است ... سال ... باشد ... بدبوی
... در ... باشد استعمال آن ... و ... صبر ... هوای ...
کرم ... و ... و ضعف ... اصحاب ضعف جگر ... است ...
و ... استعمال ... کرم ... خشک ... جمیع ...
... است ... باشد ... و ... غلیظ ... و ...
... جگر ... ریاح ... خصوصا ... و ... جهت مفاصل ...
... جهت ... با آب ... جهت ... سینه با ادویه
مناسبه جهت یرقان و جمیع امراض سوداوی و اخراج اقسام کرم و امراض ... و رفع ... که از صفراوی
مخلوط ... باشد ... بالخاصیه ... جگر ... اسهال ... و ... آن ...
باشد ... و ... کرده و مصلح او ... و ...
... و ... و ... است ... اسهال ...
... است و ... او ... از ... جهت ... و ... و رفع
... و ... جهت ... است ... و ... کرد
جهت ... موی ... و ... موی و رفع ...
باشد ... جهت ... و الکحال ... جهت ...
و ... آن با آب ... جهت ... و ... ضعف ...
... جهت ... نافع و با ... نافع ...
و اکلد ... است ... است صابه اسم ... است ... است که از ... بسیار ...
... نافع ... است الصادع الحناء ... نامند ... و ... اسحاب ...

بجوشند و طریق عمل آنست که ... آب ... رنجی ... روز ... شود ...
... و صاف نموده استعمال کنند در رحم کرم و خشک و ... رطوبات ... و نافع ...
کان رطوبه ... باشد و جهت فالج و ... و ... باده ... رفع ... نافع ... خلط
سوداوی و امراض آن ... و ... و ... اخلاط ... رنجبیل است و استعمال ...
و در بعضی ... الصادح ... است ... و ...
... و ... است ... در دوم ... خشک
... و ... اسهال ... جهت ...
... و ... جهت ... جهت ... و ... جهت ...
و با ... جهت ... و ... جهت ... و ... نافع و ضماد
... جهت ... بواسیر ... ثاخ ... کوهی ... میکنی
سوخته است ... باشد ... و ...
و جالینوس ... که ... بالخاصیه ... صرف ... باشد ...
... صرف ... و ... است ... مایل
... و در غایت ... و ... است
... بواسیر ... جهت ... ثالیل ... نافع است ...
... اسم سریانی ... است الصادع ... الحدی
اسم نباتیست ... شبیه ... شاخهای غلیظ ... و ... کلش
سفید و خوشبو ... شاخهای غلیظ ... و ...
سفید ... و ... است ... خشک ...
او ... و ... شراب ...
... و ... نشاط ... باه ...
عناب ... است ... شبیه ... بستان ...
... خشک ... خشک کرده ... عدد

او نفل جهة دفع ... صعب ... غلیظ ... [illegible]

[illegible]

صولجان لوف الحیة است صولیس نوعی از لوف است ... صبر سودانیه است صوبر صمغ است

صوابه حنظل است ... الصاد مع العین صعتر

بصاد ... اسم گیاهی است که ... [illegible]

[illegible]

بوعاست الصاد مع القاف صعنین ... الصاد مع الغاف صغرا غوز اسم فرنگی ... [illegible]

و بفارسی ... [illegible]

[illegible]

اسم ترکی ... است صعیتره ... صقر بعناق باشق است و عصاره رطب ... [illegible]

صقلیوس ... الصاد مع اللام صل اسم ... [illegible]

[illegible]

صلود خرنوب نبطی است صلصل عصفور است و صقصقان اسم ترکی او است الصاد مع المیم صمغ رطوبت منجمد

نباتات که ... خشک شود و صمغ هر نباتی ... [illegible]

کان درخت ... حاصل میشود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و غیر مغسول

و بوییدن خارش و قوبا و جهت صاحب نقرس نافع و مضر مغسول او در خواص مثل شعر است صوف البحر چینی است شبیه
بریشم کتان مصری بزرک در بحر مغرب که فته میشود و ضماد او در قطع خون و اسهال مزمن و الارث نافع است صوف کل اسم عربی
شی است صوفی اسم یونانی صمغ است صوف الخنازیر اسفنج است صوف الارض ... است صوف ... است
الطادع الهاء ضفادع جمع است الصادع الیاء و صیقل اسم یونانی اسفنج است صباه ... است حرف الضاد ضان
بفارسی کوسفند ماده و میش نامند و بعربی المباسطوح کوسفند است و بهترین او یکسال و دو ساله است که فربه
باشد و چهار ساله و زیاده از آن غلیظ و کثیف و مولد خلط خاص و کوشت کوسفند و حوالی آن بهترین سایر اعضاست
و در دوم کرم و در ... معتدل و مقوی بدن و کثیر الغذا و مولد خون متین و سریع الهضم و در جکر و کرده ... و مقوی دل
و جکر و کرده انسان ... و بوییدن بلاد ... و خوردن کوشت آب ... اوست که در عسل ... نماید
... باشد بغایت مقوی ... مانع غشی و ... خفقان و لاغری بدن ... که ... سر
... باشد ... او که کرم باشد جهت سرفه و درد سینه و ضیق النفس و حرقة البول بسیار مفید ...
او ... جهت ... قی با عسل جهت خنازیر و اکتحال او جهت بیاض و ... او جهت حکه و جرب و طلای ...
او جهت تحلیل اورام و استسقا و التیام زخمها و با سرکه جهت ... و باموم روغنی جهت ... جهت تاکیل ...
ناسور با سرکه جهت سوختکی آتش و رفع داء الثعلب مجرب است و ... سوخته ... قاطع اسهال و سیلان خون
و ... در بوسیدن او که باکی ... باشد نافع درد ... مانع ... عضو و مفرح ... و در ایام ...
و با استعمال کوشت کوسفند جهت کثرت تولد خون ... و سرکه و آب ... نافع ... است ضال
اسم سدر جبلی است الضادع الباء ضبع عرجا بفارسی کفتار نامند ... جهت ... است ...
و او بسیار ضعیف القلب و کثیر الجماع و خایف میباشد کوشت او در آخر دوم کرم و در اول آن خشک و ...
... او با دست ... آب کرم ... مثل ... و ... دیکر ...
بغلیظ جهت مفاصل و نقرس ... بغایت مفید است ... که او که سوخته باشد جهت رفع ...
... و شستن ... جلا ... نافع ... است ... و ... حیوان ... مانع
وحشت ... است ... ساخته ... ساخته جوبات ...
ضماد جوبات و رفع فساد ... و ... است ...
... کشتن جهت رفع ...

دانسته اند جالینوس کوید ... درهم آن مسهل اخلاط ... و مضر ... مصلحش عسل و طلاء او ...
مانع روییدن آن و ... زهره او با ... کلف و موی سوخته او جهت قطع نزف الدم و خصیه
نکسود او ... با آب کرم جهت درد ... ضب بفارسی سوسمار نامند و آن حیوانیست کوچکتر
از کربه ... و ... او ... کوتاه و درشت شبیه ... کرم و خشک و کوشت
او مقوی باه و ... او با سرکه جهت بیاض چشم و کلف و ... و ضماد ... کرده او جاذب پیکان و خار و سموم
... ضفادع بجوی کلاکی قطع کنند ...
ببول با ... است ضبر ... الضادع الجیم ضجاج بفتح اول ... درختی است ...
در ... او ... کرم و خشک و درشت ... نصاب ... جهت ...
... جراحات و التیام آن با عسل جهت ... بارده و ... اعضا نافع است الضادع الراء ...
در بلاد ... شبیه ... بلوط ... مثل بطم ... او حب لبان است ...
... و ... کرم و خشک و آب مطبوخ او ... جهت ... نافع ...
... و ... جهت مفص و تقویت معده ...
... و طبیخ او ... نافع درد ... جهت قلاع و تقویت ... او ...
... و ... مسهل ... سوخته او جهت قطع خون ... جراحات
و قروح ... نافع است ضرع ... نباتیست ...
... کرم و خشک ... مفاصل و طلای او ... جهت ...
... جهت التیام جراحات سریع الاثر است ضرع پستان حیوانات
و ... خلط کثیف ... هضم ... و جهت رفع ...
نافع است ضرب ... اسم ... است ... عسل ... است ضریع الکلب ... نافع است
... است ... درخت بطم است ضرم ... است الضادع العین
العجوز ... است ... و ... نامند ...
ضغبوس ... و خوردن ... است ...
... قاطع باه است ... و ...
... جهت ... است الضادع الفاء ضفدع بفارسی ... نامند ...

صغار ... و ... (حاشیه)

طن مطلق او ... است ... سموم ... آن ... سیم ... خشک ... اقسام اوست
استسقا ... و ... احشا ... و ضماد ... جاذب ... پیکان ...
... سموم ... قاطع سیلان خون و التیام ... و ... سوخته او ... جهت داء
الثعلب نافع و طلای ... مانع ... آتش و قاطع ... است ... قاطع ...
خون اعضا و ... و طلای او قاطع رعاف است ... و مانع ...
احشای ... جمع ... است ...
... باشد ... بسیار ... است ...
الکحال ... جهت ... است الضادع الفاء ضنجان ... است ضغابوس ... است
الضادع المیم ضمران اسم عربی شاهسفرم است ضوموان ... است حرف الطاء الطالون ... درختی است هندی
که ... بسیار ... است ...
و خواص ... است ... طالیسفر ...
... هندی ... درخت ... لسان العصافیر
... است ... خطای ...
... و ... سال ... کوشت ... کرم و خشک و بغایت غلیظ و ...
هضم و مولد خلط کثیف ... باشد جهت ... و طلای ...
... باه و طلای خون او ... جهت ... و طلای زهره او با سرکه جهت ...
تالیل و ... زهره او ... با سکنجبین و آب کرم جهت رفع اسهال ... سوخته او جهت کلف
و تقویت ... و بالخاصیه ... است ... سموم ...
...
... بیکنتال ... شبیه ...
خواص ... طالیقون ... است ...
عبارت از ... است ...
و ...

بخلاف سایر اقسام مس و مصنوع او مسی است که ... مصلحش ...
باشد و ... رصاص اضافه کنند ... کرم و خشک ...
کار ... و ... خلاص ... کرم کرده
آب ... صیقل ... ساخته ... صاحب القوه ...
... رفع علت ... طالیقون ... است طالیسفر ...
... طاهر ... است الطادع الباء
طباشیر ... از ...
... است ...
باشد ... سوخته ...
... سرد ... خشک و مقوی دل ... و قاطع ... و اسهال ...
... رطوبات معده و جهت خفقان و غشی و تقویت اعضای ضعیف ... جهت ...
... با سکنجبین جهت ...
جهت تقویت ... مصلحش مصطکی و عسل ...
عناب ... درهم ...
سفید ... است طباهج کوشتی است ...
... درهم ...
... است طباهج کوشتی است ... است طبان ...
...
... استعمال ...
...
...
...
... مسهل اخلاط سوخته ... جهت ...

جهة درد سر و بادرو غن زنبق در جهة کزاز نافع و اوزیتهاء او جوب و حکه نافع و مصدع محرور و مصلحش کشنیز و نیز بیش
تا دو درم است طبقا شیرا است طبق نحاس فارسی جمیع اجسام صلب است مثل آهن و نبات و نمک و مانند
طبو خشتا اسم صمغ داریشا است طباناس الخریس سرخ بوزباله است طبیخ الخز حرشاینه باشد و بیشتر بیرای
مومن بطبیخ است طبلافت اسم ترکی سعد است طرثوج بنای مشکطرامشیر نمل کوهی است الطاء مع الحاء طحلب
بنات بحرشیم و نوع نامیده باصفهان جل چرغ کو بیند و آن سبزی است سبزی که بر روی آبهای ایستاده و کنار جوی ها
سکون میشود الخز سرد و تر است باشد مسمی بجزان الماء است و طحلب یمنی و غزل الماء آنست که مانند ریشها
باشد حجر متراکم مثل نمد باشد جزو المضامع است در دوم سرد و تر و ضماد آن بتنهایی و با آرد جو جهة باد
سرخ و اورام حاره و نقرس و فتیله و فتق الاطفال نافع و شربش خشک اوجا بس اسهال مراری و چون در روغن
زنبق بجوشانند در تلیین عصب قوی الاثر است و حجر که بر روی سنگهای دریا تکون شود بسیار قابض
و طلای او حابس سیلان خون اعضا است و چون طحلب را بلع کرده در ساعت آب گرم آشامیده قی کنند
در اخراج زالو که بحلق چسپیده باشد مجرب است طحلب الصخر حزاز الصخر است طحال بفارسی سپرز گویند غلیظ و
کثیف و مولد سودا و دیر هضم و از حیوان او که خشک کرده باشند قاطع نزف الدم بود از مقعد نافع است طحماشو کر اثث
الطاء مع الخاء طخیشقون بخلاف جمه دوائی است کندری بالحال بعضی بیکار است و از ابا و اطبا بعضی نیز دام است کشتنی میباشد
از جمله سموم است و بوی کش شبیه بیونانی که بر وی مثلث و بعد آن بیشتر سوزش و ضماد ش جهة قوی جالینوس نافع است الطاء مع الراء طرخانا
مقاد بچه در خشت کوه که چهار لون است و تخم آن مثل حبی سبز کوه کشتند و قسمتی از او و بعضی بر که آن نیز جلد آن مخصوص به این اسم
و شکوفه اش سفید مایل بسرخی و ته ترش شیرین میکند و کوهی اش ناشی در اول گرم و در دوم خشک و قابض و مجفف و مدر بول
و معدل طبیخ بیخ او بالماه که جهة جذام مجرب یافته اند و بدون و جهة سپیدی برقان و دفع سده و ورم صلب
جگر مجرب است و بایم حرارت بیخ پیش ما بیش بنوشند و بیخ و مثل شاخ و بول او جهة زکام و خشک کوهی زرآمیه و ثغا
و اخراج زالو از حلق جنوبی و خاکستر او جهة استسقا و جهة خروج مقعد و ترو صحة رطوبه و سوختگی آتش و سه دفعه
بچو بچول او جهة ساقط کردن بانه نیرو کشیدن و جلسوع تا لیل مجرب است و در سایر خواص مثل اثل است و در جمیع صفات
مانند عوسج و تکولد و تولید المثانة است طرخون عنا سون است ضعیف ناممد و حار سبزی های حرمه است و بیخ بر آن
عاقرقرحا
در سیم گرم و خشک و مجفف و مقوی معده و مغدر و معنی فایقه مشهور و خوشبو کننده دهان و محلل ریاح و
خلل
اخراج کرم و دفع سده و دفع هوای و باغ و طاعون و خاکینه و از جهة قلاع نافع و اکثار او مورث جوش و قاطع

باب الطاء مع الطاء
الطاء مع الفاء
مع الواو

باه و مصلح آن بنول بارده و مغمز و مجمد سینه و مصلحش عسل و بطی الهضم و مصلح آن کوفن است و مقوی نعل و
دان نبات است طرافیون نام یونانی و بعضی شبیه به سیلی است و آن دو قسم میباشد یکی با برگ و شاخ بزرگ و مانند
اسطوقودس و با برگ زغب و صمغ او مانند صمغ سماق و در جزیره افریطش بسیار است یکی کوچکتر و در ساحل
دریا بهم میرسد با ساق و شاخهای او مانند ساق یکدیگر و هر دو سرد و با برگ و سرخ در سیم گرم و خشک
و مدر حیض و جذاب و محرج جنین است شربا و حمولا طرا ثیث بمعنی ذنب الارض و زینت رباح و آن نبات است
و بیخ بزرگ و شاخهای او باریک و سیاه شبیه با دیر و بر کس مثل برگ جنس قوقا و در هر شعبه سه عدد و گلش
بنفش و دلخواه و شبیه بعصفر و تخمش دراز و صلب و تخمش مایل بسیاهی و با زغب و مستعمل از و تخم و برگ است در سیم گرم و
خشک و مدر بول و حیض و مقوی معده و جگر و مفرح و باسکنجبین جهة سموم هوام و سیم و بالا بستن و جهة عسر
بول و صرع و یابس است سقاوی بند مینماید و بیخ او از ادویه کبار و ترکیبات است و شربتش تا در درم و مضر کرده و مصلحش
اسپ
کثیرا است و کوکب سه عدد برگ و سه عدد تخم او جهة تب مثلثه و چهار عدد از هر یک جهة ربع بالخاصیة مؤثر
و نطول طبیخ او دافع الم گزیدن هوام و مفرح جلد و مصلح او لعاب بزر قطونا است طراعولبون بنا تیست بقدر شبری
برگش شبیه ببرگ مثل پیاز و غلیظ و گلش در اطراف صباح سفید و در نصف روز بنفش و در شب سرخ
میشود میباشد و بیخش ... و بطعم زنجبیل در اول سیم گرم و در ثانی خشک و قاطع اخلاط بارده
و مقوی معده و جگر و مسهل اخلاط و جهة خفقان و دفع سموم نافع و شربتش تا دو درم و مضر
سفل و مصلحش کثیرا است طرهوج ... است طرطیر در دی خمر است و در حرف دال مذکور شد طرنج اسم شاه
ماهی فارسی است و در دیملع گویند طرخشقون طرا ثیث است طریفان طرخشقون و کوهی قرطم بری است طریقلوقری سپ
ماهی
وطردنلون سیسالیون است طراغیس سرطان است طرسوتا جمر الینشب است طروشتن بطایفی است طرحیونالسو بیخ بیابان
طراغوبقاس مغزبخ جبلی است طرغلودلیس مغرا غونست طرسیل طربرغلیس است طرهیتون شعیثی بریست
طرخشقون و طرشقون هندبای بریست طرونو تون رنعر و بلاست طرحماطیدور اسم کحلی است طربنستی اسم
سریانی بطم است طرلغافتنا اسم یونانی کثیرا است طرلخیش اسم یونانی حضض و هوس است طرشو لکه اسم اندلسی
قسم صغیر ضامس یوسا است طرم اسم مرکب مسل و مسک است الطاء مع الشین طیو و طشوله طرامهاست
اسم
الطاء مع الفاء طفل اسم اندلسی هیوفار است طفل لمشا حوضج است طفسیفون طخشیقون است دکویند اسم
شوکران است طفلی درخت منقل است طفیشل عدس مقشر است که در سرکه بخیته باشد و آن اعذیه قلیله ومقوی

الطاء مع الشین
مع الفاء

معده حاره و قلیل الغذا و جهة بتنهایی و مرکب بلبن و صفرادی و قطع خون دن حیض و سلس البول و تسکین حرارت
خون و صفرا نافع و مضر امراض سوداوی و اعضای عصبانی و قاطع باه و مصلحش شیرینیها است الطاء مع اللام
طلق نام معروف است و آن سفید براق میباشد و خود طلا مانند حیوان و هندی و مغربی میباشد و بهترین او یمانی است
که صفایح آن بسیار رقیق جدا شود و بعد و صرف زنگ باشد در دوم سرد و در سیم خشک و مستعمل
از محلول و معلول است و طریق حلش آنست که حل او در دو سه روز است مذکور میشود و چون بتنهایی بشوید
و اصرار او را بر بالا بخوشانند و گلش سفید که کوی دانسته اند شربا و جهة اسهال دموی و کبری و نزف الدم
اعضا و بتنهایی حار و با دهن زیتون ساده کرده و بشویند با عسل جهة سرفه حار و با آب باران جهة نفث الدم سینه
و دم و بواسیر و سیلان و طلای او جهة قروح رطبه قضیب و اعضای عصبانی و حکه و جرب و جذام متقرح
و لکهای سیاه جلد و اورام حاره و بواسیر بغایت مفید و مضر مثانه و گرده و مصلحش کثیرا و تخم کرفس و شربتش
نیم مثقال است و شکوفه تثبیت او باعضای باطن میکند و چون محلوب او را مثل غبار ساییده و دفع علل
از نشتق کرده بوده با موم روغن به آب حل کنند در اعمال نقاشی و مانند آن بوی قابل تدبیر نقره است و چون
زعفران اضافه نمایند مثل در و طلای محلول بارز نکاد دو بیچیده با آب عصفر و فستق میشود و چون زاک با شب
یمانی و خطمی و مانند سرکه و سفیده تخم با اعضا طلا کنند مانع سوختن از آتش است و اهل صناعت طلق
را
مطهر قلع میدانند هرگاه با آن گداخته شود طلع شکوفه درخت خرما است که بعد از شکفتن گیشن خرما
از بنات
او حاصل شود و مانند آنچه در دهن التمل نامند و بر بهتر با شیرینی آن بوی بخیل آب بستن در اول سرد و در دوم
خشک و قابض طبع و مسکن حرارت خون و مقوی معده و خشکی او بحد نیمه تریاک دافع اسهال و جهة
تشنگی و بتنهایی حار و نفث الدم و نزف الدم نافع و در به هضم کنا و صواب و بلغم و عرق بول ... سینه
و مصلح مطبوخ او روغن گیجه خام او را مصلح جوز و بعضی شیرینیها است و آن دارو با حرارت لطیفه و بغایت
محرک باه است طلم اسم عربی درخت موز است و اهل بادیه اسعیلانه نیز بنام میخوانند طلاء که عسل غلیظ سیاه
لوز است و بعضی مثلث را بیونانی سیاسن و بعضی مطبوخ را بفارسی ذهب با یونانی اسم مخصوص است طلطل
طلیو قیمولیا است طلینا نوعی از حلوا است که در شام تمکسو میکرده با نان میخورند و خواص حلوای زکنش
طلم اسم نان کماج است الطاء مع المیم ططم سماق است طمطران خروع است الطاء مع النون طنباغ طالبقه سوکات
ترکیبی است الطاء مع الواو طواسروت عنب الثعلب است طوطی فرعینا است طوسیس بقول مؤلف حاوی

حروف الطاء مع المیم
مع النون و الطاء مع الواو

تفاح ادخر است طولوانربو یک بیونانی خربق سفید است طواره بلغت اندلس کیاهی است شبیه بکیاه خوردیا
بیخ برگها شاخهای بیخ زیاده بر شش عدد نمیرویدو برگ شاخها ایشو مع سطح چون پوست بالا طوبی
از جی از آن ظاهر میشود و گلش سفید و منبتش مزارع زیتون آن انگور است در اول گرم و در دوم خشک
و محرج جنین و شیمه و طلای او را جهة برص و بهق سفید مجرب یافته اند و مورث جراحت جلد و مصلحش طلاء
کاوجون
و خشک
آلو جو است بعد از نشستن آن الطاء مع الیاء طیو ایته نوعی از قطن و از آن بزرگتر و تازه او سفید و زرد
او سرخ است و در تید بر درخت بلوط و زیتون میرویدو دافع سموم قتاله است حتی بوی او طیهوج بفارسی
نافع است
تیهو نامند از کبک کوچکتر و در زبان مثل او و در جمیع افعال مانند آن و جهة ناقهین و ضعف الاحشا بغایت
طین بهترین خاکها خالص از رنگ و شوره و کوکرد است و طین الحر جهة پاکی او میباشد و بفارسی خالص رست
خالص
گویند و اقسام خاکها بعد از احراق و شستن سرد و تر و لطیف تر از او و در افعال ثابت تر میباشد جمیع خاکهای
باستی
سرد و خشک اند سوای طین بلد المصطکی و لطیف ترین خاکها آنست که در آبهای شیرین جاری ته نشین شده
و طین سرخ که از آب نیل حاصل میشود بهترین از اقسام آن است و مجموع او دافع او رام حار و مقوی اعضای سست و دافع
حرارت مفصل و اعضا کمان سوای بسیار و حرکات حادث شده باشد و چون خالص بلا و آبها مخشوش و شوره
پخته بگذارند تا ته نشین شود اصلاح آن میکند و چون با آب تلخ مشو و مخلوط کرده عرق بکشند شیرین
میشود و مجربست و خاکهای غیر خالص در افعال شبیه بجز و غلوط است و خاک که همیشه آفتاب بر او تابیده باشد
طلای او با سرکه جهة کوفت هوام سموم است و اکثار او بسیار حدیده باشد بغایت مجفف و سنگی سرخ جالی
بهق و دافع حشو بز بدن و حکه و با سرکه جهة کوفت تیزی و خالک شود با نمک و سرکه جهة تحلل بعد از المفاصل جرب
و جمیع خاکها مسدد و دافع آن غثیان است و بوی کاه گل کهنه که آب و کلاب بر او بپاشند مقوی دل و رفع خفقان
و دافع غشی و التهاب و ضماد او با سرکه جهة کوفت هوام و دفع ادرام حاره و عرق او که با کلاب و عرق بکاه دفع نار او شالی
آن یکتا شد جهة خفقان و تقویت دل و ضعف معده حاره بسیار مفید است طین مختوم جزیره سلیمان مجرب
همین و معدن قدیم ناف از بیت المقدس است بقدر مناجه میبوده و بعد از شستن قرصها میساختند و صورت اشیا
را در آن نقش میکرده و از آن جهة طین الراهب نیز گویند و چیسعود بدوس و جالینوس در انعقاد آن که دانسته
کنند
بحول برنی سرشته و بالفعل از جهة احاطه دریا بجزیره مذکور موجود نیست و بجای او صابر خاکها را استعمال کنی
و بهترین او در غایت سرخی میباشد و در بوی شبیه ثبت و گویا بجرها الوده شده و بعد از آن چسپیده و باید در آن

او در ساعت قطع خون زخم تازه کند و در مدم سرد و خشک و تریاق جمیع سموم و مقوی دل و مفرح و دماغ
مفرح بعقول و بادی و اسهال دموی و چرک و قرحهای حاره و قروح الدم اعضای ظاهر و باطن و با شراب
و آب کرم و شربت مقوی سموم و طلای او جهة تسکین التهاب و تحلیل صلابات و التیام جراحات تازه و کهنه و دفع
خون شدن زخم سلک و بواسیر و شکستگی اعضا و ضعیف و سقط نافع و مضر بصدر و مصلحش عسل و مغز بسیر کی
آن کیلو است و بدلش ... کل مختوم است و بدلش نیز و حیری کل ماعنا ... و در ساعتی کوبیده مقوی ... است
طین شاموس بواد ... و کوکب الارض نیز کویند رستنی از آن سفید و نا صاف و با صفائح و شبیه بحجر الملس
و با انواع بوی ... باشد و شبیه بسیار سفید و مقوی و سبک و بی زبان بسیار ... و بعد در آب زود حل
میشود و آن بلاد ... و مستعمل ... و طبع و فعل و ترتیب بکل مختوم و بدلش مثقال ... او باشد و آن کلی
قاطع حیض ... و با شراب جهة سموم حاره و با ادویه مناسبه جهة نفث الدم و سیلان خون از جمیع اعضا
و حقنه او با آب بارتنگ ... جهة ... سرکه جهة ... الاثر است و طلای او با آب ... رونت
کل جهة اورام حاره و ... حار مفید است طین المصطکی خاکیست خاکستری رنگ و با صفائح و ثقیل الوزن
و در آب زود حل میشود و از جزیره ... که مصطکی حاصل میشود حاصل میشود در دوم کرم و خشک و جالی و مفتح و جاذب
خون بظاهر جلد و نیکوکننده رخسار است طین ... فی از ناحیه ... بلاد حلب آرند کبود رنگ و بسیار با سبس
و با ملاست ... و خشک و دافع اسهال و طلای او جهة بردن چرک و ... موی و دفع اورام حاره نافع است
طین قیموليا ... سفید و قسم سیاه ... است سرد و خشک و باقوه محلله و دافع ... و باقوه
شاموس است و بدلش طین مختوم است طین الکرم خاکیست که در بلاد ... سیاه ... بیاض ... و
چون ... الکرم ... ان ... انگاه ... طین الکرم ...
جهة حکه ... طین جلو ... خاکیست ... پوست ... سرخ مایل بزردی
باقوه قابضه و محلله و ضماد او جهة اسهال و اورام نافع است طین ارمنی کل ارمنی بلاد ... آرند سرخ رنگ
و با ... در دوم سرد و در اخر ... خشک دفع ... و قطع سیلان خون
اعضا و اسهال مثل کل مختوم و جهة ضیق النفس و سل ... مصلحش ... کل ...
تا دو درم است طین خراسانی کلیست بسیار سفید ... و خوش طعم و ... بی مزه بود ...
او کمتر ... است و بعضی که عادت بخوردن کل داشته باشند جهة کمی ... از ... خوردن

چونها و حیضهای رطوبیه دارد که ... ارند ... مانع ... قی میکند و جهة سیلان آب دهن و جوع کلبی و هیضه
مهلکه که باقی ... و اسهال باشد و منع نزلات سینه است خصوصا که مخلوط با شند با شند و کلام و سعد و اذخر و کبابه و فاقله
و مقدار شربتش تا سه مثقال است و در رفع هیضه دو و قیه بر شمای کرده و آسه بار با آب سیب ترش باید خورد شد بعد
با آب سرد و طبیخ سعد همین اثر دارد طین اندلسی سیاه و کثیف میباشد و در ضماد و استعمال او جای است طین روی
سرخ نیم رنگ و سفید مایل بکبودی و خوشبوی میباشد و بکیوع طین قبرسی سفید ... است و در افعال مثل کل ارمنی است
طین اصفهانی ... کوه ... قسطنطنیه ... سایل بسرخی ... و بداد ... شیرینی ... است سرد و خشک
و در دفع نزف الدم و نفث الدم و اسهال دموی و چرک ... کل خاکیست طین قبرسی سرخ و در خشکی قوی است
و بسیار بر زبان میچسبد و در جمیع افعال قایم مقام کل مختوم است طین صوفی حمیدی خاکیست سفید و خوشبوی که از
بلاد ... آرند ... هوام و مار ... است و بدستور طلای
او بموضع کزنده و شرب او همین اثر دارد و در سایر افعال مثل کل ... است طین داغستانی قسمی از او نقد و کاهی
بسیار کمرنگ ... سفید و مصنوع بشکل قرص ... مایل بکبودی است و مجموع آن خوشبو خصوصا مغسول
سینه او و آن داغستان ... در جمیع افعال ... کل مختوم و مفرح قوی و دافع سمیة و اخلاط
و تب غشی و خفقان است و حیض ... طین فارسی کل شیرازی است و کل ... مایل بزردی و خوشبو
و جالی جلد و دافع چرک و در افعال ... بکل ارمنی است و بعضی طین المورد المخصوص ... طین الاکل و طین اصفهانی
و طین نشابوری طین خراسانی است طین الکاهن و طین الراهب و طین بحری طین مختوم است طین الصنم طین
اصفر است طین احمر و طین سرخ ... اسم مغره است طین حسانی ... طین المصطکی است طین الحره ... طین عامه
فارسی ... و آنرا ... است ... طین الحکمة ... است و اقسام او در ... من عقوم
بجهة ... ظروف ... الترتیب داده ... و ضماد او جهة شکستگی اعضا ...
استخوان و عصب ... طیب العرب ... است طبق ... است طبقی ...
... حبا ... است حرف الظا و ... الظا و مع الفا ... است ...
... سرخ ... از ...
... و سیاه ... در بلاد ... بسیار است ... چهارم
کرم و خشک ... ضماد او ... است ظفر النسر ...

وطین ا

حرف الظا و ... مع الفا ...

وبعضی ... در ... آرند ... شیرینی ...

ظفر العقاب بستانی شجره ابی مالک است ظفر العقاب بری ظفر القطا است ظفر القط نباتیست ساقش مربع مثل ساق
باقلی و بکش مثل برک بارتنگ و در ساق او غلافهای سرخ و ... با کلهای ... شبیه بکل ... کبود بری است در دوم
سرد و خشک و باقبض و قاطع رعاف و خون زخمهای تازه و نزف الدم اعضای باطنی و ... اسهال از ... او
جهة التیام جراحات مثل ... است و مضر ... مصلحش ... مثقال و ... ظفر الجن ...
الظاء مع اللام ظلیم نوع ... است ظلف سم حیوانات است و خواص هر یک ... اورده ... است ... مجوع
او ... و ضماد او ... جهة ... با عسل جهة ... نافع است الظاء مع المیم ظمخ ... است
الظاء مع الهاء ظهر ... و حشی است ... است ... الظاء مع الیاء ظیان یاسمین
بریست ... سفید ... از ... شهور ...
تعالی ... و آن نباتی است شبیه ... در ... بسیار خوشبو ... ابن شاخهای
او ... کل سرخ ... کل جنبلی ... سیاه و با ... و ... شعبه
و قوة بیخ او تا بیست سال باقی است و در چهارم کرم و خشک ...
کل او جهة صداع ... و روغن او جهة علل بارده ... فالج و لقوه نافع و طبیخ شاخ و بیخ
او ... تا ... رسد ... جهة ضیق النفس و سرفه
کهنه و فالج ... است و ظاهرا روغنی ... که بالفعل متداول است از ... استعمال باشد ...
او ... بول و حیض ... و طبیخ برک و شاخ او ... آن ...
... طبیخ او با سرکه جهة ... دندان نافع و ... از بیخ او ...
... است و ... با ... و ... مفرح ... جهة ...
و فالج و امثال آن ... کرد ... بیخ ... جهة فالج و ... نافع است
حرف العین عاقرقرحا ... ازعاقر ... است و آن نباتی است ...
... و شاخ ... شبیه ... بابونه ... سفید ...
و سطبری انگشت ... و ... جبلی است ... جبلی ... بعود القرح ...
و آن در شام بسیار ... شبیه ... کل بابونه ... قوتش تا
سال باقی است و ... کرم و خشک ... و مقوی باه ... و مسهل بلغم و مدر بول و حیض

الظاء مع اللام
ومع المیم
والهاء
والیاء

و درد ... جهة درد سینه و سرفه و لکنت زبان و لقوه و فالج و رعشه و کزاز و مفاصل و امثال آن و استسقا
و درد دندان شربا و ضمادا نافع و طلای او با بنفشه ... و دهان ... سرفه ...
و جوان ... کرم ... بیرون ... با روغنها جهة ... جماع ... طبیخ آن ...
جهة سستی ... زبان و حرکت ... و ... جهة ... سینه ... مصلحش
... بیخ ... و بهلش دارفلفل است و روغن او که ... آن ...
او ... آب ... با بوره ... و ... با ... آب ...
... و ... جهة ... است ...
او جهة صرع و ... عاقول حاج است ... عاج دندان فیل است و در لغات ...
عاقول ... اسم ... است عاقر ... ابو خلسا است عاقر اللبن غالیون است غا
غالیون است ... در حرف العین ذکر یافته ... است و ... مریم است العین
مع الباء عبهر نرجس است عبیثا اسم ... زعفران است ... اقسام ... ماقول مختوم است
عبوبی اسم ... است عبعب و عیب حب کالنج است عبقر اسم ... سوسن سفید است العین مع التاء
عتود اسم ... است عتم ... جبلی است العین مع الثاء عثق ... بنای شلثه
اسم ... بیخ ... و خشک و محلل قوی ... عصاره
خشک کرده ... عثوب ... اسم ... درخت انار است العین
مع الجیم ... عجل ... عجا ... اسم ... است
عجب ... غلراست ... حب النیل است ... اسم ... خاکیست ...
... العین مع الدال عدس ... مایل ... است ...
... سال باقیست ... مایل باعتدال ... خشک و بعضی ... خشک ...
... جلا ... قابض ... و با روغن بادام ...
با سرکه مقوی معده ... است ... و طبیخ ... جهة ...
و ... خناق ... جهة قروح ... با ...
... بابرک ... جهة ... و ... جهة تحلیل خنازیر ...

العین مع العین و ...
والعین مع الجیم والدال ...

کل جهة دردم معتدد ودردم حار چشم وتخم خربزه سنّی بشره وداغ دردی رخسار وبا اکلیل الملک وآب برجهة تورّم
دسوخته اوجهة سعیف کردن دندان واستحکام بلغ چشم سفید واکتار رخود دم اوسطم بصر وبول سرطان وجزام
والبخولیا نوعی حزن وباسعی بینها مولدا استسقا ونوع نفخ بواسیر ومویت شریک احتباس حیض وطمث
روغن تخم جوشیده اوبابرک جغندر واستعمال کوشت فربهی برکه است عرق اللحم نوعی از سوسن برّی است
شد وکویند اسم علفها است عرس الماء نوعی از طحلب است که حرف الضفادع کویند عرس تاکند شد است عرس
جبلی بنفشه است عقیبه بزالی بجهة عود الاسل است ودر اثر کنشته العین مع الراء عروق الصفر بفارسی زرنک
کویند وآن بیخ نباتیست برکشی شبیه بزرگ کشیز ومایل بکبودی وساقش مثبته درعی و بابرک وبرشیرد
برلکه وکل واو باپیمانه سفید ودر دهان وآب برکش مایل بسرخی ونمر مثل خشخاش و درستم صیقل جاست
در سیم کرم وخشک وجالی دنفخ سدة جکر وجهة یرقان واستسقا نافع است وضماد او جهة جرب و باشاب
جهة غلبه ودروید اوجهة خشک کردن خلطا وظاهر و رفع صفرا اوجهة دردسر دندان واکتحال او جهة تقویت بصر
وبیاض ونتوء جهتی برجهها جهة تحلیل اورام وقروح نافع وبغایت مسهل ومصلحش طهیه وتریخ وشربتش تا دو
درهم وبدلش مامیرانست وکویند فوة الصبغ است عرقیة اسم عربی زنا نویی است که در حوالی شام ونواحی
است وشتر بسیار شود در مزاج وافعال مانند سم است ودر ظلمت مذکور شد وسابیده او بقدر نیم درهم
باسرکه جهة صرع رطوبتی وباآب سرد جهة جمیع سموم وبخور او جهة اختناق رحم معین وکویند چون صاحب
ربع او للبعض رفع تب انجولان جیوان ارا کنند رفع تب او میشود مجرّب دانسته اند وبلغه اهل شام نوع سفید کنکر
ولیزین سیانسته تبر سرو کوهی است وآن سرو کوتاه است وکوچکتر وثمرش بمقدار فندقی وبا انواع سرخی وغیره
اهل است در سیم کرم وخشک ومقاوم سموم باقوة قابضه وسنخ ودر بول حیض ونفخ سرد وجهة درد
سینه وسرفه وضیق نفس وکثرت بلغم وضعف معده ومثانه بسیار وبوروی دوری و شکافته شدن هیصل
در دو دم وضماد او جهة قطع عرق وتقویت بدن نافع ومویت خشوت سینه ومصلحش کثیرا وشربتش یک مثقال آب
وکویند تکامد اسر هشت عدد بخورد هر سه باعث منول وعقمت در نظر ها است عرق الجان رجوبات وکهما
ولدوسه یا بسو مایه تقطیرکنند مسمّی بایه اسم است صمغ التنوب وطیف تا اصل الخنثی وعرق تلحیه
ودار چینی بعد لذلک عرقها است وعرق شکو وعرق شراب وشرها وامثال آن حقیقت از اصل او وسریع الانبات است
واکثار دار محرورنی حون وعموعت امراض حاره وسعال است وعرقیة مخترع حقیقی وهو دستی برادیت مذکور است

در منافع قایم مقام شراب ودر بعضی اشا از آن حرق بیدچ پاشکار بعد در غایت تفریح است عرق اسپید سل الخلاف
عرق کوشت بنا دالقمه است عرطنیثا اسم سریانی اندرسواست عروق الصباغین فوة الصبغ است وکویند اسم عروق الصفر
عروق الزعفران عروق الصفر است عروق الحمر فوة الصبغ است عرفجه بکسرآول ریشه نباتات است عروق السیس
سنجیده است عرق الشجر اسم جنسی صمغ است وکویند مخصوص صلد البطم است وجمعی مخصوص قلقطار انسته اند عرق
الجبال فقراست عرق الحجر باصطلاح اکسیر یا رحم مقطر سرّ انسانست عرق العروس طلق است عرق الثوی بلغه شام
ذنب الخرنب است عرق فالو نیج بلغه بعض اد ضعف اولی ابوخلسا است عرق الکافور عرق الطیب نمتیا داست عراد
القحوان است عروق اللصف بیخ کبر است عرق الجبار بیخ الجبار است عریس بلغه اکسر بالن کبی نیمه عرق السوس عرقیون
دار هیم اصل السوس است عرفه قسب است عرفج بری بکویند عرعر هوی قسم کوجلک شرابی است عرصم اسم عربی
باذنجان است عریضات اسم عربی حند قوقا وبحق الا کوار است عرایس النیل بلغه مصر بشنین است عرم سمار بس است
عرصعت کاذیطوس است عرص اسم درخت سدر بری است وحطب حب الغار الذین بایمه اسم خوانده اند عرق
بها را سم فارسی عروج شکوفه نارنج است عرطیب خسلع است عروسک اسم فارسی طیثوث است عروسک عبس بعد
اسم فارسی حب کاکنج است عرین الکبیر وعرین الصغیر فنطوریون کبیر وصغیر است عسل خاص انکبین ناند بعربی
الکه صاف مایل بسرخی وقوام داراست که با اندک حرارت ودخوش طعم وخوشبو باشد وبعد از آن سفید وز بون تر وبعد
اوسبز وسیاه وخشک وتلخ وکهنه است که زیاده بر دو سال مانده باشد در غایت حرارت میباشد دوم است
جنون زیج وحد اخلاط بحل اذی وعسل خام مسهل اخلاط لزجه وملین وقی وفتاح سواخی معده ودیوانه ذیات
ودیم اعمال وصالح الغذا ودر جلا حرارت حق بتعانات دیده ومهیج قی است وعسل کف کرفته انفع در انضاج
وغذا لبه بیشتر است ودر تخم وبول بول وسکر سر فا است وجوع اعتم در آخر درجه کرم ودرجه اول آن خشک وجالی
ومقطع بلغم ورطوبات ومقوی جوهر حرارت غریزیه وجاذب رطوبات از عمق بدن ومفتح دهنهای رکها ومقویات
سموم بارده وحافظ قوة ادویه رساننده آن باعضا وجهة فضول دماغی وسینه وعصبیه معده وجکر وسپرز
واستسقا ویرقان وحصاة وعسر بول وفالج ولقوه وامثال آن وانواع ریاح ونقوت باه ونهایت وباه ومفرح است وطبیب
اعضاءرسول ومنقی تر جه شاید است وبالخاصیه مسکن مغص وتشنگی ودافع کزندگی آدمی جهة رفع صداع وبقول سموم
بارده وبا روغن شیرین جهة مفاصل وتقویه باه مجرب وباآب زیره جهة رفع قطره وکثرت سیلان رطوبات وامعا الحال الاولیا
بیانچه جهة بیاض ودمعه وحکه وجرب ونزول آب وبا آن دوات وثقل سبلی جهة رباح ورطوبت کوش ونقیه چرک آن نافع

وباعث جهة تنقیه زخمها ومویز کوشت زیاده والتیام آن مجرب وبامرشا وجهة برص وبهق وطلای او حافظ
جثه میت از فساد ومانع نقش کوشت وپیه وبدن آکلت وحافظ قوه سایر اشیا وبا سرکه وملح جهة تحلیل اورام ورفع
کلف وحول او جهة حل ایم وبنات سیما ومضادی جهة رفع قمل ورشک وقوی کردن قضیب که بعداز حمام مکرر تضمید کرده شود
دالقدکنند جهة کشودن دمل ونضج اورام وباز داد ومثل طویل وکور سفید جهة التیام جراحات عمیقه مجرب وبغایت سایر شیء مجرب
جهة قرح لثه وطلا وتقویت دندان معین است ومطبوخ او باشبت جهة رفع آثار ضربه وقوبا وعرق اجهه پاک کرده
چرک جراحات حلق ولوزتین وحمیه او با آب باران تلخ ناسور رد نجهة فرح استعمال مسهل مثل جوز بنیا اوضح
الاستعماله بصفرا وصرع ومفسد دماغ حاره ومصلحش سرکه وکشنیز وبهوبه ترش وآب سود ومقاومش وعصاره ترش
یانو سه مثقال وبدلش دو شراب انکوری است وازخواص مجربه عسل است که چون زن حامله با آب شرب نموده
ناشتا بنوشد باعث سقط کردن دعیه حامل ای انثی معنی است عسل داوود ماهیت است وبعد کوی مشد عسل
طبرزد شیر منتشا است عسلیه اسم مصری ترطمیثا است وصنعت اخیر بعد بدمرتع دانیث مانند شاهی شاخهای آن
روییده انجیر است که در تو سیحکم نشده باشد عسل لبنی بیحد سایللداست عسل القصبا تیه شکر است عسل
البلادر دعلوبت ساحی است که در جوف بلاده است عسل خشک خشلع الحیوی است وبعد کویند عشیرجفف
عشبة لبنا بلغه اندلسی وآن یاسمین است بری ودر نظیبان کرشته معرفی او حقیقت بیتو یاسمین بری سایر رولا
بات ضعیف الاثر ونخن دبعتر بس سده ونحو حوجر حوی عشید درصه بداد مذکور است وجمع اورا ادعه هزبویات ناب
مثابه جوب جینی دانسته اند واصلی ندارد بلکه جهة مفاصل تروبر صاحبان مزاج بسیار سرد وقوی تر از جوب چینی وورد سام
امراض والوز جینی ولدر زیاده بر تفح است دسفوف او هر روز بقدر یک مثقال با نبات تا چهل روز زیاده بر آن
جهة مفاصل نوبتنه مجرب ودر بعضی از جبر جی اولاد نا قوی تر از طبیخ آن یافته است وضماد او بالا جهة تسکین درد
وتحلیل اورام بغایت نافع است عشبة السباع کولک نخ کاف است عشر درسکل العشر کرکشت عشرق بلغه حجان سنا
عرصل الوارات است وبعضی کویند بود است دایی تقلین کو یکیار است شبیه بپوک شیپه بوله بغایت مرخ وخوشبو
ودرو سان استعمال میکنند ودیو ددی عنوان دانسته اند عشقه نباتیست مثل لبلاب بسیار کم برک وشاخهای او بتیا
از لبلاب قویتر وقوه دانی ودیعمیر بدرختی که پیچد خشک کند واز عشق مشتق از اد است ونخش شبیه بجلبوا است
کو چکتر ودر تنکابن اور انامس وبعضی اطبا ای این زمان تخم او را کشویث دانسته اند العین مع الصاد عصا الراعی
کیپو وصیفن بیاشد وکیبو تر وضعیف یابه است وبفارسی کیس رلسوی گاورس نامند وتخم وساقش سرخ وبرکش

مایل بتفش ودر بابها ابیاراست وصحیح اورا در تنکابن خال تی کوید برلکه وساقش سرخ وکوچکتر از کیبو
وتخم سفید وکوباخاکستر برکهای او باشند از دیتم هر دو قسم او در دبو بوکها وابتوه ودر انها الکیمر آفات
صغیر وعفیتی ودر سیم سرد ودراول خشک است ومانع ومدر بول ومهیج دیسکن حرارت باطنی وظاهری وقابض
وقاطع نفث الدم وآب او قاطع حیض وجهة قرصا معا ونفث الدم سینه واسهال مرارها ودر قصبه ها ودانهای
ودیدی وضماد آن جهة بادسرخ ودمامل حاره ومنع انصباب مواد وجراحات تازه نافع وحمول آن قاطع حیض
ومضر بپیه ومصلحش لعنی ومقدار شربتش از آب او تا هفت مثقال است عصفور بفارسی کنجشک وبترکی سرچه نامند
بری واهلی میباشد در دوم کرم وخشک وبری از اهلی یابس تری محرک باه وسنی برند وبوانی سرطی پیچ کنه
ریاح ردا تیشانا تولد کند وکوشت آن ملین طبع وجسم اوقابض وجهة استسقا وفالج وامثال آن وضعف
جکر ویرقان وجهة ضعف باه خصوصا تخم ومغز سر او که دو عجبیان کینه بغایت مفید وتخم او مسمن بدن
بیص بل ومغز سر او باندده تخم مهیج باه وشرب وحول او یا سفید است باعث سرعت حمل زنان عاقر وخون وبیل
او جالی بیاض عین ودزیل آن جهة کلف وثالیل مفید ومضر محرور بدن ومصلحش آب انار وامثال آن وابلعمی زنان شاهی
او سوی معده وجهة اسهال نافع ونشا پیده آن بغایت مضر احشا است وچون موی مقعد کنجشک را پاک کرده
در تنه کوشی بیاد دنی ودر حال در دانی اساکن کو نیمکنند مجربست وچون مجموع اوزان موی پاک نموده سوای
سرون ده در آشیانه زنبور عسل بیاورند تا از نیش نکس کشته شود آنگاه در روغن بجو شانند تر
روغن مزبور جهة استسقا وقضیب ونعوظ مجربست عصیمر لکر بقیه سیلان است اعصاره سوس ریت
عصاره آب افشرده نباتات است اعم از آنکه خشک کنند یا نکنند وهر یک در محل اصل آن مذکور است عصیب
وعصاب شیطرج است عصفر آحر بیضی است عصفر بری بادآورد است عصیفره یمنی کویند بلغه سل اشتر غاز
عصبه ریحان سلیمان است وکویند فسوس است عصب نوارس است عصاره خشخاش اسود افیون است
عصاره القرظ اقاقیا است عصاره مامیثا شیاف مامیثا است عصفور الشوک نفر است عصفور السباح حصا
عوت است عصفره خیوبی ذرده است عصفور الجنه خطاف است عصوهر سی حلبو بلبست عصلد کخنثی است
وکویند اسقیل است العین مع الضاد عضاه بضاد معجم اسم جنس شجار کوچک خاردار است عضا یک اسم جانوریست
کن بوع است عضایه ضب است عضرس خطمی بری است العین مع الطاء عطشان دیفسا وقوس است عطب خطمی است وبعضی عطفل
بجلباج است عطاره اسم شیطی سفیل ددی است عطی ر اسم عربی حمار وحشی است عطاره بلغه اکیلان روح نبات است

العین مع الشین
باب العین مع الضاد
العین مع الطاء

العین مع الظاء عظم

ذیبق را بایب اسم میخوانند العین مع الظاء عظم بفارسی استخوان و بترکی سومک نامند و اکثر خواص اصل استخوان حیوانات
در فضل اصل او مذکور است سوای استخوان انسان که در خواص بهتری عظام است در درجه سیم گرم و خشک
و سوخته او در آخر سیم خشک و شرب او جهة صرع مجرب است خصوصاً بو سیده او و جهة مرض النسا
و مفاصل و اسهال و قطع نزف دم نافع و جهة تب ربع بشرطی که شارب آگاه نباشد مجرب دانسته اند و ذرور او جهة
ناصور و اکله مجربست خصوصاً با انزروت صبر و زند و لسان بیوه سوخته کنند آن را سکنجبین جهة سم سپرز و با
عسل بغایت مقوی باه و ذرور آن جهة خروج اعضای عصبانی و باسر که جهة سوختگی آتش و با ماء الشعیر جهة
آثار آبله و غیر آن نافع و قدر شربتش تا دو مثقال است و کذا شق دندان آسیای انسان با استخوان بال است
هر هر در تیس تا بهم موجب عدم سیاهی او است ما دامی که بنوازند با وجود داشتن آن و در دیبیس کرنا شی
مانع احتلام است و دفن کردن کاسه سر در برج کبوتر سبب کثرت ایشان میشود و چون دو دندان نیش سگ که
بر دو سایه جماعتی بیندازند در میان ایشان نزاع شود و باعث خصومت آن گروه میشود و چون استخوان سگ را بجای
استخوان آدمی که شکسته و برطرف شده باشد بگذارند التیام مییابد و ضماد استخوان سگ پشت با صبر موی
را شل نوره میبرد و دفع زخمها میکند بیست عظم البسق عربی است عظا اسم عربی سالامندر است عظلم
گیاه نیل است و قطب راسن نامند عظا نوعی از صدف است العین مع الفاء عفص نوعی از بلوط است و مذکور شد
عفا اسم عربی قطب است عفص بفارسی مازو نامند درخت آن مثل درخت بلوط است و در بعضی بلاد یکسال
بلوط بار میدهد و یکسال مازو و جید تر او سبز بی سوراخ و عطش تا سه سال باقی است و در دوم سرد و در
سیم خشک و قابض و حابس حیض و اسهال و عرق و طبیخ او جهة سیلان رطوبات رحم و سقوط مقعده و بواسیر جهة
قرحه امعا و اسهال کهنه و ضماد پخته او جهة جمیع اورام مقعده و خروج آن و دفع بدبوی عرق و باسر که جهة قوبا و داء سیخ
و سیلان حیض و بیرون آمدن ناف اطفال نافع و سوخته او قاطع سیلان خون از جهة جمیع اعضا و مجفف قروح و مانع غلبه
و آکله دهن و مضمضه طبیخ او جهة قلاع و تقویت لثه و دندان و کوبیدن آن و اکتحال او جهة دمعه و سلاق و جرب و آب
جهة سیاه کردن موی و استحکام بنا سود دادن بغیر و نفخ او قاطع رعاف است و مضر سینه و مصلحش کتیرا و شربتش
یک مثقال او بدلش پوست انار است عقیق العین مع القاف عقرب او سرخ و زرد و سفید است در دوم سرد و خشک
و سوخته او مقوی لثه و رافع سوء آن و دندان و مقوی باصره و نگاهداشتن او باعث هیبت و دفع نظر خصم و استجابت دعوت
و دفع کرده و مصلحش عرقی شبه نا تنهی است در دوم است عقرب باصطلاح اکسیر ایلیا است و بعربی اسم کژدم فارسی و آن شال رو

وجماره والوان میباشد و لیخت در حین حرکت دنبال را بلند دارد و شال النامند و لیخت دنباله را تکش خوانده و از شاله کو چکتر میباشد
و ذنب تو به اقسام او سیاه و نعنا است و بعضی از او دمنا و از رنو شاله است تا نعد و حریرسیده که چون آبی جای آب نیده بالا را
آب باشد نبر و عم بکنار زبن خصوصاً در تابستان عقرب بسیار از آن سنگ بیبیشود در آخر سیم سرد و خشک و شما فقا و را
بمعوضم گزیده عقرب ببند و بر جنوب نهند آن یکنی و استانیده بوشته کرده او جهة قرحه سینه و سرفه و دفع سنگ کلی
و مثانه و حصا بول سپرز بیست و اکتحال او با فلفل دو دیمار او جهة بیاض و ناخنه چشم حیوان و انسان مجرب دانسته اند
و باسرکه با موش بتقد و مضر او جهة قوبه بس طلای او جهة ساقط کردن دانه بواسیر و دفع برص و بهق و خش و کلف
و قروح خبیث مقوی الاثنا است و روغن او که نیم او را بعد از بیست و ششم ماه با روغن زیتون در ظرف گذارند و بعد بالا رده هر دو
هر دو مثقال باشد از آخته چهل روز در آفتاب گذارند جهة عرق النسا و فالج و بواسیر مجربست و طلای پوشته کرده
بدر و مو و ریو کبکی سوختن نفس جهة رویاندن موی هدهد الثعلب بعد و سبق یکی و عقرب جزیده کرده بردار
در تیکه جیش اسقاط جنین شود مانع سقوط میکرده و کرده کردن او عقرب بعینی حسب رافع فالج و از مجربات مشهوره است و از ولایت
او مضر ثبید و مصلحش گل ارمنی و کم کرده و شربتش تا نیم درهم است عقرب بحری ماهی سرخ خاردار است و سرش بزرگ
و خارهای سفید و براق رسته و نیش آن حیوانیست که تا او باعث سوزش عظیم میکرده و اکتحال سوخته او جهة نزول آب
و غشاوه و بیاض در چشم و طلای او جهة داء الثعلب مجرب است عقاب باصطلاح اکسیر ایلیا نوشادر است و در لغت اسم طیری
سیاه معروف است و بفارسی الوه و بترکی قراقوش نامند در دوم گرم و خشک و محلل اورام و زهره او جهة نزول آب و بیاض
و تقویت بصر و زایل و جالی کلف و جوشش و خشار و محلل خنازیر است عقعق از طیور معروف و از کلاغ ابلق کوچکتر و مطبوخ
و بترکی سقستان و در اصفهان زاغ جاره نامند گرم و خشک در ثانی الکیفیه و در خواص قریب بغراب ابقع است و اکتحال زهره
او موی مجوب است در نظر خلایق است عقار کوهی آن عاقرقرحا است و کوبنده و فاتنیا است عقاقیر جمع است عقار عرب جنس اسم سریانی
امیبوا است عقار ناعیون به بلغه ایلیاش نامند عقار اسوسار اسم سریانی ایرسا است عقار قنا اسم جنس ادویه است عقار
اسم سطوح دوا عقیان اسم عربی ذهب خالص است عقیلکا اسم عربی عود نه است عقر رانه بلغت اندلس اسقولوقندریون است عکبر
العقب سبیقتل است عکوه بلغه مصر حب بزنشک است العین مع الکاف عکوب نوعی از حرشف بریست با اسنیده و حنش
سبز و مستطیل و چون پوشته کنند لزین میشود و با قند و نخش بی سکنی و بغایت بهی است و سایر خواص در حرشف مذکور است
عکبه لغه کنیت عکرعیتی است عکرش اسم ضعف اخیر ثیل است و بعضی کوبند داری است عکی نقل و در تحریر جاو است
اطباء مخصوص نقل ندیما است و آن ماکن او دیو عمی روغن صاف او و غلیظ تر که نعنا ان است عکبر بزنجو موم

عسل است که ماشه ذکر عسل یافت میشود و زنبور بعضی و سنخ الکوایز است که بفارسی بوموم و آن موم سیاهی است که در خانهای
آشیانها بآن مسدود میکنند در آخر دوم گرم و خشک و لطیف و جاذب و مقوی پیکان و خار از بدن و بعضاً جهة
سرفه کهنه و ضماد او جهة اقسام توبا نافع و جهة استحکام استخوان شکسته و ضد بد مسقطه و دفع خون نایب زنبور سیاه
لهنا و بیاض خال نیسون اندو و قدر شربتش یک مثقال که با ده مثقال نبات و با عسل که با آب شرب کرده باشند بنوشد
العین مع اللام علیق بنایست خاردار و در بر لیک و شکل شبیه بگل سرخ و ثمرش در شکل و طعم مثل توت سیاه
و دردنیم توتش و بترکی بکو تیکان نامند مرکب القوی و سردی و خشکی در و غالب بجدی در دوم و جمیع نافع
مجرب با تنه اند همه اجزای او رادع و حابس نفث الدم و سیلان رحم و مجفف و بر هو دو مقوی احشا و عصاره
برگ و ساق تازه او با انزروت صمغ جهة جمیع امراض حاره و بارده چشم خصوصاً نزول آب و دمعه و ورم و ناخنه نافع و کشاینده
دمل و التیام دهنده زخمها و حابس اسهال و فضلات و خون است و جهة بواسیر و سعفه و خایه بزرگ او جهة قروح
لثه و قلاع و بدبوی دهان و شاییدن او با کلاب در حین حیض نافع حمل و ضماد برگ او مانع زیاده شدن آکله و غلیظ و دافع
زخمها سر و بانه کی سوخته و بواسیر و مقوی معده و مانع انصباب مواد بانثیین او قابض ترانساب و اجزا او مقوی امعا
بیخ او و بیاس موسلیک کرده و تخم بجله و طبیخ برگ و ثمرش سیاه کننده موی و مضر کرده و مصلحش شکر و قدر شربتش از عصاره
و شکوفه او سه درهم است و تخم کوهی او بسیار کم خار و ساقهای او سفید و ثمرش مایل بسرخی و در افعال ما ننده غیر
جبلی و شکوفه او محلل است علیق الکلب نباتی است بسیار بزرگ از علیق و شبیه بدرخت و برگش عریض تر از برگ
مورد و شاخهای او با خارهای صلب و گلش سفید و ثمرش مثل زیتون و سبز و بعد از آن سرخ میشود و در جوف
او چیزی مانند پشم و حیوی در جوف او و مطلق در التیام جراحات مجرب دانسته اند و مستعمل از آن ثمر او است چون
ادراک کرده باشند و طبیخ آن با شراب بغایت قابض طبع و حابس بول است و گل او سرد و خشک و قابض و مجفف جهة
اسهال دموی و دوسنطاریا و ضعف معده و تب و نفث الدم سینه نافع است علوح بفارسی ذلو و در سرچه و بترکی
سلوک نامند کرم سیاهی است بقدر انگشت و الوان بزرگتر و با خطوط سبز و در آبهای مرتعی سیاه استعمالش
در ادرار خون اعضای ضعیفه و صغیره که قابل حجامت نباشد مثل پلک چشم و بن دندان و لبها است در دوم گرم و
خشک و سوخته او با آب او مفتت حصاة و قطور او با روغن سنبل جهة حرقة البول و قروح مثانه مجرب دانسته اند
و دهنی که او باسبر مجفف و بواسیر و نعوظ او با عسل محلل خناق و طلای پخته او در روغن زیتون جهة تقویت ذکر مجرب
و طلای ضماد سوخته او باسرکه با آب جهة منع رویدن موی کرکند و باشد عمر و بهل است علیق الفرس علیق الکلب است علک

اسم چیزی است که قابل مضغ باشد و از جمله آن چیزها مثل سقز و مصطکی و امثال آن است علک الانباط علک البطم است و اشجاری
عمانی گویند صمغ درخت بستان است و در منافع مثل سقز علک البطم بفارسی سقز و باصفهانی قندرون نامند و آن صمغ درخت
البطم است در آخر دوم گرم و خشک و محلل او رام و ملطف و مدر بول و مقوی معده و باتفاق حکمای یونان و هند تلک جمیع
افعال مصطکی است و شرب او با عسل جهة زخمهای باطنی و باسور و ذرور و تخم مرغ نیم برشت جهة شکستگی اعضا و بهتی
و سلاق و اخراج اعیا است و چون بکوبند با دو قیراط سیر کوبند و بر قدر مضاعف بکوبند و جمیع آنرا در شب در دو شنبه و شنبه
خواب بنوشند جهة خفقان و مرض بواسیر و چون ضماد کنند جهة کجی ناخن و در داعضا و شقاق زنان خصوصاً
با قدر ری شخوف مجرب است و تنقیه علک البطم جهة تنقیه زخمها و گوشت آوردن و جذب خار و پیکان و رطوبات غلیظه از بدن
و روغن بتقطیر جهة تحلیل اورام و شکاف عضل و قوی کردن عصب نافع و خاییدن او جهة جذب بلغم دماغی و تحلیل رطوبت معده
و تنقیه حلق از اخلاط لزجه معین و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و گویند مضر عصب است و مصلحش عسل و قدر شربتش
یک مثقال علک الانباط طفشلیون است و گویند اسم صمغ است علک حنین اسم فارسی ما سوخته است علو او علوی گیاه بستین
او است علک سلیخه است علوکر چنار است سفیج است علک بالس تلعونیا است علک رومی مصطکی است علک
رطب خشلان است علقم اسم جنس نباتات تلخ است و گویند مراد از و قثاء الحمار است و بعضی گویند حنظل است علم
بلغت اکسیر ایلیا نمک است علوفین خانزیا است علیسی نبات صبر است علقه حنبدیل است علیان قنابرا است العین
مع المیم عمر گوهی است عمدج نوعی از حنطه است که با تخم او خون رفع میشود عمک باتک اسیر است العین مع النون رطوبت است
که مانند موم سیاه دو رنگ منجمد میشود و از جزیرهای در بلاد عمان و بحر مغرب و جبیلی که در روی جزیرها دو ساحل
بجوش گردد و در صافی او بر روی آب از جزیره جنوب موج مجتمع و مایل بتود و میشود و امثال آن و بهترین اقسام او اشهب مایل
است که بادهنه و حرف شیرین باشد و بعد از آن مایل بارزق و ترکی و بعد از آن مایل بسبزی و زبون تر از او سیاه صاف
و حبیب بلی است که ماهی آنرا خورده و بجهت اضرار کرده باشد یا آنکه از جهت افراط ضعف بماهی یا آن کشته باشد در آن شکم
چهره او بیده باشد از اقسام مصنوع تفرقه بیان شکل است و خالص او در خاییدن منقطع میگردد و مصنوع او کمتر از دو قیراط
در سوم و عنبر سیاه او بزن از آن مخصوص ساخته باشند و عنبر در دوم گرم و در اول خشک و حافظ ارواح و مقوی آن است
و مقوی اعضای باطنی و باه و مضر سوداوی عادت کثرت قوت جهة کباب شرب او دو لولی جماع که شده باشد و با زعفران موم و مقوی دخل
معاجین و تراکیب و بالطبع رافع امراض بارده و دماغ و بالخاصیه رافع امراض حاره و آن و جهة جنون و فراموشی و رعشه و امراض
سینه و گوش و بینی و سرفه و بیهوشی و خفقان و غشی و ترکیب صرع و ضعف دل و معده و جگر و استسقا و یرقان و در ....

وکرده و رباح و فالج و لقوه و رعشه و مفاصل و عرق النسا و تقویت حواس و انعاش حرارت غریزیه نافع و مداومت او با ماء
العسل جهت اعاده باه مایوسین و طلای او با غالیه و روغنهای حاره جهت تقویت اعضای تناسل و تحریک باه و تحلیل باعث
شدت لذت جماع طرفین بحد افراط و شب یک انار از او و هر روز ناشتا روزی جهت دی دمعه و فم معده جدید و قدیم مجرب و مجوز
از مصلح هوای وبائی و یرقان ... و بوئیدن آن جهت تجمیع ابو ... قوی الاثر و باعث غلیان خون و دفع آن
دیولی ... در ... و مصلحش کافور و میوهای سرد و ترو سعوطاو با روغنهای حاره رافع امراض بارده و دماغی
و سده او و کوبیده ... است و مصلح او صمغ عربی ... بعض ضعف روح کیولیت و قدر شربتش یک انار و کیتقال
او کما بود چند انار آن شبنه و نیم مثقال صمغ عربی با سه ... خورده شود ... بود
او مثلث و زعفران است عنب بنعالی انگور ... است ... ترکی ... بهترین ... است ... تخم است
مدابخ اول ... بهترین ... و بغایت ... و ... غلیظ و صاف کننده خون ...
صالح ... سوداو ... خلط نافع ... سینه و شش و مضر معده رطوبی و مصلحش
... سکنجبین و عنصلها
... است ... بغایت ... است ...
غایدی ... طعام خورده شود ... و مولد ریاح و مضر ریاح و ...
و انگور ... و عفص ... مایل ... است و ... انگور ... با روغن ...
کرده باشند ... آفتاب ... بغایت ... عنب الثعلب بفارسی ... انگور
... ترکی ... نامند و ... اصفهان ... باشد ... بستانی و ... نوع ...
بیاشد ... است ... عنب الثعلب ...
نوع است نبات ... شاخ ... برگ ... بلند ...
... سیاه ... سرد ...
... خشکی و ... سرد و تر و مستعمل ... است ...
اورام حاره ... آب او ... اورام باطنی ... اخلاط سوداوی و دافع ...
معده ... جهت ...
اعضا و اورام حاره و باد سرخ و سوختگی آتش و زخم آکله و قروح ساعیه و سرطان متقرح ... و جهت

تقویه باصره و قوی ... جهت دفع سیلان حیض و رطوبات و طلای او با ... جهت ... و حکه ... جهت ... و دهن
کل سرخ و سفیداب جهت جمیع اورام حاره ... جهت ورم حلق ... بغایت ... جهت ...
ادجهت اورام ... نافع ... است و مصلحش قند ... بطباخ ... مثقال
ددر مطبوخات تا ده مثقال ... مثقال است ... مطبوخ ... عنب الثعلب ...
برگ ... شاخ ... شبیه ...
انار ... عنب ... شکفته ... سیاه ... شبیه ...
... نیم شبه ... شکل ... در سوم سرد و خشک ... بغایت ...
باجهان مثقال ... است ... استعمال ... عنب الدب ...
درخت کوچک است ... شاخهای او ... مایل ...
برگ انار ... مایل ... و ... خوشه دار ... سرخ ... مانند ...
طعم او ... مایل ... در ... سرد و خشک ... رافع
نفث الدم و ... مایل ... جاذب ... اورام است ...
... شود ... برگ ...
... است ... نامند و برگ او ...
بخلاف ... عنب الحیه ... شامل ... عنکبوت بفارسی ... نامند ...
... عنکبوت که ... باشد ...
... نافع ورم جراحات و ... تحلیل اورام ...
... تب ربع ... عنکبوت قاطع نزف الدم و جراحات ...
ورم جراحات ... ضماد کنند رفع آن ...
جهت جلای باصره و تقویت چشم و منع نزول مواد ... عناب ...
بالید ... و خشک ... مسهل اخلاط ... و منضج غلیظه
... خشونت سینه و حلق و آواز و صاف کننده خون و ... عصیر ... تشنگی ...
... و مثانه و سینه ... و امراض ... جهت ...

ودر هضم و مصلحش شکر ... و سکنجبین و مصلح آن ... و ... باشد و ... باشکو ... برکش
... مثقال ... آب ...
... ضمادا ... طلا کردن مسل
... جهت قروح خبیثه ...
... ضماد ... جهت ...
... عنب ... نام جنس ...
... برکش ... سرخ ...
... اعضا ... اورام حاره ... التهاب ...
... درهم ...
... سرخ ... سرد و خشک
... اسهال ... نزف الدم و حیض ...
... جراحات ... نافع است ... عنتر ...
عنات ... عنب الحیه ...
و جمیع ... عنصل ... عنجد ... عنجبار ... شیلم است
عنزروت ... است ... عنصه ... اسم ... است ...
العیبات ...
... برگ ... شاخها ...
مجموع ... سرد و ... خشک ...
تا ثلث ... جهت جذام مجرب ...
سوخته ... اسفیداج ...
... کنند ...
... جهت قروح و جرب و حکه ... عصاره تازه او جهت ...
صفرا و عرق ... جهت ... جرب و حکه و عصاره ... برای آنکه

قوام ... جهت جمیع دردهای چشم خصوصا با سفیده تخم مرغ ... و ... برای تازه
او ... جهت رفع ... مجرب دانسته ... هفته ...
قروح ... و منع ... جهت قروح خبیثه ... قاطع
نزف الدم و اسهال و ...
... عود اسم جنس چوب ... و باصطلاح اطبا ...
... هندی ... درخت ...
... شود ... مانند ...
نوعی است که احتیاج ... و اقسام عود ... مثل ... هندی و ...
... هندی ...
دهنیه غالب ... است ... درجه ... خشک
وقاطع ... بلغم ... معده ... لطیف ... و مقوی دماغ و دل و جگر ...
و اعصاب ... و حافظ ...
باشد ... و جهت ... خفقان و ... ضیق النفس و استسقاء ...
... رطوبات دماغی ...
دل و دماغ ... سکنجبین ... مصلح
... عنب الدب است ...
نامند ... بسیار ...
بسیار ضعیف ... هندی ...
... اسمای ...
... سموم ...
... حس و حرکت ... و مقوی حواس و ... غلیظ ...
مطبوخ او ... عرق النسا ... مثقال است عود
...

زلف و در دو لش سعیفن و شاخهای کیاه او باریک و بلند و شبیه بکیاه بربخاسف و برکش شبیه برک زیتون و ثمر
او کوچک و شبیه بابونه و تنک بوی و عطش آرنده و سطبر ... در جلاجات دوای استعمال میشاید تا نه او در آخر دوم کرم و
خشک او ریواس سیم با ابر و معطش قوی و مع الحد محلل و ضماد او دافع نمش و کلف و برص و خون مرده تحت جلد است عود
الفرج نزد جمعی چوب انار هندی است بسبب خاصیت او در تسهیل ولادت و بعضی بجهت قضای حوایج و بسرانرا چوب خطمی
محلب و فوق ... داشته اند عود الفرج نزد بعضی عاقر قرحا و نزد بعضی وج است و بوئی کوبند چوب است باحتمت
و نبات او شبیه بلبلاب و بعضی رفاتی و شاخهای او مثل ریواس عریض در شام بسیار است در سیم کرم و خشک
و در جمیع افعال مثل وج است و در بعضی خواص اضعف از قرنفل است عود البخور عود قمار است عود البرق دارشیشعان است
عود الوج اسم مغربی ارغیس است و نزد جمعی فاوانیا و نزد بعضی مامیران و نزد بعضی وج است عود سبا اسم ... است
عود بلسان شاخ درخت بلسان است و بلسان مذکور شد و چوب بالفضل مغفو است شاخ درخت بشار ... است
و در جمیع افعال از بان ضعیف تر است عود الفالوج ابو خلسا است عود الوج وج است عود صلیب فاوانیا است
فاوانیا است عود الربح ... است العیص مع الهاء عهن صوف العین مع الیاء عیشوت ... بری
و در مغرب کثیر الوجود است ساق و شاخهای او مایل بسیاهی و سرخی و دراز و باریک و صلب و حمل او بزرک
شبیه ببرک ... و هر شاخی کل ... بسیاهی و بسیار تلخ و بعضی او را اقسام ماهی زهر دانسته اند
در اول سیم کرم و خشک و مطبوخ تازه او بالخاصیه مسهل بلغم و سودا و جهة درد ورک ... بغایت ...
و مضر احشا است و مصلح ... شبیه بقسم اول شاخهای او دراز تر و مایل بسفیدی و کلش زرد است مسهل بلغم
و سودا بغایت ... اول جهة درد مفاصل و امثال آن نافع و مقوی و مصلحش ... وشربتش تا دو
درهم است عین الدیک بفارسی چشم خروس نامند حاشا است سرخ و صیقلی برابر ... و مایل بدرازی و در
قرب بوی ... فلفل ... شبیه بدان ... آیند و نزد بعضی ... است در سیم کرم و در دوم تر و خشکی
اختلاف کرده اند و مفرح و مقوی اعضا و بغایت باه و مولد منی ... که کویند جماع ... ضعف ... حافظ
... و مانع ... اعظم ... است و مصدع ... و مصلحش ... و شربتش ... باید
باشد تازه ... استعمال کنند عین ... شاخهای او ... و کل ... تازه ... اند عین الهدهد ... اسم ... است ... عین الاعلی ... است
عیسبا ... الفار است ... عین الحمام است عین السرطان سپستان است عین الجمل ...

شام فتمی صغیر الحیوانات عیدان ... جنس ... نباتات است و بلغت شام ... زعرور جبلی است ...
اسم عربی درخت غرب است و نزد بعضی درخت چنار و نزد بعضی سفید ... است عیدان الطیب ... الغار است عین الحیوان
بلغت اکثر ... است عیون الخر ... مشهور است و در طب نفعی ... ذکر کرده اند ... الغبی غافت بتای مثناه
و کسر فا ... کیاهی است کبود مایل بسفیدی و ... و تلخ با عفونت و برکش ... شاخ ...
شاخ مجوف خشونت دار ... تا سه سال باقیست در دوم کرم و در اول خشک و لطیف و جالی و مفتح
سدة جکر و مقوی معده و جکر و مدر حیض و بول و ... مسهل اخلاط سوخته و حار و رافع تبهای کهنه
سدة ... جکر و ... جنون ... و تنقیه ... حیض ... است و مصلحش
انیسون و بدلش ... و ضعف ... و شربت او سه درهم و مطبوخ هفت درهم است غار ... درخت
کناهزار سال ... بغایت ... بوی ... شبیه ببرک زیتون و ... شبیه ببرک
بید ... و ... سیاه ... سرخ مایل ... خوشبوی و تلخ در آخر دوم کرم
و خشک و ... اول ... جهة ... و ... نافع ... و
با ... شقاق ... و پاشیدن آب ... اجماع
کرده ... و ... آن ... که ... حکام
و حب الغار ... جمیع سموم ... مقوی ... نافع ... غلیظ
و ... قولنج و ... جکر و کرده و ... حصاة ... دردکمر و مفاصل و ... حیض و
جهة ... او ... جهة ... و ... ادرار ...
مفید ... و شربتش ... سه درم است ... اینسون و ...
سفید ... حب الغار ... جهة ... و ... درم
نافع است و پوست بیخ درخت او ... حصاة ... نافع ... داشتن ...
او باعث قضای حاجت ... آب ... و ... سحر ...
آفتاب ... که ... الزوج باشد ... دانسته اند و روغن غار
کرده ... است ... و ... روغن زیتون ... د هنکل
دهنهای ... اعیا ... و ... بادره ... برکت ...

بلغم و داء الثعلب و قروح ابریه و اختلاج اعضا و سعوط او جهة شقیقه و شرب او کشنده کرم معده و مغنی است ...
... باشد که بیونانی ... خانانا ... و بیخ شاخهای او ... و برکش ... و خشنی ... پیشتر ... در معرب ...
دباغت ... عصاره او مدر حیض ... با شراب مسکن ... است غالیوه در قانون در حرف
غین ... و بلغت یونانی عاقد اللبن ... حکم ... ما ... بیخ ... کلش
... و خوشبو ... در اول کرم و در دوم خشک و حابس ... ضماد
کل ... جهة سوختکی آتش و ... روغن کل ... نافع است ... در دوم ...
و بغایت محرک باه است غاغان اسم ... است ... مثل ... کرم ... غلیظ ...
و روغن او محلل ... جهة ریاح ... و در ... مفاصل ... نافع است غالیس بلغت
یونانی ... و در قانون ... ذکر ... غالوسیس ... است ...
بلعم ... نبات ... و برکش ... بوی ... کلش ...
... ثعلب ... سیاه ... پیشتر ...
... سیم ... خشک و ... صلبه ... سرطان ...
... شاخ ... روزی دو ... ضماد کنند ...
... جهة ... ریاح ... جهة ... و ...
جهة علل سفراوی ... درهم و آب او با روغن زیتون جهة ... است
و ... سهل ... بلغم و سودا ... الجمل است ... شبیه ...
در ... درختهای ... انکور ... باشد ...
بلوط ... است ...
باشد ... استعمال آن ...
سیاه ... سموم ... بر روی ... اللطیف
او ... شبیه ... کاه کوفته ...
... در دوم کرم و خشک ...
بلغم و سودا و صفرای مخلوط ... و ... مقوی ... و ...

و دافع ... و با هلیله کابلی و مصطکی ... دماغ ... شقیقه و درد ...
... جهة درد سینه و ... الوجع ... و با آب جهة قطع ... الدم سینه ... جهة سرع
و با ... جکر و معده ... جهة ... طعام در معده ...
کرده و ... با شراب جهة سموم ... جهة ...
او ... و ... جهة استسقا ... جهة ... ریاح و ... جهة ... النسا و مفاصل ...
و ... اعصاب و ... حصاة ... جهة اقسام ... و ...
... و ... مفتح ... است و ... او ... کرد ... اقسام ...
... و ... و ... است ... تا ... و بدلش ...
و نزد بعضی ... است غالیسان ... کمات ...
جالینوس است و ... روغن ... خوشبوی است ...
و ... جهة اصلاح ... و تقویة
... جماع و ... فالج ... است غالبا ... اسم ترکی
کیاه ... است ... غاسول ... ابو قابوس است غاسول اشنان است
غالی اسم یونانی ... است غالس ... عنب الثعلب است ... اسم یونانی ... است
غاغالی اسم یونانی ... است غانته ... است غایانک شاه بلوط است الغین مع الباء ...
... و قابض و قلیل الغذا
و ... و مقوی معده ... و مانع انصباب ... و ...
و ... صفراوی ... و ... و ... مسهل ...
تا ... درم است ... و ... درم کرم
و خشک ... و مقوی دل ... جهة ... استسقا ...
... جهة ... مفاصل ...
... و ... اقسام ...
ضعیف ... است غبار الرحی ... جهة ... جهة ...

غبار برلیح

وبتقویت اعصاب نافع است غار بر عنب الدب است غبیری درخت سدر خاردار است العین مع الدال

غداف نوعی از کلاغ است بقدر فاخته و لونش سیاهی غالب و منقار و پایهای او سرخ بهمت جلال از انجمله که سیاه

ومنقار و پایهای او سرخ است گرم و خشک و گوشت او صلب و مولد خلط فاسد و مطبوخ او باشیب جهة ریاح

تهیگاه و درد زانو نافع و ذیل ... اضمار و مقوی باصره است العین مع الراء اغراب

اسم جنس کلاغ است و ابلق او و لغراب الابقع و سیاه و بزرگ او که موسوم بغراب اسود است و بترکی قوزغون گویند

سیاه کوچک او که در کشت زارها میباشد و مسمی بغراب الزرع و بفارسی کلاغ سیاه نامند و انچه از غراب الزرع کوچکتر

ومنقار و پایهای او سرخ است بفارسی زاغ و انچه گویند عنبر غداف است و در خواص ... غراب الزرع و الذکر

او است کلاغ سفید که ابقع باشد در دوم گرم و خشک و ... او ... بامجرب یافته اند تعلیق ...

او بموی سیاه است و اجتناب ... او اولی است زاغ بغایت ... الغذا و در دوم گرم و خشک

و در خواص ... غراب ... و طبخ جهة ریاح دم ... است ...

و ... جمیع ... تخم ... خضاب مجرب دانسته اند و گویند

تا ... او تغییر ... در رویانیدن موی مجرب است و کلاغ سیاه و انچه دراوکرم

و خشک ... صالح ... و مصلحش ... است ... کلاغ جهة بیاض چشم و

... جمیع آثار نافع است و مقوی بفارسی ... بترکی ... نامند ... از حجر

چینه که ... انواع میباشد ... کلان پوست ...

ماهی ... گرم و خشک ... کلان پوست ...

تا ... شود ... تا صاف کرده ... آب ...

... پوست ... گرم و خشک ...

الدم ... ضماد او جهة ... التیام ... شکسته و دفع

بوسیر ... و ... نافع و سوخته ... قایم مقام ...

السمک ... بسته که در شکم ماهی ... سیاه و ...

سفید میباشد گرم و خشک ... ازالهٔ ...

تا دو مثقال جهة سل مجربست و ضماد ... نشاسته ...

ترتیب دهند در منافع قریب باصل است و سیمش سیبی در صنایع غریب عجیب الفعل و در دستورات مذکور است

وغرب درخت عظیم و در صفهان و ... و درتنکابن و دیلم ... اسم ... باشد

باشد در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف سیلان و شرب ... قولنج ... ومفض و با آب

ملنغ ... است و ضماد ... تازه او جهة ... تازه و آب افشرده او جهة رفع سیلان ... اعضای

باطن ... جهة ... تنها ...

سفید ... گل ... پوست ... طبخ ... جهة ... بغایت ...

... جهة ... پوست ... الدم ... پوست ...

جهة ... ثالیل ... جهة ...

... مقام ... مصلحش ...

غرقد نوع ... است ... بلغة شام ... است ... است

غرنیت نوعی از انگور سیاه است غریقا اسم ... است ... اسم فارسی ... است ... اسم فارسی

... است العین مع الزاء غزال بفارسی آهو و بترکی ...

سال ... گرم و خشک ...

... مصلح ...

عضلات نافع و طلای ... نافع ...

... جهة ... نافع و ...

... و طبوخ

... سیاه ...

... گرم و خشک ...

غزال الماء ... است العین مع السین غسل ... است غسول ...

غسالج است العین مع الصاد غضاد ... است ...

... است العین مع اللام ...

... شبیه ...

العین مع الزاء

العین مع الدال و مع الصاد

العین مع السین و مع اللام

کرچون بر روی سنگ ... بسیار ... پسته ... فاذنج ... است و آن ...

از چیزی که حفظ روح حیوانی ...

جز ... و ... است فاغوه بفارسی ...

...

... گرم ... خشک ...

... بلغمی و سوداوی جهة اسهال ...

نافع است ...

...

... جهة ...

...

الثعلب ... غلیظ ...

...

...

...

فاریقا ...

...

... گرم و خشک ...

...

...

...

...

...

دانه ... صلب ...

... اسم یونانی ... است ... اسم فارسی ... است العین

مع المیم ... است ... است و العین مع النون ... است ...

العین مع الواو ...

المزاج ... هضم ...

... است العین مع الیاء ... است ...

سنبل الطیب است حرف الفاء فاد ...

...

...

...

... سیاه ...

باقی ... گرم و خشک است ...

قطع ...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

العین مع المیم و مع النون

... مع الواو

بیان حرف الفاء

و بکوبند جهة اثار جلد سینه جلوس در طبیخ او جهة پاک کردن زخم و اخراج جنین موثر و گویند اکثار آن باعث
و شش سینه موی و خون دمن ساقهای تا نه او که چند باشد نافع و جع فواد و درد و صداع و سهل و صدر
و بلغم و مثل او بوزن آن در ربع و ضعف آن بسیار است فالش سیسی نبات است در بیچون تخلیه و خورش ...
و درکتل مخالف فاش او بفارسی ششغان ناشن ساق او سیاه و مثل شیء مانند فاش او سیاه است و ظاهر نیخ
او سیاه و باطن سرخ و در افعال ضعیف تر از فاش او ضماد برگش جمع زخمهای حیوان و التوای عصب نافع است
فالنجش لغة یونانی و بعضی دو لوا الوبیلا است از گیاه نبات او در سر شاخ ... و در بعضی ... شکوفه و تخم
مجتمع میباشد و برگش باریک و گلش سفید و شبیه ... کوچک و تخمش سیاه و شبیه ...
و تخمش کوچک و باریک ...

[illegible]

و [illegible] در امراض سینه [illegible] او در تحلیل ریاح [illegible] و در اسهال [illegible]

و چون [illegible] کرده با آتش گرم کنند و آنرا [illegible] و [illegible]

و ریاح [illegible] شده باشد بر روی آن [illegible] کرده پس [illegible]

بر طرف شود و [illegible] امراض [illegible] در آب انگور [illegible]

صاف کنند شراب مذکور [illegible] رفع [illegible] امراض سینه [illegible] فضلات و مواد [illegible] نافع است

فرنجمشک معرب [illegible] فارسی است و [illegible] بستانی [illegible] بری و بستانی میباشد [illegible]

[illegible] و ساق [illegible] شاخ [illegible] سوسنبر [illegible] و بستانی را ساق [illegible]

مانند ریحان کوهی [illegible] مانند تخم ریحان [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible] است و [illegible] دماغی و [illegible]

[illegible] غذای غلیظ [illegible] و خوشبوی [illegible] و سوسنبر [illegible]

و خفقان بلغمی و سوداوی و تحلیل ریاح و تسکین [illegible] اشتها و دفع [illegible] نافع [illegible]

السوداء و صرع [illegible] و سوسنبر [illegible]

[illegible] کوهی و [illegible] است چون [illegible]

[illegible] فراسیون فراخ [illegible] بفارسی [illegible]

و خواص [illegible] مذکور [illegible] کباب [illegible] دانسته [illegible]

او مقوی [illegible] فرس بفارسی اسب [illegible] گوشت او در [illegible] گرم

گرم و خشک [illegible] و قساوت قلب [illegible] قاطع اسهال [illegible] کباب [illegible]

فاسد و مصلحش [illegible] است [illegible] ماست [illegible]

[illegible] اسهال [illegible] سموم [illegible] نافع [illegible]

[illegible] نافع [illegible] است [illegible] مانند [illegible]

[illegible] داخل [illegible]

فرصاد اسم عربی توت [illegible] فرفیر اسم عربی بقلة الحمقا است [illegible] اسم است [illegible] بقلة الحمقا

فرنی [illegible] عربی [illegible] است [illegible] گل سرخ و بغایت خوش منظر

[illegible] انفال ضعیف [illegible] است [illegible] اسم عربی [illegible] غلیظ شود

شبیه [illegible] است [illegible] اسم [illegible]

مانند سموم [illegible] الحمام [illegible] اسم [illegible]

[illegible] است [illegible] اسم یونانی

[illegible] اسم [illegible] است [illegible] اسم یونانی

[illegible] اسم رومی [illegible] اسم یونانی [illegible] الزبیب است [illegible] العنب

فاشرشتین اسم [illegible] اسم فارسی [illegible] اسم ترکی [illegible] اسم فارسی [illegible] است

الفاوع السیمی [illegible] فارسی است [illegible]

[illegible] حافظ [illegible] حافظ [illegible] گرم

و خشک [illegible] سموم بارده و [illegible]

[illegible] خصوصا [illegible]

شود [illegible] و تقویت دل و حافظ و رفع خفقان [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] و خشک [illegible] اسهال

[illegible] تقویت دندان و خوشبوی [illegible] باشد

[illegible] مجرب است [illegible]

[illegible] و رفع [illegible] روغن [illegible]

[illegible] حافظ و تقویت دماغ مجرب [illegible]

[illegible] سوداوی و دفع سموم [illegible] است [illegible]

[illegible] و در [illegible]

[illegible] شراب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] جهة [illegible]

[illegible] اسم یونانی [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است [illegible] الهاویة

[illegible]

حب [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است [illegible] اسم [illegible]

[illegible] تخم [illegible] او [illegible]

[illegible] شبیه [illegible] الثعلب [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

سیاه [illegible] و خط سفید [illegible] باشد [illegible] اول در سیم گرم و خشک [illegible]

[illegible] و قوة [illegible]

[illegible] سموم حیوانی و نباتی [illegible]

قسم ثانی [illegible] است الفاوع

[illegible] است [illegible] الزبیب است الفاوع

[illegible] باشد

[illegible] و تقویة [illegible]

و خشک [illegible] خفقان [illegible] رطوبات [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] و تقویة [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

ارواح [illegible] است

الفاوع الطا [illegible] سفید [illegible] باشد [illegible]

بسیار [illegible] نافع [illegible]

جنس ماکول و غیر ماکول [illegible] ماکول است [illegible]

[illegible] سفید [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] سرخ [illegible]

[illegible] ماکول است [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] تقویة [illegible] نافع [illegible]

چون [illegible] خشک [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] هضم [illegible] غلیظ

[illegible] مصلحش [illegible]

[illegible] خوردن

[illegible] سرد [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] خواص اوست که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] علاج [illegible] شراب و سرکه [illegible] است و چون خشک کرده

[illegible] اسم یونانی [illegible]

[illegible] خوشبو [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] و بغایت [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible] النسا [illegible] اقسام [illegible]

[illegible] ان شاء الله تعالی [illegible] است

[illegible] اقسام [illegible] اسم یونانی [illegible] است الفاوع [illegible]

[illegible] اقسام [illegible]

[illegible]

[illegible] ادویة [illegible]

[illegible] سنبل [illegible]

[illegible]

[illegible] نافع [illegible] دماغ [illegible]

و النخود نان و مصطکی و سنبل و قاقله ترتیب دهند کثیر الغذا و مقوی معده و احشا و بی نفخ است و کوی تریاق اقسام
او عسل و خیار و میوه های است فقاح اسم جنس شکوفها است فقاح سورنجان اصابع هرمس است فقلایوس
اسم یونانی صمغ الجبن است فقلامیون جنس سوم است فقلایون فاشرستین است فیقیص شاهترج است فقاح الملح
زهرة الملح است و نزد بعضی ابقر است و ماسرجویه گوید که بر روی دریا غلاف مدور شبیه بشوره شکوفه میکند
اجزای نان و تبن او کمتر است فقلین عفص است فقوه حب القلقل است فقعه کل اندها است فقولیون اسنا است
اسم یونانی سرو است فقاح الکرم شکوفه انگور است در اول سرد و خشک و با عطریت مقوی دل و معده و مسکن خمار
و قی و عرق او و رفع فعال قوی و لطیف تر است الفقاح اللام خلق بسکون لام و کسر فا در لغت بمعنی سینه دریا است
مفرغ نیز نامند و بفتح فا و کسر فا و لام بمعنی دم آهن و دیم معادن گداخته است و هر کوهی که از کان بیرون
اصطلاح اجسام معدنیست که هر یک را کانی مخصوص باشد یا در وزن متفاوت باشد انکه منطرقی بالفعل یا
بالقوه بود باشد که باعمال مخصوص قابل گداختن و چکش کش بود و این اقسام چکش کش بالفعل یا منطرقات و معادن سبعه نامند
و فی الواقع هشت نوع اند که از هفت معدن حاصل میشود طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و روی و توتیا و مس یا آن
معز مخصوص اند و مس و روی از یک معدن و در وزن مختلف اند چنانکه بلیناس در کتاب العجائب بیان نموده است
و سران که اخترع حکیم معروف بهرمس در روی معدن بوده که از دو معدن تکون میکند بجهت نفوذ روح
او بفارسی روی و مس رسته نامند و بیونانی طالیقون گویند و آن در غایت زردی و باشد که تاب آتش
سیاه میشود و طلا را بعربی صفر نامند و مس سرخ مایل بزردی میباشد و هر دو هم وزن است یا آن
و منطرق بالقوه سیماب است که باعمال مخصوص چکش کش بود میکند و ایشان میگویند که او مادر معادن منطرقات
هفت و از یک معدن و قلعی خود که مس و روی باشد و چون روی نایاب و قلیل الوجود است اشباه منطبع
مس سرخ در نزد ما اسم نحاس و صفر واقع شده و باغایت تحقیق این مراتب احری بجهت عدم استقصا نموده که الا
جنس و خواص هر یک مذکور شده و میشود فلنجمشک التجار است و فلفل بیونانی ارشیش نامند در تحت او شعیر به ریحان
ستون و خوشه آن مانند خوشه او و برگش ریحانی و طرف ملاصق شاخ سرخ و طرف دیگر او سبز است و فلفل سفید
و سیاه و هر یک بری و بستانی میباشد و گویند تا رسیده او با نهایت سفید میباشد و بعد از رسیدن کامل سیاه
می شود و ظاهر اصلی نکاه در نهایت باشد و سفید الس و قابض تر است و سیاه حیوانی است در دوم گرم
و خشک و سفید در اول است و بعضی بعکس دانسته اند و هاضم و جاذب و محلل و جالی و تریاق سموم قتاله بارده

و قاطع بلغم و دافع سرفه بارده و ربو و ضیق النفس و ریاح نفخ و مقوی حافظه و مفتح سدد و با ابرش و شکر محرک باه و مقوی
کننده خون مبرود و رفع و ملطف اغذیه غلیظه و مخالف غلیظ و دافع آروغ ترش و مقوی جگر و معده و سحق آن با ادویه قابضه
جهة تقطیر بول نافع و بادهن جهة تقطیرهای عصب و اعضای عصبانیست و حمول او مخرج جنین و بعد از جماع مانع حمل و ضماد او
بالزفت محلل خنازیر و رادع داحس و بعد از ناخن و با نطرون بغایت جالی بهق و سرخ کننده رخسار و با پیاز و عسل جهة رفع
سعفه داء الثعلب و با عسل جهة تنقیه بلغم و جوشانیدن آن در دهن جهة فالج صحه و عسر الحاجی باد ارده و نفخ قسمیه
ثنهای بارده و درد دندان مجرب و بوسیدن مضمضه آن با پوست خشخاش جوشانیده باشند مجربست و سفوف
او جهة دندان کرم خورده سریع الاثر و خایه را لطیف تر جهة رفع رطوبات معده و مصلح نافع و مجفف منی و مصدع
و مضر سینه و حلق و مضر کرده و جگر حار و مصلحش روغن بادام و توت و ... باشد و جراحات باطنی و الم در مجاری بول
داشته باشند و مصلحش روغنهای سرد است و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش زنجبیل است
فلفل الصقالبه فارسی بیخ درخت فلفل است و گویند اسم انبیخ و چوب درخت او است و این جنگل بیشه درخت
فلفل دانسته و اصلی ندارد و بهترین او سفید تازه است و در خواص و قدر شربت و مصلحش مانند فلفل و قدر
سپوند و ... و معوط او جهة سکته و صرع نافع و بدلش دار فلفل است فلفل الماء نباتیست
که در آبهای ایستاده جاری میروید و برگش شبیه بخوشه و طعم او تند و شبیه ببوته سپید بطعم فلفل و عطر
فلفل در طعام استعمال کنند و برگش شبیه ببوته سپند ساقش بر کوه و شاخهای او بقدر ذرعی و ...
و تخم در دوم گرم و خشک و مسخن معده و جگر و هاضم و ضماد برگ و تخم او محلل اورام بلغمی و صلبه و دافع
آثار ریم او و داحس و کلف و نمش و بهترین قوی الاثر و قدر شربتش تا درهم است فلفل السودان دانه ایست
شبیه بجلوز و غلاف او مانند غلاف آن و تند و بالعرض تلخی و در آخر سیم گرم و خشک و محلل ریاح
غلیظه و بلغم و فالج و مفتح سدد و با عسل محرک باه و جهة قولنج ایلاوس نافع و جهة درد دندان و حرکت آن بغایت
نوش و مفرح و مصلحش عناب و قدر شربتش تا دو درهم است فل نباتیست هندی بقدر پسته و پوست او
شبیه بپوست فندق و مغزش مایل بزردی و سفیدی و با دهنیت از فلاحه نقل کرده است که آن از جوز بلیوفر
یا یاسمین بهم پیوسته و کاشی بودن نیلوفر شبیه و عقربیخ نیلوفر هندی و غیر آن هندیست در دوم گرم و
در اول خشک و نزد بعضی در سیم گرم و خشک است و معرق و مفتح سدد و منقی دماغ و جهة دماغ و جهة خفقان
و غشی و قدر شربتش سه قیراط و در جگر و حفظ سیاهی موی و سفید ساختن قصب و در رفع استسقا و باد بوا سیر

کرم و خشک و مفتح سدد و مدر بول و حیض و شیر و عرق و مقوی معده و مسقط جنین و طبیخ او با عسل
جهة رفع الفالج و درد بدن و سستی اعضا و یرقان و فالج با سکنجبین جهة سپرز نافع و مفرح
بول الدم و مصلحش کثیرا او مضر بدن و مصلحش انیسون و قدر شربتش یکمثقال و در مطبوخ تا سه مثقال است و با
شارب او هر بعد از حمام بعد از بول و شاخ و ... مجوعد را فاحش هو است و هر چه فی نهایة الی ...
دوانا سپید نامند مایل بحرارت و بول و حیض و مخرج جنین و بچه و ضماد او جهة فالج و سایر امراض بارده
عصبانی در بدن و رفع صفرا و خناز و اثار و جلد انضمیر و سقط نافع و بدلش کما ... و نزد بعضی نیلوفر است
او مضرات است فوفل ... از کوبل هندی و آن درختی است بلند که از جوز و سرو با عوصه ... تلخ
سرخ و سیاه میباشد و درخت او شبیه بدرخت نارجیل است در دوم سرد و خشک و مقوی دل و اعضا و رادع
مواد صعود بخارات به دماغ و بسیار قابض و سرخ او سهل الهضم و عینش مفرط دافع و در دهان حار و قاطع
جهة استحکام عصب و سستی اعضا و قلاع و امراض حاره دهان و دندان و قطع سیلان ... نافع و مسهل
و مصلحش کثیرا او کحال او جهة ظلمه ... حیثم و دمعه و التهاب و ... و قدر شربتش
تا یکمثقال و بدلش ثلث او صندل سرخ و نصف آن آب کشنیز است فودنج معرب از پودنه فارسی و بهترین جنوب
بری و بستانی و جبلی و نهری میباشد و ... و شکل اصلیع قسم جبلی است و صنفی از بری که برگش
در ... و ساقش بزرگ و چون در بستانها سبز نمایند بعد از دو سال نعناع میشود و بری ... نامند
و بوی و با عطریت و برگش پهن و مایل باستداره و تخمش شبیه بتخم ریحان است در اول سیم گرم و خشک و تلطیف
ملطف و مدر عرق و حیض و مسهل سودا و قاتل جنین ... و محلل ریاح و جهة استسقا و یرقان
و اخراج ... و غشیان سودا و قاتل تنقیه فضول معده و ... و ضماد او جهة سرخی
عضو و رفع سپید ... و آثار سیاهی جلد و بوی او جهة غشی ... و جهة اخراج جنین و منطول او جهة حکه
... و خشک سوخته او جهة تقویه ... تا دو درهم و بدلش
مثل او نصف او ... و شتی ... برگش ... و مایل بسیاهی و گل او خوشبو ...
در جمیع افعال ضعیف تر از اقسام پودنه است فودنج نهری ... لب آبها مانند ریحان ... و شاخها ... و گلش
بنفش و در کنار آبها میروید و ... شبیه ... و برگش ... و ساقش ...
کرم و خشک و مدر بول و با عسل ... و طبیخ او جهة ... استسقاب ... بلغمی و سوء ... و جذام

نافع و ضماد برگ او مانع نزول فضول و خوشبو کننده بدن و قدر شربتش تا دو درهم است فلایه حب الراس است
فلفلون مفرح بنت و فلاد از ریواس است فلمون اسم خشب است فلجیمق سورنجان است نزد بعضی جوز بانه فلفل شامی
تخم مخلصا است فلفل الصقالبه شامل انکور و حرف بابلی است فلفل القرود تخم و سما است فلفل الخواص ماهودانه است
فلیفله حرمل است و گویند تخم بیخ انکشت است و بلغت مغربی بنذالا بخر است فلنجمشک فرنجمشک است فلفل
دوانا اسم فارسی دار فلفل است فلون بلغت رومی برگ نباتات است فلام اسم عربی قاقله است الفارح النور
فنک اسم فارسی قسمی است از پوستین سفید و سرخ و ابلق میباشد و حیوانی است بزرگتر از
بلاد روس و ترکستان خوشبوی و گرم تر از سنجاب و قاقم و سرد تر از سمور و لباس او دافع جمیع امراض خصوصا
جهة اطفال و نزد بعضی جلد سنجاب است و نزد بعضی حیوانی است کوچکتر از جرذ و موش است و قول او اصح است و حاضر
سفید و بزرگتر از سنجاب و لباس او موجب تب است بخلاف فنک فنجیون اسم یونانی نباتیست برگش شبیه برگ بلوط
کوچکتر و بیش نیست و طرف ملاصق ... و طرف دیگر سبز و با زغب بسیار ... بلند
بکتا ساق ... و گلش زرد و زیاده ... بیخ عقده ... ساق است و بیخش
باریک و ... در سیم گرم و خشک و تازه او مستعمل ... و بیخ و برگ او در
نگاه داشتن بلغم ... ضیق النفس و ... و محلل ریاح و ... استسقا ... و ضماد
او محلل ... است و مولد او با عسل مخرج جنین مرده و زنده و خشک او بسیار ...
و غیر مستعمل است فنجنکشت ... است فنا عنب الثعلب است فنجنویه فنجنوش فنجوش ... اسم اصطلاح
... نوع سرخ ابو خلسا است و عوام ... نامند ... است فوفل
اسم فارسی بنوفل است القاوح الواوی ... اسم یونانی نباتیست شبیه ... و ساقش
زیاده ... بغیر نبات ... بسیار ... و سفید ... و سفید
آمیخته و پخش ... مانند ... سنبل نامند در اول ... گرم و خشک
و نفخ سدد و محلل ریاح و مدر بول و حیض و ... و جهة درد پهلو و سپرز ... النسا ... نفعه
و نقرس ... نافع ... و ضماد او جهة داء الثعلب ... و عسل ...
کباده و قدر شربت او جرم او تا یکمثقال و در مطبوخات دو مثقال است فوه بفارسی روناس نامند بیخیست سرخ
و مستعمل ... و قوة الصبغ ... سیاه می شود ...

ومنش

سموم دفع مضرت عسل و حیض و بطول ادر جهت رفع نزدهی یرقان و با عسل و نمک جهت رفع کرم معده و حب القرع و حول

آثار

برای او جهت احتباس حیض نافع و قاتل جنین و بخور مغز شکوفه زا و جهت کوبیدن زهوام و ضماد پخته او در شراب جهت ازالـه

سیاهی جلد و عرق النسا و قطور او جهت کشتن کرمی که در گوش بهم رسد مفید و چون خشک او را بر موضع گزیده هوام

بنوشند موجب خروج آن عضو و جذب سمیات است و در هر عضو که کرم شکوفه شود ذرور او نافع است و مضر

دکرده و مصلحش کثیرا و شربتش یک درهم و بدلش نعناع و نزد بعضی فوتنج نهری است فوتنج جبلی شکل ... فوتنج مائی

[illegible]

کوفته شود بجهت سل و التهاب معده و احشا و درد سر حار و اورام حاره و سینه و خونی و زن دو مثقال و نیم از پوست خشک او جهة
عسر ولادت بغایت نافع و مضر بمبرودین و خام کننده غذا و مولد خلط خام و درد تهیگاه و چون در معده فاسد گردد مولد
خلط سمی و مصلحش نانخواه و ماءالعسل و بوییدن خیار جهة انتعاش روح [illegible] در درد سر حاره مفید است و تخم
خیار سرد و مطفی حرارت و بسیار دیر هضم و با طعام [illegible] مضر است و تخم خیار سرد [illegible] تخم خیار [illegible] و مدر بول
و مفتح سده [illegible] سوخته [illegible] نافع بتهای حاره و ورم جگر و سپرز و درد [illegible] و قرص آن [illegible] باشد و ضماد
او با [illegible] و عسل [illegible] جلد است و [illegible] و مصلحش کشنیز [illegible] تخم خیار [illegible] تا پنج درهم است و روغن
خیار که ماسته آن روغن گل [illegible] ترتیب دهند [illegible] افعال ضعیف [illegible] قثاء الحمار بفارسی خیار دشتی
نامند [illegible] و بسیار تلخ می باشد و نبات او [illegible] خیار
[illegible]
او است [illegible] تا ده سال باقی است [illegible]
او املس و بغایت تلخ و [illegible]
[illegible] خام [illegible] نافع استسقا [illegible] بارده
و ضیق النفس و بلغم غلیظ [illegible] سیاه [illegible] و فالج و لقوه و صرع
و کزاز و صداع [illegible] مفاصل و نقرس و عرق النسا [illegible] جنین [illegible]
[illegible] و مصلحش [illegible] الشعیر
با آب سرد [illegible] قابض [illegible] بارده است
[illegible] با ادویه مناسبه [illegible] استعمال نمایند [illegible] انیسون [illegible]
و ماءالعسل [illegible] و حنظل استعمال [illegible]
با عسل و [illegible] با روغن [illegible] کلف و آثار [illegible] نافع [illegible]
[illegible] ضماد مطبوخ آن با آرد
محلل جمیع اورام بلغمی و نافع [illegible] کشاینده [illegible] مطبوخ او در سرکه
نافع نقرس و [illegible] مفاصل و نقرس و عرق النسا و استسقای لحمی بغایت
[illegible] مسهل بلغم و مرة الصفرا [illegible] ادویه

استسقا است و مقدار شربت مطبوخ او تا [illegible] بطبیخ او جهة عرق النسا و [illegible] زیاده
او باشد [illegible] مفاصل و درد [illegible] نافع و مقدار شربتش
تا یک درهم است [illegible] قثاء الحمار [illegible] تا
آب کرده [illegible] بسیار کرم
محلل قوی [illegible] حیض و مخرج [illegible] کوش [illegible] سامعه [illegible] مجفف بواسیر
و مقدار شربتش تا یک درهم است قثاء النعام حنظل است قثاء الکرم [illegible] قثاء
هندی [illegible] قثاء الحیة [illegible] حنظل است قثاء بری قثاء الحمار است
القاتل [illegible] القاتل [illegible]
[illegible] غلیظ سوداوی [illegible]
[illegible] اقلیمیا است [illegible]
الملک [illegible] بلغت اصفهان [illegible]
القاتل [illegible]
[illegible]
[illegible] سموم بارده حیوانات [illegible]
[illegible] جگر و سپرز [illegible] صرع و عرق النسا
[illegible] جنب
و جگر [illegible] افتیمون و انیسون و مقدار شربتش یک مثقال
[illegible]
[illegible]
[illegible] معده و جگر [illegible] باطن
و دماغ [illegible] استسقا و [illegible] البول [illegible]
غلیظ و امراض بارده دماغی و وحشت و وسواس و خفقان [illegible] تا نیم درهم [illegible] بغایت
[illegible] درهم [illegible]
[illegible] جهة سکته [illegible]

ولادت بارده مجرب و سعوط [illegible] قرنفل [illegible] نیم [illegible]
[illegible] جمیع افعال [illegible] سموم و مقوی حواس و مفرح و جهة [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] و عسل [illegible]
[illegible]
بارده [illegible] قرنفل بستانی [illegible] است قرنفل [illegible] جنس [illegible]
پوست [illegible] و سیاه [illegible] قرنفل [illegible]
القرنفل [illegible] القرنفل [illegible]
[illegible]
[illegible] القرنفل است [illegible] افعال ضعیف [illegible]
است [illegible] القرنفل [illegible] افعال [illegible] قرنفل [illegible] ضعیفتر است [illegible]
دوم گرم و خشک و مقوی اعضای باطنی و تقویت معده و جگر [illegible] و جهة فالج و لقوه و صرع و امراض
عصب و درد مفاصل نافع و ضماد او با سرکه [illegible] نافع [illegible]
[illegible]
[illegible] شبیه [illegible]
[illegible] گرم و خشک و محلل [illegible] و مفتح [illegible] علی النفس
[illegible] جهة [illegible] حیض [illegible] صرع [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جنین [illegible]
و ضماد مطبوخ او [illegible] نافع [illegible]
و مصلحش [illegible] است [illegible]
[illegible] الاسم [illegible]
اسم [illegible] الملوک [illegible] در سوم سرد
خشک [illegible] معده و رافع غثیان و التهاب [illegible]
[illegible] البول [illegible]

[illegible] بلغم بکوبند [illegible] نافع [illegible] بول [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] سرد و خشک [illegible]
و مقوی باه و مفتت حصاة [illegible] سحق [illegible]
[illegible] العین
[illegible] الماء [illegible]
[illegible] درآخر درجه دوم گرم و خشک [illegible] حیض و مفتت
[illegible] سده [illegible] نافع درد [illegible]
[illegible]
[illegible] درجه دوم
[illegible] الغذا [illegible]
[illegible] خیار [illegible] جهة
[illegible] صفراوی [illegible] حرارت و دماغ [illegible]
[illegible] یک مثقال است [illegible]
جهة تبهای حاره [illegible] جگر گرم [illegible]
[illegible] جهة [illegible]
[illegible]
[illegible] بلغم [illegible]
[illegible] غالب [illegible] معده فاسد شود مانند
[illegible] حاره [illegible] جهة
حاره و التهاب معده و احشا و درد سر حار [illegible]
[illegible] جهة
[illegible] درد [illegible] التهاب [illegible]

مو شاست و پوست خشخاش سوخته و در قطع نزف الدم جراحات و دفع اکله و زخمهای جرب است و با روغن تا نجهة سوختگی
آتش و با سرکه جهة [illegible] و برص [illegible] و جهة بواسیر و نزف الدم احشا نافع است و چون جوشانده [illegible]
[illegible] آب [illegible] خضاب [illegible] تخم [illegible]
البول [illegible] نزف الدم [illegible]
تخم او جهة [illegible]
تا هفت مثقال [illegible] روغن [illegible]
روغن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ویاسل جهت دیو حینو النفس و سرفه کهنه و یرقان و علل سپرز استسقا و تشنج و کثانه و رعشه و خدر
نافع و بجوشانند و قاتل جنین و بانضم و اسرخاده بکوبند و سعوط او جهت درد سر بن مزمن و ذیور او جهت قروح رطبه
سیده و عزنجا و درد حیض و قاتل جنین و طلای او با سرکه در قطران و عسل جهت داء الثعلب و غش نافع
دمغز مهانند و مصلحش کلانکبین و مغز بیرو مسلح آن انیسون و قدر شربتش یکی در هم و بدلش بضعف وزن او عاقرقرحا
و روغن مستعمل کردنش تلخ با عقد چهل مثقال نیم کوب کرده یکشبانه روز در شراب خیسانیده با چهار
صد مثقال روغن زیتون بجوشانند تا شراب سوخته روغن باقی کرم و خشک و محلل قوی و نافع برودت معده
و جگر و لرزهای بلغمی و سوداوی و مقوی رودهایست قدر شربتش تا هفت درهم است و روغنی ساذج او در به
مذکور است دستوس اسم یونانی لبلاب کبیر است دستطون اسم یونانی نباتیست که بالفعل متفق ماست سالفش
شیخ در زیاده بر نوعت یک شکم دانند بشکل برک بلوط و ان ساق سپید و خوشبوی و بیخها و اسفل بندکه
قاتل دین و کلش نیز و دو بوی شبیه بصفر و خمش دانهای ساده مجتمع و بیخش با ریک شبیه بجزبوی

[illegible]

الغذا توان ساخت و مصلحش عسل مصفی اقسام دیگر این سکنجبین است قطاع و [illegible] سوسن [illegible] و بزرگ
باقی [illegible] نامند و آن [illegible] از کبوتر و [illegible] مخطط با الوان مختلف و زردی غالب و در صحرای [illegible]
داری باشد در آخر دوم گرم و در سیم خشک و مقوی جگر رطب [illegible] و مفتح سده و [illegible] استسقا [illegible]
غلیظ و فالج [illegible] احشا و اعصاب و محرک باه و دیر هضم و مولد سودا و مصلح او [illegible] روغن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دمقوی معاری بول و جالی و مفتح و مقطع و منقی سینه و بیان اخلاط فاسده و آب او جهة بهق و وضح و کلف مجرب

وجهة بواسیر نافع و مولد سودا و مصلحش عسل است قنطوریون دقیق اسم یونانی و آن گیاهی است که بیخ و ساق کوچک

غلیظ و صغیر با دقیق کوبند و کیبس الساحش شبیه بساق حماض و خشن و معقد و سرد نرم و بوی شبیه برگش

مانند برگ اترج و در هر شعبه سنبله بزرگی و گل گیاه او و زعفرانی و تخمش شبیه به تخم کاجیره و بیخش سطبر و تلخ

وصلب و پر از رطوبت و بسیار سرخ و ناشری و شیرین و قبض و بنفش رنگین که از کتاب بسیار تنا بر دی کوچک بیخ آنها

و قوتش تا ده سال باقی و در آخر دوم گرم و خشک و عصاره و بیخ آن قوی تر از سایر اجزا او مدر حیض و مخرج

جنین و مسهل صفرا و بلغم است و مجفف بلغم و جهة سرفه کهنه و ضیق النفس و تسکین عضل عصب و شکستگی

اعضا و تفتیح سدد و تنقیه دماغ و جهة صرع و استسقا و سپرز و نفث الدم نوعی و درد پهلو و رحم

و مغص نافع و ضماد او با بیخ تازه و خشک آن بالتیام جراحات بغایت قوی الاثر و در سایر افعال

مانند قسم صغیر و از آن ضعیفتر است و مضر به مصلحش عسل و قدر شربتش تا دو درهم است قنطوریون

دقیق بنفش نوع دیگر آنهایی شبیه به بیخ و ساق آنها از هم جدا و بی شاخ و زیاده بر شبر و گلش بنفش

مایل به سرخی مانند گل شب بو و از آن کوچکتر و برگش شبیه به برگ سداب و ثمرش شبیه بگندم و بسیار تلخ و بیخش

کوچک ... نافع و قوتش تا ده سال باقی است در اول دوم گرم و خشک و لطیف تر از کبیر و ساق و برگ

و گل او قوی تر از عصاره آن و مجفف بلغم و در جمیع افعال قوی تر از قسم کبیر و طبیخ او که دو مثقال تا

هفت مثقال آب جوشانیده باشد کمتر از نصف رسیده باشد و دو مثقال آن بنوشند مسهل مره صفرا و مره سودا

و رطوبات بلغم و رافع ضرر سموم هوام خصوصا عقرب و صرع و قولنج و درد مفاصل و عرق النسا و منفخ

و سدد جگر و صلابت سپرز و منقی دماغ و اعصاب و امراء الاصول و نافع عرق النسا و افراط عسل و جوهر اسهال

دموی است و ضماد تازه او جهة قروح خبیثه و التیام جراحات ... جهة ورم زخمهای تازه و حقنه با آب او ... مس

جهة مفاصل و با آب جوشیده جهة دردها و حاره و شرب عصاره او با طبیخ حلبه جهة ابراء سینه و طلای عصاره او با سرکه

طلا کنند جهة دفع قرح سر و بول الدم و ... مجرب است و با شراب جهة کوفتگی و زخم و با بول جهة ثالیل و با

عسل جهة دفع بثور و ریشه و باشیر دختران جهة ورم پلک چشم و در حدت آن با آب کاکنج جهة سطبری پلک

و جرب و با آب رازیانه و شیر جهة جمیع دردهای چشم و ... و شعیره سفید و جوز بلک ... عصاره

او با آب انار ... درد حال ... با او سکنجبین و با آب ... جهة ... با روغن ... و مثال آن

جهة ضربان گوش و با آب بول شقاقل جهة کرم آن و با آب ... و مانند آن جهة ثقل سامعه و با روغن زیتش

و خردل و سرکه جهة ورم کوش و کرمی و سعوط او با سرکه و آب جمه ... جهة قروع بینی و رعاف خصوصا با الدم

نافع و کاغذ ... آب نیم و مضمضه او با گلاب جهة تلخی کوبیده هان و علاج ... و طلا با آب جهة شقاق

لب ... با آب بانکل و عنب الثعلب و خوبیح جهة ورم لوزتین و خناق با طبیخ جو الشعیر جهت

... نافع و هر گاه عصاره او موجود نباشد اصل او را ... آب آن بقوام آورند و حمول عصاره تازه او

حیض و مخرج جنین و مطول ... و نافع کوفتگی ... و مصلحش صمغ و کتیرا و قدر شربت از تازه او یک درهم

تا دو درهم و از خشک سه درهم و در حقنه پنج درهم و از عصاره او یک درهم و بدلش ... افسنتین

... و نیم مثل او ... بعضی بوزن او ... و نیم وزن او بدل ... او است و حقنه

با طبیخ او ... جهة درد کمر و عرق النسا و ... و ضماد کل او ... کزدم عقرب کزیده

و دفع ضرر ... قوی الاثر است و روغن او که او را با روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند سخن ... و تقوی عصب

بدن و نافع اعیا و فالج و ... در ریاح و دردهای بدن ... شربت آن با گلاب او با شکر بقوام

آورند در جمیع امور مذکوره مفید است قنبیل جزئی است شبیه برای مکنند مایل بسرخی و گویند شیء ... شبیه است

که در میان ... مخلوط گشته ... شکل میشود و نزد بعضی تخم نباتی است و جمعی گویند تخم سرخ است در دوم

گرم و خشک و مسهل رطوبات ... و بعضی قوی الاثر است

اسهال ... بغایت ... جوب و سعفه و قروح ...

و خشک است و قنبیل ... و بادام ... ساده ...

گوید ... نافع ... از آن ...

و مطلق ... مجموع آن در دوم گرم و خشک و گویند کوشت او صالح الغذا و ... ریاح ...

آن رافع جذام و ... استسقا و سپرز ... و مفاصل و ... عسل و تقطیع البول

و بول در فراش ... باه ... و مضر به مصلحش

روغن او ... با سکنجبین ... سوخته ...

گوشت ... زخمها التیام ... تب ربع ...

خنازیر ... کلف ... سوخته او ... جهة داء الثعلب ... خشک ...

استسقا و دفع ... و جذام ... شرب آن ... جهة اخراج جنین ...

و اکتحال آن ... و قنفذ جبلی گرم ... سایر ...

خوردن او نافع ... و حالی کلف ... حیض ...

نکند و مانند الانسان قنفذ ... است و قنفذ بحری ...

ادجهة ... قنب بکسر اول و تشدید نون و فتح آن ...

بنک ... شاهدانه ...

... مرکب القوی ...

... و ... حواس ...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

... قنبیط بضم اول ...

مرکب القوی ...

...

...

و نزد بعضی رطبه یابس و بلغت مصری اسم اشق و بلغت مغربی کاکنج است قنبس و قنابری شاه دانه است قنابس

... اسم یونانی قنبری است قنّه بارزد است قنیاری بیا شاه ... قنطا الاخوین است

قنطار ... قنزوک اسم عربی ... قندس کند ... است و حیوان ... شامل

قنطوریون ... قنعر ... قنی ... معدن ... العاقرحا ... قنطوریون

نوعی ... نباتی است ... بادرنجبویه ...

... القوی ... حار ... و شرب او ... الهاب ... و ...

ضماد ... حاره ... و شقاق ... درد ... و خشک

... عصاره ... زخمها ... و ... جراحات

قوابس ... اسم یونانی ... است ... خون ... حیوان

سپرز ... قوقالس ... است ... اسم یونانی ... خاکستر است قوقیثا

اسم یونانی ... قولوما ... قوطیا ... قولاریون

اسم یونانی قطب است قوریون اسم یونانی ... مرتب بضم اول و فتح ثانی اسم عربی ... السیفی است قوبالیون

اسم یونانی ... قولن اسم یونانی ... قوقوبالس اسم یونانی اجاص است قونیا ... اسم سفرجل است قوقیون

اسم ... قوشنه ...

... اسم ترکی حمل است ... غلاف ... ترکی جوز است

اسم ترکی غراب اسود ... عنب الثعلب است ... اسم ترکی ... است ... دیلی

اسم ترکی لسان العصافیر است ... اسم ترکی ... است ... اسم ترکی ... است العاقرقرحا

قهوه اسم ثمر ... طایفه ... است که ... یمن ... بغداد ...

مغز ... مایل بسرخی ... بعضی ... سیاه ... و غیره مستعمل است و ...

او ... غلاف ... ناشد ... خواص ... او استعمال ...

... ذکر ... و تجربه ... قیاس ظاهر ... معتدل و مصلح آن ... است ... گرم و خشک

... مجفف رطوبات و مدر بول ... قوه قابضه ... اول ... جهة ... بلغمی و ...

و تسکین غلیان خون و دفع اعیا و ابله ... و تقویت ... و منع صعود بخارات به دماغ ...

و اکثار او موجب بیخوابی و مضعف باه و سهو در یافن مزاج سوداوی و مصلحش روغن بادام و بسته و بیش بهیا
و مجفف بطن و مخدر و با ماء کرم بیشتر کند که سیاه نشود جهت قطع اسهال بغایت مؤثر است و سوم نوعی از بنجاسف
و در بول و قبض باشد آن سوای انکلیل الملک و بنجاسف شاخها بی برگ و دانه ساق و شاخ و اکثر آن یکی بیک باشد
بقدر آنچه در انتهای ساق قید و عرض و طول ساق او شبری زیاده و کمتر از آن نیز میباشد و برگ او بیکماه
بینه مثل ساق تنبو و ساق او ما بیطون لکن اما طبیعی قوی‌تر و برگ اصل و عقرب مثل برگ ریحانی و گلش با عطریه
و ثقل با لیمو شبیه بالجیه بنجاسف و طعمش تلخ و نیز بد بوی است و بجهة این اشتباهات جمعی بقول بنجاسف
دانسته‌اند در سیم گرم و خشک و محلل قولنج انفسنتین و نافع تب لرزه و سده بینه و ضیق النفس و جهت
قتاله و ریاح و مفاصل و عرق النسا و قاتل اقسام کرم معده و امعا و بخور او طرد حشرات و کرم و نافع هوام و ضماد
او محلل و دافع ضربان عصب و دنبله و حمول او مخرج جنین و مطول او جهت صداع بارد و سو خنه
او جهت قطع نزف الدم و داء الثعلب و با روغن سوسن و روغن زیت جهت سرعت رویش موی و منفعه
و مصلحش کثیرا و خشخاش و بدلش مثل وزن او عسل و شیخ و مقدار شربتش تا دو درهم و بدلش افسنتین
و بابونج است و روغن او که از برگ و گل آن گیرند محلل صلابات و سرد حیض و مسکن وجع و باعث انضمام فم رحم و نافع
لرز و انضمام او جهت عصب بتنقیه کیخوا است شبیه به سنبل و بوی و بد بوی و تلخ و بهندی بالابعنا
لعل اکبری و بعربی بقره ناشند و بقسمی کوییا اسم عبرانی اسم سنبل است در سیم گرم و خشک و مدر حیض
و مخرج جنین و منقی دماغ و با ماء العسل جهت استسقا و درد پهلو مؤثر است او با سکنجبین
و با آب جهة سموم و دفع فربهی بدن و سوء او جهة درد دندان از رطوبات و اکتحال او جهة ضعف باصره
و دفع آثار حیض و سیج او جهت جراحات نو و ناصور مجرب و مقدار شربتش تا یک درهم است و بدلش
جوز العتیق و بلسان است قیشاسیس قیاسوس هیچی کویند بیونانی دارچینی است قیعنی پوست تخم مرغ است قیفال
سیاه رونس قیناکیاه ...
قیونی فاونس است قیوفطی ...
حرف الکاف کافور جمع در ختیست ...
است و با تمام کاو ولکا ...
سیف و صابح صنایع و صاف ...

آن بهم میرسد و آن بیته ریزه و ناصاف است و در بعض کافور مخصوص بلاد سرانذیب است و در غایت
بزرگی میباشد بحدیکه بوصول سوار سایه‌کستر میشود و همیشه سبز و چوب او سفید و سبک و بی‌شکوفه
و بی ثمر است و از چوب او جهت پادشاهان سریر میسازند و بالخاصیه هوام و پشه و قمل و کیک نمی‌آید
آن منکر و نوکو بی‌سبب کم بالی او و آنست که از جهت کرفتن هوا آن هوا آن مکان بانبک و مار همیشه بجا
در بعض اماکن که در حین قطع درخت از درجه که ستی با ماء الکافور است در غایت تیزی و الحیه و غلیظ و
بستر نمی‌جدد سیم کرم و خشک و جلا حول بود و فطرت و حاملات و عکس آن زیکی با وجنکند و با نع
درد استخوان و مفاصل است و امراض بارده و مصدع و مصلحش روغن بنفشه است و کافور ردی سیم سرد و خشک
و مفرح و قاطع نزف الدم اعضا و رعاف و اسهال حار و مقوی حواس و بلیه و تریاق سموم حاره و سموم
صلحیان و دماغ حاد و بانشد و عنبر مقوی روح حیوانی و سرد المزاج و سعوط او با آب کشنیز جهت رعاف
و با آب کاهو جهت رفع بیخوابی محرورین و با روغن کل جهت اورام حار و رسن و اوجهه دندان کرم
زده و غلاف و درد و جهت قروح خبیثه و ساعیه با ادویه مناسبه جهت زخمهای حاده و جراحت تازه
و قطع خون آن و تسکین درد مجرب و اکتحال او جهت رمد و طلای او جهت درد سر صفراوی و شدت حرارت روح
دماغی و ضماد او جهت یافوخ و پیشانی جهت رعاف مجرب و مضر باه و مولد سنگ مثانه و اکثار او قاطع نسل و شتا
و مورث سفیدی موی و مصلحش عنبر و مشک و امثال آن و در حاده حیوانی بسیاری و موجب بیخوابی
و مصلح او روغن سوسن و گل و امثال آن و مقدار شربتش تا یک دانگ است و در شتا کشد و قاطع باه و منفس
و گویند اینقدر قاتل است و بدلش دو وزن او طباشیر و گویند مضر کل سفید است و کافور مصنوع کلاس
بقدر دو درهم و حجر الرخام دو درهم و روغن بنفشه نیم درهم و مقدار کافور ترتیب می‌دهند و
کافور اصلی تقلیل و چیزی مصنوع است و بوی اصلی غیر مصنوع شبیه بوی پوست لیمو و ترنج است کاشم اسم
فارسی است و بیونانی انیسطیون در دیلم زیره کوهی نامند منبتش کوهها بلند جنگل دار است ساقش مایل
شبیه بساق شبث و برگش مانند برگ اکلیل الملک و از آن نرم‌تر و خوشبوی و برگ اعالی ساق مایل
بتدویر شکاف... و اعلی ساق چتری دارد و تخمش سیاه و از بادیان بالیده‌تر و تند طعم و با عطریه و بحسن شبیه برنج انجدان
و خوشبوی و مستعمل تخم و بیخ او است و قوتش تا سه سال باقی است و قوتش تا سه سال باقی در سیم کرم و خشک و مفتح
سدد و محلل ریاح و منضج خلط خام و مقوی معده و مسهل اقسام کرم معده و امعا و مدر بول و حیض و تریاق سموم بارده

و حاضم و دافع استسقا و رطوبت معده و درد تهیگاه بارده و مخرج جنین و اهل روم بجای فلفل داخل اطعمه کنند
ملطف لحوم است و جهت عسر البول و احتباس حیض و سنگ مثانه و ضعف مجرب و درد معده و مثانه و سرفه و ضیق النفس
استسقا و اعانه بر حمل و طلای او جهت عرق النسا و فالج و سایر امراض بارده نافع و مضر سر و مصلحش کثیرا و سنگ مثانه
مصلحش کثیرا و مضر مثانه و مصلحش زنیان و مقدار شربتش دو درهم و بدلش نیم وزن آن کرفس جبلی و تخم زردک است
کاوی اسم هندی است و بعربی کرفس نامند در جبال عمان و ری کثیر الوجود و شبیه برنج خرما و برگش صلب و قوی
و نعیم و طویل و بی برکهای آن و ثمرش مانند غلاف و در غلاف چهار عدد دانه شبیه به بادام خرد و شکوفه
او خوشبو و بغایت خوشبوی و او را لکبوره نامند و بعد از شکفتن در روغنها پرورش می‌دهند و سمی بدهن
الکاوی و جهت درد کمر و مفاصل و ریاح و جذام نافع است و کاوی در آخر دوم گرم و خشک و نزد بعضی
معتدل و مقوی بدن و حواس و با تفریح و دافع خفقان و اعیا و ماشری و شوید جگر و مسکن درد کاصعب
و شربت او که چوب او را لکوپره بجوشانند و آب او را با شکر بجای ماء الخیار جهت ابله و حصبه بهتر از ادویه است
و اهل هند را اعتقاد آنست که چون شربت کورا بنوشند زیاده بر هر عرض ابله بیرون نیاید و خاکستر او جهت
التیام زخمها مجرب دانسته‌اند و دانشا و مقوی دل و معده و جگر است و بی‌بسکون و ریق از دانه او بدلش بوی تست
او و صندل سرخ و مثل آن بهم است کاکنج بفارسی شوبک پس پوچه نامند و از انواع عنب الثعلب است بستانی او را
نباید نامند و آن و برگش هیئت در بوی کتک و دیده است مثل او و شاخهای آن نکوه و ثمرش در غلافی سرخ شبیه
بمثانه و دانه‌اش بقدر نخود و بعد از رسیدن سرخ میشود و گل او سفید و مایل بسرخی است و جبلی او برگ مانند
برگ سیب و غبار آلود و سیاه و ساقش با رطوبه چسبنده و نبات او بزرگتر از بستانی و گل او بسیار سرخ و دانه‌اش زرد
مایل بسرخی و در غلاف زرد و بستانی مثل لاخها و او را کاکنج سوم و عنب الثعلب نامند و در تحزیه تواخشخاش
و در بول و یکمثقال او سوم و زیاده از آن موجب اختلاط عقل و جنون است و مراد از مطلق کاکنج بستانی او است
و مستعمل از آن پوست سرخ دانه او و قوتش تا سه سال باقی است و در آخر دوم سرد و خشک و مدر بول و یکمثقال
او بالخواص کرده و مثانه و قرحه آن و مخرج صفرا با ادرار و مصلح حال جگر و دافع دیوه عسر نفس و اقسام کرم
و مواد او جهت یرقان مجرب و بلع کردن هفت عدد دانه او بعد از پاکی از حیض جهت منع حمل
با فتائل و بخور و مصلحش کتیرا و مقدار شربت از پوست دانه او تا یک درهم و بدلش عنب الثعلب است کاثمی اسم هندی
داروی چوبی است بیشتر ... و بعضی انواع ... اسم ... است کد چوبهای اتاهرا ... مانند ...

زیاده و زیاده بلاد اهتاب کنار رود دانه جات و مقوی اعضا و مسکن حرارت خون و صفرا و مفرح معده و مصلحش
عسل و کلفت است کادن با ... اسم فارسی لسان الثور است کاربا کهربا است کافور ... کافور ریاحی ... کاتور است
و نزد بعضی کافور ... اسم الحوان است کافور ... تسم ناصاف کافور ... است کافور الکحل زدنبا است کاسیلی اسم یونانی
جوزالست کاسوس خشخاش زبید است کامالاوی ... ماند ... سیاه است کاسم ... سیالوس است کاسرافی
قلب است کاجل اسم هندی اثمد است کالجنی اسم هندی شونیز است کان اسم هندی شکر است کا...
اسم ... است کالهری اسم هندی هلیله کابلی است کاشرا اسم هندی عصارات است کانزنا اسم هندی
اسم هندی مطبوخات مسهل و منضج است کاریما اسم هندی ساداوران است کالسار اسم هندی فنا
است کابل بلغت هندی سیاه است کالی اسم هندی تخم زردک است کاکیر ... اسم هندی سرطان است
کاکی اسم هندی بقر است کاکوندا اسم هندی کنیرا است کالوت اسم هندی نوعی از میش است کاکل اسم
هندی کات است کانری اسم هندی قصب الشکر است کاسم فارسی بقرا است کاو کوهی اسم فارسی بعق
الوحش و ایل است کاسنی شامی و بستانی اسم فارسی هندبا است کاسنی دشتی اسم فارسی ... است کاهو
اسم فارسی خس است کاورس جاورس است کاچیره کافیشه اسم فارسی احریض است کاو دانه اسم فارسی
کوسنه است کاف دارو اسم فارسی جاو شیر است کاو زهره اسم فارسی حجر البقر است کامیش اسم دیلمی خلد است
کاغذ اسم فارسی قرطاس است کاه اسم فارسی تبن است کاتنا اسم فارسی عنکبوت است کالبه شکنک اسم فارسی
شقایق النعمان است کاو چشم اسم فارسی بهار است الکاف مع الباء کبابه نباتیست خار دار و بی‌شاخ و برگش
باریک و غلاف گل او مثل نیلوفر و گلش سفید و در وسط آن خطی شبیه بموی و ثمرش که خیار کبر نامند
از بلوط درازتر و تخم او زرد با رطوبه لزجه و در جبال کوهها بسیار میباشد و بیخ او و پوست بیخ او
قوی‌تر از سایر اجزا است در سیم گرم و خشک و مفتح سدد جگر و سپرز و قاطع اخلاط لزجه و مقوی احشا
و تجربه ادویه سپرز خصوصاً بیخ او ... و عسل و محلل ریاح و تریاق سموم و درد التسوما
جهت فالج و امراض بارده دماغی و مفاصل نافع و با ادویه خوشبوی مثل سنبل الطیب و اذخر و عسل و محلل
بلغم سینه و مخرج آن و غرغره طبیخ او دافع بلغم اعضای تنفس و ضماد تازه او نافع فتق عضل و عصب و خشک
او دافع قروح خبیثه و با ادویه مناسبه محلل اورام صلبه و خنازیر و با سرکه دافع بهق و دیدان و قوبا
و بواسیر و مضمضه طبیخ او با سرکه و خاییدن آن جهت درد دندان تمر ... و مقوی ...

نافع و بطلیموس در کتاب ذهب فرموده اند که چون بیخ کبر را نرم کوفته با مثل آن روغن کنجد و بوزن آن
آب بجوشانند تا آب بالتمام و روغن تا نصف بسوزد پس او را بر سر ضماد غلیظی کنند موی را سیاه کند
سعیدین نوعی و مجرب دانسته اند و ثمر او قبل از شکفتن که کل کبر نامند در دوم گرم و خشک و ملطف و مقطع
و در جمیع افعال مانند بیخ آن لیکن از آن ضعیف تر است و قدر [illegible] نافع نواصیر [illegible] و ضماد کبر گرم و [illegible]
سیم گرم و خشک و ضماد [illegible] او بدون [illegible] او ملین طبع و [illegible] کل و ضماد او محرک اشتها و [illegible]
[illegible] مصدع محرور [illegible] و ضماد [illegible] او [illegible] و ساق [illegible]
در آخر اول گرم [illegible] ضماد او با [illegible] نافع قروح [illegible] و قروح [illegible] و محلل قوی [illegible]
[illegible] بلغمی است و در جمیع افعال [illegible] طبع اجزای او [illegible] دماغ و [illegible]
و قدر شربت از آب او تا هفت درهم است که با عسل و سرکه [illegible] و از بیخ او تا سه درهم [illegible]
تا هفت مثقال و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] است کبر [illegible] در [illegible]
[illegible] نامند [illegible] جهار قسم [illegible] و نبات [illegible] است [illegible] مایل بسفیدی
رطوبت [illegible] و ساقش [illegible] و درازی [illegible] و کوچک و [illegible]
[illegible] آبهای جاری و قسم [illegible] اول [illegible] و [illegible] است و قسم سیم [illegible]
بسیار کوچک و [illegible] و قسم چهارم [illegible] سفید است و اقسام آن در آخر سیم گرم و
خشک و باهیت و [illegible] و ضماد [illegible] او [illegible] موجب [illegible] و [illegible] اعضا و [illegible]
جهت جرب حیوان و انسان و [illegible] و اقسام [illegible]
و بیخ خشک او [illegible] داخل جهت [illegible]
آن [illegible] جهت اخراج جنین و [illegible] و احتباس حیض نافع و [illegible] مثقال [illegible] با مثل آن آرد [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] است [illegible] و خوشبوی مایل بسیاهی [illegible]
او سفید [illegible] درخت [illegible] صغیر [illegible] است [illegible] تا ده سال
باقی است در دوم گرم و خشک و لطیف و بغایت ملطف [illegible] قوی [illegible]
[illegible] جهت [illegible] جگر و سپرز [illegible] و صاف [illegible] و اسهال [illegible] و تقویت [illegible]
و احشا و خوشبو کردن دهان و [illegible] و ضماد او با [illegible] جهت تحلیل اورام و [illegible]

و تقویت آن نافع و طلای [illegible] او بغایت [illegible] و مضر [illegible] و مصلحش
مصطکی و شربتش یک مثقال و بدلش [illegible] است کبریت [illegible] و آن اصل [illegible]
و [illegible] اصل [illegible] آن چهار قسم میباشد یکی سرخ شفاف لامع و کبریت احمر نامند و یکی [illegible]
و آن [illegible] یکی سفید و سیم [illegible] است و قسم چهارم مایل [illegible] کبریت
احمر [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم [illegible] بعضی [illegible] مایل [illegible]
آن احمر است [illegible] آن احمر است و باصطلاح اهل کیمیا اکسیر [illegible] سرخ و [illegible] بکوکرد احمر است
آن و اقسام او در آخر سیم گرم و خشک است و [illegible] غالب [illegible] تا سی سال باقی است و در
[illegible] و محلل و ملطف و [illegible] و مجفف
[illegible] و شرب او [illegible] جمیع سموم و [illegible]
سینه و [illegible] و نفع یرقان و زکام و نزله و طلای آن [illegible] با عسل [illegible]
با بول و آب [illegible] جهت [illegible] و با [illegible] عسل و سرکه جهت [illegible]
سرکه [illegible] جهت قلع آثار [illegible] و [illegible] و داء الثعلب
و قروح رطبه و [illegible] جهت [illegible] و با [illegible] جهت تحلیل صلابات و با [illegible] جهت
[illegible] و [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
و عسل و ادویه مناسبه جهت [illegible] نافع [illegible] قاطع [illegible] و [illegible] جهت سکته و [illegible]
[illegible] و [illegible] و مسقط جنین است [illegible]
[illegible] و مصلحش کتیرا [illegible] و شربتش [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] و [illegible] بغایت مجفف و [illegible] و [illegible]
[illegible] آتش [illegible] است کباب
[illegible] جگر [illegible] و [illegible]
گرم [illegible] غلیظ [illegible] هضم [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و اسهال [illegible] است [illegible] است [illegible]

جگر هر حیوانی در اصل آن مرقوم است کباب اسم عربی کوشت بآتش برشته است و اختلاف [illegible] اختلاف
لحوم و [illegible] لطیف است که در [illegible] جمیع اجزای او [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و محرک باه و اشتها و موافق [illegible] و مقوی اعضا و دیر هضم و [illegible]
صالح و [illegible] مصلحش سکنجبین و خوردن آب
بعد از کباب بغایت مضر است کبریت الزرقان [illegible] است کبیت اسم فارسی حنظل است کبیج
[illegible] است کبیکاج [illegible] اسم [illegible]
[illegible] است کبیک اسم فارسی [illegible] است کبک دری اسم فارسی [illegible] است کیلک اسم ترکی [illegible] است کبو اسم فارسی
حمام است کبابه [illegible] اسم فارسی [illegible] است کبوتر چه اسم فارسی فراخ الحمام است کبوما اسم فارسی هندی
[illegible] است کبیرا اسم هندی [illegible] است کبولک اسم هندی [illegible] است کبولا اسم هندی [illegible] است کبود اسم
[illegible] الکاف مع التا الکتان [illegible] ساق [illegible]
او [illegible] و [illegible] و پوست او [illegible] لباس [illegible] و خشک [illegible]
[illegible] و لباس [illegible] و [illegible] و باعث [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و اصلاح [illegible] و قاطع خون [illegible]
و التیام [illegible] و [illegible] و مقوی [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و [illegible] سفید [illegible] سرخی و نوعی سیاه [illegible] در اول گرم و خشک و با رطوبت فضلی
و [illegible] بول و حیض و [illegible] و [illegible] طبع و جهت [illegible]
[illegible] مثقال جهت [illegible] و با عسل جهت [illegible] فلفل و عسل جهت [illegible]
دانسته اند و [illegible] و قابض و جهت [illegible] بغایت [illegible] و با عسل جهت [illegible]
بلغمی و [illegible] جهت [illegible] و با عسل جهت [illegible] فلفل و عسل جهت [illegible]
آن جهت تنقیه سینه و نضج و تحلیل [illegible] اعضای باطن و ضماد او جهت [illegible] و قروح [illegible]
جهت تسکین درد [illegible] و [illegible] و با [illegible] جهت کلف و [illegible] جهت [illegible]
ناخن و [illegible] جهت [illegible] و با آب [illegible] جهت صداع و [illegible] جهت زخمها و نفع [illegible]
[illegible] او جهت اخراج فضول [illegible] نافع و [illegible] او [illegible] جهت [illegible]

و سوخته او جهت جراحت و [illegible] و مضعف [illegible] و مصلحش سکنجبین و [illegible] و مصلحش
کشنیز و مضر [illegible] و مصلح آن عسل و قدر شربتش از [illegible] تا دو درهم [illegible] و روغن تخم کتان
گرم و [illegible] و [illegible] جهت تسکین درد [illegible] و طلای او جهت [illegible] و
تسکین درد [illegible] و [illegible] رفع قولنج انسان و دواب
[illegible] و مصلحش سکنجبین است [illegible] است [illegible] و بستانی می باشد و بعضی
[illegible] نیل [illegible] شعال [illegible] نیل است [illegible]
گیاه نیل [illegible] است [illegible] کتان [illegible] نیل [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] سیاه [illegible] و [illegible] آن [illegible]
او [illegible] نیل [illegible] و بعضی [illegible] نیل
دانسته اند و [illegible] است در دوم گرم و خشک و [illegible] و قابض و محلل [illegible] و [illegible] نیل
و ضماد او با آب [illegible] جهت صداع [illegible] و [illegible] و طلای او جهت زکام و تقویت [illegible]
[illegible] آب او [illegible] بغایت [illegible] و جهت [illegible] است [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] آن [illegible] او و [illegible] روغن کنجد [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible] است [illegible]
[illegible] جهت [illegible] کتاب [illegible] مایل بسیاهی [illegible]
ادویه مانع نزول آب [illegible] الکتب [illegible] است [illegible] اسم فارسی تفاح است [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] الکاف مع الثاء [illegible] است
[illegible] نامند و آن [illegible] و [illegible] در اول [illegible] است و بعضی در اول [illegible]
و خشک دانسته اند [illegible] و [illegible] ضعیف و [illegible] صلابات [illegible]
[illegible] و قاطع نفث الدم [illegible] البول [illegible]
و تقویت [illegible] و تسکین درد [illegible] و [illegible] او [illegible]
بغایت [illegible] و [illegible] و [illegible] و طلای
او جهت کلف و [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت [illegible] جهت

دیعص والعلیها جهت شق شدن موی و اکتحال او جهت اقسام رمد و امراض چشم و با ادویه مناسب جهت اکثر زخمهای
حاره و بارده و جهت قروح و مضر بشعل و مصلحش انیسون و قدر شربتش یکدرهم تا پنجدرهم و بدلش صمغ عربی و در تلیین
و در تقطیع [illegible] کرد است کثیر الشعر بپسا و شان است کثیر الاجل بسفایج است کثیر المنفعه خطیب [illegible]
و تصعند است کثیر الموی [illegible] است کثیر جمالی النحل است کثاه بن الجوجی است کثیر الاضلاع لسان الحمل است
لسان الحمل است کثار بلغت بربری جونا رقم است الکاف مع الجیم کجو اسم هندی زنبا است کجم و کجب حصرم
کجلا اسم هندی ادار اقیست کجلی اسم هندی زنبا است کجم و کجب حصرم است کجلا اسم هندی ادار اقیست
اسم هندی بوره ارمنی است کجیان اسم هندی شوره است کجری اسم هندی حضض است کجولی اسم هندی
کجیت کن اسم ترکی الجبه است کجوله اسم فارسی دار اتی است کج اسم فارسی جص است کجی اسم ترکی [illegible] است
اسم دیلمی دلفین است الکاف مع الحاء کحل اسم سرمه است و هیچنانکه سرمه در چشم کشند کحل اصفهانی
مکحل جلاء انشا است و کحل السودان تشمیزج است کحل فارسی کحل کوبان انزروت است و کحل [illegible]
اسم عربی ابو خلسا است و لسان الثور [illegible] و لسان [illegible] و کحل خولان اسم فارسی [illegible]
کوهی اسم هندی حماما است الکاف مع الراء کرفس اقسام میباشد و قسم جبلی [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] است و [illegible] از بستانی و قسم نبطی [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] و نوع مایل بسرخی [illegible]
و تخمش [illegible] بشکل [illegible] و سیاه و [illegible] بعطریه [illegible]
[illegible] و تخمش [illegible] و طعم [illegible] ضعیفتر از بستانی [illegible]
میباشد [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] و ساقش باصلابت و تخمش [illegible] و سیاه و [illegible]
[illegible] در [illegible] بعطریه [illegible] عرق النسا و تخم نافع [illegible]
در اسقاط جنین [illegible] است و کرفس [illegible] در [illegible] آب و در کتاب [illegible]
ضعیفتر از [illegible] است و کرفس بستانی [illegible]
کرفس [illegible] و تخمش [illegible] اقسام [illegible] و در معتدل [illegible]
و تخمش [illegible] و سیاه [illegible] اجزای او [illegible] در اول [illegible] کرم و خشک و بغایت نفخ

سده جگر و سپرز و مدر بول و حیض و منقی گرده و مثانه و از قوة الادرار مخرج جنین و محلل ریاح و منفخ و مقوی
و محرک باه و اشتها و [illegible] و نافع [illegible] ادویه و معاون عمل ادویه مسهله و نافع [illegible] و جهت [illegible] و ضیق النفس
و فواق و [illegible] احشا [illegible] و حصبه [illegible] بلغمی و عرق النسا [illegible] بلغمی [illegible]
سنگ مثانه [illegible] و آب او [illegible] با آب انار [illegible] جهت سموم [illegible] نافع [illegible] کرفس
[illegible] و هوام [illegible] سیب [illegible] و نافع [illegible]
[illegible] و [illegible] و ضماد او [illegible] او [illegible] جهت ورم چشم و طلای [illegible]
با روغن گل و سرکه جهت [illegible] و حکه [illegible] دانستهاند [illegible] بغایت نافع است [illegible]
و غسل جهت ثالیل و دفع آثار نافع و بیخ [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] آن [illegible] مقوی معده و احشا و مفتح سده و محرک اشتها است [illegible]
جهت [illegible] باه ایشان و محرک صرع [illegible] و باعث صرع مولود و خفت عقل [illegible]
و مصلحش انیسون و قدر شربت از تخمش [illegible] از عصاره او [illegible] درهم [illegible]
درهم است و تخم کرفس بستانی در تفتیح قوی تر از سایر اجزا و جاذب فضول [illegible]
نافع مانند بیخ او و مضر [illegible] و مصلحش [illegible] تخم کاسنی است [illegible]
[illegible] و بدلش [illegible] است و [illegible] الحجر کرفس بستانی [illegible]
[illegible] است و [illegible] نیم مثقال [illegible] استعمال [illegible]
جهت تقویت معده و [illegible] اشتها و عسر بول نافع است [illegible] نیم مثقال [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] بستانی [illegible] میباشد [illegible]
[illegible] اقسام [illegible] الکرم [illegible] مانند [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و [illegible] حاره و [illegible] ورم [illegible]
[illegible] نفس و [illegible] بول و جهت [illegible] صفراوی نافع است [illegible]
کنند [illegible] اشتها و دفع صفرا و خمار [illegible]
[illegible] صفراوی [illegible] نافع [illegible] بسبب قوة جالیه [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و مضعف باه است و [illegible] عسل [illegible] جهت [illegible]

عیق و ضماد بول او با آرد جو جهت اقسام اورام [illegible] بادسرخ و [illegible] سرطان و باعسل جهت [illegible]
و با ناج و سرکه جهت برص و جوب و سقوط آب او سنبل دماغ و حمول آن باشیلم جهت رفع احتباس حیض
[illegible] جنین و [illegible] و بغایت مجفف و نافع قلاع و [illegible]
[illegible] خول و امثال آن جهت [illegible] صلبه [illegible]
[illegible] در دوم کرم و خشک و [illegible] نافع [illegible]
[illegible] مثقال است [illegible] شبیه [illegible] و سفید [illegible]
[illegible] گرم و خشک و بسیار جالی و محلل [illegible]
[illegible] بول [illegible] و شبیه [illegible]
[illegible] و در ضمادات محلله مستعمل است [illegible] مثقال [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اول و تخفیف ثانی اسم [illegible] است [illegible]
[illegible] است و [illegible] السباع است [illegible] رافع جذام [illegible] اسم [illegible]
[illegible] و [illegible] حب البقر [illegible]
[illegible] و [illegible] در اول گرم و در دوم خشک و مدر بول [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] سود و [illegible] عسل [illegible]
[illegible] سهل و محرک باه [illegible] رافع عسر بول [illegible] و با روغن [illegible] و با عسل
[illegible] و [illegible] النفس و با سرکه جهت [illegible] نافع و ضماد [illegible]
بظاهر جلد است و جهت [illegible] و شکستگی اعضا و [illegible] و تحلیل صلابات
و قروح خبیثه و ساعیه و التیام جراحات عمیقه و [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و با سرکه [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]
انسان [illegible] و با آب [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]
[illegible] است و در [illegible] فاسد [illegible]
خون و [illegible] اسهال [illegible] و مصلحش [illegible] و قدر شربتش [illegible] درهم است [illegible]
[illegible] نیم [illegible] جهت [illegible] و معده حاره و تقویت

حار معده و سایر اعضا طلا آب او و ادلم خصوصا با آرد جو و جهت اسهال مرارى بغایت مفید است و ضماد آن
[illegible] بسیار جالی و یابس است و [illegible] سنگ مثانه و نافع سپرز و ضماد او جهت قوباء
و جوب متقرح مفید و [illegible] مفید و حوالم [illegible] رستن موی [illegible]
[illegible] و سرکه [illegible] کنند نافع ثالیل و رستن موی و خاکستر چوب او و نشاره آن با سرکه
نافع بواسیر و با روغن گل سرخ و سرکه و سداب جهت ورم سپرز و [illegible] روغن زیتون
و عسل جهت [illegible] مفاصل و [illegible] عصب و با سرکه جهت [illegible] هوام و [illegible]
[illegible] جهت بواسیر [illegible] نیم درهم [illegible] مفید است و نوع [illegible]
قوة قابضه [illegible] اجزای [illegible] مثقال [illegible] حابس اسهال و [illegible] قاطع نفث
الدم و مقوی معده و [illegible] طعام در معده و ضماد او [illegible] چشم و [illegible]
[illegible] و [illegible] خون و قاطع حیض است و [illegible] جهت [illegible]
و با عسل جهت [illegible] و [illegible] مفید است و [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] و [illegible] جهت قطع [illegible]
[illegible] با قوة قابضه [illegible] روغن گل [illegible]
و جهت [illegible] و [illegible] دهان نافع است [illegible] بفارسی [illegible]
میباشد و [illegible] است و [illegible] معروف [illegible]
[illegible] و [illegible] الاشکال میباشد و مجموع آن [illegible]
و در اول گرم و خشک و [illegible] و نافع [illegible]
[illegible] حرکت اطفال و [illegible] و [illegible] نافع [illegible]
[illegible] و عصاره او با [illegible] مسهل [illegible]
[illegible] و آب مطبوخ او [illegible]
و ورم [illegible] و تاریکی چشم که بسبب بخارات و رطوبات باشد نافع و مضر [illegible]
[illegible] غلیظ و [illegible] و مصلحش [illegible]
[illegible] و ضماد او [illegible] و سرکه جهت [illegible]

بوزن سه درم معده ضعیف و مصلح او بیخ فنجنکشت کوهایا زبره دهی و شاه و بستانی او بعنی دو نوعی
و برکش مانند شب و کلش سعتر مایل بکبودی میباشد و در سایه صفاح مانند ابتا بنیست و زکو
شد در آخر دوم گرم و در اول سیم خشک و ضعیف تر از قردمانا است و محلل ریاح و نفخ و قابض طبع
و مصلح اغذیه نفاخ و مدر بول و حیض و عرق و شیر و هاضم و مانع صعود بخارات بدماغ و محرک
باشتها و مانع تخمه و ترش شدن غذا در معده و جهة اخراج حب القرع و کرم معده و خفقان بارد
و ضیق النفس و یالج کرده و مثانه شد و بی دمعه و معص و تقویة بدن و غیر بر کو ز ان و تحلیل بلغم
کند و بن عقرب نافع و چون حب از ان بعقرب سرد هم بار و غن زنبق کر بعقرب بکو قیه باشد تا یکهفته
جهة اول استسقا مجرب است و مضر کرده او موافق محرورین است و قدر شربتش تا یکدرم
و مضر به و مصلحا و عسل و صمغ و مصلحان کثیرا و بلیش فی دمانا است و انیسون و بین
کوکی بفارسی کلنک بزرک در نانا مانند کوشت او در دوم گرم و خشک و نفخ سو ...
و محلل قولنج و دیر هضم و مولد خلط غلیظ است و مصلحش آتش کردن بعد از ذبح با سرکه و روغن
نمایند و چینه دان او حابس اسهال معده باریس کو بد که دو درم از خشک سائیده او با آب نخود مطبوخ
جهة کوده و مثانه مجرب است و سرکین او دافع کلف و خون او سکون نفرس و مغز سر او ... بالیده
و سرکین سو سمار و شکو جهة بیاض چشم و با آب حلبه جهة تحلیل اورام و مقوی سو ضعاد جهة بواسیر نافع
سعوط زهره او با آب چغندر ... تا یکهفته ... سکند
و مجرب دانسته اند ... که در ایام ... باشند و بالله ... نکنند و اکتحال او جهة
نزول آب و شکوره و ناخنه و اش ابله و طلای ... جهة برص ... و مزاجش ... است و سعوط
و دماغ او ... بکعیب ... نسیان ... سوی سر و دلیش است ... تقویة
حافظه ... و ... که عنصل جهت ... نجایت ... است کو کرت ... است از جانبش
بنکه ... او سیاه ... و ... شاخ او جهة ... و کرشکل ... دبدا
... شبیه ... شاخ او ... جهت رفع بواسیر ... و طلای کو ... سهاو
نهات است کو ... شکنبه و ... شامل است و ... او ... است و ...
او ... خشک ... کرم ... ادا ... و ... هضم و دافع ... خد ... در معده ...

و مولد خلط غلیظ و موث بلادت و سکته و صرع و تاریکی چشم و مصلحش ... و سرکه و ادویه
حاره خوشبو است کو کوهی ... شبیه بسنبل ... است ... و ... جمیع
افعال مانند عاقرقرحا است ... نزد ... دیکر ... فاوانیا است کو کم لغة یونانی و بعضی اصفا است و نزد بعضی
... زعفران و نزد ... و نزد جمهور ... الصفا است کو کنار اسم فارسی ... است
سرخ و نزد بعضی عبارت از لعل است و بعضی جنس دیکر است کو کار ... است ... بزکستی
... مانند ... است کو ... است ... است کو کو اسم صنوبر ...
کو سفنا اسم قطنی است کو کبش ... کو کارن اسم فارسی ... است کو ... فارسی
... است کو ... است کو ... است ... است کو ... البقول و کو ...
المانع کو فس ... است کو فس ... احیو خرزة است ... و ... مانند ... مانند
کو فس ... کو فس ... العیون است کو فس ... است کو ...
... است کو ... است کو ... است کو ...
کو نب ... کو نب ... است کو ... است کو ... اسم ترکی ...
کو ... اسم ... است کو ... اسم ترکی ... است کو ... اسم ترکی ... است
کو ... اسم فارسی ... است کوم ... است کوم ... است کو ... است کو ...
کو ... است کو ... است کو ... است ... اسم فارسی ... است کو ... اسم
... است کو ... اسم ... است کو ... اسم ... است کو ... اسم ... است الکاف
مع اللام ... مانند ... بستانی ... و ...
و ... در جمیع افعال قوی تر از بستانی ... و ...
القوی ... و خشک ... در دوم است و جالینوس ... کرم ... و ...
... و قاطع باه ... مثقال از آب او ... مثقال ... و ...
... خصوصا ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...

جهت ضعف چشم و با آن ... و ... و اشال ان ... آب
او در چشم جهة منع ... و حصبه و دافع ... چشم مجرب ... با آب کشنیز بستانی ... روغن
کل ... جهت سرطان ... جهت ... با آب او جهة جوشش دهان ... سوزش
نافع و قدر شربتش ... و ... است و تخم او که
کشنیز خشک عبارت از آنست در دوم سرد و در سیم خشک و مفرح و مقوی دل و مانع صعود بخار
بدماغ و حابس اسهال ... و دافع خفقان و ... و ...
و با صندل سفید و ... جهة تقویة معده و دفع ... و ...
و مانع تکون ... او با عسل ... و ... و ... و ...
جراحات و ... و ... و ... و ... و ...
خیسانیده باشند ... خاصیت دارد و ... دافع بوی شراب ... است و مضر ...
و ضیق النفس و ... و ... و ... و ... ذهن و مصلحش ...
و شراب و سکنجبین ... و قدر شربتش از ... تا ... است و ...
شب که ... و ... و مانند ... و ... حاصل شود
الطف ... و ... باشد ... و ... حاصل
که مخلوط ... و ... ضیق النفس ... و ...
نافع و قدر شربتش تا ... است کو ... است کو ... اسم فارسی ...
... است و در طبرستان ... است ... اسم ... است کو ... اسم فارسی ...
کو ... شاه ... است کو ... است کو ... است کو ... اسم ... است
اسم فارسی ... است کو ... اسم فارسی ... است الکاف مع السین کسوله ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... اسهال دموی و ... و ...
... است ... کسیله ... اسم ... شبیه ... و ... و ...
کثیب ... شبیه ... سیاه در دوم گرم و در اول خشک و مقوی ...

... و ... در دوم و ... و ... و ... و ...
... و ... جهت ... و ... و ...
... است کسینی اسم ... است کسوس ... است کسب ... و ...
... است کسبره ... است کسیرا ... الغزال ...
کسیرا ... است کسیم ... الطابونت ... اسم هندی ... است کسیس اسم هندی ... سیاه است
کسنا اسم هندی ... است الکاف مع الشین کشث ... اسم ... مانند ... و ...
... و ... و ... و ... شبیه ... و ...
... او ... در اول گرم و در آخر دوم خشک و مسهل بلغم غلیظ و محلل و ملطف و ضماد او جهة
... نافع و ... با سکنجبین مسهل صفرا و مطبوخ او ... و ... اسهال ...
شربتش ... او ... و ... ده درم ... و مصلحش ... و ...
... و ضماد او جهة ... و ... و قدر شربتش ... درم و ... است و مصلحش
سکنجبین و مضر ... و مصلح ... است ... است کشمش اسم فارسی ...
... است و ... و ... و ... و خواص ... کشوث
... است ... است کشیا ... است کشنه ... و ...
کشری ... است کشینز اسم فارسی ... است کنک اسم فارسی ... است کشف اسم فارسی ... است کشمش
... اسم فارسی ... است کشنیز کوهی اسم فارسی ... است الکاف مع العین المهملة کعب ...
... است الکاف مع العین کعب ... است ... و ...
و خواص کعب ... و سوخته کعب البقر جهة ... و ...
... نافع و قدر شربتش ... و ... و ... و ...
کعب الغزال ... است کعک ... الطابونت کعاله اسم فارسی ... الکاف مع الفا کف
الصبع ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ... گرم و خشک
و ملطف خلط ... و محلل ... و ... و ...

ودفع ثاليل مجرب دانسته اند واکتحال او دافع بياض چشم است کف مطحون نباتيست شاخهای او باريک وبقدر
شبری وهمرنگ شاخها سرچهار برگ مستدير وتشريح وبر زمين چسپيده وگلش زرد وبسيار براق
وباعطريت وبخش معتد به نبوده وبا شعبه وهر دو بانيرو در طبخ خواص با ... کف الضبع وقره
... حمل ودر ... وجهة ... خوش ... باعسل جهة ثاليل ... است کف آدم نباتيست بعد ...
مستدير وبعقدر برگ مورد وبخش مايل ساچهی وتندی ودرون سرخ وتخم او از تخم کافيشه باريکتر وبا
تلخی است وبعضی کياه بهمن سرخ است دراول گرم وخشک ودافع خفقان ومحلل رياح ومقوی جگر
ودر افعال قايم مقام بهمن سرخ وقدر شربتش يک مثقال است کف الاجذم وکف الجزما نيز نامند
بعضی درخت بخنکشت وبعضی بيخ سنبل رومی وبعضی ... است وبعضی گويند خصی الکلب است
کف عايشه اصابع صفر است وبعضی ... است کف العقاب فاطاسني است کف النسر ...
... است وکف الدابه نيز گويند وبلغت ... اسم ... است کف الشج کف الضبع است وبعضی
بيخ کيکج است کف الکلب بداسقانست کف الاسد ... است کف مريم اصابع صفر است ودر عراق
بنجره ... نامند ودر مغرب ... کف الذيب وکف الارنب ... است کفرى پوست
وغلاف شکوفه درخت خرما است وماصل شکوفه آن مسمی بطلع وخشک آن موسوم بر ... النخل ... کشی
وطلع مذکور ... بالعطريه ... وچون کهنه گردد سرخ ميشود وقوتش زايل گردد ...
خشک ... ودر دوم ... زياده ... مثقال از سفوف او قاطع اسهال وطبيخ او قابض ...
رطل نيم کوفته ... با يک رطل نيم آب ... تا بضعت ... وبعد از آن شکو ... اگر
جهة ... وضعف احشا وحيض ومنع ... بوده ... رحم ... کفری مقوی
... ودافع اکله وقروح خبيثه است و... آن حميات ... دارد وضماد او مقوی معده و
مفاصل وقاطع اسهال وبا ... نافع حروب است ... بکار برند وغبار ... بسيار
که ... در جميع افعال اقوی ... مقوی معده ودافع نزف الدم و...
وقروح ... اسهال است ... بطريق گلاب ... باعطريت وقابض ومقوی معده ودافع اسهال
... است وروغن ... بطلع نيکوب کرده باساوی آن روغن ... جهاب
... کنند ... وخشک وقابض ... ودافع ... مقوی
حرکت

موی ومانع سقوط آنست وکفرى بالخاصيه مانع فساد روغنها ومقوی فعل آنست کف اليهود قفص اليهود است
کف دريا اسم فارسی ... است کف شيشه اسم فارسی ... است کف اسم فارسی ... است الکاف
مع الکاف ککوی اسم هندی ... است ککر اسم هندی ... است ککرانی اسم هندی ... است ککليمات
اسم ترکی ... است کلبيس ... اسم ترکی ... است ککر اسم ... است کلج اسم فارسی
... است الکاف مع اللام کلب اسم ... بفارسی سگ ... و...
... هندی نامند کلب بفارسی کوه ... ودر ترکی ... نامند ... خلط غليظ ... الفساد
ومقوی کرده ... است ... حيوان ... بسيار ... است ... وسيار ملوى ...
سلب کلب بری وبحری ... با ... ودر ترکی ... شغال ... نامند ... باسگ
اهلی ... شود ... دو قسم است يکی بحری ... وديگری نهری ... وآنچه بفارسی ... گويند ... شکل
... باشد ... کلب ... نامند وچندان ... حاصل ميشود ... اهلی ... است ومجموع آن ... در دوم
گرم وخشک ... است ... وکرم ... باشد ... جهة ...
بجهة جنون ... الاثر است ... دافع سموم ... اول
باشد ... حميات ... دارد ... دافع حرقة البول ... چشم است ... جهة ... بخور
... با آب يکسان ... مثقال ... جهة ... خشک ...
سياه يکساله ... تعليق ... تمام مرغ کباب کرده ... وديگر
... حمل کرده ... خصوصا ... قطعه مرغ ... شود ...
... بپستان ... است ... استخوان وعصب ... بالعقد
واعصاب شکسته وپاره شده ... البتام ... است بخلاف ... حيوانات وکباب ... سگ ديوانه گزيده
مفيد است وضماد ... جهة ... شقاق ... زخمهای ... جهة سگ ديوانه گزيده نافع
... زهره او مانع ... زياده ... دافع ثاليل ... مانع حمل ... جهة ...
... وضماد ... خشک ... جهة خناق ... تعليق استخوان ... کنند ...
... جهة ... اسهال ... کنند ... جهة ... زخمهای کهنه
وتحليل ... قوی الاثر است وتعليق دندان ... خواب ...

نوم ... است وچون ناب ... کرده هر روز ... دفن کنند ...
... سگ ... خشک کرده ... بغايت مجرب
جماع است وکلب بری ... خشک ... اهلی است کلب الماء ... اهلی ...
ازان ... شمال
از زهر او ... است ... دافع ... است ... کرش
... کلب ... نيز
... است ... است ...
... ميشود ... جهة ...
قطع کرده ... خاکستر ... خشک ... ظاهر
... کلب اهلی است کلب الماء والبلقا
کلب نهری است کلب الکلب سگ ديوانه است کلس ... اسم جنس اجسام سوخته است که ... سفيد
... واحتراق ... سوخته ... اولاد
اطبا آهک است ... کلس ... سوخته وآهک
دانسته اند ... اهل صناعت ... کلس البيض آنست که پوست تخم مرغ ...
... شود
... آنست ... در ... خشک
... دوم خشک ... است ... آنست که
... خشک ...
... است ... سه روز ...
... است ... عصفر ...
... مغسول ... نافع ...
نو ... است ... قاطع نزف الدم ... تخم مرغ ...
با آهک مغسول ... مقوی اعضا ... جهة

النتق ومنع ... حولا ... وصلب ... آهک را
باشد جهة منع نزلات ... است وکلس البيض ... جهة
جرب ... زخمها ... وقاطع خون حيض است ... چون
او ... نامند
... است ... غشی واسهال
... است ... اسهال ... وان
اسل ... گفته ... است ... کوبيده ... شبيه ... درخت
سيب وقابض ودافع نفث الدم ... افعی ... جهة ... تخمش
بسيار گرم ... دافع ... ظاهر ميشود ... باشد ... تمريح
... است ... عبارت
از ... است کلباغ اسم ... است کلموج ... است کليکان کنتج است کليکلون ... است
کلاغ سفيد وکلاغ سياه اسم فارسی غراب ابقع است کلاغ سياه اسم فارسی غراب کبير وغراب البين است
کلم ... اسم فارسی ... است کل ... اسم ... است کل عاشقان بلغت ...
... است ... است کل ... است کل کافيشه بلغت اصفهان ...
کل ... اسم فارسی ... است کل ... اسم فارسی ... است کل ...
اسم فارسی ... است کل سنگ اسم فارسی ... است کل ... اسم فارسی ... است کل ...
طين الاحمر است کل ... طين الماکول است کل حنا ... اسم فارسی ... است کل ... اسم فارسی
اسم فارسی ... است کل سرخ ... است کل ... است کل ... اسم فارسی ... است کلم اسم فارسی
کرنب است ... کلنک اسم کولی است ... کلاب ... است کليله اسم ديلمی
... است کلا کلا اسم ديلمی ... است کلانجی اسم هندی ... است کلنک اسم هندی بطيخ
... است کلی اسم هندی ... است کلجری اسم هندی ... است کلچا اسم هندی ... است کليحن اسم
هندی خولنجان است کلهتی اسم هندی حب القلت است کلکو ... بفارسی ... نامند
... است کليس ... است

الکاف مع المیم کماشیر صمغ کوفس کوهی است شبیه بجاوشیر و گویند اسم هندی جاوشیر است در آخر سیم گرم
و خشک و مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل صلابات و مسهل زرداب و نافع استسقای زقی و یرقان و قولنج
شربتش یک دانگ تا نیم درهم و مصلحش کتیرا است کمثری بفارسی امرود گویند بستانی و جبلی میباشد و بستانی
آن ترش و شیرین و اقسام است و بعضی از اقسام بزرگ و ادامه و چینی و نطنزی است و چینی مخصوص دیار و بلاد
دهقان و صلوح شیخ رئیلی و نطنزی از اکثر بلاد بهتر و نطنز موجود است و بعضی از او به بلاد آذربایجان
مخصوص است و اسود و شیرین معتدل ... و ترش سرد و خشک ... و مقوی معده و هاضمه
و دافع تشنگی و بعد از طعام مسهل ... زائل ... و مولد خلط صالح و سرد ... مشایخ و مصلحش
عسل و جوارشات و کندر است و ناریسه و نحت آن غلیظ و مورث قولنج است و دوستقال آنها مورد ...
کرم معده دانستان و شکوفه او مقوی دل و مفرح و قاطع نفث الدم و اسهال و ضماد او جهة ورم چشم
حار نافع و برگ او جهة اسهال حاد ... جراحات و چوب او که سوخته و نایب مناب ... او
و عسل منضج ... و فوع ... الحلاوة و کوچک ... اکبر ... عفونة و ... قابض و ...
و در خشک او جهة ... بایند ... جراحات و سوختگی آب جهة اسهال حار و ... جوب او ...
نظر ... و مضر عصب و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره خوشبوی و عسل است و ... اسود قابض
طبع و مقوی معده حاره است کمافیطوس اسم جنسی اقسام قطر و کشنج و ... است ... بعضی
ماکول آنست که ... ماکول ... انواع ... ماکول است و ...
کمافیطوس معرب از ... یونانی است که بمعنی صنوبر الارض باشد نباتیست ... شبیه بصنوبر
تلخ و با زوال ... و ساقش ... بوی ... کرد ... کوهی ... است
العالم صغیر که بفارسی همیشه بهار ... برگش از ... و ... و ... شاخهایش و ... مایل بسرخی
و کلش ... و ... تخم ... کرفس ... ماه نیسان تا ... سال باقیست ... اختیارات ... برگش ... شبیه ... است و ... باشد
و ... و ظاهرا ... کلام ... جهة ... باشد ... گرم و در سیم خشک ... و بول ... و
... سرد ... بول و حیض ... مسهل بلغم غلیظ جهة استسقا و یرقان ...
مفاصل و ... النسا ... و ... سهل العظیم و ... و ...

قابض

و ... [illegible marginal note]

و سادوست آن با آب باران و عسل ... رافع عرق النسا و درد کمر و ضماد او جهة التیام جراحات و صلابة
پستان و با عسل جهة ... ساعیه نافع و مضر ... و مصلحش انیسون و قدر شربتش از نیم درهم تا سه درهم و بدلش
بوزن او سیسالیوس و نصف آن سلیخه است و ... در هوای ... کرم و در ... اطفال ... استعمال
کماذریوس معرب از ... یونانی است که بمعنی بلوط الارض باشد نباتیست ... و برگش ... و ...
شکل ... شبیه ... بلوط ... و ... و شکل ... و ...
و تخمش ... و ... و ... بیشود و قوتش تا هفت سال باقی است و ابن ابی
خالد ... در کتاب اعتماد تصحیح نموده که کماذریوس ... است شبیه ببلوط ... گرم و در آخر
آن خشک و مدر بول و حیض و دافع اورام ... و قاطع اخلاط غلیظ ... اطفال
و ... اطفال ... جهة عسر بول و یرقان و شکاف ... و اخراج جنین و استسقا نافع و طبیخ جهاد
درهم او باسه درهم روغن زیتون و یک رطل آب ... جهة سل ...
و ... دانستان ... و ... با عسل ... جهة ... سینه و ...
نواحی آن ... و ضماد او با عسل جهة قروح ... و ... جهة ... و ... درم ...
و روغن ... با آب طبیخ ... جهة رفع ... و ...
... یک رطل آب انگور ... یک رطل ... کرده ... گذاشته
باشند جهة تشنج و یرقان ... و فساد اخلاط ... فاسد ... استسقا نافع
و ... سه درهم ... تا هفت درهم ... و مصلحش ... مثل آب
سالیوس ... و سلیخه است ... و ... کمون ... یونانی ... بفارسی ...
... و کبستانی ... اصناف ... است سیاه ... و کبستانی ... کوهی ...
... شامی و سفید ... است ... بری ... و ... باشد ...
البستانی و ... سیاه ... مقوی ... است و ... کوهی ... و ...
... و ... اقسام ... سفید ... و ...
تا هفت سال باقی ... اقسام ... و ... است در اول
سیم گرم و خشک و بستانی ... بول ... غلیظه ... و ... خواص ...

[illegible marginal note]

اشال ... رطوبت ... و ... جهت اسهال رطوبی نافع ...
نعوذ ... باشد قوی ... معده ... و حقنه ... محلل
نفخ و ... با روغن زیتون قاطع حیض و ... طبیخ او ... دندان ... خصوصا
با صعتر و ... جهة ... و ... جهت ...
... جهة ... و ضماد او با روغن زیتون جهة
ورم ... با ... نافع و ... و مصلحش کتیرا ... و ...
سایر اقسام او ... شامی ... کنند است ... و ...
... است ... آب ... در ... بالخاصیة ...
... و ... است و ...
... جهة ... البول ... و ...
چون با آب ... جهة ... و ... روغن زیتون ...
خون ... جهة ... حار ... کمون ...
... کمون ... بعضی بلاد ... اسم ...
کمون اسود ... کمازریوس ... کما صمغ ... است
و بفارسی ... گویند ... کماه ...
کیاه ... است معروف ... اسم هندی ...
... است کمهان ... اسم هندی ... اسم هندی ...
... است کمیون اسم فارسی ... الکاف مع النون کنذر ... است مخصوص
بلاد ... و عمان ... مایل بسرخی ... سفید ...
... باشد ... و ...
جلای ... رنگ ... باشد و ...
تا بیست سال باقی ... شعله ...
دارد ... گرم ... خشک ...

[illegible marginal note]

الکاف مع النون ٥

خون ... اعضاء ... و نفث الدم و مقوی دل و معده و ... و ... بلغم و ...
... و ... روح حیوانی و ... جهة خفقان و ...
و غشیان و قی و اسهال رطوبی ... با روغن زیتون و عسل جهة رفع ...
استخوان ... جهة رفع ... جهة ... و عسر النفس ... و با عسل
جهة ضعف معده و ... غلیظه و ... و با ... جهة ثقل زبان و با ... جهة ...
و ... خصوصا با عسل ... و ... جهة ... جهة ...
... جهة جراحات سوختگی آتش ... باشد و ... جهة ... و ...
کبد جهة تحلیل صلابات و با روغن ... جهة ... و با عسل جهة ... جهة ...
جهة درد گوش و ... و روغن گل ... جهة اورام حار و پستان ... جهة ...
و جهة رفع ... و ... جهة ... دندان ...
نافع و ... آب ... آن ... جهة رفع ...
دانسته ... آن ... خون و بلغم ... و باعث جنون ... سیاه و مصلحش ...
... است و ... است و ...
... القبض و ... الدم ... مقوی معده ...
باعضا ... و ... اسهال ...
و دخان او ... آن باشد گرم و خشک و ... سیلان رطوبات ...
والتیام ... شبیه ... و سفیدی ... لباس ...
... و ظاهر ... و ... نباتیست ...
سال باقی ... گرم و خشک و ... بلغم ... السوداء و بلغم غلیظ ...
بول و حیض ... جنین ... و مقوی جگر و معده ...
... جهة استسقا ... و ... النسا و مفاصل ... با عسل جهة ...
و سعوط او با آب ... جهة امراض بارده دماغی ... جهة ... و ضعف باصره و رفع
... و سکوت ... صاحب فالج و ضماد او ... روغن زیتون جهة ...

[illegible marginal notes]

موی داء الثعلب و داء الحیة مجرب وقتی که در زنان جهة عسر نفس و دمیدن با شیخ کبیر و جاوشیر جهة دفع انواع زهرها سنگ کرده
و مثانه و تنقیه سودا نافع و روغن که در آن جوشانیده باشند جهة امراض بارده کوش خصوصا جهة کرم آن
حکاک آن قوی الاثر است و قدر شربتش جهة تب کوبیدن که نیکو تا دو دانگ و جهة سپرز ده قان و اشال آن
یک مثقال تا پنج مثقال و اولی اجتناب شرب اواست و دود دمهان آن کشنده جناق و درد شکم و تشنگی و مرطوب
و مضر به سر و موجب کرب و غشی و مصلحش کتیرا و شیر تازه و بدلش جمیع انواع حجر التلقی و ثلث او فلفل و درد
عیوان آن دو دانک معروف و نصف آن شیطرج است کبیر بلغة طبرستان اشم کبیر و مروارید است و بیخ کیله
نامند قابض و محلل قرح است و در افعال خوی تر و دوام او زیاد است و از آن کنگر را اسم فارسی
صمغ الحرشف است که بفارسی کنکرنامند در درجه کرم و در اول خشک و مقی صفرا و بلغم و ضماد او محلل اورام
شربتش از یک درهم تا دو درهم و بدلش جوز الق است کیتهال اسم نبطی بنا بیست مثل درخت که چکی بر کشر در
و صورت شبیه به بلوط سفید و دو بوی مانند بوی و دو شاخهای او و از بیخ ساق سطبر است و برگ آن
حبة الخضرا در سیم کرم و خشک و بلوبیون آن سخن دماغ و شربلا دیحی سعد و جگر و کتمین ها ضم و بالخاصیة در
جا یکما و باشد مجرب در النجا می باشد و اکر بدل او را بر عرقیب بپاشد و در حال بهبود و مضر شفل و ججرت
خلط و قدر شربتش بکی هم است کنوری نبات نسبت شبیه بنبات رازیانه نبوده و برگش عرق الضمره از آن اعد بری
ماسکنند در سیم کرم و خشک و در اکثر افعال قائم مقام کنند یا قناند کنند و در حصطکی است
کیخوسر اسم یونانی بخادین است کنبوس الزراریع و الوطا و ماست کیخده اسم اصفهان انزروت است و در دیلم
کیخیه نامند کیخفا اسم فارسی سمسم است کندم اسم فارسی حاست کنکر اسم فارسی حرشف است کندم مکرا اسم دیلمی
خنثی روس است و در اصفهان ذبره مکرنامند کندم دیوانه اسم فارسی شیلم است کنکو حو اسم فارسی باداورد است
کنده اسم فارسی قیط است کنونا اسم فارسی کراث است کنا اسم فارسی بنوعاست و بلغت مازندرانی اسم درخت تیم
کنب اسم فارسی قنب است بنجشک اسم فارسی عصفور است کندر و اسم هندی کندر است کنبیل اسم هندی
قنبیل است کندهه اسم هندی کبوبه است کندها و کندل نیز نامند کنبر اسم هندی خرزهره است
کنده اسم هندی انی شکو است کندجل اسم هندی خشخاش است کندا اسم هندی صمغ است کنجو اسم هندی
خراطین است کنواری بهندی عنب الثعلب است کنوتا بهندی بصل الفار است کنوا اسپی بلغت سدرکی
کنجمال بهندی حلبه است کنونا بهندی جوز هندی است کنکل بهندی اشنان کنکونی بهندی دخن است کنواد

بهندی صبر است کنوک بهندی نیلوفر است کو مره بلغت اصفهان نوعی از بوپیه که بازیابد کامه را در شیر حل
استعمال میکنند در خواص قریب به بوره و تخفیف او کرمانی و مضر بشش و مصلحش انکار او با عث نعناع
عنبر و لعوالم من مناسبة الکاف مع الواو کوشیل لغة شکاری در دیلم است و آنچه تلیفی بلغت طبرستان
و بلغت مازندرانی کوزنه کیاه برازن بوده و آن نبا تیست برگش شبیه برگ نارنج و ساقش از نار بر حتی
و گلش سیاه و بیخ بیلو با لوبی و ظاهر بیخش سیاه و در دو نش سفید و او عینو لغاح است و بالخاصیة هر فصل آن قالع
آن در حیوا تا قلع او کوی و بیم جوی کشیدن کرده شاد اسب او بیمان فصل و قول ساده که نماید حالی که مرده است
و مستعمل آن در ولایت دیلم برای او است و در اطعمه استعمال مینمایند در آخر ده کرم و خشک و مسکر و مزیل
بیخوابی و بیهوشی و رافع سلس البول و بول در فراش و درد مفاصل و امراض بارده مرطوبه و قدر شربتش از یک
کدبا الطوحطیخ نمایند تا ده درهم و از بخش تا نیم درهم و اکثار او موجب جنون و کشنده است کو از ع جم کو اع
دو کوه ملش کوی اسم فارسی مقل است کونمان کنهان است کو الک بادآورد است کو رکندم جو دوجنوم است کوکب
ساموس طین ساموس است کو له خس است کو بر اسم هندی فلفل است کوکب الارض طلق است کو نو بعضی هیوالیا کوید
النخل الشیاه نبود عسل است کو لات نوع از اسل است کو لکیا اسم فارسی ارض است کو شاد اسم فارسی حنطیانا است
کوجنبی اسم فارسی حمامی است کو کاتیلوس اسم سریانی اجاص است کو لر اسم فارسی الخولان است کو ز نره اسم فارسی
خرنوب شامی است کو یخ اسم فارسی خیزران است کوش بالها اسم فارسی بنج است کو کرد اسم فارسی کبریت است کوت
بعضی اول و دوم اسم فارسی قنا است کو کو چین اسم ترک حمام است کو کل اسم هندی مقل است کو کرا اسم هندی
ثعلب است کوره اسم هندی قرن است کو شت اسم هندی قسط است کو چیله اسم هندی حب النیل است
کوکری بهندی نارجیل است کو کرنه اسم هندی کمافیطوس است کو کا منری اسم هندی خصی الثعلب است
کوندی بهندی صمغ است کو کم اسم هندی خرالة است کولر تیره اسم مازندرانی حوت باب الکاف مع
الهاء کهربا سنوی که بیدا نوع مهره است و از دریای مغرب بساحل بر آمده و بعضی را اعتقاد آنکه
صمغ درخت جوز رومی است و از بلاد روس و بلغار و مغرب هم میخیزد و نزد بعضی آب چشمه است در
جزایر بحر مغرب که مانند موم منجمد میکردد و حقیقت قطعه از کهربا شاهده نموده که مکس در آن میان
مانده و منجمد شده بود و نزد بعضی و حمد ترا جمال عرب است و مغربی آنچه قوی تر از طرابلسی است و آن قول اقوا
ظاهر میکردد که کهربا و سندروس بلی جنس باشند و سندروس مخصوص بلاد هند و کهربا مختص بلاد مغرب

باشد و در بیوتات کاه هر جه حش بکنی و سندروس با ترک حرارت و کاه با لیف او نمیشند
کاه بیکنند و کهربا نر دیک و صلابت و در حدت سوختن بوی ساخ سوخته از آن ظاهر میکردد جید آن
کهربا است که در ساحل بحر مغرب جاندی مزروع مغرب بهم رسد و در کروی معتدل و در دوم خشک و تنقیه
بعضی در اول سرد است و مقوی معده و دل و فرح و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث الدم و حیض
و نزلات و بادی و قی جهة اسهال دموی و یرقان و خفقان و حرقة البول و ضعف کرده و سنگ مثانه و با
مصطکی جهة حبس بول و بالخاصیة جهة رجیو نافع و طلای او جهة شکستگی اعضا و با موم جهة منع عرق تخضا
و با صمغ جهة ساقط کردن دانه بواسیر و با آب جهة سوختگی آتش و تعلیق او جهة حفظ جنین از اسقاط
و دفع یرقان از مجرب است و تعلیق او بر معده جهة منع تخمه و با خود داشتن جهة تقویت دل و دفع خوف و تاکا
و خشک الجهة التیام زخمها مفید است و چون زبید چهار شعیر او را در طالع سرطان صورت یوسف قائم
الذکر نقش کنند حامل آن از جماع فتور بهم نیابد و کویند مضر بمعده و مصلحش شبشتا است و بدلش سفید و کهربا
نشو محو و وزن آن طین ارمنی و ثلث وزن آن سلیخه و در تفریح مرطوبه و در قطع عرق مرجان و قدر شربتش
نیم مثقال است کهبانا اسم سریانی شاخ نبات قاقلیا است کهیله کسیلا است کهراکا اسم اصفهانی مقل است کهول
اسم هندی خربزه است کهلم و کهیول اسم بادنجان است کهری اسم هندی موی و بیکوشت کهر یت بهندی تخم
خرفه است کهینه بهندی نعنی نشل حنین است کهونکری بهندی اسم حافی حیوانات است کهری بهندی خشک است کهیه
بهندی سلیخه است کهی بهندی سوسمار است کهونکی بهندی حب الحلوه الکاف مع الیاء کیا کیاه میل اسم فارسی
اکلیل الملک است کیاه جالیوس اسقولوقندریون است کیوس ذره است کیدج کادبیت کیل دارو اسم
کبیر فارسی مصطکی است کیلو اسم طبری تمر هندی است و کیل بیکنیده بهندی جوز است کیره بهندی
اترج است کیهول بهندی حنظل است کیلی بهندی شقراست کیقی بهندی زعفران است کیا کند بهندی حبت
کنگی بهندی دار شیشعان است کیکتو کاسر ا بهندی خار جیلان است کیکر کاسی اسم هندی اقاقیا است
حرف اللام لادن رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل میشود بهترین درخت انار و شبیه برخت دبوت
و برکش عریض و بیم مستقبل و زرد و صلب و کلش مایل بسرخی و تخمش مانند تیو حوف و از مانند سیاه
بارنکی رطوبتی بر بهبوی مانند سفید حی بی الرابل جسم و رطوبتی غلیظ که از ساق و برک
او جمع کنند بهترین اقسام و لادن عنبری نامند و هر چه از آن برطوبت که بیوی آن بدکو سفید جسمی و از آن بجدا کنند

زیبوز را نقسم اول که ساق و برک کیرند و هر چه بهم مرالعی حسید و با خاک وری باشد و بوف
برآنده است و بعضی تیغ تخم ان که رطوبت بر کوزان قنبوس که از نوع از البلاح است بر موی بز و اعج حسید و
و بهترین او نرم و خوشبوی سیاه مایل بسرخی و سبزی است و در دوم کرم و در اول خشک و لطیف
و جالب و باقوة قابضه و منضج قوی و محلل و مفتح و هن و کشاوس بول و حیض و عرق و مسیح فرج جنین
و مشیمه و مقوی معده و رافع قولنج و درد کهنها با عرق و باشراب جهة ادرار قروح و آبله و فرح و حکه و جهة
او جهة صلابت رحم و احتناق و احتباس حیض و با روغن کل که بر باقی فروح اطفال طلا کنند جهة
نزلات و بر خلیشان و بر معده جهة تقویت آن و دفع غثیان و سیلان آب دهان و با سیخو کن
کاو جهت درد مفصل و ذرور آن و جهت نواو با روغن کل جهة درد مفصل سوختگی آتش و با روغن
سود جهة تقویت بوی و منع ریختن آن و بخور آن جهة کو اینها و هوام مؤثر و چون زنان بعد از بول
کوشر بان بخور کنند پس در حالی باز بول آید آن زن قابل حمل خواهد بود و الا فلا و مضر شغل و اشیا
آن موجب کرب و مصلحش سنبل بهی و قدر شربتش تا یک درهم است و در دوغن لادن که و قیراطی از آن بکرطل روغن
زیتون و کنجد حل نموده بعد دیکر با آتش خاکستر کداز ندکه قریب بسر آن روغن بشود جهة برودت
اعضا و تقویت معده و زکام رطوبی و سیاه کردن موی و تقویت آن بغایت مفید است لاجورد معدنی است
و بهترین او صاف و شفاف است که کبودی او بسرخی و سبزی مایل باشد و الخراسانی سنگ مو سوم است به حجر
و هر چه از سنگ و زاج و سنکویزه ترکیب کنند و دار آن لاجورد مشیا باشد بخلاف غیر مغسول و آن را غیر مستعمل
در طب غیر مغسول او است در اول کرم و مغسول او در اول سرد و در دوم خشک و مسهل سودا و اخلاط
غلیظ و مخلوط بخون و صاف کنندۀ آن از کدورات و بالخاصیة رافع سودای حوالی قلب و جالی است
و تعلیق او نافع خوف و لو مفرح و مقوی دل و خیال و باقوة قابضه و رافع امراض سوداوی و غم و هم
و توحش و بخارات غلیظه و مدر حیض و اکتحال او جهة سلاق و دمعه و بیاض و قرحه و دخنه
مژکان و ذرور او جهة اکله و قروح سلعیه و نفوخ او جهة رعاف و فرزجه او با روغن زیتون جهة حفظ جنین
از اسقاط و طلای او با سرکه جهة تحبب موی و قلع ثالیل و برص مفید و مضر معده و مصلحش مصطکی و تنوع حب
کرب و غشیان و مصلحش کتیرا و عسل و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش حجر ارمنی است لاله
سرنکون اسم فارسی نباتیست معروف و در باغها غرس کنند بیانانو و الجوز و انسبا بالمناسف کوسد بجوشانند

الکاف مع اللام

الکاف مع الیاء

تا آب سوخته و روغن بماند طلای او در جمیع قروح القلاع مجرب یافتند لاله نعمان اسم فارسی نباتیست برگش شبیه برگ
زنبق و منخوص و مسیح چهار عدد و گلش مانند شقایق و بندکش تا زانو و بیخش مانند پیاز و بعضی و فرق در طول و عرض چند
برهه او چیزی شبیه بابونه مطبوخ و بسیار نرم و بوی او پرورده و سیاه و مغز شی جنبیده شیرین و ساقش بقدر چهار
انگشت است با تفریج و اسکان حرارت باه و سرخ کننده رخسار و دفع نوم و قبل الحرارة و با رطوبت غالیه و نشاط اورد
و مشهی و هاضم است و مقدار شربتش از یک درهم تا دو درهم است لاعیه نوعی از یتوعات و با سمیه و سحابیه قوی از انواع
یتوعات است و ابوجریج گوید از مطلق یتوعات لاحلاغیا است و او را در تنکابن سیسنبر نامند گیاهیست بی ساق قریب
بگیاه سمو و نیاد برگش سبزی و گلش زرد مایل به سرخی و شبیه برگ سداب و با بوی خوشبوی و تخمش مانند خشخاش و در آخر سیم
گرم و خشک و مسهل قوی و مفرح جلد و مقوی بدن و بوی و تخم او همیشه اش ماهی و کثیره ماهی و جهت استسقای
نقص آخر لاح نیز جاذب نافع و مسهلات سمو قویست و با آن دو جو جو که در استعمال باید نمود و متضرر حسن شیی از لیکلاک
نابکدا و کش و نیم و ان برگش در مطبوخات بر سوق تا کی درهم و مضر اعصاب مصلحش کتیرا است لالا لادن یکی کوید کیا
گیاهیست و بخور عرق او جهت بواسیر و درد مقعد و شرب او جهت دفع سیلان خون نافع و مضر مثانه و مصلحش
تخم و سداست لاغی صمغ درختی هندی است خوشبوی شبیه بوی مصطکی و در بعضی از ماشیر جهت
دزدی در اخر ... گرم و خشک و ملطف و مفتح سده و دافع بلغم و جهت شکستگی اعضا و ضعف عصب واسترخای
بارده و طلای او جهت جراحات و تحلیل ورمها و اعیا و قطع رائحه بد نافع و با آب مورد جهت تقویت اعضا
و سرعت حرکت اطفال بتوسط جلوس او مجرب اند و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و قدر شربتش نیم درهم
لاحی اسم هندی هیل است لاجورد حجریست معروف لاذن ردی لاجورد است لاغیه بلاسیوس یونانی
انبجری است لاطوطا در قرطبه اسم لاسوریس یونانی ماهودانه است لاتک اسم هندی کرسنه است
لک اسم فارسی ترنجبیل است لاکیشه اسم فارسی سلیخه است لالحطای اسم فارسی حمامات الاوام اسم الباط لبلاب
اسم جنس نباتیست که شاخهای او بر درختان میپیچد و هر چیز بلند باشد که بر او متشبث شود و برگ کوچک با صغیر
و بلاب بکبیر سفید و سیاه می باشد بستانی و کلش سفید و شبیه بشاخ نبات و تخمش سفید برگش مانند برگ لوبیا
و در تنکابن کوکا نامند و سیاه را کلش بنفش و دانه اش سیاه و بلاب صغیر اقسام است سفید و زرد و سرخ و کبود و بی
بار و برگش نرم و گلش کوچک و تخم در غلافی سیاهی مایل بسرخی و مستی از ان بیشتر و ساق جمیع اقسام کسیر
صمغی شیرین دارد است و یکبار القوی شد جالینوس در سیم سرد و خشک است و در دیوجنا بوس یکدم است

وا و نخودسوده و ملین طبع و محلل و آب آن مسهل مرة الصفرا و جهت بجوشاندن تفتیح او غالب و اسهال آن مکرر
افشرده آن بعکس است و برگ کبیر سفید او که مستی بحبل المساکین است جهت جراحات عظیم و سوختگی آتش و در د کر
و امراض سینه و آسیاب و جهت سرفه و قولنج حار و با خیار شنبر جهت ورم مفاصل و احشاء و قرحه امعاء و بیرقان
و سرد در همان کل او جهت سرفه و قولنج حار و با خیار شنبر جهت ورم مفاصل و احشاء ...
از کل او جهت قرحه امعاء و ضماد برگ تازه او جهت درد سر و ضماد مطبوخ و حرارت و نفخ جهت تحلیل اورام و درد و سعوط
عصاره او با ایرسا و نطرون و عسل جهت درد سر کهنه و با روغن نیلوفر جهت درد گوش و چرک آن با موم و روغن جهت
سوختگی آتش مفیدست و چشم سیاه را عصاره اش سیاه کننده موی و برگش جهت قروح خبیثه و داء الثعلب تمام است
آشامیدن روغن انجیر آن سوده حیض و تحلیل و بعد از ظهر تا نیم حمل و آب آن شبیه الحرارة و حموضت و ستوده موی
ریختن قمل و بیخ او با شراب جهت کوفتن و برگ تازه مطبوخ او جهت التیام جراحات خبیثه و سوختگی آتش
سفید او منفعت کبیر الحجم برگش با خشونت و درمان مایل بسیاهی است مستی بشیحه است و سرد و خشک و جهت سرفه
و قولنج و درد سینه و بهای نوشته و سبوس نیم رطل تا آب الحا ... و در هم حرفه قاطع نزف الدم جمیع اعضا
او دافع قروح خبیثه و تازه او التیام دهنده جراحات است و اقسام لبلاب خصوص عجب و مشانه مصلحش کتیرا
و قاطع حیض است و قدر شربت از انیسون بکی وقیه تا سی درهم و بلاب صغیر با قوت محلله و قابضه و مسهل مرة
الصفرا و او اسلم از سایر اقسام و دافع سرفه کهنه و مستطیع و قولنج حار و محلل ورم مفاصل و با خیار شنبر جهت
اورام احشاء و تفتیح سده و اکثر اینها نافع و مقدار شربت از آب او تا نیم رطل است تا بیست درهم بنات لبخ اسم درخت
عظیمی است و در صعید مصر کثیر الوجود شبیه بدرخت خیار و ثمرش کوچک و سبز و بعد از رسیدن شیرین میشود و با
کراهیت طعم و برگش مایل به انبه و معروف نبیذ است و اهل مصر حیفه بادرنیا قمحانند و ابن حجاج مولف منهاج
تشبیه از آن درخت مانند انجیر نزد مولف حاوی الادویه است سرابست در دوم خشک و شیرین و قروح او
او قاطع نزف الدم و دافع درد دندان و طلای او مقوی موی و با شراب محلل اورام و بالاخذ و موی و جهت حبیب
کسر و شحوم و حرکت استخوان از فصل و ضماد او جهت کوبانیدن هوام و تشنج و خنی و دود عود و مقوی معده حابس
اسهال و صمغ و سرعت ثقل مانعه است لبن بفارسی شیر و بترکی سود نامند و یکبار القوی و مشتمل است
دهنیه و مائیه و جبنیه و شیرها در اول گرم و خشک و مائیه اودرد دوم سرد و جنبیه در اول سرد و خشک
پس شیر هر حیوانی در گرمی و سردی و سستی و رطوبت بحسب غلبه یکی از اجزای ثلثه است مختلف میباشد مقام

جیوانات با نزاده سن کودک بچه شود و ماسورد کلیه و مشتی که در ایام رضاع سن فوق میکند دوهر چه در تغذیه آن سبک
است از جیوانیست که اقرب بولادت انسان باشد و طعم بشیر کاو و بعد از ان سایر آنها است و بعد از ان شیر بز
و آهو و شتر و الاغ و اسب و شیر کوسفند و خوک و غیره و در تولد و اقوی ان شی و ان کاو و گوسفند و بقدر تغذیه
همچنین بحسب تقلید و سن و فصل مختلف میباشد چه هر گاه مجلوب و محرارات تغذیه حیوان کشند
شل نبت و خشخاش و مانند آن شیر او مخدر و مسکر میشود و ان تقلید بمسهلات و قوابض و سیرومات
و مرطبات و مسخنات و مغلظات و ملطفات و امثال آن اثر آن بسوی شیر میکند و شیر تازه دوشیده را
حرارت لطیفه است و آن بعد از سرد شدن زایل میشود پس باید در حین استعمال گرم نمود تا موجب
نفوذ او گردد و ان مطلق شیر بوزن قریب الولادة شیر کاو است و در تغذیه بعد از ان گوشت و تخم نیم برشت
موافق تر از غذا نیز و هر چه جبنیه در او غالب باشد مسمن است و الا منفخ و طلای اقسام آن موافق
درم مقعد و در حمره و در آن و در حرارت ناشی و اورام حاره و دمع است و استعمال شیر بجای تر شیها و با
در بایستهای تازه و ماهی و بیان ردی است امثال آن جانی نیست چه سبب اینکه ابن حرمه نکند شتر باشد و حبیبی خورده
دخیل سرطان و با فتح اخلاط فاسد میگردد و استعمال او دال بمهلکه دانسته اند و قبل از تقضای
جهل روز از ولادت و در زمستان بسبب غلظت او و قریب الولادت را بسبب غلبه ماییه استعمال جایز نیست
و اخر فصل بهار تا اواسط تابستان استعمال او اولی است و اکثار او موجب تبها و تولد قمل و جهت وسوسه
الاسهال بدخانه و درد اماکن حاره و معده ضعیف باعث سدهٔ است و موافق سوداویه است و با یل المزاج
و معتاد به افیون و قلیل او و در تغذیه و کثیر شیر مدر است ملین طبع و مقوی باه است و مجموع شیرها لطف و جلا و بلغم اخلاط
سوخته و موافق اعضای تناسل است لبن البقر شیر کاو است و کاهیش و از جنس او است و لطافت ان دور از
دهنیه غالب و مائیه و جنبیه کمتر و مایل باعتدال و غلیظتر از سایر و تازه دوشیده اگر سرد نشده باشد بیشتر
بهی و مسمن و منفخ و سریع الهضم و کثیر الغذا و نیکو کننده رخسار و معدل مزاج و ضعف و مقوی جوهر دماغ
سموم است و حافظ رطوبات اصلیه و ملین طبع و محرک بلغم و جهت سجح و نسیان و غم و وسواس و تقویت بدن
و قرحه سینه و سل که جهت تب خلطی باشد و اسهال مزمن مجرب و مقوی باه و حکه و جذام و مطبوخ او با برنج جهت طول
قبلکو و مکان زخم او جهت فربهی کرده و بدن و دماغ کوه و با آهن رسیده تفتیه جهت اسهال و قطور و طلای و جهت اکثر امراض
چشم نافع حتی یابوس العلاج از مداومت آن صحیح می یابند و با کندر جهت طرفه و با انزروت جهت ناخنه و سبل و شقاق و طلای

او با سفیدآب قلعی جهت نقرس و اورام حاره مجرب و با افیون و موم و روغن بنفشه و زرده و تخم رنگ دافع درد نقرس حار و قدر شربتش
از نیم رطل است تا یک رطل و مضر صاحبان خفقان و قولنج و مصلحش کثیرا و مضر صاحبان سینه و ورم جگر و احشاء و ضعف
عصب و درد سر و سودا و صرع و مضر منهال و ان آب سکنجبین و نمک و شکر نانخواه مصلحش او و تولد قمل اهبط و بعد شرح اسهال
خلط غالب معده مصلحش عسل و شراب او با شکر نافع الجماد او است و چون نجمد گردد باعث لرزش سرد
در معده شده و غلیظ اخلاط عقل حضات ... میشود و دافع آن قی و حقنه او با سکنجبین عسل و سرکه ممزوج با آب بانو و نخ
و بعد سقی تخم کرفس و عسل با آب گرم است و شراب بینو باید لیکن بعد از یک مثقال از جمله است شیره و انار لبن الضأن
شیر گوسفند است و دهنیه و جنبیه او غالب و غلیظ تر از شیر کاو و بعد از او بیشتر سمن و در تقویت باه و
مضر جماع و او هم تقویت جوهر دماغ و نخاع و قرحه سینه و اما و نفث الدم و تقوید با روغن بادام و جمع یرب
جهت سرفه مجرب و در سایر افعال و مضرات مانند سایر شیرها است لبن المعز شیر بز است و مائیه او غالب بر دو
دمتوی معاون باید و مستد فضلات و جالی و مرطب و در جراحات بسیار ... و مثانه و بتنهایی نوشیدن او ورق
... با دوغ و دهنش سوخته از آن تا چهل و پنج مثقال با دو مثقال کتیرا و نیم مثقال ایسوس
و صمغ با دام جهت نفث الدم و سرفه و علل سینه مفید است و در سایر افعال مانند شیر کاو و از ان لطیفتر و در ترش
شیر کاو است و بوستی و عکس آن لبن النساء شیر زنان موافق تر از شیرها است و از موضوع دختر سرد است و
بول رطب و دماغ و تحجر و منع سده و حنیشم و دافع سل و پوسته سینه و سرفه یبس و سمع طلا و جهت خشکی
دماغ و ماء الجبن و سرسام و تحلل عقل و ضماد و قطور او جهت درد چشم و خشکی و بیرو تطییب دماغ و درد گوش و ... اگر
در ... و مقدار شربتش از نیم و قیه تا نیم رطل و بعد از اس شیر اناغ است و چون شیر حامل الحبن و قبل به ... و در ...
میوه یاد ریاد و مائیه او آن زن بجهت حامله حوامله بشتی و بعکس آن بسوخیانی است و بعد شیر زنان
و سایر البان آنست که چون بر روی ناخن بریزند جمع شود و با چسبندگی باشد باعتدال اقوام لبن اللقاح
شیر شتر است و دهنیه او جهت شدت امتزاج از غیر او خشیشه و طعم او گرم و در ثقل مایل بشوریت مسخ
در دیول خورده و آب کرمانه اسفر ناسن و بانکو مقوی بدن و صاف کننده بشره و محرک باه و اشتها جهت سده
و پوست جگر و اورام صلبه باطنیه و ضیق النفس و ربو و استسقای زقی و طحال و عسل بیرو و بواسیر نافع و حرف
با بول شتر بیابانی مسهل تند با بو باید ... و بیشتر نباید بیشتر نوشد تا دو روز قبل از استعمال
شیر او تعلیف او براز بانو کنکر و کاسنی و در مانند و امثال آن نمود لبن الاتان شیر الاغ است و غالب دهنیه قلیل الجبنیه

و دهنیدن و سرد ترین شیرها و بسیار مرطب و مبرد است و مفرح و جالی و مفتح و بطی الاستحاله الخلط غالب
معده و جهت سلوق و هزال و سپسی و سرفه حاره و نزلات و تنگی نفس حاره و نفث الدم و التهاب خون
و صفرا و جراحات و مثانه و التهاب بول و حرقة البول و قرحه امعا و زحیر و حقنه او جهت جراحات امعا و زخم
و اسهال دموی خصوصا با قابضات و مضمضه او جهت تقویت لثه و دندان و ضماد او جهت ورم حاره
ظاهری و باطنی خصوصا با زعفران و جهت دمعه و سلاق و معده و مقرح و طویل و دیگر با روغن کنجد
کل انکحل و مقدار شربتش از ده درم تا نیم رطل است باشکر و کثیرا و دوغ تخم کرده شیر سوخته
و تعلیف با شیاء مناسبه هر علتی شرط است و بول شتر لبن الرماک شیر مادیان است جنبه او که کم
تر از سایر شیرها و مفرح و محرک باه و اشتها و مدر حیض و بول و موافق قرحه مثانه و مجاری بول و حقنه
او نفع قرحه رحم و حمول او با نشاسته جهت نظم ماه حیض و حمل عاقر است و از خواص او است که در
سالی که قلیلی از آن با طفال دهند در آن سال آبله برنیارند و اگر بر آید زیاده بر چند عدد نباشد و از
مجربات نکو است و مقوی گرده شیر مادیان را لقوق نامند و در اکثر افعال قوی تر است لبن الخنازیر شیر خوک است
نزد بعضی بغایت ممدوح و موافق سل و دق و محرک باه و ورم است لبن الغزال لبن حمار الوحش
شیر آهو و خر کوهی که کم تر از شیر مادیان و لطیف تر و در تحریک باه اقوی است لبن الخفاش و لبن الاسد
شیر شب پره و شیر هر نهایت کرمی و در غایت جلا و احداث نزف نابی لبن الماعز بفارسی ماست نامند
در دوم سرد و در سیم خشک و در دوم تر و بی طب و مقوی باه مفرح و مسکن تشنگی و غثیان ... شیر او نسبت بدوغ زیاده و در شیر
افعال قریب با او است و جبن تر که کوهی ساخته شده او مضر معده سرد و کثیف و دیر هضم و مسدد و مولد
خلط خام و مضر تهای مرکبه و عفنه و مصلحش معاجین حاره و زنجبیل پرورده است لبا بفارسی فرشته
و بترکی آغوز نامند در آن شیر غلیظی از است که بعد از ولادت سه چهار روز دوشیده شود و مکرر قبل از ده
رطل شیر آن غلیظ بیکشی و در ستمین بود و محلل باعوره ... است و بغایت مسدد و مورث قولنج
و تولید حصاة و دیر هضم و مصلحش شیر نهاست لبن السوسن نزد اکثر اسم فرفیون است و بعضی او بعضی
گویند حیوانیست شبیه بضبع و مایل بسیاهی و زرد و بغایت کرم و از نواحی مغرب جنیده و بوی تند او باعث
رعاف و عطسه مهلک و از سموم و مسهل بقیت انکه و هر دو ... که گویند و الحاق اسم مخصوص بپاره درخت
مرو تم میکوید لباب القرطم مغز دانه کافیشه است و کنشت لبن العصفور لبن الحنطه و لباب الخبز و لبن

و لبابه و لباب القمح نشاسته است لباب النخل جمار است لبو بوث بلغت مغربی بمعنی آن اسلنج و مستعمل اصباغ از است
لبنی بیونانی از ان الغار است بستانی لبسان حوحل بر لیب لبن بری و لبیرون سیطلوح است لبا نا اسم مغربی
فرفیون است لبان عربی از لسان یونانی و از کندر است لبوانشه بلغت سنکالی اسم حلی الک ترکیب است اللام مع الحیم
لج اسم هندی قاقله است لجیح بلغت کیر ماپه نیسن است پاک دشت اللام مع الحاء اقسام کوشت مذکور است و در قوانین
قوانین کلیه حیوانیه شده حوت واقع شد که سی الطعام اللحم چه اغذیه انسان که در اقسام بعضی باشد مخصوص در
حیوانات وحدا استحاله شایر غذای شی نیز نا چار است که طبیعت در نبات هفت ... فعل کنند تحلیل و استحاله ...
و قطع ... دفع در تغذیه یکان آن هفتم و میزاست د ... عمق و تشبه و انفعال باشد لحوم حیوانات بهتر است از سایر
اغذیه است و بهتر لحوم در سن سطرا و ست که مرتب بر نوع خانکی باشد مثل کبک و تدرو اسال آن بهترین مواشی
گوسفند و بز است که زیاده بر یکسال و کمتر از شش ماه برو نکذشته باشد و بعد از آن گوساله یکساله و بعد شیرخوار
بهتر از شتر بچه است و از وحوش بهتر آن آهو بره و بچه بز کوهی است و در مزاج صاحبان تعب و صنایع ثقیله
الحراره گوشتهای غلیظ مناسب است و هر چه از آن شکم حیوان بیرون آید بد نباشد و الحم بعد کمال نرسیده باشد
غلیظ و سیم و پیسال و بسیار لاغر مورث امراض سیمانند و رونی رو یا روغن و کوشت مصنوع است چه هضم
آن بر طبیعت دشوار است و بسیار خوردن لحوم موجب فساد قلب و ذهن و کی با صره و بلاده و عروض
نهی است و نباید بی خوردن آن باعث تضعیف ارواح بدنی و سقوط قوتهای او است و شرب آب بعد از آن بعضی
الماست و شرب آب بعد از آن مضر و تناول غوره در شبها باعث تخمه و جمع که در آن باشد و هم مزاج و بنفسه
با الغدد در گوشت کو سپند و در گوشت آب مرغ ماء اللحم است و سریع النفوذ و موافق ناقهین
القوت است لحیة التیس دوای مختلف فیه است نزد انطاکی و جمعی یکی نباتیست برکش مثل پودنه کنند نار و قلیل الغذا
و مشرفش برنجی و در صفهان شله بسکوین نوع نامند و مانند سبزیها بخورند و حنین بن اسحق و دیگری که
گوید سعتر بری و بعضی حشوش مانسته و قول او معتبر است و آن نباتیست شبیه برخت کوچکی و شاخهای او صلب
و بوکش مستوی و با زغب و صلابت و کلش شبیه بکلنار و در شمال آن سفید و منبت آن ... نوع از ... سوداء
مایل بسرخی و بعضی سفید و بعضی اشقر میباشد و بیونانی ... اهو قسطیداس ناسنی و بیونانی ابوقسطیس
دال لعل ... جمیع اجزای نبات مستور مقوی است و عصاره لحیة التیس عصاره طرثوث مذکور است در اخر
سرد و در سیم خشک و قابض و از اجزای تریاق نافع و قاطع نفث الدم و حیض و اسهال و قرحه و رم و دافع

در جهار ساعت و در نوبت و ضماد او مقوی اعضای ضعیفه و فم معده و جگر و در سایر افعال قوی تر از اقاقیا و قدر شربت
از عصاره او تا سه درهم و لوزیات و کل الحمد تا چهار درهم و قدر بر بیست و کل آن جهت التیام جراحات و رفع نعفن آن
و کل او با موم روغن جهت سوختگی آتش و اورام حاره و جوشیدن آن جهت قرحه امعا و تقویت معده و منع الحنین
مولد بلی نافع و مضر گرده و مصلحش عناب و بدلش حضض و اقاقیا است و لحیة الداری دانیه اللولون جمعی دیگر
بیان نموده اند که شاخهای آنکه بیستم بید و مایل بسرخی و در خشکی سرخی او مایل بسیاهی و بعد رسیدن ... آن
آن درخت زمین و جهار انگشت اول زمین بر است و در شوره زارها میروید و ابی فی الحق مجید تیغ
نوعی از اسنخ است و محمد بن زکریا حی ... لحیة التیس النافع سموم دانسته ... الذهب شاخی
او تنکار است و مجرب او ... دیگری مشی حار ... اشعر و الغول است الحاء و بکلم ...
و ریشهای بابلی ... است لحیة الحمار بیسپاو شانسته است لحیة الحیات قوی است و کوبند حو اسم است اللام مع
الخا خنثی بفارسی محمد لفظ یونانی و نوعی از حنوی بوقیست نبات آن قریب بر زعفران و گلش بنفش و برگ و حبلی میباشد
و دانه او سیاه و تلخ و بیخ او شیرین و بعضی سراج القطرب است در دوم گرم و در دوم خشک و مسهل
قوی و دافع سم عقرب اما نکشند او است لخیص الاکحیل حواری است لزاق الذهب شاملهاام الذهب
و لشق است لزاق الرخام و لزاق الحجر صمغ البلاط است اللام مع السین لسان لسان زبان حیوانات
سریع الانحدار و مرطب بدن و بالادویه حاره مولد منی و سریع الاستحاله خلط معتدل و مصلحش سرکه
کشنیز و ریحه است لسان الحمل بفارسی بارتنگ و بعضی بارهنک و بترکی یلع یباقی نامند و آن
دو نوع است و صغیر کبیر میباشد صغیر او نبات کوچک و باریک و ملاصق زمین و ساقش بی ایکنه
و مایل بطرف زمین و گلش در اطراف ساق و تند و تخمش سیاه و کوچک و ساق هم کبیر کلهی سبز دیگر
بسرخی و قریب بزرع می شود و تخمش ریزه تر از تخم صغیر و نکش باشد اقوی و هر دو ست و بار عیض نها
سطبری و تا بعد از انگشتی و مانع کبیر نیاده بر صغیر و از مطلق آن مراد صغیر است در دوم سرد و خشک
و برگش تخم او لطف و جالی و رادع و قابض و مقوی جگر و مفتح و حابس نزف الدم جمیع اعضا و جوشانیده برگ و بیخ
با نمک و سرکه و عرس نافع اسهال دموی و عصاره او مسکن تشنگی جهت فساد هضم و جوشانیده برگ و بیخ او با نمک
و سرکه و عرس نافع اسهال دموی و عصاره او مسکن تشنگی جهت فساد هضم و سل و نفث الدم و
سپید ... ضعف آن ...

و حرقة البول و سیلان حیض و خون بواسیر و ضماد ... جهت التیام زخمها و ... آکله و سوختگی آتش و دا [illegible]
الفیل و قروح خبیثه و ساعید و کله و نار فارسی ... او جهت ... کوش حاده و حاس ... چشم و حول العینه
در درجم و اضافه آن و بواسیر و ضماد برگ او نیز جهت زخمها و التیام و دهن تازه آن دافع ورم ... حاره
و شیر ... با نمک نافع ... نمک ... و با سفیداب جهت باد سرخ و مضمضه طبیخ او ... جهت
سرخ و مضمضه طبیخ او و طبیخ بیخ آن جهت اورامی دهان نافع و کویند مضر ریه است و مصلحش عسل و عصاره او بعض
سپر و مصلحش ... و قدر شربت از آب او ده مثقال تا نیم رطل و بدلش حاض ... دکویند بالحا
سرد در بیخ او ... شراب ... با آب ... دافع تب ... و ... است
تخم او در افعال مانند عصاره آن و بو ... و قابض و مقوی اعضا و دافع ... شربتش تا
سد درهم است و عروق یا بدل ... ماسکه ... سایر افعال ضعیفتر از عصاره او است
لسان الثور بفارسی کاو زبان نامند برگ نبات او بلحشونت و سطبر مایل بسیاهی و مغز و شربی ... او دبروی
آن نقطهای سفید شبیه بخال ... زغب ... قریب بذرعی و ... و شاخهای او با زغب و بار یک ... سفید
و گلش ... بشکل گل انار و تخم ... کبد ... که در جبال ... و ... است ... صفهان
و بعضی بلاد کاوزبان بیدا شود ... است و گل او ... و کوچک و ... میباشد در اول گرم و تر و
تا هفت سال باقیست و گل او الطف و جمیع اجزای او مفرح و مقوی اکثر اعضای کبیر ... و مسهل
السوداء و صفرا او جهت ... سوداوی ... و ... خفقان و خشونت ...
و سرفه و ضیق النفس و ... و ... و تقویت ... زاید ... و مضر ...
و مصلحش صندل و قدر شربت از آب ... تا ... او دم ... بیخ ...
و جهار ... آن ... است و ... آب ... مثقال آن ...
جز یکو طل ... شراب ... العقل ... بالکی ... طبیعت ... خفقان ... نافع
است و ... جهت ... سوداوی ... سال و افعال ضعیفتر از او است و قدر شربتش
مثقال است ... سوختن او جهت قلاع اطفال و ... دندان و ... دهان ... لسان
الابل ... الابل است ... نبات ... گیاه ... و ... شاخ ... و مایل بسفیدی و ... شبیه

اودیه‌های درشت در دوم سرد و خشک و نزد بعضی گرم و گویند مجفف قروح ظاهر و باطن است و با موضع مادر [illegible]
تخم شقیق بحری و طبیخ برگ و شاخ او و بول و حیض و [illegible] و مخرج جنین و دافع لکنت زبان و با حنا سیاه کننده
موی و ضماد او جهت التیام جراحات و تنقیه چرک آن و استخراج سطبوخ او و سکن حکه و قروح و [illegible]
چشیدن او با عناب [illegible] سر در دافع التهاب و مضر گرده و مصلحش [illegible] و قدر شربت از آب او [illegible]
او تلمس درهم است و چون هفتاد مثقال او را با هفتاد رطل آب انگور [illegible] دهند جهت [illegible]
و شانه و تنقیه الدم و [illegible] و سستی عقل و احتباس حیض نافع و قدر شربتش تا یک رطل است لسان العصافیر
بفارسی زبان گنجشک نامند دو جنس او و [illegible] در جنس دیگر عظیم است برگش شبیه برگ بادام [illegible]
عریض و طولانی و [illegible] و در جوف حبه‌ها مانند تخم و قوتش تا ده سال باقیست در آخر دوم گرم و خشک و مسکن
ریاح غلیظ و درد پهلو و کمر و رحم و تقویه باه و مغص و مدر بول و مفتت حصاة و با رطوبت فضلیه و [illegible]
باه و جهت خفقان و ضیق النفس و [illegible] و تقویه اعضای تناسل و قدر شربتش از زعفران و عسل [illegible]
جهت اعانت حمل از مجربات و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش جو نیم وزن او و [illegible]
آن و نصف سرخ است و نزد بعضی که در دکان [illegible] سرخ بونه [illegible] برگش [illegible] جهت التیام و [illegible]
اوباسیر که جهت کوفتگی عضلات مفید است لسان السبع نباتیست برگش دراز و اطراف او با [illegible] و صلب
[illegible] بسیار [illegible] و شاخهای [illegible] و بیخ [illegible] برگ [illegible] گلش بنفش و بیخ او [illegible]
و سیاه و در بیخ است در سیم گرم و خشک و طبیخ او جهت حصاة گرده و مثانه و [illegible] جهت کشیدن
حیض و اخراج جنین نافع است لسان الکلب نزد بعضی لسان الحمل و نزد جمعی [illegible] است و [illegible]
بعضی نباتیست برگش شبیه برگ بارتنگ [illegible] و [illegible] بسیار نرم و اطراف [illegible]
[illegible] و [illegible] شبیه او بسیار و گلش [illegible] بنفش و تخمش [illegible] مانند [illegible]
بنفش [illegible] است و بیخش [illegible] شبیه و [illegible] مثل [illegible] در اول گرم و در
دوم خشک و طبیخ او [illegible] جهت التیام زخمها [illegible] و گوشت آوردن [illegible]
[illegible] است لسان الثور نباتیست مسمی بآذان الثور برگش [illegible] و [illegible] بیخ [illegible] و در خشونت
مثل برگ کاهو [illegible] و ساقش [illegible] بیخ [illegible] و [illegible] گلش [illegible] او مانند [illegible]
[illegible] او ماکولست در دوم سرد و تر و جهت [illegible] حیوانات بغایت [illegible] و دافع خفقان و [illegible]

دامراض

وامراض دهان و قلاع حار است لس بلغة هندی [illegible] است لسوره بهندی سپستان است لسبال بلغة دیلمی
سلوی است لسیعه بلغة [illegible] است لسوقیون بلغة عبرانی [illegible] است لسان الجرسیا استلسور
بطس لبلاب است اللام مع الصاد لصیقی [illegible] برگش شبیه برگ [illegible] و کوچکتر و در [illegible] و [illegible]
بسطبری انگشت و زیاده بر دو [illegible] و تخمش [illegible] و خار [illegible] و لصیقی [illegible] جهت
تنکاب معروف [illegible] است در اول گرم و خشک و [illegible] و جالی و طبیخ او با عسل جهت [illegible]
سینه و ضماد او با روغن گل [illegible] جهت [illegible] و [illegible] بغایت مفید و [illegible]
لصف کبر است و بلغة مغربی اسم [illegible] است اللام مع العین لعبه بربری بیخ است شبیه [illegible]
و مانند [illegible] و [illegible] معروف [illegible] را بعضی باین اسم مسمی دانسته‌اند
در دوم گرم و خشک و بغایت [illegible] و مدر حیض و بواسیر و قاطع بلغم و محلل ریاح و جهت مفاصل [illegible]
آن نافع است و [illegible] جهت دفع سموم [illegible] و [illegible] او باعث [illegible]
او [illegible] و مصدع و مصلحش کشنیز و قدر شربتش [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
سیوج الصلب است لعبه مرة مستعمل است لعب شقایق النعمان است لعل بطری [illegible] است لعل [illegible]
ادویه مستانف است و در کتاب احجار [illegible] و [illegible] نافع الاحجار [illegible] الصناعه [illegible]
کان [illegible] سال [illegible] است که بسبب زلزله عظیم کوه بدخشان [illegible] کشته لعل ظاهر شده و از جنس یاقوت و
باستحکام [illegible] و [illegible] اختلاف [illegible] باقسام مختلفه [illegible]
[illegible] و [illegible] نافع بحسب [illegible] و [illegible] و تقویت دل و باصره قوی [illegible]
یاقوت [illegible] و [illegible] و [illegible] جمیع علل سوداوی و اعصاب [illegible] است
و [illegible] تا یک دانگ و بعضی تا [illegible] کرده اند اللام مع الفا لفاح اسم [illegible] است و
بفارسی سابیزک نامند و آن [illegible] است و بیخ لفاح عبارت از [illegible] و [illegible]
او را برگش [illegible] و [illegible] شبیه برگ کاهو و [illegible] و [illegible] و گلش سفید و
[illegible] و بعد از [illegible] التفاح الجن نامند و تخم او شبیه
تخم سیب و بیخ او [illegible] متصل بهم ظاهر [illegible] و باطن سفید و [illegible] شکل [illegible]
[illegible] انسان [illegible] او بیضه [illegible] و [illegible]

برگ [illegible] در خیار [illegible] و [illegible] سطبری [illegible] است و [illegible] و موضع سایه
دار و برگش گرد [illegible] و [illegible] بسیار و [illegible] و بیخش [illegible] و [illegible] سفید
[illegible] اقسام است و قوتش تا چهار سال باقی و [illegible] است بیخ لفاح است و [illegible]
[illegible] بیخ او [illegible] در آخر سیم سرد و خشک و [illegible] سرد و [illegible] و [illegible]
مجفف و مسکن [illegible] و غثیان [illegible] و قابض و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] بیخ او با آب و عسل [illegible] بلغم و [illegible] و جهت [illegible] و خفقان حار [illegible]
و [illegible] و [illegible] نافع و [illegible] است [illegible] و جهت درد سر [illegible] و [illegible] و جهت
درد مفاصل حار و با عسل و روغن [illegible] و جهت [illegible] که [illegible] و [illegible]
جهت [illegible] و طبیخ او جهت درد دندان [illegible] و [illegible] اختلاط عقل و سبات
و غثیان و مصلحش [illegible] و [illegible] و [illegible] و قدر شربتش [illegible] تا نیم درهم و بدلش بوزن
[illegible] و [illegible] ثم [illegible] او [illegible] و [illegible] است که از حمام [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و قاطع حیض و ضماد برگ او با [illegible]
جهت اورام حاره و [illegible] نافع است و از خواص او است که چون بیخ لفاح را با عاج [illegible] ساعت بجوشانند
نرم و مطیع گردد و [illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible] و جهت تکمیل صناعت [illegible]
[illegible] لفش درختیست بزرگ و [illegible] و [illegible] و [illegible] شام و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] المسیح [illegible] اول [illegible]
خشک [illegible] و دافع [illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] است که [illegible] در [illegible] و [illegible] است لغاح [illegible] الضبع است لقیس [illegible]
اللام مع القاف لقلق [illegible] و [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] در آخر سیم گرم و خشک و گوشت او جهت [illegible] و تقویه و ضعف باه و [illegible]
غلیظ و [illegible] نافع و [illegible] و مصلحش روغن [illegible] و [illegible] جمیع افعال [illegible]
[illegible] و تخم او [illegible] و [illegible] است و [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] نافع است لقاح [illegible] است لقطین [illegible] است اللام مع الکاف لک بفارسی رنگ

لاک

لاک نامند صمغ نباتیست شبیه بوستان [illegible] او [illegible] و گلش زرد و تخمش [illegible] و گویند شبیه است که بر آن
نبات [illegible] جمع [illegible] و [illegible] و قوتش تا ده سال باقی است در دوم گرم و خشک
[illegible] و [illegible] و [illegible] است و [illegible] و [illegible] و [illegible] و احشا و [illegible]
و جگر و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] استسقای لحمی و [illegible]
و فالج و [illegible] و خفقان و [illegible] و فالج و ضعف گرده و سایر اعضا نافع و مضر [illegible] و مصلحش [illegible]
و قدر شربتش تا یک مثقال و بدلش [illegible] و [illegible] است [illegible]
است که چون [illegible] بغایت [illegible]
و [illegible] و [illegible] است
[illegible] و [illegible] و [illegible] صاف کرده باشند [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است اللام مع المیم [illegible] است [illegible] بلغة [illegible]
[illegible] است اللام مع النون لنجمطس لغة یونانی است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و سیاه شبیه [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و [illegible] التیام [illegible] و خشک [illegible]
و [illegible] است [illegible] است لون [illegible] است اللام مع الواو لوز الحلو
بفارسی بادام شیرین [illegible] و [illegible] و [illegible] اعضای باطنی و [illegible]
و [illegible] سینه و [illegible] باه و [illegible] و [illegible] و [illegible]

کرده دوم

جهة سرفه مزمن و جهة خشونت سینه و حنجره و نواحی و دفع نفث الدم و ربو صحیح است شاید اطلاء او جهت
معده و با نصف او زفت و مثل او شکر در قطع سرفه مجرب است و بوی دادن او مقوی معده و مقوی بن دندان و
تازه او مسهل و مسقط کرم شکم و خشک او قابض و دافع اسهال و شکوفه بادام مع نخود صحیح بالعرض فراموش و قطع باه زنان
و بادام مربی در عسل نافع بیشتر کردن منی و اصلاح کرده قوی تر است و روغن بادام معتدل در کوفتگی و مشت و مال
مرطوب و موافق تشنج یبسی و رافع درد کلیه و خشونت و مضر ببعض و مصلحش شکر و چون تلخ او بجهت درد گرده
و مثانه و عسر بول و قولنج و ادرار بول و خروج حصاة و شراب او جهت کرم زنهار و سلس بول امتناع شود
کثیرا و شکر جهت سرفه خشک مجرب و جهت تصفیه الوان و نقص بیوست و دفع مضرت ادویه مسهله و حبوب حاره
و تقویت بینایی تا شش مثقال در دفع پیچش مجرب و در حمام تقطیر به سر و جهت نقرس و دفع خیره گی
مجرب دانسته اند و جهت سرسام و ذات الجنب و سرفه نافع و غرغره او با آب گرم جهت خشونت حلق و قروح مضر
ضعیف و مصلحش مصطکی است لوز المر بادام تلخ است ریشه درخت او گرم و خشک و جالی و محلل و ضماد او
با روغن گل سرخ و سرکه جهت درد سر بارد و کلف و طبیخ او جهت تنقیه سینه کرده و دفع قولنج و کرم معده و خاکستر
او جهت سوختگی آتش مفید و مغز او در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و در اول اخلاط غلیظ و سعال
و ربو و سرفه و درد سینه و جگر خصوصا با نشاسته و نعناع و با پای جهت علل گرده و حصاة با عسل جهت سینه
و اورام جگر و تفتیح سدد و یرقان و با ماء العسل جهت قولنج و بخیر و صابون دهها مفید و مضر باه و مصلحش شکر و قند
او موی جهت وضاحت او با سرکه جهت درد سر نافع و ضماد او با سرکه و شراب جهت شوره و برص و قوبا و نمش و منقلع ریختن زخمهای
کهنه و جرب و حکه نافع است و طلای پخته و مطبوخ او با شراب جهت ورم زانو و سعال و کبد و چون مغز او با بادام تلخ
را کوبیده با نشاسته تناول نمایند از شراب مست نگردند و روغن او در اول دوم گرم و مایل به یبوست و خفیف
اخلاط غلیظ و سوداوی و مقوی اعصاب و اعضای ثانی و مفید بجهت درد گرده و عسر بول و ورم سپرز و قولنج
حصاة و حنین جهت قولنج و استسقا و اورام رحم و انقلاب آن و طلای او جهت رفع آثار و خشکی و کلف وجه
و کوشش جهت شقاق و جرب و حکه و قوبا و با شراب جهت قروح رطبه سر و جراحات و قطور او جهت درد گوش و دوی و طنین و کشتن
کرم گوش نافع و حمول او مخرج جنین و مشیمه و قدر شربتش تا چهار مثقال است و صمغ درخت بادام شیرین و تلخ تا پنج ناب
صمغ عربی است لوز بری لوز جبلی بادام کوهی است درخت او کوچک و برگش یک و شکلش مایل به سرخی و اطراف
شاخه‌هایش کوچک و با تلخی و قبض بسیار و لوز بری جالو است در سیم گرم و خشک و جهت رطوبت معده و تقویت آن

و دفع فی و اسهال و امراض باردة نافع و قدر شربت از کل او تا دو مثقال و از بادام تا سه مثقال
لوز البربر قسمی از لوز بری است شبیه بحب الصنوبر و بزرگتر و زرد و دو جانب او سیاه‌های که مغزش سیاه است
گرم و خشک و بسیار قابض و روغن او مانند بیت السودان نامند و مانند کشش و لوز الطرجان و لوز السودان
و لوز الارجان بلغت مغربی لوز البربر است و لوبیا نوعی است که بلغت هندی اسب و بیونانی
نامند نبات او شبیه بلبلاب و منبسط بر زمین و بعضی بجای سرخ و بعضی سفید دانه بعضی
سرخ و دانه باقلی کوچکتر و شبیه بکرده و نوعی غلاف بعض مانند باقلی و از آن رقیقتر و حب تا دو سال
باقی و بعضی از باقلی و در بعضی نخود سرخ او در آخر اول گرم و سفید او مایل باعتدال و محرک باه
و مدر لبن و مدر بول و حیض و مسمن بدن و شرب آب مطبوخ او با نمک قی‌نیز و جلاء و طبیخ
او منقی نفاس و مخرج جنین و مشیمه و جهت درد گرده مفید و دیر هضم و نفاخ و مولد
خلط غلیظ و مصلحش خردل و آبکامه و زنجبیل و بالخاصیه مورث غشاوه و مصلح آن دارچینی و سکنجبین
لوبیای هندی قسم احمر قسم است و در عراق دماء دم نامند لوفاس بیونانی نوعی از سوسن است و
مطرب و صینی صدف ابیض دانسته اند لوخیما خیوس یونانی و بعضی شبیه اللی الذهب است و نوعی
از سوسن است و تطرس و حینی صدف ابیض دانسته اند لوخیما خیوس یونانی و بعضی شبیه الذهب است و نوعی
از سراج القطرب دانسته اند و شاخهای با تیر و ترتیب بلند و برگ مایل و کوه دار و در گوهی بکیها دسته
شبیه به سپرک و بطیم او با قبض و بیخ ساق و گلش سرخ مایل بزردی و منبتش آبها ایستاده و نیز زنان
در آخر دوم سرد و خشک و انطاکی در دوم گرم و خشک بیان نموده و مستعمل از وی عصاره و نبات
او است قاطع رعاف و نزف الدم جمیع اعضا و قروح و قرحه سیلان حیض و ضماد سر الیتام
جراحات و تحلیل اورام و حقنه او جهت قروح امعا و با حنا جهت درازی کردن موی و سیاه کردن آن نافع و جهت گرمی
هوام و قبول او در فسادش مجرب دانسته اند و مضر بسر و مصلحش عناب و قدر شربت از آبش تا مثقال
و از کشش یک مثقال است لولی لولی نباتی بری و دریایی است که آبی ناشد و کوبیدن تا سه مثقال ممکن است دانه
او است که چون در آب صدف بنهایند حیوان بهم رسد و تحلیل و تقویت سامعه و بنات ... و اعمال و سفید
معتدل و مبدک است و نیز و ترشی او مقوی دل و مفرح سیاه و سفید و دانه‌های سیاهی باشد سیاه و زرد و غیره
و سوراخ دار و مستعمل اطبا نیست و روغن ... جواهری که بهم رسد او ... اندرآب برنج و مالیدن بیماده

نافع چون اوشا فع زردی آن دانار است در آخر دوم سرد و خشک و در تقویت قوت و از طلاء او گرمی
دماغ و نوعی بزرگ و لطیف و مقوی اعضا و رافع انواع خفقان و خوف و فزع سوداوی و جهت اسهال مرارت و دموی
و ضعف جگر و کرده و امراض دل و بد بوی دهان و حصاة و حرقة البول و سدد یرقان و در رفع سموم و سلس
و جنون و رعشه و تقویت ولادت جهت قطع سیلان اعضا و التیام زخمها و اکتحال او جهت رمد و سلاق و ظلمت
و بیاض و سبل و کمنه و سوختن او جهت پاک کردن دندان و تقویت لثه و طلای محلول او به قول ارسطو رافع برص
و قطلیمات و ... محلول او جهت جذام و جمیع آثار و عرق ... او در منع ... مجرب دانسته اند و نگاه داشتن
او مقوی دل و در دهان داشتن او جهت رفع غم و ضعف دل و ... و کوبیدن ... و مصلحش ... است
و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش ... سفید است و طریق حل او در ... مذکور است لوجید
نیطوس اطهوان است که قسم بری ... باشد ... و ... احمد ... است ... شبیه ... اسقولوقندریون
و ... و بری و بستانی میباشد بری او با حرارت غالب و ... تر ... خشک او و ضماد پوست
او با سرکه جهت جرب ... و جمیع اجزای او جهت التیام جراحات مفید لوف لغة عربی است و بفارسی فیلگوش
نامند و سه قسم میباشد یکی بزرگ و لوف الحیه گویند چه ساق او مانند عصا و ساق او سطبر و ... و ... ش
مانند خوشه و در ابتدا سفید میباشد و بعد از رسیدن زرد ... و بیخش مانند ... و ... ش ... اکشوناك
سایر در آخر دوم گرم و خشک و مخرج اخلاط غلیظ لزجه و ... فتح سدد و بغایت جالی و مدر بول
و ... حصاة و ... جهت نفس الانتصاب و با عسل جهت ... بول و با شراب جهت ... باه و ضماد او بهترین
ادویه سرطان و نواصیر الانف و جهت تنقیه جراحات متعفن و زخمهای تازه مفید خصوصا برگ ... و عصاره
لوف جهت دفع بیاض چشم که از قرحه بهم رسیده باشد قوی الاثر و شیاف او جهت نواصیر و حمول او جهت اخراج
جنین و پخته او جهت شقاق ... و دفع آثار و آب ... با روغن زیتون ... و ... است و
بوییدن گل او مسقط جنین و طلای آب ... و ... ش ... خصوصا ... جگر و مصلحش صمغ
و ... بدلش ... است و ... حالدان ... در ... جنین و ... سعد ... و محمد ...
احمد گوید که چون بیخ خشک لوف را با آرد گندم و روغن ... و غلط ... نان کرده هر روز هفت
مثقال تناول نمایند در دفع بواسیر ظاهری و باطنی مجرب است و قسم ثانی لوف ابرک کوچکتر و برگ او از ... مختلفه
و ساقش بقدر ... و ... میباشد و ... مانند قسم اول ... و لوف الجعد و ... نامند ... او ... کمتر

واذان هم

از اول خشکتر است و بیخ او مقوی تر است اجزاء او با تقطیع قوی و جهة سینه و تنقیه آن و ضماد او با سرکه و جهة
نقرس معین و در سایر افعال مانند لوف الکبیر است و چون بیخ تازه او را در روغن مغز زنند و او را بجوشانند تا
سوخته شود ضمادش مسقط دانه بواسیر است و قسم ثالث را لوف الصغیر نامند و آن بسیار کوچک از هر دو قسم
کبیر است و برگ کل او شبیه بآن و بیخش بقدر زیتون و قوی الحراره و ترتیب بدر جهارم و محرق و لذاع و اقوی
از سایر اقسام و طلای او قاطع دانه بواسیر و ثآلیل و بینه گوشت فاسد و بیخ طلای روغن زیتون که بخیر و بیخ
او را سائیده در آن جوشانیده باشند بهترین ادویه جذام و با روغن بنفشه با کام در دفع سوء ذکر مجرب
دانسته اند لوف الحیه و لوف السبط لوف الکبیر است لوف الجعد لوف الصغیر است لوفیون کیاه حصف
و بفارسی فیلزهره نامند لوقاتی بیونانی شکوفه حماما است لوطوس میس است لوقا بعبرانی حی العالم و نزد بعضی
قنطوریون صغیر است لوطوس اغربا بیونانی جندقوقا است بری و بعبرانی و ... بستانی است لوقوقولس
عرعر جبلی است لو باروس شطیح است لوطوس ... بیونانی چنین قوقا بستانی نیست لو فوبالوس ... لو قنا
فغیس فالنجیقون است لوحی بهندی آهن است لونك و لوتیه بهندی گیاه حنفتا است لونا بهندی نمك است لو مری
بهندی ثعلب است لو لابهندی سپستان است لو فو غرا فیس بیخ مصری است که کاندران استعمال مینمایند و در ازنوود نوم
تر ... سرد و خشک و مجفف سیلان و قابض و مانع سیلان مواد و جهت جراحات تازه و ... و نزف
الدم و اسهال ... و نفث الدم نافع است اللام مع الهاء لهوره بهندی جاورس است لهالا بهندی برگ
لهب با دنجان است لهو اسم هندی خون ... بعبرانی ... است اللام مع الیاء الیف خیرطی است بشجری
محیط بر نخل و نارجیل و مقل و امثال آن ... او ... حرها است و بهترین او ... نخل ... ب
و نیوب ... از سقل است ... در اول دوم گرم و خشک ... و لیاس او جهت اخراج حطاة ولیف مقل جهة تسکین
بواسیر ... او ... سیاه ... جراحات و دفع ... و بیاض چشم نافع است لیف
البحر ... شبیه ... است ... از ظاهر ... او سیاه و برگش شبیه ... به ...
و ... سیاه ... است ... است که در
کوه ... آن ... خیزد ... بساحل ... از ... در دوم گرم و خشک و بغایت جالی آن ... سوخته او
... سیاه ... و ... است
لیفا ... است سرخ و ... دار و بشکل خیار کوچکتر ... لیفه ... الحمار است و در افعال ...

حشر کثیر الوجود و زیاده از یکدیگر هم قالست لیموی در جمیع خواص مانند ترنج و پوست زرد او در دفع کرم
و خشک و مقوی معده و دل و قابض و محرک اشتها و معین هضم غذا [illegible] کرده و [illegible]
آرزوی و مصلح کیفیت اخلاط ردیه و پادزهر سموم [illegible] و در سایر افعال قایم مقام پوست ترنج است
و آنچه طلبیم پوست زرد و ترش است در افعال مانند گوشت ترنج و ترشی او در دفع سر و خشک و مقوی
معده و حار و لطیف و بسیار و جالی و قاطع اخلاط غلیظ و [illegible] و ملطف آن و جالی بهق سیاه و کلف [illegible]
و مسکن غلیان خون و صفرا و التهاب معده و جهت تبهای حاره دموی و صفراوی و عفونی [illegible]
و دمل و ورم حلق و لهاة و کرب و غم و قی صفراوی و غثیان و تقلب طعام [illegible] مواد
حاره جگر و معده و جهت درد سر [illegible] اخلاط غلیظ باشد و خفقان سوداوی و غیر خالص
و خمار و سموم هوام و ادویه قتاله بعینه و در اکثر امور قایم مقام سرکه و جهت مریض بهتر از ان است و مضر عصب
و صاحب سرفه و بارد المزاج و اکثار او در خلای معده مضعف اعضا و مورث [illegible] و مصلحش شکر و عسل است
و چون جواهر را با آب لیمو بجنبانند حل شود و ضماد [illegible] محلول با آب لیمو با نوشادر [illegible] رافع بهق و آثار
جلد است و تخم او در دفع کرم و [illegible] و در دفع سموم مانند دانه ترنج [illegible] او بغایت عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

موجعات و بعد از آن آبی که جوشانیده [illegible] باشد و آب چشمه [illegible] و آب کاریز و چاه است [illegible]

[illegible]

در علاج عرق النسا ... شبیه بخیار کبیر و در جوف او سه دانه سخت از هم و هر یک را غلافی دیگر و دانه از ان کوچکتر
و پوست او مایل بسرخی و باطنش سفید و ... و بیخ او باریک و ... گرم و خشک در برك دوم
اورد آخر دوم و مقدار شربتش تا دو مثقال با فوت و کویند از هند ... آب مطبوخ ... سال ...
مسهل و محلل قولنج و نافع درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و بلغم ... مسهل ... کوسپند و ... اسهال
قوی ... بلغم غلیظ و ... بلغم خام و ... سوداوی و ... و مصلحش انیسون و ...
اکثر او مقدار شربت از حب از سه عدد تا شش عدد و ... تا دو درهم و شربت آب ... فعل و ...
بجای ماهی ... الوجود ماهی زهرج اسم فارسی است و بعربی سم السمك نامند و ... مستعمل
از فلوس است ... کویند ... شبیه ... برکش ... زیاده بر ...
زرد و در آخر ساق از جانب آن رسته ... و پوست ساق او مایل بزردی و با ... مستعمل
است ... در آب ... ماهی ... آب ... در سیم گرم و خشک و مسهل
قوی اقسام بلغم و محلل ریاح و جهت نقرس و مفاصل و ... نافع و ضماد او محلل اورام بلغمی و سوداوی و استسقا
و مقدار شربت از جرم او ... تا یکمثقال و در مطبوخ تا سه درهم و ... مصلحش کثیرا و ... و انیسون ...
مازریون ... از ... قاربیت و ... بنانش ... سماق ... برکش
شبیه ببرك زیتون و ... باریك و ... مایل بسبزی و ... مایل بزردی ...
... سیاه لون ... در چهارم گرم و خشک و سایر اجزا در سیم ... سیاه ... مستعمل
... مسهل قوی ... اقسام کرم و مواد سوداوی و بلغمی و نافع استسقای زقی
و یرقان و ضعف ... و طلای او جهت بهق و برص و با عسل جهت تنقیه ... و دفع خشك ... و بلوم
... جهت ... سپرز ... و اطفال و ضعیفا البنیه ... درهم ...
او کشنده ... و ... درهم
... ضماد او در برص و بهق ... است ... و سبا
... سرکه ... بیخ ... بادام
... سوداوی و بلغمی ... هندی
... و سنبل و مصطکی و امثال آن ... شرب

او بانفع الثعلب و آب ... شبیها ... است و ... او را دو سه رطل آب بجوشانند تا ثلث بماند و آب
صاف او را با ... روغن بادام ... بجوشانند تا ... روغن ... از یکمثقال تا سه مثقال ...
مامیثا اسم ... شبیه بخشخاش بحری معروف بخشخاش مقرن برکش مایل بسفیدی و ... آن ...
... چسبنده و کلش زرد مانند خشخاش ساحلی مقرن و ... الرائحه و ... سیاه و ... شیرین
... بخلاف ... خشخاش بحری و شاخهای خشخاش ساحلی ... زمستان ... بهار عود
بخلاف مامیثا کاثری از ظاهر ... و ... ساق ... سال
باقیست در دوم سرد و خشک و ... زرد مایل بسیاهی قوی الرائحه ... است که ... کنند زود
رادع و قابض ... و محلل و مقوی اعضا و عصاره ... بهترین ... او است و طلای او جهت اورام حاره و
سرخ و درد سر و مفاصل حار و ... بسبب حرکت ... سوختگی آتش و منع ... مواد چشم
و حلول ... جهت قلاع و ... جهت دمعه و ... چشم و ضعف باصره و ... و مضر ...
و مصلح آن بادام و شربتش تا یک درهم و ... سماق و تخم ... یکمثقال آن قاطع اسهال صفراوی و رافع
خفقان و طلای او جهت ... و درد نقرس ... است ماهی آن ... ساق و شاخهای نبات
او ... برکش شبیه ... و مایل ... سفید مایل بزردی ... سفید و کوچک ... وکوه دار
و غیر ... و در کوههای او ... باریکی شبیه بوی و ... است و ... او زرد مایل بسیاهی و ...
زرد ... هندی و ... هندی و چینی و مایل بسبزی ... شبیه ... در آخر سیم گرم و خشک ...
تا ... سال باقیست ... سرد ... جلا ... و ... شرب او جهت یرقان و ... ریاح غلیظ و طلای او
با عسل جهت برص ناخن و کلف و ... دندان و ... جهت ...
و اکحال او جهت بیاض و ظلمت ... نیم مثقال ...
و ضعف او ... ماهیکاه اسم فارسی نباتیست ... برکش شبیه ... زرد ... شبیه ...
و ... بیجان است ... کوه ... در شوره ...
مار ... شیرین ... نان ...
و جماع ... والله اعلم مالیا ... بعضی ... درخت ... شام
... دفع سم ... طلای پوست او ... نافع ... است

ماش از حبوبات معروفست ... سرد و مایل بخشکی و قوتش تا سه سال باقیست لطیف تر از عدس ...
... سکن حرارت و التهاب صفرا و قابض و موافق ... و مقوی عصب ...
... حاره است و جهت سرفه ... و درد سر و ضعف باصره و ... و ضماد او با
... مقوی اعضا و نافع ... و محلل اورام ... و با سرکه جهت جرب ...
... قاطع باه ... هضم و مصلح او ... روغن بادام و آب ... با قلی
... است و از خواص او است که با وجود ...
سودا ... ماش هندی حب العلك است ماس اسم فارسی الماس است از احجار نفیسه و ...
... بشکنند و ... بشکنند و ...
... بسیار ... و ...
... برنگ ... و ... و ...
... است و ... بلور ...
از اقسام الماس ... سرخ و سبز ...
... در چهارم سرد و خشک و ... در چهارم گرم ... و مقوی دل
و نافع خوف و باعث ... و ... صرع ... دندان ...
... خواص او است که ... شکسته ... جمیع اجسام ...
... ماکیهدا اسم فارسیست ... شبیه ...
... سخت ... شاخهای او ... برکش ...
و کلش سرخ و شبیه ... مایل بسیاهی ... سیاه ...
... فلفل ... است ... گرم ... خشک ...
از فلفل ... در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و نافع بواسیر و ضماد پوست ...
سرخ کنند ... اجزای او نافع کلف و ...
آن ... طلای ... با عسل ... ریاح و ... بلغم است ماسعق
دوای هندی است ... و مایل ... سنبل هندی

وکل او شبیه بیاسمین گرم و خشک و لطیف تر از یاسمین ... جهت عطر ... داخل ...
انعال ... بسنبل است ... سنبل هندی و کل او شبیه بیاسمین گرم و خشک و لطیف
کوشت او ... لحوم سرد تر و ... سوداوی ... ریاح
و مصلح او بادام ... گوشت بز غاله
... شبیه ... لحوم ... قابضه
... جهت دفع سم ...
جهت ... سهل ... ضماد او ...
... جهت نقرس ... و طلای ... او ... جهت ...
... و با سرکه جهت ... و با عسل جهت جرب ...
... النبع جهت ... و شرب او جهت ... و دفع یرقان و با ماء العسل جهت
... حیض و اخراج جنین ... جهت دفع ... حیض مجرب دانسته اند و طلای
... جهت جذب سم هوام و ... جهت عرق النسا ...
... در موضع ... است ...
... و با عسل جهت
درد مفاصل ... جهت ... و طلای مطبوخ او با بول ... جهت قولنج بلغمی و ریاح غلیظ ...
... و ... جهت تحلیل اورام ... و طلای سم سوخته او با سرکه جهت داء الثعلب و ...
... جهت دفع ... و با سرکه جهت ...
... و شرب ... سوخته ... با عسل جهت دفع بول ... مجرب دانسته اند و مقدار شربتش
تا دو درهم است و اکتحال ... نافع ... و طلای او جهت داء الفیل ...
هوام است ... بز ...
کباب ... جهت شکوری مجرب دانسته اند ... کباب
کنند ... درد ... مجرب ...
کویند که ... مجرب ... خشک کنند یکمثقال او با آب ... جهت

در درد جگر و درد مثانه و سوا[illegible] است از آن جهت تقویت باه عجیب الاثر است و چون [illegible] و صعتر خشک کرده یک مثقال
او با سکنجبین نافع سپرز است و خون بز نر چهار ساله که در فصل اول [illegible] انگور ذبح نموده خون اول و آخر را بگیرند
و خون وسط را در ظرف سنگ بگیرند و بعد از بسته شدن [illegible] کنند و بر روی کاه [illegible] در سایه خشک نمایند
او تا [illegible] ناشتا در [illegible] سنگ کرده و مثانه [illegible] است و چون شاخ و سم [illegible] با [illegible] و عسل [illegible]
تقطیر کنند معادن جمیع اشیای صلبه را نرم بسازد و چون سم او را [illegible] نمایند [illegible] در غایت سیاهی است
و [illegible] پوست [illegible] ذبح آن [illegible] صاحب [illegible] ذهن [illegible] و ضماد [illegible]
مرطب [illegible] دماغ و اعضای صلبه است مالک الحزین بفارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] کلنگ و سفید و در کنار آبها [illegible] در [illegible] کرم [illegible] و گوشت او
محرک باه و مقوی کرده و غلیظ و مولد ریاح و مصلحش [illegible] حاره و طلای [illegible] او قاطع خون بواسیر [illegible] ضماد
او در حمام جهت منع نزلات [illegible] است مار ماهی شبیه [illegible] به [illegible]
[illegible] است و بر روی آب [illegible] ماهیان [illegible] و جهت [illegible] و تحلیل ریاح و قطع
سیلان خون [illegible] است مالیالوس مالیا است مانذریون است ماسقوده [illegible] مالنظر [illegible]
مارلش و مارثون اسم [illegible] است [illegible] است مادیقون یونانی [illegible] است [illegible]
مانق یونانی [illegible] است مارسیقا یونانی اترج است ماساج یونانی اسم [illegible] است [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] است مالینو [illegible] است مافاریون [illegible] است [illegible] یونانی [illegible]
سادج است ماقوطالیس [illegible] است مالی اسم یونانی عسل است مالینوفلن [illegible] است [illegible] نبات [illegible] است
ماشیا [illegible] است ماقی [illegible] است ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی
[illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible] است ماهی اسم فارسی [illegible]
ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible] است ماهی مرکب اسم فارسی [illegible] است ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible] است
ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] است [illegible] است [illegible] است ماهی
زهره کوهی اسم فارسی [illegible] است [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] است مانک اسم هندی [illegible] است [illegible] هندی عفص است ماکی هندی ذباب است [illegible] هندی
[illegible] است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی ثمرة الطرفا است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی

نوع از [illegible] است مسک [illegible] است [illegible] نعناع است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی [illegible] است [illegible]
[illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] است [illegible] اسم [illegible]
[illegible] است و آن دو قسم است یکی را [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] باریک و [illegible] سفید و [illegible] کل [illegible] تخم [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] سرخ [illegible] پوست او صلب و سیاه و مغز او سفید [illegible]
در سیم گرم و خشک و برگ و تخم او مستعمل است [illegible] مسهل قوی بلغم و اقسام کرم و [illegible]
[illegible] و طلای کوبیده او [illegible] مطبوخ او [illegible] جهت جرب و [illegible]
[illegible] و [illegible] عظیم [illegible] حار و برگ او در افعال مثل تخم او [illegible]
سرکه [illegible] آن جهت استسقا بغایت معین [illegible] مسهل [illegible] و قاتل جنین و
[illegible] آن و دافع رطوبات فرج و معین بر حمل [illegible] مطبوخ [illegible] با روغن [illegible]
[illegible] استعمال نموده و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم و ضعیف الابدان [illegible] و قسم دیگر او [illegible]
کثیر الوجود است [illegible] کنار آبها و [illegible] و نبات [illegible] و [illegible] برگش مانند برگ [illegible]
[illegible] و گلش زرد و [illegible] و تخمش مایل [illegible] تخم [illegible] در سیم گرم و خشک و [illegible]
[illegible] با عسل و روغن بادام مسهل اقسام [illegible] اصفر و بلغم خام و ضماد او [illegible] زخمها و دافع [illegible]
[illegible] و در سایر افعال مثل اول است [illegible] است [illegible] است [illegible]
دو ثلث آن [illegible] ثلث [illegible] او [illegible] و مولد خون صالح و مقوی [illegible] صاحب
[illegible] و ذات الجنب و ذات الصدر و مقوی باه [illegible] است [illegible]
[illegible] عنب الثعلب است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] هندی [illegible] است [illegible] هندی
افسنتین است [illegible] بفارسی گل [illegible] است [illegible] سرد و خشک [illegible]
[illegible] خون و جهت زخمهای تازه و عصاره او جهت کرم گوش و [illegible] ناخوش [illegible]
[illegible] درخت حب المحلب است و [illegible] الجوزان است و اعلم ان [illegible]
[illegible] کرد الجوزان سیاه باشد [illegible] اسم [illegible] تخم [illegible] اسم [illegible] استعمال
آن [illegible] اسم [illegible] اسم [illegible] باشد [illegible]

شاهی [illegible] و مجموع آن [illegible] و کل [illegible] انواع [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] از [illegible] اول تا آخر آن [illegible] شاخ او [illegible] برگ او [illegible] میشود
[illegible] برگ [illegible] و گلش کبود و [illegible] و بعضی گلش [illegible] کبودی و سرخی [illegible] برگ [illegible] و گل سفید [illegible]
[illegible] سیاهی [illegible] قسم [illegible] ناشی [illegible] است [illegible]
و [illegible] و برگ و گلش بصورت [illegible] و کبود [illegible] برگ [illegible] و [illegible]
[illegible] برگ و [illegible] شاخهای [illegible] و صلب [illegible] و برگ آن [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] کثیر الوجود است و [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] در اول [illegible] گرم و خشک [illegible] و قبل از [illegible] نافع [illegible]
[illegible] و جهت تحلیل اخلاط [illegible] تقویت [illegible]
و اعصاب سفید [illegible] است و [illegible] آفتاب [illegible] تخم او [illegible]
[illegible] عرق [illegible] ریاح و مقوی اعضا [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] کرم [illegible]
و کثیر الغذا [illegible] و مصلحش [illegible]
است و طلای او جهت صلابت عصب [illegible] و [illegible] نافع و [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible] کرده باشد
[illegible] رطوبت [illegible] پوست [illegible] خون و [illegible] باه [illegible]
حاره و جهت تب دق و تشنگی [illegible] و [illegible] جهت تقویت معده و دماغ کرده
او [illegible] جهت اسهال [illegible] مطبوخ او [illegible]
[illegible] نان [illegible] مثقال [illegible] چون تخم [illegible]
[illegible] کرده و خشک [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] است و [illegible] است و [illegible]
[illegible] است [illegible] الشیطان [illegible] است [illegible]
[illegible] و ضماد او [illegible] حاره و بارده [illegible] الاثر است [illegible]

اسم [illegible] که یونانی [illegible] اسم عربی [illegible] است [illegible] بفارسی [illegible] و عمل اقسام [illegible]
[illegible] است [illegible] روغن تخم کتان [illegible]
[illegible] ساخته شود در دویم گرم و خشک و بخلاف [illegible] است و از اجزای
درخت [illegible] و طلای [illegible] جهت او [illegible] اعضا [illegible]
و سعوط و ضماد او [illegible] جهت [illegible] نافع است [illegible] جهت منع [illegible]
جهت سوختگی آتش [illegible] تحلیل [illegible] کرده تا [illegible] مثقال
[illegible] با آب سرد [illegible] سم [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است [illegible] است
فارسی [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] و گلش سفید و مایل [illegible] و تخمش مانند تخم ریحان [illegible] است و [illegible]
اشتباه نموده [illegible] اشتباهات [illegible] است [illegible]
[illegible] در آخر دویم گرم و در اول آن خشک و در افعال [illegible] و [illegible]
[illegible] حصاة و [illegible] اعضا [illegible] رطوبات [illegible] جهت [illegible]
[illegible] دماغ و جهت خفقان و وجع الفؤاد و مالیخولیا [illegible] و [illegible]
النفس [illegible] و [illegible] و حبس [illegible] بلغمی نافع و طلای او [illegible]
در حمام جهت [illegible] و [illegible] با عسل جهت [illegible] عصب [illegible] بلغمی [illegible]
چشم نافع [illegible] جهت ورم [illegible] جهت [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] شراب و منع خمار [illegible] جهت [illegible] دماغ [illegible]
جهت رفع سیلان آب دهان و اکتحال [illegible] جهت [illegible] آب و ضعف باصره [illegible]
او [illegible] نافع [illegible] حیض و [illegible] مطبوخ
تا [illegible] مثقال [illegible] کرده و مصلحش [illegible] و تخم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهت فالج و رعشه و [illegible] و تحلیل
ریاح و [illegible] نافع [illegible] رافع [illegible]
[illegible] اول و [illegible] در [illegible] جمیع اجزای [illegible]

و نوع کوهی او مانند بندهای نی و میان چدانان بنوره بسیار نیز و مشهور به بنینه ای است و نزد بعضی
مرانزمالیا یکی است و این قول صحیح ماده چه در افعال قریب اند و نزد بعضی توان قرانیا است و این اصلی ندارد
چه توان را برگ شبیه به برگ توت است و برگ قرانیا شبیه به برگ ترنج و از آن کوچکتر و درخت او بسیار
بلند میباشد و ثمر قرانیا اندکی و ثمر توان شبیه بثمر او و با عفونت بسیار است در دوم گرم و خشک و
بکوبیدهم برگ او دافع سم افعی و هوام و محلل ریاح و مدر و مفتح و مقوی معده و ثمر او مانع تخمه و کاد
سوخته او دافع سوختگی آتش و طلای پوست سوخته او با آب دافع جرب متقرح و سحوق او سایر اجزای
او قاطع رعاف و قروح و حابس حیض و ضماد سوخته او با سوخته پوسیاد شان جهت دندان کورت
بوی مجرب دانسته اند و کوبیدن نشاره چوب او بعد در زهر کشنده است و ما لیا را نیز همین اثر است
قاتل موش آب بحری درختیست شبیه بدرخت مغیلان و خوار دار و اندکی کوتاه درخت و کرم
آب سایل آن حاصل میشود در اول گرم سفید است و بعد از خشکی رنگین میشود و بباید تلخ
و بهترین او مایل بسرخی و بوی و سبکی و زرد و شکی صاف که بعد از شکستن درون سفید
شبیه بناخن و یاقوت باشد این قسم را موصاف نامند و آنچه در ساق درخت مانند صمغ بهم رسد
بر البطانح است و آن نیز دیده باشد و در خوبی قائم مقام قسم اول است و آنچه آب افشرده اجزای درخت
خشک کنند مایل بسیاهی است و در جمیع سایله و صمغ بر جنس است و آن نیز ... از قسم ثانی و هرچه
آب افشرده آن را بجوشانند و خشک کنند بسیار سیاه و بد بو و قتال است و شرب او جایز
نیست در آخر سیم گرم و در آخر دوم خشک و قوتش تا پنج سال باقیست مفتح و محلل ریاح و مدر
و با قوه قابضه مجفف مسهل ... شرب او مسهل ... و با آب ... حیض و مسقط جنین و کشنده
کرم شکم و با تخم ... رحم او رافع سیلان مفرط حیض و از مجربات و جهت سرفه کهنه و ضیق نفس
و مادره ... و اسهال مزمنه و ... و ... و ... و دیگر ... در دوم
و خنازیر و مفاصل در دوم ... جهت سموم و طلای او جهت ... هوام و ... در ...
زیتون ... جهت ... و با روغن ... جهت ... و با ...
شب ... جهت ... و ... و با روغن ... جهت ... و با ... و عسل
جهت ثالیل و کلف و با آب ترنج جهت جرب و ... جهت ... و ضمادا و با روغن ... رکابی ...

باید دانست که ... مجرب ... جمیع ... تا ... طلای او جهت حفظ جسد میت
از عفن و تعفن زخمها بغایت موثر و با حیوانات ... جهت التیام زخم عصب و رویانیدن گوشت با ...
و عرق ... و با سرکه و آب ... جهت فتق ... و با آب ... جهت خون ... جلد و با ... جهت ضعف
بصر مجرب و با عسل جهت سلاق و با ... جهت ... و با آب ... و کلابه جهت ... و با آب ... جهت دمعه
و جرب و ... و با ... جهت ... از مجربات و ... و با ... آب و روغن
زیتون جهت تقویت دندان و لثه و ... آن و با سرکه ... جهت ... بن دندان و ... جهت قرحه
عصر و سایر زخمها خصوصاً ... زخم ... با آب ... و با ... و جنون ...
جهت ... و التیام زخم آن ... با آب ... جهت منع نزلات و با آب نعناع جهت
... و با آب ... جهت ... و با آب نعناع جهت ... آن و ... است ... و مصلح
و باعث سود ... مثانه و مصلحش با عسل و ... از یکمثقال تا نیم درهم و بدلش صمغ بادام تلخ است و نزد
جالینوس قصب الذریره و ... تلخ بوزن آن و بعضی بدلش ... و ... است بحسب ... آن
و در ده ... لطیف ... در افعال ... است ... اسم نبطی درختیست ...
... بسیار ... و بهم پیچیده و با ... مانند عسل و تند بوی و تلخ در سیم گرم و خشک و طلای
او دافع سموم و سوختگی ... جهت ... و ... آب او ... قاتل
است و ... جهت تقویت لثه و ... آن و ذرور خشک آن جهت التیام زخمها و تعلیق او جهت ... و دفع
موش و ... مذکور است که ... درخت ... و ... شاخ او ...
کوده آب ... چهل روز ... اسم ... تخم ...
... مانند برگ ... مانند ... و ...
مانند درخت ... سیاه ... و ... شبیه ... مانند تخم
کافشه و ... و قوتش تا چهار سال باقیست و ساق او ... پوست ... کرده ... نیز ...
... در ... معتدل و در سیم خشک و ...
... و ... و ... در ... و ... جهت ضعف ... و ...
و ... جهت ... مثانه و ... جهت ... و ...

و با اکثر ... جهت ... و ... از ... جهت ... ضعف ...

جهت سموم نافع و مصلح ... کبیر ... تا ... درهم ... است ... جوزبات و الفواکه
او ... و ... و خارج ... و ... و ... که ... نافع ...
... و ... است و نزد بعضی ... با ...
... و ... و ... و ...
... مانند ... است و ... جوزه ... و ... و ...
و ... و ... و نزد جالینوس ... اصناف آن گرم و خشک ... محلل ریاح و
بلغم و ... مقوی معده ... و ... و ... ریاح جوف و استسقاء و ...
و تخم آن ... است ... و ... اسهال ... و قرحه
امعاء ... است و نزد محمد بن زکریا ... در دوم گرم و در اول ... چون ... آب ...
... و ... و ... با سمن ... شراب ...
... است ... و آن ... که آن یک شاخ ... میروید
... و ... که ... از ساق تا ... در میان ... بسیار ...
و گلش بنفش مایل بسرخی و ... از ساق تا ... بسیار ریزه آمیخته و بسیار خوشبو و ...
در جبال ... و ... است ... و اکثر ...
... حیض و مقوی اعضا و محلل ریاح و ... بارده رحم و جگر ... است و ... با
با روغن بنفشه جهت سود و تقویت دماغ و صداع بلغمی ... بفارسی ... و ... تلخ ... ناشد
او شبیه ... مانند برگ ... و از آن ... و ... مایل ... و تخمش ... ببلادی
... که ... و ... تخم ... است گرم و خشک ... و نزد بعضی ...
... و ... مانند ... و ... است ... و ...
... و ... مانند ... و ... شبیه برگ ...
... و ... افعال مانند ... است ... و ...
... ساقش زیاده ... و ... و ...
... مایل ... و ... و ... ساق و طعمش تلخ و بابت ... و تخمش ... قریب

تخم کتان ... مایل ... در ... گرم و خشک ... مقوی معده ... شراب
و ... جهت خفقان ... و ... بارد ... جهت ... در دوم و ...
حامل ... و ... و ... و ... کردن ... در حمام ...
... اعضا ... ظاهری و باطنی است ... از ... تا دو درهم ...
و مصلحش ... و بدلش ... است ... اسم ... از مجربات ... که ... ناشد ...
... است ... و ... و ... و ...
... ساخته ... و ... بادام ... و ...
و جهت ... با آب ... کرده ... آفتاب ... گرم ...
... و آب ... سیاه ... و ... در ... آب ...
آفتاب ... گرم و خشک در ... و ... و ... غلیظ ... معده و جگر
... رطوبات معده ... جهت ... معده ... فضلات و شرب او ...
... جهت ... از مجربات است ... جهت ... و ...
... و ... جهت ... بلغم ... نقصان ... و ...
... صاحب خارش بدن است و ... در چشم ...
... کرده باشد ... از مجربات ... و بالفعل ... بلاد ...
استعمال ... بجای آب ساده ... آفتاب ... و ... تقویت
... غالب ... است ... استعمال آن ... بجای ... و ...
... و ... کافی ... سنگی است سیاه ... و بعضی ...
... ظاهر میشود ... جهت ... العواد
... سنبل ... است ... و ... آهن ...
و آن ... و ... و ... خشک ... معتدل
سفید کرده ... است و ... ساختن ... و ... کردن ... مذکور است
و اقسام ... با قوه ... و ... و بغایت مجفف و ... و حابس ... گوشت ...

صالح آن و التیام دهنده زخمهای عمیق و جهت دفع کرم کشتن و شرب او را نایل کرده قریب بیست عسل شاف در
وطلای او با انگبین سیاه کردن جلد و سعفه کرده او در حقنها جهت اسهال قوی و قرحه امعا کنجی است و جالی کلف
و مسکن وجع و مصلح ادویه تند و جهت نفخ بد بوی اعضا و عرق و منع ادرار حیض و وجع جلی بغایت سودمند
خصوصا با روغن بهمه و روغن گل سرخ و طلای او با دو خیار مذکور بیخ الی قلب او روغن جبل الخ
و ادرار بول و جهت نفخ آثار حکه و جرب و تحلیل خون جامد تحت جلد و سوختگی آتش و آب گرم
و با سرکه و روغن زیتون جهت رفع قمل و دود او بالخاصه جهت سلاقت و جرب و مناخنه [illegible] و جهت
بادی و غیر نیز بسیار بیهوشانند [illegible] کرده بهتر از ادویه شقاق است و سایده او با شکر آن کرده
کردن با سرکه و روغن گل ضماد کنند جهت شری و جوششهای که آب ناقع است الدوله الیاس و تنقیه زخمها را
بالفعل از دیگر و منع ادویه مناسبه دانسته است و تجربه نموده که خوردن یک درم از سفید کرده او
با حلاب جهت بیماری اقسام کرم شکم مجرب است و شیخ الرئیس [illegible] بوده که زنان در بلاد با اطفال جهت [illegible]
و ابطال [illegible] در بلاد و الفرق دیده که جهت رفع کرم با شیر [illegible] ما بنبدتا آن
با کره ها دفع نشود مانع سکون انی وفق الواقع در دفع اقسام کرم [illegible] است و در درهم او کشتن است با آب
بول و انتفاخ شکم و پیچش عظیم و ضیق النفس [illegible] لغت [illegible] است و بفارسی [illegible] از انواع [illegible]
اورده اند بسیار [illegible] و اکثر [illegible] باشد [illegible] که باه [illegible] کرده است
موقیشنا اسم یونانی سنگی است و او [illegible] و فضه [illegible] باشد و هر یک در [illegible] از معادن
[illegible] بلاد [illegible] و [illegible] هم [illegible] مخلوط به جوهر آن
باشد و آن جوهر با انواع [illegible] در آخر [illegible] کرم [illegible]
و نضج و شرب او جایز نیست و با ماءی که نانند غبار [illegible] نفع ندارد و عرق او کحل کرده در
آتش سرخ کرده باشند الطف و [illegible] است و طلای آن با سرکه جهت بهق و برص و [illegible]
و حرارت غسل و با دیاتانج جهت تحلیل اورام و اکتحال او جهت تقویت بصر و ظلمت آن و تعلیق آن با اطفال
نافع قریع است مرارده بفارسی [illegible] و خواص اکثر آن در [illegible] و هر یک از [illegible]
کلیه و غیر مذکور [illegible] در اینجا مذکور میشود مجموع آن کرم و خشک و [illegible] دافع ظلمت بصر
شیر النفوس [illegible] و طلای آن [illegible] و شافت آن سهل طبع و فرزجه آن [illegible] و بهق آن زرد مایل بسرخی

در نونیز

و ذبو [illegible] آن ذنکاری و لاجوردی است و استعمال آن جایز نیست و [illegible] زهره بیشتر و ضعیف [illegible]
همه زهره خوک است و هر یک بحسب اختلاف احوال مختلف میباشد چه زهره ذکور حار تر و حالت خشکی
و کوشکل و حرکت مفرط قوی الحرارة است و بخلاف آن ضعیف و طریق حفظ زهرها در دستور اول مذکور است
و طلای زهره شیر با عسل نافع ختازیر [illegible] رافع برص و بهق و از زهره با عسل نافع درد حلقها
و سعوط زهره [illegible] با خصیة الثعلب نافع صرع و شرب یک درم او با یک درهم موم [illegible] جنین هست و از
[illegible] شمرده اند و شرب زهره آهو و الخ با روغن تازه [illegible] در حمام نافع بهق و برص است
و سعوط زهره او [illegible] با روغن بنفشه در جانب [illegible] زهره [illegible]
با خاکستر چوب کرن و عسل نافع بول در فراش از تجربات [illegible] و طلای زهره مرغ سیاه [illegible]
با حلیل [illegible] عظیم [illegible] و مغیث مفرط ایشانست و طلای زهره [illegible] با عاقرقرحا و [illegible]
روغن زنبق [illegible] دکلیزان [illegible] و خصیه باعث شهوت مفرط است و [illegible] رفع
آن [illegible] مرجان معروفست و بهندی [illegible] بعضی [illegible] مرجان است و مرجان [illegible] خشکی
[illegible] است و یکدرهم او [illegible] زهر جمیع سموم دانسته اند [illegible]
[illegible] شاه [illegible] است [illegible] بلغة [illegible] است [illegible]
[illegible] بلغة [illegible] است و [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] است [illegible] ملطوس است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] سنگی است که سفید کرده باشند [illegible]
[illegible] است [illegible] یونانی و [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] یونانی [illegible] است [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] است [illegible] است [illegible] یونانی [illegible] است
بلغة [illegible] است [illegible] یونانی [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] اسم فارسی

اینجا است [illegible] اسم فارسی دجاج است [illegible] اسم فارسی و [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
اسم فارسیه قطاة است [illegible] ماهی بفارسی ماهی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible] است [illegible] اسم ترکی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible]
اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible] است [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] است که در [illegible] و در [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] نباتیست [illegible] شبیه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] سیاه شبیه [illegible]
[illegible] خوشبو و [illegible] مانند [illegible] کرم و خشک در
بعضی کرم و تر و [illegible] دافع سموم و [illegible] حیض و قابض طبع و دو درهم از [illegible] او جهت [illegible]
و سم ضفادع [illegible] و [illegible] او جهت [illegible] کرده و در دو درهم و شرب [illegible]
جهت اسهال و ضماد او جهت اورام [illegible] بلغمی و [illegible] او جهت دندان [illegible] و طلای او با [illegible] الجبل
و روغن زیتون مانع [illegible] است تا یکسال [illegible] آب [illegible]
تا یکدرهم [illegible] تا دو درهم [illegible] لسان است [illegible] بادام تلخ [illegible]
مسک [illegible] است که از حیوانی [illegible] آهو در بلاد [illegible] حاصل میشود [illegible] آهوی [illegible]
[illegible] او کوتاه [illegible] از طرف زیر [illegible] و دندان [illegible]
و دران [illegible] کنند [illegible] باشد [illegible] و آن خونیست که [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] در غایت خوشبوی [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible] است [illegible]
در حوالی ناف [illegible] بسبب خارش [illegible] دیگی [illegible]
که بعد از [illegible] موضع ناف [illegible] اطراف [illegible] جمع شود پس [illegible]
و آن سیاه [illegible] باشد [illegible] و آن خونیست که [illegible] آن حیوان [illegible]
او خمیر کرده [illegible] عنبر [illegible] و عود و سنبل [illegible]

بخ دبو کر

[illegible] سود و در [illegible] شکل [illegible] و در نافها یکنی و علامت مغشوش [illegible]
او معلوم است [illegible] از نافه [illegible] اول از نافه کرده [illegible] و [illegible] بوی [illegible]
خالص است [illegible] در [illegible] نافه باشد در کف دست [illegible] آب [illegible] اگر حل شود خالص و اگر [illegible]
کرده مغشوش است [illegible] خالص [illegible] شکل [illegible] رطوبت [illegible] یکساعت [illegible] زیاده میشود [illegible]
او [illegible] تا سه سال باقیست و از نافه [illegible] تا یکسال در سیم کرم در دوم خشک [illegible]
کرده خشکی او غالب میشود و مفتح سده و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضای رئیسه [illegible] و اعضای [illegible]
و باطنی و حواس و مفرح و مقوی باه و حابس طبع و مسکن و جهت ضعف دل [illegible] و غشی و رفع [illegible]
[illegible] و خفقان بارده [illegible] و فالج و لقوه و رعشه و بلادت و نسیان [illegible] رخسار
قوه ادویه [illegible] در اکحال [illegible] چشم [illegible] و شرب او [illegible] السنبل [illegible]
حمل و طلای و سعوط او جهت سکته و جمیع امراض بارده دماغی و با روغن [illegible] دماغ [illegible] او جهت [illegible]
بارده و با روغن [illegible] تحریک باه و اکحال او [illegible] ظلمت بصر و [illegible] نافع [illegible]
[illegible] روغن بنفشه [illegible] زردی رخسار و شرب او [illegible] بوی دهان و مصلحش گلاب [illegible]
تا یک درهم [illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible] شامل [illegible] است که [illegible]
[illegible] ظاهر میشود [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اضافه نموده [illegible] کرم و [illegible] و رافع [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و جالی [illegible] و ظلمت بصر [illegible] و [illegible] و طلای او [illegible]
خارش [illegible] و [illegible] است [illegible] بعضی [illegible] است [illegible]
[illegible] و صلب [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] کرم [illegible] اول [illegible]
[illegible] و حافظ [illegible] و مقوی اعصاب و مانع فساد اخلاط و شرب او [illegible]
و مصلحش [illegible] و [illegible] است [illegible] است [illegible]
او مسهل [illegible] و مفتح [illegible] و ملطف [illegible] دافع اخلاط
[illegible] اول [illegible] مسهل [illegible] مانع [illegible] و جهت [illegible]

فانواع سنون و در دمیدن و سرفه و ضعف معده و جگر و حرقة البول و با خشخاش جهت رفع بیخوابی و با بادام
جهت فربهی بدن موثر است باید کرد از پوست و تخم و پیه پاک کرده نیم پخت کنند و آتش سوخته قریب بخشکی شود
و با عسل و با شکر با دو چندان کرد علیحده بقوام آورده اضافه نموده طبخ دهند و با اندکی صندل و مصطکی خو
شانیده سنبل بویانی زاج سبز است مسک الجن شامل شواصی او جعده صفی است مسک الرمان نار مشک است
مسک لیف درخت مقل است سو حامات ادهان مرکبات است سواک الراعی شامل نوع او سیطر جست سواک المسیح
نوع بزرک نوا درس است مسک القرده داشته است سواک العباس نوع بزرک قتاد و دعی الابل اشامل است سنکی
نوع او است سقوریه و سیمقاد و سمرات بلغت عمان نوعی زرد او متوطویل است سن جر المس است سکوآبنوس است
مسطار حمر نار سیر است سقا طون عود هندی است مسیلحی مصطکی است سن اسم فارسی نحاس است سوخته
اسم فارسی راسخت است سن رست اسم فارسی طالیقون است سکه بفارسی نیز است ستاد بهنما قسنتین است
سود بهندیها عنبر است بهندی کاکنج است و در بعضی بلاد هند اطریلال را نامی اسم سینا سنی شمشیر بفارسی
تبدالتو نامند و بترکیا از دلت و اقسام سیاشد و بعضی او شیرین و بی آب و کم حجم و خشک او بهترانتا نه
در دوم سرد و تر و مفتح سده و ملین صلابات و شیرین او ملین طبع و موافق محرورین است و ما اسکنجبین
فاسد نشود و جهت تشنگی و التهاب معده و تسکین غلیان خون و صفرا نافع و دافع آروغ خصوصا ترش او
و جهت انبه خشک او و جهت صاحب تب حار در بارد از آن حقنه آب کرم و عسل بعد از نوشیدن فرکنند
کرانی و زنجاری رفع شده رفع تب کرده و از تجربات شمرده اند و هر گاه بعد از خوردن نرد آلو فصد کنند
سیفین زنک شاهده شود لهذا اسهال او است اولا باعث بربص دانسته اند و از تجربه التعقس و نفاخ و سولان آروغ
ترش و مضر مبرودین است و مصلحش شکر با نیشو است و در جمیع این جز و خوردن او بر بالای طعام و خوردن
آب بعد از و بغلیه مضر است و مغز بادام تلخ او در سیم گرم و خشک و شیرین او در اول گرم و تر و بهی دو دانک
هم آن مفتح سده و ملین صلابات و دافع درشتی جلد و خشونت حلق است و روغن مغز تلخ آن بعدا یک مثقال
کشنده کرم معده و کمال قوی آن و محلل اورام صلب و مفتت حصاة و جهت تحلیل باد و بواسیر ظاهری و باطنی
و با افیون جهت جمیع دردها و قطور او جهت درد گوش بیجر یل و در سایر افعال قریب بروغن بادام تلخ و قدر
شربتش تا سه مثقال و روغن شیرین او ضعیف تر از روغن بادام شیرین است و اجزای درخت او در دوم سرد و خشک
و طبیخ برک او بر دفع سقط کرم معده و نظول او محلل اورام و برک خشک او قاطع اسهال و شکوفه او مسهل خوشبو

ولطیف و شرب و ضماد او قاطع نزف الدم ظاهری و باطنیست شط الغول نباتیست شاخهای او باریک و برگش
شبیه برگ کشنیز و صلب و بیکل و شر و خوشبوی در دوم گرم و خشک و محلل قوی ریاح غلیظه و مفتح سده و سعوط
آب برگ او را جهت کرمی ریش و دیوانه مجرب دانسته اند شکل الشیخ تشبیه انبوه و رقیق از اقسام آنست برگش
انبوه و بزرکتر از برگ برو شبیه و با خشونت و مایل باستداره و چون کوسفند از آن بخورد دشیر او بی نمک خوش شود
در آخر سیم گرم و در وسط آن خشک و بغایت مدر حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصاة و جهت اخراج رطوبات
غلیظه از سینه و شش و درد رحم و عرق النسا و تقویه اشتها و شربت او جهت غشی و کرم نافع و در سایر افعال قوی تر
از پودنه است و آن مرکو رشش و مضر معده و مصلحش سرکه و شربتش یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدلش پودنه
بهرند و فردما نا و در اوار حیض بو زنه او عرس الموس تی بلغت اکسیر این فلفل است شکل هندی سعد هندی است شط
الراعی دهنا فوتی است شکل بهندی کرسنه است شکل و انی بلغة تنکابن اسم شو اصی است شو اسم فارسی خطوط است
زید نبی اسم فارسی سعد است شصو عی عنابیت کدانه چوجه و مرغ جوان و بیضهای سرد و کرم و ادرار خوشبو و
احتیاج تر تیب دهن و دستی را بآب سوهای ترش بیجوشانند و منافع هر یک تابع اجزای اوست مصطکی عرب آن مسطیخی
و بعربی علک الروم نامند صمغ درختیست ریزه تا ازان کنند و سفید او تا روفی و سیاه را نبطی گویند درخت او در صافی
و شاخهای او در لطافت و برگ آن مانند درخت ارزن و از آن برزگتر و خوش مایل بتلخی و تو تش تا بست سال
باقی است و درخت او نرد شیخ الرئیس ... سرد و خشک در نیم و پوست و عصاره و برگ و خوش او را قایم
اقاقیا و عصاره لحیة التیس دانسته اند و نزد جالینوس گرم و خشک و با تحلیل و قبض است و دوام نطول طبیخ آن
رویاننده گوشت با استخوان و مقوی اعضای مسترخیه است و ضماد برگش جهت خروج مقعد و رحم و سوء القنیه او
مقوی دندان و لثه و چون برگ و شاخ و بار و پوست آن را بجوشانند و مکرر بجوشانیدن کنند تا آب غلیظ گردد
جهت نفث الدم و اسهال و قرحه امعا و نزف الدم و باسور کهنه و رحم و رفع سیلان حیض و شکستگی اعضا و جبر
نافع است و مصطکی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی معده و جگر بارد و هاضم و اشتها و مزیل آروغ و با جلاء
ملین و محلل ریاح معده و دافع نفخ با آروغ و با عسل دافع بیخبی و در د سر و نزلات و ضعف جگر و معده و قروح باطنی
و با غاریقون جهت بلغم و با صبر جهت صفرا و با هلیلجات جهت سودا و ضیق النفس و با ادویه مناسبه جهت نفث الدم
و قصبه ریه و با کهربا جهت نزف الدم از هر باب و با کندر جهت قوت فهم و حافظه و قطور جوشانیده او در درد گوش
نخود جهت کولی ساعد مجرب و بستوری نخود کردن بپنبه با آن و با کلاب تر کرده کما نمودن بر چشم جهت ... مجرب است

اول خشک و قوتش تا هفت سال باقیست مسمن بدن و محرک باه و باقوه قابضه و مقوی اعضا و با سکنجبین جهت صرع و جنون و خلط
سوداوی و با عسل جهت امراض بلغمی و درد کمر و مفاصل و حرقة القضیب و مقوی ... سینه و ... رکوفتکی و آواز و شکستگی اعضا و ضعف
عصب و تشنج و استرخای آن و صلابت رحم و مداوست آن با آب مناب و کتیرا جهت تسمین بدن و ضماد او با کل ارمنی جهت جبر کردن دق
و ضربه و سقطه نافع و تخم او در تحریک باه قوی تر از سایر اشیا است و مضر مثانه و مصلحش عسل و شربتش دو درهم و بدلش عود بنفشه
و ماوق قوی تر است و در ضمادات قلت سفره ... کو سینه و بعضی بهتر از طبیخ مختوم است و آن خاکی است کرانی
رسم حنوط سرخ مایل بزردی و با عزیزت در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و رادع و حابس نفث الدم جمیع اعضا و حیض
و اسهال و قاطع اقسام کرم و حب القرع و بازردهٔ تخم مرغ نیمبرشت و آب برگ بارتنگ جهت قرحه امعا و شانه باشکوی جهت قرحه کردن
و طلای او با سرکه جهت جرم و نمله و ورم حار و سوختگی آتش و زخمها بارو تمش کچند جهت قوی بشره و باد کوهه آن حقنه
او جهت قرحه امعا نافع و اکثار او مضر و سود و مصلحش شیر بیتها و شربتش تا دو درهم و بدلش گل ارمنی مرتع است و گل مختوم
و چون دست را با و خضاب کنند و او را شسته حنا بندند تا سیاه رنگ حنا باقی بماند معنیسا اسم نیلی سنگی است
قریب بو تیتیا بفارسی زنک کاسه نامند و کاسه کران ظروف با آن رنگ سیکنند و از اکثر آن سرب حاصل میشود و آن
پنج نوع میباشد یکی سیاه و یکی مایل بسیاهی و دیگری سرخ و یکی سفید و یکی پر رنگ نر گویند زردی سرخ و چنان رنگ بیار
که آن دو نوع است یکی را شهاب نامند و آنچه است و بازجی میباشد و دیگری سرخ مایل بسیاهی و حریری و آن ذکر است و بعقول اکثر
حو یری او سیاه و ذهبی زرد و فضی سفید و نحاسی سرخ میباشد و در جمیع اقسام او نقطهای سفید و بیوله طاحراست
و بعقوری در خشونت دارند و کوانه زجاج و صاف کننده آن و لون اخلای رنک کرفتن بسیار نزد با اهن نیز است
مثل سکینه در دوم سرد و در سیم خشک و مقوی معده و منقی رطوبات و دافع حصاة و عسر بول و زدو رو اول الیام زخم و جراحات
و با سرکه و عسل رافع کلف و برص و در ... چولک و روغن و امثال آن غریب العمل و مضر دل و مصلحش عسل و شربتش نیمدرهم و بدلش
نوشیشا است مغنی بادنجان است و ماشراح بی را نیز نامند مغافیر مغار اسکولوقندرین است مغر بشو طبیرزد اذنان است بر
حرمقا طیلس است مغاث هندی کلوا است مغلیاثا بلغت سریانی اسم حرف بابلی بوده است مغزو اسم فارسی است مغز
الحمران اسم فارسی خ است مغره کاهیده طین مختوم است و مغره یمانی و مغرة ملیسه نیز گویند مغر تیمها اسم فارسی اولوب است مغاخ
لسان الثور است مفرح قلب المحزون باد رنجبویه است مقرو اسم نوعی از نقل است مقل بار دار رونخ درخت نامند و درخت کندر
بسیار عظیم و در عمان کثیر الوجود است و صمغ آن هر چه مایل بسرخی و تلخی باشد مقل ازرق نامند و مایل بزردی را مقل الیهود و مایل
بسبزی و سیاهی را مقل الجذر نواحی مکی چون بادنجانی میباشد و او را مقل عربی گویند و بهترین او در دوصاف بر اقی الجنس کز زد

ثمره آن و طلای جوشانیده او در روغن زنبق جهت شقاق لب و لون تهای بار و دو مسحوق و بریان او کوفتن ... اعضا
سعیل و شرب و ضماد آن جهت شکستگی اعضا و ضربه و سقطه و جلای بشره و سرخ کردن رخسار و با ادویه
مناسبه جهت درد نرم معده و استسقا و علل جگر و تنقیح سده و فی نافع و بخور و سعوط او بار دو روغن زنبق جهت درد سر
و مضمضه طبیخ او جهت استحکام دندان و لثه و با لیدن زن عضو اکرم به بعضو در دناک و باشیدن مصطکی پخته ...
بستن آن جهت تسکین و تحلیل درد بغایت مفید است و خاییدن او جهت جذب رطوبت دماغی و تنقیه و کو بینه ...
مثانه است و مصلحش کوکنار و کتیرا و ... بکاشیرو ... سر که حیض را بزرک آن دو مثقال و بوزن ده او کندر ... یکی
و نیم او مملک البطن و در تقویه معده و جگر ادخن و قوت شربتش تا یکمثقال است و روغن مصطکی که یکو بشیاو را
در یکرطل روغن زنبق ده بار در آفتاب حل کرده باشند و محلل و مقوی اعضا و شرب و ضماد او جهت امراض
رحم و معده ضعیف و اسهال رطوبی و علل جگر و دو مثقال او جهت قرحه و حقنه او جهت قرحه امعا طلای او
جهت آثار جلدی نیکو و رخسار مفید است و روغن درخت مصطکی که از برگ و ثمر او بسازند جالی و ملطف و
قابض و با سعد و ادخن جهت جوب انسان و حیوان و اخراج کرم شکم و لون و جا نافع و قدر شربتش تا سه مثقال
مصطع معرب است مصباح الروم کهربا است مصاب عیعه است مصران است آب مصاع نر یا است مصلی الرمانه
بلبکی است مصنع نیز نباتیست که از آب سوها و انار ترتیب دهند مصل نوعی کمای قریط نامند و در اصفهان قاتق
کوبند و آن مانند دوغی است که طبیخ داده غلیظ او را کشک سازند و مایع او را بار دیکر جوشانیده منعقد
نمایند بسیار ترش و سرد و خشک و مسکن حرارت خون و صفرا و تشنگی در یاح و اورام حاره و طلای او در رفع ...
زبان و غرغره او در ورم حار ... از مجربات است و مضمضه جهت قلاع حاره مفید و مضر معده سوداوی
نفخ و قولنج و ردی الغذا است و مصلحش ادویه حاره و حوارشات مصطع فض معرب مینا و المعجمه ربان است و شربتش ... الطفل
مطبوخ آب انگور است که از طبخ بنصف رسیده و او را مصنف نیز نامند و لطیف از مثلث و در افعال مانند او است مطرب
بحکم است مطحنا کون است و لعوق لون الابی اسم ناسی مطر باران است مطا بطار و بجیم کلنار است معا بفارسی
روده و بترکی با رستاق نامند و امعاء کو سفند مشی قنا شامل جست و ما هو دانه است معز با عنز است معا بر بیونانی
بارنج مغافخ آویست معد خطاالنقلب است معین مار نیمون است معاث بیجی است در آورد سطی و بوست
او سیاه مایل بسرخی و جوفش ما بین سفیدی و زردی و بهترین او خوشبوی تلخ مایل بشیرینی است و نزد بعضی او دو نوع است
یکی که آن کلنار است و نوع دیگر سورنجان است و اظهر آنست که غیر هر دو باشد و در مستعمل و ضعیفا الاتی است در دوم

مصنع بفتح المیم و سکون الصاد و کسر نون ... مه

الجمال ... (marginal note, partly illegible)

حل شود و دو انقش انوار نفو خوشبو باشد و قوتش تا پنج سال باقیست در اول سیم گرم و در اول دوم خشک و جالی و محلل

و مدر بول و حیض و نافع سوء ادویه مسهله و با تریاقیه و هفت سنگ گرده و مسهل بلغم غلیظ سوداست با وجه

و کن بون هوام و گزاز و تحلیل خون منجمد از اشاو بواسیر و تقویه باه و تنقیه سینه از اخلاط فاسده و عرق النسا و

حیض و ... و ولادت و درد کلو و دیو و ضعف جگر و دیباج آن و ... رفع ... ضماد و ... ادرار ...

عصب و ورم ... و فتح ... عضل و درد پهلو و ریاح غلیظ ... جلد و ... بواسیر و با آب ...

جهت ورم ... چشم و باد ... جهت اسقاط ... بواسیر و ... جهت بواسیر و ... جهت رفع

... و جوز ... رطوبات رحم و ضماد ... چندان ... که بجای آب ... انگور ...

کا و جهت ورم ... و سطحش ... آن زعفران ... یکی ... و بول ...

بیخ او ... است ... اسم ... دوم است و با ... خشک ... ادرار ...

او در شکل ... خشک و قابض و قاطع اسهال و سیلان ... جهت ...

[illegible]

منکور خواص ... و بو داده آن تا بخور سوخته او الطف و ... آن غاسل العضا و ... قلع سودا از اقاصی

بدن و نافع ... و مانع حدوث جذام و با سکنجبین نافع ... جهت ... عموم ... و کوفتن ... حب

استسقا و ... و بلغم نافع ... و سکنجبین ... و با ... جهت قطع اخلاط

... جهت دفع ... اخراج ریاح ... و با سرکه ... و جهت قطع خون لثه و دندان قلع کرده

ضماد او با ... جهت ... و با روغن زیتون ... و عسل ... جهت فتح و کوفتگی اعضا و ...

و کف صابون جهت ورم بلغمی ... و ... جهت ... عقرب و با سرکه و عسل جهت گزیدن زنبور

و با شکر ... جهت گزیدن افعی و با نفت ... جهت ... و با نفت و عسل جهت ... بلغمی و با عسل

جهت خون ... و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش ... و جرب و زخم آبله و جذام و ... جهت

و با جوز ماثل جهت ورم ... و با ... جهت ... و با سرکه جهت ... و ... جهت ...

و سل ... سوخته او با سوخته ... جهت سل و ... جهت ...

[illegible]

وکوفتگی و پاره شدن عصب و عضل معتدل و با عناب و امثال آن جهت سرفه و با سکنجبین جهت خفقان و با آب کرفس
جهت سپرز و ده درم حلبه با معادن و مناسب آن آشامیدن بهتر است و قطور او با روغن گل سرخ جهت گرانی سامعه
جهت امراض سینه و سعوط او با آب مرزنجوش و مانند آن جهت شقیقه و صرع و امراض دماغی و غرغره او با رب توت
و مانند آن جهت ورم گلو و پاشیدن جهت امراض اعضای تناسل و بکیفیت طلا و بادرد و انداختن گل آن ریختی و بیکان با زعفران جهت
ضیق النفس و سعوط او با آب کاسنی و عنب الثعلب و طلای او با روغن گاو جهت گزیدن عقرب و حمول او با روغن زنبق
زنبق جهت تقطیر البول و استرخای مقعد و مخرج طمث و طلای او با عسل جهت لکنت زبان و سوده او با روغن
آن جهت عصب و امثال آن و حوالی آن جهت تحریک جماع و با شهد مناسبه جهت تب ربع نافع و سعط ... سکنجبین
شربتی در شکستگی اعضا بمقدار هم و در سایر امراض که ... و ... رسطو کوید که چون
موسیائی خوب را با شیره خولنجان ... در رفع کوفتگی میکند موسیائی انسانی در بلاد سابقه
حفظ جسد انسان از تعفن صبر و عسل و موسیائی و قیر و امثال آن طلا مینموده اند ... اکثر زخمهای بلاد مغرب آب
بحر محیط ... اجساد اعضای موتی را امواج بحر بساحل ... بجای موسیائی صرف ...
و اندلس و اقالیم ... ظاهر میشود که ... جوامع ... بوده ... بالفعل ...
در جمیع ... در کتاب اعتماد نقل نموده که موسیائی ... است یکی از جبال ...
از ... که ... حفظ جسد ... اعضای انسانیست اگرچه در ... نفعی میکند
شرب آن ... موز ... است موز معرب از اسم هندی است و بعربی طلح نامند درخت
او شبیه بنبات ... و برگ ... بیشود ... ثمر ...
کوچکی ... در میان ... تا ... کرده ... تا ...
بیت در ... مانند عسل است و ... که ... و ...
... درخت ... بیشود ...
هضم ... لازم ... کرده ... و طلای او ... آب ...
... و ... آب ... جهت کلف و ... خاکستر پوست او ... درخت آن جهت
زخمها و رفع نزف الدم و ضماد ... جهت تحلیل اورام نافع و ... و ضعف ... و ...
زنجبیل است مولوی ... سینی ... است ... بلغت ... است ... اسم فارسی ... است ...

موی بوی ... هندی ... کرکس ... شیر ... باشد موردستی بیونانی ... است موغاک
بیونانی ابن عربی است مولیقون ... است موکی ... است موس ... است موسم
آسی ... اسم فارسی ... است ... است موفیون ... قریب بحیش است مورد
اسم فارسی آس است موش بفارسی فاره است موش کور بفارسی ... است ... بفارسی ... است ...
اسم فارسی ... است موسی ... اسم فارسی ... است ... است موچه بفارسی
... است ... اسم فارسی ... است موش دشتی بفارسی ... است موچه بلغت اصفهان ... است ...
بهندی ... است ... بهندی ... است ... بهندی ... است ... بهندی ...
... بهندی ... است ... اول ... اسم ... است ... روم و صین ...
سفید و شفاف مانند ... و ... کرم ... دود ...
... اسم ... و ...
کوسج ... سلوان است ... و ...
و ... زعفران ... شمرده ...
و تعلیق ... جهت ... اطفال جهت ... خواب ... و رفع ... خوابهای پریشان ...
... جهت ... ضماد او ... جهت ... است ... بفارسی
... است ... و ... با ... جهت ...
... جهت رفع ... طعام ... جهت ... و جنون ...
... است ... اسم هندی ... است ... اسم هندی ...
مهو ... اسم هندی ... است ... اسم هندی ... اسم هندی ... است ...
بهندی عسل است ... اسم فارسی ... است ... اسم فارسی ... است ... اسم ... بیونانی ...
نامند ... و ... و شیر ...
... و صلب ... و ... دو ... گرم و خشک ...
... رطوبات ... جهت ... و ... تحلیل ... از مجربات ...
... جهت استحکام موی ... جهت ... نافع ... روغن ...

نماید و در رفع آن و ... مجرب دانسته اند میعه سائله اسم عربی صمغ درختیست بسیار خوشبو و آنچه از درخت
تراوش کند اشتر مایل بزردی و بقوام عسل میباشد ... است و هرچه از ... اجزای درخت
حاصل میشود ... و غلیظ ... و آنچه آب ... غلیظه ... سیاه و ... و مسمی ...
... کتاب ... که ... و ... درخت ...
... بلاد شام شبیه ... تا دو سال ... در دویم گرم و در دوم خشک ...
... و ... اعضای ... باب ... سمیه ... بلغم و جهت جذام
... و ... و ... و ...
مطبوخ او ... و ... از مجربات و ...
جهت ... و ... جهت امراض ... غلیظه ...
جهت احتباس حیض ... و جهت ... و ... ادویه ... معتدل ...
و ... و مصلح ... تا سه درهم و ... روغن یاسمین ... بعضی ...
قطران ... است میعه یابسه ... بعضی ... درخت ...
باشد و ... بعضی آب مطبوخ ... آن زیاده ... افعال ...
... و ... جهت رفع ... رحم ... رطوبات ...
و ... و ... و ... و ...
معرب ... فارسیست و بعربی ... العنب نامند ... آب انگور است که ... زیاده ...
کرده ... دوشاب ... و چون ... دوشاب ...
... دوشاب ... در دوم گرم ... در اول خشک ...
... آب ... انگور ...
... جهت احتباس حیض و حصاة ... نافع ...
نافع ... است ... اسم ... انگور ...
... که ... عسل ...
... است ... اسم ... سنبل ...

... است ... است ... است ... بعضی
... اسم فارسی ... است ... اسم فارسی ... است ... بهندی ... است ...
... اسم فارسی است ... است ... و ...
... سال ... در اول ... گرم و خشک و ...
و ... بول و حیض ... سموم ... و ... رطوبات ... و ...
... و ... جهت ...
... بول و حصاة و ...
... و با عسل جهت احتباس بول ...
... و جهت جمیع امراض ... نافع و ضماد او ...
نافع ... و با عسل جهت درد جمیع اعضا و تحلیل ورم آن ...
... و رفع ... و ... جهت ...
... جهت ورم ... جهت رفع درد ...
آن جهت ... و جهت ... رطوبات ... نافع ...
... سه مثقال ...
... و ...
... و مسموع ...
تا سه درهم ... جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی ...
... رفع ... و ...
... روغن ... درد ...
... جهت ...
... است ... هندی ... درخت ...
هفت سال ... سال ...

اول طلوع ثمر او شاخ آن را ادبا ثمر آن را بریده کوزه بر آن نصب کنند آب در آن ظرف از یک
رطل تا پنج رطل جمع میشود و او را سندی نامند و حلاوت او تا یکروز باقیست و در اشکار و تقویت باه
و تفریح بهتر از خمر است و بعد از یکروز نامندیه که ترش میشود و آبی که از شاخ نارجیل پی بار کرده ستم نواس
و آبی قسم کرفته شود طاری نامند و لیف درخت او بو تهافاسی و سندرس عنیکو دو ظرفی که
از آن ترتیب دهند حیوانات موذی پیراسون ظروف آن نیکو دیده و نارجیل در آخر دویم گرم و در
اول آن خشک و مشکوک او بستان گرم و خشک و با مغز است و آب او گرم و تر و بهترین او در اول
گرم و در دویم خشک و مغز نارجیل مولد منی و مسخن گرده و کمر و مسمن بدن و مدر رحون و
جهت تحلیل البول و سردی مثانه و درد مفاصل مزمن و خوشبوی دهان و دفع مواد بارده بلغمی
و سوداوی مانند فالج و جنون و امثال آن و ضعف جگر و قروح باطنی و بواسیر و با شکر جهت
تولید خون صالح و تقویت حرارت غریزی نافع و مجوم او دیر هضم و مولد خلط غلیظ مصلح آن
شکر و نبات و مغز مرد بی و مصلحش میوههای ترش و لیمو و فاسد شکوک آن موریث غشیان و عشی است
و مقدار شربت از جرم او سه مثقال و از آب او سه وقیه و شراب او جهت جنون و مالیخولیا و تقویت باه
و سرکه او مسهل کرم شکم و حب القرع و جهت تقویت هاضمه و سمن کردن لحوم موثر و خاکستر پوست
او جلای دندان و کلف و نیکو کننده رخسار و دافع عشی و جرب و حکه و با حنا مقوی موی و روغن
او که مقوی موی است در روغن او که کوبیده و جوشانیده و از آن اخراج کنند شربا و ضمادا جهت تقویت
منی و تولید بسیار کرده و دفع درد مثانه و ریاح آن و درد کمر و زانو و بواسیر و تحریک باه عنین
و شربتش تا سه مثقال است نارجیل بحری ثمری است غلاف فواد مانند غلاف نارجیل و بعد دو خوشه
و طولانی میباشد و منبت او معلوم نیست و از روی دریا اخذ میکنند مغزش سفید مایل بزردی و
سطبر و بسیار صلب و پوست او تیره مایل بسرخی با شغنار جیل و غلاف نیز سیاه و سطبر و خوردن
آب از غلاف او دافع سموم و مضرت آنها است و مقوی و یکمیتواط او که بروی سنگ سائیده
باشند در دفع سم هوام و افعی و افیون و امثال آن مجرب و تقویت از تریاق کبیر و علامت
خالصه از سم رفع قیاست و تا فی کند با یکی کوره او ضماد او بر موضع گزیدن عقرب و زنبور و هوام

دافع

و دافع الم آنست که در ساعت و سفید کرد یکبوزن درهفته یکدو بانکلاب بنوشند حافظ صحت و دافع لدغ تبهای مرکب است
و بارده و فالج و مفاصل است بلی و رافع مضرت حوایج و بانگ است و اختلاف آنها است و جاذب اخلاط
ردیه از عمق بدن نافع او است بیکوار مچون در بدن خلطی نباشد بمحرک آن تی میکند و کوبید
زیاد او قتال است نارنج معرب از نارنگ فارسی است رسیده پوست درخت و پوست نارنج و
شکوفه و تخم او در دویم گرم و خشک و ترشی او در آخر دویم سرد و خشک و بالرو مجی
که موافق سینه و نزلات و سرفه حاره است و در برگ و پوست او تفریح عظیم و جمیع اجزای او
در همه امور بهتر از ترنج و ضماد پوست زرد او با سرکه جهت دردسر مجرب و شرب یکدرهم و نیم
آن که خشک کرده باشد با آب گرم جهت پیچش و اخراج کرم شکم و قی و غثیان از مجربات و ضماد
پخته بهرای نارنج بتمامه جهت جرب و حکه و جوششهای سر و نرم کردن موی و جلا بودن سیلی
و دعوبیده او و برگ آن دافع طاعون و فساد هوا و آب حنیسانیده پوست و شکوفه او جهت عسر
ولادت مجرب و حمول آن [illegible] حیض و شرب آن دافع سم عقرب و هوام و ترشی او با شکر مسهل صفرا
و سود آن و دافع خمار و امراض حاره عصب عنبی صحیح و اکثار او مضعف جگر و مصلحش عسل و شکر
و در دو درهم از تخم او تعشق او تریاق کرینن حانوران و بی سوق و شرب ریشهای باریک درخت
او با شراب همین اثر دارد و در سایر منافع مانند ترنج و لیمو است و دهن نارنج با عصاب کمتر است
و روغن نارنج که پوست او با شکوفه در روغن کنجد سه هفته در آفتاب گذاشته باشند
در جمیع افعال قوی تر از روغن نار دین و دو مثقال آن پادزهر سموم بارده حیوانی است و
بویدن شکوفه او مقوی دماغ و محلل زکام و عرق او که مسمی بهرج بهار است در دویم گرم و خشک
و جهت ضعف دماغ و تفریح و تقویت اشتها و باه و سده و مصفاة و نزلات و درد سینه و خفقان
دلی و پیچش و خفقان و غشی و مداومت او هفت روز روزی دو وقیه با شکر و ربع درهم
مرجان جهت دفع سموم از مجربات و با آب گرم جهت اخراج سنگ مثانه کرده و شرب او
ناشتا جهت قطع اسهال رطوبی نافع و حمول او با ابریشم جهت اصلاح رحم و باشیر مادیان
جهت اعانت بر حمل از مجربات دانسته اند و اکثار در بویدن او موریث پیخی ابی و هوا مضر
عرق بهار است و مصلح او گلاب و دو قنش در ظرف مس تا هفت سال باقیست و در شیشه تا یکسال

نارقیصر اختلاف عظیم در ماهیت او واقع است و انطاکی گوید نباتیست با برگ ساق و بسیار سرخ
و گلش مایل بزردی و خوشبوی و از روم آرند و در مصر او را ساق الحمام گویند و الحق در
کتب هنود معلوم میشود قسمی از هیوفاریقون را که دواء ذی ورقی گویند بلغت ایشان ناگکیسر
نامند و او مفرح و مقوی اعضاء باطنه نافع بسیار است چنانکه در هیوفاریقون مذکور میشود و
ظاهر آنست که معرب از ناگکیسر هندی باشد و بجهت سرخی ساق نارقیصر هم در مصر ساق الحمام نامند
نارمشک اسم فارسی شکوفه نباتیست سرخ مایل بزردی و از نخود بزرگتر و در شکل شبیه با نار
کوچکی که گلش نریخته باشد و در خراسان کثیر الوجود است و درخت او بقدر درخت انار
و چتری و نزد بعضی او و نارقیصر یکی میدانند و آن اصلی ندارد چه در سقوطرا سطوحی دو
مذکور شد و آن در اول دویم گرم و خشک و مانع صعود بخارات بدماغ و مقوی دل و جگر
و معده و امعا و ملطف اخلاط و مانع تحلیل ارواح و جهت مالیخولیا و اسهال و نزف الدم و ضماد
او جهت رفع عرق و تجفیف زخمها نافع و مضر [illegible] رخسار و مصلحش روغن
بادام و کاسنی و قدر شربتش دو مثقال و بدلش نیم وزن او پوست پسته و بوزن او زنجبیل
و سدس آن سنبل الطیب است ناطف بفارسی حلوای شیره نامند کثیر الغذا و موافق سینه
و ریه و سرفه و خلط بلغمی و سمن بدن و جهت انصباب مواد بمعده نافع و مضر محرورین و مصلحش
ترشیها است نارفارسین ابن جزله گوید چون مار را با مرغابیات مغشوش کنند باین اسم مسمی است و
بعضی این نار را بمعنی انار فارسی که رمان است حمل کرده و وجه تسمیه را با نارسپیدی و سرخی است که
بعضی اینها باشد چه سرخ شوند بمرغابیات از جمله سموم و در احوال خلط ماشی انشا است
چنانکه نار فارسی اسم مرض حاری است ناقوخ بلغت بغداد اسم بیخ دلبوث است ناغیست اسم یونانی
نارمشک است ناموس بیخ است ناردین بری شامل اسارون و وج است ناردین اسم یونانی سنبل
سنبل است ناردین اقلیطی سنبل رومی است ناغم بلغت اندلس لسان الابل است نافق بلغت اهل اکسیر
زیبق است نارکیوا نارکیو است و نزد ابن بیطار دو چیز [illegible] ظاهر نمیشود که دو چیز
باشد و نزد بعضی خشخاش زبدی است ناگ کیسر اسم هندی کبابه است ناگکیسر بلغت هندی قسمی از
هیوفاریقون است ناریل بلغت هندی نارجیل است نانا بهندی نعنع است ناگروی بهندی عودالحیه

ناخن پریان و ناخن دیو اسم فارسی اظفار الطیب است نان کلاغ اسم فارسی خبازیست نان سنگک بفارسی
خبز الملة است نان بکسماط بفارسی خبز الکعک است نان روغنی خبز القطایف است نان سوس وار خشکار
نان [illegible] سوس خبز الحواری است نان کسمه خبز الطابون است نان ساجی خبز الطابق است نان کماج خبز الفرن است
ناژ و اسم فارسی حسن یوسف صنوبر است ناکیل نارجیل است نبیذ اسم عربی جمیع مسکرها است بعضی [illegible] و هریک بنا بر
خصوص ادنی و فقاع [illegible] که از آب انار و سایر میوهها ترتیب دهند و انقال بکنار [illegible] کجوشید
و مسکر گردد و هرگاه سوبت بکنار برند آن را مضغ نامند و از جمله نبیذ است و مجموع نبیذ محرق خون و [illegible] و مضعف
دماغ و مکدر حواس اند و اقسام او از مویز و خرما و عسل و دوشاب و شکر و جو و برنج و ذرت و ارزن و بعضی از امثال
آن ساخته میشود و طریق عمل آن نزد [illegible] آنست که هرچه از مویز و خرما و سبزی و اثمار [illegible]
باشد آن [illegible] مثل آب آن بگشایند و در خیسانیده بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف او را
بجوشانند تا ثلث او بسوزد و بعد از آن در ظروف کرده سر آن را مستحکم نموده تا پنج شش ماه بگذارند نزد
متأخرین آب پنج مثل آن و جوشانیدن بقدر نصف است و هر چه از حبوبات سازند باید آن را بجوشانند
که با آب یکسان گردد و باید مثل آن شیرینی که خواهند مثل شکر و عسل و مانند آن آمیخته بعد از آن کهنه صاف کنند و بعضی
جهت تقویت و اصلاح آن از مفرحات و معطرات مانند جوزبوا و دارچینی و زعفران و عود و غیره از هر یک
پنج درهم بازای هر ده رطل در پارچه بسته از اول جوشیدن تا آخر صاف کردن آن اضافه
مینمایند و هر چه از عسل و شکر و امثال آن ترتیب یابد باید مثل او آب بجوشانند تا ثلث
یا نصف او بسوزد و هر چه آب نیشکر و امثال آن باشد بدون آب بجوشانند تا ثلث
بسوزد و بسیار جهت تقویت آن اگر خواهند [illegible] مذکور ادویه مناسبه اضافه
کنند نبیذ الزبیب بفارسی مویزاب نامند در دویم گرم و در اول تر و مولد خون متین
و مفتح سدد و هاضم و مسمن بدن و مقوی معده است و جهت مزید عسل اضافه نمایند مدر بول
و محلل ریاح و محرک باه و منقی سینه و رئه و [illegible] کرده و مثانه و سریع الاستحاله ببول و مغسل دماغ
و مغلظ اخلاط و مولد استسقا است و جهت حمامات در حین جوش اضافه نمایند جهت جوع
بقری و تقویت بدن و هاضم مفید است نبیذ العسل شراب عسل است در سیم گرم و در دویم خشک
و محلل اخلاط غلیظه و مجفف رطوبات و حافظ مبرودین و مقوی حواس و جهت امراض بارده

مثل فالج و رعشه نافع است و چون بطریقی که مذکور میشود ساخته شود افضل از [illegible] عسل ده جزو نان
خشک یک جزو [illegible] نصف عشر نان زعفران سدس عشر مجموع را در آب بجوشانند
تا اثری از نان نماند پس صاف نموده بقدر عشر او عسل تازه اضافه کرده بجوشانند تا ثلث او بسوزد نبیذ السکر
شراب شکر [illegible] لطیف تر از مویزاب [illegible] و موافق تر [illegible] و سوداویست و اگر از آب نیشکر سازند
محرق اخلاط و مولد [illegible] نبیذ التمر شراب خرمای نامند گرم و خشک و [illegible]
و مولد سودا و جذام و [illegible] و موافق پیرانست و هرچه از بسر و بلح سازند در اول گرم و در
دویم خشک و بهتر از خرمایی و قابض و مقوی معده و مدر بول و بعد از مویزآب بهتر از سایر نبیذ
هاست نبیذ الدبس و السیلان شراب دوشاب است [illegible] شیره خرما سازند در افعال مثل شراب
خرما است نبیذ الارز بفارسی بوزه نامند و در مصر مزر گویند و آن شامل نبیذ ذرت
و ارزن و جو و گندم و سایر حبوب است و آن حابس طبع و [illegible] کننده و [illegible] اشتها
و [illegible] کننده و قاطع باه و چون عسل اضافه نمایند محرک آنست و مورث سل و مضعف
الابدان و مصلحش [illegible] است و اگر از جو ترتیب دهند نفاخ و [illegible] و مسهل و مدر و [illegible]
باه و هاضم است و بوزه ارزن و ذرت [illegible] است نبیذ الفواکه شرابیست که از آب [illegible]
بعمل آرند مثل توت شیرین و سیب شیرین و امثال آن و بهتر از نبیذ حبوب و مسکر و سریع الفساد
و نفاخ و مصلحش عسل و ادویه حاره خوشبو است نبق بار درخت سدر است و مذکور شد و
بفارسی کنار نامند نبات الملائکه [illegible] است نبات الرعد فطر است نبات الاشیب شحم است نبات
اسم فارسی فانیذ است نجم و نجیل اسم ثیل است و هر گیاهی که بی ساق باشد بعربی نجم نامند نجیب اسم
جنسی پوست نباتات است و اسم مخصوص سلیخه [illegible] اسم هندی قسمی از [illegible] است نحاس بفارسی مس نامند
و نوعی که در معدن [illegible] و [illegible] است و بعربی صفر و یونانی
طالیقون نامند و آن زردی و درخشندگی است و در طالیقون مذکور شد و نوعی که آن را [illegible]
خاص بمس بعضی از آن مایل بزردی و اکثر آن سرخ میباشد و از نحاس مراد همین نوع است و چون او را
با [illegible] روی توتیا بگدازند زرد میشود بفارسی برنج و بعربی صفر مصنوع گویند و چون صفر [illegible]
الوجه است بنابر آن مصنوع او را باین اسم شایع کرده اند و چون مس را با قلعی بگدازند بفارسی سفید روی

دمغنج نامند و چون با روی توتیا و قلعی ممزوج کرده [illegible] است و او در سیم گرم و خشک و محلل
[illegible] و طلای او جهت جرب و حکه و سستی بدنها و رفع ماندگی و تحلیل اورام نافع و چون
در سرکه چند روز بگذارند و حنا را با آن سرکه ضماد نمایند در رفع نزلات و سرفه و منع ریختن موی
مجرب دانسته اند و خوردن غذا از ظروف [illegible] آن بسیار بد است خصوصا ترشیها و لبنیات و در قلعی
[illegible] غذای گرم [illegible] و اگر [illegible] و پاک کنند [illegible] صفایح رقیق
او در ترشیها [illegible] است خصوصا آب سماق و سرکه [illegible] باشد و بعد از آن [illegible] مانع
[illegible] آنست و تخم بادنجان باعث زود گداختن او نحاس صینی طالیقون مصنوع است نحاس
قبرسی مس سرخ مایل بزردی است نحاس محرق روسختج است نحام نوعی از طیور [illegible] است و بزرگی
و فارسی [illegible] نامند از غاز کوچکتر و از اردک بزرگتر و ابلق از سفیدی و سیاهی و سرخی
مایل بزردی است و بسیار فربه میباشد گرم و تر [illegible] و غالب و مولد خون متین و محرک باه و
مقوی بدن و مضر محرورین و [illegible] هضم و مصلحش در سرکه پختن و فانیذ بعد از آن تناول نمودن است نخل
[illegible] و عسل است در سیم گرم و خشک و طلای [illegible] و محلل [illegible] است
و چون [illegible] دوا او را با پالوده آرد کنند [illegible] ده مثقال و شکر پنج مثقال باشد بنوشند [illegible]
[illegible] نخاله سبوس حبوب است و از مطلق او مراد سبوس گندم [illegible]
گندم خشک [illegible] و ملین طبع و آب مطبوخ او با شکر و عسل جهت سرفه و درد سینه
سینه و تغذیه ناقهین نافع و نان او قابض و مجفف رطوبت معده و ضماد مطبوخ او در شراب و امثال
آن جهت تسکین درد پستان و ورم آن که از انعقاد شیر باشد و با نمک گرم جهت [illegible] و تحلیل
ریاح اعضا و مطبوخ او در سرکه جهت [illegible] و جرب متقرح و اورام حاره با روغن زیتون و سرکه جهت
ضربان مفاصل و مطبوخ او در آب [illegible] جهت درد کرده و عقرب و [illegible] در سرکه
جهت زکام نافع و نطول نخاله جو جهت حکه و [illegible] نخاله عدس جهت رفع [illegible] و [illegible] نخالة الباقلی
جهت منع ریختن شکوفه درختان آن [illegible] است نخاع بفارسی مغز حرام نامند در جمیع افعال قریب بدماغ
و ملین صلابات [illegible] نخود اسم فارسی حمص است نخود الوزری و نخود مریم
بلغت اصفهان زراوند مدحرج است نی بفارسی کشته نامند و [illegible] آن [illegible] و آن مقوی

دل وحواس وقوت باه ومصلح هوای وبائی ودافع زکام است بخوریًا وشربًا وطریق عمل آن در دستور

اول مذکور است نخ صعتر بری است نوی کاکیرا اسم هندی سرطان نهری است نوکت اسم فارسی حیت

شبیه بلعبه بری بری وازان بزرکتر وسفید واز کوهان جنوند وامین الدوله کوید که معتبر صادق خبر

خبر داد که در جبال کوهان خصوصًا جاهائی که پلنک بسیار میباشد در اول بهار نباتی بیرون برکش

شبیه ببوک خربزه وچون معتدل بشود شو دشکل برک منقلب میکردد وبنابران در آنوقت

آن مکان را نشان میکنند وبعد از خشکی کیاه در سید نه بیخ او باآل نشان بیجوئید وبیخ را اخذ مینمایند

وعلامت خوبی او آنست که چون بر بالای دیک جوشان بکذارند در ساعت از جوش باز ایستد و

چون در شور اندازند نانها از شور بر بندد واز خواص اوست که چون پلنک از نا شیدن بسیار آزار

میکشد هر کاه از آن بخورد دیکر حامله میکردد وهرچه را پلنک جسته وخورده باشد باز سال

دیکر از آن مکان آن بیخ میروئید وباسبزی میباشد بخلاف الخیس پلنک او را نیافته باشد چراکه

سفید است ودر سرکین پلنک هم کاه یافت میشود وبی شق در فرج ورحم آن چون دو ششمی اولا

تا یکطسوج زن بخورد یا فرزجه نمایند یا تعلیق کنند هرکز آبستن نکردد واکر بر دو تعلیق نموده باشد

کنند بی شق مانع حمل است وذرور وتعلیق او را جهت رفع خنازیر وریح الشوکه مجرب دانسته

وزیاده از یکطسوج او موجب لاغری بافراط است ودر دست داشتن آن باعث سرعت ولادت است

وچون بر ناصور ریزند بر جمیع زیاده شده ناصور یکش میشود وبعد از او رفع ناصور بالکلیه مینماید

نرجس معرب از نرکس فارسیست دو قسم برّی ومضاعف را بستانی نامند چون بیان او رابشکل طیب

شوا کرده عرس نمایند دو قسم مضاعف کرد در سیم کرم وخشک وتخم سیاه در دوم کرم ودر اول

تر وتحقیق آنست تا سه سال باقیست جاذب وجالی وکشنده اقسام کرم شکم ومحلل قوی وشرب بیخ مطبوخ

او بغایت قی خصوصًا با عسل ومنقی رحم ومسقط جنین زنده ومرده ومخرج هرچه در بدن بهم باشد والتیام

دهنده زخمهای ظاهری وباطنی وضماد او جهت التیام جراحات عظیمه ورتق وربط وعصب مقطوع سعی بلیغ

ومسحوق او با عسل جهت درد کهانی مند مفاصل ونقرس وبا کرسنه ومسل جهت تنقیه قروح وکشودن دنبله

نضیج وبا آرد کرسنه جهت اخراج پیکان واکثال آن از بین وباسرکه جهت داء الثعلب وبهق وآثار جلدیه وبتنهائی

جهت قوی کردن تضیب وبهادوین احلیل جهت رفع عنبرا زجربات است بترطیبی کاوردن سر روزه رشیون

عنبرا

خشک کنند وضماد او جهت سعفه ومنع نزلات وشکستکی اعضا نافع ودرد زدا وقاطع خون جراحات والتیام

دهنده آن ودافع سیلان ناخنه وبوئیدن او جهت درد سر بارده وکشودن سده دماغی معین چنانکه جبرئیل

ابن بختیشوع کفته که هرکه خواهد در زمستان زکام بهم نرسد او مداومت بر بوی نرکس کند ومغز بری

ومصلحش بنفشه ونکافور ودر سایر افعال کل ومانند بیخ است وشرب بیخش یکمثقال وتخم او بقدر نیم مثقال محرک

باه با یوسیده وباسرکه نافع نمش وآثار ودر فرزجه پیاز او مدر حیض ومخرج جنین ومنقی رحم ودودنی نرکس

که مکرر بکل الحوزاد در روغن کنجد بجوشانند کرده باشند محلل ومسکن درد سر سوداوی وریحی ومنقی رحم ونافع

دردهای آن ومداوای اوجاع اعراض عصب است نرنیقش بولس کوید نباتیست که مانند حنظل جوف او شحم دارد

وبسیار خشک وعفص مهالیوبان او باروغنهای معطره ضماد او باشراب جهت کوبیدن افعی وسعوط او

جهت بوی بد بینی وقطع رعاف بسیار مؤثر ومخرج او قاطع اسهال است نرد درخت غاراست نوبسی

هندی جوزبوا است نزم آهن اسم فارسی حب البان است نوسک اسم فارسی عنبر است نسرین کل سفیدی است

کوچک ومضاعف ودر ختش از نیک درخت کل سرخ وبسیار خوشبو ولا کل تنکی ودر بعضی بلاد کل عنبری

نامند در دشت وکوه میباشد ودر بلاد حاره تا اول اسد دوام میکند وعرق او بوئیده نرا بد چیان جهت

لطافت آتش رفع آن میکند مستعمل الحراره ونزد بعضی در دوم کرم وخشک است وبری او مقوی دل ودماغ

وحواس وسایبده او در لخلخه باعث خوشبوئی آن وادرار حیض ومسهل بلغم وسوداو منقی سینه وعطسه

آرنده ومفتح سده دماغی ومحلل ریاح ومداوی جگر وجهت قولنج وغشیان ویرقان وفواق وضماد او جهت کلف

وآثار وبدبوئی عرق ورفع بوی بد نوره ومسقوط دانه بواسیر ومنع استقاد داء الفیل وباحنا جهت تقویه

موی وقطور او باروغن زیتون جهت کرم کوش وریاح آن وسونش ومضمضه او جهت درد دندان نافع ومانکو هم

تا چهار درهم مولت او ومسهل قوی ومداومت نیم مثقال تا یکمثقال او را کلان اقل حمل تا یکسال مانع شیخ

سوکادا نسته اند وانطاکی مجرب است این امر هر روز دو مثقال بربای شکوی او تا کتاب مجربی بیان نموده وروغن

او که بی شق در روغن نرکس کیرند سخن باعتدال ومقوی دماغ وبالخاصیت رافع ذات الجنب بلغمی وسوداوی و

تایکو قیلاست نسرین بفارسی کرکس کوبیند وبترکی تخم ازین ببلطیو بند بزرک جمع نسرین مرتبه بعقاب وبابل

وکوبنده دیکر وزن زیاده بود وفرار فرخ قطع میکند بولیل انکه بچه او وراه زعفران آورند واکان یرقان کرده دیکر ورد

نلع برقان بالقیصر از موجب آن بدو ساذنج او در روغن دو جهت بودن زیاده بود وهرار فرخ بیشود دانخواص است که

مجرب

حواست در وقت خواب بکچشم را بپوشد تا هزار سال عمر میکند ودر سالی زیاده بر یک تخم وبکبچه میکند در سیم

کرم وخشک وکوشت او محلل ریاح غلیظه ومعالج ایلادس ومغیر سرد ومفتت حصاة وقاطع بلغم وبرودی الغذا

وغلیظ ومصلحش دارچینی وشرب پیه او جهت سرفه وضمادش جهت مفاصل وقطور او جهت کوی قدیم کوش

وخون وزهره او قاطع بیاض ودافع نزول آب وظلمت بصر وجرب چشم وسرکین او جالی کلف وخاکستر

موی او دافع جرب وحکه وقروح است ومحمد بن زکریا کوید که طلای بیضه او در عرض سر ریش بسیار مقوی

قضیب است ومهرارس کوید که سعوط دماغ وزهره او از هر یک وقت نیم دانک ومثل آن قطران وروغن

زیتون دافع جنون وجذام است واز مجربات شمرده اند نسج العنکبوت بفارسی وام عنکبوت نامند وقدر

عین من کوششی نسرین التساع کل علیق العروس است نسوت هندی قربا است نسری هندی نباتا است

نسوک هندی سپستانست نسرین سفید اسم فارسی ورد ابیض بریست ودر افعال بغیر از تفریح وتقویه

دل مانند نسرین است نسرین زرد ورد اصفر بریست نشا بفارسی نشاسته وبیونانی اولولش نامند

واو را از کندم چنین سازند که بجل تعفن رسد وپوست او باز شود از پوست جدا کرده صاف نموده خشک

میکنند در آخر اول سرد وخشک ونزد بعضی سرد وتر است ومغری رادع وقابض وموافق اعصاب ومصلح

ادویه

سینه وحابس اسهال وخون خصوصًا بو داده آن وباشکر وروغن بادام که نیمکرم بنوشند جهت خشونت حلق وسرفه

ودرد سینه وسل وقطع خون بواسیر وحیض وهریه او با پیه بز جهت بیخ دفع افراط عمل دوای مسهل

وحقنه او جهت قرحه امعا وطلای او با زعفران جهت کلف وباسرکه جهت خنازیر واورام حاره واکتحال او

جهت دمعه وقرحه وجرب ومنع ریختن سواد بچشم وباشیر زنان وبا سفیده تخم مرغ جهت خشونت پلک ودمعه

رمد نافع ومقلل منی ومسدد ودیر هضم ومصلحش شیرینها وکرفس وقرنفل وبدلش برنج مغسول وغبار الرحی

وشرب او از یکمثقال تا پانزده مثقال نشاره اسم آن چیزی است که از اشجار بسوهان وبا اره چون جدا کرده با اسپید

زدن غباری از وبهم رسد خشکی او نسبت با اصل آن جنس بیشتر وهمه آن قابض وجالی ومنقی زخم اند وضماد

مجموع آن که با وزن او را بفلوس ور آهن صباشد باسرکه مانع زیاده شدن قروح ساعیه آکله والتیام دهنده

ومجرب شمرده اند وخواص هر یک در اصل آن مذکور است نشف اسم عربی بیخ مرجان است وکوینه عنبر ازرق

و آن سنکی است سبک وپر سوراخ مانند اسفنج زیتونی وسرخ واز ساحل دریای جده نواحی مکه معظمه حمل

خشکتر از بسد ودر التحام زخمها واشیاف در قطع خون قوی تر از آن ودر سایر افعال مانند اوست نشا اسم عربی

اسفنج است نشاسته اسم فارسی نشاست ونشاسج

معرب اوست نشکان اسم ذهب است ونرنت کرد

کوهی را بیونانی نامند نطرون بورق احمرات وکند بشیح

بفارسی شتر مرغ نامند محکم وحروفت ودر لحوم کرم وخشک

وکوشت او محلل ریاح بلغم ودافع لقوه وفالج ودرد مفاصل

آن وخود او استسقا وجمیع امراض بارده وبطی الهضم

ومصلحش روغن ومسکه وطلای پیه او محلل اورام ونرم کننده

وتشنج اطراف ودافع سم عقرب وباعث سرعت حرکت اطفال

بوئیدن بالش اقسام مار از آن سختی بکریزند واکر نزدیک او شتر مرغ حس کردند دشمنی او باعث زود تکلم کردن اطفال

وسرکین او دافع کلف وآثار وخاکستر او دافع انکه وازخواص اوست که از بلع کردن اخکر وآهن تغذیه

متضرر نکردد نعنع معروف ولطیفتر نباتات ودر جمیع افعال قویتر از پودنه ودر آخر دوم کرم وخشک

مقوی معده ودل وقوه ماسکه وجاذبه وهاضمه ومفرح

ومرقق خون غلیظ ومحلل سوداویه وریاح معده ومحرک

باه دافع آروغ وکشنده اقسام کرم شکم وآب او با سرکه قاطع نفث

وشرب دو سه شاخ او با آب انار ترش مسکن فواق وغثیان

وجهت سهیدن شهوت ومسکن درد معده وخفقان سوداوی

وجهت درد سینه وپهلو وفضلات رطوبات وتنبیه سینه

آن بغیر خصوصًا چون پیش از تب بوشانید وچون

او را در شیر بالند مانع انجماد آن وبا سرکه جهت تشنج دافع

اعصاب وبالیات رفع سفیدت آن میکند وضماد آن معده

وبا آرد جو جهت جراحات وباد یا در فرو بودن شیر بجهت پستان وتفتیح دمل وبا نمک جهت کزیدن سک دیوانه

او جهت کزیدن عقرب وبتنهائی جهت بواسیر بغایت نافع ودافع درد سر بارده وبا بوئیدن جهت ورم پستان ودرد آن

و حمول او قبل از جماع مانع حمل و قطور او با ماء العسل جهت درد گوش و سعوط او [illegible]
با روغن گل [illegible] جهت خنازیر و طلای [illegible] ظاهر
بغایت سوزنده و گویند مولد ریاح است و مصلحش کرفس و بدلش
پودنه نهری و شربتش تا دو مثقال است نغر بضم نون و فتح غین
معجمه اسم جنس عصفور است و نزد بعضی مخصوص بگنجشکی سیاه
و سیاه کوچک و دنباله او بسیار کوتاه و دایم الحرکه و گوشتش
در تنکابن [illegible] نامند گرم و خشک و [illegible]
او جهت اسهال و [illegible] جهت عسر البول و سنگ مثانه
و گرده بغایت نافعست نفط دهنیست که از بعضی
زمینها میجوشد و سفید و سیاه میباشد سفید او لطیف
تر و گرمتر و سیاه او بتقطیر سفید میشود در چهارم
گرم و خشک و [illegible] دهنها و غیر سریع النفوذ
و مدر حیض و مخرج جنین جهت جمیع امراض بارده شرب و طلای
او نافع خصوصا جهت فالج و لقوه و رعشه و کزاز و تعقد
عصب و تشنج آن و بواسیر و یرقان و [illegible]
کهنه و حصاة و اخراج کرم معده و مقعد و رفع سموم و تحلیل
ریاح احشا و [illegible] مفاصل و اکتحال او جهت نزول آب
و بیاض و قطور او جهت کری و ریاح گوش و فرزجه او جهت
سردی رحم و اختناق آن مفید و مضر [illegible] و مصلح آن [illegible]
و سرکه و مضر [illegible] و مصلحش کتیرا و
قدر شربت از سفید او دو دانگ تا نیم مثقال و از سیاه تا
یک مثقال و بدلش [illegible] و نزد بعضی قطران است و [illegible] سیاه او بالخاصیه [illegible] قوی الاثر است [illegible]

نفل نباتیست در بستان کثیر الوجود است شبیه [illegible] مانند خار حسک اما پهنا است و با سرخی و بنفش و زرد و بو
شبیه بشکوفه سپید گرم و خشک و تخم [illegible] و مدر بول و نافع سپرز و طبیخ او در افعال ضعیفتر است [illegible]
حب الکاکنج است [illegible] اسم فارسی حضض است [illegible] اسم فارسی حب السمنه است [illegible] و نزد بعضی [illegible]
[illegible] اسم [illegible] و [illegible] یونانی [illegible] است [illegible] و یاسمین سفید
[illegible] گویند نمک اسم فارسی ملح است [illegible] بلغت اصفهانی روغن تازه است [illegible] اسم عربی [illegible]
اسم هندی [illegible] است [illegible] بهندی حب البان است نمل بفارسی مورچه نامند و بترکی [illegible] انواع [illegible]
بزرگ [illegible] و کوچک [illegible] و سیاه دست و پای بلند را نمل فارسی نامند [illegible]
سیم گرم و خشک [illegible] و غالب بر جمیع حیوانات و طلای [illegible] او مانع [illegible] موی [illegible] قلع کرده
باشند یکبار [illegible] باشند محتاج بتکرار طلای او است و [illegible] عدد
[illegible] در [illegible] روغن [illegible] زنبق کرده سه هفته در آفتاب [illegible] طلای آن بر قضیب و حوالی
او بغایت محرک باه [illegible] قضیب [illegible] موجب
پیچش و کرب و مصلحش عسل است و از خواص او است که [illegible]
ضبط نفس [illegible] روغن
[illegible] جوشانیده در گوش بچکانند دفع کری [illegible] ضماد
تخم او [illegible] مانع [illegible] ریاح شکم
[illegible] مثقال
او شبیه [illegible] مایل بزردی و با خطوط سیاه [illegible]
[illegible] موی
و بسیار [illegible]
جالینوس گوید طلای [illegible] سوخته او با روغن [illegible] نافع [illegible] سیاه [illegible] آفتاب
[illegible] باشد چشم [illegible]
[illegible] سقراطیس گوید طلای [illegible] نافع داء الثعلب است [illegible]
[illegible] تخم مرغ [illegible] و سعوط خون [illegible] نافع جنون است

نمر بفارسی پلنگ و بترکی [illegible] نامند گوشت او گرم و خشک و هیچ حیوانی گوشت او را نمیخورد و تشریح نموده اند
که او [illegible] است و زهره او سم قتال و [illegible] در ساعت هلاک میسازد و خون او نافع [illegible] و کلف و بهق
و ثالیل است و [illegible] نافع جمیع علل چشم دانسته اند و چون پیه [illegible] گوشت او [illegible]
[illegible] طلای او [illegible]
[illegible] جماع [illegible] اکثر اطبا [illegible]
و امراض بارده است [illegible] مانع [illegible] هوام [illegible] است و از خواص او است که چون کسی تمام
جسد خود [illegible] و بسیار مجرب است
[illegible] پلنگ [illegible] نجات [illegible]
[illegible] زخم [illegible] پلنگ [illegible] کنند [illegible]
لغت فارسی است [illegible] و مصنوع میباشد معدنی او در بلاد حاره مثل حبش قطعات آن
[illegible] یافت میشود [illegible] بسیار [illegible] کف میکند [illegible] آن
آب قطعات سفید بر روی او بسته میشود [illegible] در نواحی اصفهان آب [illegible] است و [illegible]
در جبال خراسان نیز میباشد [illegible] حمام [illegible]
[illegible] سفید [illegible] سفید صاف [illegible]
و [illegible] تصعید کنند [illegible] سیم گرم [illegible] آخر خشک و ملطف و جاذب [illegible]
ظاهر و مجفف قروح و قاطع خون [illegible] و حابس [illegible] التیام دهنده زخمهای باطنی و نافع [illegible]
سینه و صلابت [illegible] او جهت خناق و با روغن تخم مرغ جهت برص و با عسل جهت داء الثعلب و سعفه
و با روغن [illegible] جهت [illegible] با آب [illegible] در حلق مانده باشد و اکتحال او جهت التیام
قرحه و رفع بیاض [illegible] و در خواص [illegible] است که [illegible] و فضله انسان
تصعید کنند شرب یک مثقال او [illegible] گذاشته حل
کنند [illegible] است از آن [illegible] و چون [illegible]
بر کاغذ نقش کرده در اطراف خود گذارند هوام [illegible]
نوارس اسم یونانی نوعی از قنا است شاخهای او [illegible]

در جمیع اجزای او [illegible] و گلش زرد و خوشبوی و طعمش [illegible]
[illegible] کثیر الوجود است [illegible] و در افعال قریب [illegible] گرم و خشک [illegible]
اجزای او است مجفف و قابض و در التیام عصب [illegible] العصب نامند [illegible]
[illegible] التیام عصب [illegible] و ضماد او جهت درد عصب [illegible]
اعضا [illegible] و شکستگی [illegible] و قطع نزف الدم [illegible] و عصاره او جهت [illegible] ذات الجنب
[illegible] است و مصلحش [illegible] یک مثقال است نوره [illegible] است
و کلس [illegible] اسم یونانی [illegible] است [illegible]
[illegible] جنس شکوفه [illegible] است نوار العبد [illegible] شکوفه درخت [illegible] است نواه
بعربی [illegible] است خصوصا [illegible] است
[illegible] اسم [illegible] درختی است کوهی ساقش [illegible] بزردی و شکوفه بعضی مایل
بسفیدی و [illegible] بعضی مایل بسرخی [illegible]
گرم و خشک [illegible] جهت زکام و ضماد او جهت اورام بارده و قطع [illegible]
عسل جهت [illegible] داء الثعلب نافع [illegible] و نافع خفقان [illegible] سموم
[illegible] با بادام [illegible] و خوشبو کنند آن
و از خواص او است که چون [illegible] در چاه [illegible]
تابستان باد سرد [illegible]
[illegible] است و نزد بعضی [illegible] نهشل اسم عربی شغال است [illegible] اسم فارسی [illegible] است نیلوفر
اسم فارسی است [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
و اکثر او کبود و بعضی سرخ و آنها هندی است و بعضی مایل بزردی [illegible]
جمیع اجزای او [illegible] سرد و تر [illegible] گرم و خشک [illegible] سرد و خشک است [illegible]
[illegible] نوع کبود او است و [illegible] گرم و خشک است و کبود او لطیف و [illegible]
[illegible] و تشنگی [illegible] و مانع احتلام و جهت [illegible] ظاهری و باطنی و خشکی [illegible]

و سرفه حار و نزلات و با زعفران و عود خام جهت تقویت دل و خفقان مفید و مضر مثانه و مصلحش نبات و مضر باه و مصلح آن ادویه حاره است
نادر و شربتش از جوشانیده سه درهم و در مطبوخ تا هفت مثقال و بدلش بنفشه و خطمی است و بیخ او جهت سرفه و اسهال مزمن
و در حالت و سیلان منی و ضماد برگش جهت درد مثانه و معده و با سبوس جو و با رزنت جهت داء الثعلب نافع و اکثار
او در شرب محرک ضعف قضیب و تهییج تخیل و نیز کند هضم و شربتش از هر یک دو درهم و تخم او مانع ادرار حیض و نزف الدم
مثانه است و روغن نیلوفر که مانند روغن بنفشه بعمل آرند مسکّن تر و در افعال مانند روغن بنفشه و در
تسکین درد سر حار قوی‌تر از آنست نیل نزد بعضی عبارت از وسمه است و ظاهر آنست که غیر او باشد و در کتب
مذکور شده و ممکن است که از یک جنس باشد و مستعمل هندی او است و آن بری و بستانی میباشد نبات بستانی
شبیه بکتان و ساقش سه شعبه باریک و برگش شبیه ببرگ کبر و تخمش ریزه و مایل بسرخی مانند تخم خربوزه و از آن
ریزه‌تر و برگ او مانند بستانی و برگش نیز زیاده و سیاه تر از آن و تخم است و در تسعیق بعید بر وجالینوس
فرموده اند که نباتش شبیه بنبات بارتنگ و بسیار سیاه و ساقش زیاده بر دو ذرع و برگ برگ او مانند برگ ...
و بی شاخ و شاخ او مایل بسرخی و در اطراف او غلافها مانند زبان و در آن تخمهای ریزه میباشد در اخر اول
گرم و در دوم خشک و نزد بعضی معتدل است و محلل و رادع ابتدای اورام و قابض و مانع نفث الدم و نزف
الدم و شرب او بقدر چهار شعیر با آب سرد مسکن هیجان و اورام و مانع خروج دمل و جهت سرفه شدید اطفال
و درد سینه و کوفتگی و ریح غلیظ و با سکنجبین جهت سپرز و با ادویه مناسبه جهت قرحه سینه و ذات الجنب
سوداوی و دیگر ورم او با سکر قند کلفتن جهت قرحه ریه و خشونت و سموم و خفقان و با خیار شنبر جهت استسقا
و ضماد او جهت سعفه و تفرش جلد و قروح خبیثه و باد سرخ و نقلش التیام جراحات و رفع کلف و سوختگی و جهت
داء الثعلب و با نیم وزن او زرد چوب و بزر کتان و قدری روغن گل و سرخ و موم جهت اکله نیز نافع و با بیاض قبل از طلا
موضع را با آب بارتنگ و غسل ابلق بپوشند و با سرکه جهت قروح سر و خنازیر و شقوق سعید و مضر به سر و مصلح
او عسل و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزنش آرد جو و ثلث او نیلوفر است نیرة لغة مصر است
سمنو نامند از اغذیه شرقیه است که بروغن گوسفند بعمل می‌آورند از طاکی که بحد اول گرم و در
خشکی معتدل و مولد خلط صالح و سمن بدن و معدل بلغم و جهت جنون سوداوی و مالیخولیا و سرفه خشک
و درد سینه بعید در هضم و ثقیل و سده و کثرت او موجب تبهای موکبه و با منبالیک و مکانی و با دوام جوع شانه
باشند نعوذ تر و مصلحش سکنجبین و کاسنی است و طریق عمل آنکه گندم جوشانیده سبز کنند پس شیرش گرفته

سمنو را که نرم شود طبخ بسیار دهند و در نعمات قطعات بیخ دیوان انداخته تا غلیظ و شیرین گردد ننینا
تلخواه است نیمقا اسم یونانی نیلوفر است نیلج نیل است نیطافوس کوهی و نباتیست برگش شبیه ببرگ
صعتر و در روی زمین پهن میشود و در حوالی دربند بلاد مشرق و آن بسیار است و قرص او جهت سیاهی
چشم مفید و جالینوس نیطافلی مؤلف مغنی گوید که از جمله ترجمات دعینی نیطافلی و نخنگشت است و بو
شاخهای او بیخ عود و برگ سپید میباشد و نبات او شبیه دارد و بغایت مجفف و مسکن و مبهی است و طبخ او
در حجر کنند و اسهال بواسیری و ضماد او جهت خنازیر و عرق النسا و مفاصل و صلابات و داء الخنازیر و عصاره
بیخ آن سم قاتل و قدر شربتش مثقال بولوس است نیلوفر هندی او سیده است نیشوف ادراک است و نزد
بعضی فراصیانی بفتح اول و سکون با اسم فارسی حب است نی شکر اسم فارسی حب الشکر است
نینی اسم هندی روغن تازه است نیب اسم هندی ازاد درخت نیم اسم هندی درختی است و آن
بزرگ و کوچک میباشد گلش مثل خوشه که جنوبی بنفشه بار او باشد و وسط گلها دو بلطف
دحوش منظر و در اصفهان ثمراو را صحن کرچی نامند و در شرانی و بلان گذار کوهستانی و مغز کوچک آن
مایل بتلخی و تخمه در بعضی بلاد معروف بدرخت تو زاست ضماد برگ و گل او محلل و رادع و جهت اورام نقا
مفید و جهت مفاصل و نقرس و درد سر نافع و ذرور خشک او جهت التیام زخمهای و قطع خون آن و روغن
کدام الجوش شانیده باشند نایب مناب روغن بیخ منقا است و شربتش بقدر یک مثقال و با بس اسهال خونی ذرود
حرف الواو مع الالف واقا اسم مرغیست که در کنار آبها میباشد بقدر مایل بسیاهی و مغلوط بسپیدی و سرش سیاه
و در کاسه سر او سه چهار عدد موی مانند کاکل رسته در غایت سفیدی و نرمی و قریب بمرغ بوتیمار از الف
حقار جمع کرده پرس پهن تر و اکثر صید او ماهی است و در تنکابن اوقات او نامند و کوچکتر از حقار
در دوم گرم و در اول خشک و گوشت او موافق ممرودین و در دنای و کلیه و روغن او جهت فالج
و امراض عصب نافع است و گوشت فکستی او جاذب پیکان و خار از بدن و ذره او جهت سلس خیم و بعق
مفید است وادی کلب بری است واجد لبلاب است واقیمس یونانی کنگر است واشد اسم فارسی صبر است
دار مولع بلغت تنکابن قنفذ است و ایلیهم بلغت تنکابن کرفس بری است والار برزل بهندی زبان بانه است
والا کوچک شبت است الواو مع الباء وبالارض فطراست و به بغاری پاشم نرم نامند و کوبند معروف لیثیم
شر است الواو مع التاء وتر بنای شلتا اسم عربی دردا بیض است الواو مع الجیم وج بغاریسی اکیر ترکی نامند

سمنو ادرا

و آن بیخ نباتیست در آبها سبز سفید و بفارسی سوسن زرد گویند و گفته‌اند برگش نرگس و برگ تر و بی مضیق و با خشونت
و بانوه و ساقش بلند و گلش شبیه سوسن آزاد که زرد باشد و دره و مایل بسرخی و تلخش گرم و خشک در دوم
تا چهار سال باقیست قاطع بلغم و دافع سم هوام و مقوی معده و جگر و هاضمه و مفتح سدد و حافظ صحت و ملطف
و مفیف رطوبات و مفاصل و مدر بول و حیض و محلل ریاح معده و امعا و جهت درد سینه و پهلو و جگر
و مغص و درد سرفه شکافتن عضله و تحلیل بول و حصاة و لکنت زبان و تنگی بول و خنازیر و تسخین
کرده و ضماد او جهت مفاصل و ورام بلغمی و نفخ تحت سم قند و بری و تشنج بلغمی و فالج و فتق و قیل و فرزجه
او باشیو یادیان و زعفران جهت اعانت حمل و اکتحال او جهت بیاضی و خاییدن او جهت ثقل زبان و سعیل و جهت درد
دندان مفید و حلق صوت طبیخ او جهت درد رحم نافع و مضر سپرز و مصلح او دارچینی و غرقه و قوت و مصلحش سکنجبین
یک مثقال و بدلش مثل آن فلفل و ثلث او زرنباد و زنجبیل است الواو مع الحاء وحین بلغت مغربی ماذریون سیاه است
الواو مع الخاء وخشیزک وخشیزنا بکاف اخر و بقاف تخم بستاسج و در نسخه ترکی عبارت از او است و نزد
بعضی درمنه خراسانی است الواو مع الدال ودح از جمله اصداف و حلزون است بهندی کودی و در دیلم کلاه خان
و در اصفهان کسی کی به نامند و ریشه او زیاده از سایر اصداف و مدر بول و جالی و جهت حصی و بول و حصاة نافع
و ضماد محلول او در آب لیمو با دنبی یرقان شادی نافع جمیع آثار جلد و مجرب و محرق او در جمیع افعال مانند شیح و مضر
ریه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا نیم مثقال است ودوده اسم عربی سبکی است ودیقی یونانی کماره است وذح توبا
لطیف است الواو مع الراء ورد اسم جنس گلهای اشجار است و از مطلق او مراد ورد احمر نبات نیست چهار اقسام ورده
دیده و سرخ میباشد و هر یک از آنها بری و بستانی و هر یک بنابر خصوص صنفی و بستانی اقسام او مضاعف و بری و هر یک
غیر مضاعف اند و ورد یاسمینی بری بفارسی او را نسترن سفید نامند و ورد کوهی بشود و ابیض بستانی او را
نسترن و مضاعف و بعضی گل سرخ و درخت او بخار است و رنگش سفید و کم و خشک و در افعال ضعیف
نسترن است و ورد اصفر بری نسترن زرد و درخت او خار دار و گلش زرد و غیر مضاعف است و برگ و رنگش
و در قوت مانند گل سفید بستانیست و ورد احمر برگی درخت و خار است گلش سرخ و غیر مضاعف و نیز کوچک
احمر بستانی بفارسی گل نامند و بعضی او را قلم نیز گفته‌اند و آن مرکب القوی و نزد بعضی و اکثر در اول سرد و در دوم
خشک و نزد جمعی گرم و ترو نزد بعضی معتدل و مفرح و مقوی دل و اعضای سهل صفرا و بلغم رقیق و با قوت
و خشک او الحقبض زیاده و مخرج تا ساربقا و جهت ضعف معده و جگر و کوفته و خفقان حار و غشی و جهت درد رحم

و معقص و طلای او و قطور عصاره آن جهت درد سر و چشم و گوش و مضمضه او جهت تقویت لثه و ضماد کوبیده او جهت اورام
و زانت و رطوبت معده و سایر پیه او جهت تحلیل و تسهیج جلد که بسبب حرکت بهم رسد و بریاید و گوشت زخمهای عمیق
و ضماد تازه او جهت اعانت بر اخراج پیکان و خار از بدن و دفع و خشک او جهت جوششها و التیام زخمها و قلاع
و زخم آبله و سیلان رحم و خوشبوی کردن آن و طلی برگ او جهت قطع عرق و ضماد برگ درخت او جهت خوار و ادرار
حاره و ورم معده و شکستگی اعضا مفید و تخم گل که عبارت از ثمر او است در افعال مانند هلیله است گلاب
عبارت از ثمر گل سرخ بری باشد و مثل گوسفند و انچه در سایر گلها شبیه تخم ورد داده است آن اندکند کوبند
درهم او با آب نافع اسهال عسر الاعلاج و دافع نفث الدم و سیلان حوسه خصوصا چون با اقماع گل باشد
و حول الدم مقوی رحم و دافع رطوبات آن و مفیف فرج است و بوییدن گل بهم نکام و عطسه و باشری حد بعضا مزجه
بعضی مسکن و مصلح او کافور و مضر باه و موسوت تشنگی و مصلح او انیسون و قدر شربت از تازه او تا ده درهم او از
خشک او چهار ده درهم و آب او تا هشت درهم و بدلش مثل او بنفشه و ریح آن بوزنش تی است و کوبند ده درهم
غنچه تازه او ده بار عسل بیفزاید و وحی گل که کل ابلیا قماع را در روغن کنجد کوبیده در آفتاب بگذارند و بعد از آن سعید
شود گل تجدید تا هفت مرتبه کنند و با آب افشرده تازه او ملاقات آن روغن کنجد یا دوشیدن بجوشانند تا روغن عاید
در روغن شود مرکب القوی و رادع و قابض و مخلوط موافق سواد حاره و بارده و با قوت مسهل و مسکن آلتهاب معده و زود بابت
گوشت اندر خمهای عمیق و مجفف رطوبات آن و رافع سواد خبیثه او و حقنه او و رافع قرحه امعا و نطوع ضماد او
درد دندان و قطور او مقوی دماغ و حابس اسهال برادی و مسهل ماده از جمیع مقوی اعضا و محلل مواد فاسده
و در تسکین درد دهاعیت الاثر و طلای او با سرکه و تخلیل او با سرکه و گلاب مسکن درد سعادت که از ادویه
حابس اسهال او مقوی فعل آن و قطور او جهت درد گوش و تو هین او با سرکه و آب مورد نافع بخت و بادیه
قروح و جوششهای حاره و شرب او رافع نزول خون حتی اهل رودنج و صابون و خدایج وامثال آن و بدلش
بمورد او و روغن بنفشه و بوزن او دهن الخلاف و قدر شربتش تا یک وقیه است و گلاب یعنی مرکب القوی و مایل بسردی
و با حرارت لطیفه و مایل برطوبت و با قوت قابضه است و بعضی سردی و خشکی او را بسیار غالب دانسته اند و او
مقوی دماغ و نفخ معده و دق تهای بدل و نیک کوم او جهت نفث الدم و خشونت سینه و عوارض ترلمودی و سعر و امعا
و مغص بارد و حار و درد جگر و سپرز او جهت خفقان حاره تقویت بدن و باشراب جهت زیادتی تفریح و بوسیدن و طلاء
کردن و تظاکردن او جهت درد سر حار و در چشمه تبرئ نقل جهت بارها آن و تخلیل او جهت تقویت دل و رفع خمار نیز مفید باشد

شامه

مض باه و باعث سمینی بدن و مصلحش جلاب نبات و قدر شربتش تا هیجده مثقال و کلاب سکر بقدر دد
وقیه او مسهل است و بدستور در باب است ورد الحمار بفارسی گل رعنا نامند از برنا اوسرخ و بیرون
زرد و بد بوی و از اقسام ورد منتن است گرم و خشک دریم او محلل قوی و بسیار کم و در اطلیه استعمال
او اولی است ورد السباخ گل علیق الکلب است ورد صینی نسرین است ورد الجبال نرد ورد الحمار و ورد الحمار
ورد الحمار است ورد الحمیر نزد بعضی گل خطمی است و بلغت مغرب فاطینا است ورد الزواني بلغت مغرب گل خطمی
ورد فزاد شقایق النعمان است ورد الحب کبیکج است ورد الحمار منتن است و راجاو نقاش است ورد الزوق
سطاخیفس است ورد النیل دمسما است ورق الزیتون هندی طالیسفر است ورق بلغت مازندران سماق
ورک بلغت فرنگی نبات خوشبو سنبل است وطینا غنم است وعدعی کنشت ورک بفارسی و ترکی
بوعجم نامند و حلوای حیوانات است بزرگتر از سوسمار و در دیار ما صوبا است جلد او سیاه و در پشت حالی از خطوط دارد
در آخر سیم گرم و خشک و قایم مقام سقنقور در همه افعال و پیه او محلل ریاح و ضماد گوشت او جاذب پیکان
و خار از بدن و جاذب کرده حیوانات بخود و جاذب چون نطاهر جلد و باعث فربهی عضوی که بر آن بندند و
طلای روغن زیتون که در آن او جوشانیده باشند و مهرا است و دافع آثار جلد و کلف و حکه و داء الثعلب و قوبا
در کهن او قالع بیاض چشم و طلای او با بیخ عظیم کننده قضیب و طلای نخاکستر او موجب بیحسی عضو و دوشان ارجینی
کبوتر صحرایی را زان بزرگتر و طوق دار است و ترکی الافاختر نامند در خواص مانند کبوتر صحرایی و زان لیکن
چون در روغن زیتو به هم کنند طلای او در افعال مانند چیده بوشتق سرخ و مدلوس خون در ادویه بدنجلق
و مصنع و مصلحش کمی است ورس باد باینت مانند نبات پنبه و مخصوص بلاد یمن نباتی است بت نبود تا بیست سال
کل و ثمر سیاه نیاید از ثمری مانند کنجد و بعد از سه سال باور است یک تصدیق ثمر او درد و بامل اسپناخ است و قسم
سیاه او الکر جنتی نامند سرخ ستیه کهالو که هندی گویند نبود و نزد بعضی گرم ثمره آن نبات است و آخر در دوم
و خشک و قوتش تا چهار سال باقیست مقوی باه و با بیخ عظیم و رافع کلف خفقان و بدلها غلیظ و حجابی
و طلای شرب او رافع بهق و برص سفید و طلای او رافع کلف و سعفه و بثور و مقوی باه و مسمن لاغر بدن
و مصلحش مصطکی و کثیر او شربتش تا یک مثقال و بدلش مثل او زعفران و نصف آن ساذج است و رغ اسم
عربی سام ابرص است و بفارسی چلپاسه و باینی نام میخوانند ورق بفتح اول و ثانی بوده است و بضم اول
سکون ثانی اسم طیوراست و تخم او در ذکر ان اسم قنقل است الواو مع السین وسخ بفارسی چرک گویند وان مطلق اوله

اشنان است و طلای حمام

چرک گوش جهت شقاق لب و گویند افعی و چرک بدن جهت بواسیر و شقاق مقعد و داخل و با موم روغن
جهت تحلیل اورام نافع است و سمه کرم است و کنشت و سخ کوار الحمل بفارسی یعیم نامند و در عکو کنشت الواو
مع الشین وشج اسم نباتیست که در جبال انسند می روید و در بوی شبیه بوی لیموست و چون او بسیار صلب
بنوع بیسان نی بو کرش شبیه به بولک کشنیز و شاخهای او باریک و بیخ او کوه دار و شبیه بسعد در آخر دوم سرد
و خشک و عادع و مقوی اعضاء و نیم مثقال سائیده او با تخم ینبیر شب جهت شکستگی اعضاء و ضربه و سقطه و جرب
در طبیخ آن جهت سیلان رحم و بواسیر مقعد مفید است وشق حیوانیست بسیار کوچک تر از پلنگ و در
شکل مثل آن و بیابانی او کمتر از شیر و در ترکی پلنگ نامند و در خواص مانند پلنگ و ملبس پوست
او معین باه و مقوی کرده و مانع عروض بواسیر و بوی سوخته او جهت جراحات متعفن نافع است وشم آشوب
وشح بسکون ثانی اغنی سطلس است وشم بضم اول و ثانی بلغت تنکابن و دیلم اسم اسماکی است الواو
مع الصاد وصیف الاسود بسیار شتانست الواو مع الطاء وطواط خفاش است الواو مع العین
وعل نوعی از ایل است و بتکی که در پیچید در حریم شوکان نامند و در ایل کنشت الواو مع الغین وغد بجیف
بجمله اسم عربی بادنجان است الواو مع الفاء وقل اسم عربی درخت شاه درخت مقل است الواو مع الکاف وکر
آشیانه طیور است والواو مع اللام ولیح طلع است ولب نوعی از زنق است و بعقیده نوعی دبوکش تیره
و باخشونه و شیر دارد و در بعضی اماکن شبیه به بولک درخت سرپی دارد بعضی شبیه بولک مورد و او عنیو
شجرة الراهب صاهو دانا است و او مسحی قوی و مسهل و گویند چون او را از جهت اعلی قطع کنند قی آرد از جهت
اسفل مسهل دارد و جراح قحطها الحسقط کوم شکم و با دانارو مورث غشی و مصلحش سیب و شربتش
تا نیم درهم و بدلش لاد است و لکلم بلغت تنکابن جستن اسم است الواو مع الیاء و ینا انگور سیاه است حرف
الهاء ها بال قاقله صغار است هامه جغد است هالول سلخ است و بلغت مصر حیفل است هال ندی
تمامی فاندوت است هالینوطس اکلیل الملک است ها رو هات اسم هندی اسپقان است هانی بهندی
هیل است ها نسی بهندی اوزاست ها سیمونا بلغت نبطی اسم نباتیست بحنظه مانند شلغم و سیاه و هر چند
نمی ترهم و دباریک بیکو دد تا بعد بدری سی و خام و پخته او ماکول و لذیذ و مایل به تندی و ساهنش
با رطوبت لزجه و غب دار و شاخهای او بکنهای پهنه مانند خار کو جلد و بیشتر نماز صحح بروز میآید و
بیخش در دوم گرم و در اول خشک و نزد بعضی گرم و تر و ملطف اخلاط غلیظ و ریاح و مقوی دل و حافظ

و صحت و جهت سرفه و دوره سینه و سپرز و گرده و مثانه نافع و گویند خوردن او بالخاصیه باعث تولید
و نطفه منعقده صحت صورت او است یعنی در نطول او جهت سرعت حرکت اطفال مؤثر و تعلیق او در بازو هم
سبق قبل از طلوع آفتاب و بعد جهان شبه رافع سحر و چشم بر است هبید دانه حنظل است هبا جو بعمانی بمبئی
اسم کف مریم است هدیه در اصفهان خوخ و او پانامند و آن حیوانی است بعد و باقلی خاکستری رنگ
و تیز شکم او سفید با هاکی و بعد بر سر دو شاخ و کثیر الحرکه در دوم سرد و خشک و شرب او با شراب رافع عشق
و یرقان و طلای او جهت خناق و سعوط و خاه و مطبوخ او در پوست انار که او را در روغن گل بر سر خ بجوشانند
گرم او را در گوش چکانند رافع کوتاه قیم و دوید گوش است و چون در کوزه نو مثقال بسوزانند و با عسل
مخلوط کرده بعدی از او دفعه تا دفعه و قید مبیق شود جهت عسر النفس مجرب دانسته اند تعلیق او با پاره کتان
را شال آن رافع تب ربع و قطور رطوبت او در احلیل رافع حرقة البول است هدهد سحر و منت و ادیه
مرغ سلیمان نامند در دوم گرم و خشک و مسهل الجثه است جهت بحرشی و عرق النسا و سرده حون ما بیخو
و حصات گرده و مثانه و درجه خوراک جهت بیاض چشم و تسلیق و سعفه و استخوان او جهت شب ربع نافع و تعلیق
بجد زبان او موجب حفظ و مجوسی مردم و بمسوده تعلیق خیار اسفل او و ما یه امور مؤثر و تعلیق استخوانات
آن با الحب او جهت سبقت زبان برگو یان و رو شیت دشمنان و با خود داشتن چشم او جهت تقویت حافظه
و بیاد آمدن فراموش شده و ایمنی از جذام و لیفیتن سن بوم بسماید در دروازه خانه جهت رفع سحر و چشم بد و ام
الصبیان و مجرب بود او جهت زخمها و سر و جنون و بلغ کردن طل او بکوی خ آن جهت قوت حافظه بغایت و تقریبا
و پاو ماحبی بسته سینه بسته دوی سرمه خشم کرد انشق جهة الفت ایشان خصوصا در دوقی کد تحق در
سنبل و نظرهدی بان که اشتم باشد نگاه داشتن پر او جهت نصرت بر خصم لحو است هرک حضض است
هریسه از اغذیه مشهوره است و بهترین جو جوب و لحم جی کما از آن ترتیب یابد گندم و گوشت مرغ است گرم
و تر و کثیر الغذا و مسمن بدن و گرده و مقوی عصب و باه و موافق سرفه و خشونت سینه و یابس المزاج است
و دیر هضم و مسدد و مصلحش در محرورین سکنجبین و در مبرودین انگور و بالخاصیه افکندن رونهای انگور
در دیک هریسه رفع مقام او است هریکی بلغت هندی بیخ است و در جبال کشمیر کثیر الوجود و قسمی سیاه و
قسمی سیاه و قسمی سفید مایل بزردی و طولانی و بنیو عرنظ و حجم مقابل سعد و چون دان میشود نیم نخود
او قاتل است با اسهال و عثیان عنیف و بالخاصیه مقاوم سم اقسام و مسایر سموم است بیخ هرکبره نزد بعضی

شود رخت عود است ان فلفل کوچکتر و با انوارن زردی و طعمش تند و بوی خوش و با زو و حایت دار جوالب
و عادخینه مرکب القوی و در دوم گرم و در خشکی معتدل و مقوی احشا و محلل ریاح و حصاة و با
تفریح و مدر بول و ملین طبع و مخرج کرده و مثانه و محرک باه و معین هضم و خاییدن او بعد از یبوستی اصلی نافع استعمال
او است و بخور او مانع زکام و نزله که داشتن در میان متاع و جامه مانع کرم زدن آن و مع او را جمل بعین
در میان شراب با سرکه نارس بگذارند بسیار سیاه میشود و از نبود قاری تیز و ترشی و تر و در نبود و قدر شربتش
تا دو درهم و بدلش قاقله است هرطمان دانه ایست شبیه بجلو و نزد بعضی او جو است و در دیار ما گویند قلیان است
و ظاهر آنست که قسمی از جو باشد چنانکه انطاکی او را بسیط دانسته و او گفته از آن در سرخ مایل بسیار بسیاری است
و بنابش مانند گندم و ترشی در علاقی منقسم بدو نصف و در برودت معتدل و در قبض و مطبوخ او با روغن
قبض قابض و موافق سرفه و در سایر افعال مانند جو است هرنولیون تمامت هرشف اسفنج است هرد اسم عربی
عروق الصفر است و نزد بعضی ابو خلسا و نزد بعضی قره هرابنه سولینا است هرنال بهندی زرنیخ است هرن
بهندی اسم آهو است هریاقوته بهندی نوع یا هندی است هریکی بهندی خروع است هشتفیل اشقاقل است
هکان اسم فارسی نوعی از عوداست هزار جشان و هزار قشان بفارسی اسم فاشرا است هست گندم بهندی لوف
هفنو بعد اسم سریانی افیتمون است هکل نفخ است هکیم اسم فارسی عربی کل الاصق بینی است و بفارسی غبار
از جو گوشت و گندم پخته است و در افعال مانند هریسه هکلیم نوعی از غذا است که گوشت گاو و گوسفند
و امثال او را بعد از پختن با آب و نمک در جامه کتان با آب او جکیده رفع کرده و بحسب احتیاج بعقل چاره
یا با دو هم را باسرکه پخته گوشت نیکو و داد بدن سرکه از آن و بقول یا بی در آن نرم حاکی بابقول بجوشانند
قسمی از قرص خواهد بود در افعال شبیه مزاج بقول مطبوخ است هلیون بفارسی مارچوبه نامند ساق
و برگش شبیه بکبر و باشقیلی و گلش مایل بسفیدی و تخمش از قرطم کوچکتر و صلابتر در دوم گرم و در اول
تر و تخمش در دوم گرم و تر و بیخش در دوم خشک و در اول گرم و بیخ او را خشکی غالب تر و هلیون
مفتح سده جگر و مدر بول و حیض و محلل نفخ و غذا او غالب و هاضم و معین را حتیه بول و عرق و مفتت حصاة
و جهت درد سینه و ظلمه بصر و درد سینه و استسقا و طبیخ او ملین طبع و در افع درد دل و باشراب جهت سم
رتیلا و تقطیر البول و ضماد او جهت درد دندان نافع و در او سد اد هیچ درد مفاصل و عرق النسا طحلب و حصاة
و مصلحش عسل و گویند او کشنده سگ است و تخمش مفتح سده سپرز و با عسل و روغن بلسان مخرج

دفع نجاست و بردن حیض و در ادرار قوی تر از هلیون و قدر شربتش تا دو مثقال و مضر سپرز و مصلحش سکنجبین است

و بیخش مسکن درد دندان و طبیخ او بتنهائی و با عسل و تخم خربزه منقی گرده و مثانه و مجاری بول و تخم

در جمیع افعال آن و مضر سپرز و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم است و در فلاحت مذکور است

که چون شاخ حیوانات را دفن کنند و مکرر آب دهند هلیون بیرون آید و این تجربات شده است هلهلونت

زعرور است هلیلج یا هلیلج اهلیلج است هلیانرشاه تره است هلیون و هلیون سلیمی جبلی است

هلال نوع تنبل است و نوعی از طاکی رجیح الغار است هکدا اسم هندی عود الصفر است نوعی از ذباب

دشتی و بعضی کسی است هیمشبه نار و هیوشیجوان ابروت است هندلی بهندی حلبه است هندی و بهندی نوع از

است هنکی بهندی ماهی زهره است هنکلجاد بهندی سیسالیوس است هندبا کاسنی است بغایه نافع

و بستانی و بری شیانش و بستانی او دو قسم است یکی برگ پهن و دیگری باریک و در دندان او خشونت و مایل بتلخی

کلش کبود ریزه و اواهل بلی شامی نامند و تو بی و قوطیبا و زیاده از قسم صغیر او است و یکی از آن

کوچک و گلش کبود و ریزه و تلخی او غالب و او را هندبا البقل نامند هر دو قسم در اول سرد و تر و با اجزاء

حار لطیف کل نشی رفع کرده از جهت لطافت مفرط بحسب اختلاف هوا و زمان و مکان تغییر طعم

رنگ و طبع او میشود و او نفخ سرد و مقوی جگر و مسکن حرارت خون و تشنگی و صفرا و التهاب معده و آب

برگ او با آب را زیانه بهتر از دو پیرقان سردی است و چون آب او را بجوشانند و کف گرفته با سکنجبین

بنوشند جهت تبهای کهنه و تقویت معده و رفع تعفن رطوبات و بلغم جهت تب ربع نافع و چون با دنبه

ملائم سازند و کشوت بجوشانند تفتیح و اسهال او زیاده میشود و طلای آب او جهت اورام حاره و درد چشم

و با شرب سائیده و روغن گل بیخ جهت سرطان تسریع و سعال و غیرها و با ضماد شب جهت التهاب و ورم حلق

و خناق و ضماد کوبیده برگ او جهت درد ما جرب بخصوصا با روغن بنفشه و با بجوعی که جهت مفاصل و

نقرس حاره و اورام حار و سعال و قدر شربت از آب او با نیم رطل است و مضر صاحب برقوق مصلحش شکر است و تخم

کاشنی در دوم خشک و مایل بحرارت و با اجزاء یاده جهت تبهای صفراوی و سردی و یرقان و خفقان

و صداع و امراض جگر و با مطبوخ صندل و زرانیانه جهت رفع سموم و ضعف گرده و سپرز و قطع نفث الدم

و تحلیل استسقای تر است و بعضی تریاق بد در سایر افعال نایب مناب برگ کاسنی و قدر شربتش از دو درهم

تا پنج درهم است و او مغثی و کرب الطعم و مصلحش سکنجبین و ادویه خوشبوی و جانشین آن بیخ کاسنی را گویند

و در دوم خشک و بغایت مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مدر بول و جهت تبهای بلغمی کهنه و تقویت

و تصفیه خون و دفع ورم احشا و درد مفاصل و استسقا و نضج و تحلیل مواد نافع و قدر شربت از سائیده او ا درهم

تا چهار درهم و در مطبوخ از پنج درهم تا پانزده درهم و عرق کاسنی نسبت به آب او بسیار ضعیف تر است

هندبا بری کاسنی دشتی بری است شامل نبات بستانی و گلش کبود و طعمش بسیار ضعیف تلخ و برگش

درشت و بیخ او ستانی و او را بقلة یهودیه نامند در اکثر افعال مثل عود و در تبرید زیاده بر بستانی و قابض

طبع و مقوی معده و در جمیع افعال بغیر تطیب قوی تر از بستانی و قاطع نفث الدم و الکبد با روغن زیتون

و رافع اکثر سموم و هوام و سموم مشبهه و در دیش و حول عصا و او رافع ورم حاره و نضج و ضماد بیخ او جهت

عقرب و زنبور و مار نافع و با آرد جو جهت باد سرخ و با سفیداب و سرکه جهت سوختگی آتش و التهاب اعضا نافع

و تخم و بیخ او در افعال قوی تر از بستانیست و هر یک بدل دیگری است هندبا الفیل نوعی ریزه برگ کاسنی است

هوم بلغت ترک نباتی است شاخهای او بی برگ و بارش شبیه بعنب الثعلب و کیک از آن بسیار محکم

دف بول و بی بیخ و بارش های ضعیف میتوان علی دل سموم قتاله و چون بکار برند با آب او اوده خشک

نجمش کشنده است سوم الجوس گیاهیست ساقش یکعود و باریک و صلب و گلش زرد و بیخ او شبیه

با یاسمین و برگش ریزه است و ظاهرا از جنس دغول نرد باشد و نزد بعضی نوعی بوم است در اول گرم

و خشک و جالی و مفتح سده و باه است و بسیار عجیب و طبیخ گل او جهت حصاة مثانه و احتباس بول و اسمال

حیض و ذرور گل او جهت خون جراحات و قدر شربتش یک مثقال و زیاده از دو مثقال او کشنده بتجربت

توسیع هو فاریقون است و فاریقون یونانی است و آن سه قسم میباشد و هر سه قسم بلندی شاخهای

دستی و ساق بقدر شبری در زیاده و برگش مانند برگ سداب و بسیار سرخ و گلش سفید و شبیه بگل

شب بو و در بوی شبیه بسوی بد و تخمش سیاه و در دانه و مانند جو و بیخش نیمهای تخت

اول سیم گرم و خشک و قوت تا ده سال باقیست و بجفف و ملطف و مدر بول و حیض و مفتح و منضج

و مفتح سده و جهت درد ورک نافع و برگش جهت التیام جراحات و تنقیه زخمهای متعفن و رفع سوختگی

آتش و عصاره و طبیخ او جهت نقرس و عرق النسا و مداومت شرب او الی دو هفته یم با ماء العسل جهت عرق

النسا عجب دانسته اند و جهت تب ربع با نیم وزن او سداب و سوق مجرب شمرده اند و بعضی تخم شبث

و اصیشونران است و صنف دوم بزرگتر از اول و برگش بقدر نعناع و در سعید و شبهای مستقیم و ساقش سرخ

افعال مذکوره قوی التاثیر است و چون او را در حنظل سبز بعد از پخته بکوبند هم او را با یکوقیه عسل چند روز بلیسند سوق

مداومت نمایند جهت استسقا و درد کمر و مفاصل مجرب بیان نموده اند یاس سمین اسم فارسی یاسمین بری است

یاسمین بری عنب الثعلب است یابوشقانا اسم ترکی عزی السمک است یاد بهینا اسم ترکی خردل است یاره طاسی

اسم ترکی حجر الدجاج است یاغ اسم ترکی دهن است یبروح لغت سریانی و بعضی قصور ببین واسم جنس هند و چینی شامل

بیخ لفاح جبلی و بری است چنانکه لفاح شامل شش اقسام او است و از مطلق او مراد قسم جبلی و چون بیخ هر نوع

لفاح کبر برگ باشد بشکل آدمی شبیه بصورت انسان مشاهده کرده و او را بین جهت با این اسم نامیده اند

و بیخ لفاح جبلی او را بیخ شامی بصورت انسان دارد که بخلاف بری او را بسیار مشابه است یبروح الصنم بیخ لفاح بری است

بشکل دو انسان که روبروی یکدیگر گذاشته باشند و او را اسم کیا موسوم کنند و بین نامند چه در سایر عوام

مشهور است که هر که او را قلع کند باعث هلاک او است و لهذا بعد از خالی کردن اطراف بیخ او سگی را با او بیندند

تا از حرکت سگ منقلع گردد و این سخن اصلی ندارد و در خواص او اصح سایر بنحوه نبات نیبود شبیه بعلیق

که بترکی بکورت کونامند و بعد دو ذرع و برگش شبیه ببرگ انجیر و باریکتر از آن و تخم او سرخ و بعد دو نیز بیخ

و در بوی شبیه بعضا سائیده و گلش سفید و کوبید در شب سینه خشک و بیخش بصورت دو انسان نو او به

و متصل ببیخهای اشتهی شبیه بوی بخلاف سایر اقسام بیخ لفاح که بیخهای سرکوب ندارد آنرا که دارای قوت

جلی اکثر قوتش تا شصت سال باقی است در اول سیم سرد و در دوم خشک و مخدر و قسم بعضی ماده

او دوای جمال معشوق و ان قسم نر او دوای زنان و شرب او با زعفران جهت مفاصل و عرق النسا و نقرس

و با عسل جهت بواسیر و با سکنجبین جهت خفقان و با کاهی جهت حرقة البول و دفع بیخ و تنواد جهت آکله و قروح

خبیثه نافع و مغلظ خون و سیاه ذهن و مصلحش روغنها و قدر شربتش بقدر قیراطی است و در بیت غیاث و اعمال

غریب نقایت مخوف است نقل نموده اند که بهتر نیست زمان قلع او آنست که بیخ در خانه شرف باد و خلی

از خطوط شرف و متصل بسعد یا یا یاجوری از سعد و باقی مثل یکدیگر باشد عرض سر شنبه وقت طلوع بهینه

بنا یولوفات بخور شقیعه ای تا اعضای او لهذا از کسی از عزلو قلیلی بروغن بان یا زنبق با روغن خلاف نرم

سائیده پیشانی و چشمها و هر دو را با این نرهین نمایند نزد برگ بغایت نکوهم و عرض باشد و جاجت

کسی در ره بی احضار نماید کرده و چون مجموع او را اعضو بدان شکسته و بالجمله قطع نکنند و یا نو بر بیخ یا بکوبند

او بین آن کلا آفات و عرق و صرق و صاعقه و زنان در زمان محفوظ باشند و تعلیق او جهت نوع صرع و تسکین

غضب ملوک بغایت موثر و بعضی شرط دانسته اند که مدام اول ماه باید تعلیق نمایند و بخور او جهت دور شدن

شیاطین و جن و دفع فساد عقل و جنون موثر است و چون عشر نار سیده او را با روغن گل سرخ سائیده زن

حامله بکمر و شکم طلا کنند از اسقاط جنین ایمن باشد و چون یکعدد گل شکفته او را کوبیده در روغن زیتون

بجوشانند طلای آن رافع عسر ولادت است و هر گاه یکعدد گل نشکفته را در کتابی بریسمانی ابریشمی که هفت رنگ

باشد بپیچد بر طفل مصروع تعلیق نمایند رفع صرع او کند یبروح الوقاف یبروح الضم است یبوده بعلم

ما ینماست و نزد بعضی بعلم سیم و حناء با مغیلان است یبو اسم سریانی بغل است که بفارسی استر گویند یتوع

اسم جنس جمیع نبات شیر دار است و کوینده از مطلق او مراد لاغیه است چنانکه بعضی از اقسام او است چون

هر چه اسم مخصوص دانسته مذکور شده و بالجمله در بین جا ذکر خواص کلیه آن رایج میشود جمیع یتوعات در غایت

گرمی و خشکی و اکثر آن در سوم نیم چهارم و با سمیت و جراحت کننده جلد و مسهل قوی در جمله از جمیع عروق

اسهال قوی و قرحه امعا و زحیر و بیحش و غشیان و انقلاب معده و تغلب نفس و غشی و استعمال آن را در خارج

بدن حاجت دانسته اند و اکل بجوز نکند بعضی از آن احتیاج افتد زیاده از دو سه قطره از شیر او بر صاحب نباید

اشامیدن و مصلحات آن نشاسته و آرد جو و روغن بادام و گل سرخ و رب سوس و کتیرا است و دفع سرکه کرده

رافع افراط عمل او است یحمور اسم حمار الوحش است نزد اطبا و نوعی از ایل است و در الف مذکور شد یخضیض

کرفس برزگست برگ او و ریشه بستانیست ید الله خون بر چهار سال است که در اول باید کرفته باشند و بعد

ناغز مذکور شد ید ره قسوس است یرقد درخت بلسان است یرباع قضب است یرقع عنب النار است یرنکو

اسم عربی حنا است یرابیع هلیون است یربوع بفارسی موش دشتی نامند و او مانند موش و از آن موش

بزرگتر است و دستهای او بسیار کوتاه تر از پای او و حنا الدائی بلند است و در سیم گرم و خشک و کثیف

الغذا و ملین طبع و مدر بول و باهی و جهت امراض بارده مثل فالج و رعشه و مفاصل و لخلخه مثل سابق

و کوده نافع رعوق و مصلحش سیه هاتانه و روغنها است یشم حجر السیف است یعقوب کبک نر است یعصد

خنده بلی است یعضیصا بغیض بجما اسم یونانی ریاحین است یقطین اسم جنس کل نباتیست که بر ساق نایستد مثل

نبات خربزه و بلابب و امثال آن و عوام از مطلق او مراد محوع است که بفارسی کدو نامند یلنجوج بمعنی عود هندی

است یلکوه بترکی اسم سلوی است یلقون اسم ترکی عطر فا است که بفارسی کوتاه نامند یلم اسم فارسی عزی السمک است یماینه

اسم کبوتر خانگی است یمام شقیقی بربیت یمیلا اسم ترکی لحیة التقلیس است یمیسان اسم ترکی دعموس است یسو بلغت کیسه بادی

وکلش زرد و تخمش در غلافی مانند خشخاش و بلخطوط و در بوی شبیه بوی انیسون در اول درجه دوم گرم و خشک دوم
درهم از تخمش مسهل صفرای غلیظ و خون محترق است و آب برگ تازه او مسهل اخلاط مانند قسم اول و چون [illegible]
بجوشانند طلای او رافع جراحات خبیثه است و ضعیف دیگر که او را رومی عیارت از او است نباتیست بزرگتر
از اول و کوچکتر از ثانی و بسیار شاخ و برگهای شاخ دیگر بکش مانند برگ اسب و گلش زرد و در بوی مانند قسم
اول گرم ترازاول و مسهل رطوبات معده و مجفف آن و در جمیع افعال قوی تر از اول و ثانی و سرخ کننده رخسار
و مقوی معده و رافع فالج و عرق النسا و عسر بول و حصاة و سقط جنین و درد حیض و مقادم سموم و جهة
استسقا و قولنج و تب ربع نافع و طلای او جهة بهق و آثار و داء الثعلب و ضربان مفاصل و التیام قروح نافع
و مصلح محرور و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش یک درهم و اقسام اول برابر یکدیگر در بدل همه آن بوزن او [illegible]
و نصف او زنجبیل است و در آن اختیارات بریعی کوبد که تخم هوفاریقون شبیه بسماق است و این قول خلاف
قول جمهور و خلاف است و نزد حقیر بدان ناکیر هندی قسم اخیر است اگر چه بهیچ حال از حکما هندی هوفاریقون
و مداری رومی را یکی دانسته تاکسیل اعیادات از آن و از اقسام آن نزد کامل برادانیان است هوفسطیداس
طرثوث است کرده تحت لحیة التیس میباشد و غیر لحیة التیس است و هو کوید که خرمای هو و هو فقسد کرده هو [illegible]
الراعی است هو جوبیه و هو قلیوحا بوخلسا است هیرا سیو اسم حرابی نعناع است هو رو اسم نار هو خبازی
هو به بهندی اجهل است هوا کنسب بلبدن افضل عناصر و نسبت بروح حیوانی و ترجیح آن جوی نسبت آب
بروح طبیعی و نفوذ بواق نفوذ هوا در اجسام مکوناب بستر و ضعف است و هیچ یک از آن خالی و عادی
نیتواند بود و فساد او باعث فساد موالید ثلاثه است بنابر احتیاج هر یک آن و تغییرات او نسبت لطافت
از هر تغییر اصوب است بر بس است حیوان اسباب اجرام علوی و حیوانات اجسام سفلی و تدبیر هوا در کلیات طب
سبق است و ایراد آن درینجا از علم نوارد یکبار از فصلیات او بغیر او و چون مطلوب است خروج او بالکلیه
از حالت صحت موجب وبا و امراض بیشمار است و علم تعدیلات او از لوازم یات و حکمت و فهم نموده اند که
تجربه صحیح و طرفا از تجربه است هوا کردن و بخور کردن عنبر و علادت و قطران و خوشبوی طین مختوم و امثال آن
و نادر هر هوا و خوشبو و بوییدن تریاق و نارنج و سرکه و بسیار و نعناع رفع مضر هوای وبائی میکند
و آزموده است هیل بوا قاقلا است هیرودیا نوعی از خرما است و کوبند طلا دار و کشت است هیشرعه را اسم
جنس موشتاست و نزد بعضی مخصوص برعای آن هیضمان اسم عربی بقل است هیرا اسم فارسی نعناع است هیر

بهندی اسم لعل است هیرا اسم هندی الماس است هیراکن دکهن اسم هندی دم الاخوین است حرف الیاء والیاء مع
مع الف یاقوت بهندی یاقسر شفاف لعلی است که بهرمانی در یاقوت تا بعدازان حمری پس حرمی و لعلی از
سرخ او است و بعد از ضعیف سرخ او در زرد نارنجی است پس رنگ خرمائی پس لیموی و بعد از زرد کبود آسمانکونی است
پس کحلی است لاجوردی پس نیلی پس زمینی و بعد از همه سفیدان و عیر سرخ رمانی اقسام دیگر تاب آتش ندارند و سرخ
او از آتش رنگین تر میکردد و کویند چون یا سمین یا ویشانند که پاشیده از آتش معتدل گداو ابی و عا سفال گذاشته
تمام رنگ نیکو دو یاقوت صلب تر از همه احجار است بغیر الماس و رایحه کویند و حو دو عرقا مزاج است و بالید
او بجوع سوخته و آب و سفیدی باعث جلای او و یاقوت سرخ در حرارت معتدل و زرده او در دوم گرم و خشک
و کبود در اول دوم و سفید در اول خشکی در همه غالب است و او مقوی دل و دماغ و مفرح و شب یکدرهم او تریاق
سموم و تعلیق او بالخاصیه جهة دفع طاعون و تعفن هوا و دفع وسواس و صرع و خفقان و دفع انجماد خون و نزف الدم و انکشتری
او جهة قضا و حاجات و دفع منی و صاعقه و غرق و طاعون و در دهان داشتن او جهة دفع تشنگی و بدبوی دهان
نوشتن و قدر شربتش از یک قیراط تا یک دانک یاسمین بهندی و بستانی میباشد و بری او را اطبا ناسنی بفارسی یاسمین سفید رنگ
و بستانی و جبلی است که یاسمین هندی باشد و آن زرد و سفید و اسمی الوان که کویند از غلبه نیز میباشد و سفید
او نیز نزد اطبا سمی بزنبق است و سوسن از ان در انحصوص سوسن سفید دانسته اند و سوسن سفید اکثر ایشان
متفق بالخاصیة است و این از جهة اشتباهی است که در سوسن نیکو میشد و جمهور اطبا تعریف یاسمین نموده اند
که درختی او مانند درخت سورد و املس و برکش نرم تر و ابیض تر و بسطیری برل و رد بیست و در ختی قسم
سفید او ضعیف تر است و گلش سفید و باشد به سرخی و بسیار خوشبوی و از وقت شکفتن تا کی او اولی
عمر بیکی ساعت هوای جند باعث حار همیشه و درخت نوع زرد او عظیم و حمقوی مانند درخت صغا است و نزد
بعضی قسم زرد او سمی بزنبق است و آن در درجه دوم گرم و خشک و مفتح سدد و مسهل بلغم و سودای اصفر
و رافع سودوی و ریاح غلیظه و فالج و مفاصل و امثال آن و مقادم سموم و مفرح و معطر بدن و مدر حیض
و مخرج اقسام کرم شکم و بوییدن او جهة دردسر بارد و تقویة دماغ و دفع ریاح دماغی و نطول طبیخ او جهة دردهای
بارد و صداع و ضماد او جهة کلف و سرخ کردن رخساره و بزرگ کردن قضیب و اعانة بر نعوظ و سفید کردن
موی سیاه موثر است و مصدع محرورین و مصلحش بنفشه و گلاب و سرکه و قدر شربت او جرم او سه درهم و از
آب او ده درهم و بدلش یاسمین زرد و بدل هر دو یاسمین بریست و روغن یاسمین بوسیدن رفع معدل [illegible]

ابو تراب که شوره نامند موصاف است بو تکا اسم ترکی پیشه است که تخم مرغ باشد بختوک بلغت شبلی اسم ثافیا
است بنج انتخابات بیغلوررا اسم سلماست بیشوت خروب نبطی است بنجه نبا بیست شیهه بخند بیلی و بر کشان بول
کاینه کو جکی است و ساقش زیاده بر شبری و کلش زرد و مولف اختیارات گوید در شیراز او را امبل دارد
نامند تانه او جمیعا المساقه جرابهای تازه و درون حشک اوست و جمیع زخمهای کهنه مفید است و نزد بعضی نیز خنود
است بو تا اسم فارسی فهواست و بترکی پارس نامند حیوانی است مانند پلنک و از اقسام یوز و مانند سکان
شکاری صید و با پارس نامند حیوانی است مانند پلنک و او را ام موجه مانند سکان شکاری صید و بارس
نامند و حوش بار را میکنند حیوانیست بوستان کمتر از پلنک و در جمیع افعال قریب باو است یوشان
شیح است بو بخشی اسم ترکی و فارسی قصب است بو بخشتاک اسم رطب است بونک اسم ترکی صبر است
بیلاد اورئ اسم ترکی اشیل است بیرکو کی اسم ترکی جوز است که بفارسی دار ملخ نامند و قد تم بحمد الله و حسن
توفیقه و استعینه باکرام المفضل المنعام علی تمام المعالجات والدستورات انه علی ما یشاء قدیر و بالجود
والافضال جدیر و الحمد لله رب العالمین

تشخیص رابع در مداوای سموم و مشتمل است بر پنج فصل اول در بیان منع تاثیر سموم و احتراز از آن
دوم در تدابیر مشترکه سموم سیم در بیان سموم مشروبه چهارم در بیان سموم ملدوغه پنجم در بیان اغذیه
حشرات از زوکینه فصل اول در تدابیر منع تاثیر سموم و احتراز از آن از جمله مجربات است که چون طفل را
در ابتدای ولادت قبل از آنکه شیر دهند قدر حبه از تریاک حبشی کالو کوهی که در تقویت حیثیم و بیخ
هیکو در دست کالو کوهی است و در اوایل تکون شیر که طفل بالغ شد در ایام حیوة از سموم
شر و بسم ملدوغه متضرر نگردد و بعضی گویند از نفاد زهر بیخ کاشی باشد مانند سنو کالی
هرگز زیتون بیخ اسیر بدهند هم این اثر دارد و از جمله مجربات که در پیاهی جو بادزهر
بیخی با کلاب سایده بنوشند از مضرت جمیع سموم محفوظ خواهند بود و بدستور شرب فاذ زهر معدنی
در هیاهی جو سه روز بخورند تا یکسال از همین اثر دارد و از جمله مجربات خلاصه است که در اول
تحویل شمس بحمل سه روز روزی یک مثقال از آن تناول نمایند تجربه را اعتقاد داشته که تا یکسال از مطلق
سموم متضرر نگردد و بعضی خصوصیت همه ام دانسته اند از مطلق سموم و متفق علیه اطبا است که چون شخص
را لکیف در شیر حیوانیه بنوشد و در موسم الم هیچ سمی در و اثر نکند اما احتراز از سموم

بر آنست که از اطعمه و اشربه که در پیش در مواضع مظنونه وجود هوام کند از خواب در بدستور حشرات بیک
مجهول الخاصیته و غیر معروف باشد و بپرست کردن حیوانی که معلوم نباشد هر چیزی که او حقیقت نماید
در مواضع قریب باشیان هوام و حشرات بیابان بخواب نرود و بشاخ کاو کوهی و امثال آن و چوب در ترتیبها کرده
در ظرف سرب قلعی نانه باشد و کوشیدن که کوی بود بچیر یافتن باشد که در منفذی جمیع تو حج بخار نتواند
آنقدر نیابد که سوده کرده و حیوان اکثر میوه بوده کیسه آن خصوصا انکور بی چشیده نماند که تا باشد سم در
جمیع جمیع نیکساز نی باشد چه بایس المزاج و معتاد به افیون و سموم را کمتر متضرر میکو نبکه بعضی اصلا
منیشی بی چنانکه مشاهده شده که عقرب معتاد افیون را کزیده و عقرب در ساعت هلاک کشته و التخصیص
نشده و اهل المزاج نیز چنان نمود و بدستور معتادین شرب تریاق فاروق نیز همین خاصیت است و ادرد تنهائ آنکاه
مرغ و طاوس و کبوتر و مرغ آبی و مرغ خانگی و امثال آن که حشرات را طعمه کنند بغایت متحمل است و بلحوم و داشتن
شاخ کاو کوهی و فاد زهر معدنی و حیوانی و مهره مار و خاک صوفی حمین و خاک داغستان که کمتر از طین
مختوم نیست و نارجیل بحری از حوبیا است و در منع که مختصر بوده و از انده اشیای مذکوره را از مجربات و مصون
آن جمله مداوی سموم مشهوره دیوقایم مقام تریاق اکبر خصوصا سنا و زهر را و بلاستی یکی از آنها از مجربات است فصل
دوم در تدابیر مشترکه سموم باید دانست که تا اثر سم بدل که منبع روح حیوانیست نرسد باعث هلاک نیکو در سر در
جمیع سموم مشروبه و ملدوغه و لعات دل باید نمود و تاثیر سموم با سبب حوادث مفرطه مخروقه و بعضی است
با جهت بودن مفرطه که روح حیوانی از حرکت باز داری پیوسته و شکل مفرطه که باعث ستم تاثیر او که دد مخصوصه
نوعیه کاثر مضاد روح حیوانی باشد و اخص بسبب اقتضای صورة نوعیه باشد در نهایت مستر بسیار است پس
شیر و دریش یا باشیای قریبة ملخاصیه بحسب کیفیة و کمیة زیاده باید کرد و در معاده آن تدبیر دل بخماد آن
پاره مشوی مانند کلاب و صندل و کافور و روغن گل سرخ و امثال آن و سید پارده و تبخیر باشیای عطره
حاره و دوام زاطیوسته و تطیب مثل مشک و سرطان نهری و امثال در اقسام آن بالخاصیه نافع فاد زهر وتریاق
فاروق و فادزهر حیوانی و جبه و منع خواب تا یکو و ملازم است و فتح عضو یکی کرده ادلاسموم باو رسیده است حار قی
سرایت بخلو را و نکرده بتدریج بدل نرسد پس لازمی سم از جمله مشروبه باشد در قیامت بالغه نماید تا کو ملدوغه باشد
دریافت حکم آن عضو سوکسی و بکیرد آن عضو حنوق اثب دهان و باید آنتخص ناشتا نباشد الا بمصمضه و غیره
گل سرخ و نیلوفر و باشراب کوره و بعد از آن بکی وایت دهان را بوید و باد ویة تریاقیه مثل ماده و امثال آن مضغ

کند و بدستور موضع کزیده را حجامت کند که باعث جذب سم کردد و دوبة جذابه ضماد نماید مثل سرکین کبوتر
و بیوه و نوشنده سرکین بز و سیر و کوکرد و امثال آن را با بول و روغن زیتون و عسل و هر یک که حاضر باشد و مرهم
ماده دریه باید بحجب الجذب دیابد بعد از جسپیدن محجمه شیر عید محجمه و تاشیش بسته شود تا کوتاه بخیش آن
موضع و جون شیع بخش نکرده و بهم شیتی علامت غبات و در بعضی قطع آن عضو لازم است که عضو حکمی
القطع باشد مانند دست و پا و اطراف بدن و داغ کردن موضع کزیده بسیار نافع است و در سیم سموم مشروبه ملدوغه
که معلوم بوده باشد مذکور خواهد شد اما در سیم الخیر معلوم نباشد کلی آنست که اگر مشروبه باشد در حالتی
که از اول تغییر ظاهر کرده باشد آب کرم و روغن گل سرخ یا روغن کاو و مطبوخ شبت و آب عسل و عسل
بکرر قی کنند و اگر باعث غشی و خفقان و اختلاط عقل کردد حقنه کنند و داروی تریاقیه خیر تعریف باشد
بدهند و هر گاه بالتهاب و حرارت و تشنگی مفرط نموده باشد علامت حرارت سمیت دریافت صورت
روغن گل سرخ و روغن بنفشه و لعاب بزرقطونا و شیر تازه و دوغ و ماء الشعیر با شکر و تیمه کافوری و آب
یخ و امثال آن را بیهوده است یا و ضمادا نافع است و مکرر باید بموضع درد نالیدن و حوالی دل صندل و کافور
و کاهو و خیار و طحلب را سرد کرده ضماد نمود و اگر علامات برودت ظاهر کردد مثل سستی اعضا و سردی
بدن و عرق سرد و تشویش عقل و بیهوشی رخسار در این صورت شرو دیطوس و تریاقات حاره و سیاه
دسیر و خبطیانا و حلتیت و جدوار و امثال آن باید داد و کلیهای حاره مانند عرق دارچینی و عرق بهار و جند
و امثال آن استعمال نمود و حقنه باوجود خشکی طبع بمطبوخ فوتنج و شبت و ترنجبین و بوره ارمنی و روغنهای
حاره باید کرد و اگر علامات ثقل پیوسته ظاهر کردد مثل بر آمدن کی شکم و درد و اغفا و احتباس بول و طبع
در تنوع و خشکی دهن در این صورت حقنه بمسهل قوی مثل سنا مکی و بسفایج و لعاب حلیه و شیر تازه با حقنه
و مقل و سکبینج و شکوسرخ و بوره و امثال آن باید نمود و اگر قبض بر شرب باشد داروی مسهل و بعد از آن
ادویه تریاقیه بدهند مانند شیر و شکو و کوشت آبی که ادویه مناسبه بآن طبع داده باشد و اگر قوتش ساقط
شده باشد غشی و بیهوشی و عرق سرد کشتن سیاهی چشم باشد فم معده او را بقوت تمام بمالند و بادرد
دهنش بدهند و ادویه قلبیه بدهند و سینه او را تکی کنند و طلا کنند و الخیر دعلاج غشی مذکور است بعمل آرند و اگر
با اسهال مفرط بخش باشد تر بیره آن را با عصاره غنها و لعابها کنند و بعد از آن ادویه قلبیه و تریاقات با آب
میوها قابض و دبه و سیب و لیمو و دوغ و داغ کرده و امثال آن را باید داد و هر گاه سم ملدوغه باشد بدستور

که کذشت بعد از مبتق موضع و حجامت و بکیرد زان تریاقات مذکوره بدهند و دو مثقال تخم نارنج که تقشیر
کرده باشند و تخم لیمو و تخم ترنج بغایت مفید است دوای دیگر جهت سموم مشروبه ملدوغه مشرب النفع است تخم کرفس
سه مثقال نمک بولی سدات خشک از هر یک پنج مثقال دانه ترنج مقشر دو مثقال انجیر کوبیده بعسل سرشته
اجزا را انجیر کنند و قدری شربت تا ده جو هم است تریاق الطین که بدستور مشرب النفع است بابی صفت است طین
مختوم و اگر نباشد خاک صوفی حمین و خاک داغستان باسا وی آن حب الغار بوری کاو جوب کرده بوزن
ادویه عسل سرشته و ده درهم او را بنوشند و هر گاه علامات زیادتی حرارت در سموم ظاهر باشد قرص کافور
بغایت نافع است و سایر ادویه مشترکه النفع که سابقا مذکور شد فصل سیم در مداوای سموم مشروبه و کیفیت
باشد و در این فصل بیان مداوای بعضی از آنها که اشهر مذکوره میشود و عین سموم را استنباط از علاج آن از
انتخیص ثالث باید نمود و بحسب اطلاق و علامات هر یک عمد اوائی مشهوره آن عمل کرد و چهارگانه اکثر آن اعلاج بیک
طریق است بیش قدر حبه او در عرض دو ساعت مهلک است و اول تاثیر او در اثر تا ... و علامات
ورم زبان و سرخی دهان و درد سر و برا شکه گره قبض غشی بی دوپی است و علاج او قی مکرر است بمطبوخ
تخم شلغم و روغن کاو و اکو نارجیل بحری با هم در سرخ بدهند از هر سیقیات است و بعد از آن شرب فادزهر حیوانی
و نو... خالص است برای محمد بن زکریا و اکثر اطبا پیچ کبر را فادزهر اوحاست از ... و بدستور المسک حار را انجیر
باب فوکه تریاق تریاق دفن خار ... بعینها سنوجی حار را ... لا اثر عظیم است تر ورقه التنبل از انو شربا و بعد الدم
و سیاهی زبان و اعراض سایه است و در غایت حرارت و مداوای او بعد از قی شرب یکمثقال کافور با کلاب و قاسق
دوغ سرد کرده و آب میوه هاسر است مثل انار و سیب و ترش و آب خیار دوماء الشعیر و آب عنب الثعلب و امثال آن
با جلاب و ضماد آن بابده مثل صندل سفید و کافور و نشاف بایشا و کل ارمنی و آب خیار و کدو و کاسنی و امثال آن
باجلاب و ضماد آن بابده مثل صندل سفید و کافور و نشاف بایشا و کل ارمنی و آب خیار و کدو و کاسنی و امثال آن بر کبد
النمی زهره پلنک تا سر ساعت کشنده است بجز سبزی و از سمومات حاره و مداوای او بدستور تریاق التنبل است
و بنیر مایه آهو را تریاق آن دانسته اند کافور ... مرارة الافعی در تعجیله مانند بیش است و مداوای او بر بدستور
آن و با روغن فندق بکر و بکر حاض النفع است و شرب او کوشت آب مرغ با فربه ... مشک مفید است و ادویه مشترکه النفع
قبل از این مذکور شد در جمیع سموم نافع مرارة کلب الماء و قد بکیند سرآن بعد از هفت روز کشنده است و
تریاق او بنیر مایه خرکوش است و روغن کاو با خطیانا و دار چینی و نباله کاو کوهی سوده شد غشی شد بیک

و تریاق اربعه بعد از قی کردن با روغن گاو و آب نیم گرم و تریاقات مشترکة النفع مذکوره و ضد [illegible]
و فلونیا [illegible] است که در دیگر و قیچار من تیره و من تبه یک مثقال بدهند و فی الدراریه [illegible] و ورم [illegible]
و سبزی آن و خناق و عرق بسیار و تب بوی آنست دوای او بعد از قی ماء العسل شراب [illegible] و روغن
گل [illegible] است که بکرات بنوشند و تریاق الطین مذکور و طین بحیره از سموم حاره و اکل نگشدار [illegible] سل است و [illegible]
او درد معده و ضیق النفس و قی مفرط و عسر بول و عرق و بدبوی و نفث الدم است و مداوای آن آب
خیار [illegible] و نان و آب بولد [illegible] و سرطان نهریست و بعد از [illegible] عوارض حس [illegible]
سیاه [illegible] و کیفیت او [illegible] با [illegible] و قی با جلاب فناریح [illegible] الاکلیل ناشی از سموم
و علامات او مانند اعراض [illegible] و [illegible] و اختلاط عقل [illegible] و اوی ما بینها [illegible] و قی کردن
با آب گرم و روغن گل [illegible] و [illegible] و داخلین تغذیه بدهند با دلم و نان [illegible]
[illegible] اثاث [illegible] و شکر و روغن بادام و مداوای حبوب [illegible] است [illegible]
و تریاقات مذکوره و [illegible] و شود بطوس و تریاق اربعه نافع [illegible] سیاه و اشکال
[illegible] جنون و وسواس حالتها [illegible] مفرط [illegible] شراب [illegible] و گوشت
آبهای [illegible] شیر [illegible] سر [illegible] استنشاق روغن گل و بنفشه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] استنشاق [illegible] سرد [illegible] روغن [illegible] فادزهر [illegible] است
خوردن خون [illegible] سی [illegible] اضطراب شدید و غشیان [illegible]
و عسر النفس و کزاز و احتباس بول [illegible] است و مداوای او [illegible] حیوانات [illegible]
حلتیت و [illegible] و فلفل با [illegible] الجنادات غایت [illegible] فاسد
جلد [illegible] و مضغ مصطکی و ماء العسل [illegible] باب [illegible] است [illegible] امثال آن
[illegible] سهل [illegible] و غشیان و اطلاق بسیار [illegible] است و مداوای آن [illegible]
[illegible] است بعد از قی [illegible] حلبات [illegible] روغنها و [illegible] بیب [illegible]
[illegible] محذره مثل افیون و بذر البنج و شوکران و لفاح و مانند آن [illegible]
بعد [illegible] اعضا و سستی است و [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] علاج [illegible] مداوای آن قی کردن با ماء العسل و نمک و بوره و سکنجبین و روغنها است [illegible]

شراب با حلتیت و دارچینی و فلفل و طبیخ نانخواه و نارجیل [illegible] و تریاق کبیر و حبهای [illegible] که
با صمغ [illegible] و روغن گل [illegible] و شراب [illegible] کودکان و [illegible] روغن [illegible]
و سوسن [illegible] استنشاق [illegible] و حلتیت نافع است و اکر [illegible] افیون [illegible] ده [illegible]
مضرت افیون [illegible] است و مداوای [illegible] قطونا [illegible] و آب [illegible] حلتیت و شراب
و شربت افسنتین کافیست و مداوای [illegible] و امثال آن مانند [illegible]
باشد بعد از قی [illegible] حاره مثل فلفل و [illegible] و [illegible] امثال آن [illegible] است اما اشیاء
[illegible] مانند [illegible] و امثال آن [illegible]
طبع و نفخ شکم [illegible] و در بعضی بول الدم [illegible] احتباس بول [illegible] است و گاه
باعث اطلاق مفرط گردد و مداوای آن قی [illegible] و احتباس طبع [illegible] است [illegible] و شراب
[illegible] نافع است و طبیخ [illegible] و تخم کرفس [illegible] افسنتین [illegible] و سهلات و گوشت آبهای [illegible]
[illegible] و مصطکی [illegible] و شرب ماء العسل [illegible] و آهک
[illegible] و امثال آن [illegible] و بول الدم [illegible] است و گاه هست که
آهک [illegible] بول دفع شود و مداوای آن بعد از قی [illegible] جلاب و آب گرم [illegible] تخم کتان [illegible]
[illegible] است و [illegible] گوشت آبهای [illegible]
نافع است [illegible] گوشتهای پخته [illegible]
کرده [illegible] سکنجبین [illegible]
و شراب [illegible] است [illegible] و حمام [illegible] و غشیان [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible]
و مداوای آن [illegible] و امثال آن [illegible]
و خناق و خشکی دهان [illegible] شکم است و مداوای آن شرب ماء العسل است با آب [illegible]
و لعاب تخم کتان و روغن بادام و اسهال [illegible] و سهلات و هرگاه [illegible]
کرده [illegible] سموم [illegible]
که باشد [illegible] دفع باید کرد [illegible]

و حیوانات [illegible] و ضعیف [illegible] مذکوره شود
[illegible] مذکوره [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] قتال باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و مار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] حیوان [illegible]
هلاک [illegible] باشد [illegible]
انسان [illegible] چشم [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مذکور [illegible]
[illegible]
[illegible] با عسل [illegible]
باشد [illegible]
ممزوج با آب [illegible] و تخم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] فلفل [illegible] و [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible] از تجربات [illegible]
و امثال آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
و علاج [illegible]
بالخاصیة [illegible] است [illegible] اقسام [illegible] سیاه
[illegible] الاعضا [illegible] قتال
باشد [illegible]
[illegible] غشی [illegible] است [illegible]

[illegible] مشترکة النفع کلیه [illegible] شراب [illegible]
[illegible] و تخم [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] عسل [illegible] روغن [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] غشی [illegible] و بول الدم [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] شراب [illegible] است [illegible]
[illegible] امثال آن [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] احتباس [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و عنکبوت
و اقسام رتیلا [illegible] شش صنف است یکی [illegible] سیاه و یکی [illegible]
[illegible] و یکی [illegible] و یکی
[illegible] عنکبوت [illegible] رتیلا [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] باشد و مداوای [illegible] استعمال ادویه مشترکة النفع مذکوره [illegible]
[illegible] آب گرم است [illegible] باید
[illegible] باشد و حمام [illegible]
نافع است [illegible] بالخاصیة [illegible] ادویه [illegible] نافع باشد [illegible] است
[illegible] و تخم [illegible] نافع است [illegible]

وسایر هوام مفید است تریاق الاربعه شونیز ده درم و [illegible] هر یک پنج درم ابهل جوز السرو
هر یک سه درم سنبل الطیب حب الغار [illegible] دارچینی [illegible] تخم [illegible] کرفس تخم شبت هر یک
دو درم با عسل [illegible] ادویه بسرشند و قدر شربت تا سه مثقال است و شبانه روز [illegible] عنکبوت و پای [illegible]
او فراوان است و آن [illegible] عنکبوت در [illegible] و [illegible] و حبس طبع [illegible] دست و پا حادث
میگردد و مداوای آن [illegible] است قملة النسر از جمله هوام و [illegible] آن از اصناف کنه است
و [illegible] نامند و آن [illegible] مثل [illegible]
و آن سفید و سرخ و [illegible] و مداوای او [illegible] موضع [illegible] آب کاهو و حی
العالم و [illegible] و امثال آن نافع است و شرب آب [illegible] و طین مختوم و آنچه در سموم
حاره مذکور شد [illegible] عسل [illegible] و امثال آن [illegible] سموم
حاره است و [illegible] شرط است [illegible] و چون [illegible] موضع [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible] دندان انسان در موضع [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible] آب گرم [illegible]
آتش [illegible] روغن و خاکستر [illegible] دندان [illegible] سگ دیوانه
وسایر سباع [illegible] انسانی [illegible] و هر حیوانی [illegible]
دیوانه [illegible] سایر حیوانات دیوانه شوند و سگ و سایر حیوان دیوانه [illegible]
اول تا [illegible] پیدا شود و بعد از آن [illegible]
[illegible] خوف و غم [illegible] از آب خوف [illegible]
در نظر [illegible] آب [illegible] شهوت
[illegible] و جنون [illegible] سگ [illegible]
[illegible] که بعد از خوف از آب [illegible] العلاج [illegible] ایشان [illegible]
علاج میتوان [illegible] جنون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مزاج است [illegible] بعد از یکهفته و دو هفته و چهل روز

خوف

خوف آب بهم میرسد و در مزاج مرطوب تا چهار ماه و شش ماه و بعضی تا یکسال و بعضی بعد از آن نیز گفته اند
و بعضی [illegible] اول [illegible] است و در سایر [illegible] اما علامت دیوانگی سگ آنکه
[illegible] اهل آن خانه [illegible] آب [illegible] دیگری [illegible] چشم
[illegible] زبان [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] و حمله [illegible]
[illegible] اما علامت زخم او آن زخم سگ غیر دیوانه که حالت سگ [illegible]
و دیوانگی آن شخص [illegible] زخم [illegible] سگ غیر دیوانه [illegible]
[illegible] علامت زخم سگ دیوانه است و اگر تناول کند غیر دیوانه [illegible]
[illegible] علامت دیوانگی است و اگر تناول کند [illegible]
[illegible] هلاک نکردد غیر دیوانه خواهد بود العلاج اول موضع زخم را حجامت کرده [illegible]
و [illegible] آن باید [illegible] زخم [illegible] باشد [illegible] زخم [illegible]
[illegible] و [illegible] و سایر مراهم [illegible] داغ کنند [illegible] آن [illegible]
نافع است اما [illegible] زخم آن جا [illegible]
اشیای جاذب سم باید [illegible] انسان و خاکستر [illegible] با روغن [illegible]
[illegible] نافع [illegible] طیب [illegible] باید [illegible]
و جنون باید [illegible] و احتناب [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] خوف از آب [illegible]
[illegible] السرطان سرطان [illegible]
[illegible] باشد با آب [illegible] درم [illegible]
تناول [illegible] طیب [illegible] روغن گل [illegible] و آب [illegible]
و لعاب [illegible] و امثال آن بسیار مفید است و [illegible]
[illegible] آب گرم نشستن [illegible] مفید است [illegible]
[illegible] و امثال

و شراب ممزوج با آب بسیار بغایت مفید است و تدهین سر و بدن به روغنهای رطبه مثل روغن بنفشه نافع
و استراحت و خواب بسیار مفید است و خوردن آب [illegible] روزی [illegible] مثقال [illegible] تا یکهفته
از مجربات است و آب پیاز [illegible] روزی [illegible] مثقال [illegible] دانسته اند
و آب [illegible] از مجربات است و چون [illegible] کباب [illegible] از طرح
نکنند بالخاصیة عجیب دانسته اند و بعضی کباب جگر سگ دیوانه را [illegible] نافع یافته اند
و بستن آن نیز بر موضع جراحت بسیار [illegible] است و [illegible] بالخاصیة [illegible] جمیع [illegible] از مجربات
جمیع اطبا است و چون [illegible] اجسامی [illegible] دفع [illegible] سگ [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] سگ است [illegible] الاکلیل [illegible]
[illegible] سنبل الطیب [illegible]
[illegible] با آب گرم [illegible]
[illegible] پس خشک کنند [illegible]
باشد [illegible] با آب [illegible] ساخته [illegible] با آب گرم [illegible]
زخم سباع و سگ غیر دیوانه [illegible] و عسل [illegible]
بر زخم [illegible] پس مرهم اسود ضماد [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] نافع است مرهم اسود [illegible] روغن [illegible] استعمال کنند و موضع [illegible]
و [illegible] اول [illegible] ضماد کنند [illegible] خاکستر [illegible] و عسل [illegible]
پس مرهم اسود [illegible] جاذب زخم سگ و امثال آن
[illegible] زخم دندان انسان [illegible]
و با روغن [illegible] نافع است و هرگاه موضع زخم حیوانات [illegible]
[illegible] خوب است [illegible] عسل [illegible]
سه طبقه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible]

مداوای زخم آلات زهر دار [illegible] در سموم [illegible]
و اصل [illegible] ضماد جاذب سم است [illegible] زخم [illegible] بالکلیة [illegible]
[illegible] موضع را با آب خاکستر [illegible]
باشد [illegible] و امثال آن [illegible] ادویه [illegible] حشرات [illegible]
[illegible] سم [illegible] انسان [illegible]
[illegible] جاری [illegible] باشد و چون [illegible]
هلاک [illegible] بغایت [illegible]
[illegible] هوام [illegible]
[illegible] سموم [illegible]
هر یک [illegible] جمیع حشرات است عقرب [illegible]
[illegible] است [illegible] چراغ بسیار [illegible]
[illegible] حشرات [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] هوام [illegible]
[illegible] حنظل [illegible]
[illegible] است [illegible] روغن با آب [illegible]
[illegible] مجرب است [illegible]
و مجرب [illegible] طبخ [illegible] از مجربات [illegible]
حنظل [illegible] است [illegible]
با آب [illegible] عدم [illegible]
رفع آن [illegible] از مجربات است [illegible]
و در جای [illegible] طبخ [illegible]
[illegible] کشنده اقسام [illegible]
و روغن [illegible] مطبوخ [illegible] کیک و سایر [illegible]

خوف

مجربات جعل آب مطبوخ شکوفه درخت خیار و بعضی او کشتن جعل است فاره چون موشی را خایه کنند یا
او را بریده سر دهند جمیع موشان آن خانه را او بطرف بیکنند و پوست روی او را چون کنند سر دهند سایر
موشان سکوین نند بر سقی دانی مو دراج کوی است و بیان عنصل کشند او است در یکساعت مورچیان
میکریزند و اگر ریسمان آلوده بقطران بخانه نیکنند و چون شعری و سایر اشیا را در مکان کنند و در وقت
کذاشتن ضبط نفس کشیدن ضبط نفس کشیدن ما دامی که دست احدی بآن چیز نرسد مورچه سر او بر آن نکرد
و از مجربات شمرده اند و در جای کنند و نباد بخور کنند مورچه هرگز عود بالجا نمی نماید و از مجربات دانسته اند
و عاشق بیان عنصل موجب هرب سباع و هوام و مار و عقرب و مورچه و مکس است والله ولی التوفیق
پنجم در اوزان و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در اوزان صغار فصل دوم در اوزان کبار فصل
سیم در تحویل بعضی از اوزان ببعضی فصل اول در اوزان صغار پوشیده نماند که نزد اطبا هیچ کمتر از رطل
باشد معروف باوزان صغار و ما فوق آن موسوم بکبار است و کیل عبارت از پیمانه باشد از جمله اقسام ثابت
و اختلاف در هر یک از اوزان صغار و کبار هست بحسب امکنه و ازمنه و مصطلحات واقع شده و در این مقام
هر چه بحسب کتب معتبره طب و فقه و لغات اعتبار داشته اشاره بآن می شود و باید دانست که بعقیده جمیع اطبا
و قیراط و دانک بحسب درهم فضه و مثقال ذهبی مختلف میباشد چه اجزای سنگی که از درهم کمتر از اجزای
مثقال است و نزد اهل تجربه ثابت شده که فرق ری از حقیقه کندی … باذهب داشته باشد و غیر آن
ذهب سه سبع زیاده بعین فضه میباشد و اکثر سلاطین بر آنند که در زمان قدیم و جدید فرق درهم
مختلفه بوده بخلاف مثقال که در اختلاف آن قلیل قایلند و اختلاف هر یک در طی تحریرات مذکور میگردد
ارزه که بنظر … ناسنو که مراد از وزن دو دانه … شعیره معادل ده است حبه از درهم
عبارت از سه سرخ اطاست که یکی از آن چهل و هشت جو و دو هم باشد و از مثقال عبارت از دو شعیره است که
چهار ارزه باشد طسوج از درهم دو حبه است و از مثقال دو حبه و نیم که ده ارزه باشد و قیراط از درهم
دو طسوج است که شانزده ارزه باشد و از مثقال دو طسوج و نیم که بیست ارزه باشد و دانک بفارسی دانک
گویند و آن از درهم دو قیراط است که بیست و … ارزه باشد و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه باشد
دو قیراط مثقال است نواة دو دانک مثقال است و نزد بعضی نیم درهم فضه است غرام بعین جمیع ازین یک دانک
و نیم تا دو دانک است … بعین سهل هفت وقیراط است کوسیه شامیه نزد بعضی یکچهارم و نیم است و نزد

بوخ

بخی سه قیراط و یک حبه خرنوب از مطلق او مراد یک قیراط است خرنوب شامیه چهار حبه فضه است و سه
حبه ذهبی باقلا از مطلق او مراد از باقلای یونانیه سه دانک نیم درهم است باقلای اسکندریه سه قیراط است باقلای مصریه
چهل و هشت جو مقشر است که یکدرهم باشد اولوس نزد بعضی یکدانک مثقال است و نزد بعضی یکدانک
درهم و به حساب … سه قیراط است اکسوبافن از مطلق او مراد هشت قیراط است و هرگاه
در روغن … مرادشان ده درهمی است و از شراب هجده مثقال و نیم و از عسل سه وقیه و ربع
وقیه و … درهمی نزد اکثر یکمثقال است و نزد قلیلی یکدرهم و دو درهم را معرب … دانسته اند جوزه
از مطلق او مراد نه درهمی است جوزه نبطیه یکمثقال است جوزه ملکیه شش درهمی است بندقه یکدرهم
و نزد بعضی یکمثقال ملعقه در ادویه یابسه مراد یک مثقال است و در عسل چهار مثقال … درهم
یکدرهم و نیم است … یکوقیه از قیاسات و آن هفت مثقال … دستور …
یکدرهمی و نیم است … ملعقه از عسل چهار مثقال است و از ادویه یکمثقال … صغیر یکدرهم
است … دو ثلث مثقال است و نزد بعضی یکثلث جامای صغیر … دو مثقال است
جامای کبیر سه مثقال است حفنه سه درهم است … مثقال است و کوبه
… که کف دست را … یکدانک و نیم مثقال است دینار یکمثقال و ثلث است
کف شش مثقال است و … سه ربع اوقیه است و … دو مثقال و نیم است اوقیه
… هفت مثقال و نیم است استار چهار مثقال و نیم است و نزد قلیلی چهار مثقال و خمس گویند
… اطبا چهار مثقال دانسته اند … ده استار است و …
الطب هفت مثقال سکرجه از مطلق او مراد شش استار یعنی چهار دانک استار است سکرجه کبیر … وقیه
سکرجه صغیر سه اوقیه است صدفه بزرگ سکرجه کبیر است … سه مثقال و نیم … است
کبیر سه وقیه است قسطون صغیر … جوزه ملکیه است که شش درهمی باشد …
درهمی است و از شراب یکوقیه نیم … و ثلث آن درهم تام در قدیم هشت دانک بوده و در زمان جدید
شش دانکی است که معادل ده قیراط فضه باشد و بطسوج بیست و … چهل و هشت حبه است و آن
نود و شش شعیره … دو درهم ناقص که از درهم طبی … عبارت از
چهار دانک و نیم مثقال صیرفی مثقال صیرفی عبارت از درهم تام جدید است مثقال طبی یکدرهم ناقص

سبع درهم است و آن شش دانگی است که دویست و چهل ارزه باشد و صد و بیست شعیره و شصت
حبه و بیست و چهار طسوج و بیست قیراط مثقال شرعی عبارت از درهم ناقص طبعی است که چهار دانگ و نیم
و آن موافق وزن اشرفی دو بنی و امثال آنست و درهم شرعی بقدر هفت سبع از مثقال شرعی کمتر است فصل
دویم در اوزان کبار رطل عراقی مطلق آن رطل بغدادیست که نود مثقال باشد و بدرهم صد و بیست
هشت درهم و چهار سبع درهم که دوازده اوقیه باشد و ابن سرابیون گوید که رطل عسل بنسبت برطل
شراب بقدر ربع زیاده است و بنسبت بروغن بقدر نصف و رطل شراب بنسبت بروغن بقدر ثمن زیاده است
و رطل یکصد مثقال و ... صد و بیست مثقال است مکی مطلق او ... رطل است که بوزن ذهب یکصد
و هشتاد مثقال باشد و بوزن فضه دویست و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم است مکی یکصد
و شصت مثقال است رومی بیست اوقیه است که صد و پنجاه مثقال باشد مصری و انطالیقی شامی ده
اوقیه است که یکصد و بیست مثقال باشد اسکندرانی سی اوقیه است قطری بیست و دو اوقیه است
و نزد شیخ الرئیس یکصد و هشتاد مثقال قسط در کتاب سابور مذکور است که از روغن هیجده اوقیه است
و از شراب هشتاد رطل و از عسل یکصد و هشت رطل قسط رومی صد و پنجاه مثقال است قسط انطالیقی
یکصد و سی و پنج مثقال است جوهین شش قسط است نصف قسط رومی که ... مثقال باشد دورق
انطالیقی هشت جوهین است که هفتهزار و دویست مثقال باشد دورق مطلق سه رطل است
آن آب از عسل دو رطل و نیم است و از روغن یکی نیم ... هفت اوقیه است ابریق دو من است
و نزد بعضی پنج رطل طالیقون ... صد و بیست و پنج رطل است جره مطلق او بیست و چهار قسط است و نزد
اسرائیل چهل و هشت قسط جره صغیر چهار قسط است جره انطالیقی چهل و هشت قسط است جره
دجو ستا هر یک سه رطل حقیقی پیمانه ایست که بیست و پنج من باشد و گویند بیست و چهار کیلجه است
کیلجه یکمن و هفت ثمن من است کیل سی و شش من است کیلد سیصد درهم و کسی بیست ... شش
استار و ربع استار است مکوک سه کیلجه است قنطار یکهزار و دویست اوقیه است و گویند صد و هشتاد رطل است
کر بوست کاو ... پیمانه ایست بوزن دو رطل و ربع که دویست و دو مثقال و نیم باشد صاع
چهار مد است و هر رطل نیم رطل است اما اوزان که در بلاد عجم مشهور است و در عصر ما اکثر بآن رجوع
می‌شود یکی من شاهی است و آن یکهزار و دویست مثقال است و من تبریزی ششصد مثقال است سیر

نزد اهل خراسان پانزده مثقال است و سیه عبارت …
یکمن پانزده نصف سیه است و ... اصفهان ده …
تحویل درهم بمثقال طریق آنست که از دراهم نصف …
خواستیم دانسته شود که پنجاه درهم چند مثقال است …
ده را مجموع سی و پنج پس دانستیم که پنجاه درهم سی و پنج …
چون سه سبع افزوده شود ... حاصل میگردد …
درهم است پس افزائیم ... و اگر سبع چهل …
شصت درهم است طریق تحویل ... درهم …
پس اخیر ... مثقال خواهد بود …
تا بین بحبه حساب نمود و آن ... حبه محسوب …
مثقال ... و آن ... حبات مثقال است تحویل …
در آن ... سبع آن افزایند مجموع آن حبات درهم خواه …
چه مقدار درهم است …
و نیم است ... درهم خواهد بود …
بعون الله الملک الوهاب
قسم اول از دستور ... جامع موسوم بتحفة المؤمنین …
مشتمل است بر پنج طریق طریق اول در ... مفرده …
از ادویه ... طریق سیم …
در بیان ساختن ... و سایر ادویه مفرده …
غریبه و اصول کلیه صناعت طریق اول در ... ادویه …
احراق فصل دویم در ... و تغلیه فصل سیم …
از ادویه فصل پنجم در بیان اصلاح بعضی از ادویه …
احراق ادویه بعضیه باید دانست که احراق جهت …

اصلاً ترک نکند هر آینه ستم الطبع خواهد بود و اگر بخار ننشیند پس اگر بجهت تخفیف الجسم و تخلخل باشد بسبب
احراق میل برودت بیکند و از غایت احراق که بحد رماد برسد بالکلیه حرارت آتش زایل بکرده اگر کثیف
الجسم و غیر متخلخل باشد از برودت میل بحرارت مینماید و احتیاج باحراق یا بجهه کسر حدت الخمیر است مثل
زاج و یا بجهه تلطیف او است مثل نمک و یا بجهه دفع سمیت است مثل افعی و یا بجهه رفع اجزای مائیه است
مانند بوره و یا بجهه تقویت و سن منافع اوست و یا بجهه ثبوت نفوذ و احراق اشیاء طلب کرده جنس
مختلف و ابهام نشوند مثل نمک و بوره و احجار لا بد القدر در احراق کنند بیرون نباتات و حیوانات
و حیوان صمغ را ادنی احراق کافیست و هرگاه مطلب تنویر جسم محرق باشد باید سیر از احراق آنرا
شست و الا بیرون تحصیل استعمال نمود و تکلیس شق از تکلیس است و آن هم اهلک است و آهک سریع
السحق میباشد پس هر جسم صلبی که قابل سایدن نباشد و بسبب احراق ساییدن اهلک قابل سحق کرده و زا
تکلیس کویند پس تکلیس اعمال آتش که یا احراق باشد یا بیکی بدیکی احراق زرنیخ باید زرنیخ را بعض زرنیخ
و نیخ کرده در کوزه که بکل حکمت کرفته باشی کذاشته سر را سهلی و سر کوزه بکذارند که بخار بیرون
رود و در آتش کذارند تا آنکه دود سیاه برطرف شود سفید نماید پس آتش بردارند احراق زرنیخ
بعضی از آنکه زرنیخ را نرم صلایه کرده باشی در کوزه نوی سطح بطین الحکمه کرده یا در بوطه زکی
کذاشته سر آنرا مستحکم نموده در آتش تند چندان کذارند که سوخته و رنگش سرخ کردد احراق ابسنیوس
و کهربا و امثال آن هر یک را باید بعضی را تکلیس و باقی را بنرم کرده و در کوزه سفال بکل حکمت کذاشته یک شب در تنور
باشد بجای ماده روغن دیگر بجا ندارند احراق عقیق و یاقوت و زبرجد و احجار صلبه هر یک را بعضی را نرم
بیخته کرده در سفال نو یا بوطه کذارند و بعضی از را بسفالی و یا بوطه دیگر پوشانیده سوراخی جهه اخراج
بخار باید کذاشت و در آتش تند بمقدار سرخ شدن کذاشته بیرون آورده در آب اندازند و مکرر همچنین عمل کنند
تا بحد سحق رسد و از هم بریزد احراق قلعی و سرب بعد از آنکه رصاصین را بسایند و صفحها باریک
کرده باشند بالای هم چیده بر روی هر صفحه قدری کوکرد باشد و قدری کوکرد بالای بالای هر چند مثقال
نیم مانند زایده نماشد پس بآتش ملتهب کرده با پارچه آهنی بر هم زنند تا خاکستر شود همچنین است سرب
و قلعی نمانند و از بخار آن محترز باشی که باعث غشی و هلاک میکردد و بعضی بجای کوکرد سفیداب کرده اند
احراق صدف و سنج و امثال آن در ظرف سفالی کرده در تنور بابیتی بکذارند تا سفید کردد و از هم بریخته شود

احراق نمک باید یکبار بشویند و خشک کرده در دیگی کذارند چندان آتش دهند که از جستن بی حرکت
باز ایستد و اگر نمک را بخمیر کرفته در آتش چندان کذارند که خمیر بسوزد بهتر است احراق آهن
و فولاد و مس هلیله و بلیله و آمله بالسویه بجوشانند و آب آنرا در ظرف مس کرده بر روی آتش نرم
بکذارند و فولاد و آهن و امثال آن را صفحهای بسیار باریک کرده و در آتش سرخ نموده در آب هلیلجات فرو برند
تا سیصد و یکبار و همچنین نقل آن در شراب بشوی بر باشد استعمال کنند و در احراق آهن بجای آب هلیلجات بول کاو
باید کرد و اگر آشیای مس کوی و سرب و قلعی باید سوده بود همچنین و صفحه در آب هلیلجات همچنین بادیکر در بول
کاو و تلطیف نمایند بهتر است احراق نقره باید نقره را سوهان زده کرده و در آب نمک در ظرف آهنی بآتش
نرم سوزانند و هرگاه خوب سوخته نشود قدری کوکرد باد بپاشی و بسوزانند و کوبند چون نقره را ادد
کند الحیة قلعی داشته باشی کرده بکذارند بحری بیوس که ساییده شود و تکلیس آن بطریق حکمای هند آنست که چند
بار صلایه و قیقه و او را کو کرده مس کرا آورده بآتش بتابند و سرد کنند و چند بار دیگر در بوطه سفیداب قلعی آورده
بکذارند پس سوهان کرده در ظرف آهنی با نمک آب بسیار بجوشانند تا نمک آب بتحلیل رود پس قدری کوکرد پاشیده
بر هم زنند تا مکلس کردد و تکلیس طلا طریق حکمای هند که بجهه تناول مکلس میکنند چند بار سوب را کداخته در آب نوشادر
ریخته صاف نمایند و طلای سفید را چنین ده صفه کداخته در آن آب ریخته پس صفحهای باریک کرده بزاج سیاه و سرکه
اغشته در آتش کذاشته با نمک آب بشوید و باز بآب و سرب سوهان زده در بوطه سفال کرده بکذارند پس
با نمک او زیبق در ظرف چینی با ترنج بسیار سایند و بر روی آتش کذاشته بر هم زنند تا زیبق از وی مفارقت کند
آنکاه بر روی سنگ سماق بجزی بسایند که چون انرکی از آن بر روی آب بپاشی بر رو قرار کیرد و در ته آب نرود صحیح ساییده
جمیع احجار و فلزات جهه تناول نمودن همین طریق است و کمتر از نیم سیر جایز نیست چه نفعی مقصود نخواهد بود ضرر
مطلق نیست طریق سحق کهربا و طرق بعضی و بعد از غسل چیزی باو پیمانند که نتوان تناول نمود و مقتبس از صناعت
آبنا اهلک و آب قلی و آب بطالطعام ریگ نوعلمه صاف کنند و هر یک را علیحده بجوشانند تا منعقد کردد پس دو جزو
منعقد اهلک و نیم جزو از ملح مقصود و نیم جزو قلی منعقد یکجزو شخص براده کرده اینها یکی بکی بسیار بسایند و باید
در ظرف سنج و بر روی آتش سحق کنند و بعد از آنکه خوب کم شده باشد و مسحوق یافته در سه روز جای
عنال بکذارند تا قوی نیم بر دارد پس بر سر و دستی برد سحق کنند و بانجای غنال اعاده نمایند تا سه بار
سوتیه آنکاه در بوته در بوطه کرده بحدی آتش دهند که بوطه سرخ شود پس بعد از آن سوده شود بسیار نرم یا بکم

کرمشوی عبارت از آنست و غسل جهه تبریدست یا تعدیل یا تنظیف یا رفع حرارت مکتسبه از ناریت اشیای محرقه
غسل ادویه جهت باشد یاقوت و شادنج و سایر احجار مانند راسخت و اقلیمیا و شنجرف و امثال آنرا باید الخف را
بسیار نرم ساییده و در هاون و امثال آن کرده آب بر او بریخته باهستکی بر هم زند تا همچه مثل غبار باشد با آب
مخلوط کشته باهستکی در ظرف دیکر بریخته و در هاون باز ساییده و بر سر آب داخل کرده تا مجموع مثل غبار کشته با آب
مخلوط شود در ظرف دیکر بریزد و بعد از آن در ظرف را بپوشانند تا غباری داخل نشود و ته نشین کرده پس ته
نشین را خشک کرده استعمال نمایند غسل نمک نمک را از چوب و خاشاک پاک کرده بسایند و بر او
آب را بجوشانند و آب او را داخل را در چینی سالیانه کرده زوال بیرون کنند و هر چه بماند بر سر
با آب مذکور ساییده همان عمل کنند و همچنان زوال کذاشته در آب ته نشین شده باشد خشک نموده استعمال کنند
غسل موم و دهنهای رقیقه و امثال آن که در آتش کداخته شود باید چنین باکداخت و در آب صاف نیم کرم ریخت
تا کدورت آن ته نشین کردد و الخ بر روی آب ایستد بیجا زنند و چون خواهند که روغن سنکینی و کهنه کار کم
آرند شده باشد تازه کنند و آنرا تطویر کویند باید روغن را در ظرفی کرده با آب چندان بر هم زنند که آب شود
پس از روی آب برمی دارند و بکار برند چنین ابراسته و هرگاه که و کلاه هر دو باشد او و کاهسته غسل صبر و سنبل الطیب
الذریره و عود بلسان و دارچینی و اسارون و مصطکی و حب بلسان و سلیخه و سنبل و فقاح اذخر و نخود جوز بوا از هر یک
سه درم نیم کوب کرده در دو رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده یک رطل صبر را نرم ساییده با آب مذکور
ربع در آمیزند و در آفتاب بکذارند تا خشک شود و چند بار آب مذکور تا آب بنشیند و خشک نموده استعمال کنند و بعضی افسنتین بقدر
صبر اضافه نموده اند هرگاه صبر را بسی ساقلیمیا کنی بشوید رفع حرارت او بالکلیه میشود غسل الطبا
هر یکی که خواهند در آب بقدری که او را بپوشاند خیسانیده پس بر هم زده از کوزه بکذارند و ته نشین آنرا
خشک نمایند غسل نوره اهلک را در ظرفی کرده آب بر او ریخته بر هم زنند و بکذارند تا ته نشین شود پس آب
صاف او ریخته تا هفت بار بهمین آب کنند آنکاه خشک نمایند غسل مرداسنج جهت ابراز حرارت و سرد ساختن آن باشد
او را نرم ساییده آنقدر آب بر او ریزند که چهار انکشت بر روی آب بایستد و هر روز سه بار بر هم زنند تا یک هفته
پس بحق حاب کنند بر سر و هر هفته تجدید نمایند تا چهل ایام بکذرد و بعد از آن خشک کرده استعمال نمایند غسل
شیرج روغن کنجد را با آب نمک بسیار بر هم زده با آتش نرم بجوشانند پس از آن آب نمک جدا کرده با آب صاف بسیار
بر هم بجوشانند و آب را از او جدا کنند غسل سونج آنچه و امثال آنرا که خواهند در بعد از تمیز شستن شوید و نخود را کدد هم

غسل ادویه
غسل نمک
غسل مرهم
غسل صبر
غسل الطیاب و نوره و مرداسنج
غسل سونج و لاجورد

باید آب جوشان بر وی ریزند و بکذارند تا بر آید پس آب سرد بر وی بریخته بر هم زنند غسل لاجورد جهه ادویه
عینی و کتابت و نقاشی اما جهه ادویه عینی بر سحق احجار کافیست و جهه اشیای تند تیز غلظ نشان آنست که
بکبر را نمی غرض عملی بینی اما جهه کتابت و امثال آن باید سنگ لاجورد را ساییده و شسته بآب باران
نموده جوشانیده و نمک و روغن نیز نیز اضافه کرده و بر سحق احجار غسل داده و کوه را عاده طبخ و غسل کنند
تا مثل غبار کردد و بادویه دیکر نیز بشویند فصل چهارم در طریق التخاذ و عمل آوردن بعضی از ادویه مرکب از
یعالله که بسبب شوق تاثیر در علاج سنگ مثانه کرده باید اسم نا بسوزه انش نوری که چهار ساله باشد باید
در فصلی که اول رنگ کرفتن انکور باشد ذبح نموده خون اول و آخر او را کذاشته و خون وسط او در دیک و ظرف
سنگ کرفته و کذاشت تا بجهد کرده پس ریزه کرده بر پارچه پاکی بکذارند و روی او را از غبار بپوشند مثل حریر
و در آفتاب خشک کنند و مقدار یک مثقال او را با آب کرفس کوهی یا شراب و امثال آن استعمال نمایند هرگاه ظرف
سنگ بهمرسد سفالی نیز جایز است توپیه فرفیون که بترکی الاکتل است و چینی از بسبب بلغت اصفهانی است باید چینی عدد
او را زنده در کوزه کرده سر کوزه را بلند کنار بسته معکوس بر بالای تنها سرکه که با آتش جوش داده باشند
تا ذبابی کشته بپوسیده کردد و آنکاه ساییده استعمال نمایند تنه بسیار احمر که آن بول بزکوهی است که در
سکون او جمع میشود باید او را در ظرف نوی کرده از آب خار خسک و بول کاو و نقرا بر ریزند که او را بپوشند
و در آفتاب یا آتش نرم کرده دست مالیده صاف او را در ظرف کنند و بیست و یکروز در آفتاب بکذارند
تا مانند عسل غلیظ کردد اتخاذ ماء الزجاج زجاج شامی و قلی را بالسویه در بوطه کداخته سرد کنند و الخیم
مانند کف بر روی او باشد برداشته عمل نمود مطلق اگر قطر بر کوبیده نموده و قیراط را در کوزه کرده در کلاب و بجوقب
بخیسانند تا نرم شود پس بکذارند تا رطوبت آن کم شود بعد از آن مشک و عنبر کاشتر را نرم ساییده
عود را با آن چند بار اغشته کنند تا خشک کردد اتخاذ لب شیم هرگاه تازه او بهم نرسد که شیر از آن
کرفته شود بر سحق و سایر توعات باید پوست تازه او را بشویند و با خشک او را در آب کرم بخیسانند
و در آفتاب کذارند تا آب غلیظ و لزج کردد پس او را جدا کرده خشک نمایند اتخاذ دخان الکندر جهه
رو یا نیدن موی تحبیب و سایر ادخنه و دود باید پارهها کنند و امثال آن را در نیفتیله چراغ برون
هم کذاشته فتیله را بر افروزند و ظرفی مثل قدح یا طشت بر بالای آن سرنگون نصب کنند و هر دود که
در آن جمع کردد بردارند و برسحق تخم کتان و امثال آن را بسوزانند و دود بکیرند یا آنکه روغن آنها را

بجوشانند و بشویند تا نمک اجزاء آن شسته شود بعد از آن خشک کرده سحق و استعمال کنند و حقیقت آنست که اگر در حین تشویه بحق تشقیب [illegible] کرده و آبهای تند کنند تا مع الاثر کرده احراق بوده در ظرف سفال
در ظرف سفال کرده بر روی آتش گذارند تا بسوزد احراق اقلیمیا در کوزه سطین یکشب در تنور باید دو توز گذارند
احراق خبث الحدید آنست که آهن را در آتش سرخ کرده تا هشت مرتبه در سرکه تطفیه کرده پس خشک نموده سحق نمایند
احراق سرب سنگ سرب را اصلاح نموده با سه تا نه خمیر کرده بر روی آتش چندان بگذارند که شعله ور
آن منطفی شود تکلیس پوست تخم مرغ و زبد البحر و جبسین و پوست تخم مرغ را با آب نمک بشویند و بپزند
در وزن او را اجزاء کنند و نرم کوبیده در کوزه سطین کرده در کوره کوزه گر و امثال آن چندان بگذارند که ماده آهک
شود و سفید کرده و کف دریا و سنگ و امثال آن را نیز احراق باید دستور است یک اشکم ححاجم بشوئی
با آب نمک بشویند و پوست تخم مرغ که جوجه بر آورده باشد جهت ادویه عین بهتر است احراق ابریشم ابریشم
و موی سر بعد از آنکه کوبند آنرا با عقراض در ظرف سفال با آهن کرده بر روی آتش گذاشته چندان بدمند
که قابل سحق گردد و ابریشم و موی سر را اشعر است که شسته و خشک کرده آنگاه بریزه کنند احراق عوج باید
باید بود تا سوختن کرده در ظرف سفال چندان در آتش گذاشته که زغال گردد احراق پوست کرکدن
و بیخ بعد بسوزد با ابریشم است و هرگاه خواهند که خاکستر آن را استعمال نمایند پیشتر با آتش داده تا خاکستر
کرده احراق سلحفاة سنگ پشت را شکافته احشای او را بیرون کرده در کوزه سطین جای داده چندان
در تنور ماند تا بریزد بگذارند که سفید گردد احراق خطاطیف بچهای پرستو را بعد از ذبح از موی و احشا پاک
کرده در کوزه سطین با آتش سوزد و تنور بگذارند که بسوزد احراق عقرب عقرب بزرگ را کشته است آنرا در
ضعیف است در شیشه سطین با در ظرف مس کرده در آتش معتدل تنور را سوزد یکشب بگذارند احراق ارنب جهة
سنگ مثانه بسوزد احراق خطاف است احراق جند که جهة خنازیر معمول است خرگوش سیاه را زنده در کوزه
سطین کرده در تنور بسوزد چندان بگذارند که سوخته اصلاح شود با او غایت قابل ساییدن گردد احراق
سرطان سرطان ماده نهری را بسوزد مرگ احشا آن اخراج نموده شکم او را با آب خاکستر چوب تاک
و نمک بشویند با آب صاف بشوید در کوزه سطین یکشب در تنور معتدل بگذارند تا که خاکستر گردد
تا دکان چینک آنست که چون زیرپست او سوزد رطوبت سفید عظام گردد و هرگاه سرطان را در
ظرف مس بی قلعی در وقتی که آفتاب در برج اسد باشد بسوزانند جهت گزیدن سگ دیوانه نافع است

احراق سرطان بحری بسوزد نیست احراق قطان جهة سنونات دندان را در کوزه سطین بطین الحکمه کرده چندان در آتش
بگذارند که بقدر رسد پس چوب باریکی افشره در هوا آنگاه داده تا خشک کرده و الا بان اعاده آتش کنند احراق
برنج کیلنجو و قلی را در جهار جزو آب حل کنند و شیشه سفید صاف را بر روی کف کیواهن گذاشته بر روی
آتش بدارند تا سرخ شود و آب قلی خرف بریزند و مکرر همین کنند تا شیشه بریزه شود از سوراخهای کفکیر داخل
آب کرده و اگر بوره کفکیر نیز با آب قلی مکرر فرو ریزند بجوی که ریزه شود حق لیست فصل دویم در دستور
تشویه و تحمیص و تقلیه اگرچه الفاظ مذکوره مترادفند اما از آن چنین مفهوم میگردد که اکثر تحمیص با کل
کوفته و یا درجوف چیزی گذاشته در آتش دفن کنند و تشویه کوبیدن و هر چیز به روغن و امثال آن در با تمامی
زیاده برشته کنند تقلیه نامند و الخبار الاکل آتش دهند و یا در ظرف کرم کرده او را بی روغن تحمیص گویند تشویه اسپیوه
و غلات و حبوب الطرفا و امثال آن جهة سنونات و غیرها باید الخیس را بعسل سرشته در لته بسته لته را بگل گرفته
در تنور معتدل یکشب بگذارند تشویه استقبل گلی پیاز عنصل را بخمیر کوفته در تنور بر بالای آجری بگذارند تا بخمیر
برشته شود تشویه سعمونیا مجوف نموده در جوف به و سیب یا در پوست تخم مرغ که آب به و امثال آن کرده باشند و اگر
مشغول باشد ببهشد در پوست تخم گذاشته بخمیر گرفته بر روی آجری در آتش نهند تا سقمونیا جوشیده شوی
کرده تشویه جبال که بلغت هندی اسم حب الملوک است و طریق حکمای هند بعد از مقشر کردن آنکه و بیرون آوردن پرده
درون بودی کل سرخ و کتیرا بالسویه مع او اضافه نموده در لته تری بسته لته را بخمیر بگیرند و بر سوی در آتش
تشویه نمایند دیگر کثیرا نباید استعمال نمود تشویه تانیر دوت باشیرالاغ یا دوغ تخمیر نموده به ساعتهای چوب کرده
تا نرم آلوده در تنور معتدل بیاویزند تا خشک شود و اگر بار دیگر ساییده با سفیدی تخم مرغ سرشته با چوب کرده
تشویه نمایند با اعتدال ترتیب می یابد تشویه تشیبوح جهة ادویه عین و جواهرات چند شلک را در کیسه کرده باسه کیل
الاغ دانه که کشیز خشک و لاب و لبن بایند در آب بجوشانند تا پخته شود پس پوست آن دور کرده مقشر کنند و اگر در جست پیاز بی پوست
سعتو نیاشوی نمایند باعث زیادتی نفوذ و تحلیل او میکرود تقلیه هلیله جهة سنونات و غیرها از انار و ابریشمات
کرده بکوبند و با آب بر مجوشانند تا آب آن جذب نماید پس با روغن زیتون چوب نموده برشته کنند و احتیاط نمایند
که نسوزد تقلیه عقص و امثال آن باید با روغن زیتون چندان برشته کنند که سیاه رنگ شود بلوط و غیره را بعد برکدن
آن تقلیه باید تحمیص بقد داده و بر جهة قبض عبارت از نوعی دادن اشیاست با یک ظرف سفال یا سنگ را در آتش خوب کرم
کرده از سوختن برداشته دوای مخصوص را در آن ظرف که به نرم نند حرکت که بالجمله آن ظاهر شود فصل سیم در غسل ادویه

با فتیله سوخته دخان را جمع و ضبط کنند اقتاذ سرکه هندی قلی که بلغت هندی کابجی نامند و برنج شسته را
بجوشانند تا مهر آلوده پس صاف نموده در شیشه کرده تا چهل روز در آفتاب بیاویزند تا ترش شود
بهمین طریق از سایر حبوب سرکه ترتیب دهند اقتاذ رب هلیله درد و امثال آن کرم و تر را نیز کف آن
نقل فوق کنند باید هلیله و امثال او را کوبیده در آب کرم خیسانیده بعد از دو سه روز افشرده صاف
او را در سایه خشک نموده و ملاقی که در جرم او طعمی باشد باز با آب کرم تازه خیسانیده بدستور صاف
کرده تا طعم در جرم او نماند دستور معلوب کرده اقتاذ باید در آتش سرخ کرده در آب منطفی نموده بکوبند تا ریزه
شود پس در کیسه کرباس محکم کرده سنگ ریزها بعد نقش اضافه نمایند و کیسه را بعد تمام بوئی
تا الیده در آب کرم یا آب طبیخ باقلی بیفشارند تا شیر از کیسه تراوش کند آنگاه ته نشین او را خشک
کرده استعمال نمایند دستور حل طلق باید ترتیب را سوراخ کرده مثل ابریجه و از خالی نموده هوا از طلق
محلوب ملو ساخته و دهن ابریجه را بپارچه ترتیب مسدود کنند و در دیگ تازه سه روز نگذارند
پس محلول او را آب سفیدی شاهده نمایند اقتاذ رب بنفشه اقتاذ جهة اصلاح پوست افیون و غیره
افعال باید آب معصور تازه او را در سایه خشک کنند و بدستور هرگاه تازه او نباشد بنفشه خشک را
خیسانیده چنانکه مذکور شد آب او را خشک کنند و هم چنین است اقتاذ رب گل سرخ و امثال آن
و ایران قصه فات جعیتر است و در غایت خوبی عمل و آثار و قلت مقدار شربت است و نظیر ندارد فصل پنجم
در اصلاح بعضی ادویه و حفظ بعضی از اصلاح ذمو بعد از آنکه دانه او را بیرون کرده باشی در جادت
باقی ریزه روغن نمو و امثال او مخلوط نموده سایر ادویه را اضافه نمایند و با بعد سحق باست اصلاح مجموع ادویه
شیر و صادق سبند و هرگاه بادوای کما و را ترکیب کنند مغزها با شد با مغزها بکوبند و بهترین مغزها جهة برون
مغز بادامها سپید الخیل است اصلاح بلادر باید ته بلادر را قطع نموده و بانبر آهنی بسیار کوم او را بیفشارند تا عسل
او جدا شود و با روغن گوسفند بار روغن کاو بجوشانند و استعمال کنند و در دوا اکسیر غیره که پوست بلادر داخل
میشود باید جهة اخراج عسل آنرا مبالغه نموده دست را بروغن گرد که دست کنند تا دست را جراحت نکند اصلاح
تا زوین تازه یا بزرگ و را و را چهار شبانه روز در سرکه خیسانیده سرکه را تغییر دهند تا سه مرتبه بعد از آن با آب
شسته در سایه خشک کنند و در حین استعمال مبالغه در سحق نماید کرده با کثیرا و روغن بادام چرب کرده
استعمال نمایند اصلاح شبرم باید نکوبیده یکشبانه روز در شیر خیسانیده و در عوض بادام ترکیب استعمال نمایند

آن سه بار شیر را تغییر داده خشک نموده و هرگاه جهة اورام و سده احشا و ملا اصفر و اسهال بلغم
و سوط استعمال نمایند بعد از پوده شیر سه روز دیگر در آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب بادیان خیسانند
و خشک کنند و با خواص صرفا استعمال جائی نیست اصلاح ادویه جهة نشاط مانند برنج شیبیه و برنج شو کران و امثال
آن که در غایت سوختی و باسمیه باشند باید بعد از نیم کوب کردن سه شبانه روز در شیر خیسانیده و مکرر بدید
شیر نمود پس خشک کرده در روغن بادام و روغن کنجد کرده و روغن سیتر یکهفته بر روی دوا گرفته حار
باشد در روغنهای بارد و بارد ادر روغنهای حار پرورده کنند و بلغم را مناسبه مخلوط نماید که بیق دیگر
که معمول حکما است مقابله مشاهده نموده اثنت که ادویه کیفیة را بعد از آنکه دو سه روز در آب بارد بقدر
مناسب خیسانیده باشد بجوشانند و آب آن را جهة معالجین با عسل بجوشانند تا بقوام رسد ادویه آن
بجهان را او بعد شده و هرگاه در حب با استعمال کنند باید با بعضی از ادویه آن که از جوشیدن بقع وقت آن کرده
بجوشانند تا همه آبهای آن را جذب کنند آنگاه با سایر ادویه سرشته حب سازند دستور حفظ زهره حیوانات
که تازه بیابند باید محل قطع و مجرای آن را بخیط محکم ببندند و در شیشه که عسل او را بجوشانند انداخته نگاه دارند
دستور حفظ مغزهای حیوانات که متعفن نگردد باید بعسل چند روز انداخت و بعد از آن شسته خشک
کرده در لکستانی بپیچید در سایه آویخت و بدستور هرگاه در ظرف قلعی ضبط کنند متعفن نمیگردد دستور
حفظ سایر ادویه بعضی را با هم جمع باید نمود تا موجب بقای آن باشد مثل کافور با فلفل و براده آهن یا آهن ربا
تخم مرغ را با نمک و ساروج بانجبیل و معه و عنبر و جنس او نباید جمع نمود و عصاره و صموغ را در ظرف قلعی
و نقره نگاه دارند و مرهمها و میاه حاده را در شیشه ضبط کنند یا در ظرف برنج و مجموع ادویه را در شیشها و کلها
از جای تمثال و آفتاب تبنی دور باید داشت و ظرف قلعی جهة روغنها و اکثر ادویه مغز چه در کیسه بهتر است
طریق دوم در دستور استعمال ادویه طریق استعمال حبوب چنین است که آب بیشتر از آن است یکی با هم یق و دوا ریزش
و تحلیل ریاح و مواد غلیظ مستعمل است دیگر بطریق قهوه دواء آنکه اکثر آن مواد وسخیا نافعاست و در هضم مزاجی
مضر نیست دیگر نقوع و حلوا و سفوف او است و هر یک از آن که بیشتر و مخفی نمانند که الخبیر نیز بسیر است
هوای مفرح در هیچ باب بنفع چوب چینی نگشته چه حقیقت دیده که در سبیل از اقسام دواء و موافق حالات
نباشد و اینکه در بعضی مزاج و بعض امراض بعض جانب است از عدم موافقت نیم مناسب آن علت خواهد بود
مخفی و مجرد المزاج را بعد بودن استعمال شیر نیم او ادویه حاره مضر است و مبرود را بسیار که کثرت آب با کثرة مقدار

چوب چینی و صاحب سده احشاء الجسم آن صحون دن نمک از دو جهت بپزند بنیست جبر ترک عادت
غیر مضاده و اعتبار بغیر معتاد مثل شربتی و ادویه حاره باز اطلاع لازم داند پس اگر اعراض نیز باشد ترک
نمک اولی است و الا تقلیل باید نمود تا دستور استعمال او با تمام رسد چنانست که بعد از آن شیعه بوزن هر روز
هشت مثقال تا ده مثقال او را بسیار باریک نرم کوفته با یک من و نیم بوزن شاه آب که هزار و هشتصد
مثقال باشد در دیگ سنگ یا سفال یا مس بسیار قلعی که در هر او البخیر کوفته باشد با آتش نرم بجوشانند
تا بنصف رسد پس بیمار که بی نشسته اطراف خود را به لحاف پوشیده دیگ را در زیر کرسی که دهن
بگشایند تا بخار او به بدن رسد و محل تنفس باید بیرون لحاف باشد تا باعث غشی و خفقان دگر نکرد
و دو سه پیاله از آب او در آن وقت بهمان گرمی بنوشد پس خود را به لباس بپیچد استراحت کند تا عرق حاصل
شود و احتیاط از هوا بسیار باید نمود و مجموع آب چینی را در عرض شبانه روزی صرف کنند بعضی را گرم
با نبات و نبات و مقدری از آن بجای آب و قدری از طعام با و طبخ نمایند و باید اصلا آب در مدت خوردن
چینی میل نکنند و بعد از فراغ بجای آب باید چند روز عرق بید مشک و گلاب و عرق گاوزبان و عرق
ریحان با عرق جبن ترنجی بنوشند و قبل از یک هفته البته آب نباید خورد و حمام نباید رفت و در اثنای
خوردن چینی جهت ضرورت حمام جایز است بشرط سرعت خروج و هر چند ایام خوردن آن چوب زیاده باشد
بهتر است و مدت یوم اعاده بقیه حالات شرط است بعضی را هر روز نجات است و بعضی را دفعه روز و قتی
و هر گاه علت در عضوی بوده شامل تمام بدن نباشد هر روز همان عضو را بخار چینی بدارند و چوب حوضی
که معلوم کنند که آب بنصف رسیده است آن را باید تغییر دو وسط سر پوش دیگ که در مجمر سوراخ کنند و بضعف
آب خود را با چوب چینی در دیگ ریخته چوبی بار یک را از آنکه موضع از آن زاید البته بچیده بعد از آن
نصف دیگر آب را بریزند و بعد از جوشیدن بقدری که حقیقت امتحان رسد آن چوب را از سبیل سر پوش فرو
ملاحظه موضع البته بچیده بود از رطوبت و عدم رطوبت البته مشخص شانند و بیخبر رسیده که چوز کی شاهی
هیمه خشک را بعود جولانی بسوزانند آب بنصف پس رسد باید هر روز دیگ چوب چینی را از نایی و دود
مطبوخ سا بود و اکه کرده هر چه محل نشو و رنگش بسیار سیاه نکشته باشد اضافه چوب چینی لاحق نمایند
که باعث قوت آن کرده و بعضی در مدت انکه باید یکبار جوشیده او را هر روز خشک کرده بار دیگر
بدستور سابق بجوشانند بنوشند و با اعتقاد حقیر اگر آن را بعد از فراغ خوردن چینی بجوشانند و بجای آب

[illegible]
دیگر تنها مدت بنوشند در بعضی امراض مستحکم بغایت نافع و بهتر ای گلاب و سایر عرقها است و مدت
پرهیز اقل آن دو ماه و اکثر یکسال و متوسط شش ماه باید در ایام پرهیز اجتناب از لبنیات سوای
روغن و از جمیع ترشیها و شیرینیها و میوههای تازه لازم است و شیرینی با افراط نیز خوب نیست و تا چهل روز
جماع نباید کرد و از اعراض نفسانی مثل هم و غم و غضب مفرط بغایت محترز است و لیکن بخاطر فاتر میرسد اگر شب
که پرهیز باید موافق علت و مزاج باشد چه محرور المزاج را شربت انار بزوری و بعضی از بقول بارده و برنج
خفیف داده و اصلا ضرری مشاهده ننموده بلکه بلا نفع بعضی را کشته و بهتر بن اوقات استعمال آن در مبرود
المزاج در فصل بهار و محرور را اواسط پاییز است و سایر خواص و احوال چوب چینی در مفردات
مذکور شد دستور ادشاهیوز چینی بطریق قهوه جوشانیدن آن بدو وجه است که یکی معروف است و مقدار او
تا هفت مثقال کافیست و آب او تا نصف مثقال که بنصف رسد و حیم تا پنج چهار یک بترنیا آب بنصف سی
و شش و طبخ بدستور سابق است که بن کوبیده و بیوا ان نخود در آب و نرفتن حمام و نکردن جماع و امثال آن و در این دستور
اصلا ضرری در هیچ مزاج منظور نکرده و قلت مقدار و کثرت آن در کمی و زیادتی آب بحسب هر مزاج و هر علت
متفاوت است و کلیه باید در ایام شرب او آب اصلا نخورند پس اگر آب زیاده میل شود زیاده باید کرد و اگر
کمتر خواهش کنند هیمه را زیاده بسوزانند تا آب کمتر از نصف بماند و هر قدر قوی تر کرده دوا کم بطلب کم قوت
و کثرت شرب باشد کمتر بجوشانند تا آب بیشتر بماند و قوت کمتر باشد و این قاعده کلی است بجهت توافق
این دستور نفع چینی که بجهت محرور المزاج و خفقان و ناهقیق و تقویت اعضا و قوی و ادمن جمله الاناف نافع است
و در فصل گرمی هوا موافق چوب چینی را از یک مثقال تا هشت مثقال باید سوهان نمود و در عرقهای
مناسب و ادویه موافقه سه شبانه روز در شیشه و امثال آن خیسانید و یکوبه هم زده پس صاف نموده
نوشید هر گاه جهت خفقان حار و امراض جگر و امراض حاره باشد با صندل سفید و کشنیز خشک و گل سرخ
بالسویه بقدر چینی در گلاب با عرق نیلوفر یا عرق بید مشک و عرق گاوزبان از چهل و پنج مثقال تا نود
مثقال بخیسانند و هر گاه جهت برودت المزاج با عود و بادرنجبویه و نبات و امثال آن در عرق گاوزبان و عرق
بهار و عرق اذخر و مانند آن باید خیسانید و با اشربه مناسبه در حل نموده بنوشند و هم چنین هر گاه بجهت علت
عضوی و هی باد و ای مناسب آن عضو بخیسانند و هر چه بعد از سه روز صاف کرده باشد جرم او را
آب با عرق مناسب بقدر ضرورت بخیسانیده بجای آب در ایام شرب نقوع بنوشند و قدح چینی بجهت اطفال

[illegible]

از یک مثقال تا چهار مثقال و غیر اطفال از چهار مثقال تا هشت مثقال باشد دستور استعمال حلوای
چینی چوب چینی را از نافه کن ایلد و با نشاسته باشیره نرم و شکر و روغن تا زه حلوا ترتیب دهند
و اگر تحقیق مطلب باشد با چینی عوض نبات و تخم فی بجنسک و امثال آن قدری اضافه کنند و باید از
جرم چینی قدری هر شربتی زیاده از سه مثقال نباشد و استعمال جرم او جهت صاحب سده احشا مضر است و نفعی
که در چینی متصور است با آب او است و نسبت آنست که رقیق ها معتدیها او را که بید سه روز خیسانیده
بجوشانند و حلوا را با آب او ترتیب دهند و در صاحبین عسل آن دهنی را با آب او بقوام آورده
جرم او را استعمال نمایند و حقیر مشاهده ننموده که چینی بجهت نفع عاجل از جرم او استعمال نموده مگر
منتفع شوند اما از احوال مسموعا فی و بعد از تربیت بتکال آن در بیماری و سفوف او جهت رطوبت مفرط
معده و اسهال بلغمی نافع است دستور ادشاهیوز عشبه تشخیصات مذکور شد که عشبة النار یا سمی
بوتیت و چون مغز از آن قویتر است لهذا در این زمان اکثر اشا بیوز آن قسم بطریق مخصوص متعارف شده است
و با سمی برقعاای بلادینی جمیع اشیاء حار و اما بان موتیه بنیست موافق بارد المزاج و مرطوبین و جهة
امراض بارده نافع و معض مجرور نیز است و طریق استعمال آنکه هر روز پنج مثقال او را بقدر جوی ریزه کرده با
[illegible] و عرق سه مثقال و عرق [illegible] هر یک نه مثقال یک شب خیسانیده بطریق چوب چینی بجوشانند
تا آنها ثلث رسد پس صاف نموده سه حصه کرده صبح و ظهر و شام با قدری نبات نیم گرم کرده بنوشند
و تا دوازده روز بهمین نهج بیاشامند و بعضی زیاده از آن بجوشانند و هم چنین بدستور بیست که در چوب
چینی مذکور شد و اگر عضو علیل را بخار او برسانند نافع است و تنقیه قبل از شروع از لوازم است و بعضی مجموع
شصت مثقال او را جوشانیده صاف نموده در عرض دوازده روز میدهند و بعضی در سه روز او را یک
دفعه جوشانیده سه حصه کرده سه روز بنوشند و حقیر را منظور آنست که موجب فساد آن کردد و هر
روز جوشانیدن او اگر سه روز خیسانیده باشند بهتر میدانند و موافق قاعده کلیه حکمای سلف است
دستور تنقیه در قسم ثانی دستور است در باب مطبوخات مذکور شود و قواعد کلیه جلاد در آن باب
مسطور است دستور اشابیوز فادزهر باید در دو ماه اول بهار خورده شود و در اول بیرون تنقیه با تزیید
و تنقیه بمسهلات و مقیئات لازم است و چند روز باید خود آب خورده و بعد از آن لطیفه اکتفا نمود
دو روز که فادزهر تناول نمایند باید معده ممتلی نباشد و در سال اول یک دانگ فادزهر حیوانی را با ادویه

که مذکور شد بیشتر حب نموده سه حصه کرده سه روز بنوشند و قدری شربت نبات یا مثل آن بیاشامند
و هر سال قدری اضافه نمایند تا مقدار او یکمثقال و یک مثقال و نیم برسد و بعضی تا دو مثقال جایز داشته اند
و هر سال بقدر نیم دانگ و در مرطوب المزاج یک دانگ زیاده کنند و قبل از سن چهل سالگی جایز نیست بلکه
قبل از پنجاه و پنج و شصت سالگی نباید خورد و دو روز قبل و یک هفته بعد از خوردن آن از جماع و حمام
و اعراض نفسانی و حرکات عنیفه و ترشیها و شیرینیها اجتناب نمایند و آسایش و تفریح را لازم دانند
و فادزهر معدنی را نیز باید بسنگ سماق بسایند و باید نسخه حب بسازند تو طباشیر و مروارید هر یک نیم
مثقال عود قماری دو دانگ صندل سرخ و سفید هر یک چهار دانگ مصطکی یک دانگ عنبر اشهب مشک
هر یک نیم دانگ ورق طلا ده عدد ورق نقره بیست عدد با نبات قوام آورده بسرشته حب نمود حقیر اولی
آنست که فادزهر را با معاجین مناسبه ترکیب کرده گاهی بقدر حاجت تناول نمایند و شرب مقدار کثیر
آن در دفعه واحده باعث احتراق مفرط اخلاط دانند و الله اعلم بالصواب دستور استعمال ماء الجبن جهت
مواد محترقه سوداوی و حدت صفرا و تنقیه کرده و تفتیح سده و سدد و اسهال نمودن مواد محترقه بر طریق
اعضا و امراض سوداوی مستعمل است نسخه نسخ زاغ چشم را که از ولادت او یکماه گذشته باشد تعلیف سفناج
و کاهو و شاهتره و خیار نی و حضیض و بقول بارده کرده هر روز نصف و هشتاد مثقال شیر او را که دو رطل
باشد در دیگ پاکی جوشانیده در اثنای جوشیدن پانزده مثقال سکنجبین ساده و یکمثقال سرکه در آن
بجهت باحجت الجبن که بپوست از آن باز کرده باشد بهم زنند تا شیر بریده شود انگاه آن صاف
نموده شب در جای بیکنار نو که بر نشیمن گذارند و روز دیگر نود مثقال صاف او را با سکنجبین افتیمونی
از ده مثقال تا پانزده مثقال مخلوط کرده سه حصه نموده نیم گرم بسه دفعه بنوشند و فاصله ما بین
هر دفعه نیم ساعت باید تا یکساعت و غذا را بعد از چهار پنج ساعت تناول نمایند و سفوف سودا
که در باب سفوفات مذکور است در امراض سوداوی هر روز با آن استعمال نمایند و در دفع سدد و امراض
صفراوی با ادویه مناسبه آن و بعد از هر سه چهار روز نحوی مسهله موافقه بنوشند و روز مسهل
و روز قبل آن نخود آب و سایر ایام فتیمه شود باو مثل بلاد و امثال آن تناول نمایند و بعضی از اطبا
باید دستور آنست که بعد از صاف کردن ماء الجبن با نیم مثقال نمک جوشانیده کف گرفته استعمال نمایند
و بجهت ته نشین شب نباید گذاشت و دستور اول بهتر است و سکنجبین افتیمونی در باب اشربه مذکور است

وهرگاه جهت ازالهٔ صفراوی و سودا استعمال کنند بجای سکنجبین افتیمونی سکنجبین بزوری بارده و معتدله
بایدکرد و اجتناب از لبنیات و غذاهای غلیظ و مخمره و حلویات و ترشیهای شدید الحموضه لازم است و هرگاه
ترطیب محض مقصود باشد شیر الاغ با سپستان یا به طریق جبن داده آب او را بروز جوش شاهتره بالسویه موافقتر
بنوشند و هرگاه شیر بز بهم نرسد ای شیر گاو و میش جایز دانسته اند و هرگاه افتیمون را با رب هندی بالسویه
در ماء الجبن خیسانیده بنوشند در اسهال سودا بسیار نیکست دستور دار اشاهیون شیر شتر و شیر الاغ
در تشخیصات در طرق نیکو بیان کرده مذکور شده شیر شتر در استسقای زقی و طحال و بواسیر و بغایت نافع و
مسهل زرداب و نفخ ست و جگر و سپرز و دافع ضیق النفس بارده است و نوع جمیع حیوان آن ... نیکست
باد ... بارده معتدله بنوشند اول ربع رطل باشد و هر روز ده درهم اضافه نمایند تا بحدی
که بطبع گران نیاید بکنند تا تجاوز از یک رطل کرده بود و رطل بیست و هرگاه طبع مجیب نباشد تا بقدر
نیم درم شیر جوشانیده مخلوط با آن کرده دارند که بول صاحب امراض بعد شیر ریزه او را آن دفع شود
و زود مخنی نگردد و اطلاق ... مذکور ... شیر ... تا ... شود و علامت ...
و عدم تجبن است و چون تجبن ظاهر گردد ترک بایدکرد و جهت رفع تجبن ... سکنجبین تناول
نمایند و اکر اقتصار بر غذا و آب بکنند و غذا بدیگر و آب نخورند بهتر است و اگر اطلاق ...
و باعث ضعف شود یک روز ننوشند و در روز ترک کنند و معرق است و در ابتدا مثل مصطکی و سنبل
و قرص ... ... واستعمال آن اضافه نمایند و تعلیف شتر جهت ... و اهل مجموع ... و کشوث
امثال آن نمایند و جهت تحقیق غافل کر شود هرنا ... و کنکر ... و نار ... شب دماند
دستور دار اشاهیون آب شاهتره هرگاه جهت مواد سوداوی باشد با سکنجبین افتیمونی و حب و موافقتر
آن بنوشند و جهت تفتیح سدد و تصفیه خون با سکنجبین بزوری و ساده و شربت عناب و امثال آن استعمال
کنند و تخم خیار و تخم خشخاش و فلوس خیار شنبر و گل مختوم ... بنفشه بحسب حاجت در هر ...
اضافه کنند آب شاهتره را باید که بعد از آب او را صاف نمایند و با تخم هلیله زرد جهت رفع
ضعف ... ... از ... و جو ... مثقال تا شصت و پنج مثقال با ادویه
مذکور بنوشند و جهت مسهل از اول شب ... ساعت میل کنند و اگر خواهند اجزای مسهل را مثل
هلیلجات و افتیمون و تربد و غاریقون و امثال آن شب در آب او خیسانیده صاف نموده بنوشند و غذا نخود

آب و امثال ... باشد با بحسب حاجت تناول نمایند دستور دار اشاهیون آب کاسنی جهت تبهای دموی
و صفراوی و تفتیح سدد جگر و عروق ... بیدستور شاهتره آب برگ او را ناشسته گرفته جوشانیده
قوت او را کم سازند و شب کذاشته روز دیگر صاف او را از چهل و پنج مثقال تا هفتاد مثقال از تخم بی
و تخم خشخاش ... مناسب اشاهیون و جهت تفتیح ادویه مفتحه مثل سکنجبین بزوری و ساده و جهت اخراج صفرا
ادویه مسهله مثل هلیلجات اضافه کنند و صاحب سعال را آب کاسنی مضر است و هرگاه برگ کاسنی تازه
بهم نرسد و تبرید مطلب نباشد بیخ تازه او را با خیار بیره کوفته تا بیست مثقال او را در عرق
کاسنی و امثال آن خیسانیده با ادویه مذکوره بنوشند و چون آب کاسنی تازه را جوشانیده کف گرفته با
گلقند و سکنجبین بنوشند جهت تب ربع کهنه از احتراق صفرا باشد مجربست دستور دار اشاهیون آب برگ بید
که معمول قدما است و جهت مواد بلغمی و سوداوی و صفراوی و دموی و تفتیح سدد و تقویت معده و آلات نفس نافع
دانسته اند و بهتر از آب کاسنی و آب شاهتره در مواد مرکبه است و صاحب سعال را نیز نافع است و حقیقی
در اکثر مواد تجربه نموده برگ بید را کوفته آب او را شب گذاشته روز دیگر از بیست مثقال تا سی مثقال او را
با جمیع آنچه ذکر شد بنوشند دستور دار اشاهیون آب کدو جهت تبهای دموی و صفراوی و اخلاط محترقه و سر و حرارت ترطیب
مزاج و رفع عطش نافع است که ... خمیر آرد جو گرفته در تنور بپزند بکنار تنور ... گرد دیگر کرده یا سوراخ
کرده افشرده آب او را یک بار و از چهل و پنج مثقال تا نود مثقال او را با تخم بی و تخم خشخاش و فلوس خیار شنبر
و گلقند آفتابی و سکنجبین و تمر هندی و هلیلجات و امثال آن بحسب احتیاج بنوشند و چون از جهت لطافت
او جوهر که صفرای محترقه بسیار غالب باشد مستحیل بصفرا می کردد و بنابراین در لیمنان مزاج با کشفات
باید استعمال نمود دستور دار اشاهیون آب خیار که در مزاج مانند آب کدو است و مستحیل بصفرا نمیشود و خیار تازه
پوست آب کوبیده آب او ... خیار ... بپزند و ترشی ... تا هفتاد مثقال جهت اطفای حرارت خون
و صفرا بتنهایی و با شکر و اشربه مناسبه بنوشند و جهت اسهال نمودن با ادویه مناسبه آن دستور دار اشاهیون کشوث
که در اصفهان استعمال رفته و آن قسمی از شربت دینار و سکنجبین است و آن ... سکنجبین بزوری است و جهت تقویت معده و جگر
و هم و رفع استسقا و جهت سدد احشا و تبهای مرکبه بغایت نافع است و نسخه معمول مرحوم حکیم محمد شفیع اصفهانی
که حقیر نیز تجربه نموده تحریر می یابد پوست بیخ بادیان ... تخم کاسنی ... تخم خیار بادرنگ و بقول اصفهانی
تخم کلوبنده نامند تخم کشوث گل کشوث تخم خربزه کوبیده از هر یک سه مثقال بعینه تخم کشوث و گل آن را با اجزای نیم

محرق خواهد بود سنجیده روز ... هر یک دو من شاه بعد از طبخ بلیغ با دو من شکر و صندل سفید در نرم کرده
گل سرخ گل گاوزبان بادرنجبویه الزرنباد دارچینی کبابه سعد که بتلی طباشیر لاک ... بنان نارنج گل سفید هریک
صد و پنجاه مثقال بیدمشک پوست ترنج اگر نباشد نارنج ... و الا برگ و پوست نارنج سی مثقال
جوز بوا ... که ... کوبیده هر یک هفتاد و پنج مثقال نیم کوب کرده اضافه نمایند سوای برگ
نارنج که روزی که عرق کشند باید کوبیده مخلوط نموده علف ... از چهل مثقال تا هفتاد مثقال
و مجموع الکل تا ... باید با ... روز ... دو ... و تعفن نشود ...
بر هم زنند تا مادام جوش ... که در هوای گرم تا هفت روز بگذارند و در هوای سرد تا ده یوم و هرچند کم
ترک استعمال نمود ... ساعت ... ... عرق ... و اگر ... بعد هر ... است و روغن
در غایت خوبی و ... مشاهده شده و چون ... عرق ... ... او ... و ... مخلوط نموده بعد از سه
چهار یوم با اضافه پوست ترنج با نارنج ... نارنج ... بعد نیم من باید ... عرق بکشند همان آثار دارد ...
عرق ... جهت تقویت اعضا و قوتها و تفریح و تلطیف اخلاط غلیظه قاعده کلیه آنست که ... دو مثقال مجموع
گل گاوزبان و بادرنجبویه و گل سرخ و دارچینی و گلاب و امثال آن سه روز و دو هفته مثل مجموع خیسانیده عرق
بکشند و ... او ... و ... عرق ... نارنج بجهت ... تقطیر ... عرق ...
چهار مقابل ثقل ... باید ... عرق ... کرم و ... و لطیف و محلل ... و مجفف رطوبات و در
ترشی ... کرده ... و ... و باعث ... است ... ... در قرع ...
بعد نصف او کرده با انبیق تقطیر نمایند و قواعد قرع و انبیق و کوزه و سایر احکام آن در طب نجم مذکور است
و ماء الملح مفقود و بعضی اعمال آن ... دستور ... روغن ... که ... مذکور است
و بالجمله در غایت لطافت و محلل جهت ... آب و علل ... آنست ... آب ...
کوزه در آتش ... کنند ... روغن ... نیم کوزه
قرع سطبر را ... کنند و کلوی قرع را ... تا در ... کوزه ... ...
بیرون ... کوزه ... طبقه ... صورت کرده ... طبقه بالا ... باشد ...
که کلوی قرع ... آن ... مقابله کرده طبقه تحتانی است ... قرع را ...
بالا ... کنند ... امثال آن ... آتش ... طرف ... روغن ... قرع

کوزه ... آب ... روز دیگر ... آب او را باشکر ... مثقال بقوام آورند و هر روز تا ده
مثقال او را با ... تخم خربزه و تخم کاسنی و امثال آن بنوشند و بعد از هر دو سه یوم مسهل موافق علی الخصوص
مسهله تناول نمایند و دوا تا تمام شربت ... یوم بعد از آن ... و ناز ... لازم دانند
جهت مبرود المزاج باشد تخم کرفس سه مثقال اضافه اجزا کنند ... و امثال آن بنوشند و هرگاه ...
بلکه ... ده مثقال ... نود مثقال ... هشتاد مثقال آب خیسانیده ... تا ...
پس باشکر ... هرگاه ... مناسب استعمال نمایند ...
و در ... یک ... عرق ... اعضا
و شیب النفوس و ... ... و ... تلطیف ... آثار است
شیشه ... صورت کرد ... و ... ...
که قطره ... ... عرق ... ... باید ... باشد
و قنبیل ... ...
. ... قنبیل ... ...
کوزه ... ...
حرکت ... ...
سنگ ... ... شیشه ... قنبیل شیشه ...
و اگر قنبیل ... ...
هرگاه ... ...
کوزه و انبیق ... ...
که ... ...
که ... ... تقویت باه و تقویت اعضا ... و قوه هاضمه و سایر قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی نمایند و باقوه
نباتیه باشد و نفخ و ... ... و ... بالخاصیه ...
شراب ... ...
شربات اجزای آن ... ...

دستور کوفتن روغنها

مقابله چکیده دستور کوفتن روغنها که جهت درد مفاصل و التیام زخمها سپید یل چه دانه و غیره بغایت مجرب است
نی زده شده را که تمام خشک نشده باشد بنی بنی جدا کنند و در روغن بنفشه یا کنجد چندی روز بگذارند
تا مدتی و چون اخذ کنند پس بطریق روغن آنچه باقی ماند منکوس تقطیر نمایند دستور کوفتن روغن حبوبات
مثل گندم و جو و شونیز و حلبه و نخود و امثال آن باید بعد از آنکه این حبوبات بروغن پخته شود بدستور کوبند
در قرع مطین کرده منکوس نصب نمود دستور کوفتن روغن عود و صندل و اخشاب بعد از آنکه
ریزه کرده در گلاب و امثال آن مانند روغنهای که بعضی ذکر شد مثل روغن بادام و پسته و آن
جنس انجیره باشد در قرع بدستور حلو و منکوس تقطیر نمایند هرگاه در آب و گلاب و امثال آن
خیسانند یکشبانه روز کافیست و در روغنهای زیاده بر سه روز باشد بهتر است و چون روغنها
من بوده را خواهند که سیاهی و بوی دود آن زایل کرده و بانای هر رطلی یک رطل آب صاف
یکوقیه مغز کرده کار و نیم وقیه نمک که باهم سائیده باشد اضافه نموده بجوشانند تا آب نصف برسد
پس صاف کرده روغن را از آب جدا کنند همان دستور عمل نمایند تا سه دفعه و زیاده بر آن دستور
کوفتن روغنهای خوشبو مانند بنفشه و بهار نارنج و سایر گلها باید بادام را مقشر نموده با بنفشه
و سپید مثل و مانند آن در کیسه کرباس کرده بر دست مالید و بعد از جذب رطوبت بادام را باید خشک
نموده بان باز تازه بحسب بر دست مالید و تکرار عمل کرده تا بحدی که چون بادام را ریزه کنند
از آن بوی الخیر درجه او ظاهر گردد بعد از آن خشک کرده بکوبند و از آن آب باشد
گرم کرده بفشارند تا روغن حاصل شود و هرگاه بگل سرخ بدستور این عمل نمایند بغایت روغن او خوشبو
شود و همچنین با صندل و امثال او و سعتر ترتیب داده و بجای بادام کنجد مقشر و پسته و فندق
و امثال آن دستور دستور کوفتن عنبر و حنظل لبان که بغایت بیحس است کوبیده روغن مصطکی
و حل جمیع صموغ و آن بعد بعضا عنبر و دوای آن عبارتست از دو پیاله که یکی آب داشته باشد و دیگری
آتش باشد تا آب در جوش آید دیگری در میان آب بود و دوای مقصود را داشته باشد تا از حرارت آب
جوش ما آن دوا در روغن که در آن پیاله است حل شود و همچنین است حل نفت و مومیایی و امثال آن
پس عنبر و امثال او را ریزه کرده با روغنی که خواهند مخلوط نموده در پیاله چینی و مانند آن گذاشته
پیاله را با آب جوشانک گذارند و بهم زنند تا همه حل گردد و هرگاه حل شد قطره سیقه عنبر و دنه

وعقد

وغیره مطلب باشد بروز روغن در پیاله مضاعف گذارند تا سایل گردد دستور کوفتن روغن تخم مرغ
بدستوریست که زرده تخم پخته را در تابه آهنی بر هم زنند که قریب بسوختن شود پس افشرده روغن بگیرند
و طریق دیگر که بقرع و انبیق کوفته میشود در طریق تخم مذکور است دستور کوفتن روغن کوکرد جهت درد مفاصل
و مواد بارده نافع و محلل و ملطف و مقوی است و صابغ سطح ظاهر او الحس بلون رابع و کوکرد در اعمال
پنجم دخلی عظیم دارد کوکرد صاف شفاف را نرم سائیده در قرع مطین کرده بروی آتش نرم گذاشته
بشیر تازه تسقیر کنند تا دو چندان پخته چندان او را جذب کند پس در کفچه آهنی لوله دار کرده بانبور زنند
و از کج نگاه دارند تا روغن از لوله کفچه داخل ظرف دیگر گردد و باید بعد از آن بادروغن کوکرد کفچه را در روی
شعله بدارند تا آسان بچکد عرق ونته جهت تحلیل ریاح و تقویت اعضای رئیسه و معده نافع و از عطریات مشهور
است بهار بجید بهار نارنج نارنجک دعاله صندل سفید ریشه والا حسن لبه سنبل الطیب
پنج سنبل سفید کد طبلات کوبیده عود قماری سیوسانه بهار انگور علف هندی سوسن بوی
نادر مثل بعضی که معتبر باشد در عرق بهار و گلاب و عرق صندل و امثال آن بر تری که بهار انکشت
بهار آنرا خیسانیده عرق بکشند و بدهن یخچه عنبر بیستونی و بقابله مثل فتری باشد دستور کوفتن
تیزاب فاروقی که مستعمل صحرا بیان است و حل کنند طلا و نقره است که با هم مخلوط شده باشد چون کردن
در روکرئین ندو باید سر چندان مغشوش باشد و در زجاج مطین بر آتش نرم بجوشانند پس قطعه مس را در آن اندازند
که نقره از طلا جدا شده و بر بالا آمده بر مس ملصق میگردد و طلای خالص ته نشین میشود و در اعمال آن
جهت بروز گوشت زیاده و عمق و حکه و جرب و قروح متعفن و رفع آثار جلدی مستعمل است و در بعضی اعمال الهرب
پنجم بغایت محتاج دانسته اند زاج لاری که زاج سیاه گویند و آنچه از اشیاء سیاه میکند از این جهت باین
اسم میخوانند و الا رنگ او مایل بزردی و سبزی و بعضی سرخ است دو جزو او دو جزو شوره صاف
بسیار نرم سائیده بقرع مطین و انبیق تقطیر کنند و باید دو رطل رمل و خاکستر در قرع عین طین با آن نمایند
و کوبیده چون در قرع بزیبق ریخته از سه جزو آب بقدر یک ثلث قرع اضافه نمایند و تقطیر کنند زیبق را کلس سازد
و جهت دهن الشمع دستور کوفتن آن در غایت جلا و اصلاح و مفتح و محلل و بغایت سریع النفوذ و جهت
رویانیدن موی نافع و در اصلاح معادن و شایسته ارواح و تحصیل دانسته اند و طریق اخذ او را اختلاف بیان نمودند
و حقیر دو قسم او را که مسحوق و دیگری محلول است ایراد نمود اما مسحوق را دستور آنست که موم سفید را نرم سوده با صابون

عمل ابار

دو خم سرکه را در یک نصب کنند تا هر چهار انگشت سود در آن ظرف جمع کرده طریق دیگر آنکه قلعی را در ظرف مشبکی
سفالی بگذاشته آن ظرف را در ظرفی که سرکه بسیار بود که حرارتی بکار نبرند و دهن ظرف سرکه را بسیار مستحکم کنند
که مانع نفوذ بخار باشد تا قلعی بتدریج ریزه شود از ظرف مشبک بظرف سرکه بریزد پس آنرا جمع کرده در آفتاب
خشک نموده بسایند و هر چه در ظرف سفال باشد و سایده نشود دوباره تکرار عمل نمود عمل ابار دیگر سرب
با کبریت سوخته است و در فصل اول مذکور شد عمل اسرنج و آن از سوختن رصاص حاصل از سفیداب
حاصل میکرد و طریق عمل آنکه سفیداب قلعی یا قلعی را بر بالا نهاده بر سفالی بر روی کوره آتش برفروزند
گذاشته و مقداری نمک بر آن پاشیده با آهن و کفچه آهنی بر هم زنند تا سرخ شود و هر چند آتش بیشتر دهند
سرخ تر میشود و چون بعد از آن دیگر دیگی کرده بر روی کوره گذارند و آتش در اطراف و تحت
او فروزند بغایت رنگین میکرد عمل زعفران الحدید یا آهن سوهان کرده را که در غایت ریزه کرده باشد
بلیمو چند بار یا با آب نمک شسته تا سیاهی او زایل کرده پس آب صاف عسل داده خشک کنند بار دیگر او نوشادر
سحق بلیغ کرده بر روی لته یا ظرف سفال پهن نموده در مکان نمناک دفن کنند تا در ده روز ده یوم زرد
مایل بسرخی و قابل سحق گردد قسم دیگر که معمول بعضی از اهل صناعت است صد مثقال براده آهن را با بیست نوکو
شسته در ظرف سطحی کرده مساوی او شراب فاروقی اندک اندک در او بریزند و هر گاه دو چار روز خشک کرده
اندک بول بچکانند تا جوش او فرو نشیند پس نیم آن را وصل کرده با آتش بسیار بزودی تقطیر نمایند و چون
مجموع شراب مقطر گردد آتش را تیز کنند تا باراده مکلس و زعفرانی رنگ گردد عمل سلیمانی که مرقد
بود او النعلب است و بخار سمی دار است که نامند زیبق پاک نمود شش مثقال سم الفار هفت مثقال و نیم سالفه
در هاون زالک نموده بسوده به سحق دو تصعید در شیشه سطح نمایند عمل مداد که بغایت مرکب گویند یک
جزو مازو را که پر دو در آب خیسانیده بجوشانند تا نصف آید گرد پس صاف نموده یکجزو زاج سیاه و یکجزو
دوده روغن تخم کتان و مساوی مجموع صمغ عربی اضافه نموده بجوشانند تا یکسان گردد و بسیار باید برهم
زده در تمام بسایند تا غلیظ گردد پس بعد از احتیاج با آب رقیق کنند و بعضی با زو بجوشانند و بعد از آنکه بجهل
لایق بسید صاف نمایند بهتر است و دوده روغن تخم کتان و نفط و روغن سدا بخیر و طاسالات
میکیرند و طریق گرفتن دوده در فصل چهارم مذکور شد و باید دوده را در کیسه کاغذی
پهن نموده کیسه را بخمیر گرفته در تنور خباز یا در زیر خاکستر گرم گذارند تا خمیر پخته شود

صحیح

وعده نیم سوخته سدو و چیزی دوده در کاغذ نفوذ نموده خالص کرده چه باشد او چیزی بعضی بر اولیت
قسم دیگر صد مثقال مازوی سبز را بسیار نرم سائیده در آب بجوشانند تا نصف شود و بجوش بسود بکنار
تا نیم گرم شود و ده مثقال زاج سیاه را که سوده در لته بسته در آب آن آب بوست مالیده بقدر تا چند با تنهد و از شعال
تا دو بیست مثقال صمغ عربی را طبخ در آن حل و صاف کنند و بیست مثقال دوده چرب که رفته را در ظرفی کرده قطره
قطره از آن در آن ریخته بر هم زنند و روز دیگر در آفتاب بگذارند و هر چند مبالغه در بر هم زدن آن کنند بهتر است
و قدر صمغ دوده چندان نازک باشد اصوب و اگر خواهند براق گردد دو مثقال نبات اضافه کنند مداد ابیض
یکجزو دوده روغن گرفته را با دو چندان او زاج و مازو و بوته بمجموع آن صمغ عربی بکوبند تا یکسان کرده و چند
مبالغه در کوفتن آن کنند بهتر است و در وقت احتیاج قدری از آن در آب حل نموده استعمال کنند عمل مداد آمله
مشرق یکجزو دو مازوی سبز نیم جزو عفوره حزن تا ربع جزو پوست انار شل عفور بحو نانا کر عفور نخود ماخوذ
پس نرم کوبیده سه روز با آب بجوشانند و بر هم زنند تا یکسان گردد پس زاج سفید و صمغ هر یک ثمن جزو و عسل
کف گرفته یکجزو و نیم اضافه نموده قرص بسازند و عمل سلک مانند را نیک است بدون آمله و چون دو دانگ مشک
اضافه نمایند سلک المسک نامند عمل شکار قسمی از آن آنرا با بول اطفال قریب البلوغ تر نموده بهند و طریق
که بول را در ظرف مس با دستر مس در آفتاب چندان بر هم زنند که منعقد گردد و قسم دیگر آنکه بول سرخ سر جوف
نمک طعام و نمک قلی هر یک یکجزو نرم سائیده باشد کاهش بجوشانند تا منعقد گردد و در ظرف زجاج کرده
در آفتاب سرطان تا آخر سرطان بگذارند و بعضی آفتاب را شرط ندانسته اند و قسم اول از مکتوبات فی شیخ شود
و معروف است عمل سرنشیم پنیر که جوهر الصنایع نامند از خواص اوست که هر چیز را با آن وصل نمایند با اوبیر شند
از آب و آتش منفصل نگردد و از اسرار مکتوم است پنیر تازه را در ظرف رقیق کرده بر روی سنگ سطحی آهک آب
نرم پخته فرش نموده و او را با ملیح هم بچینند بر روی او اوراق نیز از آهک بپاشند بقدری که او را با بهمانی
و سنگ سطح دیگر بر روی آن گذاشته وجه روز در آفتاب باشد و باید سنگ اعلی بسیار ثقیل باشد تا دهنیت
او بحد کمال افشرده شده مخلوط با آهک گردد پس با آب شسته بدستور فرش و بحدا نمک سائیده کرده یکهفته
در زیر سنگ بگذارند پس شیشه سرخی و چوبی کرده باشد رفع کنند و چون در آفتاب گذارند چربی او ظاهر
گردد و بان با آب نمک و آهک بجوشانند و بحر جوش کرده اصل جوهر بحو حمرتی در آن نمانی و کمال او در عدم چوک
پس مانند سرمه سائیده و در شیشه ضبط کنند و در وقت احتیاج قدری را با آب سفیده تخم مرغ کرده شیشه را بسیار

عمل زعفران

عمل دوده والنعلب

عمل اسرب

برهم زده وکف او را گرفته باشد و قطرات بر روی سنگ پخته بسایند تا بحری که سنگ بالا اسنگ ریزین بحس بر
آب آهک صاف بعد و روانش شمه او اضافه نمایند و در آب آهک بحری باشد که چون حس بیا آن الصاق دهند
زنانی خشک شود عمل بوده است ریالکوا خته سوخ با سرب سوخته بجوید او دهند تا هم حل تزج شوند
و در ظرفی کرده پس در سرکه اندازند و الخبه خوب سوخته و حل تزج شده باشد جدا بر هم با جو در آب بجوشا
بجوشد که جوهر آنکو کرده و متشقق شود پس از جو جدا کرده با هم قرنفل بسایند و در آب حیسانیده
بر هم زنند و هر روز تغییر آب دهند تا خوب صاف شود اجزای خام در وغا نیز بعد از آن شسته استعمال کنند
طریق سفید کردن جاسنگ با سیر جاسنگ را کوبیده اشتم سفید بحیوه با باقلی بجوشانند تا باقلی بهرا
شود پیشم سیاه کرده بدستی بجنبه اشتم و باقلی نمایند تا جاسنگ بحل سفیدی رسد و این قسم سفید کرده
او مستعمل اطبا است در قطع رایحه که بهترین بغل و سایر اعضا و در منع عرق و سایر آثار عمل کنند که بعربی
زنذ نامند بعد نو و شرب او مقوی دل و دماغ و حواس و معدل هوایی و بادی و مقوی باه است کل سرخ پوست
ترنج صندل سفید عود هندی حسن لبه بالسویه نبات دو وزن همه با قلیل مشک قرصها بسازند
بوئی که در بعضی نسخه بجای آن کشته است عود قماری صندل سفید هر یک یک جزو حسن لبه دو جزو نبات
دو وزن ادویه صفت عبیر صندل سفید سه جزو عود دو نیم و لادن پنج سنبل کل سرخ سنبل الطیب پنج سوخ
کبود بهار نارنج کل بخند سعد نارنج هر یک جزو مشک قدری قلیل بسیار نرم سائیده استعمال نمایند غالیه
در باب نوزده هم در حسن ثانی مذکور است طریق تعجیم خواص فلزات و اعمال آن در تنقیه و جوهری بعضا ن
غلط تلخ نیست و بوده باعث سرعت ذوب او است و باذهنیه باطنا است و خالص کلس او با اجزای مناسبه
اکسیر باشد و بدل ذهب و نیز دمشقی است و بعضی اقسام تکلیس او آنست که بر او ریاد و رقاق او را در تیزاب
نا نیز اندازند تا حل شود پس از تیزاب جدا کرده با اندک نطرون بریق الی کرباس او باشد با مثل او نمک اندرانی
بسایند و در بوطه با آتش زغال سرخ کنند و هر چند آتش را دوام بیشتر باشد بهتر است و بعضی که حجر
نوشادر پس با آب صاف بشویند تا نمک زایل گردد و از خواص خالص او است که زایل جوهر آن یاسم و فرار بعضی
ملغم میشود چون ملغم را بر زهر کرده باشد طلا کنند و با آتش نرم گدازند تا رفع قرار شود منفصل گردد
و ملیتن غیر منطرق او که منطرق گردانند گوشت غلیو لج و سایر لحوم است که از آن آب او بزر ... یکی ساعت پس غیر منطرق
او که منطرق گردانند گوشت غلیو لج و سایر لحوم است که آن را بالا کرده در آتش ... باشد سرعت الذوب و بجای نرم کند

و در صدید نیز بغایت نافع است و شمس الا نیز جیب بر قوی میسازند و ملح القلی و زاج سفید و نمک دافع
سواد قرنه هر گاه بر آن عالند و در آب آن بجوشانند عطارد از خواص او است که چون با رکب یکی ارتفع شود ساد
را با اوّل رصاص و سپید او و بعد بجوشی مع جزو سابع را بر آن سادس آن و جوهر سیرین آنست که سائیده
کنجد اهم با روغن شیر نجب بعد ازین که چهار انگشت بر روی آن ایستد بریزند و بجوشانند تا روغن با آنها رسد
پس آتش باشد کرده دهنیه بالسویه با نمک طعام بسایند و حرکت ده سطحی یکسان به روز دو دو توی با آتش
شیر آن بگذارند پس با آب گرم بشویند تا نمک زایل شود و بعد از آن با آتش خشک کرده بدستی با مثل او نمک
بسایند و یکشبانه روز در آتش گذاشته بشویند و نکولد عمل نمایند تا مانند برف سفید شود و هر گاه بکوب
کوره کوبی و باد در آتش گذاشته بشویند شیر ماند که نرم باشد گدازند در حصه موبیر سفید حیث عطارد خواص
جرمات آنست که جوهری سیمین علاوه را با ابیح رصاص نه تخیاو با انار الحمو بدستی بیت که عطارد بسیط را
هر دفعه بعد از بسیار تنقیه بر روی آتش نرمی کنند تا خشک شود پس سائیده در ظرف برنج سطحی یکشبانه
روز مثل آتش نرم تشویه نمایند تا ده ده ازده مرتبه و چون نمک او عنابی شود کرده علامت کمال او است
زهره کل ترشی و مجموع قوابض مانع است کدو سماق نیز زهره انبر و در دفع حرارت او یکی بعد از آنکه صفایح
تافته بکوبند آن را ابر اندازند و چون آبگینه و کلس البیض و علاج را بالسویه سائیده با سفیده تخم مرغ کرده بر صفحه
آن طلای غلیظ کرده بعد از خشکی آن بگذارند رفع سواد و حرارت آن با التکلیف میشود و چون شب یمانی و نمک
اندرانی و نوشادر با الستویه در شیر آن سرکه تند حل کنند و زهره را چهار بار گداخته در آن ریزند با صفایح
آن را بکوبند تا سپید در آن درفی بریند بجوشی که دیگر سیاه نشود که کمال تنقیه او است و چون با مغز گوساله را او را
بکوبند یا مغز گوساله را کوبیده بر آن بعالند سفت او است و تخم بادنجان باعث سرعت ذوبان او شود و مانع مختلفات
او است چون بعد از آنکه با نوآن اضافه نمایند و بدستی لب غالیه کرده طوبستان ... نامند و آب تشکل الحمام
جهت تنقیه جمیع معادن نافع است و نوره تبیض آنست و طرطیر الحموض با ملح القلی و شب یمانی سائیده در سرکه حل نمایند
و زهره را بآب با صفایح تفته او را در آن اندازند در آن لا رسخ آن نجمه تیسا نستانند و چون نحاس را بآب ... النطعیم
بطفل کنند سفید کرده و چون طرطیر الماشو ره سفید کنند در رفع سرخی و سواد او نقره سفیدیست و آب خوش
نیلی با آب موی دستی جمیع اجساد و ثابت کننده صاعد است شمس چون از عقاب جوهری و از ملح دو جزو و فرش
و الحاف صفایح بسایند تا آن نوعه صفایح را بر روی هم چیده بخلاص رسند دو مرتبه اوّل نقصان در وزن شمس

و چون هفت بار [illegible] بآن تکرار عمل نمایند یکی بر دهان نقره رود و هر چند تکرار کنند تا پنجاه شصت دفعه [illegible]
افزاید تا بنتیجه عظیم رسد و حل شمس [illegible] همین اثر آید و چون [illegible] باشد شش [illegible] سرخ شود و آنرا
تسقیه بآب زاج و تطویر کنند و بر صفایح شمس طلا کرده [illegible] باعث تکلیس شود [illegible] تبریح نموده است
یکجزو براده شمس با [illegible] شش و قطر [illegible] تقطیر نمایند تکلیس کرده و [illegible] رساند
تسقیه و [illegible] باسم زاج و [illegible] جزو [illegible] و ملح [illegible] السویه
سحق و تقطیر کرده باشند و [illegible] و تسقیه و در [illegible] دو روز در آتش [illegible] و تخالد کنند بالخاصیه
حفظ [illegible] است مریخ چون بر صفایح [illegible] و [illegible] العقار [illegible]
[illegible] بابرادها [illegible] بالنسبة مانند [illegible] رصاص کرده
[illegible] در حین [illegible] البحر [illegible] روغن [illegible] با آب
[illegible] بغایت [illegible] کرده و بر [illegible] بکوبانند و شوره [illegible]
[illegible] دفع شود و [illegible] مریخ را باطن [illegible] و ظاهر [illegible] او را
از شمس [illegible] چون زعفران [illegible] حل شود [illegible] و چون
یکجزو براده [illegible] بکوبانند و [illegible] حل با آن ذوب نمایند [illegible] سرخ [illegible]
زعفران [illegible] و شنجرف و [illegible] روغن تخم مرغ و [illegible] السویه [illegible] نوشادر [illegible] و تسقیه [illegible]
شمع کرده و چون [illegible] نوشادر [illegible] بالسویه [illegible] روغن [illegible] ذوب [illegible]
بالتمام [illegible] نوشادر حل [illegible] شنجرف معلوم کنند شمع کرده [illegible]
اول [illegible] آفتاب بکذارند [illegible]
بالحلول [illegible] نوشادر [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] حل کرده [illegible] و کلس البیض [illegible] نوشادر [illegible]
[illegible] بغایت صلب [illegible] ذهب [illegible]
فافهم و چون صفایح [illegible] سفال و [illegible] ثابت و کلس البیض [illegible]
کنند [illegible] در آتش بسیار [illegible] بکذارند [illegible]

بی سواد [illegible] بکذارند [illegible] و چون سه جزو براده [illegible] سائیده بکذارند و [illegible]
بالآب [illegible] کنند [illegible] و [illegible] در [illegible] نوشادر [illegible]
نحل [illegible] و چون هفت [illegible] صاف [illegible] کرده دو
[illegible] تخم [illegible] کرده [illegible] ساخته [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] و مستحکم [illegible]
طرح کنند بغایت [illegible] کرده
[illegible] خالص [illegible] در [illegible]
[illegible] آن نموده [illegible]
محلوب [illegible] نوشادر [illegible] ثابت [illegible] بالعسل و [illegible] بالسویه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] بکذارند [illegible] پنجاه جزو [illegible]
محلوب [illegible] کرده [illegible] بکذارند [illegible]
[illegible] حل [illegible] بکذارند [illegible] محلوب [illegible]
[illegible] سیماب محلوب کرده [illegible]
نوشادر [illegible] محلوب بالسویه [illegible] کنند [illegible] سادس [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم ثانی از دستورات جامع موسوم بتحفة المؤمنین که آن مشتمل است بر تشخیصات و دستورات [illegible]
اعمالی که متعلق است بادویه مرکبه [illegible] از علت و [illegible] مفرده [illegible]
[illegible] موافق [illegible] باید ترکیب از مفردات کرده [illegible] قلیل الاجزاء [illegible] حاصل شود
[illegible] کثیر الاجزاء است و سبب کثرت اجزاء بسیار [illegible] مثل ادخال چیزی [illegible] مقصود باشد [illegible]
کرده [illegible] شود [illegible] باشد [illegible] الیه [illegible]
قوت کیفیت و اختلاف کیفیت از استعمال آن [illegible] اجزای [illegible] باشد [illegible]
نکنند مثل [illegible]

وهرچه از ادویه که از هر یک منفرد یکی باشد در قوت شربت مساوی نگشتن که دخل یکدیگر را مانع اند مثل
تساوی اجزاء مسهل با اجزای قابض و با این طبیعت علت و طبیعت اعضای معلوله و طبیعت ادویه و خصوصیت آن ابی عضوی
و خلطی و فصل و مکان و عادت و سن منظور باشد و چون بعضی از ادویه شدید القوة اند مثل افیون
و فرفیون و بعضی ضعیف القوة و بعضی ضد فعل دوای شدید القوة و بعضی کثیر المنفعة و با منفعت خاص نیز باشد مثل
غاریقون و بعضی قلیل النفع کمتر زیاده از یک منفعت نداشته باشد و بعضی شریف الفعل و بعضی خسیس و بعضی
مشترک النفع اند با دیگری و بعضی حافظ منافع مفرد و بعضی مضعف قوة ادویه نافعه اند پس در ترکیب شرط است که
از کثیر المنفعه شریف و از ضعیف القوة کثیر المنفعة قدر زیاده داخل کنند و از قوی القوة و قلیل المنفعة کمتر
و از الحفظ منافع مفرد بوده و از هرچه شریف الفعل قلیل المنفعه باشد بقدر معتدل کنند و از آنچه قوة دوای
نافع را ضعیف کند بقدر ضرورت و از دوای قوی کثیر المنفعه و از ضعیف قلیل المنفعه قدر متوسط کنند و بی سود
در معالجات عضو علیل قلة و کثرة مقدار ادویه مختلف میشود چه هرگاه عضو بعید باشد از دوای کثیر المنفعه
شریف ضعیف القوة قدری زیاده باید کرد و هرگاه عضو قریب باشد مثل معده و ... بقدر معتدل کنند و اگر با کثرت
منافع قوی القوة باشد از مقدار معتدل نیز کمتر باید کرد اما طریق دانستن مزاج مرکبات آنست که اجزای حاره و بارده
و رطبه و یابسه هر یک از مفردات آن ترکیب را از قرار قدر شربت آن حساب نمایی و اقل را از اکثر وضع نموده باقی را
بر عدد ادویه که عبارت از عدد شربت هر یک است قسمت کنی حاصل قسمت را مزاج مرکب دانی مثل مزاج مرکبی که
از زنجبیل در درجه سیم باشد و از کندر و بنفشه که در درجه دوم گرم و خشک است و کندر که در سیم گرم و خشک است بنفشه
در درجه دوم سرد و تر است هرگاه از زنجبیل یک شربت اجزای حاره او مرکب باشد بارده شش و یابسه مثل حاره و رطبه
مانند بارده خواهد بود بدین صورت

زنجبیل اجزاء حاره ۲جزو بارده ۲جزو یابسه ۱۱جزو رطبه ۲جزو بارده ۲جزو حاره ۱۱جزو
کندر اجزاء حاره ۳جزو بارده ۲جزو یابسه ۲جزو رطبه ۱۱جزو
بنفشه اجزاء حاره یکجزو بارده سه جزو رطبه دو جزو یابسه ۱جزو
اجزاء حاره ۶جزو بارده یکجزو یابسه یکجزو رطبه سه جزو یابسه چهار جزو رطبه سه جزو یابسه نه جزو

پس چون اقل که اجزای بارده و رطبه است از اکثر که حاره و یابسه است کم شود پنج جزو از حاره و پنج جزو از یابسه
باقی میماند و چون پنج را بر عدد ادویه که حسب عدد شربات چهار است قسمت کنی خارج قسمت یکی و ربع است پس مزاج
مرکب مذکور در اوایل درجه دوم گرم و خشک است خواهد بود و علی هذا القیاس اما طریق دانستن قدر شربت
مرکبات آنست که بعد از تحقیق وزن عدد شربات مفردات هر جزوی از مرکب اخذ نمایم که نسبت آن بمجموع وزن مرکب چون
نسبت واحد باشد بعدد شربات مثلا وزن مجموع ... درم باشد و عدد شربات مفردات ده جزو واحد را نسبت بده

اما طریق
کدام دوم گرم و خشک است
دو ضرب ... از کندر و بنفشه
اجزای حاره ...
ایضا

کدو مرش بانست نسبت مثلا است پس از سی که وزن مرکب است مثلا حق مودیم که سیم است و اگر فرض شود عدد شربات پنج باشد
وزن مرکب ده شربت آن مرکب ثلث آن خواهد بود زیرا که نسبت ثلث بواحد چون نسبت واحد است بعدد شربات که سه باشد
و این کتاب مبنی است بر بیست و چهار باب باب اول در ذکر معاجین کبار و صغار و تریاقات و ایارجات و منضجات
و جوارشات باب دوم در حبوب باب سیم در اقراص باب چهارم در سفوفات باب پنجم در اشربه باب ششم در مربیات
و بعضی از حلویات باب هفتم در لعوقات باب هشتم در مطبوخات و نقوعات و ماء الاصول و منقیات و مسکنات قی
باب نهم در سنونات و مضمضه و غرغره باب دهم در اکحال و شیافات و ادویه عین باب یازدهم در ادهان و آنچه
بدان متعلق است باب دوازدهم در ذکر نشوقات و سعوطات و ذرورات و آنچه متعلق بدانهاست باب سیزدهم در ضمادات و لطوخات
و نطولات و قطورات باب چهاردهم در سعوطات و نشوقات و بخورات و شمومات و حمولات باب پانزدهم در حقنها
و فتایل مسهله و فرزجات و حمولات باب شانزدهم در مضابات و آنچه موی را سیاه کند و موی زاید را نرم کند و آنچه
بدان متعلق باشد باب هفدهم در غسولات و منقیات بشره و غمرات و سمنات بدن و مهزلات باب هیجدهم در ادویه
کلف و بهق و برص و وشم و نمش و بثور و صیانات و قلع آثار جلد باب نوزدهم در مفیمات و مطیبات و ملذذات جماع و آنچه
مخصوص است بزنان و سوختن قضیب باب بیستم در ذکر خواص غریب و آثار عجیب و طلسمات عجیبه بعضی از ادویه که از اسرار
اطبا و حکما و ماتقدم است باب بیست و یکم در ذکر خواص بعضی از ادویه معمول حکمای هند که بلغت ایشان رسایل
نامند و آنچه بدان مناسب است باب بیست و دوم در مسهل معالجات که بنوره نامند باب اول از قسم ثانی
در ذکر معاجین کبار و صغار و باهیه و مسهله و در منضجات فصل اول در تریاقات ۲ در ایارجات ۳ در جوارشات ۴
در ثریاقات تریاق کبیر و تریاق هائی نامند و اکثر قدیم تالیف نموده و بعد از هزار و پنجاه سال اندر
و ما حسن ثانی تکمیل آن نموده و اجزای آن بهفتاد رسیده بغیر اقراص و طالیسون ده جزو کم نموده آن حب الغار
و شیخ حبلی و مصطکی و مقل و عود بلسان و عود هندی و افیتمون و سورنجان و پنج کبیر است و شیخ
الرئیس تجویز نموده خصوصا داخل نکرد حب الغار و شصت جزو دیگر مع حب الغار و اقراص
وزن آن که صحیح تریاق اما الشیخ ایاست مذکور میشود متاخرین ایدهفت جزو آنکه عود هندی و افیتمون
و اشق و سورنجان و پنج کبیر و مصطکی و مقل از قدما است داخل نکرده اند و هر یک تصرفی نموده و در اوزان
بعضی تغییر داده اند و مرحوم مغفور حکیم محمد باقر طاب ثراه بنفشه و حاشا اضافه شصت و سه جزو و شراب

باب اول از قسم ثانی
در ذکر بعضی معاجین ... از ادویه کبیر مخصوص
جهاد و بایانت و از ... نقل
باب بیست و سیم در قلع آثار ...
لباس و رنج ...
باب بیست و چهارم ... متعلق است
صح
واشق ۸۲

عرق مخلص و بجای عسل عسل حاشا نموده و تغییر اوزان و تبدیل بعضی بنهجی است که از نسخه آن پیدا و معلوم
ظاهر میگردد و تریاق اکبر تا سه سال قوی الحراره است و قبل از شانزده ماه نباید استعمال نمود و اگر بعد از هفت سال
که حکم سن اطفال دارد بکار استعمال کنند بهتر است و باید جنب و حایض سر ظرف او نکنند و آن مخرج سودا و مدر
بول و حیض و شیر و عرق و پادزهر جمیع سموم و مقوی جمیع اعضا و مانع عفونت اخلاط و دافع آن و مفرح و
منوم و منقی و جاذب و مسهل و مخرج جنین و طریق ساختن و امتحان و استعمال و قدر شربت بجهة هر امری مذکور
میشود صفت آن قرص اسقیل چهل و هشت مثقال قرص افعی قرص اندروخورون فلفل اسود افیون از هر یک
بیست و چهار مثقال دارچینی و [illegible] تخم شلغم [illegible] اصل السوس [illegible] غاریقون [illegible] سوسن
[illegible] بلسان از هر یک [illegible] ده مثقال زعفران زنجبیل [illegible] فراسیون اسطو
خودوس قسط فلفل ابیض دار فلفل [illegible] کندر فقاح اذخر [illegible] البطم [illegible] سیاه حب
الغار سنبل الطیب جعده از هر یک شش مثقال لبنی [illegible] ناخواه [illegible]
عصاره [illegible] سنبل [illegible] ساذج هندی [illegible] طین مختوم [illegible] حماما وج
حب بلسان [illegible] صمغ عربی [illegible] انیسون [illegible] سکبینج از هر یک چهار مثقال [illegible]
الیهود [illegible] از هر یک دو مثقال [illegible]
کردن [illegible] اجزا [illegible] هفتاد [illegible]
ساختن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و بعد از آن هر یک را [illegible]
و عصاره [illegible] شراب [illegible] با عسل [illegible] حل شود
و هر چه مایع است مثل عسل و شراب و روغن بلسان باید در وقت ساختن [illegible] آتش نرم بعد از
قوام عسل مخلوط کنند [illegible] باشد [illegible] ترکیب داخل کنند
و باید هر یک از ادویه [illegible] عسل [illegible]
[illegible] مخلوط کنند [illegible]
در [illegible] آفتاب در عسل [illegible]
بر روی [illegible] نگاه دارند [illegible]

و بعضی گویند که بعد از هر چهار روز باید برهم زد تا دو ماه پس در ظرف طلا یا نقره یا چینی یا قلعی کنند [illegible]
[illegible] باشد و بعد از [illegible] ماه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کنند اما امتحان او چنانست که بشخصی دوای مسهل [illegible] داده [illegible] عسل آن [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] عسل مسهل نماید خوبست و [illegible] حیوان [illegible] تریاق [illegible]
افعی [illegible] حیوان دیگر [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] افعی [illegible]
استعمال و قدر شربت [illegible] هموم [illegible] یک مثقال باید [illegible] سال تا شصت سال
تا شصت سال [illegible] مثقال استعمال نمود بحسب قوة و ضعف سموم و مادام که از سی سال [illegible]
باشد در امراض [illegible] استعمال نمود و اگر کنند [illegible] بجهة جذام و برص و اختلاط عقل و فالج
و لقوه و تشنج و اختلاج و صرع و دفع هم [illegible] الاصول [illegible] تا نیم مثقال [illegible]
هر [illegible] سعوط [illegible] و طلا کنند و بجهة [illegible] رحم و اخراج جنین [illegible] مطبوخ و گلاب
و [illegible] و جهة [illegible] یک مثقال تا دو مثقال با شراب یا مطبوخ و جهة [illegible]
افیون [illegible] از نیم مثقال تا یک مثقال یا یک [illegible] و جهة [illegible] یک مثقال
[illegible] سرطان [illegible] نیم درهم با شراب [illegible] نیم مثقال با سرکه
و ضماد [illegible] با سرکه کنند و جهة [illegible] با عسل و جهة [illegible] تا دو دانگ
با آب [illegible] و جهة [illegible] تا نیم مثقال
با آب گرم و جهة [illegible] و جهة [illegible] با طبیخ [illegible]
و عناب و سپستان [illegible] و جهة [illegible] تا دو دانگ
[illegible] تا یک مثقال و جهة نفث الدم تا چهار دانگ با روغن [illegible] و جهة [illegible] و اسهال نیم مثقال
با آب سماق و [illegible] و جهة [illegible] با طبیخ [illegible] نیم
[illegible] مثقال با سکنجبین عنصلی و جهة [illegible] با [illegible] و جهة [illegible]
با [illegible] سکنجبین و جهة [illegible] تا نیم مثقال با عسل و جهة هر یک از [illegible] استعمال
[illegible] و بطور [illegible] پادشاه [illegible] ترکیب نموده

و از تریاقات اکبر بسیار معتبر است و در دفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است و در دفع علل عصبی بهتر
از تریاق فاروق دانسته‌اند و در جمیع خواص مذکوره و در تریاق مثل او است و در تحلیل سده و ادرار و کام صلبه
و اخراج جنین مناصل باشد و در تقویت باه اقوی از او است و مرارت او بیشتر و قوت او تا ده سال باقیست
و طریق ساختن و استعمال او و مقدار شربت مثل تریاق اکبر است صفت آن که موافق نسخه قرابادین است و حقیر بتجربه
از منافع آن بسیار و آثار غریبه مشاهده نموده مرصافی زعفران فاذ زهر معدنی زنجبیل دارچینی علک
البطم کندر از هر یک ده مثقال سنبل الطیب کندر جوزبوا سلیخه عود بلسان اسطوخودوس فقاح قسط شیطرج
سیسالیوس کمافیطوس قنه رائینج دارفلفل عصاره لحیة التیس جعده جاوشیر سادج سعد سالیخه از هر یک
هشت مثقال سلیخه فلفل سفید و سیاه سورنجان زعفران مر دوقو اکلیل الملک خطبیا ناروغن
بلسان حب بلسان قرص فوفل مقل الذرو از هر یک هفت مثقال تخم شراب شش مثقال اشق ناردین قنا
مصطکی صمغ عربی قطراسالیون قردمانا افیون زراوند کل سرخ سنبل مشکطرامشیع از هر یک پنج مثقال اقاقیا
ناف سقنقور حیوفاریقون از هر یک چهار مثقال و نیم انیسون تخم وج حوتوسکبینج اسارون از هر یک
سه مثقال صموغ را حد سر کرنا دی شراب یا دو ثلث جند بیدستر و با سه وزن ادویه عسل برشته قرد
ثلث آن قدر باشد که صموغ را بپوشاند و بدل سقنقور ماهی دو بانی بوزن آن با سه که صبر اکنی و حین
قرص افعی بهتر بهم ادویه پیش در ستوه بعد از شش ماه استعمال نمایند چون حب بلسان
نبود و روغن آن مقصود الوجود نی بدل حب نیم وزن آن حب الغار و بدل عود هم وزن آن عود
طویل و بدل سقنقور سمکه صیدا و بدل روغن بلسان روغن بیت کرده و بقابت موثر باشد این نسخه دیگر
که معمول حکیم فاضل مسعود عماد الدین محمود است و با نسخه کامل الصناعه اختلاف سهل دارد مرصافی کثیرا
زعفران زنجبیل دارچینی از هر یک ده مثقال سنبل الطیب کندر جوز بوا ابیضر انخو عود بلسان صمغ البطم قسط
تلخ اسطوخودوس سیسالیوس دارفلفل جند عصاره خوفسطیداس لحیة التیس اسعد یا سیج جاوشیر
سادج هندی از هر یک هشت مثقال سلیخه فلفل سیاه و سفید اکلیل الملک جعده توم بری دوقو تخم جوزبوی
روغن بلسان تو فوفل مقل از هر یک شش مثقال اشق ناردین تخم کرفس جبلی مصطکی قطراسالیون افیون زراوند
کل سرخ خطبیا نا شکطرامشیع از هر یک پنج مثقال صفت تریاق الافاعی که دفع سمیت هوام بکند و اطبای سابق
اجماع نموده‌اند که هر که در روز دو بعضی اوقات بقدر نیم مثقال با گلاب و با شراب و قایم مقام آن تناول نماید

دیگر

و بنهد دفع اذیت و باد تب و آفت یکند و بغایت مجرب داشته‌اند و از جالینوس منقولست که دو سال دوای
آن عصر هر که استعمال نموده سالم ماند صبر زرد و جوز مرصافی و زعفران از هر یک یکجزو تریاق اربعه اول
مرکب است و در تریاقات در سیم کوه موده و دوم خشک معتدل با حج غلیظ و صلاح جگر و سپرز و دفع سده و برد
فضلات و انتشار از جهه برودت محتبس شده باشد و تریاق سم مار و عقرب و سورت صداع و دمعه و عطش
شیر خوفه و قدر شربت تا یکمثقال و قوتش تا دو سال باقیست و بدلش نصف وزن او بیشتر مهله بطولی است
صفت خطبیا نا حب الغار مرصافی زراوند طویل بالسویه و عسل سه وزن آن تریاق حروف بکشف المهموم
منقول از آنند که معتدل مایل بحرارت و قوتش تا بیست سال باقیست و شربت از یکمثقال تا سه مثقال منقی
دماغ و باد زهر سموم و مقوی باه و جهت جنون و صرع و مالیخولیا با آب مرزنجوش استعمال نمایند و جهت
لقوه و فالج و امراض بارده دماغی و عسر بول و سنگ مثانه با آب کرفس و با آب تب و جهت ضیق النفس و سرفه
و نفث الدم و خفقان و ضعف معده کما دخراده با شد با آب کاسنی و اگر از برودت باشد با گلاب
و جهت استسقا و سپرز و یرقان و قولنج با آب انیسون و جهت بواسیر و امراض مقعد با آب عناب و جهت
مفاصل و نقرس با آب بیخ کبر و در انار و جهت سموم و جذام با شیر تازه دوشیده و جهت برص و بهق با ماء
العسل بنوشند و طلای او در امراض مذکوره و جهت اورام نافعست صفت ... پوست ترنج و تخم آن و برگ او از آن
هر یک ده مثقال حب الغار خطبیا نا سنبل الطیب مرباقوت از هر یک هفت مثقال حرف مدبره نیل
بلادل بهمن سرخ و سفید انیسون از هر یک سه مثقال ذرنباد مرکی با از هر یک دو مثقال عود هندی هفت مثقال
باد زهر معدنی سیزده دانک مرجان چهار مثقال عود دار چینی بیست و شش مثقال کلاب بساید
و باد زهر را در روح کلی کنی و هفت روز بگذارند و مرجان را در شیشه کرده آب ترنج در بیرون
محکم کرده در حمام بگذارند تا حل شود و بعد از حل شدن با جمیع ادویه و باد زهر محلول مخلوط سازند و دو سه
ادویه عسل بقوام آورده در آتش نرم بگذارند و محلول را کم درو ریخته بهم زنند و بعد از آن ادویه را
اضافه کرده بعد از شش ماه استعمال نمایند خاصیت او باید بهتری باشد که بجوش نیا بعد حاکوفاد زهر حیوانی
بهم نرسد فاد زهر حیوانی بدل او بیست دو قیراط کنند تریاق ابو ماهر ذکر مفصلی ذکور است فصل دوم
در ایارجات ایارج لوغاذیا اکبر ایارج از تالیف جالینوس است و بلغت یونانی بمعنی دوای الهی و مراد از مسهلات
که بمشیت الله تعالی عوض او دیده و قی میشود و تنقیه خلط سیما سوداء میکند و منسوب باین داشته‌اند

با و بدل نصف وزن آن تخم سنبل

بارسد و با عسل برشته شود و قوتش تا چهار سال باقیست و کوبیدن تا بیست سال و قدر شربت از نیم
مثقال تا چهار مثقال با آب کرده بسفایج و زوفا و افتیمون و هلیله کابلی و کل گاوزبان و اسطوخودوس
از هر یک بقدر حاجت جوشانیده باشد با یکدرهم ملح نفطی استعمال نمایند که منضج ... و جهت جذام و بهق
و بهق و صرع و جنون و ... التغلیب و داء الحیه و ضیق نفس و احتباس حیض و داء الفیل و دردهای جگر و کرده
و مفاصل و عرق النسا و نقرس و فالج و تشنج و رعشه و لقوه و وجع کلیه و درد مثانه و قروح امعا و ثقل سامعه
و درد سر مزمن نافع و مسهل اخلاط محترقه و اخلاط و مواد بلغمی و سوداوی را مفید است و اکثر بسرخی در تحت هر یک
نوشته شده موافق نسخه کامل و بعضی تجربه شده است و حب الغار نام کار که ... شحم حنظل غاریقون
اسقوردیون بسفایج بسیاسا ... ... از هر یک ده مثقال افتیمون حیقلی مقل صبر کماذریوس
فراسیون سلیخه از هر یک هشت مثقال دار فلفل فلفل سیاه و سفید دارچینی زعفران جاوشیر سکبینج
جعفی فطراسالیون زراوند طویل از هر یک چهار درم با عسل برشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند و در بعضی
نسخه عصاره افسنتین حب الغار از هر یک مو مثقال توم بری فرفیون سادج اسطوخودوس ... جعده ...
سنبل هندی خطبیا نا اسطوخودوس ... زنجبیل حماما از هر یک دو مثقال و نیم اضافه نموده‌اند ایارج
فیقرا دیطوس الاکبر که قبل از زمان جالینوس تالیف یافته و مسمی باسم پادشاه آن عصر و حقیر این ساهی ایارجات
معمول از ایارج لوغاذیا و قدر شربتش تا چهار مثقال با مطبوخ غاریقون و سایر ادویه مناسبه حرجلی و رافع سهل
و نافعست از بلغم و سوء المزاج بارد و اوجاع کبد و معده و طحال و کرده و مثانه و احتباس حیض و قولنج عسیر و جهت دفع
فضول غلیظه و ازجر در نسیان و ظلمت بصر و عسر نفس و جهت تصفیه بدن از اخلاط فاسده و تنقیه و تحلیل
آن آن معده و جهت تحلیل ریاح و سده جگر و سپرز و درد سینه و پهلو و جهت احتیاس و استسقا کاز ضعف
و برودت جگر باشد و وجع کرده و جمیع انواع درد سر و جذام و برص و خارش بلغمی و لقوه و رعشه و فالج
و تقویه حواس مثل نیز نافع و بغایت ضعف او را لمانع و دافع سوداء سوخته و بلغم سوخته فاسد و
کوازنه اخلاط غلیظ از رگها و جهت شکوه دیر ... و بعد ... غضات حون باشد و احتیاس حیض کاز برد
و درد و و نیم ... جهت اعصاب و تقویت بدن ... ... است ... کیارد ... آن و سعوط و بمقدار
از بلغم و تقویت با آب سناه ماند سعد هلیست و اکثر موافق نسخه کامل و قوتها است پس سرخی نوشته با اضافه مرصافی
عود صمغ سعد طرق غاریقون ابیض زعفران دارچینی حج مصطکی دهن البلسان سکی مرسوه دار فلفل

ابسو

ابیض و اسود خطبیا نا قفاع اذخر سکنه آم قسط الرکاد ... افتیمون سکه ... اسارون سلیخه عود و بلسان
البلسان حب البلسان سکه ... زراوند ... و ضیف سقمونیا ... سنبل الطیب ... و نیم مرحما مکیم با عسل
برشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند و در مختار ابن هبل بر ایارج فیقرا بلغه یونانی
فیقرا یعنی تلخ است و از تالیفات بقراطست در امراض ردیه دافع الخلو ... دماغیت و منقی معده و مواد بلغمی و باده
جوب سهل ... کوسینه مضر کرده مصلحش عناب و قدر شربتش تا دو مثقال و قوتش تا دو سال باقی است
صفت کل سرخ مصطکی سنبل الطیب عود و حب بلسان سلیخه و دارچینی اسارون از هر یک جزوی صبر زرد
چندان مجموع کوفته بیخته اکثر بتنهایی استعمال نمایند و با عسل مهد برشته اکثر باده حبوب کنند برودت
عسل استعمال نمایند ایارج جالینوس نافع او مثل نافع ایارج لوغاذیا است و جهت قولنج و استسقا و سلس البول
و تقطیر البول انفع از آن است و در بعضا حودت و قدر شربت و طریق استعمال بدستور ایارج لوغاذیا است صفت
موافق کامل شحم حنظل غاریقون ساپو ... عنصل مشوی اشق سقمونیا خربق اسود حیوفاریقون بیوزن از هر یک
شانزده مثقال و در بعضی نسخه زعفران بسفایج افیقون مقل اربعه کاذریوس سلیخه فراسیون از هر یک نه مثقال
مرصافی سکبینج زراوند طویل فلفل اسود و ابیض دار فلفل دارچینی جاوشیر جند بیدستر فطراسالیون از هر یک
چهار مثقال و در بعضی نسخه زعفران قصب الذریره ده مثقال اضافه نموده‌اند با سه وزن عسل برشته با مطبوخ
موافق میل نمایند ایارج ارکاغانیس ذوالقرنین علیه السلام جهت امراض رطوبیه و دستوری نفس و درد سرو سوداوی
کلاز رطوبت باشد و ورم حلق و تشنج و خناق و وجع مفاصل و درد خاصره و قروح ریه و حکه و کزاز
تا از آب نرسد با بیرون آمدن ... ... و هر گاه از آب برسد مخلوط سازند با شربتی از او عصاره قثاء الحمار و عصاره
حنظل و زبره جاروعتر یا آب ... بنوشند و جهت درد شکم و برص با آب ... سداب که مخلوط سازند با سعتر ... جند بیدستر
و جهت درد کرده با آب کرفس و در سایر علل با مطبوخ افتیمون و بنوبید ... و قدر شربت و مزاج بدستور ایارج
سابق است صفت شحم حنظل بیست و دو درهم فراسیون اسطوخودوس خربق اسود کمادریوس سقمونیا فلفل
دار فلفل از هر یک دوا و قیه و در مختار ابن هبل ... بصل الفار مشوی حربق ... صبر زعفران خطبیا نا
فطراسالیون مشوی جاوشیر از هر یک ... وقیه ... دارچینی سکبینج مرصافی سنبل الذخر ... زراوند ...
مکی ده درهم با عسل برشته و بقدر حاجت استعمال نمایند ایارج روفس موافق نسخه کامل الصناعه بسرخی قید
شده جهت دفع سوداء و بلغم و داء الثعلب و امراض بارده دماغی و عصبانی با مطبوخ کرده ایارج لوغاذیا مذکور است

بانج نفوطی استعمال نمایند و صوغ آن در شراب یا مثلث حل سازند و در شربت و مرتبه مزاج بی سوق سابق است صفت
شحم حنظل بیست م صبر سقوطری م خولنجان ده م کمادریوس بیست م سکنجبین جاوشیر هشت م زراوند
مدحرج فطراسالیون فلفل ابیض و اسود مکدبح ل سنبل سلیخه دارچینی زعفران زنجبیل مو صافی
جعده مکی [illegible] مثقال و در بعضی نسخه کمافیطوس فیماسیون غاریقون از هر یک ده مثقال زیاده بود
بقدر حاجت با عسل سرشته استعمال نمایند ایارج بقراط و ایارج هوفقراطیس نامند جهت رطوبت معده و دفع
سرکه از بخار تا سر متصاعد شده باشد و جهت غم و خفقان و سایر علل سوداوی و دفع ناخوردن شراب
و موت مزاج بد سوداوی ارانج سابق است ص خبطیانا سنبل زراوند مدحرج سلیخه دارچینی از هر یک نیم
فطراسالیون کمادریوس اسطوخودوس غاریقون کیلان از هر یک [illegible] م و چهار م حب البلسان زعفران از هر یک
مکدبح م و نیم صبر [illegible] دو درهم و نیم شحم حنظل شش م با عسل بقدر حاجت سرشته ایارج اندروماخس
جهت امراض بارده مزاج و معده و مفاصل و تشنج و صداع و سوء هضم و شکستگی اعضا و درد پهلو و علت و نفث
الدم و درد تهیگاه نافعست و قدر شربت از یک م تا چهار م در ایام [illegible] با سکنجبین بنوشند ضماد
کنند و جهت ورم چشم با آب حب الثعلب و جهت ورم مقعده با روغن گل سرخ و جهت قروح سر انگشتان
با سرکه ضماد کنند و در امراض دهن مضمضه کنند و طریق شربت و موت مزاج بی سوق یا بارجات سابق است
ص دارچینی سلیخه سنا [illegible] عیدان البلسان فقاح اذخر قشر الطلع سراوقیه و [illegible] در
دیک سقالیون کوهی با آب باران شش روز [illegible] در سیصد مثقال است بجوشانند تا نصف رسد صاف
کرده نگاه دارند و صبر سقوطری یک رطل با آب باران در آفتاب سایده بشویند و چون در آفتاب [illegible]
گرم خشک شود بعد از آن با آب ادویه سابق بدستور در آفتاب صبر را بسایند تا مجموع آنها را جذب
کند و در سایه خشک شود [illegible] دیگر اوقیه زعفران و مر و [illegible] از هر یک سه اوقیه و در بعضی نسخه
یکی [illegible] سایده در ظرف سرشته نگاه دارند و قدر شربت یک درهم است نسخه دیگر ایارج اندروماخس [illegible]
در [illegible] ذکر کرده شحم حنظل پنج م بصل الفار مشوی سقمونیا غاریقون خربق اسود [illegible] اسطوخودوس
چهار م و نیم و در بعضی نسخه دو درهم و نیم کمادریوس افتیمون مقل صبر سقوطری [illegible] جاوشیر غاریقون
سادج فراسیون جعده سلیخه فلفل اسود زعفران دارچینی دار فلفل بسفایج جاوشیر سکبینج جندبیدستر
فطراسالیون [illegible] زنجبیل از هر یک چهار م با عسل سرشته و قدر شربت از یک مثقال تا چهار مثقال فصل سیم

در

در جوارشات جوارش معرب گوارش فارسی است بمعنی گوارنده و [illegible] حکمای فرس است و [illegible]
از ترکیبی که مقوی معده و معتدل مزاج و مصلح اغذیه باشد و بعد از سرشتن ادویه با شکر و امثال آن در صحن
کرده پاره پاره کنند و [illegible] مزاج [illegible] نیست و متاخرین بعضی از معاجین سهله را در تحت جوارشات
ذکر کرده اند و ظاهرا موافق قانون نباشد جوارش الملوک دواء المسک است که جوارش اسکندر نامند
جوارش لولو لولی مقوی اعضای رئیسه و معده و مصلح حال هضم است و در حفظ جنین از اسقاط بغایت
مجربست لولو ناسفته [illegible] از هر یک یک م زنجبیل مصطکی از هر یک چهار م زرنباد درونج تخم کرفس [illegible] قاقله
جوزبوا بسباسه قرنفل از هر یک دو م بهمن سرخ و سفید فلفل دار فلفل از هر یک سه مثقال دارچینی پنج م شکر
سلیمانی مثل همه ادویه قدر شربت یک ملعقه و در حفظ اسقاط و جنین [illegible] است جوارش عود
جهت تقویت معده و تجفیف رطوبات و خفقان و ضعف جگر و هاضمه نافع است ص عود هندی سنبل الطیب
سنبل رومی مصطکی قرنفل دار فلفل هیل بوا از هر یک دو جزو هلیله کابلی [illegible] تخم کرفس انیسون زرنباد پوست ترنج
بادرنجبویه از هر یک یک جزو زعفران بسباسه زنجبیل از هر یک نیم جزو [illegible] مثقال ادویه نیم
مثقال با یک من و نیم ادویه شکر بقوام آورده سرشته قدر شربت تا دو مثقال جوارش زرعونی معتدل [illegible]
هلیون شقاقل تودری ناف سقنقور لسان العصافیر از هر یک یکمثقال زنجبیل تخم شلغم تخم کندر تخم شبت تخم
ترتیزک تخم جرجیر [illegible] تخم پیاز تخم کتان خولنجان جوز الطیب دارچینی دار فلفل بوزیدان از هر یک سه مثقال
تخم الجزر [illegible] با فانید سرشته و مقدار شربت از یک مثقال تا دو [illegible] جوارش سقنقور [illegible]
ناف سقنقور [illegible] و خصیة الثعلب [illegible] کنند بغایت نافع است جهت تقویت
معده و باه و اعضاء رئیسه و کرده و کمر و آلات بول جوارش التفاح جهت تقویت [illegible] و دماغ و هاضمه
ص یک رطل سیب شیرین را از پوست و تخم پاک کرده با شراب ریحانی بجوشانند تا [illegible] کنند
با نیم رطل شکر سفید و نیم رطل عسل بقوام آورند و فلفل دار فلفل قرنفل هر یک دو ل زنجبیل چهار ل زعفران
پنج ل عود هندی پنج ل کوفته و بیخته سرشته جوارش بلادری جهت بواسیر و تقویت باه و هضم طعام
نافعست و موافق سرد مزاج است زنجبیل ده استار دار فلفل سه استار شیطرج هندی دو استار شقاقل پنج
استار [illegible] چهار صد و پنجاه ل [illegible] سفید کرده [illegible] از هر یک ده ل [illegible]
اوقیه روغن [illegible] خیسانیده [illegible] صاف نموده ادویه را با آن حب کنند و [illegible] فانید را بقوام

بسرشند جوارش سکنجبین جهت تسخین معده و تقویت هاضمه و دفع بلغم و رطوبات نافع است ص کبابه قاقله کبار و صغار
قرنفل دارچینی زنجبیل دار فلفل زعفران از هر یک یک ل عود فلفل هر یک نیم مثقال پنجاه مثقال شکر سفید را
بقوام آورده بسرشند جوارش کافوری جهت ضعف معده و هاضمه و بلغم غلیظ و خفقان نافعست ص زنجبیل فلفل دار
فلفل دارچینی قرفه سادج هندی سنبل الطیب جوزبوا [illegible] البلسان بسباسه قرنفل نارمشک
سعد طباشیر عود هندی از هر یک سه ل و نیم کافور [illegible] از هر یک یکمثقال و نیم [illegible] مثقال قند را بقوام
آورده بسرشند جوارش خوزی جهت اسهال مزمن و تقویت معده و جگر و دفع رطوبات معده و امعا نافع است
و موافق [illegible] است ص [illegible] سرکه
استخراج کرده باشند [illegible] مثقال [illegible]
کلنار جوزبوا [illegible] از هر یک ده مثقال [illegible] سعد مصطکی سنبل الطیب از هر یک پنج ل با
شکر با عسل بقوام آورده [illegible] ادویه [illegible] تا سه مثقال جوارش مفرح تالیف [illegible] جهت
حزن و تقویت [illegible] معده و نیکو کردن رنگ رخسار [illegible] دهان [illegible] بغایت [illegible] گل سرخ شش ل
سعد پنج ل قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون از هر یک سه ل قرفه [illegible] از هر یک دو ل بسباسه جوزبوا قاقله
کبار و صغار هر یک یک ل [illegible] رطل آب بجوشانند تا بثلث رسد [illegible]
کرده با یک رطل شکر سفید بقوام آورده بسرشند [illegible]
سفرجلی [illegible] جوارش تفاح است [illegible] تقویت معده ابلغ [illegible] جوارش تفاح مذکور است
بجای سیب به شیرین باید کرد فصل چهارم در معاجین کبار و صغار و باهیه و مسهله هر چه متضمن تعدیل
و تلطیف و تقطیع و تفتیح و تسمین و جلاء و حفظ صحت و تحلیل باشد از معاجین نامند و هر چه از انجمله مشتمل
بادویه قوی الترکیب و ذوالخاصیه باشد و [illegible] از مزاج [illegible] او را کبار نامند و عکس او را
صغار نامند و انچه متضمن [illegible] حرارت غریزی [illegible] و ارواح باشد که باعث سرور [illegible] مفرح نامند شرط
ترکیب معاجین آنست که در تریاق مذکور شد و باید با عسل سرشته شود و در فصل زمستان عسل با سه
ادویه و در تابستان دو وزن ادویه [illegible] داشته اند و بعضی [illegible] ادویه
[illegible] داشته اند و بعضی [illegible] تراکیب قایل شده اند [illegible]
[illegible] مخصوصا معاجین کبار [illegible] غلبه عسل مانع [illegible] مزاج و نفوذ قوت

ادویه در اعضا و قبول طبیعت و حافظ قوت او است و سبب اینکه کیفیت عسل را در امتزاج تراکیب اعتبار
نکرده اند ظاهر نیست و نزد حقیر اولی در مزاج مرکب اعتبار او است معجون [illegible] جهت امراض بلغمی و سوداوی
[illegible] صرع و ضعف دماغ و ضعف کرده و جنون و ضعف [illegible] و وسواس و سل و سرفه قدیم و دق
و صرع [illegible] معده و جگر و یرقان و سپرز [illegible] و تقویت باه مفیدست خبطیانا [illegible]
تخم پنجنکشت حب الغار زراوند طویل انیسون [illegible] حب بلسان اسارون سلیخه از هر یک یک
ل و چهار [illegible] زعفران دارچینی صبر سقوطری [illegible] سفید [illegible] جوزبوا قرنفل [illegible] قاقله
بسباسه سنبل الطیب گل سرخ حب المحلب هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر از هر یک چهار ل و [illegible] تخم
جرجیر تخم پیاز عنصل مشوی افلیخا از هر یک دو ل [illegible] کرده بروغن بادام چرب نموده با سه وزن
عسل بسرشند و در جو شش ماه گذاشته بعد از آن استعمال نمایند شربت از دو مثقال تا چهار مثقال معجون
[illegible] جهت سل و درد شکم و تبهای مختلفه و ربع و دفع قولنج و درد رحم مفید است ص فربیون
افیون سلیخه زعفران [illegible] اقاقیا [illegible] سنبل صمغ عربی تخم [illegible] تخم انجره حب [illegible] مقل
ازرق لبان [illegible] کبریت اصفر [illegible] فلفل ابیض از هر یک شش ل گل سرخ عاقرقرحا
تخم [illegible] تخم سداب تخم کرفس از هر یک چهار مثقال و بعضی اطبا فلفل سیاه را در او دو ل و چهار [illegible]
میکنند [illegible] شراب ریحانی یا جمهوری یا مثلث یا نبیذ زبیب و عسل خیسانیده و با شراب و غیره
مذکورات خمیر [illegible] نمایند و [illegible] روغن بلسان یک کف در روغن مخلوط نموده حرکت دهند تا خوب
ممزوج شود پس بعد از [illegible] ظرف شیشه گذاشته بعد از شش ماه استعمال نمایند
معجون کاکنج جهت درد گرده و مثانه و بول الدم [illegible] است تخم کرفس [illegible] از هر یک هشت ل تخم خیار
مقشر [illegible] تخم [illegible] زعفران [illegible]
بادام تلخ مقشر [illegible] حب الکاکنج [illegible] شربت [illegible]
یک م معجون الاسطوخودوس جهت [illegible] مزاج و ضعف [illegible] معده [illegible] سنبل الطیب
مصطکی [illegible] زراوند طویل فلفل [illegible] تخم [illegible] انیسون [illegible]
فطراسالیون [illegible] ادویه عسل بسرشند
معجون [illegible] جهت وجع مفاصل و نقرس و تسکین درد آنها و جهت [illegible] مفاصل و نقرس

سپرز و بادهای غلیظ و تبهای کهنه و درد مفاصل و کشودن سده و [illegible] ذکر کرده و مثانه جهة
عسر النفس و سل و فسخ و قروح امعا و تپهای [illegible] درد کلوه هر گاه دو روز [illegible] نافع است جهة حفظ صحت
بکار برند و نافع است از حادث شدن بیماریها از امراض [illegible] اسطوخودوس [illegible]
جاوشیر [illegible] اسطوخودوس [illegible] از هر یک [illegible] فلفل [illegible]
سنبل الطیب [illegible] اصل اللفاح [illegible] تخم [illegible]
سنبل [illegible] حب البلسان از هر یک [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] ادویه را کوفته و بیخته
[illegible] در شراب ریحانی [illegible] و عسل [illegible] ادویه عسل
کف کرفته سرشته [illegible] استعمال نمایند و در وقت حاجت بعد از شش ماه [illegible] شربت او [illegible] است با آب
گرم و جهة [illegible] باب [illegible] و جهة [illegible] الاصول و جهة [illegible]
مفاصل [illegible] قبل از طعام با آب گرم [illegible] اسهال [illegible] جهة درد معده [illegible]
باشد و سوء الهضم و درد [illegible] و عسر البول و مرضهای بلغمی و بادهای غلیظ [illegible]
[illegible] صفت [illegible] افیون [illegible] از هر یک [illegible] فلفل [illegible]
یک شش [illegible] زعفران [illegible] و در بعضی نسخ [illegible] مثقال است [illegible] از هر یک [illegible]
ادویه را کوفته و بیخته و با عسل کف کرفته سرشته و بعضی اطبا با عسل [illegible] داخل میکنند [illegible]
شربت [illegible] مثقال [illegible] حاجت بعد از شش ماه استعمال نمایند دواء الکبریت جهة تبهای
بلغمی و سوداوی کهنه [illegible] بعد [illegible] باشد [illegible]
نافع است جهة [illegible] بول [illegible] کرده و مثانه و [illegible]
صفت فلفل ابیض شش [illegible] بزر البنج [illegible] از هر یک [illegible] افیون زعفران از هر یک [illegible]
و در بعضی نسخ [illegible] از هر یک [illegible] فلفل [illegible]
اصل اللفاح [illegible] از هر یک [illegible] ادویه کوفته و بیخته [illegible] در شراب کهنه [illegible]
[illegible] ادویه عسل کف کرفته سرشته و در وقت حاجت استعمال نمایند [illegible] شربت [illegible] با آب گرم و با آب
[illegible] در حمیات سوداوی و بلغمی [illegible]

معده و جگر و احشا و تشنج و فالج و نسیان و لقوه و تقویة باه و دفع [illegible] و حفظ حرارت غریزی و تحلیل
[illegible] و ضعف [illegible] گرم و موافق [illegible]
است صفت [illegible] سنبل الطیب سلیخه مصطکی حب الغار زنجبیل قرنفل بسباسه [illegible]
فلفل سیاه [illegible] انیسون [illegible] اسارون کبریت [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] ادویه عسل کف کرفته
سرشته دواء المسک الاکبر جهة ضعف جگر [illegible] استسقا و [illegible] معده و [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible] از [illegible] هشت اوقیه [illegible] قرنفل
از هر یک پنج اوقیه [illegible] از هر یک چهار اوقیه [illegible] اسارون [illegible]
زنجبیل از هر یک هشت اوقیه سنبل الطیب یک رطل [illegible] از هر یک اوقیه صبر
سقطری چهار اوقیه زعفران سه اوقیه [illegible] هفت اوقیه [illegible] البلسان از هر یک [illegible] اوقیه
حب البلسان [illegible] مصطکی [illegible] از هر یک هفت اوقیه [illegible] یک رطل و نیم [illegible]
[illegible] از هر یک دو اوقیه فلفل سیاه [illegible] از هر یک ده اوقیه [illegible] سه اوقیه و نیم
روغن بلسان سه اوقیه ادویه را کوفته و بیخته و با روغن بلسان [illegible] باسه وزن عسل کف کرفته
سرشته و در وقت حاجت بعد از شش ماه استعمال نمایند دواء المسک الاصغر منافع او [illegible]
صفت [illegible] یک اوقیه و نیم [illegible] مصطکی [illegible] اذخر و حب الغار [illegible] و فلفل
سیاه از هر یک اوقیه ادویه را کوفته [illegible] باسه وزن ادویه عسل کف کرفته سرشته و در وقت حاجت
استعمال نمایند [illegible] بقراط جهة درد معده [illegible] باشد
و هضم طعام نکند و جهة تحلیل [illegible] درد جگر و سپرز [illegible] تخم [illegible]
البلسان سلیخه [illegible] اذخر تخم کرفس از هر یک [illegible] فلفل [illegible] از هر یک نیم [illegible]
[illegible] حب الغار [illegible] زعفران از هر یک [illegible] با عسل کف کرفته سرشته و [illegible] شربت [illegible]
[illegible] با آب گرم [illegible] الاصول دواء [illegible] در تمام سال استعمال [illegible]
[illegible] اسم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] تمام سال [illegible] جهة [illegible] زبان [illegible]

اعضا و عروق و تقویة کرده و مثانه و باه و قوت حافظه و دفع امراض بلغمی و سوداوی و جذام و [illegible] و برص
و بواسیر و حفظ حرارت غریزی [illegible] صفت پوست هلیله کابلی هلیله سیاه آمله مقشر پوست
هلیله زرد پوست بلیله [illegible] فلفل سیاه دار فلفل زنجبیل [illegible] قاقله صغار
کبابه بلادر [illegible] عسل [illegible] اشق [illegible] تخم [illegible] نبات [illegible]
با نبات [illegible] قرص [illegible]
[illegible] هلیله زرد و بلیله [illegible] تخم [illegible]
بعضی [illegible] دواء اللطیف جهة درد کلو و ورم کلو و انواع خناق و [illegible]
سینه و شش [illegible] رطوبت باشد صفت انیسون تخم کرفس [illegible] سوسن آسمانجونی [illegible] تخم [illegible]
اصل السوس [illegible] سلیخه دارچینی [illegible] از هر یک [illegible] اوقیه [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible] اوقیه [illegible]
کندر سنبل الطیب از هر یک نیم اوقیه [illegible] ادویه را کوفته و بیخته با عسل کف کرفته سرشته
و قدر شربت [illegible] با ماء العسل یا ماء الشعیر یا آب [illegible] و اصل السوس [illegible]
[illegible] از [illegible] بادیان [illegible] یا آب [illegible]
[illegible] دواء الکرکم [illegible] جهة درد [illegible]
جگر و سپرز [illegible] عسر البول [illegible] بادهای غلیظ [illegible]
[illegible] رحم [illegible] مواد غلیظ باشد [illegible] بادهای غلیظ [illegible]
[illegible] رحم [illegible] مواد غلیظ باشد [illegible] جهة استسقا
[illegible] صفت زعفران [illegible] سنبل الطیب انیسون [illegible]
[illegible] فقاح اذخر حب البلسان [illegible]
[illegible] روغن بلسان نیم اوقیه [illegible] با عسل سرشته [illegible] شربت [illegible]
با شراب عسل دواء الکرکم صغیر موافق کامل جهة درد جگر و سپرز و ضعف معده و امراض [illegible]
[illegible] صفت سنبل الطیب [illegible] زعفران سلیخه از هر یک دو [illegible] دارچینی [illegible]
[illegible] فقاح اذخر از هر یک [illegible] ادویه را کوفته و بیخته باسه وزن عسل کف کرفته [illegible] سرشته [illegible]

حاجت استعمال نمایند و دواء [illegible] اجزای [illegible] بادی [illegible]
[illegible] جهة [illegible] عصب و [illegible] نسیان و خیالات و صرع و درد معده و [illegible] و جمیع دردهای
بارده صفت سنبل الطیب [illegible] سلیخه زعفران و بعضی اطبا [illegible] و در بعضی نسخه
[illegible] اضافه نموده [illegible] افتیمون [illegible] حب البان [illegible] قرنفل از هر یک یک اوقیه
مصطکی و عسل [illegible] از هر یک [illegible] مثقال حب البلسان زنجبیل صبر [illegible]
از هر یک یک اوقیه [illegible] اصل السوس [illegible] اوقیه پوست [illegible]
[illegible] ادویه را کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] صاف کنند و [illegible]
[illegible] رطل عسل [illegible] تا بقوام غلیظ [illegible] ادویه [illegible]
مخلوط سازند و بعد از شش ماه استعمال نمایند و قدر شربت [illegible] با آب نیم گرم و جهة فالج و لقوه و [illegible]
[illegible] جهة [illegible] رحم و ادرار حیض و بول و تحلیل بادهای غلیظ [illegible]
[illegible] باشد و جهة [illegible] باشد [illegible] رطوبت باشد [illegible]
اعضا و انقطاع نفس صفت تخم [illegible] از هر یک
[illegible] از هر یک چهار [illegible] مصطکی حب البلسان زعفران اکلیل الملک سنبل الطیب از هر یک
ده [illegible] انیسون زنجبیل [illegible] از هر یک [illegible] قرنفل شش [illegible]
از هر یک شش [illegible] فلفل سیاه ده [illegible] ادویه را کوفته و بیخته
با عسل کف کرفته [illegible] ادویه سرشته و در وقت حاجت استعمال نمایند [illegible] منافع این مثل
منافع او است صفت [illegible] افیون [illegible] فلفل دار فلفل سلیخه [illegible] بزر البنج [illegible]
[illegible] سنبل الطیب جاوشیر از هر یک [illegible] زعفران از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] ادویه را کوفته و بیخته باسه وزن ادویه عسل سرشته [illegible]
[illegible] جمیع مرضهای جگر و درد جگر و [illegible] و درد عصب [illegible]
هر گاه طلا کنند [illegible] و جهة درد کرده و عسر النفس و سرفه [illegible] رطوبت [illegible] سینه
و [illegible] و [illegible] الرحم کنند [illegible] قطع [illegible] آورده است و نافع

جهت ناصور هرگاه طلا کنند با روغن موم و جهت سموم سرد و بتها با سکنجبین بنوشند و این مرکب را جهت آن مسمی
بآن اسم است که اشابین زاده دعوی میکند شاربه او را مار نمیگزد باذن الله تعالی و قوتش بعد از چهار سال ضعیف
میشود صفت زعفران مر صافی افیون جند بیدستر بزر البنج قسطار رومی فقاح الاذخر خشخاش سیاه سنبل الطیب
اصل الغافث یا عصاره غافث حب کوکب شاخ سوخته راست بوزن هر یک یکجزو ادویه را کوفته و بیخته با خمیر
خیسانند پس نیکو با شراب ریحانی صاف جید الجوهر یا با جمهوری یا با مثلث یا با میفختج زبیب و عسل خیسانیده با سه
وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته بعد از شش ماه استعمال نمایند قدر شربت از درهمی تا نیم مثقال اثاناسیا
الصغری جهت درد جگر و سپرز و درد معده و بادها و قروح امعا و قروح سینه و شش و برای هوام بسیار
نافعست صفت بهمه سائله یا یابسه زعفران قسطار رومی سنبل الطیب مر صافی عیدان البلسان افیون سلیخه
از هر یک چهار مثقال عصاره غافث هشت درم اصل السوس مکوک ده درم ادویه را کوفته و بیخته با سه وزن
ادویه عسل کف گرفته سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند الفطیلقان الاکبر و هو الطیب جهت سقوط
و وجع النسا و جمیع اوجاع بارده نافعست دوایی هندیست صفت افیون چهار اساتیر و چهار دانگ فربیون
شش درم اقاقیا پنج اساتیر و چهار دانگ جند بیدستر اساتیر و چهار دانگ ... اساتیر و چهار دانگ عاقر قرحا
شش درم فاشرا که هزار جشان است فاشرستین که شیطرج است از هر یک چهار درم ابریشم مقرض دو اساتیر نعناع
عروق شش درم تخم سداب ناخواه شکوفه کرفس از هر یک چهار درم کل سرخ سنبل اصل الکاکنج از هر یک شش
درم تخم کرفس فلفل دار فلفل حب البلسان حب الغار ریوند سلیخه زرنباد درونج شیطرج هندی از هر یک دو اساتیر
حب خروع مقشر هشت اساتیر کبریت اصفر پنج اساتیر صمغ عربی میعه سائله از هر یک سه اساتیر و دو درم کندر ذکر
پنج اساتیر و چهار دانگ دهن البلسان سه اساتیر و دو درم جند بیدستر سه اساتیر و دو درم و چهار دانگ دوقو
منقی پنج اساتیر و چهار دانگ قردمانا شش اساتیر ساذج هندی سه اساتیر و چهار دانگ فاقله کبار
بانضمام دانه هائی درست قرنفل ذکر پنج اساتیر قرنفل انثی سه اساتیر افربیون دو اساتیر و دو درم فرنجمشک
دو اساتیر و چهار درم سورنجان ناسفته پنج درم بسباسه دو اساتیر و یک درم زوفا و مرارة البقر از هر یک دو درم
زنجبیل دارفلفل طویل سه اساتیر نانخواه فلفل ابیض از هر یک پنج اساتیر و طرطیر بعضی گفته اند که اذ کیک است
بوزن آن از هر یک ده درم سورنجان که نارمشک است دو اساتیر و دو درم و چهار دانگ بهمن سرخ و
سفید از هر یک دو اساتیر و چهار دانگ مرارة الذئب و مرارة الذئب الغراب از هر یک یک درم ادویه را نیکو

و صمغ را در شراب خوب خیسانیده تا هفت روز و بعد از آن ادویه را نیکو بسایند و صمغ را در شراب
خوب خیسانیده تا هفت روز بعد از آن ادویه نیم کوب کرده را بخته با و بپزند تا هم چون لعوق
شود و حدید بیلک سنگی پاکیزه کرده بعد از پنج شش جوش از بالای آتش بردارند و سرد کنند طبیخ الفیشته
المرکبکی بکیشی که تا یک سال مادامیکه قوه آن تمیزند دست و پای او و بعضی عصب و پیوند در دیات
مس و بپزند بالای آن تا بیضه شب از هر یک یک کف آب ... صمغ حلبت و روغن را بپوشانند
بالای آتش نرم بپزند تا نیم اشود بعد از آن از آتش بگیرند و سرد کنند و شیره آن در پوستها
دموی او پاک نمایند و بآن شود بار ادویه پاکیزه کرده بپزند با آن روغن بلسان دو روغن تا رطل
از هر یک یک سکرجه بآتش نرم بپزند تا شش باقی ماند بعد از آن و عسل مصفی شود با آن و بیخته بپزند تا آنکه
قوامش مثل قوام عسل غلیظ گردد پس بپزند برای آنکه سیخ بالای آتش پر باشد در ظرف شیشه کرده
وقت حاجت بعد از شش ماه استعمال نمایند و قبل از شش ماه اگر استعمال کنند مهلک خواهد بود فقطلامه
ریحان الاصفر حب البلسان کندش حماما بوست بیخ لفاح اشنه سلیخه اشق لیان ذکر اصل السوس حب کوکب
عیدان البلسان شحم حنظل زنجبیل سکبینج جاوشیر دار چینی جند بیدستر هزار جشان شیر مویز شیطرج هندی
شیطرج هندی تخم اترج کرویا بادرنجبویه مرچوبج قاتل اسپه سکوحب الغار دم الاخوین از هر یک دو درم زعفران
فلفل بزر البنج از هر یک ده درم زرنباد هفت درم بزر الجبل قرنفل ساذج هندی شحم الکلی کرنب بری ابیض
ولادة العیل قسط المران هر یک چهار درم طلا و نقره ساییده از هر یک دو دانگ زرنباد درونج کافور دان
هر یک سه درم سنبل الطیب هشت درم مسک دو دانگ افیون یابس ده درم ابریشم خام پنج هندی الوان
ذکر کبریت سوخته قشر خیار شنبر که پاک کرده باشند از دانه درخت بحری و کل و طالیسفر پنج شاه دانه بیخ
کابلی و نانخواه صمغ فارسی پنج زعفران حب الکیوان از هر یک درم ادویه را کوفته و بیخته و صمغ را در شراب ریحانی
کهنه خیسانیده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته و بعد از شش ماه استعمال نمایند صفت سلیم جهت
سقوط و وجع الصبیان و درد رحم صفت فلفل ابیض زنجبیل سلیخه هندی قسط از هر یک شش درم افیون
فربیون جند بیدستر زعفران قرنفل مصطکی عاقر قرحا از هر یک پنج درم سعد هزار جشان فاشرا
که شیطرج آن است زرنباد درونج زراوند طویل از هر یک ده درم دهن البلسان مثل الکافی از هر یک چهار درم
ادویه را کوفته و بیخته بروغن بلسان و مثل الکافور حب نموده با سه وزن ادویه عسل کف گرفته

بپرشند و در وقت حاجت بعد از شش ماه استعمال نمایند و سعوط آن مثل مدهی با آب مرزنجوش نافعست
کلکلانج الاکبر و این معجون هندیست جهت درد معده و تنهایی که کنند و غشی و حصر البول و برص و بهق و بلادر و سرفه و ربو
و قروح شش و عطش و ذرب و رعشه و ادرار بول و رعاف و بواسیر و درد سینه و تهیج و قولنج و زرداب و امراض
تنهایی ابتدا و اشتهای طعام نافع و قوتش تا پنج سال باقی است صفت هلیلج سیاه بلیلج شیر املج دانه بیرون
کرده دار فلفل و قلقلمو و تخم کرفس و شیطرج هندی و فلفل و لسان العصافیر و زیره کرمانی و هندی که شونیز
و هشت مثقال بعضی گفته اند که سه مثقال است و ملح هندی و نمک سیاه و ملح العجین سیاه و سرخ نانخواه
از هر یک سه مثقال تربد سفید یک رطل ادویه را کوفته و بیخته شیر املج دانه بیرون کرده سه رطل در بیست و
چهار رطل آب بر بالای آتش معتدل بپزند تا ثلث شیر باقی بماند و از آتش بگیرند و صاف کنند و ثلث
را بجوشانند و شکر سفید چهار رطل با آب و بیخته با آتش بگذارند و با آتش نرم هم و اذن بگیرند و حرکت دهند
تا با آب ممزوج شود و از آتش کوفته ادویه کوفته شده را بر او بپاشند و بهم زنند تا ممزوج شود و در ظرف
چینی گذاشته وقت حاجت استعمال نمایند و قدر شربت از سه مثقال تا چهار مثقال است کلکلانج الاصغر
منافعش مثل منافع اکبر است صفت هلیلج هندی بلیلج شیر املج دانه بیرون کرده فلفل دار فلفل شیطرج هندی
صعتر زنجبیل حب النیل ابو نخ تخم کشنیز خشک نانخواه قلقلمو تخم کرفس لسان العصافیر زیره کرمانی و نمک
از هر یک پنج درم سفیدان شیر املج دانه بیرون کرده ملح هندی قرنفل ساذج هندی هیل بوا که شونیز است و اگر نیابند
نشود عوض او قاقله کبار است حبة السودا از هر یک سه درم تربد سفید روغن شیرج از هر یک بیست استار
شکر سفید صد و بیست استار مویز دانه بیرون کرده دویست و بیخته استار آب آمله دو رطل صفت ساختن
الاملج شیر املج دانه بیرون کرده سه من مویز دانه بیرون کرده شش من با چهل رطل آب بپزند تا در بعضی بماند
و آبش را صاف نموده در دیگ پاکیزه بپزند و شکر را با و انداخته با آتش نرم بپزند تا شکر گداخته
شود و مثل عسل غلیظ شود پس ادویه مسحوق را بر او ریخته بر بالای آتش حرکت دهند بعد از آن
روغن شیرج را بر او ریخته بهم زنند تا خوب ممزوج شود و مثل خمیر گردد و از آتش بگیرند و سرد کنند
ظرف شیشه یا چینی گذاشته وقت حاجت استعمال نمایند معجون هندی که در کتب هنود نقل شده جهت تکت
زبان شب و درد اوجع آنست بجهت اکثر امراض بارده و عطسه نافع معجونیست صفت بیره کرمانی فلفل سیاه
دو بیست عود ناردیل فلفل صد عود قرنفه نمک نفطی فتد سفید بیست و هشت مثقال با دو وزن عسل بسرشند

و قدر شربت دو مثقال معجون شیلثا جهت صرع و سکته و فالج و لقوه و تشنج و نسیان و رعشه و خوف
و خبث النفس و خفقان و خیال فاسد و تغیر عقل و درد اندرون و شش و بادهای غلیظ و درد مفاصل
و نقرس و درد رحم و درد دندان و سعوط جنین و جهت نگاه داشتن جنین در شکم امهات و سقوط و صداع
و شقیقه را بسیار نافع و این معجون اهلیله ذهبیه نامند صفت مشک خالص و حماما و عیدان البلسان
دهن بیلسان و اشاق نبطی و تخم کرفس و تخم سداب و اشنه و کبریت اصفر اختانالبقر جبلی و اختانالبقر
جبلی و کافور و روغن بان ابیض و سیاه و میعه سائله و سعد و ما امیران چینی و تخم هلیون بری استعمال
کرکف الکلاب و اصابع صفر و بیخ کاسنی و حب الحلب و کشت بر کشت و حب الاس ... از هر یک دو درم و رولند
ناسفته زعفران ساذج هندی سلیخه دبوقی ... جوز بوا فقاح الاذخر جند بیدستر تخم جرجیر
تخم ذوقا از هر یک ده درم طلا و نقره ساییده ذرنب حب البلسان شونیز ناج الاساکنه جزر التغلب
پوست بیخ کبر از هر یک نیم درم ابریشم خام غیر محرق فلفل سفید زنجبیل پنج شب تخم شب خبطا نانلسان
العصافیر بیخ هندی صعتر خانبی عاقر قرحا زراوند سرخج بندق هندی ابهل خیار المهو دهرار جشان
کرشتبیا آنست از هر یک چهار درم قرنفل سنبل الطیب قسط تلخ حوبل عود هندی پوست اسارون سادستان
از هر یک سه درم پنج سوسن آسمانجونی بسباسه خالک چهار آکمانا السوسن مار الکشوث از هر یک یک
درم مصطکی سه درم تفاح بیست عدد تخم ترنج فوفل حنظل از هر یک شش درم فلفل سیاه دار فلفل بزر
البنج الابیض زرنباد و زراوند طویل افیون از هر یک بیست درم اکلیل الملک چهار درم و نیم بزرقطونا بسد از هر یک چهار
درم و دو دانگ ادویه را کوفته و بیخته بخیسانند ان آنها الخیر خیسانیده بیست بشراب ریحانی کهنه با انگبین
تا م مقام او باشد و با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند و در ظرفی گذاشته بعد از شش ماه استعمال
نمایند و قدر شربت مثل نخودی با آب بیخ بادرنجبویه کرفس و سعوط او با روغن حبة با آب شاهسفرغ با آب
مرزنجوش و وقت النفاذ او هنگام طلوع شعری یمانیست که عبارت از کلب الجبار است کاسکبیج و این معجون
فاروق است نافع است جهت امراض بسیار خصوصا امراض اطفال و خصیان که ایشان را عارض شود صرع و لقوه و فالج
و تشنج و جهت حفظ جنین در شکم مادر و اصلاح رحم و درد رحم را بسیار مفید است و سعوط کرده میشود
جهت جمیع الجنس ها که سعوط بر شیلثا کرده میشود صفت سلیخه حب ام ... پوست بیخ لفاح تخم بادرنج حوبل
حب الاهیل زراوند طویل و درونج مثل عنبر حب البلسان از هر یک چهار درم قرنفل زنجبیل از هر یک

دهم و چهارم هیل چهار دهم قسط المر جوز بوا هلیلج اصفر افیون از هر یک هشت دهم قرص کنند تنها اصفر نیز
تخم حنیون ریحان از هر یک دو دهم و نیم سکبینج زرنباد درونج سعه سنبل الرومی صافی از هر یک پنج دهم سعد
بسباسه زعفران جوز بوا نارمشک حب الآس هست حب الغار از هر یک ده دهم مخاط بیروج منقی از هر یک
پانزده دهم موبا سرخ مرو آس از هر یک سه دهم ادویه را کوفته و بیخته باسه وزن ادویه عسل بسرشند و در ظرف
کرده شده وقت حاجت استعمال نمایند بعد از شش ماه و قدر شربت یک درم تا یک مثقال است صفت جوزنیا که موصوف
در کاسکینج قصب الذریره اظفار الطیب لبان صمغ ذکر سعه از هر یک چهار درم اشنه قرنفل زعفران
مشک عود هندی از هر یک نیم درم ادویه را کوفته و بیخته با شراب ریحانی خمیر نموده قرصها سازند و
بگذارند تا خشک شود و در وقت حاجت استعمال نمایند صفت معجون المسک جهت درد جگر و ضعف
معده و برودت آن و تفتیح سدّها و تحلیل بادها غلیظ ص مشک بیلخر سنبل الطیب ساذج هندی لک
پاک کرده ریوند چینی خبطیانا رومی از هر یک دو درم زعفران نانخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی
قرنفل سرطان از هر یک نیم درم ادویه را کوفته و بیخته با عسل کف گرفته بقوام آورده بسرشند و قدر شربت
مثل یک باقلی با آب کرم معجون خبطیانا جهت صلابت جگر و سپرز و سدّها و درد معده و گرده و مثانه و بهانی
که بطول کشد جمیع زهرها که ونده هارا نافعست ص خبطیانا رومی فلفل سیاه از هر یک ده درم قسط المر
ساذج هندی سنبل الطیب زراوند مدحرج ریوند چینی از هر یک یک اوقیه ادویه را کوفته و بیخته باسه
وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند و قدر شربت یک درم با آب سداب معجون زنجبیل جهت درد معده و جگر باده
و فتق ریه و بهای بلغمی و تب ربع ص فوتنج نهری و فوتنج جبلی و فطراساليون و بسباسه لیوک از هر یک ده دانگ
تخم نانخواه تخم کرفس بابونج ماشا از هر یک چهار درم کاشم پانزده درم فلفل سیاه چهل و چهار درم ادویه را کوفته
و بیخته باسه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند و قدر شربت از یک درم تا دو درم با آب کرم معجون
جهت عسر بول و قولنج نافع و تب مشفه اسهال میکند در هر وقت از زمستان و تابستان ص هیوفاریقون
یا سقمونیا مقشر مصطکی که همه مقشر پنجاه درم را بکشایند و در خل خمر خیسانیده پس بر آورده بیکه
فرا خوابانند و تسعه سوس درانت خشک از هر یک هفت مثقال فلفل سیاه صدر زنجبیل سه مثقال
زعفران نیم یک مثقال بادام سه سعتر از هر ثلث سکبینج کوفته و بیخته با عسل کف گرفته ممزوج نموده
سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند و قدر شربت چهار درم با آب کرم معجون زنجبیل جهت صرع نافع است و مایل
مثقال ۱۹

باعتدال و معاونت اودر دفع امراض عصب و صرع مجربست و حمیت تجربه نموده ص هلیله کابلی
آمله هلیله زرد بلیلج اسطوخودوس از هر یک ده درم عود الصلیب پنج درم غاریقون خالص سه درم کوفته و بیخته با روغن
بید انجیر چرب کرده بعد از آن بسرشند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال و نیم معجون جالینوس جهت امراض بلغمی و سودای
مزاج و سده جگر و برودت گرده و مثانه و اصلاح حال بدن نافع است ص فلفل سفید هیل قسط بحری سنبل
الطیب عود بلسان قصب الذریره تخم مورد زنجبیل سعد خولنجان قرنفل دار فلفل دارچینی سلیخه اسارون
زعفران مصطکی با عسل معجون نمایند نسخه دیگر از کامل الصناعه ص فلفل سیاه و سفید حماما ساذج تخم کرفس
انیسون غافت قردمانا تخم الجزر تخم سداب کوهی قسط بحری سنبل الطیب قصب الذریره زعفران مکی پنج درم
عود ملیق از شیخ ابو علی جهت تقویت معده که باییوسته باشد ص هیل زنجبیل دارچینی سلیخه زعفران فلفل سیاه
قرنفل مشک زرنباد از هر یک پنج مثقال سعد زرنب ساذج قرنفل از هر یک سه مثقال عود خام هفت مثقال جوز
دو دانگ کافور یک دانگ تربد چهار مثقال نبات یک مثقال با عسل و شکر بیاموزند و اکی مشک و عنبر از هر یک نیم دانگ
هلیله کابلی سه مثقال محمود دو مثقال داخل کنند بهتر خواهد بود معجون عود غیر ملیق ص عود مشک
عنبر جدوار دارچینی مصطکی فلفل قرنفل از هر یک یک مثقال و نیم بادرنجبویه کاوزبان بادیان تخم کرفس
سنبل الطیب تخم پوست ترنج از هر یک دو مثقال با عسل و نبات بسرشند و در نسخه شیخ ابو علی کافور یک دانگ
و نیم دارد و جدوار و پوست ترنج را اضافه کرده است معجون سفرجلی فایض ص به پاک کرده یک من عسل یک
فلفل دار فلفل زنجبیل پنج مثقال هیل هفت مثقال فایده سنبل قرنفل دارچینی زعفران بوسق هفت
بر پاک کرده از پوست و دانه دا بهم را یخته از ربع یک من بپزند که مهره با عسل بقوام آورده با ادویه ترکیب نمایند
مقدار شربت تا چهار مثقال است زرعوفی جهت قوت گرده و جگر و باه و معده و سرخی او و دیگر مثانه نافع و باد
بشکند ص کرفس بادیان تخم کرفس تخم اشبت تخم ترتیزک نانخواه تخم حرمل خربزه و خیار پنج کوفرا از هر یک
پنج دانگ عاقرقرحا زعفران قرنفل مصطکی عود از هر یک دو دانگ بسباسه قرنفل فلفل دار کبابه از هر یک سه دانگ عنبر نیم دانگ با عسل
بسرشند مقدار شربت تا دو مثقال بعد از ده ماه بخورند معجون سلس البول جهت سلس البول و تقطیر آن نافع و تب
ص بلوط مقشر مقلو پانزده درم سوف دوم تخم سداب از هر یک نیم درم کندر حب الآس جوز بوا بسباسه قرنفل هلیلج
اسود از هر یک دو درم سعد سنبل هیل از هر یک سه درم الغیو خشک پنج درم با عسل بسرشند و قدر شربت از سه
تا پنج مثقال معجون البزر قطونا جهت نفخ و برودت معده زعفران کاشم بزر السداب تخم کرفس زنجبیل حاشا الصنوبر

دفع کنند در وقتیکه معده خالی نباشد معجون زهره مستعمل جهت قوت باه و اشتها و قوت مجامعت مجرب
ص جوز بوا قرنفل بسباسه لسان العصافیر بیخ اذخر زنجبیل دارچینی مصطکی عود زعفران از هر یک
سه دانگ قاقله کبار از هر یک یک دانگ شنه دو دانگ مشک نیم دانگ قند گلاب از هر یک ده دانگ قند را در گلاب حل کرده
عسل بمقدار کفایت اضافه نموده ادویه را بعد از قوام بسرشند شربتی یک دانگ معجون جالینوس مستعمل جهت زیاد
کردن منی و قوت مجامعت و ضعف گرده و معده و اشتها مجربست ص سنبل الطیب خرفه قرنفل دارچینی قاقله از هر
دو دانگ انیسون تخم کرفس از هر یک یک دانگ زیره کرمانی مربی مقلو به مصطکی بیخ خشک عود نیم دانگ فلفل دو دانگ
با یک مثقال ده شربت و دو درم نافع بود و مجربست معجون الصحیح مجربست از جالینوس و اساتذه الاطبا نقل است و مجربه
رسیده است ص عاقرقرحا ده دانگ سلاسه نمایند دار فلفل نارمشک بگذرانند و بعد از آن در هاون با مهره کشته
آنرا بستانند و با عسل بسرشند شربت دو درم با بیست درم آب کرم معجون عقرب جهت سنگ گرده و مثانه ص
عقرب سوخته خبطیانا سه دانگ زنجبیل یک دانگ فلفل دو دانگ دار فلفل دو دانگ کاکنج پنج دانگ جند نیم دانگ با سه دانگ
عسل بسرشند بعد از شش ماه بیالغ دانگی و بنا بالغ بقدر انک بدهند معجون ابو ماهر سمی بسی یا فه جهت فتح
گرده و مثانه و مجاری بول و احتباس آن و حرقة البول و منی مقوّی بغایت مجربست و جهت امراض دهم بسیار نافع
معده حیض و مسکن دردهای اعضا و تناسل و مانع صعود الجزء بدماغ و مقوّی اعضا است و قدر شربت
در اول علت یک مثقال با سه دقیقه شیرالاغ و هفت درهم ماء العسل و در مزاج بسیار حار باشد به
غوره و در وسط علت دو مثقال با هفت درهم آب بولت بار یک مطبوخ و پنج درهم ماء العسل و
علت که جلیل یا که شده باشد در خون آب آید یک دانگ و ربع با شربت موی حیات غوره و امثال آن و جهت
ادرار حیض با آب خود سفوف و مانند آن از ادویه معجون حیض ص کل مختوم تخم خطمی و خبازی تخم
خربزه مغز تخم خیار تخم خرپزه و کدوی شیرین دم الاخوین از هر یک پنج دانگ طین قبرسی پانزده دانگ
ادبی مغسول ده دانگ و صمغ عربی شاخ کاو کوهی سوخته بسد مروارید از هر یک دانگ و نیم عصاره لحیة التیس
فطراساليون نوغا خشک صعتر تخم کرفس انیسون سکبینج چهار دانگ صمغ آلو نشاسته کثیرا حب العلت
کرماش هندی بیست حب صنوبر کبار حب نبطی مغز بادام کوهی مغز بادام شیرین مقشر زیره سیاه از هر یک هفت
سماق سنبل عود خشک طین فارسی کل ارمنی از هر یک دانگ طلق مجلوب خشخاش سفید و سیاه بزر البنج
از هر یک سه حب کاکنج چهل عدد افیون دو سوس یکی دو دانگ عسل کف گرفته سه وزن ادویه معجون سیاه الیوس
۱۸۷۰

الکبار از هر یک شش درم بادام تلخ مقشر لبلاب از هر یک دو درم فلفل هشت درم باسه وزن ادویه عسل بسرشند
معجون فتح جهت سرفه و درد جگر و سینه و الم نفس و معده و شوص و صفای آواز و ادرار بول و درد سپرز
ص سوسن پیاز بسیار اشقیل حسب و بیخ انجدان زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دار شیشعان یک دانگ قصب الذریره فقاح
الاذخر علک البطم مثل از زرفا دو مثقال و نیم سرطان چهار دانگ صمغ را بشراب یا قایم مقام شراب خیسانیده با
عسل بسرشند و قدر شربت یک مثقال با آب کرم جهت درد جگر و معده و جهت درد سینه و شش با آب زوفا معجون
حلتیت جهت رفع تب ربع و تفتیح سدها و تحلیل ریاح و کرن بیده جمیع کرم نوکان ص حلتیت فلفل بوره آب
خشک با السویه بجوشند بعسل بسرشند و قدر شربت یک مثقال معجون الخبث ص جهت بواسیر و ریاح آن و شکو
کردن کو و تقویت احشا و هاضمه نافع است دانه فنجنکشت نانخواه هلیلج سیاه آمله بلیلج فلفل دار فلفل زنجبیل
سعد شیطرج هندی سنبل الطیب از هر یک ده دانگ تخم شبت تخم کندنا از هر یک چهار دانگ خبث الحدید مرب بجعفر
بروغن بادام شیرین خیسانیده ده دانگ با سه وزن ادویه عسل بسرشند و قدر شربت دو مثقال یا یک مثقال تناول کنند اقوی
خواهد بود معجون للقولنج الریحی از مجربات رکن الدین مسعود ص سداب خولنجان بیلخر پنج کبر ساذج هفت
و نیم نیم کوب ساخته و یکشب در گلاب خیسانیده پس بجوشانند تا آنکه نصف رسد پس صاف نمایند بعد از آن
زرنباد مصطکی نارمشک عود پوست ترنج دار فلفل کاشم تخم کرفس ساذج هندی انیسون اذخر اسارون
تخم ترب زرنب صعتر بیخ دارچینی حلتیت کمون کرمانی قرنفل جوز از هر یک دو دانگ و نیم جنس نصف درم
وزن ملکهد بعد نیم پخته پس سه مقابل عسل با گلاب بر کوه بخته باقی ادویه را با آب عسل و روغن بادام
تلخ بیست آن اضافه کنند و اگر خواسته باشند که عملش قوی باشد اضافه کنند با و فلوس خیار شنبر قدری
که خواهند معجون نوغا جهت نضج مواد عتیقه در سینه مجرب مرحوم ابو علی است ص رب سوس نوغا خشک
پرسیاوشان از هر یک دو مثقال و قند نابات فلفل از هر یک یک مغز بادام تلخ پنج کیزمانید که تخم الخرازان
هر یک پنج کیسل سه وزن ادویه بسرشند و هر بعد دو مثقال با آب مطبوخ بنوشند الحیس در دو دانه عدد
تمر هندی سپستان از هر یک نود عدد حلبه تخم کرفس تخم بالنگ انیسون پرسیاوشان اصل السوس نوغا خشک
از هر یک پنج دانگ در چهار رطل آب بجوشانند تا ربع آید پس سه حصه کنند هر بعد یک حصه با دو معجون
مذکور بخورند و چون مطبوخ اخیر شود بان بمدت دستور بیب دهند هر روزه تقید تعاقب یک دیگر
دو لطافت نمایند اصل السوس خرچل سرخ تخم ترنج تخم شبت جوشانیده صاف کرده با سکنجبین عسلی بنوشند

جهت اقسام صرع نافعست یکی دو روز از وی هیچ دوائی در باب صرع قائم مقام این نیست انه بود ص
سیسالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس از هر یک ده آن غاریقون پنج آن ترمس انا حلیت زراوند مدحرج از هر
یک دو آن و نیم ادویه را کوفته و آب حنظل چند چندان عسل با بقوام آورده ادویه را با او بسرشند معجون
مقل جهت بواسیر و اوجاع مقعد نافعست و بادها بشکند و خون بواسیر باز دارد ص پوست هلیله کابلی
پوست بلیله آمله مقشر تخم سپندان سعتر تخم کندنا تخم ریحان از هر یک پنج مثقال مقل بخایند را
در آب کنند تا حل شود و با عسل چند وزن ادویه بسرشند و در بعضی نسخ دو عسل است معجون الکمونی جهت تقویت معده و نفخ
و ریاح و رطوبات آن نافع است ص زیره کرمانی صد آن که یک شبانه روز در سرکه خیسانیده بود داده باشند زنجبیل
بیست آن فلفل ده آن بورق ارمنی ده آن ادویه را بسایند و نیم صلابه بتر نباید کرد با عسل
سه وزن ادویه بسرشند مقدار شربت یک مثقال معجون جهت قطع خون بواسیر مجرب است ص هلیله کابلی بلیله آمله
از هر یک ده آن بسد کهربا صدف سوخته از هر یک چهار آن شاخ گاو کوهی سوخته پنج آن زاج سفید نانخواه از هر
یک دو آن مقل اندرانی بیست آن مقل را در آب حل کرده مجموع را با هفتاد و پنج آن عسل کف گرفته بسرشند قدر شربت
دو آن معجون اللطیف جهت تقویت اعضا و تفتیح او و تقویت اعصاب و زیادتی باه و تکوین اخلاط و لطافت
میکند منی را اعانت شریب و اخراج منی میکند بلذت شربت و نضج منی میدهد ص مروارید ناسفته بسد
از هر یک شش آن انیسون بهمن ابیض از هر یک چهار آن اصل اللبلاب از هر یک سه آن اذخر سعد کوفی نانخواه
از هر یک دو آن بسفایج اسارون دارچینی مصطکی از هر یک یک آن و نیم صمغ یک آن کتیرا
یک آن با وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند و حد شربت یک مثقال با آب گرم بنوشند معجون حافظ الاجساد
که تالیف حکیم است جهت انواع سل و ضعف جگر و امراض جگر و سوء القنیه
نافعست و این معجون خواص کثیره و منافع جلیله است و مثل این در بیابانها دیده نشده ص دارچینی
اصل الکبر از هر یک پنج آن زعفران ده آن قسط از هر یک چهار آن سنبل الطیب شش آن انیسون
چهار آن رب السوس عصارة الغافث جعده از هر یک سه آن چهار آن روغن
بلسان چهار آن ادویه را نرم کوفته با عسل بسرشند و قدر شربت یک مثقال نافع باشد
و باذن الله تعالی معجون جهت باه مجرب است ص تخم تخم ترب تخم بوهنه
بقدر سفید سرخ لسان العصافیر شقاقل مغز حلغوزه قسط شیرین زنجبیل بهمن سفید و سرخ فلفل

سفید

الکمونی

جهت بواسیر مجرب

سفید و سرخ دار فلفل سفید دار فلفل حلتیت طیب از هر یک پنج آن با سه وزن عسل بسرشند شربت دو مثقال
و نیم صبح و مثل آن شام تناول نمایند معجون حب القطن جلیل القدر عظیم النفع است و لذت جماع است
اعاده شهوت باه میکند بعد از نومیدی و آگان را صاف میکند و سده میگشاید و ضعف کلیه و مثانه را
زایل میکند و جهت حرقة البول نافع است و سنگ گرده و مثانه را میریزاند و دشواری نفس
تن درست دو آن و حق تا سه سال باقی میماند ص حب القطن پوست آن دارچینی قرنفل حب الصنوبر
تخم الجزر از هر یک پنج آن زنجبیل از هر یک ده آن هفت آن قسط شیرین بوزیدان
از هر یک چهار آن با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند معجون ید الله جهت تفتیت حصاة
ص حجر نوشیدن سفید حجر رماد عقرب رماد کلم رماد رماد الارنب
حجارة الاسفنج رماد پوست تخم مرغ که جوجه از وی بیرون آمده باشد حجر الیهود صمغ اللبنی از هر یک
اسارون دو قسط شکر اشیع صمغ عربی تخم خطمی فلفل سیاه از هر یک یک آن و نیم با عسل سرشته از یک مثقال تا سه
مثقال با آب طبیخ خسک و نخود سیاه بنوشند و رماد الارنب آنست که خرگوش را ذبح کرده درست در ظرف
خزفی گذاشته بگل حکمت گرفته در تنور حمام یا تنوری گرم بگذارند تا بسوزد معجون الفلفل جهت وجع
الفواد و تقلب نفس که از برودت باشد نافع و بسیار مقوی معده است ص گل سرخ فلفل زنجبیل دار فلفل
طویل دارچینی اسارون هر یک دو جزو مصطکی زرنباد درونج ابنسون هر یک یک جزو سنبل نیم جزو با یکوزن
عسل و یک وزن شیره کشمش بسرشند و قدر شربت دو آن معجون افسنتین جهت درد معده و وجع الفواد که از
سوداوی باشد بغایت نافعست ص انیسون تخم کرفس افسنتین سلیخه سنبل فو عسل
معجون جهت ریاح بواسیر و صداع بارد و ظلمت بصر و تقویت باه سنبل الطیب قرنفل دارچینی حب البلسان فلفل
سفید دار فلفل اسارون سلیخه قصب الذریرة سعد مو زنجبیل قرنفل قاقله با السویه عسل
ادویه الشیرازی شقاقلی معجون دیگر که بغایت کرمیل هم اجزا در دوا است نافعست جهت انواع صداع
بارد هر قسم که باشد و منع صعود الجزو میکند و جهت دوی ... و ضعف معده و جگر و انواع استسقا
تحلیل سایر ... و ورام و ... و صلابات نافع و ظاهر اجاریاشد ... جماول و قدر شربت از دو آن
تا چهار آن ص سنبل الطیب مصطکی زعفران طباشیر دارچینی اذخر اسارون قسط شیرین عصاره غافث
الکوث ... مغسول ... با ... زرنباد طویل حب بلسان قرنفل دانه هیل از هر یک

کتاب

دهد منفعة الاقماع مثل الجميع باسه وزن ادویه عسل بسرشند دواء المسك [illegible] که دواء المسك خان نامند
جهة خفقان و مره سودا و ضعف دل و معده و بادها که در زنان آبستن را بهم رسیده باشد و نافع [illegible]
[illegible] درونج ازهریک یک مثقال لؤلؤ کهربا بسد ابریشم المقرض [illegible]
بهمن ابیض و احمر ساذج هندی سنبل الطیب قاقله کبار [illegible] جندبیدستر ازهریک چهار دانگ زنجبیل دار فلفل
ازهریک دو دانگ مشک یک دانگ و نیم باسی مثقال عسل صاف [illegible] بسرشند دواء المسك تلخ [illegible]
جهة خفقان و ورم کلو و رطوبت معده نافع است ص سنبل قرنفل مثل [illegible] ساذج هندی ازهریک
درهم زعفران [illegible] ازهریک [illegible] افسنتین ازهریک هشت [illegible] شش درم
جند بیدستر یک درم [illegible] باسه وزن عسل خام بسرشند دواء المسك بارد مقوی
اعضاء رئیسه و موافق محرور المزاج جهة خفقان حار و نافع است ص [illegible] طباشیر کشنیز خشک ابریشم
مقرض گل [illegible] ازهریک پنج [illegible]
ازهریک سه [illegible] دو [illegible] ورق طلا [illegible] ورق نقره دو [illegible] سفید دو دانگ
[illegible] با آب سیب [illegible] گلاب [illegible] بسرشند [illegible]
[illegible] اضافه نموده [illegible]
[illegible] منقول از خط استاد المتاخرین حکیم محمد باقر [illegible] جهة
تقویت اعضاء رئیسه و ضعف معده [illegible] است ص طباشیر سفید ابریشم مقرض
مصطکی زعفران سنبل الطیب [illegible] ازهریک [illegible] عود هندی از هر
صندل سفید پوست ترنج ساذج هندی [illegible] ازهریک [illegible]
طلا و نقره ازهریک دو [illegible] اضافه نموده [illegible]
[illegible] عسل [illegible] بسرشند [illegible] جهة تقویت معده و جگر [illegible] نافع است ص
گل سرخ شش درم [illegible] سنبل [illegible] ازهریک سه درم [illegible] زعفران قاقله [illegible]
ازهریک درهم [illegible] شش مثقال [illegible] آب [illegible]
کرده [illegible] بسرشند [illegible] مثقال معجون [illegible]
و ناخن [illegible] جهة امراض بارده مثل مفاصل و فالج و ضعف معده و جگر و تقویت دماغ و حفظ و فهم و یرقان و قولنج و استسقا

و سنگ گرده و مثانه و تقطیر البول و امراض مثانه و معده نافع است در [illegible] و خشک [illegible] اخلاط و مرض
[illegible] و مصلح [illegible] و سکنجبین [illegible] تا چهار [illegible] تا چهار مثقال [illegible] ص فلفل
فلفل زنجبیل دارچینی کندر بلیله آمله حب صنوبر شیطرج هندی [illegible] بالسویه [illegible] عسل بسرشند
و بعضی پوست نارنج اضافه کرده [illegible] خبث الحدید [illegible] خفقان و بعضی [illegible] و خصیه
الثعلب جهة [illegible] و تخم [illegible] جهة [illegible] الکلیه [illegible]
سنگ ازهریک [illegible] اصل اضافه نمایند معجون [illegible] خواهش [illegible]
بد را قطع کند معروف بمعجون [illegible] اطریفل [illegible] هلیله کابلی [illegible] بعسل
بسرشند [illegible] تا چهار [illegible] معجون [illegible] بغایت
مجرب و معروف بمعجون جوز جندم هلیله کابلی آمله بلیله جوز جندم مصطکی قاقله کبار [illegible] زنجبیل
بالسویه بعسل بسرشند [illegible] از طعام و بعد از طعام میل نمایند [illegible] نشاسته بانمک
[illegible] جوز جندم [illegible] نمایند [illegible] کباب مرغ [illegible]
معجون [illegible] جهة [illegible] منقول از خط مرحوم [illegible] پوست هلیله کابلی پوست بلیله
آمله [illegible] زنجبیل فلفل بالسویه باسه وزن عسل بسرشند [illegible] اطریفل صغیر [illegible]
معده و بواسیر و قوة دماغ نافع است ص پوست هلیله کابلی پوست بلیله پوست هلیله سیاه آمله [illegible]
مساوی یکی [illegible] بروغن بادام یا روغن [illegible] باسه وزن عسل بسرشند اطریفل کبیر
جهة تقویت دماغ [illegible] بواسیر و نفخ معده [illegible] و اصلاح خلط سوداوی نافع است ص هلیله
کابلی بلیله آمله [illegible] ازهریک شش درم شیطرج هندی [illegible] ازهریک [illegible]
سنبل [illegible] ازهریک سه درم دارچینی دو درم فلفل [illegible] ازهریک [illegible]
خبث الحدید [illegible] بروغن بادام [illegible] باسه وزن ادویه عسل
بسرشند اطریفل [illegible] جهة بواسیر و اسهال بواسیری نافع است ص پوست هلیله [illegible]
[illegible] کنند [illegible] باشصت [illegible] عسل [illegible] هلیله [illegible] بسرشند اطریفل [illegible]
[illegible] جهة بواسیر و اسهال بواسیری نافع است ص پوست هلیله کابلی بلیله هلیله سیاه آمله [illegible]
[illegible] ازهریک دو [illegible] هفت [illegible]

و ادویه را بروغن بادام [illegible]

کنند تا حل کنند و با عسل بقوام آورند و ادویه را بروغن بادام چرب نموده بسرشند و استعمال نمایند اطریفل
کشنیزی جهة منع بخارات از دماغ و دفع سوداوی سوء هضم معده و تقویت حواس نافع است اجزای او
اجزای اطریفل صغیر است بعینه مگر آنکه کشنیز خشک مثل نصف اجزای اطریفل با هم باشد جهة بواسیر و بعضی
دا امراض بلغمیه بعد از تنقیه مداومت نمایند ص هلیله کابلی پوست بلیله آمله از هر یک ده گل ... سعتر
نخ ... شیطرج زنجبیل از هر یک سه گل ساذج ... گل بسفایج اسطوخودوس از هر یک یک گل غاریقون
شش گل ... کندر مصطکی انیسون ... جوز بوا از هر یک شش گل فلفل دار فلفل ... از هر
یک چهار گل ... شربت از سه تا چهار درم اطریفل زمانی تالیف حکیم ... باسم ... خود ساخته مسهل
صفرا و بلغم و سودا و منقی دماغ و معده و مداومت آن جهة قطع نزلات مجرب و مانع صعود بخارات
... و چون بعد از غذا تناول نمایند مضرت نمی رساند جهة اقسام مالیخولیا خصوصا مراقی و قولنج
... بغایت نافع و قوتش تا ده سال باقی است و در تقویت ... جهة اسهال ... از اخلاط ... تا شش
گل ... مداومت نمایند ... تا دو گل ... موافق جمیع امزجه است ص هلیله زرد کابلی سیاه
کل بنفشه محموده مشوی از هر یک ده گل تربد سفید خراشیده بروغن بادام چرب کرده کشنیز خشک
از هر یک بیست گل پوست بلیله آمله مقشر گل سرخ طباشیر گل نیلوفر از هر یک پنج گل صندل سفید
کتیرا از هر یک سه گل روغن بادام شیرین کل ادویه را کوفته و بیخته عناب ... سپستان ...
کل بنفشه ده گل جوشانیده صاف نموده با یکوزن ادویه ... عسل کف گرفته بقوام
آورده بسرشند اطریفل افتیمونی جهة مواد سوداوی و تنقیه دماغ و مالیخولیا و جنون و امراض بارده
دماغی نافع است و قدر شربت از ده گل تا بیست گل ص پوست هلیله کابلی آمله مقشر بلیله از هر یک ده گل
تربد افتیمون ... از هر یک پنج گل شیطرج بسفایج اسطوخودوس گل سرخ از هر یک سه گل انیسون ...
هندی از هر یک دو گل عسل سه وزن ادویه بسرشند اطریفل مسهل منقول از خط استاد المتاخرین
حکیم محمد ... نافع جهة برص و بهق و جذام و داء الفیل و غیره امراض بلغمی و سوداوی ص
هلیله کابلی بلیله آمله افتیمون ... صبر اسقوطری ایارج فیقرا شاهتره از هر یک دو درم ...
... از هر یک هفت درم تربد سفید پانزده درم ... اسطوخودوس پنج درم انیسون ... سقمونیا
مشوی پنج درم با عسل معجون کنند و مقدار شربت پنج درم است تا پنج گل معجون ... که مسهل است جهة ... معده

و جکو

و جکو ... سوداوی تحلیل ... زنجبیل ... سنبل جوز بوا هیل قاقله مصطکی
حب البلسان زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیا سه درم تربد هشت درم حب النیل هشت درم شکر
سلیمانی مثل الجمیع با سه وزن آن ادویه عسل بسرشند و شربت از چهار درم تا چهار مثقال و در بعضی نسخه
شبرم بجای حب النیل است و این نسخه اوفق است معجون سفرجلی مسهل جهة امراض معده و ضعف
معده که از رطوبت باشد و جهة تهوع و غثیان و انقباض طبیعت نافع و مقوی فم معده و مانع صعود
بخارات و قدر شربت تا پنج مثقال است ص به شیرین که پاک کرده از پوست و تخم یک رطل ... ثلث
بجوشانند تا مهرا شود ... بکوبند و از منخل بگذرانند و یک رطل عسل اضافه کرده بقوام آورند این
ادویه داخل نمایند زنجبیل دار فلفل دارچینی از هر یک دو گل هیل قاقله کبار زعفران از هر یک سه گل
مصطکی پنج سقمونیا ده ... تربد بروغن بادام چرب کرده بیست ... شربت پنج گل تا هفت گل با آب گرم
و در نسخه دیگر زنجبیل و دار فلفل چهار درم است معجون برتاشه جهة قولنج صعب و تنقیه معده و امعای ...
تقویت و مجربست ص هیل قرنفل ... فلفل دار فلفل زنجبیل ... از هر یک یک گل
آمله مقشر تخم کرفس سنبل الطیب زعفران مصطکی از هر یک نیم گل تربد سفید محکوک ده از هر یک ده گل
عسل سه وزن ادویه شربت از یک گل تا یک گل و نیم معجون مسهل از تالیف حکیم ... جهة امراض حاره و ...
سوداوی ... نضج ... شربت تا نه گل و جهة دق ... کل بنفشه از هر یک
سه گل گل سرخ بسفایج از هر یک پنج گل مغز تخم ... پوست ... نشاسته محموده مشوی رب السوس
از هر یک پنج گل هلیله سیاه پوست هلیله کابلی روغن بادام از هر یک بیست گل عسل دو وزن ادویه
با آبی که در آن سنا ده گل و گل سرخ و بنفشه هلیله سیاه ده گل هلیله کابلی بیست ... جوشانیده باشند بقوام
آورده بسرشند معجون مسهلی جهة کرم معده و حب القرع مجربست ص سرخس ... کابلی مقشر از هر یک
تربد مقل از هر یک ده درم ادویه را کوفته و بیخته با عسل بسرشند و مجموع او یک شربت است و باید که قبل
از تناول این دوا یک ساعت شیر تازه دوشیده بخورد و ... ساعت ... تناول ...
نمایند معجون سورنجان جهة مفاصل حاره و بارده و اخراج بلغم غلیظ ص سورنجان ابیض هفت گل
تربد ... دو گل ... الکبر ... شیطرج از هر یک دو گل هلیله اصفر هفت گل تخم
کرفس یک گل و نیم تخم بادیان یک گل و نیم فلفل ابیض صعتر ملح هندی ورق الخیار ... از هر یک ...

نسوما

ونیم سمسم مقشر سه آن تب بابیض سه آن زنجبیل سه آن محموده سه آن عسل کف گرفته سه مثل ادویه شربت پنج آن با آب
گرم واکثر مداومت کنند دو ماه ونیم کافیست معجون نجاح سهل سودا و بلغم غلیظ جهة قولنج وامراض دماغی کلان سودا
باشد نافعست صح پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی بلیله هلیله سیاه آمله مقشر از هر یک ده مثقال تربد
سفید هفت آن غاریقون بسفایج از هر یک پنج آن اسطوخودوس ده آن محموده مشوی سه آن گل سرخ رب
سوس مصطکی سفید از هر یک پنج آن عسل کف گرفته سه برابر ادویه شربت دو آن تا سه آن نسخه دیگر از هرس اصغر
دحنین کو ... از جالینوس است در اول کرم و قوتش تا یکسال باقی است جهة زحیر و درد معده و شقاقی
و مالیخولیا وجنون نافع است صح هلیله سیاه بلیله از هر یک ده آن افتیمون تربد اسطوخودوس بسفایج از هر یک
پنج آن غاریقون ... ریحان ... از هر یک ... آن گل سرخ زرنب بادرنجبویه حفص ...
الاخوین از هر یک نیم آن ... الطباشیر اضافه نموده و بعضی کتب ... و هلیله کابلی از هر
یک سه آن اضافه کرده اند با سه وزن عسل سرشته معجون ... ذکر کرده جهة قولنج حار
و بارد ... نافع ... جهة ... استعمال او با
آب طبیخ ... بیشتر از پنج مثقال تا هفت
مثقال صح فلوس خیارشنبر ... با عسل بقوام آورند بنفشه و تربد از هر یک ... آن سقمونیا ...
مثقال رب السوس ده آن ... هندی هفت آن ... انیسون مصطکی ... از هر کدام ... الادویه ...
آن روغن بادام ... بسرشند ... معجون ... الیف جهة
قطع ... افیون ... جهة ... فالج ... و عرق النسا و سلسل
البول بغایت نافع است صح ... پوست ... کرده ... بنوده
بعد ... گل ... ده اسطوخودوس ... چهل مثقال سنبل
سفید قرنفل ... هلیله سیاه عسل سه وزن ادویه از یک مثقال تا دو آن ... معجون
مسهل ... جهة ... حمیات ... طل
الی ... هندی ... عناب ... گل ... افسنتین
بنفشه از هر یک پانزده آن گل سرخ ده آن تخم خطمی خبازی ... از هر یک ...
در آب ... صاف نمایند ... شکر بقوام آورند ... گیلی ...

وسقمونیا بالاضافه نمایند وقدر شربتش تا هفت مثقال معجون ... جهة قطع اخلاط بارده
وفضلات بلغمیه ... نافع ... و ... جهة برص و جرب
و ... استعمال نمایند و قطع ... استعمال
او ... کرده باشد صح هلیله کابلی بلیله آمله افتیمون ... از هر یک پنج آن ...
دار فلفل از هر یک چهار ... از هر یک دو آن با عسل سرشته فلونیای رومی
نافعست ... فلونیای فارسی است لکن ... قولنج و ... کرده ...
النفس و ... و فساد ... اسهال ... احمر
و ... استعمال نمایند اجزای
او بعینه اجزای فلونیای فارسی است ... سلیخه و ساذج هندی ... فلونیای فارسی
جهة قطع خون و تقویت اعضا و حفظ جنین و صداع و ... و ضعف معده و تقویت باه و قوتش تا چهار سال
باقی ... استعمال ... فلفل ابیض بذر البنج از هر یک سه
... افیون ... سنبل ... تخم
از هر یک ... عسل ... زعفران ...
... از هر یک ...
ونیم ... از هر یک ... ابی برکات ...
از خط استاد ... حکیم محمد باقر ... بذر البنج
فلفل سفید از هر کدام ... افیون ... زعفران ... سنبل الطیب ... باد
سنج و سفید از هر یک ... عود بلسان ... خشخاش ... روغن بلسان
... بدل روغن ... فلونیا ... حکیم محمد باقر ... ترتیب نموده ...
... بذر البنج فلفل زعفران مصطکی ... جدوار ...
... پوست ترنج ... سفید ...
پوست ... ساذج هندی
اسطوخودوس قرنفل زنجبیل ... بلسان عود بلسان ... سعد ...

هتط ... جوز ... لسان العصافیر خصیة الثعلب ... دار فلفل سلیخه ... فطر
سالیون ... ابریشم صندل سفید سنبل الطیب تخم ... گل سرخ خشخاش ... هیل ... ده
... تخم خیار ... افیون صندل عسل ... ادویه فلونیای ... الاعتدال ...
حاره و بارده ... است و ... بحافظ الارواح ... فلفل سفید افیون زعفران
کشنیز ... صندل سفید دارچینی ... سنبل الطیب گل سرخ خشخاش ... نارجیل ...
درونج ... بسباسه ... ساذج هندی حب بلسان عود بلسان سعد زرنب قسط
... لسان العصافیر ... دار فلفل ... فلفل ... نارجیل ...
انیسون قرنفل ... پوست ترنج پوست ... گل سرخ ... تخم ...
... عسل ... ادویه ... بعضی ... ادویه ... یاقوت ... لعل ...
عقیق ... فلونیای ... افیون ... فلفل سفید سنبل الطیب ... تخم کرفس
بسباسه زعفران ... دارچینی مصطکی ... زنجبیل
انیسون از هر یک ... مثقال ... ابی برکات ... ظهیر الدین عماد الاسلام ...
... ابی برکات ... جهة دفع سمومات حیوانی و نباتی
و جهة ... وفالج و رعشه ...
و ذکاء قلب و قوت حفظ و دفع نسیان ... بلغم و صفا صوت و جهة ...
... جهة قولنج ... معده ... و تقویت ... نافعست
... استسقا ... جماع ...
کسل ... بول نافع ...
... جهة دفع وسواس سوداوی و وحشت و سوء مزاج بارد ... هضم ...
غذا نافع ... یک مثقال ... صاحب ...
و وقت خواب ... پانزده روز ... یک ...
بادام ... در مزاج ... صاحب صداع بارد ...
... صاحب ... برهان ...

... نمایند ... جهة ضیق النفس ربو با آب
... اصل السوس ... وجع فواد ... با آب ... بطبیخ ... جهة وجع ...
الورد ... جهة ... با آب و عسل ... بارده ...
... باشد بماء الاصول و جهة ... ضبط ... کود و جهة ...
... باشد در آفتاب در تابستان و در زمستان ... نیم گرم و جهة ...
... و وجع فواد ... با آب و جهة ... بطبیخ انیسون و جهة ... با آب ...
... نیم گرم و جهة حصاة ... با آب ... وجهة بیماری که خواب ... بطبیخ خشخاش
وجهة ... بماء الکراث و جهة ثقل لسان ... و جهة ...
بماء الحمص المطبوخ و جهة ... بطبیخ ...
وجهة ... با آب ... که افیون خورده باشد بطبیخ دارچینی و جهة ... که کافور خورده باشد
بطبیخ عود بماء الورد ... با عسل ...
... وعلامت ... سم ...
... در هر ... وجهة ... بطبیخ ... وجهة ...
... با آب ... وجهة ... بطبیخ عناب ... جهة قولنج بطبیخ اصل السوس
نافعست ... دار فلفل ... سلیخه ... سنبل
الطیب ... از هر یک ده ... افیون ... زعفران ...
... از هر کدام ... فلفل سیاه ... قسط ... از هر یک ده ... زنجبیل
... از هر یک هفت ... روغن بلسان ... گل سرخ ده ... عسل ...
از املای ظهیر الدین عماد الاسلام ... شاگرد ابی برکات ... کرده ... بخط مصنف ...
کرده ام صح فلفل سفید ... بذر البنج افیون زعفران ... سنبل الطیب ...
ادویه ... استعمال نمایند و منافع آن ...
... نوشته شده ... نسخه فلفل ... سفید ...
و ... ظهیر الدین ... است ...

بهتر از شعد بطوس است و جهت تب ربع یک تا بیخ بر سیده ص تبیعه سایله کما درو پس بوضاف
زعفران حب خطیا نانکوه اطین مختوم افیون سنبل الطیب صمغ عربی جند بیدستر کندر بیوزن یک دانگ
اقاقیا هوفاریقون فطراسالیون یک قصب الذریره دارشیشعان حب الغار عصاره لحیة التیس
یکی نیم زراوند طویل بیوند چینی اسارون حماما جعده روغن بلسان یک درم و نیم و بول روغن
بلسان زیت العتیق است دو چندان ادویه و عسل بسرشند مخلص اکبر که یونانی سوطیرکویا انقل
خلاصه نامند جهت درد سر کهنه و نقرس وجع و وسواس و فلج و تشنج که با تو بیدس ملا شد و بجوحه
صوت و درد چشم که از رطوبت باشد سعوط نمایند از او اکتحال کنند و جهت درد دندان و کزیدن
هوام و درد شش و پهلو شرابیت و حکه و احتباس بول و سنگ مثانه نافع و جهت سنگ گرده با ماء العسل
بنوشند و درد کوفتن خوردن با آب بادنجان یا آب عصا الراعی و درد معده و ریاح غلیظ با آن کردو
چشم دان از جو شانده باشد و درد رحم صعب و درد ... آن و تنگی نفس و توحش سوداوی
و رعشه و درد سپرز و بسته و طلا بر قضیب بهیج باه و مقوی قضیب و حقنه بعد یک نیم با آب
طبیخ حلبه جهت درد شکم که از برودت باشد مفید است الجملة از فوائد او برخی نوشته شد موافق مجربات
ابوی ره است ص مو سلیخه تفاح اذخر از هر یک وقیه ونیم جند بیدستر فطراسالیون از هر یک آکل
و در بعضی نسخ حال الختم کوفس دو وقیه سیسالیوس یک اسطوخودوس دارچینی اقراص اذخر و میعه سایله اسارون
از هر یک شش آکل فلفل ابیض بدارزده آکل دار فلفل چهار ده آکل افیون ده آکل زعفران حماما از هر یک چهار
آکل در شربت تا یکدرم و در بعضی نسخ افیون ده آکل دار فلفل چهار آکل سنبل چهار آکل و در بعضی نسخ
سنبل هفت آکل است قرص اذخر بعوض کو اصبع است و دانی بعد شش مثقال تر تیب ماده اختلاف
ادویه دانه اسطوخودوس ناخواه فلفل سفید قرنفل یک دانگ خولنجان حب دارچینی مصطکی زعفران یک دانگ
دانگ سنبل الطیب ساذج یک دانگ بوضاف دانگ حماما دارشیشعان قصب الذریره یک دانگ
با شراب یا قایم مقام او فرص کنند معجون دیگر از مجربات مرحوم حکیم عماد الدین محمود ذکر فرموده چون
تعویق به دو ساعت قبل از تب دو مخود تا نیم مثقال تناول نمایند البته در سه نوبه قطع میشود و مجرب
است جنطیانا حب عود طینا قرنفل دارچینی بنج سنبل بوضاف میعه سایله از هر یک سه درم افیون سنبل فلفل
از هر یک یک مثقال عسل بوزن جمیع بسرشند معجون ربع دیگر منقول از مجمع ذکر یا رازی و او نیز فرموده که زیاده

از سه چهار نوبت احتیاج نمی افتد و قدر شربت دو سه معجون سابق است ص تریاک کهنه هفت درم زعفران
شش درم چهار درم سلیخه حلتیت از هر یک دو درم میعه جند سنبل هفت درم اسطو سه درم عسل بوزن جمیع بسرشند
نسخه دیگر از مجربات ابوی رحمه الله که در قطع تب ربع سعوی است و قدر استعمال و قدر شربت دو سه
معجون سابق است اسارون کندر یکی جند بیدستر میعه سایله بذر البنج افیون بالسویه بلسم دهن عسل معجون
سازند ص اسارون کندر یکی جند بیدستر میعه سایله بذر البنج افیون بالسویه بعسل کف گرفته جمیع را
بسرشند ایضا از مجربات ابی رحمه الله تعالی کوکنار و بعد بنفج و عادت تمر کی باده دانه فلفل کوبیده جوشانیده
بنوشند للربع البلغمی مجرب اقطر البحر جوی یک دو ثوم مضغ یک کل قبل النوبه معجون نخود شربت حب اسهال
بواسیری مجرب است ص تخم حماض تخم سوره بلیله محو عود ابو و هند اسکه الیا و هلیله سیاه حب الآس بی با عسل
ورد بالمناصفه دو وزن ادویه بسرشند شربت دو مثقال معجون اعظم کلی اسود نیز خوانند و در کامل الصناعه
مسمی بکیف داخل محمد حبی و اسهال نزه بغایت نافع است ص جند بیدستر افیون میعه سایله بذر البنج
مقل صافی اسارون زعفران کندر یا نانخواه بالسویه بعسل بسرشند و در نسخه کامل جلنار طین ارمنی تخم کوکنار
و سلیخه اضافه است است معاجین باهیه در استعمال او شرط است که از غذا پرهیز موافق باشد و نیز نسبت
بمزاج در باد و بتان لا بد است و اینجان نیست که در هر مزاج هر معجون موثر باشد از الجمله معجون لوبیاست
از اسباب الاطبا تالیف شمس الدین یا ابو هلال ارد بیلی که بغایت مقوی باه و دل حد ملیشه دونک و رشاد
و اینکه کنی و مداومت کنند او قبل از جماع و بعد از آن ایمن است از عرق النساء و نقرس و نقصان منی
عصابی قدر شربت از دو مثقال تا سه مثقال است و حقیر بجهت مجامعت دیگ افیون زعفران درمیان شیر اعرابی
و افیون و بذر البنج و بول سقنقور باهی بعیاره کو و و بغایت موافق کثیر دیده معجون از افیون دارا و افیون نیم
مثقال تا یکمثقال مثقال خولنجان خصیة الثعلب بهمن سرخ و سفید جوز بوا سرخ و سفید لسان العصافیر
از هر یک سه درم سوده سقنقور سه درم حب بلسان حب البان فلفل سفید مغز تخم خربزه مغز تخم خیار تخم
کرفس تخم بیان تخم شلغم تخم پیاز تخم خشخاش سفید خشک از تخم تره تیزک تخم شبت تخم کوز شاهی تخم اسب
تخم هلیون خصیه روباه از هر یک ده درم نارجیل مغز بادام مغز پسته مغز حب صنوبر کبار مغز حبة الخضرا
مغز دانه بنیر کنجد سفید مقشر هفت درم دارچینی قرنفل سنبل الطیب اسارون زرنباد سعد فرنجمشک قرفه
فلفل جوز بوا دار فلفل عود عنبر اشهب زعفران از هر کدام یک مثقال یکدانگ و نیم زنجبیل جوزبوا آن قسط

صح ر

ابی م

نسخهٔ حب الزلم ده درم از هر یک دو درم با عسل سرشته مجرب و آزموده است معجون چوب چینی از نسخهٔ مرحوم
حکیم عماد الدین محمود جهة تقویت معده و دل و دماغ و جگر و گرده و مثانه و باقی اعضا و تقویت باه و دفع
بلغم و عفونت نسخه چوب چینی پنجاه مثقال [illegible] دو مثقال [illegible] افتیمون [illegible] از هر کدام [illegible] مصطکی عود
قماری مایه شتر اعرابی اسارون [illegible] هیل [illegible] دو مثقال [illegible] سعد [illegible] سرخ دو مثقال
[illegible] ماهی [illegible] سه مثقال دارچینی قرنفل زنجبیل از هر کدام دو مثقال جوز بوا [illegible] سه مثقال درونج زرنباد
از هر کدام سه مثقال خصیة الثعلب پنج مثقال تخم شلغم تخم ترب تخم [illegible] بهمن سفید و سرخ خسک [illegible] از هر کدام
سه مثقال [illegible] دو مثقال شقاقل ده مثقال کبابه چینی دو مثقال خولنجان [illegible] دو مثقال [illegible]
و سرخ سه مثقال [illegible] سدس اجزا مجموع [illegible] و گل گاو زبان [illegible] گل سرخ ده مثقال از هر کدام
ده مثقال بجوشانند و صاف کنند و خشخاش سفید تخم خربزه تخم خیارین تخم کاهو تخم خرفه از هر کدام
ده مثقال نرم کوفته در آب مطبوخ [illegible] کوفته اضافه [illegible] شیرین [illegible] گلاب [illegible] عسل [illegible]
بقوام آورند مغز بادام مغز فندق [illegible] مغز حلغوزه [illegible] کوفته در عسل حل کنند و اجزا را
با آن سرشته [illegible] داخل نکرده [illegible] چوب چینی را بجوشانند آب
اول با عسل بقوام آورده [illegible] بغایت [illegible] معجون [illegible]
که جهة توالد نافع است اگر خلطی غالب باشد اول تنقیه نمایند بعد از آن [illegible] هر شب نیم مثقال [illegible]
مثقال [illegible] نمایند [illegible] ایام اجتناب کنند [illegible] باه [illegible] نمایند [illegible]
سرخ و سفید مغز حلغوزه قاقله کبار دارچینی از هر یک [illegible] زنجبیل قرنفل [illegible]
بلادر [illegible] ساذج هندی [illegible] قرنفل نیم [illegible] ساذج
سیاه [illegible] کنند [illegible] ساذج [illegible] زعفران
[illegible] نیم مثقال [illegible] عسل [illegible] بعد از چهل یوم استعمال نمایند معجون [illegible]
که بغایت مجرب [illegible] تخم [illegible] از هر یک
[illegible] نیم [illegible] خصیة الثعلب
زنجبیل فلفل مغز فندق [illegible] تخم ترب شقاقل تخم شلغم از هر یک [illegible]
مغز بادام [illegible] خشخاش سفید [illegible] معجون [illegible]

از مؤلف

از مؤلف [illegible] عجیب الفعل است در برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن
و تولید خون صالح و اصلاح منی و رفع اذیت جماع و ضعف آن نخود سفید پوست دار [illegible] در آب [illegible]
تازه سه بار [illegible] و خشک کرده باشند و خسک [illegible] سه مثل آن [illegible] تازه
داده باشند از هر یک سه وقیه [illegible] دارچینی و خولنجان از هر یک شش [illegible] رطل و نیم عسل [illegible]
رطل آب [illegible] بقوام آورند و تخم ترب و تخم [illegible] از هر یک یک وقیه عاقرقرحا زنجبیل
از هر یک نیم وقیه اضافه نمایند و هشت قیراط [illegible] زعفران و شش [illegible]
گلاب حل کرده [illegible] کنند [illegible] تخم شلغم [illegible]
بهمن سرخ و سفید تخم [illegible] از هر یک یک وقیه [illegible] قرنفل فلفل سقنقور [illegible]
[illegible] شقاقل [illegible] از هر یک سه [illegible] تخم [illegible] از هر یک
بیست عدد اضافه نمایند [illegible] است معجون [illegible] تالیف اسحق [illegible]
ذکر نموده [illegible] المنافع و بغایت [illegible] است [illegible] جهة رفع رطوبات
و کل امراض بارده مثل فالج و نسیان و سکته و رعشه و ضیق نفس و لکنت زبان و [illegible] فساد
[illegible] تقویت معده و جگر و امراض [illegible] جهة [illegible]
حیض و بول و نیکو کردن رنگ [illegible] باه [illegible] بغایت مجرب [illegible]
مزاج حار و [illegible] سکنجبین [illegible] عناب و طلا کردن روغن [illegible] جهة رفع [illegible]
باشد [illegible] جهة تهییج باه بغایت نافع [illegible] باهیت [illegible]
ده مثقال و [illegible] است در [illegible] اول یک رطل [illegible] یک رطل و نیم
[illegible] بجوشانند تا [illegible] کنند و با یک رطل و نیم عسل بقوام آورند زنجبیل فلفل قرنفل
دارفلفل دارچینی کبابه [illegible] عاقرقرحا خولنجان از هر یک دو مثقال زعفران یک [illegible] روغن گل سرخ
ده مثقال و اگر [illegible] روغن [illegible] با عسل بجوشانند با روغن گل جوشانیده و روغن
[illegible] با عسل بجوشانند معجون [illegible] از [illegible] تقویت باه و تولید منی
بغایت آزموده تخم [illegible] تخم [illegible] مغز حلغوزه از هر یک ده [illegible] زنجبیل شقاقل [illegible] خصیة
الثعلب از هر یک چهار [illegible] شش [illegible] روغن نارجیل [illegible] ادویه را [illegible] روغن نارجیل [illegible]

مفرح عبارت از آن چیزیست که مشتمل باشد بر تصفیه نفس که عبارت از روح حیوانیست و تقویت او و تقویت
الات آن [illegible] بانفس [illegible] باشد و [illegible] قوی باشد [illegible] حواس ظاهری
و باطنی صحیح باعث ادراک [illegible] و این تفریح بسبب هر یک از قوتها [illegible] مثل [illegible]
ملایم طبع از قوه سامعه و مجموعه [illegible] و هر چه نفس [illegible] خارجیه
باز داشته مشغول بعالم تجرد خود [illegible] کمالات [illegible] مفرح حقیقی است و هر چه باعث [illegible]
لذات خارجیه [illegible] بحسب تقاضای هر یک از قوتها [illegible] مفرح مزاجی [illegible] اسباب
جمع باشد تفریح [illegible] خواهد بود مثل جمعیت صحت مزاج و عدم اختلاط [illegible]
سامعه ملایمات سمع [illegible] باصره [illegible] سامعه [illegible]
معتدل [illegible] الحصول [illegible] ملایم حس مشترک و خیال [illegible] معانی [illegible] موافقه
وهم و ترکیب مناسبه متخیله در آن [illegible] حافظه صحت قوتهای [illegible]
و قوتهای غاذیه و [illegible] تفریح مفرحات [illegible] شهوات و بحسب [illegible]
اختصاص تقویت قوتهای [illegible] ترکیب یافته است مفرح [illegible]
شیخ ابو علی که در ادویه قلبیه ذکر کرده [illegible] ترکیب [illegible] است [illegible]
و [illegible] تجربه نموده [illegible] تمام [illegible] جمیع امزجه است جهة
توحش سوداوی [illegible] تفریح و نشاط و تقویت اعضای رئیسه و جهة [illegible]
امراض معده و خفقان بغایت نافعست [illegible] استعمال میتوان کرد [illegible]
و نیم ابریشم [illegible] از هر کدام یک [illegible] اسطوخودوس
[illegible] یکمثقال تخم [illegible] تخم باد روج تخم باد رنجبویه [illegible] از هر یک سه [illegible]
سرخ و سفید عود هندی [illegible] مغسول [illegible] مصطکی [illegible] دارچینی زعفران هیل قاقله کبار
[illegible] از هر کدام [illegible] افتیمون [illegible] و نیم اسطوخودوس [illegible] اگر نباشد زرنباد
عوض آن [illegible] کنند [illegible] تخم کاسنی [illegible] تخم [illegible] چهارم [illegible] گل سرخ
چهار [illegible] مثقال [illegible] یک [illegible] سنبل [illegible] ساذج از هر یک [illegible] ادویه [illegible] است
گاه قرص کنند جهة معتدل المزاج قرصی یک [illegible] و گاه بعسل ترکیب کنند و هر نوع که سازند جهة معتدل المزاج

مثقال [illegible] معجون کنند و اگر عسل [illegible] باشد بهتر است [illegible] دو مثقال [illegible] و تخم
نیم [illegible] مثقال آن تناول نمایند معجون [illegible] تالیف [illegible] است معتدل [illegible] جهة تقویت باه
و اشتهای طعام و تفریح [illegible] جهة سعال و نزله و سوء النفس و خفقان و غیره و اصلاح [illegible]
[illegible] لسان الثور خصیة الثعلب از هر یک [illegible] شقاقل تخم [illegible] نارجیل دارچینی
حب [illegible] از هر یک ده [illegible] اصل السوس [illegible] از هر کدام چهار [illegible] ادویه را کوفته
[illegible] با عسل و آب سیب شیرین [illegible] مثقال و آب [illegible] بقوام آورند [illegible]
ادویه سرشته و نیم مثقال [illegible] خشخاش [illegible]
[illegible] معجون [illegible] تالیف [illegible]
[illegible] مفرح و جهة [illegible] و [illegible] مزاج [illegible]
و موافق [illegible] بنفشه از هر یک شش مثقال [illegible] دو مثقال روغن بادام
[illegible] زنجبیل [illegible] لسان العصافیر از هر یک دو [illegible] عود قماری
قرنفل خولنجان بهمن سرخ و سفید [illegible] از هر یک [illegible] خصیة الثعلب [illegible] دو [illegible] شقاقل
بیست و پنج [illegible] باشد بهتر است [illegible] نعناع خشک از هر یک دو [illegible] عسل [illegible] کوفته
و پنج [illegible] دوشاب [illegible] و پنج [illegible] دوشاب [illegible] عسل [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] معجون [illegible] جهة توالد و تناسل مجرب و بغایت [illegible] مقوی و موافق بارد المزاج [illegible]
و حافظ صحت ایشان و جهة امراض عصبانی و [illegible] منی و نیکو کردن رنگ رخسار و تقویت هاضمه
و تفریح و رفع وحشت سوداوی نافعست خصیة الثعلب دارچینی زنجبیل از هر کدام شش [illegible] کبابه
قرنفل دارفلفل از هر کدام یک [illegible] مغز فستق مغز بادام [illegible] نارجیل [illegible] از هر یک
دو [illegible] ابریشم [illegible] سفید مایه شتر اعرابی تخم [illegible] تخم هلیون تخم [illegible] تخم
شلغم تخم خیار تخم [illegible] تخم [illegible] مغز حلغوزه کبابه [illegible] تخم [illegible] خولنجان [illegible]
سرخ و سفید بهمن سرخ و سفید تخم [illegible] مغز [illegible] فلفل [illegible] لسان العصافیر [illegible] العنصل
المشوی [illegible] عاقرقرحا از هر یک [illegible] از هر کدام [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] یک [illegible] ادویه با عسل کف گرفته [illegible] ادویه [illegible] فصل [illegible]

فصل [illegible] در مفرحات

مفرح

قرص یک مثقال تغییر بدهند و اگر خواهند که بعد از تخمیر و امتزاج استعمال نمایند در وقت آن افیون
و تخم آن چند پوست هر دو با هم سوده داخل معجون نمایند و این زمان البته بعد از شش ماه استعمال کنند
و غرض از ادخال افیون حفظ مزاج مرکب است و ادخال جند جهت اصلاح افیون است که مرکب هم باز
بعد از ادخال افیون به اعتدال خود باشد و اگر کسی را سوء مزاج حار غالب باشد می باید که زعفران
و مثل این ترکیب را کم کنند و افیون کم کرده چهار درم سنبل و قسط یک درم شاهتره یک [illegible] نیم
کنند و در این ترکیب یک درم گل سرخ هشت درم تخم خرفه و هشت درم طباشیر و دو درم تخم کاهو سه درم
صندل داخل کنند و باقی ادویه را بحال خود بگذارند و پس ترکیب سازند با معجون نمایند و اگر کسی را
سوء مزاج بارد غالب باشد واجب باشد که در این ادویه قسط [illegible] کمال بسیار است و وصول [illegible]
و عود بلسان و زنجبیل و فلفل سه درم چند [illegible] دو دانگ و [illegible] کافور را نصف کنند و اگر کسی
صاحب مزاج حار باشد شربت از این ترکیب با آب طباشیر و رب سیب [illegible] و صاحب مزاج بارد
شربت آن بالسویه چند بجوید کافی باشد و احتیاج به تغییر و تبدیل اصل این نسخه نیست و [illegible]
حکیم محمد باقر می گوید که من بعضی از ملوک را علاج کرده ام در مرض مالیخولیا که منجر به مانیا شده بود
با این معجون و در نسخه معمول این ترکیب یک یاقوت رمانی اضافه کرده ام نفع عظیم مشاهده
شد مفرح حار جهت خفقان حار و مالیخولیا و وحشت و تقویت معده و اشتها و هضم طعام نافع
و مویز سیاه [illegible] باد رنجبویه [illegible] قرنفل [illegible] زعفران مصطکی
جوز بوا قاقله کبار [illegible] سنبل بهمنین زرنباد درونج تخم باد رنجبویه زنجبیل بالسویه
از هر یک دو جزء مثل [illegible] عنبر [illegible] کابلی پوست [illegible] در آب سه
رطل بجوشانند تا یک رطل بماند بعد از آن صاف نموده یک رطل عسل بریزند و بجوشانند تا آب بسوزد
و عسل بماند بعد از آن عسل [illegible] ادویه کرده بسرشند شربت یک درم تا دو درم و این نسخه [illegible]
و است جهت [illegible] مفرح بارد که مسمی به مفرح سیب است [illegible] جهت [illegible]
و دفع خفقان بغایت مجرب گل سرخ [illegible] صندل سفید طباشیر گل ارمنی باد رنجبویه
پسته پوست [illegible] کشنیز خشک تخم خرفه گل گاوزبان [illegible] شربت سیب [illegible] شربتی دو مثقال
و طلای محلول و نقره محلول [illegible] عنبر اشهب نیم مثقال در بعضی نسخ اضافه [illegible]

معتدل

مفرح

مفرح بارد از ادویه قلبیه شیخ الرئیس که حقیر مکرر تجربه نموده جهت حرارت بغایت نافع و بهر جهت
[illegible] المسک بارد [illegible] یاقوت [illegible] ناقهین و تب دق و خفقان حار و دفع بخار سوداوی
سوخته بغایت مؤثر است تخم کاهو تخم خرفه مقشر تخم کدو مقشر تخم خیار مقشر از هر یک سه درم تخم خرفه
[illegible] کهربا سرطان نهری محرق ابریشم المقرض از هر یک دو درم گل سرخ پنج درم زعفران نیم [illegible] کافور
یک [illegible] دانگ عنبر [illegible] لسان الثور [illegible] و نیم [illegible] یک دانگ [illegible] نشود [illegible]
[illegible] دو مثقال صندل سرخ کنند ادویه را کوفته و قرص سازند و با معجون [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] ادویه را معجون سازند معجون سوسنی از حکمای فرس مفرح و قوی
و [illegible] اجساد و ارواح [illegible] ادعه [illegible] و اعاده [illegible]
[illegible] که نقصان یافته باشد [illegible] جهت خفقان و رعشه و استسقا [illegible]
و سوء هضم و برانگیختن باه نافع و ساکن میکند درد نقرس و مفاصل [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] دار فلفل [illegible] درونج [illegible] بهمن سرخ و سفید باد رنجبویه از هر یک دو
زنجبیل [illegible] عود قماری از هر یک پنج [illegible] خشک سوسن [illegible] دارچینی [illegible] جوز [illegible]
[illegible] زعفران از هر یک دو [illegible] یاقوت از هر یک یک [illegible] ادویه [illegible]
در هشتاد مثقال [illegible] گلاب [illegible] عرق [illegible] آب سیب و آب [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] نیم [illegible] شب و [illegible] عسل کف
گرفته [illegible] ادویه [illegible] بوزن [illegible] و بعد از آن دو بیست و پنجاه [illegible] عسل [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] بیست و پنج [illegible] روغن بنفشه بادام [illegible] بعد از آن از سر
آتش [illegible] ادویه [illegible] بر آتش [illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] نمایند که [illegible] باشد [illegible] سی [illegible]
[illegible] اضافه کنند [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در گلاب [illegible]
و [illegible] با وجود سلامت حس و صحت ادراک [illegible] تا دو سال است و قوتش
تا بیست سال باقیست جهت حفظ صحت [illegible] نمایند و جهت قوت باه [illegible] و جهت سموم با آب [illegible]

در بیان [illegible] مسهل [illegible] ادویه [illegible]

و جهت خفقان با عرق گاوزبان مفرح جالینوس معروف به طولاماخس یعنی جابر القلب جهت خفقان حار و صعود
[illegible] و صرع [illegible] و مالیخولیا و حمی [illegible] و قطع خون [illegible] سموم نافع [illegible]
[illegible] گل سرخ [illegible] گاوزبان تخم خرفه از هر یک بیست [illegible]
صندل سفید و زرد و سرخ [illegible] سنبل الطیب از هر یک ده [illegible] دارچینی کشنیز خشک
طباشیر [illegible] ابریشم مقرض [illegible] از هر یک [illegible] مرجان [illegible] از هر یک [illegible] طلای محلول
نقره محلول [illegible] یاقوت از هر یک دو [illegible] شربت سیب و شربت ریباس [illegible] مفرح
اعظم [illegible] و موافق [illegible] جمیع [illegible] جمیع اخلاط
فاسده و صاف کننده خون و مقوی حواس و اعضای رئیسه [illegible] و حفظ [illegible]
و کسالت و بلادت و توحش [illegible] و مقوی [illegible] و باه و نافع اقسام [illegible] و خفقان و مالیخولیا
و وسواس و جذام و بغایت عجیب الفعل و جلیل القدر است و چون اضافه کنند یاقوت و غیره [illegible]
[illegible] معجون [illegible] و طلا [illegible] روغن بنفشه [illegible]
و حقیر مکرر تجربه نموده در جمیع [illegible] موافق [illegible] قریب الاعتدال است و جهت دفع صرع
و جنون و ضعف دل و توحش بغایت مجرب [illegible] و حافظ صحت و بهترین مفرحات است شاهتره
باد رنجبویه گل گاوزبان [illegible] از هر یک ده [illegible] سرخ و سفید از هر یک پنج [illegible] طباشیر گل [illegible]
و حقیر [illegible] و [illegible] کرده [illegible] مشاهده نموده
زعفران درونج [illegible] زرنباد از هر یک سه [illegible] هلیله کابلی ابریشم [illegible] صندل سفید پوست [illegible]
از هر یک دو [illegible] مرجان [illegible] از هر یک [illegible] هیل [illegible] عود [illegible] ورق طلا ورق نقره
یاقوت سرخ از هر یک دو [illegible] و حقیر [illegible] طلا و نقره استعمال [illegible] ادویه [illegible] و شکر سفید
[illegible] آب [illegible] شربت ریباس [illegible] سیب [illegible] آب انار [illegible]
[illegible] آب لیمو و آب [illegible] از هر یک بیست و سه [illegible] به قوام آورده [illegible] شربت [illegible]
تا دو مثقال و قوتش تا چهارده سال باقی است مفرح [illegible] جهت تلطیف اخلاط
و اشعار ارواح و بسط نفس و تقویت بدن نافع و گرم و خشک است در دوم و قوتش تا هفت سال
باقیست [illegible] تا دو مثقال به ماء الورد [illegible] آب ریباس [illegible] کبابه از هر یک ده [illegible]

زرنباد

زرنباد درونج قرنفل عود [illegible] سلیخه اسارون از هر یک پنج [illegible] سنبل [illegible] حماما [illegible]
دار فلفل از هر یک دو [illegible] مروارید [illegible] سفید ناسفته یاقوت سرخ ورق طلا از هر یک دو [illegible]
یک [illegible] مصطکی یک [illegible] نیم [illegible] فلفل ابیض نیم [illegible] گلاب [illegible] سه وزن [illegible]
سرشتن و عسل [illegible] بالای آتش [illegible] مثل [illegible] و تمام [illegible] نمایند پس از آتش
گرفته با ادویه بسرشند مفرح سهل الوجود جهت دفع خفقان و رعشه [illegible] و [illegible]
جگر و توحش و تنهایی [illegible] نافع و در این مفرح [illegible] بسیار است و خون را صاف میکند و کسل
و بلادت را زایل میکند و قوتش تا یکسال باقی است و شربت او یک [illegible] آب [illegible]
اطفای آهن تافته و طلا و نقره [illegible] باشد [illegible] قرنفل افیمون بسباسه قاقله
کبابه صندل سرخ از هر یک هفت [illegible] کوفته و در [illegible] بسته با سی درم ابریشم خام و بگذارند در آب
تا ده روز [illegible] پس بجوشانند تا [illegible] پس صاف نموده با [illegible] و شکر [illegible] و آب سیب
یا شربت سیب به قوام آورند و اضافه کنند [illegible] تخم ریحان و تخم باد رنجبویه هر یک ده درم و از آتش
بر دارند مفرح ابریشم جهت رفع اخلاط سوداویه و بلغم لزج و تفتیح سدد و تنقیه دماغ از [illegible] و [illegible]
حواس و زیادتی سرور و نشاط بالذات و بالعرض و تحلیل ریاح غلیظ و زیادتی هضم نافع [illegible]
در اول و در دوم [illegible] معتدل و قوتش تا سه سال باقیست و شربتش دو درم افیمون [illegible]
حب بلسان سلیخه اسارون قرنفل از هر یک چهار [illegible] زرنباد درونج مروارید [illegible]
بهمن سرخ و سفید سادج سنبل قاقله کبابه [illegible] از هر یک سه درم [illegible] زنجبیل دار فلفل
[illegible] از هر یک یک درم با عسل کف گرفته بسرشند و حقیر [illegible] این مفرح را [illegible] مفرح
سهل الوجود سابق [illegible] زیادتی [illegible] عنبر اشهب و ورق طلا
و نقره [illegible] مشاهده نموده است و مسمی به مفرح ابریشم کرده و در دفع اقسام مالیخولیا بسیار
مجرب [illegible] مفرح حار کثیر المنافع جهت امراض بارده [illegible] جهت جنون
و وسواس و تقویت اعضای رئیسه و تفتیح سدد بغایت نافع گرم [illegible] خشک در دوم و قوتش
تا دو سال باقیست و شربتش تا یک مثقال [illegible] سنبل الطیب [illegible] بالسویه [illegible] قرنفل
دارچینی سنبل الطیب از هر یک [illegible] زعفران از هر یک [illegible] با عسل [illegible]

مفرح بارد

جزو حب بسازند پس اگر درشتی سینه قوی باشد باید اضافه کنند تربد چهار جزو حلبه سه جزو
در رغفاه و جزو نیم پرسیاوشان دو جزو اگر با او تپی باشد پس گل ارمنی و گل مختوم از هر یک سه جزو هم را
باشد و زن ادویه شکر با لعاب تخم مرو و قطونا و ریحان و روغن بنفشه حب‌ها سازند و اگر بعصاره گوشت
معجون سازند در تلیین طبع و صاف کردن آن ابلغ خواهد بود و چنین گرنافست جهة امراض کرونی بارد
مثل جذام و داء الثعلب و داء الحیة و اخراج فضول غلیظ و داء الفیل و قوتش تا دو سال باقی است
کرست در دوم خشک است در اول و شربت او تا یک مثقال با آب گرم و مضر جگر و مصلحش انیسون و رب السوس
کوده و مصلح او کثیرا مرید و وزن ده آن صبر و ده آن افتیمون چهار آن بسفایج و ان ربعت از هر یک سه آن
عصاره افسنتین ملح هندی شحم حنظل سقمونیا از هر یک دو آن با آب جنسا بیده حب نمایند حب الذریان
الطوال بوند معنش هلیلج الصفر ابلج پنج آن و نیم تربد ابیض سه آن نایند مثل ادویه شربتش شش آن با آب گرم
حب قوقایا مستعمل ابوی رحمه الله ایارج فیقرا شحم حنظل سقمونیا هلیله زرد اسطوخودوس تربد
معیند حب ساخته یک مثقال و نیم با شتاول نماین حب قوقایا جهة تنقیه دماغ و امراض بارده آن
بغایت مجربست و قوقایا بلغة یونانی بمعنی حادو وسط راس است و چون این حب جذب مواد ... الیها
میکند لهذا مسمی با این اسم شده صبر افسنتین مصطکی غاریقون بالسویه از هر یک یکجزو شحم الحنظل
سقمونیا از هر یک نیم جزو حب سنت جهة فالج و رعشه و امراض عصبی بغایت نافع است ایارج فیقرا
آن شحم الحنظل قنطوریون دقیق عصاره قثاء الحمار فرفیون جند بیدستر فلفل حلتیت سکبینج جاوشیر
شیطرج جرمل از هر یک آن صموغ را در آب سداب حل کرده حب‌ها سازند و در گردن نیم درم شربتش است
حب افتیمون جهة اخراج سودا کسی را که عادت بشرب مطبوخ نباشد افتیمون ده آن بسفایج غاریقون
از هر یک دو آن خربق اسود ملح هندی از هر یک نیم آن اسطوخودوس هفت آن ایارج ده آن شربت دو آن
حب الشبیار این حب را شبیار الذهب نامند که وقت استعمالش شب است جهة تنقیه سر و دل از سودا
که متولد از بلغم باشد تربد افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیلج کابلی از هر یک یک جزو فیقرا یکجزو نیم
عود هندی نیم جزو ... شربت از یک مثقال تا دو درم حب الشبیار نوع دیگر جهة تنقیه دماغ و قلب از سودا
که متولد از صفرا باشد تربد افتیمون مصطکی شاهتره از هر یک یکجزو هلیله زرد یکجزو ثلث صبر دو جزو
لاجورد مغسول ثلث جزو گل سرخ مثل او مصطکی یکجزو ثلث با آب سیب شیرین حب‌ها بسازند شربتش تا چهار آن

حب

حب الشبیار نوع دیگر جهة تنقیه دل و دماغ از سودائی که از نفس سودا بهم رسیده باشد هلیله کابلی
افتیمون از هر یک ... جزو فیقرا یکجزو نیم اسطوخودوس دو ثلث جزو شحم حنظل یکجزو خربق اسود ربع جزو مصطکی
عود بسفایج از هر یک نیم جزو حجر ارمنی مغسول ثلث جزو با آب سیب شیرین حب‌ها سازند شربتش از یک
تا یک آن حب جهة سپرز مجربست با ماء العسل بنوشند ... از کرکره پوست بیخ کبر پوست بیخ زرد
موجان سوخته تخم کرفس غاریقون ملح هندی باعرق بادیه حب‌ها سازند و شربت یک مثقال حب المقل از مجربات والد
مرحوم حقیر جهة صاحب بواسیر که از استعمال طبیعت آزاد داشته باشد مجربست آمله مقشر پوست هلیله زرد
هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست بلیله تخم گندنا از هر کدام پنج جزو مقل ازرق چهار جزو مقل را نیم
کوب کرده در آب گندنا ... بخیسانند و روز دیگر در هاون بکوبند که بطریق مرهم شود ادویه را در آن
بسرشند و حبها بمقدار نخودی بسازند و هر روز در خلاء معده نه عدد تا پانزده عدد فرو برند و از چیزهای
سوداوی اجتناب نمایند حب الفالج از تالیف والد مرحوم جهة کسی که در جانب راست فالج بهم رسیده و قادر
بر تکلم نباشد و در زبانش ثقل بهم رسانیده باشد مجربست تربد ابیض سورنجان حب النیل ایارج فیقرا شحم حنظل
شیطرج سورنجان زنجبیل عاقرقرحا دار فلفل سکبینج جاوشیر ثعلی ازرق فربیون جند بیدستر ادویه را کوفته ...
بیخته صموغ را در آب گندنا حل کرده و با ادویه بسرشند و حب‌ها سازند و شربت سه درم با آب گرم حب الافاویه
الکبیر الضیح جهة تنقیه سودا و صفرا و بلغم که در معده و غشی که از آن عارض شود دارچینی قصب الذریره حب البلسان
فقاح الاذخر سلیخه قرنفل از هر یک ده اوقیه نیم کوب کرده بیست و دو رطل آب باران در دیگ بپزند تا نصف
باقی بماند عصاره صبر سقوطری را یک رطل بگیرند و با این آب بسرشند و صاف کنند و دو مرتبه ... باقی
نماند و اگر ثقلی ... صبر که احتیاج بآن نباشد پس در آفتاب خشک کرده از هر یک از زعفران و مصطکی و ... صاف
یکوقیه در عسل بخیسند مثل نخود حب‌ها سازند و بعد از آنکه در آب خمیر کرده باشی قدر شربت سه درم با آب گرم حب الشیطرج
جهة درد مفاصل و عصب و فالج و لقوه و احتباس طمث تربد ده درم صبر بیست درم زنجبیل خردل ابیض از هر یک دو درم دار
فلفل فلفل عاقرقرحا از هر کدام یک درم شیطرج هندی ملح هندی وج از هر یک دو درم ... با آب کلم
حب‌ها ساخته شربتش دو درم و نیم تا سه درم با آب گرم حب الزنج هلیلج کابلی افتیمون از هر کدام چهار درم عصاره غافث
عصاره افسنتین از هر یک دو درم صبر یک درم با آبی که در آن بادیان جوشانیده صاف کرده حبهای بزرگ سازند قدر شربت
دو درم تا سه درم حب حلتیت للریح هلیلج اصفر عصاره غافث درم حرف درم حلتیت نیم درم با آب حب‌ها سازند شربتش

جهة اصلاح و امراض حاره و تنقیه الجزء و تعدیل مزاج جگر کرده و در سیم ... و قوتش تا دو سال
باقی است و شربتش تا دو آن خشخاش سفید کشنیز خشک تخم خربزه از هر یک سه آن طباشیر گل سرخ گل
التی را از هر یک یک آن و نیم عصاره زرشک طین مختوم از هر یک یک آن با عسل کابلی بسرشند مفرح
زبرجدی بارد از اختراع حقیر جهة امزجه حاره و منع بخار سوداوی و تعدیل مزاج جگر و اعضای رئیسه
و نزلات حار و بغایت نافع است ص آمله که بگلاب پرورده باشی خشخاش سفید تخم خرفه کشنیز خشک
مکی پوست آن مغز تخم هندوانه و تخم خیار و تخم کدو و گل مختوم با داعشتانی ابریشم مقرض ... پوست بهمنین
نارنج و گل گاوزبان ... مرجان طباشیر مکی پنج آن عصاره زرشک تخم کاهو مقشر بسباسه گل سرخ
گنجد نیلوفر کبود مکی ده آن زمرد ... نقره مکی دو آن مثل کافور مکی نیم آن عنبر اشهب یک مثقال با
شیره ترنجبین و شیرخشت و شرب سیب و لعاب ... آن چهار صد آن بسرشند و در بعضا ... ورد
کهربا مرجان ... ورق طلای عنبر دو آن اضافه نموده است باب دهم در اقسام حبوب
و آنچه از اختراع قدماست و منقسم باقسام معاجین است و سهله او البا دو سه ماه قوتش باقی
و بعد از آن ضعیف میشود و برخی و معوی الی که مشتمل بادویه کبار و ذوالخاصیه باشد تا یکسال
و افیون دارد تا دو سال و آنچه مشتمل با دویه کبار نباشد بعد از یکماه ضعیف میشود حب نارمشک
سهل و سریع الاثر است جهة تحلیل ریاح و تقویت معده و رفع قولنج و درد معده که از احتباس طبع باشد
بغایت مجربست و یکعدد ... سهال ... مصطکی زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل نارمشک از هر یک
یک مثقال و یکدانگ سقمونیا مشوی هفت آن شکر طبرزد هفت آن حب ریوند جهة استسقای زقی
که با حرارت باشد ریوند عصاره غافث تخم کاسنی غاریقون مازریون از هر یک شربتش یک درم و نیم حب
الذهب و این موسوم است بحب الصبر از تراکیب رئیس الفضلاء حسین بن عبدالله بن سینا جهة
حفظ صحت و تنقیه اخلاط ثلثه از سر و بدن و تفتیح سدد و عسر النفس و درد پهلو و پشت و ...
باصره و هضم طعام و ادرار بول و دفع بخار ... و بالجمله مداومت او مغنی است از جمیع ادویه و قدر
شربتش تا دو آن صبر بیست هلیلج کابلی ده گل سرخ پنج ... سقمونیا زعفران مصطکی کثیرا سفید از هر یک
سه عنبر ... طلا از هر یک ... مرجان یاقوت سرخ مروارید از هر یک سه قیراط و ... کافور ...
جهة بلغمین و اصحاب ریاح عود سنبل الطیب ... از هر یک چهار ... زیاده نموده و جهة مفاصل و عرق النساء

باب دهم در اقسام حبوب

و مثل آنها

و مثل آنها غاریقون اشق تربد انزروت عاقرقرحا سورنجان از هر یک سه درم و جهة صفراویین با اصل
نسخه هلیلج زرد و ... از هر یک پنج آن و جهة بخار مرزنجوش و کشنیز از هر یک پنج درم و جهة ضعف جگر طباشیر
بدل مرزنجوش کشنیز و جهة سودا با اصل نسخه لاجورد یا حجر ارمنی نیم درم کرده ادویه را کوفته با گلاب
و عرق سیب ... حب سازند و قوتش تا دو سال باقیست حب الایارج منسوب باین
ماسویه نافعست جهة امراض دماغی خصوصا بلغمی ... تنقیه دماغ کند و تندی باصره بیفزاید ایارج
فیقرا شش درم هلیلج زرد پنج درم تربد چهار درم افتیمون ملح هندی از هر یک دو درم و نیم غاریقون دو درم
شحم حنظل یک درم و در صفراویین سقمونیا بقدر حاجت اضافه نمایند قوتش تا دو سال باقیست شربتش
تا یک مثقال حب اصطمحیقون بمعنی ... اخلاط بارده است جهة تنقیه اخلاط و حفظ صحت و رفع وسواس
و امراض سوداوی و خفقان و ضعف معده ذکر کرده نافع صبر پانزده درم بسفایج افتیمون از هر یک شش
آن سقمونیا غاریقون شحم حنظل از هر یک ... سنبل سلیخه زعفران حب بلسان ملح هندی اسارون
وج عصاره افسنتین عود مصطکی پنج اذخر زراوند مدحرج دارچینی از هر یک یک آن و بعضی وقت
ایارج اضافه میکنند و در بعضی نسخ هلیلج و تربد نیز یاد کرده‌اند حب النفط منسوب بجالینوس و اقوی
العمل است و نافع جهة هر مرض بارد مثل فالج و لقوه و بادها و نقرس و قولنج و امراض معده و عرق النسا
و مفاصل و قوتش تا دو سال باقی است و شربتش تا دو درم و رازی نقل کرده که ... و مصلح او
داسحق نقل کرده که تفتیح بواسیر میکند و مولف تذکره برآنست که این اصح است از اقوال و مصلح او کثیرا
دماء العناب صبر پانزده درم هلیلج اصفر تخم حرمل افتیمون صمغ سداب اگر یافت نشود دو چندان اشق
جاوشیر مقل ازرق سکبینج شحم حنظل جند بیدستر انزروت از هر یک بیست درم و در بعضی نسخ تربد عود
اصل السوس از هر یک هفت درم کرده اند اگر افراط بلغم نباشد نباید کرد و همچنین اگر سوداوی باشد
افتیمون را داخل نمایند و اگر حلتیت و حب الغار اضافه کنند در صورتی که مریض ... نباشد جایز است
ادویه را با نفط سفید حب بلسان ... و اگر شیطرج و قاقله و جوزبوا و سورنجان و ایارج از هر یک پنج
داخل نمایند جهة اوجاع بارده خصوصا نقرس نفعش عظیم خواهد بود حب السعال از صاحب تذکره است
و مجرب دانسته که درد دهان نگه دارند تخم کرفس و تخم خیار ... خشخاش از هر یک جزو نشاسته شربت
کثیرا رب السوس زعفران تخم خرفه بادام شیرین بادام تلخ فستق حب صنوبر ... از هر یک نصف

جزو حب بسازند پس اگر در شش و سینه قروحی باشد باید اضافه کنند تربد چهار جزو حلبه سه جزو
در وقت خواب و جزو نیم پرسیاوشان دو جزو و اگر با او تبی باشد پس کل ادویه و کل حنظل از هر یک سه جزو همه را
با مثل جمیع ادویه شکر بلعاب تخم مرو و بزرقطونا و لعاب ورد و بنفشه جمع ساخته سازند و بعصاره گاوزبان
معجون سازند در تلیین طبع و صاف کردن آن ابلغ خواهد بود حب گرنافست جهت امراض اکثر سوداویه زرد
مثل جذام و داء الثعلب و داء الحیة و اخراج فضول غلیظ و داء الفیل و عرق النسا تا دو سال باقی است
کوست دی دعم خشک است در اول و شربت او تا یک مثقال با آب گرم و مضر جگر و مصلحش انیسون و مصطکی
کرده و مصلح او کثیرا ترید و ازده آن صبر ده آن افتیمون چهار آن بسفایج ان دو ده آن از هر یک سه آن
عصاره افسنتین ملح هندی شحم حنظل سقمونیا از هر یک دو درم با آب حب بسته حب نمایند حب الدیدان
الطوال بوند مقشر هلیله الصفر آملج بیخ آن دو نیم تربد ابیض سه آن نماید مثل ادویه شربتش شش درم با آب گرم
حب قوقایا مستعمل ابوی رحمه الله ایارج فیقرا شحم حنظل سقمونیا هلیله زرد اسطوخودوس تربد
مقید حب ساخته یک مثقال و نیم تناول نمایند حب قوقایا جهت تنقیه دماغ و امراض بارده آن
بغایت مجرب و قوقایا بلغت یونانی بمعنی حادی وسط راس است و چون این حب جذب مواد [illegible]
میکند لهذا مسمی باین اسم شده صبر افسنتین مصطکی غاریقون بالسویه از هر یک بجزوی شحم الحنظل
سقمونیا از هر یک نیم جزو حب [illegible] جهت فالج و رعشه و امراض بلغمی بغایت نافع است ایارج فیقرا ده
آن شحم الحنظل قنطوریون دقیق عصاره قثاء الحمار فرفیون جندبیدستر فلفل حلتیت سکبینج جاوشیر
شیطرج خردل از هر یک یک آن صمغ را در آب سداب حل کرده حب سازند و دو آن و نیم [illegible] شربت است
حب افتیمون جهت اخراج سودا کسی که اکتفا به شربت مطبوخ نباشد افتیمون ده آن بسفایج غاریقون
از هر یک دو آن حجر اسود ملح هندی از هر یک پنج آن اسطوخودوس هفت آن ایارج ده آن شربت دو آن
حب الشبیار ای حب الشبیار الذی [illegible] کوقت استعمالش شب است جهت تنقیه سر و دل از سودا
که کدورت آن از بلغم باشد تربد افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم
عود هندی نیم جزو [illegible] شربت از یک مثقال تا دو درم حب الشبیار نوع دیگر جهت تنقیه دماغ و قلب از سودا
که کدورت آن از صفرا باشد تربد افتیمون سنا مکی شاهتره از هر یک یک جزو هلیله زرد یک جزو و ثلث صبر دو جزو
لاجورد مغسول ثلث جزو و [illegible] مثل او مصطکی یک جزو و ثلث با آب سیب شیرین حب بسازند شربتش تا چهار درم

حب الشبیار نوع دیگر جهت تنقیه دل و دماغ از سودا که کدورت نفس سودا بهم رسیده باشد هلیله کابلی
افتیمون از هر یک یک جزو ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس دو ثلث جزو و شحم حنظل یک جزو حجر اسود ربع جزو مصطکی
عود بسفایج از هر یک نیم جزو حجر ارمنی مغسول ثلث جزو و با آب سیب شیرین حب سازند شربتش از یک
تا یک آن حب جهت [illegible] مجرب است با ماء العسل بنوشند [illegible] پوست بیخ کبر [illegible] صبر زرد
[illegible] سوخته تخم کرفس غاریقون ملح هندی [illegible] حب [illegible] از مجربات والد
مرحوم حکیم جهت صاحب بواسیر که از استعمال طبیعت آزاد داشته باشد مجرب است آمله مقشر پوست هلیله زرد
هلیله سیاه پوست هلیله کابلی پوست بلیله تخم گندنا از هر کدام پنج جزو مقل ازرق چهار جزو مقل را نیم
کوب کرده در آب گندنا ناشسته بخیسانند و روز دیگر در هاون بکوبند که بطریق مرهم شود ادویه را در آن
بسرشند و حب بمقدار نخودی بسازند و هر روز در خلا [illegible] تا پانزده عدد [illegible]
سوداوی اجتناب نمایند حب الفالج از تالیف والد مرحوم جهت کسی که در جانب راست فالج بهم رسیده و قادر
بر تکلم نباشد و زبانش ثقل بهم رسانیده باشد مجرب است تربد ابیض سعد نعمان حب النیل ایارج فیقرا شحم حنظل
شیطرج [illegible] عاقرقرحا دار فلفل سکبینج جاوشیر مقل ازرق فربیون جندبیدستر ادویه را کوفته بیخته
صمغ را در آب گندنا حل کرده و با ادویه بسرشند و حب سازند و شربت سه درم با آب گرم حب الافاویه
الکبیر الضخم جهت تنقیه سودا و صفرا و بلغم [illegible] در معده و غثیان [illegible] حب [illegible]
فقاح الاذخر سلیخه قرنفل از هر یک ده اوقیه نیم کوب کرده [illegible] و ده رطل آب با آن در دیگ بجوشانند تا نصف
باقی بماند بعد از آن صبر سقوطری را یک رطل بکوبند و با این آب بسرشند و صاف کنند [illegible] تا باقی
نماند و مقل ازرق که احتیاج باو نباشد پس در آفتاب خشک کرده هر یک از زعفران و مصطکی و [illegible] صاف
یکی بعد [illegible] مثل نخود حب سازند و بعد از آن اگر با آب خمیر کرده باشند قدر شربت سه درم با آب گرم حب الشیطرج
جهت درد مفاصل و عصب و فالج و لقوه و احتباس طمث تربد ده درم صبر بیست درم زنجبیل خردل ابیض از هر یک دو درم دار
فلفل فلفل عاقرقرحا از هر کدام یک درم شیطرج هندی ملح هندی [illegible] از هر یک دو درم نمایند چهار درم با آب گرم
جهت ساخته شربتش دو درم و نیم تا سه درم با آب گرم حب الزنج هلیله کابلی افتیمون از هر کدام چهار درم عصاره غافث
عصاره افسنتین از هر یک دو درم صبر یک درم باقی که با آب جوشانیده صاف کرده جهت [illegible] سازند قدر شربت
دو درم تا سه درم حب حلتیت للریح هلیله اصفر عصاره غافث [illegible] حلتیت نیم درم با آب حب سازند شربتش

دو نیم تا سه درم با آب گرم حب الزنج هلیله کابلی افتیمون از هر یک دو درم چهار درم عصاره غافث عصاره افسنتین از هر یک
یک درم صبر یک درم بالی که باز باید جوشانیده صاف کرده جهت این حب سازند وقت شربت دو نیم تا سه درم
حب حلتیت للزنج هلیله اصفر عصاره غافث ۲ درم حرف ۱ درم حلتیت نیم درم با آب جهها سازند شربت یک درم با آب
گرم حب اسقنقور جهت اسهال صفراوی مخلوط به بلغم و غیره صبر ۲ درم افتیمون ۱ درم سقمونیا ۳ درم سنبل الطیب
تربد مصطکی ۲ درم زعفران ۳ درم غاریقون ۲ درم حماما ۱ درم با آب حب ساخته شربت ۲ درم با آب گرم حب زنجبیل
سکنجبین از جالینوس جهت ابراض بارده و استسقاء و وجع ظهر و لقوه و فالج و خلیجا بکار آید ۵ درم مقل ۳ درم
دار چینی ۲ درم فلفل دار فلفل اسارون ۱۲ درم تخم کرفس تخم خیار بادرنج سلیخه ۱۲ شیطرج حب البلسان ۱۲
مصطکی شافی ۲ درم غاریقون دوقو شکوطی ندع ۳۰ صبر سقمونیا ۱۴ مقل کوفته و آب کرنب
پاشیده بکوبند و باقی ادویه را با آن مخلوط ساخته مثل فلفل حبها ساخته شربت یک مثقال و نیم تا دو مثقال
با آب نیم گرم وقت خواب و باید قبل از استعمال بکروز پرهیز نمایند حب قیم حب ذهب نیز کویند از
معالجات بقراطی جهت تنقیه معده از رطوبات و تقویت آن و حوصله تناول کنند بعد از طعام هر روز یک بار
از رطوبات از جهت اخراج سوء مزاج و معده را ضعیف نمیکند تا خواهد بیزه کرده با انیسون هلیله اسود
نعنع مصطکی ۲ صبر سقمونیا مثل حمص با آب و عصاره ترنج خمیر نموده حبها سازند و هر حب یک دانک
تا دو دانک حب لسان الطول حب الزنج کبیل دار فلفل ابیض زنجبیل کابلی تنشیل ملح هندی ترمس
شیح آن بل ۵ اسطوخودوس صاف شربت ۵ درم با آب راسن حب انما الیقولیا حب شیطرج افتیمون ۴ درم حجر
لاجورد غاریقون ۵ درم سقمونیا ام قرنفل ۲ درم با آب ریحان حب کرده شربت هر هفته یک مثقال
حب الهرق الفتاحی بجرب نموده و بسیار مونث یافته و رازی میگوید که در ساعت رفع میکند وحدت
بیوان که یکسال از آن حاجت شدانی و ممکن نبوده است ایشان از رنجانی بجای کویند بای حب معالجه نموده ام
و رفع باروشش بار اطلاق و بعد مالیخولیا مجموع یک شربت است صبر سقمونیا هلیله اصفر سورنجان از هر یک نیم
جهت حبها سازند حب سهل جهت حمیات و رفع صفرا بسیار نافع است منقول از حاوی کبیر عصاره الغافث و عصاره
الافسنتین مصطکی و هلیله زرد و گل سرخ ساوی از هر یک جزو صبر سه جزو سقمونیا دو ثلث جزو شربت
یک درم و نیم تا دو درم با آب مطبوخ شاهتره و هلیله زرد حب لاجورد جهت اسهال صفراوی غلیظ و سودا
و بلغم از مجربات حقیر است لاجورد غاریقون مصطکی گل سرخ پوست هلیله زرد بسفایج پوست هلیله

کابلی غاریقون سنبل بزر کتان صبر زرد اسطوخودوس عود قاریقون سنا مکی گل بنفشه افتیمون کشنیز با آب سیب
حب ساخته از دو مثقال تا سه مثقال تناول نمایند حب جیپاک منقول از حکمای هند جهت اخراج بلغم و صفرا
و تقلیل سودا و رطوبات غلیظه از عروق بدن مجرب و عمل آن قوی و باهها است حب السلاطین معمول که درد
مذکوره ستّه هلیله سیاه از هر یک بحسب عدد مساوی جمع آورد برنج سفید برابر وزن مساوی نرم کوبیده با آب
لیمو یا آب غوره حب سازند بعد روغن ... و یکی دو دانگ بیشتر جهت شلب حل کرده بر بالای تخم داب
حبوب بخورند حب قرص افیح جهت تقویت باه خصیه الثعلب خولنجان بهمن ابیض ... زنجبیل خردل سرخ
کندر خرما با کلاب حب سازند حب نشاط از تالیفات ابوالی مرحوم اسارون سنبل الطیب زعفران مصطکی
دار چینی حب الغار بزر البنج فلفل افیون زرنبور عاقرقرحا تخم کرفس دارچینی رونگن قرنفل بسباسه صمغ عربی با کلاب
حب سازند حب نشاط جهت سرعت رطوبات دسل و قوة هاضمه و نشاط و باه مجرب و منع اسهال وقع و امثال
مزاج سوداوی نافع از تالیفات حقیر است کتیرا افیون صمغ عربی رب السوس نشاسته حب المحلب کهربا با افیون
بالعاب بهدانه حب سازند و مشک یکدانگ اضافه شود حب نزله از مرحوم حکیم محمد باقر طاب ثراه
زعفران بزر البنج افیون صمغ عربی تخم کاهو تخم لفاح رب السوس نشاسته حب جلوی از تالیفات مرحوم ابوی حقیر
و هاضم و مقوی بوزیدان سعد قرنفل عود صندل مصطکی زعفران زرنباد قرنفل صمغ عربی فلفل عاقرقرحا
سنبل دارچینی با آب نبات حب سازند و اکر افیون یک مثقال اضافه نمایند جهت نشاط بیست امساک و قوه باه ضعیف
مفید حب السعال که از برودت و رطوبت باشد مجربست منقول از مجالجات الالفی کتیرا صمغ عربی ... صاف
از هر یک یک درهم افیون ربع درم حبها سازند بعد یکدانک حب عطاری جهت سرفه ضیق النفس بغایت نافع
و مجربست از تالیف حکیم میر عطاء الله رحمه الله شیرین ثمر بالله کتیرا صاف زرلو نشاسته افیون حب
ساخته از دانکی تا نیم مثقال تمایند و باشد به موافقه ربع الاول است حب سعال دیگر از تالیفات مرحوم
ابوی ام که با تب باشد مجربست تخم ... تخم کوکنار دب سوس پرسیاوشان بادام تلخ بالسویه با لعاب
بهدانه سرشته حب بقدر حمص بسازند و دو مثقال با مطبوخ مناسب بخورند حب جهت استعمال منی
مجربست فلفل هندی ماسه و دو دانه آب خیسانیده پوست اولا کوفته یکی از آن با دو جزو مقدار یک
حب ساخته دو عدد که بعد از خوردن باشد استعمال کنند و کویند بعد از آن او را آب لیمو میکند
حب بواسیر که با خون باشد هلیله هندی و بلیله و آمله از هر یک پنج درم تخم کندنا سه درم بسته دیگر با و ... مقل

دو درم و نیم مثقال زرنیخ ده درم ادویه را کوفته و بیخته و مثقال داخل نمایند با آب ورق مورد مدور کنند و ادویه
را با موم سرشته حبها سازند هر شب سه عدد با کمی کافور نافته در زیر زبان انداخته باشند حب جهة لکنت زبان دارچینی
زبان بابونه ماشه و آب دهان را بیندازد تا شیشه کل سرخ از هر یک فرنفل نیم با سانیده کرده با موم میانی
و لادن و عنبر هر کدام که باشد سرشته و حب کنند حب السقوط منقول از کامل الصناعه جهة فالج و لقوه
و لقوه و درد سر که از بلغم باشد خربق ابیض چهار درم صبر سقمونیا مرصاف سه درم فربیون نیم اسفناخ ۲ درم
کندر بورق فاوانیا از هر یک دو درم جند بیدستر زعفران از هر یک درم و نیم جاوشیر با آب چقندر حبها ساخته بعد از
دو حبه تا سه حبه سعوط نمایند بروغن خیری حب یطیب النکهة و یذهب البخر جوز بوا قاقله قرنفل
کافور قرنفل دارچینی خولنجان از هر یک نیم مثقال عود ناخن مثقال و اعلیحده سائیده و با سایر اجزا بکلاب
حبها ساخته در دهان نگاه دارند و اگر اراده کنند که بعد از حصول عفونت مفسده پاک شود مخلوط
بسازند با مذکورات ایارج فیقرا مساوی همه و از کافور روزی نیم شربت سا قط سازند و در شربت یکشا
حب زیبق جهة رفع سرعت انزال مجرب است منقول از خط مرحوم حکیم محمد باقر زیبق ۵ درم با سرکه کهنه در
سائیدم تا آنکه محل شود و مخلوط بسازند با او سرک ملح هندی و ظرف آهنی را سرکه پر کرده زیبق
را در آن بجوشانند که دانه سخت مسحوق سرک ملح از آن در و ریخته بر بستر هاون بسایند با ملتهب شود
پس در کرباس سطبری کرده بیفشرند آنچه در کرباس مانده باشد با آب سرد بشویند تا حرارت او زایل
شود و مجموع را یک حب ساخته در وسط شن سوراخ باشد ریسمان بندان سوراخ او کند و اینده
با آب لیمو انداخته یک شبانه روز تا منجمد شود پس بروغن بابونه انداخته با آتش نرم طبخ دهند و در
وقت احتیاج در دهان نگاه دارد که ریسمان او بیرون باشد و بلع نشود و وقتیکه کما اراده انزال باشد
باشد از دهن بیرون آورند حب دیگر که امساک منی بقوة تمام کند و قوی و النشاء و سکر و شوم و مشمش
و حمیرا و زانبوی عمر و مسحوق ساخته و مجرب است زیبق صد دانه نخ شکوکان سرک بزر البنج سرک کوفته
و زیبق را عمر و مسحی ساخته و مجرب گشت زیبق صد دانه نخ شکوکان سرک بزر البنج سرک کوفته و زیبق
با آنها مخلوط ساخته در صد و پنجاه مثقال آب بجوشانند تا آنکه آب را بتمامه جذب کند و در وقت
بعد حبه استعمال نمایند و اگر کیفیت او را لاحق خواهند با برگ حشیش اری کرده ورق الخیال الشیطان
عقب حبه استعمال نمایند که کیفیت او را لاحق خواهند با برگ شیرابی بجوشانند حب بلبل

جهة درد سر مزمن و ضعف معده و جگر نافع و قاطع عادت افیون است تا توره سیاه زنجبیل
چینی بعد نحو دی بسازند از یکی تا دو سه عدد بعد از مزاج هر کس میتوان خورد حب
حقیر جهة نحو کالحجربست بعد از شش ساعت نعوذ می آید تا دو از ده ساعت و چون
نعوظ بطرف میشود و چون درد دهان نگاه دارند در عرض یکشبانه روز آب نمیشود و
معطل بسیار زود بسیار خوش مزه است و جمعی کثیر از اطبا جهة تواب خاقان خلد آشیان
ترکان بعمل آورده حبها ترتیب نموده در هر یک جلی علیحده بنود بعضی زود آب میشد
جبها زاین حبها ترتیب نمودند هر یک جلی علیحده بنود بعضی زود آب میشد و بعضی بازلة
و بعضی بد مزه بود و این حب بغایت مستحسن طبع شد و فی الواقع بسی بلست بعینه باید شرایط
[٨٢] مثل حضیض الثعلب خولنجان مصطکی قرنفل بعد از حرف زدن حب سازند در روزی یکعدد
[٨١] [٨٢] [٨٢] [٨١] [٨١] دارچینی آن شراب یا شیر تازه یا آب تریتیل یا آب نخود خام جنسیده بنوشند دارچینی حب
میتوان خورد و مرطوب المزاج زیاده میل میتوان نمود حب جهة بواسیر دموی و ریحی و قاطع خون
منقول از کامل الصناعه هلیله سیاه املج بلیله تخم مورد جفت البلوط طراثیث کلنار مصطکی جو بوا
قرنفل تخم کندنا مقل حبث الحدید سوده بریشته هلیله بابسته تخم کندنار را در روغن زنبق بجوشانند
بلب برگ سرو حل کنند و ادویه را با آن سرشته و حب بسازند و دو مثقال با آب کرم بنوشند حب
جهة ضیق نفس و سرفه دائمی سخت و تلیین سینه و تصفیه صوت و جهة بوبادام شیرین تخم کتان
کثیرا حب الصنوبر الکبار صمغ انیسون اصل السوس رب السوس فانید شکر بالسویه با لعاب
را نباید سرشته و حب ساخته در زیر زبان نگاه دارند باب سیم در اقراص اقسام قرص
وحل وسط سعوف و معاجین انده محتوی ادانده و ماخس و بعضی از اینها مستعمل است و ادویه
للخاصیه و افیون دار حوتیش تا چهار سال بافیست و سهله و غیره اقسام آن در بقای قوت مثل
قوت ادویه در قرص زیاده بر سوف قرص افعی در اقل سیم کوم و حنظل و ملطف و منضج
غریزی و یاد زهر سموم و جهة بقایای جذام و تحلیل خلط محترق و رطوبت و دفع بطاعم چادل نافع قوت
باقیست و بعد از شماه استعمال نمایند بعد از تحویل شمس بحمل افعی ماده را صید باید و بلاد فاصله
را با بنا الشربسته بر روی تخته گذاشته بعد چهار انگشت از سر و چهار انگشت از دنبال بکشند

و پوستش را سپوز کرده با آب بشویند و با اندکی شبت و نمک در دیگ سنگی یا سفالین بجوشانند تا پخته گردد
شود پس استخوانها دور کرده گوشت او را با ربع آن نان بیره خشک در هاون سنگ با برق او بکوبند تا یکسان
شود و قرص بقدر یک مثقال بسازند و در سایه خشک کرده در شیشه ضبط نمایند و در وقت
ساختن دست را بروغن بلسان چرب کنند و اگر نباشد بروغن زیتون کهنه و باید افعی قوی الحرکه باشد و گرد
با بلع و چهار دندان داشته باشد که علامت ماده گی است و اشقر و سیاه و ابلق و سرخ بکار نمی آید قرص
اسقیل که از اجزای تریاق فاروق است جهت سموم و ربو و ضیق النفس و جیو کس نافع و جهت استسقا ... یک
من عنصل مشوی در خمیر را که پیه و بوزن آن آرد کرسنه با شراب بجوز ساخته با روغن گل دست را چرب
قرص سازند و بدل شراب شلث ... بوده ... حکیم اسقیل بلدو وزن و آرد کرسنه را
یکوند کرده قرص اندروخورون که از اجزای تریاق فاروق است جهت گزیدن هوام و ادویه قتاله و تخفیف
سم و تقویت اعضای رئیسه و ضعف جگر و استسقا و تفتیح سده نافعست ... و بهترین نسخها
از حنین بن اسحق است که صاحب کامل الصناعه ترجیح داده دار شیشعان قصب الذریره اسارون عود بلسان
سلیخه جعده مصطکی فو از هر یک شش گل تفاح اذخر زعفران از هر یک دوازده گل دارچینی حماما مر صافی
از هر یک بیست و چهار گل اقحوان بیست گل سنبل الطیب شانزده گل با شراب یا نبیذ عسل یا بجهودی قرص
بسازند قرص اندروخون الملک که حکیم ... باسم پادشاه آن عصر تالیف کرده و جزو اعظم تریاق غوغا بعضی
معاجین کبار است مقوی معده و دماغ و جگر و با قوه تریاقیه جهت علل بارده اعضای رئیسه مفید بابونه
سرخ و سفید دسماق ... مر صافی اسارون انیسون راشته قصب الذریره عود بلسان بالسویه با شراب
یا جهودی یا شلث یا نبیذ زبیب قرص بسازند قرص لک که از جمله اجزای معاجین کبار است قبل ... از لک
باشد یکی فلان مغسول دو جزو با شراب یا جهودی یا شلث قرص بسازند قرص اذن معوکه از جمله اجزای
مخلصات کسوطیرا گویند ملطف و مفتح و جهت استسقا و اورام جگر و سپرز و معده نافع و ضماد او محلل اورام بارده
و جهت دردسر بلغمی و نزلات قدیم بسیار موثر است حماما دار شیشعان اسطوخودوس قصب الذریره فلفل سفید
فلفل ... از هر یک سه گل دارچینی مصطکی زعفران مر صافی از هر یک شش گل فو یک گل سنبل الطیب ساذج
هندی هر یک هفت گل با شراب یا اسارون ... قرص بسازند قرص ... یعنی قرص زعفران
از جمله اجزای ... است و در خواص ... و بعضی ... از اسحق نامند زعفران دارچینی

پنج سوسن آسمانجونی ساذج هندی از هر یک ده گل گل سرخ حماما اسطوخودوس از هر یک یک گل مر صافی چهار گل
با شراب و مانند آن بسرشند که کنش ... قرص بسازند قرص ... از اجزای ... است محلل و ملطف
و مفتح و منقی احشا و جهت امراض بارده اعضای رئیسه نافع و با قوه تریاقیه است ... چهار گل اکلیل الملک
البطم چهارده گل مر صافی اذخر هر یک دوازده گل دارچینی ... سنبل الطیب ... سلیخه
الملک سعد حب الغار هر یک سه گل قصب الذریره نه گل زعفران یک گل ... ده گل
شراب و امثال آن خمیر نمایند قرص بسازند و بعضی از متاخرین باسه وزن آن عسل ... قرص
طباشیر ملین از تالیف مرحوم میر عطاء الله جل جلاله است و بهترین نسخها ... و جهت تبهای
حاره و حصبه و آبله و تب دق و حرقة البول و تشنگی و تسکین التهاب اخلاط محترقه و سعال
و ذات الجنب مفید است گل سرخ طباشیر نشاسته تخم خرفه مغز تخم کدو تخم هندوانه تخم خیار تخم
کشنیز گل بنفشه صندل سفید کثیرا ترنجبین رب سوس زعفران طباشیر ... قرص بسازند ... یک مثقال
تا دو مثقال بنوشند قرص طباشیر ملین جهت تبهای صفراوی و دموی و رفع تشنگی و تسکین غلیان
خون نافعست طباشیر سفید گل سرخ صندل سفید سوده مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم هندوانه رب
سوس ... منقی صمغ عربی کثیرا ترنجبین سفید با آب ترنجبین قرص بسازند و اگر تلیین بیشتر
خواهند ریوند چینی غاریقون سفید اضافه کنند مقدار شربت یک مثقال قرص طباشیر قابض
... ملین است بالنیست طبع استعمال نمایند تخم خرفه بو داده گل سرخ صندل سفید
کلنار اقاقیا صمغ عربی بو داده کثیرا بو داده نشاسته بو داده ... بلوط بو داده رب سوس طباشیر
تخم حماض بو داده زرشک منقی اجزا را ... بیکدیگر مخلوط نمایند و بعد از آن با آب
یا به یا زرشک قرص بسازند و در سایه خشک کرده یک مثقال را با شامند و اگر با اسهال دموی باشد
باشد و خون صرف بسیار آید ریوند چینی کهربا پنج مرجان سماق منقی ... اضافه کنند قرص ... قابض
جهت نزف الدم و جهت اسهال ... منقول از قانون ... گل ارمنی و طباشیر شاه بلوط تخم حماض
مقشر گل سرخ صمغ ... محمص ... با آب به قرص ساخته استعمال نمایند قرص ... الاخر
جهت ... و حمیات بلغمیه گل سرخ شش ... اصل السوس چهار ... سنبل الطیب یک ... با سکنجبین
بقدر یک ... قرص سازند قرص ... جهت ... و جمیع انواع ... نافعست تخم کوکنار ... از هر یک

یک هشت ... افسنتین چهار ... فلفل دو ... مر صافی دو ... دارچینی شش ... مصطکی چهار ... افیون
یک ... تخم بنج ... با آب قرصها سازند بقدر یک مثقال قرص کاکنج جهت قروح کلیه و مثانه و تقطیر
البول و بول الدم بغایت مجربست منقول از جامع امین الدوله افیون تخم کرفس بزر البنج شاه دانه
از هر یک ... تخم ... زعفران تخم حماض بری مغز ... مغز بادام تلخ ... از هر یک
سه ... حب کاکنج جبلی بیست ... تخم خیار دوازده مثقال ادویه را کوفته با ... معجون
ساخته قرص سازند قرص البزور جهت اسهال ... که هضم طعام نشود و ... پیچش
سخت و زحیر و سیلان حیض ... باشد حب الآس ... تخم ... نانخواه و تخم
کرفس بزر البنج ... از هر یک ... افیون ... با شراب بجوز ساخته تا نیم درهم قرص سازند
و بعد از ... استعمال نمایند قرص ... جهت رفع بلغم خام و صفراوی ... هلیله
و بلیله و آمله و ... کابلی مقشر از هر یک یک جزو ... خوابیده ... نمایند
در ... کرده ... بعد از ... ادویه ... باشد خوب
باهم ممزوج نمایند بعد از آن بوزن هفت مثقال قرصها ساخته و قرص یک قرص با آب که در آن
کشنیز خشک را یک شب خیسانیده و صبح صاف کرده باشند و این قرص از ده بار بخیا ... بیست
بار ... اطلاق ... و اگر احتیاج افتد که اخراج بلغم ... نمایند ... باده کنند ... هلیله
هلیله شحم حنظل ... قرص ... جهت مستسقی که ... طبیعت داشته باشد و جهت تبهای مرکبه
دیرینه نافعست و بغایت مجربست عصاره زرشک ... از هر یک ... افسنتین
عصاره افسنتین عصاره غافث از هر یک یک مثقال ... طباشیر گل سرخ سنبل الطیب اسارون
صمغ عربی بو داده گل ارمنی بو داده کثیرا بو داده نشاسته بو داده مصطکی رب سوس اذخر زعفران
ترمس بادیان انیسون اقاقیا تخم ... ریوند چینی ... قرص بسازند ... سکنجبین ... شربت
... قرص افسنتین منقول از کامل الصناعه ...
... جهت ضعف جگر انیسون افسنتین اسارون تخم کرفس صبر عصاره غافث بادام مقشر مصطکی
سنبل الطیب ساذج هندی ... قرص بسازند ... جهت تبهای حاره و اورام جگر حاره و تب
شطر الغب و رفع تشنگی بسیار نافعست مغز تخم ... مغز تخم خیار ... مغز تخم کدو رب سوس کثیرا نشاسته

طباشیر تخم ... گل سرخ زعفران بلعاب ... قرص بسازند قدر شربت یک مثقال است قرص ریوند
جهت تبهای کهنه و صلابت جگر و ورم جگر و ورم سپرز ... ریوند چینی
... ورد ... منقی ... تخم کرفس ... انیسون ... عصاره غافث ... با آب ... قرص ساخته استعمال
نمایند قرص غافث مجربست جهت شطر الغب و تبهای کهنه گل سرخ ده ... سنبل الطیب ساذج ... طباشیر
عصاره غافث ... با آب قرص سازند بقدر ... قرص البسد جهت اسهال دموی و قرحه ... نافعست
بسد ... کهربا اقاقیا جلنار ... صمغ عربی ... دارچینی نیم ... با سفیده تخم مرغ بقدر ... قرص سازند قرص
طحال گویند بسیار مجربست پنج سوسن آسمانجونی ... فلفل ابیض سنبل ... اشق ... ساده ... خیسانیده
بقدر مثقالی قرص سازند قرص کافور جهت تبهای محرقه و تشنگی و تب دق و خفقان گل سرخ ... طباشیر صمغ
عربی کثیرا ... تخم کدو تخم خیار تخم خرفه اصل السوس ... نشاسته ... زعفران ... کافور نیم ... بلعاب بزرقطونا
بقدر درهمی قرص ساخته با آب انار ... استعمال نمایند قرص ... معمول زعفران افیون مر صافی
بزر البنج پنج لفاح بالسویه با آب کاهو قرصهای ... بسازند که شاید قرصهای خوب ... باشد و گاه با
و آب کشنیز ... باد ... صداع حار طلا کنند و ... صداع بارد با آب حنظل و آب ...
و مرزنجوش ... قرص ... جهت صداع حار ... حاره ضماد او نافعست مر صافی افیون ...
کافور ... گل ارمنی ... بگلاب قرص ساخته ... بر پیشانی
طلا کنند قرص ... جهت تب دق منقول از شیخ رئیس طباشیر چهار ... گل سرخ ... گل ارمنی ...
تخم کدو تخم خیار تخم خرفه ... بقدر دو درهم قرص سازند و این قدر شربت است قرص جهت اسهال
دموی از تالیفات والد مرحوم گل سرخ تخم حماض ... صمغ عربی نشاسته طباشیر ... بلعاب بزرقطونا قرص
سازند قدر شربت یک مثقال قرص گل صینی معمول ابوی ... جهت ... معده و تبهای بلغمی و رفع ...
معده مجربست گل سرخ ... سنبل الطیب رب السوس از هر یک ... قدر شربت یک مثقال قرص ...
از مرحوم ابوی جهت تب دق و تب ... واسهال صفراوی و دموی که با تب باشد بغایت ... است
تخم بارتنگ نشاسته کثیرا صمغ عربی گل ارمنی طباشیر خشخاش گل سرخ مغز تخم کدو ... و تخم
بارتنگ نشاسته ... تخم خرفه ... مغز ... تخم ... رب سوس بالعاب بزرقطونا قرص بسازند ...
البزور جهت ... و ... تخم خیار تخم کدو ... بزر البنج تخم خرفه ...

ربّ السوس خشخاش ابیض ۲م بلعاب بزرقطونا حب بقدر نخودی بسازند قرص جهت بول الدم و بول المدة
و قروح کلیه و مثانه مغز تخم خیار و تخم کدو مغز تخم خربزه خشخاش کثیرا گل ارمنی شادنج مغسول و اگر نباشد طین
مختوم مغسول ربّ سوس صمغ عربی بادام دم الاخوین کندر تخم گل اقاقیا کاکنج مقدار شربتی تا دو درم قرص
زرشک منقول از قانون مجرب جهت سدد جگر و سپرز که از حرارت باشد و جهت تبهای مزمن حاره
سعد ... زرشک ... ربّ السوس گل سرخ تخم خیار تخم هندبا تخم کشوث تخم کاسنی مکی ... آن
مصطکی سنبل الطیب عصاره الغافت ... قوة الصبغ ... زعفران ... با آب حل
کرده قرص سازند و اگر ... دو مثقال باشد اجود خواهد بود قرص کاکنج جهت حرقة بول تخم خیار
حب کاکنج مغز بادام ... ربّ السوس کثیرا گل ارمنی صمغ دم الاخوین کندر ... تخم کرفس ... آن
افیون ... تا یک مثقال ... شربت است با شراب بنفشه و قوتش تا دو سال باقی است
قرص للفواق ... زرشک ... سیاه ... بزر البنج ... ربّ السوس ... زعفران ... شربت یک مثقال
بطبیخ ... قرص ... طباشیر ... تخم کاهو تخم خرفه ... کشنیز خشک ... گل سرخ جلنار ... گل ارمنی
کافور ... باب انار ... شربت ... قرص ... الحیض ...
... مشکطرامشیع ... حلبه ... سکنجبین ... قرص ... المسهل
للصفرا ... گل سرخ تخم خیار تخم کدو ... ربّ السوس ... کافور ... خرفه قرص
سازند و شربت یک مثقال ... گل سرخ ... سنبل ... ربّ السوس
اکلیل الملک بابونج اذخر ۳ مصطکی ... شربت یک مثقال بطبیخ انیسون جهت درد معده و با آب عنب الثعلب
جهت ورم معده قرص الخشخاش جهت قروح ... سینه و شش ... سینه ... گل سرخ صمغ ... کثیرا
ربّ السوس خشخاش ابیض و اسود ۳ طباشیر ۵ زعفران ... بقدر یک مثقال قرص سازند و با شربت
خشخاش بنوشند قرص ... حکیم محمد باقر جهت حمیات و عطش و قایم مقام قرص کافور است
... طباشیر ۲ ... صندل سرخ و سفید نیلوفر کشنیز خشک خشخاش سفید ۴ ... بزرقطونا ... آب
... صاف کنند با او قرص سازند و این قرص ما لوف طبعی است ... کافور
قرص کافور ... جهت علتهای جگر و گفته است که انفع اقراص است جهت علل جگر و حمیات و ... است
طباشیر ... گل سرخ ۵ تخم کدو تخم کاهو تخم کاسنی تخم خرفه صندل سفید کافور بلعاب بزرقطونا قرص سازند و باز

... شود که اگر بزر البنج داخل نمایند جهت ... جگر و تطفیه حرارت عجیب خواهد بود قرص سرطان جهت سل و نفث
طین ارمنی طین مختوم طین ... نشاسته گل سرخ ... سرطان محرق ... کثیرا طباشیر شادنج مغسول ... ربّ
السوس ... با آب لسان الحمل قرص سازند بقدر ... و باشربت ... قرص ... جهت تبهای
بلغمی و سوداوی و تبهای مرکبه ... گل سرخ عصاره غافت عصاره افسنتین ۳ مصطکی ... سنبل
عود اذخر ... شربت ... البزور ... قرص ... جهت حبس ... ازهر ... باشد
مجرب است ... شده با ... خشخاش سفید و سیاه گل مختوم ... قرص
موافق ... با تخم خرفه ... تخم حماض ... سوخته تخم ... گل ارمنی ۳ صمغ ...
تخم کشنیز جلعونه ... جلنار ۳ بزر البنج ... طباشیر کثیرا نشاسته ۲ مصطکی ...
زعفران افیون ... شربت یک مثقال ... جهت نفث الدم ... خشخاش جهت قروح امعا
قرص شادنج منقول از ... کرده بهتر از اقراص کهربا است جهت تبهای مرکبه و اسهال و قطع خون از جمیع اعضا
... قروح ... کشنیز خشک ... خشخاش سفید ... کهربا
مرجان تخم خرفه ... گل مختوم ... کل ارمنی ساج ... سوخته ... تخم ... سوخته
کثیرا صمغ عربی ... ۳ ... بزر البنج شادنج ... شادنج ... طین ... مغسول است
و شربت یک مثقال قرص شادنج ... جهت تب دق و سل و قطع سیلان خون
هر عضو باطنی و اسهال ... و تبهای دموی و ... مجرب است تخم خرفه کشنیز خشک
خشخاش سفید نشاسته گل سرخ طباشیر طین ارمنی مغسول طین ... یک ۵
سرطان سوخته ... کثیرا ربّ سوس صمغ عربی شادنج مغسول ... سوخته هر یک
سه مثقال بزر البنج افیون زعفران هر یک یک مثقال با لعاب بزرقطونا قرص بسازند ... شربت تا
یک مثقال قرص زرشک منقول از نسخه مرحوم حکیم محمد باقر جهت استسقا ... زرشک
ربّ سوس گل سرخ مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مصطکی عصاره غافت سنبل الطیب ...
عصاره افسنتین ... اذخر تخم ... تخم کاسنی تخم کشوث ... زعفران
طباشیر ... با آب قرص سازند ... جهت اسهال ...
باشد ... کلنار ... افیون ... صمغ عربی ... قرص سازند
عفص

ثم نود

... و آب کاسنی با آب ... شاهتره بنوشند قرص کوکب واضع او ... است
... کوکب زحل ... که در آن زمان معروف ... کوکب
... این قرص ... کوکب شده ... انکه ... الارض ...
این قرص است معتدل الحرارة ... ضعف معده و دماغ و جگر و سپرز و فضول ...
... الدم ... جهت درد گوش و قرص ...
... و سموم ... تا چهار سال باقی است و شربتش تا دو ... منقول
از تذکره است ... کامل ... الاستسقا است ...
تخم کرفس ... بزر البنج ... سنبل ... گل مختوم ...
... خشخاش ... مصطکی طباشیر ... زعفران ...
... جهت قطع ... افیون ... جهت قطع خون ...
قرص ... جهت ... و اسهال دموی بغایت نافعست منقول از ... گل سرخ تخم حماض ...
صمغ عربی کثیرا نشاسته ... بلعاب بزرقطونا قرص سازند قرص ... جهت ... جگر و اسهال
بغایت ... عصاره ... تخم کاسنی ... با آب ... قرص سازند
و با آب ... قرص ... منقول از کامل ... جهت
... آید کنند
... استعمال ... شربت تنقیه
... استعمال نمایند ... دو مثقال ...
... مکرر ... الماس
... قرص ... نمایند ...
شد باب چهارم در سفوفات و آن ... ترکیب است ... ترکیب یافته ...
... بقراط ... طبیب مشهور ... ضعف معده
... و سفوف ارسطو ... معده را قوت دهد ...

قرص کهربا جهت حمی ... و تبهای مرکبه و تبهای کهنه مجرب است گل سرخ ۶ ربّ السوس شاهتره سنبل
الطیب مصطکی کهربا انیسون قرص ... جهت تبهای مرکبه گل سرخ مصطکی سنبل الطیب ... تخم
کرفس تخم کاسنی عصاره غافت عصاره افسنتین طباشیر شربتش تا دو درم با کاسنی ... قرص الاستسقا
... زرشک ... عصاره ... اکل سرخ ۵ تخم خیار تخم خرفه تخم کشوث
تخم کرفس مصطکی ... مغسول ... سنبل الطیب ... یک مثقال قرص ...
... آب کاسنی ... عنب الثعلب ... سکنجبین ... استعمال نمایند
قرص مسهل از تالیف ... در امراض حاره و تبهای ... نافع ...
... مسهل است بنفشه مغز تخم کدو تخم خیار نیلوفر ... تخم
تخم خرفه کشنیز خشک مصطکی انیسون گل سرخ طباشیر ... کثیرا ... کوده ...
... بلعاب بزرقطونا قرص ساخته از نیم مثقال تا یک مثقال
باشیرها و آبهای مناسب استعمال نمایند ... انیسون مصطکی ... دو سه روز
... قرص ... از تالیف ... جهت تب ... و ... اسهال
نافعست و بغایت مجرب است طباشیر گل ارمنی مغز تخم کدو مغز تخم خیار صندل سفید تخم خرفه
... عصاره ... تخم ... قرص ... یک مثقال و نیم ...
خشخاش و در بعضی ... باشد و در بعضی ... سرطان محرق ... جهت تب
دق کافور و زعفران اضافه کنند قرص ... جهت امراض حاره که با پیوسته طبع باشد گل سرخ
ربّ السوس کثیرا مصطکی ... تخم کاسنی مغز تخم کدو تخم خرفه ... قرص بسازند
قرص ... از تالیف ... جهت اسهال دموی و صفراوی و قطع خون ...
... طباشیر نشاسته صمغ عربی کلنار گل سرخ کثیرا زعفران افیون تخم ...
... تخم حماض دم الاخوین ... آب ... قرص بسازند
و یک مثقال ... قرص ... از تالیف ابوی رحمه الله جهت ...
... باشد مجرب است گل سرخ ... زرشک تخم خیار ... طباشیر ... مغسول
... عصاره غافت ... عصاره افسنتین زعفران ثمرة الطرفا ... سنبل الطیب ... یک مثقال

باسکنجبین

تفریح

دارد وسواس و فراموشکاری ببرد و جهت هضم طعام و بوی دهان خوش کردن نافعست و در تفریح
دل نظیر ندارد و جهت بخار و قطع عرق فاسد و بد بوئی بدن نافع و این سفوف را ارسطو جهت اسکندر ترتیب
داده لهذا سفوف اسکندری نیز گویند و قدر شربت تا دو مثقال باقی و بیش تا ده مثقال است قرنفل [illegible]
ناردین کبابه آمیخته [illegible] هندی و آن دارچینی [illegible] و قشر اترج [illegible] است عود هیل
اسارون مصطکی هلیله کابلی فی جمله ناردین شکر زیره کرمانی دارچینی اشنه فلفل دارفلفل زنجبیل قرنفل
ناردان جوز بوا کافور قاقله سکر جزو [illegible] شکر عنبر مکی نیم جزو شکر [illegible] چندان پیش از طعام و
از طعام از یک تا سه درم تناول نمایند سفوف جهت اسهال اطفال از مجربات ابوی رحمة الله و عنب
الطفال [illegible] نافع است حب الرمان بو داده را بسیار نرم صلایه کنند طباشیر حب سفید صمغ عربی کثیرا
مصطکی تخم مورد گل سرخ گل ارمنی سفوف کنند و با طفال نیم صباح و نیم شب با شربت ریباس شربت
سیب ترش بدهند سفوف بلوط منقول از منصوری جهت تقطیر البول و سلس مجربست بلوط مقشر بو داده
کندر کشنیز خشک گل ارمنی صمغ عربی سفوف سازند بعد دو درم صبح و دو درم شام واکو
با تقطیر و سلس و تشنگی شیرینی باشد که مریض هم مبتلا باشد بعد دفع شود با آب کماء الشعیر
و بی [illegible] یا شاسی و غذا با آب غوره و سماق یا مثل آن [illegible] دهند سفوف دیگر جهت سلس
البول مجربست بلوط کشنیز خشک یاس عرعر سوسن لسان الثور تخم خرفه انیسون سنبل الطیب
طباشیر مصطکی [illegible] سعد کندر شکر مثل همه وقت خواب استعمال نمایند بقدر یک سفوف
جهت اسهال [illegible] بواسیری و نواصیر حاره بغایت مجربست از تالیف حکیم گل ارمنی ناردان
بو داده دانه انگور [illegible] باشد بو داده هر یک پنج مثقال سماق [illegible] گل سرخ
صمغ عربی بو داده هر یک سه مثقال طباشیر گل مختوم یا داغستانی هر یک دو مثقال مصطکی عود قماری
هر یک یکمثقال قدر شربت دو مثقال با [illegible] مناسبه سفوف دیگر جهت اسهال بواسیری مجربست
تواج خطائی نیلوفر سفوف الطلق جهت [illegible] و اسهال صفراوی تخم [illegible] و تخم ریحان نشاسته صمغ عربی
گل ارمنی مکی جزو [illegible] صمغ عربی و گل ارمنی و نشاسته را نیم کوب ساخته [illegible] بو داده مخلوط
کنند و در وقت استعمال بروغن گل چرب نموده باشند بسیار [illegible] بنوشد سفوف حب الرمان
جهت اسهال که از ضعف معده و امعا باشد و تقویت معده و امعا بیکی ناردان بو داده حب الآس بلوط سماق

کمون

کمون در سرکه خیسانیده بو داده آرد برنج آرد سنجد کشنیز خشک بو داده خرنوب نبطی خرنوب شامی مکی جزو
[illegible] مکی ربع جزو نیمکوب ساخته استعمال نمایند سفوف مقلیاثا جهت اسهال کهنه که [illegible] ضعف معده
و سردی معده و مغص بواسیر نافعست [illegible] بو داده یک رطل و نیم زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه خیسانیده
خشک شده بو داده نیم رطل تخم کتان تخم کرفس نانخواه خرنوب نبطی مکی ربع رطل مصطکی بلیله [illegible] هلیله
سیاه بو داده زیت مکی ربع رطل نیم کوب ساخته استعمال نمایند سفوف خرنوب جهت اسهال و سستی
معده خرنوب نبطی [illegible] زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه خیسانیده خشک شده بو داده سماق
تخم مورد آرد برنج بلوط کشنیز خشک بو داده مصطکی مکی جزو نیمکوب ساخته استعمال نمایند سفوف
زرشک جهت تقویت معده و جگر و حبس شکم نانخواه سماق زنجبیل حب رمان بو داده زرشک بو داده
آرد برنج مکی [illegible] شکر طبرزد [illegible] کوفته سفوف سازند سفوف سماق جهت اسهال مزمن سماق ۲ جزو حب
الآس ۲ جزو حب الرمان بو داده یکجزو خرنوب نبطی سه جزو صمغ عربی کلنار نیم [illegible] کوفته سفوف سازند
سفوف [illegible] جهت نفخ کرویا انیسون زیره کرمانی قاقله کبار [illegible] نانخواه تخم کرفس [illegible] قاقله صغار نیم
قرنفل نیم زنجبیل فلفل دارفلفل شکر [illegible] شربت [illegible] سفوف الحوامل جهت دفع اشتهای ردیه
در وقت حمل و جهت تقویت معده و اشتهای طعام و نیکو کردن رنگ رخسار نافع است [illegible] تخم کرفس
نانخواه کندر [illegible] پسته [illegible] زیره کرمانی [illegible] سفوف سازند سفوف دیگر جهت حوامل بسیار نافع است
و جوارش التمر نیز گویند کبابه [illegible] زیره کرمانی زنجبیل دارفلفل فلفل [illegible] دارچینی [illegible] هیل قاقله [illegible] شکر
طبرزد یک رطل سفوف للاسهال منقول از حسینی جهت ضعف معده که با اسهال باشد و تب ربع و اشتهای طعام نیز
کرمانی و کمون نبطی که یک شبانه روز هر یک در سرکه خیسانیده و خشک شده و بو داده باشند هر یک [illegible] حب
الآس [illegible] کشنیز خشک بو داده [illegible] آرد برنج [illegible] آرد سنجد [illegible] ناردان [illegible] اقاقیا [illegible] عود هندی
[illegible] شربت [illegible] صبح و شام سفوف للفواق جهت فواق تشنجی که از امتلا [illegible]
شده باشد تخم کرفس جبلی سعد زیره کرمانی بالسویه سفوف ساخته [illegible] با آب [illegible] سفوف الطلح الکبیر
جهت دردی جگر [illegible] استعمال نمایند [illegible] طباشیر [illegible] گل سرخ [illegible] تخم کاسنی و تخم کشوث هر یک دو درم
سفوف ساخته [illegible] شکر سلیمانی [illegible] سفوف [illegible]
ضعیفی مجربست جهت نقرس و عرق النسا سورنجان [illegible] شکر سلیمانی [illegible] زعفران [illegible]

سفوف لقطع دم البواسیر مجربست منقول از معالجات بقراطی عجیب العمل است چون [illegible] تخم مرغ
سوخته بکوبی گشنیز بو داده سه جزو مجموع را سائیده [illegible] با شربت سیب یا آس یا ریباس بناشتا استعمال نمایند سفوف
مقلیاثا از تالیف والد مرحوم جهت زلق الامعا مجربست هلیله سیاه و آمله و بلیله با روغن [illegible] برشته کرده مکی
۵ درم زیره کرمانی یکشبانه روز در سرکه خیسانیده خشک شده حب الرشاد بو داده مکی [illegible] تخم کرفس انیسون
در سرکه خیسانیده خشک شده بو داده مکی [illegible] مصطکی قرنفل قاقله عود هندی سنبل الطیب مکی [illegible] سعد
[illegible] صبح و شام [illegible] استعمال نمایند سفوف جهت اسهال بلغمی از تالیف ابوی رحمه الله نانخواه کندر کلنار مکی جزو [illegible]
[illegible] جزو [illegible] استعمال نمایند سفوف الحفظ جهت تقویت دماغ و تنقیه او از رطوبات فاسده و زیادتی
حافظه و زایل کردن نسیان نافع است کندر مصطکی دارچینی دارفلفل عود لسان الثور بادرنجبویه [illegible]
[illegible] شکر [illegible] مثل همه قدر شربت [illegible] تا دو مثقال با آب گرم در تابستان [illegible] استعمال نمایند [illegible] سفوف
از تالیف حکیم جهت حرقت بول [illegible] باشد [illegible] و تقطیر بول و سلس البول نیز باشد نافعست جهت درد
[illegible] بسیار [illegible] بلوط بو داده [illegible] کشنیز خشک صمغ عربی
تخم حماض بو داده کندر ذکر مکی [illegible] مثقال با آب سرد استعمال نمایند و در ایام [illegible] شرب [illegible]
اجتناب نمایند سفوف جهت سل گرده و مثانه که با مزاج حار باشد مغز تخم خیار [illegible] هندوانه [illegible] هر یک [illegible] چهار
[illegible] حجر الیهود هر یک دو مثقال با سکنجبین [illegible] یا دو مثقال با سکنجبین بنوشد سفوف دیگر ایضا
جهت [illegible] مزاج حار مغز تخم هندوانه [illegible] خیار [illegible] خطمی [illegible] هر یک سه مثقال [illegible] تخم کرفس
هر یک [illegible] حجر الیهود دو مثقال با سکنجبین و آب [illegible] استعمال نمایند سفوف [illegible]
اسهال [illegible] و مغص [illegible] باشد نافع است تخم خطمی [illegible] خبازی [illegible] نشاسته صمغ عربی [illegible]
[illegible] بو داده دو مثقال با شربت مناسبه بنوشد سفوف الخفقان [illegible] البارد [illegible] حکیم محمد باقر
[illegible] شب [illegible] زرنباد درونج [illegible] شکر [illegible]
[illegible] سفوف سورنجان کبیر جهت مفاصل و عرق النسا مجربست سورنجان [illegible] ۲ درم
مغز بادام ۲ درم پوست هلیله زرد ۳ زعفران نیم درم [illegible] سقمونیا [illegible]
سقمونیا [illegible] کنند [illegible] جهت قطع سیلان منی [illegible] مجربست [illegible] تخم
تخم [illegible] کلنار [illegible] سفوف دیگر [illegible] قطع منی

[illegible] و [illegible] فارسی [illegible] است کشنیز [illegible] روغن [illegible] کنند و جزو
بلوط هر روز دو مثقال [illegible] کنند سفوف جهت قطع شهوت جماع [illegible] مغز بادام [illegible] تخم خرفه
تخم کاهو تخم شبت مکی جزو نیلوفر دو جزو شربت [illegible] با آب تخم خرفه سفوف [illegible]
استعمال نمایند از خط مرحوم ابوی پوست هلیله کابلی و سیاه مکی [illegible]
گاوزبان [illegible] اسطوخودوس [illegible] سفوف
جهت [illegible] حکیم محمد باقر [illegible] پوست [illegible] عنب الثعلب [illegible]
تخم [illegible] تخم [illegible] بالسویه [illegible] با سکنجبین ناشتا تناول نمایند سفوف [illegible]
[illegible] سفوف [illegible] جهت [illegible] البول [illegible]
[illegible] سفوف نقرس [illegible]
[illegible] جهت دفع نقرس [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] تخم کرفس [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible] سفوف
[illegible] استعمال نمایند سفوف [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] سوخته باشد [illegible] کوفته
[illegible] صمغ عربی [illegible] سفوف سازند
[illegible] سفوف جهت [illegible] بول بسیار [illegible] از تالیفات مرحوم ابوی [illegible]
[illegible] هفت [illegible] در سرکه خیسانیده [illegible] خشک کنند [illegible] کوفته
[illegible] طباشیر [illegible]
کشنیز خشک [illegible] یکمثقال [illegible] صبح و شام [illegible] نمایند سفوف [illegible] جهت عرق النسا

از مجربات مرحوم ... سفوف زنجبیل نیم مثقال هر سه ... زعفران نیم ... شربت ... با ... شکر سفوفی
کردنی بسیار لاغر ... و تقویت اعضای رئیسه بکند و فواید او بسیار است عنبر اشهب ... خشک ... دو جزو
کتیرا نیم جزو مجموع را ... بسیار ... نمایند بسیار نافع و مجرب است سفوف جهت اسهال خونی
بلغمی ... طباشیر ... صمغ عربی ... گلنار ... گل سرخ ... زعفران ... دو مثقال ... شکر
و اگر قرص کنند بهتر است سفوف جهت درد پشت و درد ... و تقویت ... انعاظ و ... سلس البول
بول و تناسل ... حکمای هند ... باه ... مثقال ... هفت ... نیم ... مقال
... هند ... هفت مثقال ... سفوف ... مغز ... کرم
... با ... عدد ... تخم ... مغز پسته ... نبات دو ... را کوبیده
... سفوف تالیف ... جهت تب دق و سل ... باشد
و جهت ... و منع ... حارة ... حب ... کثیرا ... نشاسته ... صمغ عربی ... تخم
خطمی ... تخم کدو ... مغز تخم ... خشخاش سفید ... مغز بادام طباشیر ... تخم
خیار ... عصاره ... اقاقیا گل ارمنی سفوف ... از مجربات ... جهت ... درد
معده ... تقویت ... سفوف ... بغایت نافع ... تخم کرفس بالسویه باشد آن
قدر سفوف کنند سفوف ... جهت اسهال ... اسهال ... بهتر از دو ... است
صمغ عربی ... مثقال ... پیش شده تا سه روز ... بیاده ... و اگر با اسهال ... باشد ... باشد
پوست خشخاش ... باشد از یک مثقال تا دو مثقال از مجربات ... با صمغ عربی ممزوج کنند
سفوف جهت جوع کلبی ... البلوط ...
مویز ... هلیله سیاه و کابلی و بلیله سفوف کرده ... با آب ... کرده ... بجوشانند
سفوف جهت درد ... مرحوم ... کل سرخ ... بکوبند ... بیخته
خشک کرده باشی ... سفوف ... از مجربات ... تخم کرفس
... مثقال ... تا دو مثقال ... الجبن ...
باسکنجبین ... سفوف جهت ... کابل ... هلیله سیاه و بلیله
... کرده ... تا ... خواه ... اصل ... الحلبه

۱۷ ... سفوف ... الاسهال الصبیان از مجربات
مرحوم ... خشخاش حب الآس کندر ... بالسویه کوفته باشد ... صغار ... سکنجبین ... بزوری
واضع او ... است و باعتقاد او ... حاره و بارده اقسام او ... از اسایر
... باعتقاد ... الاسهال ... و قول ... اجسام ... امراض
مختلفه حق است و کوید سکنجبین اقدم است و شیخ الرئیس ... حکمای ... و
... مرکبات ... و اقسام ... و ... احتیاج ... استعمال
آن ... مختلفه ... سکنجبین ... و شصت ... ظاهر است
... امراض مختلفه ... مزاج ... زیاده ... باقی ...
... سیب و به ... کوفته ... آب
... آب ... باشد ... و امثال آن
آب ... و ... خشک باشد ... بجوشانند و ... جمله
... زیاده ... باشد کوفته آب او را
بگیرند و با شکر و عسل و ... انگوری ... مقصود باشد بقوام آورند و عطر ...
... و عنبر ... بقوام ... داخل کنند ... مطلب ...
بوده باشد ... آب میوها باشد ... تنها
... جگر ... باشد ... باشد بهشت
... طبیعت ... عسل و شکر
... مزاج ... ملاحظه نموده ...
... مخلوط ... اعضا ... استعمال ...
و اگر در استعمال آن ... باید ... استعمال ... سکنجبین ساده
که عبارت از سرکه ... باشد ... تشنگی و ... و نافع
صفرا در حمیات حاره ... سرکه ... خواهند سرکه دو چندان ...
سکنجبین ... سرکه با دوشاب انگوری ... باشد ... سکنجبین عسلی سرکه با عسل بالسویه

کرم با عسل ... جهت امراض بلغمی و تفتیح سده و تقویت جگر و معده ... سکنجبین سفرجلی جهت تقویت
معده و جگر ... و دفع غثیان ... و اسهال صفراوی و قطع ... نافع است آب ... بالسویه ... جزو
سرکه ... از هر یک یک جزو بقوام آورند و اگر ... خواهند بود سکنجبین
اصولی جهت حمیات ... و عطش ... بلغم ... رطل آب ... سرکه را ... کنند
پوست بیخ کرفس ... بیخ بادیان ... تخم کرفس ... سرکه ...
یک شبانه روز ... آتش ... کم شود ... صاف نموده
... مطبوخ ... بقوام آرند و اگر خواهند که زعفران داخل کنند ... زعفران
... سکنجبین افتیمونی ... الجبن
استعمال نمایند افتیمون ... یک شبانه روز ... مثقال سرکه ...
... مثقال ... اضافه نموده با آتش نرم بجوشانند ... بیرون
آب ... افتیمون ... جوش داده بعد از آن صاف نمایند و با ... بقوام
آورند ... استعمال نمایند ... مزاجی ... باشد ...
افتیمون ... تخم کاسنی ... هفت ... تخم کرفس ... تخم خیار ... کاسنی ... ادویه ...
... افتیمون ... جوش داده بعد از ... آب صاف نمایند با
دویست ... بقوام ... سکنجبین بزوری ... جهت ... جگر و صفرا ...
... نافع است تخم بادیان ... انیسون ... تخم کاسنی تخم خیار ... تخم کرفس
بیخ بادیان بیخ ... اصل السوس ... کاسنی ... بجوشانند تا بنصف رسد ...
بقوام آورند سکنجبین ... جهت امراض ...
... کوبیده ... بجوشانند تا بنصف رسد بعد از آن صاف
نموده با دوشاب انگوری ... بقوام ... آب ... باشد
و اگر حرارت غالب باشد ... استعمال نمایند شربت ... مسهل جهت ...
وجع ... امراض جگر و سده و سودای ... و ضعف ... صفرای سوخته نافع ...
تشنگی ... طباشیر ... از هر یک ... رطل شربت ادویه ...

بعد ... شربت ... تا بجوشد ... آب ... رطل ... آورده چهار رطل ...
کل تازه ... رطل آب بسوزند ... اصاف کرده ... بوسیدن ...
بجوشانند تا ... آب ربع بماند و اگر ... خواهند کل ... شش رطل ... و شیخ الرئیس
زیاده ... مرحوم ... آب صاف ... شکر بقوام آورند ... سرکه
... سکنجبین ... جهت دفع صفرا ... شربت ... جهت امراض جگر
نافع است ... رطل ... گل سرخ ... رطل آب بجوشانند تا بربع رسد و صاف نموده
با هم ... شکر بقوام آورند و اگر ... خواهند ... رطل آن ... رطل از صندل ...
... صندل سفید ... کتان ... طباشیر ... مثقال در پارچه بسته ... تا بجوشد
... اجزا ... حارة ... اضافه کنند و اگر بارده لازم باشد ...
کنند جلاب جهت تبهای و تشنگی و حرارت معده ... تب دق ... حارة ... باشد جهت
تقویت ... تنفس نافع ... اعضا ... بول ... جهت ... است شکر
سفید ... آب باران ... جزو ... گلاب ... جزو بقوام آورند و اگر ... خواهند
... نیلوفر ... جزو ... اضافه کنند ... از کامل ... شکر ... آب
باران ... گلاب ... جزو بقوام آورند شربت ... جهت تقویت ... و تشنگی ...
و جگر حار را نافع است آب ... آب لیمو ... شکر ... مجموع را بقوام آورند شربت لیمو
جهت غلبه صفرا و ضعف معده و ... صفراوی و تشنگی نافع است دو رطل آب لیمو ... تا بنصف
رسد و با ... رطل شکر بقوام آورند شربت بنفشه منقول از کامل جهت تبهای حاره و ... غلیان
خون نافع است و ملین طبع است سه رطل بنفشه تازه ... شربت ... چهار رطل آب ...
... تا بربع رسد و با سه رطل شکر بقوام آورند و اگر شکر ... رطل کنند ... خواهند بود
و اگر بنفشه خشک باشد ... بجوشانند ... رطل شکر بقوام آورند شربت نیلوفر ... نسخه
کامل جهت تبهای حاره و ... تنفس و ... و تقویت دل ... نافع ... شربت ... صفرا ...
بخلاف ... شربت ... شربت بنفشه است ... نیلوفر ... جزو
... شکر بقوام آورند شربت سفرجلی منقول از کامل الصناعه جهت ضعف معده و جگر و اسهال و غثیان و قی ...

وتشکی به ترشی انداخته و پوست بیرون و پاک کرده آبش را بفشرند و دو رطل از آن و از شراب ریحانی یا جمهوری
یک رطل و ثقل آن یکشبانه روز در بجنبانند و بعد از آن صاف نمایند و با آب سیب بجوشانند تا
بنصف رسد و با نیم رطل عسل کف گرفته بقوام آورند زنجبیل و مصطکی از هر یک دو مثقال قاقله کبار و
صغار و دارچینی و زعفران عنبر سحوق از هر یک چهار مثقال قرنفل سه مثقال در پارچه بسته بجوشانند و کوفته دو دانگ
مشک نیز داخل نمایند و بیهان بود شراب الکندی معروف جهت برودت معده و تپ ربع و دردها نافع
و مناسب پیران است عسل کف گرفته سه من شراب کهنه ریحانی یا جمهوری ده من زنجبیل ده قاقله صغار
و کبار نیم من قرنفل یک دانگ دارچینی نیم من زعفران یک من دار فلفل یک دانگ و نیم عنبر از زعفران باقی را نیم کوفته
ساخته بیندازند در شراب و عسل در سایه سه روز بگذارند و هر روز سه بار حرکت دهند و صاف
کنند و با یک دانگ و نیم مشک مطیب سازند شراب ذی مقراطیس جهت ضعف جگر و معده و سپرز و فساد
مزاج بارد نافع و گفته اند که مداومت او حفظ سکون جمیع ایام حیات از موض اصل السوس آسمانجونی
نیم ... تخم رازیانه فلفل بکوبند سلیخه ۴ حوب سائیده یا ششصد و شش ... شراب خوب کهنه ممزوج ساخته
و در ظرفی گذاشته سر ظرف ... کرفته چهل روز بگذارند و بعد از غذا و قبل از غذا استعمال نمایند شربت حویل
جهت صرع مجرب و رافع درد سر مزمن و ضیق النفس و سرفه رطوبی و امراض بارده مانند استسقا و جنون
و نسیان سپندان نیم یک رطل اسپند را کوبیده در بیست رطل آب انگور بجوشانند تا بربع رسد و هر روز تا
پانزده مثقال تا بیست روز بنوشند و جهت اعاده حمل زنانی که در وقت حامله بودن باشند و بعد از آن شوند
سه روز تا بیست شربت بنوشند تخلف در حمل نمیکند شربت نعناع جهت حکه اشتها و تپهای نافعست که از ضعف
معده و منی و معده از اخلاط سوخته و رافع بلغم و ... است و چون با ... باهی بنوشند در سرعت اثر
عجیب است آب نعناع افشرده بیست ... حوض ... بیست ... بیاید ... با دو مثقال ...
باید در هزار ... بیست مثقال آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با ششصد مثقال عسل بقوام
آورند شربت برگ ... آب انار ... مثال آن ... جهت جمیع اخلال قایم مقام
خمر ... است شربت اسطوخودوس جهت تقویه دماغ بارد و معده بارده و ... بارد اسطوخودوس
زوفا خشک ... پرسیاوشان عود ... ... تخم ... تخم رازیانه تخم کرفس گل سرخ سپستان
باد رنجبویه ... ... اسفند ... انیسون ... ... سوس آسمانجونی اصل السوس هر یک به
۳ ۳ ۳۰ ۴ ۳

پونه و صاف کنند و بیزند ... نیم ... عسل و شکر و قند بقوام آورند و ... ... و ... ...
و چهل زنجبیل سنبل الطیب افسنتین رومی مصطکی ... در خرقه بسته ... تا بجوشد و صاف کنند و ...
شربت هر روز ... تا پانزده مثقال شراب ریحانی از جمله اقسام خمر است و در ... که شراب لیمو گویند
شفاء الاسقام ... ذکر کرده اند و نایب مناب تریاق کبیر دانسته اند جهت رفع اخلاط محترقه و تپهای
دوری و ضعف دماغ و دل و قلاع و امراض اطفال ... سودا و ... و رفع تشنگی و ... عقرب و سائر
سموم نافع و حافظ صحت ... کننده مجموع خلط غلیظ و قاطع خلط لزج و الحق تریاق و بسیار
مرض عصب ... سعال ... مضعف باه و مصلح او بادام و خشخاش است و الحق با آب نعناع ترتیب
دهند جهت تقویه معده و رفع بخارات دماغی و خیالات انفع است و هر چه با آب ... جهت تقویه
معده و دل و رفع خفقان مجرب دانسته اند و الحق با شیره خشخاش و تخم ... دهند جهت ... سعال
و ضیق النفس و درد سینه و هر چه با لعابها ساخته باشند جهت حرقة البول و درد مثانه انفع است طریق
ساختن آنست که شکر سفید ... در قدح ... با آب لیمو ... کرده و ... قدح را بکرباس ...
تا پنج روز در آفتاب بگذارند پس شکر را در ... حل نموده و مثل شراب صاف نموده با آتش نرم
بجوشانند و قند ... حل نموده و مثل شراب صاف اضافه کرده با آتش نرم بجوشانند و ...
بایر ... باشد ... با آب لیمو ... دهند تا ... شکر ...
تا ... و ... آب لیمو ... ... آب لیمو آب ...
انکه ... آب لیمو ... لعاب ... لعاب به دانه و لعاب تخم ... ریحان
... کنند و ... با آب نعناع تازه ... و الحق با شیره خشخاش ... دهند
انگبینهای شکری ترتیب کنند و با نصف شکر باشد و ضعف ... شربت انار
ساده و شربت سیب ساده و ... مانند شربت ریباس و شربت حماض باین ... ثلث هر یک از
آنها ... با عسل یا دوشاب انگوری باشد و بعضی بالمناصفه گفته اند و شربت انار ترش ...
صفرا و تقویه معده و قطع اسهال صفراوی و دموی نافع است و شربت انار ... جهت اسهال ...
و درد سینه و شربت توت سیاه جهت امراض حلق و ضعف اشتها و اسهال الطبع ... سینه جهت
اسهال امراض ... ضعف هاضمه و تقویه معده و شربت ریباس جهت تقویه احشا و دفع صعود بخارات

و اسهال و شربت حماض جهت تقویه معده و جگر و امعا و دفع حدت صفرا و شربت سماق و سائر میوهها
ترش قاطبه قابض و مقوی احشا و مسکن حرارت و شربت میوههای شیرین ... هر گاه غلبه صفرا
باشد ... شربت ترنج جهت خفقان حار و امراض حاره ... است ترشی
ترنج ... تا ... در جوش آید ... هر یک ... ترنج ... مثقال
قند اضافه نموده بقوام آورند شربت زوفا نافع است جهت اوجاع سینه و سرفه کهنه و ... سودا
نفس ... معده ... العجم عناب سپستان انجیر خشک پنج سوس اصل السوس
از هر یک ... ... کرفس ... زوفا خشک از هر یک ...
از هر یک ... جهت ... تخم ... خیار ... ... حب صنوبر سنبل الطیب
اذخر تخم خطمی تخم کتان از هر یک ۳ اجزا را نیم کوب کرده بجوشانند و با چهار رطل شکر بقوام آورند
و مغزها را کوبیده در آن حل کنند نوع دیگر که مشهور است زوفای خشک پرسیاوشان مکی حفت
انجیر ... ... عناب سپستان از هر یک ... تخم خطمی اصل السوس ... از هر یک
سه ... حلبه ... ... تخم کرفس تخم رازیانه از هر یک ... بجوشانند آب او را با
دو رطل شکر بقوام آورند شربت گاوزبان جهت تقویه دل و ... سوداوی و خفقان نافع است گل
گاوزبان ... بجوشانند آب او را با دو ... شکر بقوام آورند شربت الجبار
جهت ... جمیع اعضا باطنه ... ... تفریح ... که در سینه ...
... الجبار ... ... صندل سرخ و سفید ... کرده ... ... هر یک ... بجوشانند
با یک رطل شکر بقوام آورند شربت دینار ... است ...
... شربت دینار ... جهت ... ... اخلاط فاسده ... ... ضعف معده و جگر
... تخم کاسنی ... ... مکی ... تخم کشوث گل ... کرده ... ...
مصطکی دارچینی زعفران ... ... ادویه را کوفته ... باشد در آب کاسنی بجنبانند ... جهت
خفقان باشد در آب ... گذارند ... در میان ... که ...
... و گاوزبان ... ... بالسویه ... پنج ... ... آب ...
... ... اضافه نموده با دو رطل شکر بقوام آورند ... زعفران ... قوام اضافه

نوع دیگر ... در ... ... انها و انتفاعات ۳۷

شربت خشخاش نافع است جهت ... و حبس نزلات و دفع درد سینه و سرفه و درد سر ...
و حرارت و رفع تپ و اخلاط محترقه و چون ... با ... ممزوج ساخته بعد از ... رفع ضعف
... و تقویه ... ... تا بیست ... تا دو سال باقی ... خشخاش
رسیده ... با تخم او کوبیده ... با آب ... کنند و تخم را ... بسایند و باده مثل آن
آب نیسان بجوشانند تا بثلث رسد و با مثل او شکر بقوام آورند شربت عناب منقول از ...
و موافق نسخه اصول التراکیب و مؤلف ... الخطائی ... جهت سینه ...
تسکین تشنگی ... حرارت خون ... نافع و مصلح حال اطفال است ... تا دو ماه
باقی است عناب یک رطل ... خشک ... پنج ... ... رطل آب بجوشانند
تا بثلث رسد پس صاف نموده ... او شکر بقوام آورند شربت عنصل ...
جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و مواد سوداوی و بلغمی ... و احشا و تقویه معده و ... نافع ...
... و ... عنصل زوفای خشک اصل السوس گل گاوزبان پرسیاوشان اسطوخودوس
... سپید هر یک ... خشک رازیانه پنج سوس ... از هر یک ۳ ... پنجاه
مثقال ... چهار ... آب ... بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف
نموده با سیصد مثقال شکر بقوام آورند و هر روز ... پنج تا ... با آب مطبوخ پرسیاوشان ...
بنوشند شراب العنصل ... عنصل ... منقول از کامل جهت ... سپرز و جگر و ...
اخلاط غلیظه و رفع ضیق نفس و سرفه کهنه ... رطوبت باشد نافع است ... عنصل ... یک رطل و نیم ...
... کنند ... پانزده رطل ... با آتش نرم بجوشانند تا ... شود پس صاف نموده با ... رطل ...
شکر اضافه نموده بقوام آورده کف بگیرند ... ادویه را اضافه کرده ...
زنجبیل ... ... فلفل ... تخم ...
کاشم هر یک ... و نیم ... ... سل با عنصل در ... بجوشانند ...
... جهت جمیع علل عصبانی و امراض بارده ... بغایت نافع است شراب ... شربت گاوزبان
نیز ... منقول از کامل و موافق نسخه ... جامع الادویه جهت ... امراض
دموی و تسکین حرارت ... و اخلاط محترقه ... دل باشد و جهت ... جگر و معده ... و رفع

تشنگی و عفونت مزمنه اخلاط و نیکو کردن بوی دهان بغایت مجربست جوب کادی نیم کوب کرده شاخ
بادیان و تخم بادیان پوست بیخ بادیان تمر هندی عناب دانه بیرون کرده از هر یک رطلی گل سرخ نیم
رطل سنبل الطیب ربع رطل ازجویب پاک کرده هر یک چهار رطل صندل سرخ و سفید هر یک ده ... یک شبانه روز
در چهار رطل آب خیسانند پس بجوشانند تا ربع بماند و صاف کنند با دو رطل شکر و آب انار
ترش و آب انار شیرین از هر یک رطلی بجوشانند تا بقوام مایل شود با یکی شکر ... دو رطل است
چند جوش دهند تا شیره بقوام کرده دهان سر آتش برداشته کافور و زعفران از هر یک سه ... حل
کنند و قدری شربت اندک تا هفت دینم است و جهت اطفال یکمثقال شراب آن بجمیع موافق لنسخه قرابادین
جهت ضعف دل و خفقان و ضعف معده بغایت نافع است برک ترنج که بفارسی برگ درخت بالنک است
پنجاه عدد را در شراب صاف کهنه یا جمهوری بعد بیست و شش قسط که هر قسطی صد و پنجاه درم است هفت روز
بخیسانند پس صاف نموده با صد و پنجاه رطل عسل کف گرفته بقوام آورند و بعضی از پوست ترنج بترنج
مسطود ... هندی و بعضی یک رطل پوست ترنج را در دو بیست و پنجاه رطل آب خیسانیده بجوشانند
تا ثلث بماند پس صاف کرده با یک رطل عسل بقوام آورند شربت حیدی که از اختراع حکیم است
جهت ادرار بول و حیض و بول و دفع عفونت اخلاط در ناحیه و تفتیح سدد مجربست ... شیخ چون
... تخم ریوند چینی تخم کشوث تخم خربزه تخم خیار بکوبند ... اهل تخم کرفس بادیان ... انیسون
انیسون تخم کاسنی قنطوریون دقیق ۱۲ ... ده ... یکی ... بخیسانیده
بجوشانند تا ربع بماند و با صد و پنجاه مثقال شکر بقوام آورند و هر روز ده ... آب ...
مبول ... طبع یابس باشد با گل سرخ و ... شربت رسالوت
از اقسام حمل است جهت امراض بارده بغایت نافع است و مقوی حرارت غریزی ... مثقال آب انکور
صاف را با آتش نرم جوشانیده کف بگیرند و هزار مثقال عسل اضافه نموده بجوشانند تا بنصف رسد
هل قاقله کبار ... قرنفل دارچینی فلفل از هر یک پنج ... نرم سائیده در پارچه بسته در اول طبخ بیندازند
تا اخر بجوشانند و بعد از سر د شدن ... زعفران در روغن حل کرده در شیشه کنند
و سر شیشه را محکم کرده تا چهل روز در آفتاب بگذارند و هر چند کهنه شود قوی تر گردد شراب الفستقی
کیو ... موافق نسخه ... مقوی معده و مفتح سدد و مسهل صفرا و مقوی اعصاب و دماغ و جگر است افسنتین

رومی چهار ... اذخر ... گل سرخ هشت ... مصطکی تخم کرفس
اذخر انیسون سنبل الطیب اسارون ساذج هندی هر یک یک مثقال نعناع اصل السوس ... بیخ
کرفس بیخ بادیان دو ... زعفران هر یک یکمثقال و نیم در هشت رطل شراب بجوشانند تا بنصف
رسد و با یک رطل و نیم عسل بقوام آورند و اگر بجای شراب آب و بجای عسل شکر کنند میتوان ... دیگر
که صحیح ... جهت مالیخولیای مراقی و ضعف معده که از برودت باشد ... بغایت آزموده است
افسنتین ... گل سرخ ... سنبل الطیب ... چهار ... اصل
آب بجوشانند تا بنصف رسد و باصد و بیست ... شکر بقوام آورند و اگر ... سنبل را
چهارم کنند قوی تر خواهد و حقیر بکرات تجربه نموده ... دیگر از مجربات حقیر جهت ضعف معده
جگر که با ... طبیعت و حرارت مزاج باشد بغایت نافع است افسنتین دو ... گل سرخ چهار ... تمر هندی
ده ... تخم ... بجوشانند ... صاف نموده ... و مجموع ... شربت ابریشم
جهت تقویت دل و اعضای رئیسه و دفع خفقان بارد و مالیخولیا و توحش سوداوی و اقسام مالیخولیا
نافع است موافق نسخه ... ابریشم خام که عبارت از ... ابریشم ... که بعرف ... آن
... است ... یکشبانه روز ... هزار ... آب ... چند ... نماید
باشند بخیسانند پس بجوشانند تا بثلث رسد ابریشم را افشرده ... و بیست و پنج مثقال گل
گاوزبان و پانزده مثقال بادرنجبویه علیحده در سه رطل آب بجوشانند تا ثلث بماند و آب اول را اضافه
آب ابریشم کنند و با سیصد ... شکر بقوام آورند و عنبر اشهب و ورق طلا از هر یک یک ... و نیم و دو
نقره ... مصطکی از هر یک دو ... در ان حل کنند و بعضی بجای ... کرده اند و اگر ... کنند
... ابریشم را ... کرده با ... بجوشند شربت ابریشم که معمول متاخرین است موافق نسخه
مفرح حکیم محمد باقر ... موافق اکثر ... جهت دفع سوداوی و خفقان و تقویت دل و اعضای
رئیسه و اقسام مالیخولیا و توحش ... بغایت ... ابریشم ... سیصد ... روز ...
گاوزبان ... مثقال ... شاهتره ... از هر یک ... شصت ... آب سیب شیرین
آب امرود شیرین آب انار شیرین آب به شیرین هر یک دویست مثقال بخیسانند و بعد از ان بجوشانند تا
بربع رسد و در ... مصطکی سنبل هندی ... زعفران هر یک یک ... حل

عود ساذج هندی هر یک یک ... و نیم دارچینی ... در پارچه بسته در ان انداخته بجوشانند
و بعد از ان که آنها بربع رسد ابریشم را ... افشرده آب صاف کرده با ششصد ... شکر سفید و
دویست ... عسل بقوام آورند و عنبر اشهب و ورق طلا از هر یک یک ... و ورق نقره ... مثقال
نیم ... در ان حل کنند و اگر قوی تر خواهند مصطکی زعفران درونج ... قرنفل عود ... صندل زرد
از هر یک نیم ... کوفته و بیخته اضافه نمایند و بعضی شکر را ... دویست مثقال و عسل با سیصد ...
میکنند و زعفران را ... میجوشانند بلکه بعد از قوام در روح حل میکنند و این انسب است چه زعفران از جوش
ضعیف الاثر میشود شربت فواکه معتدل معمول متاخرین مقوی اعضا و سایر قوی ... جهت ناتوانیها و ضعف
احشا نافع است آب انار ترش و شیرین آب به ترش و شیرین آب امرود ترش و شیرین آب سیب ترش و
شیرین از هر یک ... آب ... آب ... هر یک نیم ... با ثلث آنها شکر سفید بقوام آورند
و بعضی ... آب انگور اضافه میکنند ... انسب است و اگر آب انگور را علیحده بجوشانند تا ثلث رفته
بماند اولی است شربت فواکه ... جهت تقویت احشا ... و صاحبان لینت طبع و جهت صاحب سعال
موافق است آب میوها ... با ثلث آن شکر بقوام آورند شربت فواکه ترش ... قابض ... شیرین
... نافع ... صاحب سعال ... موافق ... و عمل او ... سابق است که از آب میوها ترش ترتیب
دهند و هر یک ... موافق ... و عمل او ... سابق است که از آب میوها ترش ترتیب دهند
و هر یک از ... موافق احوال هر شخص ... مناسب ... عود ... موافق ... کوفته در ...
بسته در آن بجوشانند شربت عود ترش معمول متاخرین مقوی معده و اعضای رئیسه و جهت دفع غثیان و ...
هاضمه و بخارات ... نافع است آب سیب ترش و شیرین آب انار ترش و شیرین آب به ترش و شیرین آب
به ترش لیمو از هر یک صد و پنجاه ... با سیصد ... قند بقوام آورند و عود ... صندل سفید کل سرخ
قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون بادرنجبویه ساذج مشک و عنبر طلا و نقره در آن حل کنند شربت
... که با دو ... جهت کوب و خفقان و غثیان ... اشتها ...
منقول از تذکره آب ... آب سیب شیرین هر یک سیصد ... آب لیمو آب ترنج هر یک صد و پنجاه
با ثلث آن شکر بقوام آورند ... آب سیب شیرین هر یک سیصد ... آب لیمو آب ترنج هر یک
صد و پنجاه با ثلث آن شکر بقوام آورند ... آب ترنج حل کرده باشند شش مثقال اضافه

کنند ... در اکثر امراض قایم مقام تریاق است ... شربت هندی ... منقول از ... باهر ...
جهت ... کرده و ... و جگر و ... بواسیر و ... و ...
و خفقان و ... و ... و مفاصل ... که ...
هر یک صد و پنجاه ... یکشبانه روز ... آب ... بخیسانند پس بجوشانند تا بثلث رسد بعد از آن
صاف نمایند و با ... گل سرخ تازه سیصد ... شصت ... بجوشانند تا بثلث رسد بعد از آن
صاف نمایند و ... گل سرخ تازه سیصد ... سفید شصت ... بجوشانند تا بقوام سکنجبین
رسد و صد و پنجاه ... چینی که بگلاب ... کرده باشند و به پانزده مثقال ... کادی ... نموده
در ان حل کنند و ... شربت صندل جهت تقویت معده و دفع اسهال و سیلان
خون و ضعف دل ... نیم کوب کرده و نیم رطل گلاب ... بخیسانیده صاف
نمایند و جو مرصندل را در آب جوشانیده تا بقیه قوت آن با آب دهد پس صاف نموده با گلاب ... یک رطل شکر
بقوام آورند و اگر قابض تر خواهند ... را ... صاف نمایند و بعد از آن بقوام
آورند و اگر قابض تر خواهند ... و ... را ... خیسانیده صاف نمایند و بعد از آن بقوام آرند
و اگر ... خواهند بجای گلاب ... آب لیمو خیسانند ... شربت صندل صندل سرخ و سفید
بالمناصفه کنند و او قابض تر می شود شربت اجاص منقول از ... جهت ... و تهیج ... نافع و مسهل
صفرا است ... آب خیسانیده بجوشانند ... صاف نموده شکر ... خوش طعم
کند صاف نموده شکر ... که خوش طعم کند صاف نموده بقوام آورند و اگر قدری ... مشوی اضافه
نمایند ... شربت تمر هندی ... شربت اجاص است ... جهت ... و اسهال
و اقسام ... خون و تقویت معده و احشا نافع است تخم ... با چهار ... آب بجوشانند بعد از
خیسانیدن ... تا ربع ... شکر بقوام آورند شربت قابض ... جهت ...
... آب به آب امرود و آب سیب از هر یک رطلی ...
تخم ... خیسانیده بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده استعمال کنند و اگر اسهال بلغمی باشد ...
عود هندی سنبل الطیب مصطکی ... از هر یک دو مثقال در پارچه بسته ... بجوشانند شربت مسهل از تالیف ...
جهت امراض بارده و ضعف معده و دماغ و تفتیح سدد و امراض سوداوی بغایت نافع ... مسهل است گل سرخ

شاهتره هر یک ده درم بنفشه بیست درم تربد سفید [illegible] افسنتین رومی هر یک پنج درم تخم کشوث اسطوخودوس
مصطکی هر یک سه درم سنبل الطیب دو درم عناب سپستان هر یک سی عدد در چهار من آب [illegible] بجوشانند
تا به ربع رسد و صاف نموده پنجاه درم ترنجبین و شکر بالمناصفه بقوام آورند و نافع است [illegible] استعمال کنند شربت
کشوث که در ضعف کبد [illegible] شهوت [illegible] و طبع [illegible] جگر [illegible] جهت بیماری مرکبه
و سوء القنیه مفید است تخم کشوث [illegible] تخم کاسنی [illegible] کشوث تخم خیارین تخم خربزه [illegible] هر یک سه درم
بیخ کاسنی پنج [illegible] رازیانه [illegible] بیخ اذخر [illegible] بجوشانند [illegible] بقوام آورند [illegible] مثقال [illegible]
تخم کاسنی و تخم خربزه و آب کاسنی و امثال آن [illegible] شربت [illegible] جگر [illegible]
[illegible] مرکب نافع و قریب الاعتدال است تخم کاسنی پنج [illegible] بیخ کاسنی [illegible] تخم کشوث [illegible] بجوشانند پس
بجوشانند با دو رطل شکر بقوام آورند نوع دیگر شربت [illegible] جهت حرارت معده و ضعف آن [illegible] صفرا
[illegible] و دفع [illegible] و تسکین تشنگی و تقویت احشا [illegible] آب سیب [illegible] رطل [illegible]
[illegible] بجوشانند تا به نصف رسد [illegible] شب بگذارند و روز دیگر با دو مثقال [illegible] بجوشانند تا [illegible]
و با دو رطل شکر بقوام آورند شراب [illegible] تالیف [illegible] نافع [illegible] و منافع [illegible]
بارده [illegible] پوست [illegible] رطل [illegible] مثقال عود [illegible] مثقال [illegible] رطل
شراب [illegible] بجوشانند و با سه رطل شکر سفید و دو مثقال مصطکی و نیم مثقال زعفران [illegible]
مثل بجوشانند تا مایل بقوام شود پس صاف نموده استعمال کنند شراب سیب جهت تقویت معده [illegible]
[illegible] و قی و غثیان و خفقان و تشنگی نافع است منقول از جامع [illegible] آب
سیب [illegible] بجوشانند تا به نصف رسد و با یک رطل عسل و یک رطل شراب [illegible] بجوشانند تا غلیظ شود
[illegible] عود و زعفران مصطکی و بسباسه سنبل الطیب قرنفل جوزبوا [illegible] قاقله کبار دارچینی
زنجبیل [illegible] سایده اضافه نمایند شراب العسل جهت امراض بارده عصبانی و دماغی نافع و منضج
بلغم غلیظ [illegible] عسل صاف [illegible] با آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید [illegible]
[illegible] رطل عسل [illegible] فلفل [illegible] بجوشانند شراب العسل جهت [illegible]
[illegible] امراض عصب نافع است ده رطل عسل [illegible] رطل آب و سنبل الطیب و مصطکی و دارچینی
و قاقله و عود [illegible] قرنفل و جوزبوا [illegible] فلفل هر یک دو درم بجوشانند تا بقوام آید پس صاف نموده

استعمال کنند ربوب [illegible] آنست که آب [illegible] که مقصود باشد چندان بجوشانند که به ربع و ثلث رسد [illegible]
[illegible] است و اگر در بعضی [illegible] اضافه کنند [illegible] باشد [illegible] جهت رفع قی [illegible]
و جهت خناق و درد گلو نافع است آب [illegible] تا نصف [illegible] بجوشانند تا ثلث بماند و با مثل آن عسل [illegible]
[illegible] بجوشانند تا ثلث [illegible] صاف [illegible] و نیم [illegible] زعفران و نیم [illegible] اضافه نمایند
و گاهی ساده [illegible] ترتیب دهند [illegible] رب خشخاش [illegible] قرابادین [illegible] جهت نزلات [illegible]
بغایت نافع است [illegible] خشخاش [illegible] مثقال آب [illegible]
بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده [illegible] شکر یا عسل [illegible] بقوام آورند [illegible]
لعوق [illegible] اقاقیا زعفران [illegible] از هر یک درهمی [illegible] لعوق کنند [illegible]
[illegible] ترتیبات [illegible] بعضی از حلوا [illegible] شقاقل [illegible]
و کوفته شقاقل تازه که پوست او را خراشیده باشند در آب آهک صاف کرده [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible] آب آهک [illegible]
طبخ دهند [illegible] شقاقل [illegible] عسل [illegible]
[illegible] شقاقل [illegible]
[illegible] جهت باه [illegible] شقاقل [illegible]
زنجبیل قرنفل هیل جوزبوا از هر یک سه [illegible] اضافه نمایند مربای سیب
[illegible] مربای به [illegible]
مربای بالنگ جهت سینه و حلق [illegible]
[illegible] بالنگ [illegible]
[illegible] بقوام آورند [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible] مربای نارنج [illegible] صفرا
[illegible] نافع است [illegible]
[illegible] بجوشانند [illegible] مربای زنجبیل [illegible]
زنجبیل [illegible] جهت تقویت باه [illegible] طعام [illegible] نافع

حلویات

[illegible] آرد گندم [illegible] بقوام آورده [illegible]
[illegible] حلوای [illegible] مایل باعتدال [illegible]
[illegible] حلویات [illegible] طبع [illegible]
صاف کرده [illegible] شکر [illegible] آب بجوشانند [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] شکسته شود [illegible]
[illegible] اضافه نمایند حلوای [illegible] کثیر الغذا [illegible]
[illegible] تقویت اعصاب و باه نافع است گندم [illegible] در آب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آرد گندم مخلوط نمایند [illegible]
و بجوشانند تا [illegible] طبخ تمام یافته [illegible] روغن [illegible] اضافه نمایند [illegible]
[illegible] شکر [illegible] اضافه نموده چندان بجوشانند
[illegible] روغن [illegible] دارچینی و زنجبیل
[illegible] جوزبوا و قرنفل از هر یک [illegible] اضافه نمایند [illegible] حلوای [illegible] ترتیب
دهند [illegible] سینه و حلق [illegible]
[illegible] طبخ تمام [illegible] شکر صاف کرده اضافه نمایند [illegible]
[illegible] خشخاش [illegible]
[illegible] تخم [illegible] بالمناصفه بجوشانند و شکر [illegible] اضافه
نمایند [illegible] روغن [illegible]
[illegible] نشاسته [illegible]
اضافه نمایند [illegible] طبخ دهند تا منعقد گردد [illegible] زعفران داخل کنند [illegible] حلوای [illegible]
مخلوط نمایند [illegible] حلوای سیب [illegible] جگر و دل [illegible]
[illegible] تخم و پوست [illegible] طبخ نمایند [illegible]

[illegible] اضافه کنند [illegible] عسل [illegible] بقوام آورند [illegible]
اضافه نموده طبخ نمایند تا منعقد گردد [illegible] احتیاج مخلوط نمایند حلوای نارنج و حلوای بالنگ [illegible]
[illegible] حلویات [illegible] پوست بالنگ [illegible]
[illegible] در آب جوشانیده باشند [illegible] حلوای سیب با شکر بقوام آورند [illegible]
نارنج [illegible] اضافه نمایند [illegible] مغز پسته [illegible] نارنج [illegible]
[illegible] نارنج [illegible]
[illegible] بالنگ [illegible] حلوای سیب
[illegible] مغز پسته و بادام جهت حلویات [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] حلوای نشاسته [illegible] نشاسته [illegible] شکر
[illegible] بجوشانند [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible] کثیر الغذا [illegible]
[illegible] طبع نافع [illegible]
[illegible] چندان بجوشانند
[illegible] شکر [illegible] اضافه نمایند و طبخ دهند تا بسته شود [illegible] حلوای [illegible]
[illegible] کثیر الغذا و لطیف [illegible]
حلویات است [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] قوام [illegible]
[illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] هر یک

وصد بول است زنجبیل را پوست دور کرده در آب بخیسانند و خشک کرده با آب و انول عسل بجوشانند تا نرم شود پس
بیرون کرده عسل کف گرفته چندان بجوشانند که قوام آید و بکار برند تا زمانی که مربای هلیله مقوی معده و جگر
و مجفف رطوبت معده و ملین طبع و جهت ضعف جگر و دماغ و امراض بواسیر سوداوی که از احتراق بلغم رسیده باشد
نافع است صد عدد هلیله کابلی بزرگ در آب بعد ترک کرده آب پوست آن بخیسانند و پنجاه خاکستر چوب تاک
بوآن بپزند و هر سه روز یکبار آب و خاکستر را تغییر دهند و بعد از ده روز هلیله با شیر تازه بشویند و باز
آب کرده و آب بجوشانند و یکی چون مغز شیر چندان بجوشانند که خوب پخته شود پس بیرون آورده از آب خشک کنند
و طنجو پاک سازند و با سیخ سوراخ هر یکی را کرده با عسل کف گرفته بعد در ظرفی آن در ظرفی کنند و
بعد بگذارند و عسل را تغییر دهند و چنین جوش بدهند تا خاطر جمع شود که رطوبتی که از آب برداشته بود
دیگر دخلی نمانده است بعد از آن با عسل کف گرفته بقدری که او را بپوشاند در ظرفی نگاه دارند و اگر خواهند
تقویت کرده باز آورده هر صد عدد هلیله از هر یک ادویه مذکوره مربای شقاقل که وصف آن گذشت اضافه نمایند
در دو مربای عسلی او را انگبین گل انگبین نامند و معرب او جلنجبین است و شکری او را گلشکر و گلقند
گویند و معرب جلنجبین سکری و قوت گل انگبین تا چهار سال و گلقند تا دو سال باقیست عسلی در آخر دوم
گرم و خشک و شکری در اول دوم گرم و مدر پوست مقوی دل و معده مقوی دماغ و معده و مجفف رطوبت
غریبه معده و مانع صعود بخارات بر دماغ و عسلی جهت بردیه و فضول بارده او فی جهت درد
مفاصل و نقرس و فالج و تقویت سدد کرده و مثانه و عسر البول و با ربع اورنیزه جهت تحلیل ریاح غلیظ و در دیگر
هضم طعام نافع و چون او را با ابریق کوفته جوشانیده صاف نمایند و بکور بنوشند جهت ازاله لقوه و فالج
و استرخا و اسمال و امراض مفاصل مجرب دانسته اند و شکری از جهت محرورین و یابس المزاج اوفق و جهت ابتدای
وسواس و جنون نافع است و چون گلقند را باشل آن اسطوخودوس بالسویه و از مربای بنفشه نصف گلقند
ممزوج نموده مداومت نمایند جهت ازالة الدرد مکرر و خفقان و ضعف باصره و درد سر و تشنجات اخلاط سوخته
دفع سودا مجرب پیدا شود و چون با عرق هندبا و عناب بجوشانند جهت ازالة الرسد بغایت مفید است و هم
دو قسم گلقند را چون بجوشانند و صاف نمایند نایب مناب شربت ورد مکرر است و گویند مفرح جگر و مقوی
تشنج است و مصلح او خشخاش و قدر شربتش در طبیخ تا چهار ده مثقال و از جوهر جهار لک است و طبیخ و باید
با شیر ... باشد تا بگذرد بر سد و غیر ... و حکم ... خلاف قیاس و تجربه است صفت آن گل سرخ را از تخم

واقماع پاک کرده با دست چندان بیفشارند که خوب درهم شود و با قند بسایند و تا سه روز هر روز
صبح و شام بر هم زنند و بعد از آن چهل روز در آفتاب بگذارند و هر گاه شکر کم کند اضافه نمایند و باید وزن
شکر تا چهار مثل گل باشد و عسلی را باید بوزن سه مثل عسل کف گرفته اضافه نموده در آفتاب بگذارند
مربای زردک جهت تصفیه صوت و تنقیه ریه و منع نوازل و سرفه و ضعف معده و جگر و بد هضم
واستسقا و ضعف باه بعد پاکیزه زردک را رنده کرده بجوشانند تا مهرا شود و عسل اضافه نموده بجوشانند
تا آب زردک جوشیده بقوام رسد و پس با آن از هر صد مثقال او ادویه را کوفته و بیخته اضافه نمایند عود
قماری قرنفل دارچینی هیل جوز بوا زنباد کبابه از هر یک نیم مثقال مربای بنفشه بغایت چنین بنفشه نامند
مسهل صفرا و ملین طبع و جهت خشونت حلق و سرفه حاره و ترطیب دماغ و الات تنفس و تب های حاره و حرقة
البول و نزلات نافع است بنفشه تازه را اقماع دسات پاک کرده با نصف وزن آن شکر کوبیده در آفتاب
چند روز بگذارند و هر روز بر هم زنند و اگر شکر کم کند قدری اضافه نمایند و اگر بنفشه تازه نباشد
بنفشه خشک پاک کرده را در آبی که بنفشه را چند جوش داده باشند یکروز خیسانیده با مثل او شکر
مخلوط نموده در آفتاب بگذارند و قدر شربتش از پنج مثقال تا ده است و اگر گل با جوش مثل وی باید
شکر خطا را بسوده مربا سازند هر یک را نافع خاصیت که در اصل آن مذکور است مربای پسته
کرا نموده پوست پسته بسوده مربای بالنک تربیت دهند بغایت مقوی دل و معده و جگر و دماغ است و جهت
امراض بارده مزمنه مفید مربای جوز جهت تقویت باه و تجفیف رطوبت معده و تقویت جگر نافع است گردکان تازه
را که پوست اول نرم صلب نشده باشد از پوست بیرون کنند و اگر صلب شده باشد از پوست بیرون
کرده با عسل شهد چند جوش داده بگذارند و بعد از سه روز ملاحظه کنند هر گاه رطوبت گردکان در عسل
سرایت کرده باشد با عسل تازه بقوام بجوشانند مربای بادام که جهت سرفه و خشونت سینه نافع است و سود
مربای جوز ترتیب دهند و بعضی بادام تازه را بدبو نمایند ... تازه بجوشانند و بعد از سه روز ناز رو
بیرون آورده با عسل مجدد سبکی اما اقسام حلوای آنکه روغن دار بسر در غلیظ و دیر هضم باشد
و موافق خلط بارد و سوداوی است خصوصا در محرورین و الحلوا ... روغن باشد الطف و انفع است و قریب
الفعل بالخبائن ترتیب دهند و تحصیل مجموع آن سخن راست و اکتفا به بعضی کرده بیش دگر سوق ...
جهت ساختن ... حلوای شکر پاره مولد خون ستین و ملین سینه و سرفه و موافق سوداوی که از بلغم سوخت

ختف آن نرم سائیده بر روغن بادام چرب کرده با مساوی ادویه عسل کف گرفته که بسیار بقوام نیاورده باشند
و بر شیر باشیر الاغ استعمال نمایند نسخه دیگر جهت حرارت مفرط و خشونت سینه که با سل باشد صمغ عربی نشاسته خشخاش
سفید از هر یک بیست آن مغز تخم کدو و تخم خیارین از هر یک ده آن کطیرا شیرین چهار آن تخم خبازی تخم خطمی از هر یک سه
آن نرم سائیده با روغن بادام شیرین و عسل یا دوشاب انگوری یا ترنجبین بقدر حاجت لعوق کنند دیگر جهت
این ادویه را نیز اضافه نموده نافع یافته است کتیرا رب سوس سه آن گل سرخ مغز تخم هندوانه لعوق صبر
جهت حرارت و خشونت گلوی اطفال و سرفه با بیشو و ضعف با شیر الاغ بنوشند رب سوس کتیرا صمغ عربی
فانید از هر یک چهار آن مغز دانه سفید آل با روغن بادام و جلاب لعوق سازند لعوق صنوبر که جهت بکور
تجربه نموده جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و گرفتگی آواز و خفقان رطوبی و ربو بغایت آزموده و سعد پیست
حلبه را خیسانیده مقشر کنند بعد از آن کوبیده و بیخته گرفته با دو شاب انگوری یا عسل شهد بجوشانند
تا غلیظ شود و مساوی حلبه مغز جلغوزه مقشر را بسیار نرم کوبیده مخلوط کرده چند جوش داده
استعمال نمایند لعوق خشخاش از تجربات ابوی رحمه الله جهت نزلات سعد پیست تخم خطمی بهی اصل السوس
زاده و پنجاه آن آب خیسانیده روز دیگر بجوشانند تا بنصف رسد و با صد و بیست آن نبات
بقوام آورده خشخاش سفید و سیاه مغز بادام جمع عربی کتیرا از هر صلاب نموده مخلوط کنند لعوق
حلبه جهت ربو و سعال مزمن بغایت نافع است حلبه مویز پیراسته بنفشه جو مقشر چهار کل گاوزبان
جوشانیده آب او را با عسل صد و پنجاه آن بقوام آورند و مغز تخم کدو و مغز جلغوزه تخم رازیانه
کوفته اضافه نمایند و پنج آن آش با ماء الشعیر بنوشند لعوق الخیل جهت ضیق النفس و سرفه رطوبی سعد پیست
تخم کتان حومل بالسویه با عسل لعوق کنند مداومت نمایند لعوق حب القلقل جهت بحوحه و رطوبت حنجره
بغایت نافع است از تجربات ابوی دو سخن دانه بعید مغز جلغوزه حلبه تخم کتان با عسل و یا دوشاب انگوری
لعوق کنند لعوق البیانی الجیم ... را بجوشانند تا مهرا شود آب او را با دوشاب انگوری بقوام
آورده مغز جلغوزه مغز پسته بادام تلخ مقشر تخم الجرجیر تخم رازیانه کوفته حلبه مغز دانه بعید حب القلقل
نرم سائیده بروغن بادام تلخ چرب کرده لعوق سازند و در رفع ضیق النفس و سرفه کهنه و ربو بلغمی بغایت
نافع است لعوق عنصل جهت ربو و ضیق النفس بارد و بلغم غلیظ لزج بغایت مفید است عراسیون سان عنصل
مشوی پنج سوس کبود با عسل لعوق کنند ... با آبی که در حالت یا حب پنج جلی یا ... جوشانیده با عسل استعمال

نمایند لعوق بنفشه جهت سرفه و قولنج و ریح و صفراوی بسیار مقوی است بنفشه مویز پیراسته عناب سپستان
جوشانیده آب او را با نیم رطل شکر سفید و پنجاه مثقال عسل خیارشنبر و پیه گاو روغن بادام شیرین بقوام
آورده سه مثقال بنفشه سائیده اضافه نمایند و از پنج آن تا هفت مثقال استعمال نمایند لعوق خیارشنبر
جهت ذات الجنب و ذات الریه بغایت نافع است و مسهل جهت سرفه و نزلات سینه فلوس خیارشنبر و نبات
سفید را در آب حل کرده صاف نمایند با روغن بادام ممزوج کنند و کتیرا صمغ فانید که آنرا
باشد آورد با فلا مغز بادام شیرین اضافه نمایند لعوق خشخاش که متداول اطبا است جهت نزلات حاره
رقیقه و خشونت حلق نافع است خشخاش سفید نشاسته کتیرا صمغ عربی مغز تخم کدو مغز دانه به
با جلاب لعوق کنند لعوق زوفا جهت امراض بارده سینه و امتلاء عصب و ربو و بلغم لزج بسیار مقوی است
زوفا خشک انیسون بادیان بیدانجیر پرسیاوشان اصل السوس پنج سوس کبود فوذنج حلبه مویز پیراسته انجیر ...
تخم سفید تخم کتان در آب بقدر شش وزن ادویه بجوشانند تا ثلث رسد پس صاف نموده با مثل او
عسل بقوام آورند و علک البطم و رب ... لعوق حب الصنوبر که در تقویه باه سعد
دلیعا چین ... لعوق ... جهت سرفه رطوبی و خشونت حلق و درد گوش ... و تنقیه دماغ از
بلغم غلیظ نافعست و قدر شربتش سرکه و عوض تا چهار سال با حیث آب کوب رلکرد اصناف ... قریب تا
ارسطو که ... صمغ عربی کتیرا ایتا پنج پنج درم در آن حل کنند لعوق الوریه ... جامع اسی الدق جهت تب های
حاره و قی و حرف ذات الجنب صفراوی و ... سینه و سل و سرفه مفید است گل سرخ پاک کرده صمغ
عربی نشاسته کتیرا خشخاش سفید و حمیر کل انختوم و کاهو بولاد کل بهی ... و بسیار ...
با دانه طباشیر زعفران رب سوس نرم سائیده با دوشاب انگوری لعوق نمایند ... منع انصباب
به سینه سعد ... دانه ده آن حب صنوبر ... ثلث چهل آن لعوق کنند صبح
و شام یک مثقال از آن بنوشند تریاق النزله از مجربات حکیم ... منع ریختن مواد نزله و دفع سرفه ربت تخم
کاهو بیست آن بزر البنج پوست خشخاش ... کل گاوزبان تخم ... کشنیز خشک
مکی ده آن اسطوخودوس پنج آن خیسانیده بجوشانند و با ثلث چهار صد و پنجاه آن نبات سفید بقوام
آورده این ادویه را اضافه نمایند گل سرخ کشنیز خشک رب سوس نشاسته صمغ عربی کتیرا ... افیون
بسیار نرم باید سائید قدر شربت سه مثقال لعوق بارسانی جهت تقویت معده و دفع ... استاد منقول

انجاح مذکور بکل سرخ آلو بخارا پوست بیرون پسته بادام مانند شاه دار سماق نعناع تخم خرفه در سه رطل
آب بجوشانند تا رطلی بماند پس صاف نموده با آب لیمو و آب غوره و آب به و آب تمر هندی در سرکه و شکر بقوام آورده بدهند
والسلام تمّ الجدول باب هشتم در لعوقات و نقوعات و ماء الاصول و منضجات و مسکنات و ما نحمل اشتمل
بر منضجات اخلاط و ملینات طبع و خلط که در طریق تجربه باشد و بر مسهلات و شربات که بعضی از ینها را نجوشانند
و هر چند ادویه تاب طبخ داشته باشد مثل بنفشه بیشتر بجوشانند و آنچه بخلاف او باشد در آخر جوشیدن اضافه
مثل افتیمون و صفت هر یک در ادویه مفرده مذکور شد و در شرب منضجات که مشغول باشد بر تنقیح و تدقیق غلیظ
و تفریق خلط ستعفن از خلط صالح سوداویین و صاحبان امراض مزمنه بیشتر محتاجند و بحسب هر شخص و علّت و فصل
و سن و بلد ترکیب باید نمود و بنابرین نسخه چند که دستور تواند بود ذکر میشود منضج سودا و بلغم غلیظ مویز بی دانه
و گل گاوزبان بادرنجبویه شکوفه غافث و پر سیاوشان عناب سپستان گل بابونه پوست بیخ کرفس پوست بیخ
کبر پوست بیخ بادیان اسطوخودوس فاحشک آمله مقشر شکاعی بادآورد تخم کرفس تخم بادیان جوشانیده با
کلیه و آفتابی تخم شیر خشت که در آن حل و صاف کرده باشد بنوشند و باید تا آب قلیل سیوم
باشد که بربع یا ثلث آید اگر سودا از صفرا و محترقه باشد آلو بخارا پوست بیخ کاسنی بنفشه عنب الثعلب پر سیاوشان
شاهتره خشک شکوفه غافث عناب سپستان آمله مقشر تخم کاسنی گل گاوزبان گل سرخ در سه
آب بجوشانند تا بربع رسد و با ترنجبین و شیر خشت استعمال نمایند و هرگاه بلغم و صفرا مرکب باشد زوفا
خشک اصل السوس شکاعی بادآورد آلو بخارا پوست بیخ بادیان پوست بیخ کاسنی عناب سپستان
گل بابونه تخم کشوث افسنتین عنب الثعلب بدستور جوشانیده با گلقند آفتابی ساده بنوشند مسهل
سودا و بلغم در منضج سودا سنا مکی پوست هلیله سیاه افتیمون بسفایج تمر هندی تربد سفید خراشیده
و بروغن بادام چرب کرده اسطوخودوس اضافه نموده با فلوس خیار شنبر و روغن بادام و ترنجبین لاجوردی
مغسول شحم الحنظل ملح نفطی استعمال نمایند در اسهال سوداوی و صفراوی پوست هلیله زرد و کابلی
تمر هندی بنفشه افتیمون سنا مکی چرائتی مغسول مجموعه مشوی خیار شنبر روغن بادام شیرخشت
کنند و در مسهل بلغم و صفرا هر یک چند سنا مکی هلیله زرد و کابلی تربد خراشیده تمر هندی آلو بخارا
قنطوریون دقیق افسنتین ریوند گل سرخ فقاح اذخر فلوس خیار شنبر روغن بادام غاریقون سفید محرق
مشوی داخل کنند مطبوخ مسهل سودا که حنین ابن اسحق جهت نزف صاحب سودا فرموده هلیله زرد و سیاه کابلی

و بسفایج با سه رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد بگوارند سنا مکی افتیمون اضافه نموده چند جوش داده
صاف نمایند آلو بخارا تمر هندی مویز بی دانه ابا دو رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده
بیست و آن اولا با جهل مثقال آن آب صاف کرده اوّل و پانزده آن شکر سفید بجوشانند تا بنصف بماند
مطبوخ خیار شنبر جهة اخراج اخلاط حاره منقول از کامل هلیله زرد آلو بخارا عناب مویز بی دانه تمر
هندی گل سرخ نیلوفر بنفشه در سه رطل آب بجوشانند تا رطلی بماند و فلوس خیار شنبر ده آن تا پانزده
آن در روغن بادام شیرین دهن آن اضافه نموده بنوشند مطبوخ افتیمون و غاریقون منقول از کامل جهة اخراج
بلغم و سودا نافع است هلیله زرد و کابلی و سیاه پوست بلیله آمله مقشر مویز بی دانه آلو بخارا گل
گاو زبان غافث بادرنجبویه اسطوخودوس بسفایج تربد سفید محلول در پنج رطل آب بجوشانند تا بیک
رطل و ثلث رسد پس صاف نموده افتیمون اضافه نموده بجوشانند تا یک رطل بماند و صاف کنند و غاریقون
تا با عسل سرشته باشند و بجهة صاحب جنون و مالیخولیا صبر سقوطری و خربق سیاه اضافه کنند جهة اخراج
بلغم لزج بجای صبر و خربق شحم الحنظل کنند نوع دیگر که دقیق‌تر است از جامع امین الدوله هلیله کابلی
و سیاه بلیله آمله مقشر آلو بخارا تمر هندی پاک کرده از لیف و دانه مویز بی دانه سنا مکی گل
سرخ افسنتین گیاه غافث اگر نباشد شکوفه او حو نیست شکاعی بادآورد فاسطوخودوس کمادریوس
کما فیطوس گل گاوزبان بادرنجبویه سداب هندی قرنفل تخم بادیان تخم کرفس جعده اینسون رازیانه
بسفایج خرنوب سلیخه تربد محکوک در شش رطل آب بجوشانند تا بربع رسد و افتیمون اضافه نموده بعد از سرد
شدن گیاه افتیمون بیفشارند و صاف کنند و غاریقون و صبر زرد و نمک نفطی لاجورد مغسول شحم
الحنظل شکر سفید مجموع را کوبیده در آن حل کنند و نیم گرم بنوشند و اگر خواهد که اخراج صفرا نیز کنند
زرد آلو داخل مطبوخ و سقمونیا مشوی اضافه محلول نمایند مطبوخ نافع جهة ربو و ضیق النفس و سرفه نافع است
عناب سپستان مویز بی دانه انجیر زرد اصل السوس کوفته پر سیاوشان تخم خطمی تخم خبازی
زوفا خشک بیخ سوسن حلبه در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده هر روز سی مثقال
او را با بنفشه و با العوق خشخاش یا معجون قند با جلاب و روغن بادام بنوشند نوع دیگر جهة ذات الجنب
و ذات الریه و درد سینه و سرفه نافع است عناب سپستان انجیر زرد مویز بی دانه اصل السوس کوفته پر سیاوشان
تخم خبازی تخم خطمی جو مقشر در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده هر روز نیم رطل

با روغن بادام بنوشند مطبوخ اسطوخودوس منقول از تذکره جهة اخلاط سوداوی و محترقه
و صداعات و وسواس و جنون و مالیخولیا و عرق النسا و مفاصل و صاف کردن خون و کدورت فکر نافع است
بسفایج مغز دانه قرطم عناب سپستان اسطوخودوس گل بابونه قنطوریون دقیق افتیمون سورنجان
سفید با سه مثل ادویه آب بجوشانند تا بثلث رسد پس صاف نموده بنوشند و اگر بادی در سر و صداع
بخارات و یبوست دماغ باشد هلیله زرد کشیر و روغن بادام پر سیاوشان صمغ عربی اضافه
کنند و اگر باریک غلیظ باشد با مغص در مجاری بول کلفتی بیفزایند مطبوخ بسفایج جهة درد مفاصل
و ریاح بواسیر و وجع و امراض سوداوی و بلغمی سودمند است هر روز سه آن تا پنج آن جوشانیده بجوشانند و صاف
با فلوس خیار شنبر و روغن بادام بنوشند و بدستور با ترنجبین هم میتوان است مطبوخ دار شیشعان در دفع
درد معده و بادها مجرب است هر روز از یک مثقال تا دو مثقال او را جوشانیده با نبات بنوشند اما در نقوع
شرط است که در آب بسیار کم بقدری که ادویه را بپوشاند بخیسانند و در عین آفتاب گذاشته و شب در
زیر سقف باشد و بعضی از آن بسیار افشرده صاف نمایند و بعضی را تا سه شبانه روز باید خیسانید
تا قوة ادویه بآب بازگردد و مخصوص حمیات و عفنی حاره است نقوع مبرّد جهة بقایای
امراض حاره و تبهایی که بعضیا و حدبون سالانه باشد و تنقیه وقت موثر است منقول از کامل آلو
بخارا مویز بی دانه عناب سپستان تمر هندی منقی از دانه و لیف تخم کاسنی تخم کشوث کشنیز خشک
سه روز در آب کرم خیسانیده پس صاف نموده هر روز نیم رطل او را با ترنجبین یا شکر سفید در
طلوع آفتاب بنوشند و اگر قبل از آن بدو ساعت صمغ زرد را با مصطکی ممزوج نموده تناول نمایند
اولی است نقیع صبر جهة درد سر سوداوی و بلغمی و سایر امراض آلی نافع است افسنتین رومی
اسارون قنطوریون دقیق مصطکی صبر زرد نیم کوب کرده با سه رطل آب کرم سه روز بدستور
مقرر بخیسانند پس صاف نموده هر روز ربع رطل او را با روغن بادام بنوشند و اگر هر روز بعد از ربع
رطل با بعد اشتهی ریاضت نکنند اولی است نوع دیگر جهة درد سر و صرع و دق تبریدی معده
و دفع اخلاط غلیظ مفید است هلیله کابلی بلیله آمله مقشر عود خام افسنتین شکاعی بادآورد سنبل
الطیب قرنفل حب بلسان نعناع برنجاسف تاکلی گل سرخ در دو رطل آب کرم بخیسانند و بطریق
سه روز هر روز قریب بربع رطل بنوشند و اگر در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد صاف نمایند

و هر روز سه مثقال بنوشند اولی است نوع دیگر که محمد بن زکریا کوید مجرب نموده ام جهة امراض معده
سعوطی است حاجت افسنتین عود بلسان گل سرخ عود مصطکی دو یک رطل و نیم آب بجوشانند
تا نیم رطل بماند پس صاف نموده صبر زرد داخل کرده روزی یکوقیه بنوشند نقوع جهة درد
حیض منقول از جامع امین الدوله کوبیده بغایت سودمند حیض است تخم خربزه بیخ آن تخم کرفس اینسون
رازیانه از هر یک دو آن نیم کوب کرده در سه رطل آب سه شبانه روز خیسانیده روزی سه آن با یک آن
روغن بادام بنوشند ماء الاصول جهة فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و سایر امراض بلغمی نافع حارّ فی
نسخه حنین و کامل و امین الدوله و ثلث بن قره پوست بیخ رازیانه بیخ کرفس اذخر از هر یک ده ثم
اذخر تخم کرفس انیسون رازیانه از هر یک چهار ثم مصطکی سنبل الطیب خبطیانا فقاح اذخر هر یک دو ثم
و نیم حب بلسان اسارون هر یک دو ثم عود بلسان حوب سلیخه جوز بوا نانخواه هر یک سه ثم سوس
رازیانه بیست ثم در چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده هر روز سی آن با روغن
بادام شیرین و تلخ و روغن سپستان و معاجینی که جهة امراض مذکوره مناسب باشد بنوشند ماء الاصول
نوع دیگر جهة سده جگر و سپرز و بند ورده و فساد مزاج معده و استسقا و تبهای کهنه نافع است پوست بیخ
کرفس و بیخ رازیانه اذخر و فقاح او مصطکی سنبل الطیب قوة الصبغ ملح باک کرده عود بلسان
شکاعی بادآورد گیاه غافث پوست بیخ کما دریوس کما فیطوس افسنتین گل سرخ انجیر زرد مویز بی دانه در
چهار رطل آب بجوشانند تا بربع رسد و هر روز سی آن او را با روغن بادام شیرین و تلخ زرد آلو الکوکم
داشته آنرا بنوشند ماء الاصول نوع دیگر جهة نقرس و درد مفاصل که از برودت باشد بغایت مجرب است پوست
بیخ کرفس و بیخ رازیانه پوست حنظل قنطوریون دقیق شیطرج نانخواه انیسون بوزیدان ماهی زهره
در سه رطل آب بجوشانند تا بثلث رسد روزی یکوقیه با یک مثقال روغن سپستان که خوب نافع است بنوشند
و اگر امراض بسیار صعب باشد با روغن کلکلانج استعمال نمایند ماء البزور دیگر در نوع ادرار و حیض مجرب است کشنیز
خشک سماق پاک کرده بیخ سفید مکوّن شستان هر یک بجای آن با سه مثقال آن آب بجوشانند تا بثلث رسد
پس صاف نموده در روزی بیست و پنج آن بنوشند ماء الاصول مجرب ابوی را جهة ضیق النفس و کوفتگی
آوان و بوست بیخ کرفس و بیخ رازیانه انیسون تخم کرفس رازیانه مصطکی سنبل الطیب اسارون فقاح قنطوریون
رقیق و غلیظ فاسیون اصل سوس بیخ سوسن کبود انجیر زرد مویز بی دانه در چهار رطل آب بجوشانند

تا بربع رسد پس سه حصه کرده هر روز یک حصه را با لعوقات مناسب بنوشند و مقیئات از آن شرط
که مکرر قی نکنند که عادت شود و در خلای معده جایز نیست و در ماهی دو بار مستحسن است اگر
دفع صفرا باشد قبل از خوردن مقیئ یک ساعت شوربای ترش تناول نمایند و اگر مواد دفع بلغم
باشد ماهی شور بریشته و تری تناول نمایند و بعد از آن چیزی که تقویت معده کند بیاشامند و اگر
مواد مرة السودا باشد شیر بهی تناول نمایند و مخصوص آنکه کوزن بطیئ و سینه تنگ باشد از قی
چیزی که تقویت معده کند بیاشامند و اگر مواد دفع بلغم باشد ماهی شور بریشته و تری تناول نمایند
و بعد از قی چیزی که تقویت معده کند بیاشامند و اگر مواد قی مرة السودا باشد شیر بهی تناول نمایند و
مخصوص آنکه کوزن بطیئ و سینه تنگ باشد از قی بایدمنع نمود مقیئ مرة السودا و مرة الصفرا که دبیا
دبع و مکبر را نافع است کنکر و حنظل و تخم ترب جوز القی تخم شبت ملح هندی تخم سفاناج با
السویه کوفته بوزن دو مثقال و نیم درم و اگر خواهند دو مثقال و ثلثان سه آن دوا آبی که شبت جوشانیده باشند حل
نموده بنوشند و اگر بقی مقصود نشد آب شبت مطبوخ را با عسل بیاشامند در یک دقیقه قی
بافراط خواهد شد مقیئ دیگر جهة دفع مرة الصفرا و بلغم صفراء محترق بیست آن ترب را بیخ کوفته
کرده باده آن شبت تا نه و بیخ آن نمک هندی و از تخم خربزه و تخم اسفناج هر یک چهار مثقال
در چهار رطل آب تا ثلث رسد پس صاف نموده با سکنجبین بنوشند و قی کنند و اگر مواد دفع بلغم
پیشتر باشد با عسل بنوشند مقیئ دیگر جهة دفع طوبات معده و مرة الصفرا و مرة السودا ترب را
بسیار ریزه کرده یک شبانه روز در سکنجبین عسلی خیسانیده صاف نمایند و با کنکر زد تا نیم مثقال
بنوشند مقیئ دیگر تخم ترب شبت تخم خربزه اصل السوس از هر یک سه مثقال جوشانیده و آب
او با در کنکر زد و با سکنجبین بنوشند مسکنات قی اما الخیدی بتسکین قی صفراوی آن بوده است
ابیست تن سبک پیمانه انار دان تخم سماق دانه بیوه کوده پوست بیرون پسته از هر یک یک
جزو طباشیر گل سرخ عود خشک از هر یک نصف جزو نیم کوفته تاسکه او با آب سیب با آب انار بی
با ربهت بعد از مثقال آن بنوشند نسخه دیگر بوی دانه دار با السویه نیم کوفته بای ده یک آن بسیار نیم کوفته
تا سه آن بنوشند اما مسکن قی بلغمی و سوداوی گل سرخ چهار آن نیم سبک پیمانه سه آن نعناع پوست بیرون
پسته مصطکی عود هندی سنبل الطیب قرنفل قرنفل زنجبیل نیم کوبی بای به سرکه بپزند هر یک ده درم

کوچه... (margin note)

باب نهم
در سنونات و غرغره
و مضمضه

دو مثقال این دوا را با سکنجبین یا سرجیل حارا مثال آن بنوشند باب نهم در سنونات و غرغره و مضمضه
سنونات ادویه مخصوص بمالیدن دندانها است اهمال انکه سایده به باشد یا چیزی بسرشته یا قرص کنند و
نگاه دارند که وقت یکه سنون سازند معجونات اکثر چیس حال الجنیشوع است و ظاهرا این کلام اصلی نداشته باشد و ان قوما
بوده را از آنچه لاست و در استعمال سنون شرطست که معده ممتلی نباشد و قبل از استعمال او دهن را با ماء اللحم یا ادویه بشویند ساییده
و مسواک را با مثال آن پاک کنند سنون از مجربات والد حقیر جهة نفع دندان بغایت آزموده است هوچه بید
ندد چوب تخم ریحان سر پیش پوست بیخ درخت رنشک کیشوا بادام مقشر صمغ عربی از هر یک دانگی وقلی بخ درد
بسیار نرم سایید استعمال نمایند سنون ابیض از معالجات بقراطی جهة استحکام بیخ دندانها و گوشت بن دندانها و
نفع خون آمدن و منع کرم خوردن و مضغ مواد از دماغ به بن دندان بغایت مفید است و دفع بد بوی دهان سکند
و جلای دندانها سحق هیده حجر ارمنی زنبور با قطران سرشته بر دندانها گذارند در حال درد الم مسکن شود حون
بار که مخلوط کرده مضمضه نمایند دندانها متحرک را مستحکم کند و فی الواقع بهترین سنونات است عاقرقرحا بیخ کبر
مازو سعد از هر یک شش مثقال پوست انار مازوی سبز کند دکل سرخ سو ماریه بسد سفال چینی از هر یک
بیخ سوسن کبود چهار آن شاخ کاو کوهی سوخته دندان فیل دانه هلیله طباشیر تخم خرفه نشاسته کتیرا
خشک بوده دم عدس از هر یک هفت آن زبد البحر نمک سنگ صدف حلزون سوخته شب یمانی از هر یک یک
آن و نیم فلفل سفید مصطکی عود بلسان از هر یک یک آن بعد از ساییدن اجزا دو عدد از تکاوی ضافه
نمایند سنون از تالیف والد حقیر جهة رد یا بیدن گوشت بن دندان و دفع بد بوی دهان بغایت
نافع است دم الاخوین کزمازج انزروت جوان المر کند لیخ نی سوخته طباشیر اقاقیا گل سرخ
کلنار جفت البلوط پوست انار ترش از هر یک بکر فی حب الذریره نصف جزو در وقت خواب استعمال
نمایند سنون منقول از اختیارات ابن جبل و شفاء الاسقام جهة بودن گوشت متعفن و آکله و سیلان
خون لثه بغایت نافع و مجرب است زنجبیل سرخ وزنه و اهلیلج الکابلی زاج سفید مازوی سبز با
السویه قرص باسرکه بسازند دانکی از آن با بلثه بمالند و بعد از ساعتی بشویند و اگر سوزش کند روغن گل
سرخ مضمضه کنند سنون دیگر جهة آکل و بد بوی دهان و جلای بن دندان مازوی سبز بسوزانند در جوف
آن صاف بکوفی بابد و غن گل سرخ بمالند و بسرکه غسل مضمضه کنند سنون سماق بسوی بخارا منقول از کتاب
قاضی و منسوب بابن سر ابوی جهة قطع خون دیگر و تقویت لثه و دندان نافع است پوست انار سرخ و کلنار مغص
تقویم

شب یمانی عاقرقرحا از هر یک جزوی سماق یکجزو و نیم نمک هندی نصف جزو با سرکه و آب مورد قرص سازند
سنون جهة رویانیدن گوشت بن دندان مجرب است و اکثر اطبای ابن اتفاق دارند ده آن آرد کرسنه را با عسل بسرشته
بوعی الجمری در تنور یکدارند تا نیک بسوختن درسد و انکند و دم الاخوین هر یک پنج آن جان پرسیا
فدن او نیز موجج هر یک دو آن اضافه کرده سنون کنند سنون منقول از نسخه جهة رویانیدن گوشت لثه آزموده
است پوست بیخ کبر هلیل عاقرقرحا بیخ سوسن سنون از تالیف حقیر موافق هم از آنکس از جوانست و در تسکین
و آلام و دفع خون و رویانیدن گوشت و منع ریختن مواد آزموده است سعد طباشیر گل سرخ تخم مورد کلنار
فوفل کات کزمازج اقاقیا از هر یک جزوی سماق سه جزو سنون منقول از معالجات بقراطی و ایلاقی جهة جلای
دندان و پاک کردن از الوان و ساخ و سفید کردن بسیار نیکو است زبد البحر نمک سوخته بالسویه با عسل سوخته
کنند سنون دیگر قوی تر از آن و سریع الاثر است نمک سنگ صدف سوخته زراوند مدحرج بیخ نی سوخته
جو سوخته سفال چینی بالسویه سنون کنند و سحیق نیز او زجاج سحیق و ساذج دو حال دندان را اسفید
کند و هرگاه زردی دندان باز نگهای دیگر قوی باشد در جوهر دندان نفوذ کرده باشد زنجار را در عسل
حل نموده بر دندان بمالند و اگر قوی تر باید قدری سحیق بیا اضافه نمایند سنون منقول از ایلاقی جهة رفع
سیاهی دندان مجرب دانسته اند قنبیل ده درم فلفل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی حضض محرق از هر
یک ده درم سنون منقول از ابن هبل جهة دندان متحرک که بسبب رفتن گوشت لثه باشد بغایت نافع است عود
سوخته شب یمانی کلنار سماق اقاقیا بالسویه استعمال نمایند و اگر بسبب حرکت دندان از زیادتی رطوبت باشد
مضمضه با آب ادویه که در مضمضها مذکور میشود مضمضه کرده بعد از آن این دوا بر دندان متحرک بچسبانند
شب یمانی سعد مصطکی خاکستر عروق الطرفا خاکستر شاخ گاو کوهی از هر یک جزوی نمک بجو بعسل که بر دندان
سوخته باشند برصاف زعفران از هر یک جزوی و نصف جزو سنبل الطیب سیاب خشک سماق از هر یک
نصف جزو نرم ساییده با هم سرشته استعمال نمایند تریاق الاسنان از تالیف قدما بغایت مجرب است و تسکین
درد دندان زنجبیل فلفل حلتیت جند بیدستر افیون بالسویه با عسل سرشته بر دندان درد ناک قدری
بگذارند و محل آنکه شفاء الاسقام این ادویه را اضافه نموده است برصاف زراوند مدحرج سیر شیخ
از هر یک نصف اجزای سابق و الخیدر در تسکین درد دندان مجرب کرده سیعا البیون فلفل با عسل استعمال
از رطوبت و نزلات دماغی باشد و بسته هرگاه فلفل و پوست خشخاش را در کلاب بجوشانند و از بیرون

[margin:] کرسنه آرد جو بالسویه

طلا کنند در حال ساکن کردد و بسوزر شیطرج هندی یا کوبیده و در کف دست کرده بخلاف جهة موضع درد گذاشته
تمکین ... آنجه کنند جهة امالة ماده بالخاصیة تسکین دهد سنون منقول از تذکره که در زبان هاروت اکثر
تالیف یافته جهة استحکام لثه و دندان و جهة خوشبو کردن دهان و قطع رائحه کریهه و تحلیل اورام و دفع سیلان
آب دهان مفید است نمک سوخته ده جزو نان جو سوخته هفت جزو عود هندی شش جزو و سلیخه جزو کزمازج
نیم فلفل دار فلفل زنجبیل زبد البحر قاقلا از هر یک دو جزو با سرکه قرص ساخته خشک کنند و بختیشوع شیخ الرئیس
زراوند مدحرج از هر یک نصف جزو اضافه کرده و جوز گل جلنار عاقرقرحا طاطی از هر یک دو جزو الحاق نموده
و با عسل سرشته و بعضی این ادویه را اضافه کرده اند صندل سفید سعد گل سرخ فوفل قرنفل خاکستر شاخ گاو کوهی
از هر یک سه جزو بوده اینها دو جزو و تقریبا نموده اند که بهترین چیزها از برای سرشتن ادویه دندان سرکه
است که در وی پوست انار جوشانیده باشند و هم چنین مضمضه او نیز بهترین اشیا است سنون جهت ارباب حرارت منقول
از کامل و شامل و حاوی اکسیر تن کرم جهة رویانیدن گوشت لثه و تعفن آن و حرکت دندان مجرب سپید است طباشیر
گل سرخ از هر یک سه درم سوطرب گل ارمنی بوشته دم الاخوین هر یک دو درم سرطان سوخته صندل سرخ برصاف جرح
کافور کزمازج نانخواه از هر یک یک درم چوب سیلان مفرکا بهترین ادویه است سنون جهة اسراض بارده عاقرقرحا فلفل
شیطرج خردل زنجبیل بوره بالسویه با قطران یا طبیخ زیره بسرشته سنون جهة کنده دندان نایب مناب کلبتین است و
تفتیت او بیکند منقول از کافی عاقرقرحا پوست حنظل پوست چوب توت بیشرم مازریون پوست بیخ کبر حلتیت غاریقون
نده بالسویه مجموع را ساییده سه روز در سرکه بخیسانند و حلتیت را با نصف وزن او مقل اندرقا اول در سرکه
حل نموده ادویه را بسرشته و در وقت استعمال احتیاط نمایند که بر دندان صحیح نرسد بلکه دندان معاوره را بمالند بموم
غلاف کنند سنون جهة دندان متحرک مجرب حکمای هند است و مع سوخته بیخ بالسویه سنون کنند سنون جهة قلاع سوداوی
موی پیه انسان بیسوزن بالسویه با عسل سنون کنند سنون دیگر برگ عوسج برگ زیتون اقاقیا از هر یک یکجزو قلقطار عفص
شب زاج سفید از هر یک خمس جزوی بر دهان کبیر مسیح غلاف کنند سنون جهة دندان متحرک مجرب حکمای هند است
ومع سوخته بیخ بالسویه سنون کنند سنون جهة قلاع سوداوی موی پیه انسان بیسوزن بالسویه با عسل سنون کنند سنون
دیگر برگ عوسج برگ زیتون اقاقیا از هر یک یکجزو قلقطار عفص شب زاج سفید از هر یک خمس جزوی نیم سوسن شد جزو
زعفران ربع جزو سنون جهة اقسام قلاع شب عفص بالسویه ساییده سنون کنند بغایت مفید است صفة الادویه که کرم
دندان را ساقط کند تخم پیاز برگ اخ بذر البنج ساییده با پیه بز سرشته حب بسازند و عود دیانزا از آن مدار السن انداخته

[margin:] گاه خاکستر

[margin:] بیخ سوسن ثلث جزو ... ربع جزو

یکسر نی را بدندان ملاصق کرده سر دیگری را در طرف آتش بنهی نصب کنی که دود او از راه نی بن دندان برسد و اگر ظرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده بند قطونا کلان کوبیده از و حل شود بس سوده هم افیون در نخود ندهد نشاید ذرور ابیض بسیار لطیف
و معتدل بعد تحقیق رطوبات و جهت امراض چشم اطفال بسیار نافعست انزروت تشریح ازهر یک جزوی حبة
السوداء نشاسته ازهر یک نصف جزو سفیداب قلعی ربع جزو ذرور اصفر نافع او مثل نافع ذرور
ابیض است و در قطع دمعه و منع نوازل سفید انزروت جزوی [illegible] زعفران تخم گل سرخ ازهر یک
دو جزو افیون دو دانگ مامیثا جزوی ذرور مضعف [illegible] ذرور [illegible] ترکیب
کنند با یاسمن نامند ذرور کافوری جهت حرارت عین و ورم خفیف و سرخی [illegible]
یک مثقال کافوری ربع ذرور دیادی منقول از معالجات بقراطی که جهت رفع حمرة و دمعه و درد چشم [illegible]
طفلی خورده باشد بسیار نافعست نشاسته کثیرا صمغ الو یکی ۳ صمغ عربی ۲ شیاف مامیثا یک مثقال و نیم
ذرور مامیران از معالجات بقراطی جهت اختلاج دایم [illegible] تقویت بصر بغایت آزموده است
زنجبیل [illegible] مامیران فلفل دار فلفل توتیای کرمانی مغسول نیم صمغ عربی ذرور جهت سود سارج و قرحه و بثور
بغایت آزموده و نافعست سفیداب قلعی اقلیمیا فضی مغناطیس محرق مغسول صمغ عربی یکی ۳ یک نشاسته
افیون نحاس محرق زعفران یکی نیم [illegible] کافور نیم دانگ ذرور منقول از معالجات بقراطی جهت رفع حمره چشم و درد
و جلای آثار و ظلمت بغایت آزموده است برگ عنب الثعلب سوخته کشوث سوخته مروارید مغناطیس
سوخته مغسول ریگ مکه که [illegible] جلای [illegible] بالسویه برود منقول از معالجات بقراطی
و ایلاقی جهت سلاق و دمعه و جرب و سبل و ضعف بصر و [illegible] نافعست توتیای کرمانی
مغسول با آب غوره تا نه [illegible] زرد چوبه یکی ده جزو هلیله زرد بالخم زنجبیل یکی [illegible] دار فلفل مامیران
یکی [illegible] و نیم نمک هندی [illegible] با آب غوره [illegible] کنند توتیای غوره توتیای کرمانی را
شسته هفت بار با آب غوره ساییده [illegible] کنند جهت دمعه و جرب و حکه و حرارت عین نافع است
با آب نارنج همین عمل کنند در اقسام امراض عین نافعست خصوصا جهت رمد مزمن و حکه و دمعه و سلاق
و جرب و رفع نزلات و تقویت طبقات و حفظ صحت عین و رفع آشفتگی و التهاب و چون با آب انار ترش
پرورده کنند جهت امراض مذکوره نافع و معتدل [illegible] عین و مقوی بصر است و چون با آب مرزنجوش پرورده
کنند جهت حدت بصر و امراض مزمنه مفید است و [illegible] با آب [illegible] همین اثر دارد برود نعناشین [illegible]
مقوی بصر و حافظ صحت و قاطع دمعه جهت بیاض و حکه و جرب مزمن و تحلیل ورم نافعست و از تالیف جالینوس

و مسمی بجلاد و کحل الرئاسین است توتیای کرمانی سادج نحاس محرق یکی آ جزو [illegible] فلفل دار فلفل شادنج مغسول
با مغناطیس محرق مغسول یکی نصف جزو مامیثا عفص تشریح انزروت زبد البحر یکی ربع جزو ساییده با آب بادیان
تا پنج مرتبه پرورده در آفتاب گذارند برود القاطع و برود مارستانی نیز نامند از تالیف محمد بن زکریا است
با [illegible] در تقویت اجفان و رویانیدن مژه و رفع بوص اجفان و تقویت بصر و منع نوازل مجرب [illegible] سنبل
الطیب سرمه اصفهانی یکی یک جزو [illegible] هلیله [illegible] سوخته باشند یکی نصف
جزو بعد از ساییدن زلال آب کشنیز با آب [illegible] پرورده خشک کنند برود اکبر [illegible] نیز نامند از تالیف
[illegible] است جهت التحام قروح و تجفیف رطوبات و رفع جرب مجرب است شادنج ۳ [illegible] مغناطیس محرق
مغسول سرمه ۲ توبال النحاس [illegible] صدف سوخته [illegible] سفیداب قلعی مروارید یکی نصف جزو اقلیمیا فضی صمغ
عربی نشاسته [illegible] ساییده با آب [illegible] پرورده استعمال نمایند شیاف ابیض از تالیف بقراط است جهت امراض
حاره و تحلیل ورم و درد آن سفیداب قلعی کثیرا صمغ عربی یکی ۲ نشاسته انزروت یکی [illegible] و جوز ربع
[illegible] افیون اضافه نمایند شیاف ابیض افیونی نامند و چون [illegible] اضافه کنند [illegible]
و کندری جهت قروح اقوی است بعد از ساییدن با لعاب بزرقطونا شیاف سازند شیاف احمر لین جهت بقایای
رمد نافعست کثیرا صمغ عربی شادنج هندی یکی [illegible] مرصافی دم الاخوین ۵ زعفران یکی نصف جزو شیاف
[illegible] از تالیف ابن رضوان رادع و محلل و مسکن مواد و مانع نزلات مقوی اعضاء عین و جهت [illegible]
نافع و عظیم الاثر است در امراض حاره گل سرخ بی اقماع ۲ اصول سفید و سرخ یکی [illegible] حضض کثیرا [illegible] شیاف مامیثا
یکی آ با گلاب شیاف سازند شیاف مرقالیا بیونانی بمعنی محلل است از تالیف جالینوس و حنین بن اسحق ترجمه
نموده جهت ظلمت و مواد غلیظه [illegible] قروح [illegible] و جرب و طول رمد و اکثر امراض بغایت نافعست اقلیمیا
ذهبی توبال النحاس صمغ عربی یکی ۳ [illegible] مرصافی سنبل افیون زعفران سادج یکی آ فلفل سفید [illegible]
[illegible] با سفیدی تخم مرغ استعمال نمایند شیاف اخضر جهت سلاق و جرب و حکه و غشاوه و سبل و بیاض
نافعست صمغ عربی سفیداب قلعی [illegible] زنجار شادنج یکی نصف جزو [illegible]
محرق مغسول [illegible] کنند شیاف جهت منع موی زیاد زاج [illegible] یکی جزو زنجار نوشادر [illegible]
محرق یکی نصف جزو [illegible] شیاف سازند شیاف [illegible] از مخترعات حکما است جهت
منع نوازل و حمره و جرب و حکه و دمعه و [illegible] و حفظ صحت چشم و امراض [illegible] مجرب است توتیای با آب نارنج پرورده

قیمولیا [illegible]

کثیرا نشاسته انزروت گل سرخ صبر زرد حضض یکی ۳ هر یک [illegible] سفیداب قلعی هلیله زرد [illegible] افیون
ربع [illegible] شیاف [illegible] یونانی باسلیقون نامند بمعنی ملوکی بقراط گوید که از تالیف اسطیطیقا است و توتیا
تا دو سال با قیمت جهت نزول آب و قروح و غشاوه و رطوبت مفید است و سریع النفوذ است مجربی که در طبقات
نافذ میکند اقلیمیا محرق ۵ صمغ ۱ [illegible] فلفل سفید یکی ۵ سفیداب قلعی [illegible] اشق سکبینج روغن بلسان
جاوشیر یکی ۲ اگر روغن بلسان نباشد روغن [illegible] افیون آ زهره کفتار آ زهره ماهی [illegible] زهره کبک یکی ۲ زهره
باشه و عقاب و کلاغ و خروس و [illegible] یکی آ و نصف و شیخ ابو علی [illegible] زهره
[illegible] و کبک است و سایر [illegible] با آب [illegible] اکتحال نمایند [illegible]
[illegible] نامند [illegible] و کبک در رفع نزول آب و غشاوه مجرب است و [illegible] زهره
غلیواج را با آب [illegible] اکتحال کنند جهت اخراج سم مجرب است [illegible] شیاف [illegible] بغایت لطیف [illegible]
و جهت قروح و [illegible] و غشاوه و بثور مفید است اقلیمیا محرق [illegible] سفیداب قلعی مغسول
۸ زعفران [illegible] کثیرا [illegible] با آب باران سرشته با سفیدی تخم مرغ استعمال نمایند شیاف سماق کبیر جهت رطوبات و دمعه
و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره نافعست سماق ده جزو برگ مورد هلیله زرد
و عفص یکی ربع مجموع را [illegible] چندان آب بجوشانند تا ربع بماند پس صاف نموده بجوشانند تا ثلث
بماند حب ادویه را بآن بسرشند و شیاف بسازند شیاف مامیثا [illegible] توتیای کرمانی نحاس محرق سفیداب
قلعی یکی آ جز اقاقیا نصف جزو کثیرا افیون نشاسته یکی ربع جزو شیاف سماق صغیر جهت [illegible] حرارت
چشم و التهاب و حکه و دمعه و جرب و سبل [illegible] نافعست [illegible] سماق
[illegible] جزو سفیداب آ جز و کثیرا نصف جز کافور ربع جزو [illegible] سماق را بجوشانند [illegible]
طبخ نمایند تا غلیظ گردد [illegible] جزو [illegible] شیاف [illegible] جهت غرب ناصور [illegible]
[illegible] کلنار سرمه [illegible] دم الاخوین بالسویه زنجار ربع یکی با آب [illegible]
[illegible] جهت تقویت چشم و منع قبول آفات و حمره اجفان و جلاء بصر مفید است گل سرخ صمغ الو صمغ عربی
۳ حضض ۲ اقلیمیا [illegible] نشاسته [illegible] توتیای هندی مغسول انزروت [illegible] و نیم اقاقیا افیون با آب [illegible]
[illegible] جهت رفع بیاض بغایت [illegible] است [illegible] تخم مرغ [illegible] آب [illegible]
[illegible] آفتاب بگذارند و مکرر این عمل نمایند تا [illegible] کرده باشد [illegible] و آب [illegible]

خطاف و سرگین [illegible]

پس خشک کرده بسایند و چند مرتبه [illegible] بیرون کنند و با [illegible] سوخته و [illegible] سوخته و سکبینج ۷
[illegible] بالسویه مخلوط نموده [illegible] شیاف بسازند و با عسل [illegible]
استعمال نمایند و قبل از استعمال چشم را ببخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و سداب و حلبه بخار دهند در معالجات
بقراطی مذکور است که [illegible]
بیاض چشم [illegible] شیاف [illegible] جهت جلای بصر
و تقویت چشم و منع آفات و سبل و بیاض رقیق و دمعه و حکه نافعست توتیای کرمانی مغسول هلیله زرد عفص
[illegible] نوشادر [illegible] زرد چوبه ۳ زنجبیل صمغ عربی یکی ۲ با گلاب [illegible] شیاف جلای جهت ضعف
بصر [illegible] بغایت مجرب [illegible] نزول آب و خیالات
[illegible] توتیای کرمانی مغسول با آب مرزنجوش تازه که [illegible] صاف شده باشد [illegible] خشک
کنند و با زنجبیل فلفل دار فلفل [illegible] نوشادر آ زعفران حضض کثیرا صمغ عربی اشق نحاس
محرق زنجار اقلیمیا فضی یکی نصف [illegible] مخلوط کرده با آب [illegible] تازه سرشته شیاف سازند شیاف
[illegible] جهت رفع آثار [illegible] مجرب است سرب سوخته نحاس محرق سرمه توتیای هندی [illegible]
صمغ عربی کثیرا یکی ۸ اقلیمیا ذهبی سفیداب یکی [illegible] افیون [illegible] یکی نصف [illegible] با آب [illegible]
شیاف اسود جهت حرارت و سوزش [illegible] و وجع و سبل و دمعه حاره نافعست سفیداب [illegible] صمغ
کثیرا یکی [illegible] اقاقیا [illegible] نصف [illegible] سنبل افیون یکی [illegible] دانگ با آب [illegible] شیاف اصفر
جهت ابتداء نزول آب و غشاوه و بیاض رقیق و سحاب و دمعه و جرب و سبل [illegible] نافعست انزروت
شیاف مامیثا ۸ [illegible] فلفل سفید [illegible] سرخ ۲ زعفران [illegible] با آب [illegible]
قطور کردن [illegible] بغایت نافع و مسکن وجع است [illegible]
ازهر یک ده عدد [illegible] با نشاسته نیم [illegible] دو دانگ با آب بجوشانند تا غلیظ شود
پس صاف نموده با [illegible] سفیدی تخم مرغ در شیشه کرده بر هم زنند [illegible] در چشم بچکانند قطور دیگر
[illegible] بسیار نافع و مسکن و معتدل [illegible]
[illegible] سیاهی [illegible] با گلاب [illegible] سیاهی [illegible] کنند [illegible]
و سیاهی [illegible] همین خاصیت است [illegible] است که گوشت [illegible]

[illegible]

کوسفند را ورق بسیار دقیق کرده آنقدر اندر کف دست نگاه دارند که گویی دست در وی فرو کنند پس بر پشت
چشم و پیشانی ببندند در حال درد را ساکن کند و [illegible] ضماد را [illegible] باب یازدهم در ذکر ادهان
فی الحقیقه [illegible] است و [illegible] استخراج نموده هر چه از بذور و گلها و مانند آن ترتیب دهن مثل بذر
کتان و روغن گل و دهن [illegible] اصل آن در ادویه مفرده مذکور است و خواص و افعال و مزاج آن و دهن
در حکم عطریات و اعمال بسیار است مثل روغن عنبر و امثال آن بدستور در طریق اول مذکور
گشته و قواعد کلیه در ادهان مذکور در این باب مذکور میشود اما طریق استخراج روغن بذور آنست که آن
تخمها کوبیده در [illegible] آب گرم [illegible] باشد و آتش گرم کرده بیفشارند هر چه از او برآید و اغصان و ازهار
خشک کوبیده باشند و آب بجوشانند تا ربع رسد پس صاف نموده با مثل او روغن کنجد یا روغن
زیتون و امثال آن [illegible] آب سوخته و روغن بماند و اجزا گلهای تازه و مانند آن [illegible]
کوبیده آب [illegible] روغن مناسب بجوشانند تا روغن [illegible] است آنست که گلها
را در روغن کرده با آفتاب بگذارند و بعد از هر هفته صاف نموده گلها را تازه کنند تا سه نوبت [illegible]
زیاده تکرار عمل نمایند قوی تر میشود و این قسم [illegible] ضعیف تر از قسم اولست و طریق استخراج روغن
تخم مرغ و روغن گندم و امثال آن در قسم اول [illegible] مذکور است [illegible] ادهان [illegible]
شکوفه میشود مثل روغن حب البان که هر چند [illegible] ترتیب دهن شکوفه [illegible]
شود و غلاف شکوفه [illegible] بالخاصیه مانع فساد روغنها است و [illegible]
روغنها را سفید کنند بجهت طیب [illegible] هر رطلی از روغن مثل او آب [illegible]
مغز [illegible] اضافه نموده بجوشانند تا آب [illegible] رسد
سرد کرده روغن را از آب جدا کنند و باز با آب [illegible] بجوشانند و صاف نمایند و مکرر عمل
کنند [illegible] دهن الناردین روغن سنبل [illegible] در کل امراض بارده مثل فالج و لقوه و رعشه
و قولنج و ضعف معده و جگر و کلیه و مثانه و [illegible] سمع و [illegible] و احتباس حیض و [illegible] اعضا
نافع است [illegible] قصب الذریره عود بلسان سعد [illegible] قسط تلخ ناردین
[illegible] اذخر [illegible] الفار [illegible] کرده باشند
[illegible] آب [illegible] ساعت

کرده بجوشانند

بجوشانند که بنصف رسد بعد از آنکه بگذارند و [illegible] باشند پس صاف نموده با کل [illegible]
و [illegible] و آب [illegible] تا سه ساعت ثانیا بجوشانند که نصف رسد و صاف
کنند و با سنبل [illegible] و سنبل الطیب و قرنفل و [illegible] دهن بلسان و اگر نباشد روغن زیتون
[illegible] صاف نموده استعمال نمایند دهن السداب جهت [illegible] و مثانه و کلیه و [illegible]
بول و حیض و تحلیل ریاح و [illegible] و صرع و [illegible] بارد [illegible] نافع
[illegible] از [illegible] تازه و سه [illegible] روغن زیتون [illegible] مثقال از
هر یک [illegible] و حب [illegible] آب کرده بجوشانند تا روغن بماند پس صاف نموده استعمال
نمایند دهن العلقم دهن الحنظل است و دهن قثاء الحمار [illegible] و اکثر اطبا [illegible] ادهان
خصوصا جهت تقویت باه و اشتها و [illegible] معده و [illegible] مفاصل و [illegible] و عرق النساء [illegible]
الفعل [illegible] روغن [illegible] عصاره قثاء الحمار [illegible] رطل [illegible] قنطوریون
شحم الحنظل [illegible] کوهی و [illegible] و سکبینج [illegible] سوس
آسمانجونی [illegible] آب صاف روغن زیتون [illegible] رطل [illegible]
ادویه بجوشانند تا آب سوخته روغن بماند پس صاف نموده استعمال کنند دهن الکلکلانج از حکمای هند
و جهت امراض بارده مثل فالج و [illegible] مفاصل و [illegible] تقویت موی و [illegible] جهت تقویت جگر
و معده و کلیه نافع و مدر بول [illegible] حیض است انواع هلیلجات و بلیله و آمله فلفل [illegible] فلفل زنجبیل [illegible]
[illegible] سکبینج [illegible] تربد [illegible] ده درم [illegible]
[illegible] آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با چهار [illegible] روغن [illegible] بجوشانند تا روغن بماند
دهن الزعفران که دهن الخلوق نامند جهت صلابات و اوجاع رحم و معده و تشنج و فساد رنگ رخسار
[illegible] خروج رحم نافع است زعفران [illegible] قصب الذریره [illegible] صاف آب
[illegible] روغن [illegible] حسنا [illegible] آب بجوشانند تا روغن بماند [illegible]
دهن الحبوب السبعه منقول از قرابادین عیسی بغایت [illegible] و جهت امراض یابسه [illegible] سوداوی و صداع
و جذام و [illegible] و [illegible] حب الصنوبر
[illegible] کرم کرده بجوشانند تا روغن [illegible] شود دهن المبارک

دارشیشعان [illegible] بلیلجه [illegible] عود بلسان [illegible] قرنفل [illegible] قصب الذریره [illegible] نیمکوب کرده با
[illegible] روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند تا ثلث بسوزد دهن البلادر جهت استرخاء عصب و فالج و لقوه و امراض
بارده نافع و بغایت محلل ریاح است سنبل الطیب هیل فلفل [illegible] فلفل [illegible]
آسمانجونی [illegible] قسط تلخ [illegible] نیمکوب کرده باشند تازه [illegible]
[illegible] روغن کنجد [illegible] بجوشانند تا آب [illegible] سوخته روغن بماند [illegible] جهت
و جمیع امراض بارده و تحلیل ریاح غلیظه عظیم النفع است و از تالیف [illegible]
اشق افیون [illegible] حب بلسان بادام [illegible] قرنفل جوزبوا زنجبیل دارچینی
بلادر [illegible] کنند [illegible] تخم [illegible] قسط تلخ [illegible] سعد
[illegible] الخضراء [illegible] شبت [illegible] الفار [illegible] جهار [illegible]
کوفته روغن [illegible] روغن یاسمین نفط سفید [illegible] روغن [illegible] دهن الفار [illegible] روغن زیتون [illegible] ششصد
[illegible] آب صاف [illegible] بجوشانند تا آب بسوزد دهن القسط جهت درد جگر و معده و مفاصل و فالج
و تقویت اعصاب و نیکو کردن رنگ و رخسار و حفظ سیاهی موی [illegible] نافع و مسخن [illegible]
و جهت [illegible] قسط تلخ قصب الذریره سنبل الطیب [illegible]
[illegible] قرنفل [illegible] بلیلجه [illegible] جوزبوا [illegible] عود بلسان [illegible]
با [illegible] مثقال آب [illegible] بجوشانند تا به ثلث رسد پس صاف نموده با [illegible] روغن
کنجد بجوشانند تا آب بسوزد روغن [illegible] جهت القام [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بارده و [illegible] اعصاب [illegible] که [illegible]
[illegible] چوب [illegible] اصل السوس [illegible] آب [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] جوزبوا [illegible]
[illegible] روغن کنجد [illegible]
چوبه و سنبل [illegible] اصل سوسن و [illegible] آب [illegible] بجوشانند تا بثلث
رسد پس صاف نموده استعمال نمایند نسخه دیگر قلیل الاجزا [illegible] در التیام زخمهای تازه [illegible]
نسخه اولست و ظاهرا ترتیب نسخه اول بجهت [illegible] اصل السوس [illegible] پوست درخت صنوبر [illegible]

منقول از شفاء الاسقام و دهن اللقوه نامند جهت لقوه و فالج و کزاز و عرق النساء و دوالی و نقرس و تحلیل
ریاح و تهییج باه و اشتهاء طعام نافع و قطور او جهت [illegible] سمع و [illegible]
جمیع امراض رحم نافع است و [illegible] که [illegible] اوجاع و [illegible] است [illegible]
[illegible] روغن زیتون [illegible] نمایند تا [illegible] روغن را جذب کند پس [illegible]
دهن کنند دهن الثوم که دهن [illegible] نامند جهت [illegible] در کل امراض بارده [illegible] و اعضاء
باه [illegible] جهت [illegible] عصب و [illegible] بول [illegible]
آن [illegible] استعمال نمایند [illegible] ثوم [illegible]
از هر یک [illegible] فلفل [illegible] روغن زیتون بجوشانند [illegible]
صاف نموده استعمال نمایند دهن الخل [illegible] جهت [illegible]
جمیع [illegible] روغن گل [illegible] مثقال [illegible] بجوشانند
تا روغن بماند [illegible] هندی [illegible] کاغذ سوخته سواد [illegible] سوخته
[illegible] سوخته [illegible] هلیله سوخته [illegible] هر یک نیم مثقال در آن حل نموده استعمال نمایند دهن حمض
[illegible] تقویت باه [illegible] با [illegible] دهن نافع
[illegible] استخراج دهن او نمایند در جمیع اوجاع بارده بغایت [illegible]
و استخراج روغن [illegible] مختلف است و [illegible] تقطیر او [illegible] فرج [illegible] کنند
[illegible] خالی باشد [illegible] کنند تا [illegible] معکوس [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] طرف اسفل کوزه
[illegible] کنند که شکم قرع در طبقه اول ظاهر باشد [illegible] قرع وصل نمایند و [illegible] شکم قرع [illegible]
سرگین [illegible] تا روغن از [illegible] قرع [illegible] دهن الحلال از تالیف [illegible]
حقیقی [illegible] جهت تقویت معده [illegible] و تحلیل ریاح معده و جگر [illegible]
سنبل الطیب [illegible] اسارون [illegible] قصب الذریره اذخر [illegible] آب [illegible] روغن بابونه
و روغن گل [illegible] بالسویه از هر یک نیم رطل مخلوط نموده در آفتاب بگذارند [illegible]
[illegible] کرم بگذارند دهن دارشیشعان جهت اسهال و ضعف معده و تحلیل ریاح نافع است

دار

دخت سعیلان نند جو بر بالسویه چهار صد ل کوبیده با روغن چراغ شش صد ل کلان بپیچه دانه و تخم کتان
میکوبند و سه من تبوری آب با آتش نرم بجوشانند بجوشی که کف نکند تا آب بسوزد پس صاف نموده استعمال نمایند
روغن مانع بیختن موی از علت داء الثعلب مجرب حقیر است و بجهت داء الثعلب بغایت نافع است و چون موی سفید از
موضع داء الثعلب برآید استعمال این روغن موی سیاه بیرون آید برگ مورد هم آلکه سه رطل در چهار صد ل آب
بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با صد و بیست ل روغن کنجد بجوشانند تا روغن بماند و شش
ل لادن در او حل کنند روغن جهت فالج و رعشه و تشنج و صرع و امثال آن با یدین ساب اعصاب و اعضای دیگر ناک
را بکمیسه در شعالیدن تا سرخ شود و ته هیین نموده بخواهند وسط تلخ سنبل الطیب هر یک بیست ل
نرم کوبیده در یک رطل روغن زیتون و یک رطل آب بجوشانند تا روغن بماند پس صاف نموده تا سه مرتبه
با ادویه مذکوره بجوشانند و صاف کنند و اگر بجای آب هم بوته عرق ... بالکنند بهتر است
و بعد از آن جند و فلفل و ... هر یک ده ل در آن حل نمایند روغن ... بری و زنجبیل
شش صد ل آهک آب نبیه ... ل قلی شصت ل مجموع را کوبیده دو حصه کنند و سی شاه آب
را بجوش آورده یک حصه زرنیخ ... ل بوده باشد با یک حصه آهک و قلی در آب بخیته بجوشانند تا عشر
آب که سیصد شصت ل است بسوزد پس حصه دیگر را بریزند تا مجموع بخته شود و از آب عشر باید انگاه
امتحان ... باد را آفتاب ... بجوشانید ... بکذارند تا بامتحان رسد و اگر از ملح العلی
در آهک هر یک جزوی ... زرنیخ ... باشد قوی تر است و باید ... آب بخته که چهار انگشت
بر آید و بعد از آن بکشایند ... بجوشانند صاف کرده و سه ... بالجوار ... نموده و صاف
اولا با ربع وزن آن روغن کنجد بجوشانند تا روغن خالص بماند روغن بواسیر ... عود ... را در
روغن کنجد بوشته کرده از روغن ... بر ده ... بادنجان بسایند و روغن را با موم روغن
ساخته با اجزای سائیده بیامیزند و بر موضع بواسیر بمالند و بجهت قطع خون ... نافع اگر غمض باشد استعمال
نمایند روغن ... بجهت ساقط نمودن دانه بواسیر مجرب ... کو کو ... زرنیخ را با ملح ... صفر
روغن کنجد کنند ... کنند و با ... و اینچ تقطیر نمایند و در عین ... باید بروی آتش نرم
باشد روغن و زرنیخ جهت ورم ... و در بواسیر بغایت آزموده است هر گاه از حرارت باشد در زرنیخ
را با سبه نرم کوبیده در آب بجوشانند تا سه را شود و روغن که بروی آب ... شود بردارند

واکر ... بادنجان سائیده اضافه کنند جهت بواسیر بارد نافع است دلخ کرد ... جهت
قطع خون بواسیر و دافع مفصل ... جهت ریاح بواسیر مجرب است روغن که موی برویاند و بغایت قوی ... است
ذراریح را اکر ... دارشیشعان کوبیده ... اصفهان ... بالعسل ... کرده بالتمام موضع آنکه
کنند و موی برآید باب ... و ذرور ... جراحات و نایقلع ... ممنوع موم کوبیده ...
وتصحیح نموده اند که ... اکثر مراهم ... باقی بماند و هر چه ... بسیار داشته باشد ... سال قوت
او باقیست و بعضی را عقیده آنست که هر چه با روغن زیتون ساخته شود قوتش ساقط نمیکردد و النهبا موم
ترتیب باید قوتش تا یکسال باقی بماند و شرط است که موم زیاده از نصف روغن و کمتر از ربع آن نباشد بلکه
ادویه شش جزو و روغن پنج جزو و موم ربع جزو باشد و ضماد المیم از موم و مرهم مخصوص جراحات و انچه
در قوت جراحات باشد جهت ... و ... روغن زیتون رسیده کنند و ... روغن زیتون نارس که زیت
انفاق نامند ... دیابسه روغن کنجد کنند و موم اولا با روغن و شحوم بکدازند بعد از آن بر آتش بریز آورده
ادویه صمغیه را اول در او حل کنند پس ادویه سحوقه را مخلوط سازند و طریق حل عنبر و مصطکی و علک
البطم و مومیائی و سکبینج و امثال آن چنانست که در ... مضاعف باشد ... آب در وکرده بر آتش
کذارند تا آب بجوش آید ... کوچک را در روغن مخصوص کرده در میان آب ... بکذارند تا روغن
از حرارت آب کرم شود پس عنبر و امثال آنرا در روغن بریزند تا حل شود و بعد از آن سایر ادویه را
مخلوط نمایند مرهم الخل ... و ... نیز خوانند ... میشود و هر یک را وجه تسمیه کفته اند چرکی
... جهت دفع ... مرهم ... و ثانی بعضی اخذ عطایا ... کیلی
بسبب استغنای باطن تالیف جالینوس و عظیم النفع است بجهت جبر کسر و اصلاح عصب و کوفتگی عضل و استخوان
التحام جراحات و تحلیل اورام و دفع ... رطوبت و غلظ ... و آنکه ... است بکو ... را
بالکو ... که ... شود ... و در آفتاب بکذارند تا ... بعد ... پس ...
روغن زیتون تصفیه کنند و ... صاف و بعد ... اضافه نموده ... بر آتش نرم ...
نهند تا منعقد کردد مرهم الخل که مرهم اسود نامند جهت شقاق ... داء الثعلب ...
نافع است سرکه کهنه روغن زیتون بالسویه ... روغن با آتش نرم بجوشانند و ... موم
نهند که مرداسنگ ... نمایند تا منعقد کردد مرهم ... جهت اسقاط بواسیر و ... قروح ... بلیون

کوشت جراحات و ... کوشت ... دفع عفونات و مواد فاسده بالکلیه معین است موم زفت ... معلول
با آب ... سرکه با روغن زیتون ... با آتش نرم مجموع را حل کنند ... از زوفت ۳ را ... ۲ و نیم
اضافه نمایند مرهم داخلیون ... سریانی بمعنی لعاب و ... بقراط است جهت اورام حاره و اوجاع شدیده
و ... عصب و خراج و صلابات بغایت مفید است ... مرداسنگ ... با یک رطل و نیم روغن زیتون
با آتش نرم حل کنند و تخم خطمی و بزرقطونا و تخم مرو و حلبه و تخم کتان هر یک ۳ ... لعاب
هر یک بکیرند و از مجموع ... چهار اوقیه بالسویه ... تصفیه کنند و بجوشانند تا منعقد کردد و هر کاه
نفت و خاکستر چوب ... صاف ... اضافه نمایند بغایت قوی الاثر میشود مرهم زنجفر
جهت تحلیل اورام ... و خنازیر و سرطان و ورم ... نافع ... املاح البطم ... مرداسنگ
... سرخ ... موم ... روغن ... مرهم ...
جراحات ... و تحلیل ... و امثال آن ... بواسیر و بواسیر ... کرم
نافع است موم علک البطم ... مرداسنگ ... زنجار ... سکبینج
اشق و مقل را در سرکه حل کرده با یک رطل روغن زیتون بجوشانند تا سرکه بسوزد پس سایر صموغ و موم را بکدازند
و ادویه یابسه را مخلوط سازند مرهم ابیض جهت سوختگی آتش و التهاب جراحات و ورم ...
قبل از حرارت باشد نافع است موم ... روغن کنجد یا روغن زیتون ۳ ... سوم ان بر آتش ...
یا سپیده تخم مرغ بهم زنند و اگر ... خواهند بجای روغن زیتون روغن کل ... کنند و ... سفیدی
تخم مرغ اضافه نمایند جهت تسکین ... حضض ... مرهم باسلیقون جهت جراحات ... بارد
نافع است و ... مرهم ... زفت ... موم هر یک جزوی ... روغن زیتون ... ادویه برود
آتش نرم مخلوط سازند مرهم ... جهت تحلیل اورام و صلابات و اقسام استسقا و صلابات ... جلد و خراج
کرم ... نافع ...
کداخته سائل ادویه را مخلوط سازند مرهم جاذب از تالیف ... منقول از ... جهت اخراج پیکان و ...
... عضو ... باشد مجرب ... بالسویه سائیده با عسل سرشته
استعمال نمایند مرهم مسقط بواسیر که ... سوخته ... بالسویه با روغن ... مرشته ...
برنیم کوب ... کنند مرهم ... جهت ... حار ... بغایت نافع است

مرداسنگ با سرکه بسایند و با روغن کل تصفیه نمایند تا غلیظ کردد مرهم سفیداب قلعی مانند که کافور اضافه
نمایند مرهم النوره جهت سوختگی آتش و التهاب قروح بغایت نافع است موم ... با روغن کل سرخ ۳۰ کداخته آهک
۵ م ... با آب شسته اضافه نمایند مرهم عرق ... کوبیده ... نامند ... غلیظ ...
کثیف ... خصوصا در بلاد ... مفاصل مانند خیاطه بیرون آید ... ورم حار ...
عظیم ... بیرون آید ... مانند ... تا تمام بیرون آید ... نشود که
قطع شود ... مرهم ... بکذارند ... موضع
را بطول ... مرهم را استعمال نمود موم ۵ ... مرداسنگ خاکستر ... آهک ... روغن کل کداخته
ادویه را مخلوط کنند ... روغن بنفشه مخلوط کرده استعمال نمایند ... عبارت از موم
و روغن است و اقسام ... داخل ... جهت التهاب ... ذات الصدر و تهای
... موم سفید ... روغن کل کداخته و آب ... کرده ... خوب ... کرده
تصفیه کنند و هر کاه ترطیب بیشتر خواهند بجای روغن روغن بنفشه کنند ... آب ...
تصفیه نمایند مرهم سرطان ... سفیداب قلعی ... شسته بالسویه با روغن کل سرخ
بسایند ... لعاب بزرقطونا یا عنب الثعلب و آب خیار ... تصفیه نمایند مرهم السلعة
خبث الرصاص را با روغن زیتون بر روی آتش مخلوط سازند و علک البطم را در آن حل کنند مرهم جهت ...
... محتاج به ... آهک آب ...
... با روغن زیتون ... استعمال نمایند مرهم جهت ... بالسویه ...
روغن کل سرخ و سرکه بسایند مرهم بواسیر ... مرهم ... جهت شقاق ... نافع است ... روغن
کنجد ... روغن ... تخم مرغ ... بالسویه ... لعاب تخم کتان حل
نموده مرهم ترتیب دهند مرهم ناصور ... روغن ... ساییده ... روغن
کل ... موم و آب خالص ... و تشنج و ... جراحات نافع است ... سائیده با روغن کنجد ...
موم ... مرهم کافوری جهت ... قروح حاره و سوختگی آتش ... موم ... روغن
کل کداخته با سفیداب قلعی ... مرهم ... منقول از ... جهت ...
... بغایت مجرب ... جهت قروح ... بغایت نافع است ... کوشت فاسد

عضو ضعیف وظاهرا علیل نداشته باشد وحقیر یکدفعه تجربه کرده در قروح سایو سین نموده است کافور قیصوری
زال هندی کهل عیونی و بجره قیفهن نانخواه هندی هریک ۲ آن کوفته وبیخته دو مثقال با روغن کاو بیانه
بی نمک که مساوی مجموع باشد در ظرف آهنی کو احتیاط کرده زال بیخته دو سر جوش کنند پس کافور بسحق ریخته
پس کافور را بریزند و دیگر جوش ندهند و در قروح منتشر قریب ناسور و خبیث باقی ماند فوقل سوخته استعمال
نمایند وبعضا زرد به تنهایی مرهم زنگاری از تالیف والد حقیر سید محمد زمان تنکابنی رحمه الله جهت جراحات متعفنه
بغایت مجرب و در تاثیر کمتر از مرهم زال نیست و با عتوال اقرب است از رو کاغذ کبود سوخته پوست درخت
کاج روناس کات هندی هلیله ۲ سفیداب مغسول ۹ مرداسنگ مغسول ۳ کافور قیصوری آب اموم سفید ۵
روغن گل سرخ ۲۰ مرهم بسانزدی مرهم اشتلک از مجربات والد امر است و در بیکشاید بعد دفع مانها و فضم آن
بیکنند توتیای هندی شسته ۲ شنجرف اکو چوب چینی نیم و اگر نباشد بان موم است بانده تخم مرغ که در زیر
خاکستر پخته باشد بعضی بکفایت بر ستن استعمال نمایند و اگر بجای کرد چوب چینی زیره سیاه کنند تا زکو باس بکوبند
تا نیت دران تا بریده شود پس کو تاپس را بسوزانند و از خاکستر او نیم مثقال داخل کنند سیل است هفت مرهم
از جهت نضج دمامیل و جراحات بغایت نافع است کتیرا تخم مرو تخم کتان ریشه خطمی کل بابونه کل خطمی بالسویه کوبیده
با شیر پخته نیم گرم بکار استعمال نمایند مرهم جهت تشنج جراحات از مجربات است و جهت بالا کوفتگی و دفع درد جراحت
آن نموده است آرد گندم را با قدری روغن کل سرخ و اگر نباشد روغن طعام مرفق بلا تخم مرغ دو چندان روغن طلع
کوده استعمال نمایند مرهم شقاق مجرب حقیر است و بغایت موثر علاج البطم یکجزو پیه بز چهار جزو در قدری از عصا
کداخته استعمال کنند بعد از بلعن نعرو تقشیر اثر و شقاق لب و اطراف و حکه وجرب ونضج اشتلک و شقاق جهار
پا بوزان نموده است مرهم جوبکا از مجربات والد حقیر است و در سایر قروح سوختگی آتش و ورم بارده نافع است
سنبل الطیب جماعه قریبا ما دار فلفل کبابه سلیخه قسط تلخ عاقر قرحا مصطکی زرنج هر صاف حب بلسان اشنه صبر زرد
بیعصر سایله سنبل الرومی زنا ونوخلیل وصحح سعدا کلیل الملک قرنفل اسنان روغن زنبق کهنه هر یک یک اوقیه ذرورات ۱۲
لادن زعفران نصف اوقیه علاج البطم موم هر یک ۳ روغن نارجیل شل جمیع مرهم سرطان کرده ایه هفت مرهم تحلیل
سرطان و سایر صلابات کنند حنطل بیخ الخطمی بیخ نیلوفر بنفل حندقوقا شونیز نانخواه السویه هر یک یکجز و روغن
زنبق کهنه مثل جمیع موم سرخ ربع روغن ذرور نیشتر و نوله که جراحات متعفنه را بیکو فضد و دو دفعه التیام دهد و حرف
بسلعت مقوم در بایع جاتیان یا پس بنزین دیدن دیکر جراحت خالی سازد و از مجربات والد است کندر ۱۲ مر صاف نیم کلنار ۳

جفت البلوط آکال ایضا کل سرخ هریک دو ثلث از حجر کوزه ابن استعمال نمایند ذرور اعظم جهت آکله و قروح ساعیه دهان
و کلو و قضیب و سایر اعضا مجرب و از تالیف حقیر است و عدیل ندارد و از جمله اسرار است و حد قطع خون جراحات
و روایتی نکوشت و منع دیم قروح دانضباب مواد آن نموده است سوی سوخته کلنار شاخ کاو کوهی سوخته و اگر
نباشد استخوان سوخته برک عناب کل ارمنی هر یک دو جزو کف دریا سفید تلک تو تیای کرمانی شسته هر یک یکجزو
از حرص کند این را استعمال نمایند و هر گاه در عیص کلو و دهان استعمال نمایند و هر گاه خواهند که فتیله ساخته
در سوند استعمال نمایند قدری حب دانه افیون مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ سرشته فتیله بسازند ذرور
برای بول بکار برند جایت مسکن درد و دفع سوزش نظیر ندارد ذرور جهت نزف الدم جراحات
جسیم پوست آهک نشسته آن زاج سفید گندم نیم صبر زرد نیم سماق اشتقال دم الاخوین نیم
مثل غبار ساییده استعمال نمایند و هر کدام از این اجزا همین اثر دارد ذرور بلا تخم الجرم جهت تخفیف
قروح متاکله و سرطان متقرح و سل دفع این است ذرور دیگر جهت آکله و قروح ساعیه و بواسیر الانف
و بواسیر مجرب حقیر است استخوان دیم پا سوخته ذرحا بالسویه ذرور کنند و هم چنین برک عناب
خشک را ذرور نمایند جهت آکله سفید بلیست ذرور دیگر در دفع آکله و قروح ساعیه و بردن
کوشت زیاد و اسقاط بواسیر مجرب زنجار و زاج زرد و زاج سرخ هریک ربع جزو باهم سرشته
چهار روز در سایه خشک گذاشته پس تصعید کنند هرچه صعود کند جهت انزال جراحات و آکله
و هرچه رسوب او است جهت اسقاط بواسیر و بردن کوشت زیاد استعمال نمایند که بجهت آن بهتر است
و اهل فرنک شرب او را بغیر در بعضی امراض بسیار نافع دانسته اند اما خلاف واقع است ذرور جهت منع
انتشار کی جهت تجفیف رطوبات و بردن کوشت زیاد بسیار مجرب است جهت انزال اعضو شب عماتی
سفر کاغذ کبود سوخته از زوج بکن آن خاکستر مرو صاف کتیرا کند دم الاخوین ۲ ذرور دیگر
کلنار اسرار و دروانه جراحات بغایت سریع الاثر عظیم الفعل صبر زرد کلنار کتیرا کندر بالسویه
ذرور دیگر جهت قروح حار المزاج ملتهبه و سوزنده بغایت موثر است و از عجایب صنعت است صندل سرخ
نیلوفر صبر زرد بالسویه ذرور نمایند باب ششم در ضمادات و کمادات و نطولات و قطورات
مخرج ضمادات بقراط است و اطبا اقدم او است ضماد سلطانی از پس سرطان کهنه را ضماد نمایند اسهال
صفرا کند و بر معده اسهال بلغم نماید و جگر اسهال سودا و بر پستان اسهال خون و لذا سلطانی نام نموده اند

نوم ساییده و حنظل بوزن نصف او و طلی خلوب بوزن خمس و زهره کاو بوزن ربع و باشد
تا نه در دیگ حنظل کوفته بجوشاند تا استراج یابد ضماد مسهل بر معده و تهیگاه ضماد نمایند
زهره کاو و عسل نیمون شحم الحنظل ذرنخ بالسویه ضماد مسهل ابن سینا مولف او است چون بر نیم
معده ضماد کنند قی آرد و چون بر ناف اطلاق نماید و بر پشت نهاد دفع حیض کند بنفل کابلی
عصاره قثاء الحمار ۳ خربق سفید ۳ مرماخ ۴ پیه بز ۳ روغن زنبق ۳ ضماد بقراطی جهت ورم فصد
حار بغایت نافع است پوست انار سماق مطبوخ در سرکه سماق حی العالم بالسویه گل ارمنی آب گشنیز نصف
یکی کافور بقدر احتیاج با روغن گل ضماد نمایند ضماد مفاصل حاد که در حد بغایت آن نموده است صندلین
اکلیل الملک شیاف مامیثا اقاقیا زعفران افیون کلاب آرد جو ضماد قیثا قد پس جهت استسقا ونیا
اصفر و ضعف جگر و معده و وجع و غیر آن زوفا رطب ۳ موم ۴ سپاردل ۳ و مر غافث و دیفل ۱۲ اصبر سقوطری
ساییده مثل زنده اشق مصطکی ۲ ضماد جهت اسهال حار عذر بقوت معده و جگر کعک گرمان بکسات
نانند ۵ گل کل سرخ شکوفه انکور اگر نباشد شاخ نارنج گشنیز برگ مورد تخم مورد ۴ اقاقیا عفص
حضض سماق جاودس بو داده زعفران مصطکی ۲ کافور نیم آن با آب مورد بسرشند ضماد جهت اسهال بارده و
تقویت جگر و معده و کعک گرمان گل فقاح اذخر سوسن بسعد ۴ شبت عاقر دم الاخوین نانخواه پوست
بیخ جاودس مرصاف کشک آبا آب مورد بسرشند و هر گاه جهت تقویت معده و جگر استعمال نمایند با اسهال
باشد هفت صبر کنند و بجای آب مورد با روغن گل ضماد نمایند ضماد حابس منع الفتق و الاسقام
در قطع اسهال مجرب جاودس ۲ کندر گل سرخ برگ مورد کعک ۲ آرد جو بآب به یا طبیخ او بسرشند ضماد
محلل صلابات جهت نفخ و تشنج عصب گل خطمی ریشه خطمی کنجد تخم کتان تخم مرو حلبه جو هریک
پنج مثقال مغز دانه کرچک دو فایی رطب مکی ده مثقال موم زرد مثل دنبه و راهر یک هفت مثقال روغن
دنبه چهل مثقال با روغن کنجد کداخته و دیگر مخلوط کنند و نیم گرم ضماد نمایند ضماد جالی جهت قوبا و آثار
جذام مجرب است فرمانا ضماد پنج ۱ آرد نخود سرکه پیر ۱ اصل السوسن کو کوده با سرکه فاسد ثالل آن یجسب هر
عضوی عباه جالینوس بشدن ضماد قوبا از مجربات والد حقیر جهت قوبا و سعفه یابسه و جرب آن نموده است
کوکرد امخ ۱ هر دو دنبه تا نه در حمام بعد از حمام برو یک ساعت ضماد نمایند ضماد ایضا از مجربات والد
مرحوم جهت شقاق آن نموده است زاج صبر سیاه بالسویه بانفط سیاه یا بالدی و دست را نودیل آتش برا بردند

ضماد جهت معده و جرب بغایت نافع است سفال کوزه دو جزو نمک جزوی با سرکه طلا کنند ضماد جهت شقاق
متن جمیع حیوانات پیه بلیست ۵ مرداسنگ ساییده را با موم روغن نیموز بجوشانند تا مثل قطران شود
موم قند اضافه نمایند و طبخ دهند تا غلیظ کردد و بعضی لم زفت رستخ بیش موضع شقاق را با آب گرم نرم کرده
دوای مذکور را کرم نموده در شکاف شقاق بچکانند ضماد جهت خس اقاقیا حضض گل ارمنی نشاسته
شیاف مامیثا صندل سفید افیون حمص بکوبند با لعاب بزرقطونا در سرکه ضماد نمایند ضماد جهت دفع ثالیل و توتیا
جمل با آب ساییده مالند در دفع ثالیل ضماد ثالیل از مجربات مالد مغفور اشق مثل ۲ نمک کوبیده
یکشبانه روز در سرکه حنسانیده پس حل کنند و گل خطمی تخم مرو تخم کتان بابونه بنفشه آضافه نموده
استعمال نمایند و بابد تیمکو سیاسند ضماد جهت تقویت معده اطفال و غیر آن بغایت موثر است و دفع اسهال
بکنند لادن یکوقیه اقاقیا آن موم ده لعاب روغن سوسن ۵ گل در نطلی معده ضماد نمایند ضماد جهت ضربه
و سقطه سنبل الطیب مغاث برگ مورد ماش برگ گل سرخ بالسویه با زرده تخم مرغ و روغن گل سرخ که
فقرالیهود در روغن حل کرده باشند بسرشند ضماد دیگر ایضا جهت ضربه و جبر کسر نموده است مغاث گل ارمنی
صبر زرد گل سرخ عدس شیاف مامیثا فوفل برگ حنا صندل با آب مورد مطبوخ ضماد نمایند ضماد حابس
حیض حوامل عدس مقشر پوست انار برگ مورد با سرکه سرشته بر پشت ظهر نهاده که ضماد نماید ضماد نقرس
بغایت مجرب است مرزنجوش خطمی بزرقطونا آرد جو سوبخان بالسویه با زرده تخم مرغ با روغن گل ضماد
نمایند و اکر قدری زعفران و افیون اضافه کنند سریع ترتیب شود ضماد اطفال از جنین بر اسخی بغایت از موده است
ابخبیس بلعقود بنجاه آن یکشبانه روز در سرکه خیسانیده در دهان حل کنند و قسطبطی مهمیز بادام تلخ
۱۰ آب کبیس ۳ آن اشنه سولب خشک بوده ۳ اضافه نموده در خلاء و معده استعمال نمایند ضماد نقرس
از روت سماق اقاقیا هر یک ده آن سرخیشا شادنج اکر نباشد کوب مغناطیس سوخته شب یمانی کنند
هر یک هفت آن مرصاف جوز السرو هر یک ۱۱ آن بابونه روغن ۱۲ موی ۲ آن کبریشن لذاق الصدر قیر جهت
در دس بیمار حیر کوتاس بکه بقدر دری باشد کذاشته برشهای صدغین بر بندند تخم کاهو تخم کاهو آب صابون
حضض ۳ افیون آو نیم بالعاب بزرقطونا بسرشند و ضماد برای عناب دافع اقسام صداع و ضماد برای کوکنار
و برگ حنا رافع شقیقه و صداع بارد است ضماد نوم کردن دفع بیخوابی کند از مجربات حالد مغفور دانسته
تخم کاهو بزالبنج تخم لفاح بالسویه با بکه خشخاش در روغن پخته باشد استعمال نمایند ضماد سلیمانی جهت دی د مفاصل

مومیا مجرب است داماشکنه که سلیمانی مانند زیبق هر یک دو گل باهم سائیده با آب دهن تر کنند تا سیماب کشته
شود و دمل صابون حلبی در آب حل کرده اضافه نمایند ضماد دیگر جهت مفاصل بارد و فالج و امراض عصبانی
جمیعا نافع و مفتح و محلل قوی و جاذب خار و پیکان از عمق بدن است و حقیر تجربه نموده است که بداوست
ضماد او بورهای پشت و مفصل باعث نجات جمعی کثیر از استرخا و تشنج چند ساله شده تخم الجزر [illegible]
بوده نوشادر دو [illegible] تخم حنظل علک البطم حلبه فلفل دار فلفل عاقرقرحا اسطوخودوس شیح مقل
[illegible] عود بلسان کندر [illegible] زنجبیل [illegible] سوخته [illegible] صبر [illegible] سعد اذخر
فرفیون سورنجان ۳ [illegible] حب السلاطین [illegible] روغن سوسن [illegible]
کنند [illegible] بهم [illegible] دهن [illegible] که حل کنند و عسل [illegible] ضماد نمایند ضماد
جهت تسکین ضربان مفاصل و درد مفاصل ضربان مغز استخوان [illegible] روغن گل [illegible] فرفیون زعفران
ضماد نمایند ضماد مفاصل حار که در وقت هیجان تسکین الم کند افیون زعفران بالسویه با شیر سائیده بار [illegible]
گل سرخ ضماد نمایند ضماد [illegible] با ادویه حاره جهت [illegible] باشد [illegible] استعمال نمایند از
مجربات حقیر است آرد لوبیا [illegible] خطمی [illegible] اکلیل الملک هر یک ده مثقال
[illegible] آرد جو [illegible] زعفران افیون هر یک دو مثقال [illegible] استعمال نمایند ضماد دیگر
جهت مفاصل [illegible] مجرب باشد و مسکن اوجاع بارده است و حقیر تجربه نموده [illegible]
[illegible] عسل [illegible] عسل [illegible]
[illegible] استعمال نمایند ضماد مسکن الاوجاع در تسکین درد
مفاصل حاره و بارده مجرب است حلبه [illegible] با آب و سرکه بالسویه طبخ نمایند تا مهرا شود و عسل [illegible] حلبه
اضافه کنند [illegible] تا غلیظ گردد و نیم گرم طلا کنند ضماد دیگر جهت مفاصل بارده [illegible]
[illegible] آب [illegible] بالسویه [illegible] عسل [illegible] طلا کنند ضماد دیگر در [illegible] مفاصل حار [illegible]
مجرب است و دفع [illegible] صبر [illegible] زعفران [illegible] بالسویه [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] با آب کاسنی ضماد اورام حاره [illegible] فرج و کنج [illegible] از مجربات است
[illegible] آب [illegible] تا مهرا شود [illegible] روغن گل سرخ [illegible]
اضافه کرده استعمال نمایند ضماد [illegible] خاکستر [illegible] گندم [illegible] طعام بالسویه باسرکه طلا نمایند

[illegible] باعسل [illegible] بالسویه [illegible] ضماد محلل [illegible] جهت [illegible]

ضماد جهت

ضماد جهت اقسام استسقا بغایت مفید است سنبل الطیب صبر زرد [illegible] خاکستر سرکین گاو [illegible] کبر [illegible]
[illegible] سعد فرفیون [illegible] [illegible] نوشادر [illegible] حب بلسان [illegible]
[illegible] ضماد نمایند [illegible] آب [illegible] کرده باشند
در اقسام [illegible] مجرب حقیر [illegible] ضماد جهت بواسیر حاره [illegible] خروج [illegible]
اکلیل الملک [illegible] تخم مرغ آرد جو سفیداب قلعی زعفران روغن گل سرخ
[illegible] ضماد نمایند ضماد بواسیر و شقاق مقعد و [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] سفیداب [illegible] کل خطمی [illegible] روغن
گل [illegible] تخم مرغ استعمال نمایند ضماد دیگر جهت درد و سوزش مقعد [illegible] روغن
گل [illegible] تخم مرغ ضماد نمایند [illegible] تخم مرغ و آرد جو [illegible] روغن گل [illegible]
سفیداب [illegible] تخم مرغ [illegible] روغن بنفشه استعمال کنند [illegible]
در خاکستر گرم پخته باهم [illegible] روغن [illegible] ضماد کنند [illegible] خطمی گل بابونه اکلیل
الملک حلبه تخم کتان [illegible] باز [illegible] تخم مرغ [illegible] روغن بنفشه استعمال نمایند
ضماد جهت [illegible] بارده و [illegible] جهت باد بواسیر [illegible] حقیر و بغایت [illegible]
[illegible] فلفل قاقله نوشادر حلبه زنجبیل [illegible] با روغن [illegible] ضماد نمایند ضماد
جهت [illegible] حاره [illegible] با آب کشنیز ضماد نمایند ضماد جهت [illegible]
باشد و جهت [illegible] بغایت [illegible] حلبه [illegible] فرفیون [illegible]
[illegible] با آب کشنیز ضماد نمایند [illegible]
[illegible] بغایت [illegible] ضماد بواسیر بارده و مفاصل [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] تا [illegible] روغن [illegible] ضماد کنند ضماد جهت [illegible]
شحم الحنظل [illegible] بادام [illegible] کبوتر [illegible]
ساعت استعمال نمایند [illegible] با روغن گل آلوده سازند رفع سوزش نماید ضماد جهت [illegible]
[illegible] باشد از مجربات حقیر [illegible] آرد جو و سرکه استعمال نمایند و
[illegible] گندم [illegible] پخته [illegible] ضماد کنند ضماد جهت اورام بارده [illegible] بغایت

[illegible] بسیار [illegible] زیبق [illegible] سائیده با روغن [illegible] در حمام طلا کنند [illegible]
آب [illegible] ضماد دیگر
ایضا جهت جرب و حکه بغایت مفید است انار [illegible] پوست [illegible] بجوشانند که [illegible]
[illegible] پوست یکسان گردد و در حمام طلا کنند و هر گاه از ماده سودای صفراوی باشد و با حدت
خلط [illegible] سائیده طلا کنند ضماد جهت [illegible] از مجربات
و [illegible] آرد جو با آب کشنیز [illegible] از بلغم و صفرا باشد آرد گندم
با آب کشنیز بغایت مفید است ضماد [illegible] روغن بادام جهت [illegible] مجرب است
[illegible] طلا کردن عسل باشد [illegible] حلبه [illegible] وجع بارده است [illegible] ضماد
سفیداب قلعی [illegible] طلای [illegible] با سرکه در تسکین اورام حاره [illegible] ضماد
جهت جرب [illegible] فلفل [illegible] سوخته [illegible] سفیداب قلعی [illegible] روغن
[illegible] ضماد نمایند ضماد [illegible] جهت جرب و حکه مجرب است [illegible] سفیداب قلعی
بالسویه با روغن گل و روغن بنفشه ضماد نمایند ضماد جهت [illegible] خارش و سوزش
[illegible] زایل میکند و از مجربات حقیر و مجرب است [illegible] تخم [illegible]
[illegible] ضماد نمایند ضماد [illegible] اکلیل الملک حلبه تخم کتان [illegible]
سرگین کبوتر آرد گندم بالسویه با روغن گل و روغن [illegible] ضماد نمایند [illegible] با آب [illegible] طلا
کنند [illegible] بغایت [illegible] ضماد جهت [illegible] از مجربات [illegible] نیم مثقال
[illegible] آب [illegible] طلا کنند [illegible] با آب [illegible] کرده
[illegible] مسکن وجع و [illegible] قوی است ضماد جهت [illegible]
سفیداب [illegible] هر یک [illegible] نیم جزو با آب [illegible] طلا کنند ضماد جهت
[illegible] پوست انار سماق گلنار [illegible] البلوط [illegible] کرمانی تخم [illegible]
با آب [illegible] طلا کنند [illegible] مستعمل [illegible] تخم مرغ
[illegible] طلا نماید بغایت [illegible] ضماد جهت [illegible] کف [illegible]
[illegible] اضافه نموده ضماد نمایند ضماد جهت زیاده کردن [illegible]

[illegible]

آرد باقلی تخم بادروج [illegible] با آب بادروج یا آب ریحان بریشه ضماد کردن بزودی [illegible]
[illegible] آرد جو [illegible] ضماد نمایند ضماد جهت [illegible] آرد جو گلنار [illegible]
آرد باقلی پوست انار پوست تخم مرغ [illegible] پوست تخم [illegible] ضماد نمایند ضماد جهت [illegible]
گل سرخ [illegible] صندل سرخ [illegible] زعفران [illegible] با آب [illegible] طلا کنند ضماد جهت [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] ضماد جهت کلف [illegible] بغایت [illegible] است
[illegible] پوست تخم مرغ [illegible] شاخ گوزن سوخته [illegible] تخم
[illegible] طلا کنند ضماد جهت رفع [illegible]
[illegible] سوسن [illegible] دو [illegible]
[illegible] طلا کنند ضماد جهت [illegible] بالسویه با
روغن [illegible] طلا کنند [illegible] ضماد روغن [illegible]
[illegible] صبر زرد [illegible] است [illegible] چوب [illegible] روغن
[illegible] و از مجربات است [illegible] با آب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] ضماد جهت [illegible] بالسویه با سرکه [illegible] ضماد نمایند
ایضا ضماد جهت سکته و سبات [illegible] هندی تخم الجزر بالسویه با سرکه طلا کنند ضماد [illegible]
از [illegible] ادویه [illegible] کرده بر عضو [illegible] ادویه [illegible]
کرده یا با آب ادویه [illegible] نموده بر عضو [illegible] ضماد جهت [illegible] از مجربات [illegible] کرده
چند قطره آب نمک [illegible] نیم گرم [illegible] استعمال نمایند
مفید است ضماد جهت تحلیل [illegible] حلبه [illegible] تخم [illegible] با آب نمک [illegible]
[illegible] گرم کرده [illegible] ضماد جهت [illegible] آرد جو باقلا بابونه بنفشه خطمی
اکلیل الملک در آب پخته با روغن بنفشه مخلوط کرده باشند ضماد نمایند ضماد جهت تحلیل [illegible]
[illegible] نمک طعام نوشادر [illegible] زاج [illegible]
[illegible] بالسویه [illegible] استعمال نمایند ضماد جهت رفع [illegible] بابونه [illegible]
[illegible] پخته [illegible] کرده نیم گرم [illegible] ضماد [illegible]
العلاج

از مجربات قابوس است [illegible] مرهم اسطلکی حماما زعفران بابونه اکلیل الملک ع م صبر زرد روناس ۳ م آن
بلسان ۲ اشق هفت با روغن سوسن و شراب [illegible] که ضماد نمایند ضماد دیگر جهة ورم جگر و سپرز بارده
و تلیین صلابات آرد [illegible] سپند [illegible] مجرب است [illegible] رطب آن را با [illegible] و سپید مرغ هر یک آن
حل [illegible] ضماد نمایند ضماد جهة ورم انثیین تخم کشنیز را با ربع آن [illegible] سائیده با گلاب
و سرکه ضماد نمایند و بر [illegible] خطمی [illegible] جو باقلا [illegible] تخم مرغ و قدری صبر زرد طلا کنند
هر گاه ورم متحجر شده باشد زیره کرمانی [illegible] را کوبیده با روغن [illegible] ضماد
نمایند ضماد جهة خنازیر که [illegible] بغایت آزموده است [illegible] با روغن [illegible] کنند
[illegible] سوخته و ابریشم سوخته و جو سوخته را بالسویه بپاشند ضماد دیگر ایضاً جهة خنازیر مجرب است
زرد چوبه برگ حنا هلیله زرد عفص [illegible] آمله [illegible] هر یک جزوی روغن گل سرخ ۴ جزو
[illegible] کرمانی مغسول [illegible] با روغن [illegible] استعمال نمایند ایضاً جهة سلع مجرب است [illegible] ۲۰
[illegible] مغسول و قلی سوخته با شراب و روغن [illegible] استعمال نمایند و [illegible] آب انار ترش
و با انار [illegible] را در ظرف مس [illegible] بجوشانند تا غلیظ شود استعمال نمایند ضماد برص و بهق از مجربات
حقیر است و از جمله اسرار [illegible] برص [illegible] نمایند [illegible] و داء
الثعلب و داء الحیه سریع الاثر است و بغایت حاد و سریع النفوذ و زیاده از نیم ساعت نباید گذاشت
و بعد از شستن آن صندلین بجهة رفع حرقت و سوزش آن طلا کنند و بر اعضا [illegible] طلا [illegible]
نیست و هر گاه مکان برص و امثال آن متعدد باشد یکبار بر همه مواضع نباید ضماد نمود بلکه بر موضع بعض
دون بعض تا همه ضماد شود و بعد از آنکه [illegible] علاج کنند سلیمانی [illegible] صندل سفید سوده
پنج جزو با آب سرشته استعمال نمایند و اگر یک جزو سلیمانی را با دو جزو صندل سفید و دو جزو [illegible]
جزو [illegible] یک جزو [illegible] ضماد نمایند اولی است و حقیر تجربه نموده ضماد دیگر جهة بهق و جمیع اعضا
مجرب است منقول از شفائی [illegible] را بکوبیده در آب لیمو بگذارند تا حل شود زرنیخ سرخ خردل سفید که [illegible]
بابلی است تخم ترب [illegible] مغز بادام تلخ [illegible] هر یک [illegible] ضماد دیگر از شیخ قدس سره جهة رفع
آثار [illegible] و جرب [illegible] سیماب ۲ [illegible] مغز بادام تلخ [illegible] تخم خربزه [illegible] هر شب طلا
کنند تا یک هفته که رفع علت [illegible] ضماد جهة جرب رطب و یابس [illegible] از مجربات است منقول از [illegible]

هن

ضماد جهة جراحت [illegible] ناسور [illegible] بغایت آزموده است [illegible]

[illegible] رساله

هنوز استعمال [illegible] در ظرف بگذارند و سیماب و کوکرد و زرنیخ هر یک آن سائیده بعد از آن که ظرف را از سر
آتش برداشتند [illegible] آتش نگاهداشته باشند اضافه نموده حرکت دهند تا سفت گردد لیکن از انعقاد [illegible]
پوست [illegible] هر گاه مثل غبار شود استعمال نمایند و هر گاه منجمد گردد سائیده طلا کنند و غیر منجمد آن آزموده است
ضماد داء الثعلب و داء الحیه از مجربات حقیر و بسیار مجرب است [illegible] هر یک جزوی زرنیخ سرخ دو جزو
با روغن زنبق طلا کنند ضماد دیگر ایضاً جهة داء الثعلب مجرب است موی [illegible] سوخته [illegible] سوخته کوکرد
بالسویه با روغن زنبق سرشته اول موضع را با پیاز و اشنان با پیاز عنصل بسیار [illegible] بشویند پس
دوای مذکور را ضماد نمایند ضماد [illegible] و منع سقوط موی مجرب است استخوان [illegible] سوخته سنبل
الطیب [illegible] موش [illegible] سوخته فلفل هر یک جزوی [illegible] جزو قلی سوخته [illegible] جزو [illegible]
جو و ضماد [illegible] که بعد از قلع [illegible] طلا کنند [illegible] زعفران [illegible] استعمال
نمایند ضماد جهة باد سرخ که حمره گویند و گل ورم حار [illegible] با آب کشنیز [illegible] سرشته
[illegible] طلا نمایند قرص [illegible] ورم حار [illegible] آزموده است صندل
سرخ [illegible] سفید [illegible] صندل [illegible]
هر یک جزوی [illegible] افیون [illegible] نیم جزو با آب سرشته [illegible] با آب کشنیز و گلاب
و سرکه و امثال آن طلا کنند قرص [illegible] منقول از [illegible] جهة [illegible] بارده و صداع
بلغمی بغایت آزموده است زرد چوبه بادام تلخ هر یک جزوی [illegible]
قرص را [illegible] دهند [illegible] با آب کاسنی و روغن گل سرخ و سرکه و امثال آن ضماد نمایند ضماد [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] کنند جهة درد سر [illegible] و تقویت دماغ [illegible] منقول از [illegible] نمک سنگ
طعام سوخته بوره سوخته [illegible] سفید [illegible] خردل سرخ زنجبیل هر یک جزوی کوکرد [illegible]
برگ حنا [illegible] عفص [illegible] کنند [illegible] سوس
زرنیخ [illegible] سنبل الطیب جوز بوا هر یک نیم جزو [illegible] بجوشانند و صابون [illegible]
مجموع در سرکه حل کرده [illegible] ضماد نمایند ضماد سرطان مجرب حار و
حکه [illegible] مجرب است [illegible] با آب کاسنی بسایند تا غلیظ شود روغن بادام بالسویه
ضماد نمایند [illegible] با آب کشنیز و آب [illegible] بسایند [illegible] ضماد جرب بغایت آزموده است تخم

نطولات عبارت از آنست که ادویه را طبخ نموده آب او را بر عضو بریزند و جرم او را ببندند بر عضو و را
بدبخار آن بدارند [illegible] ماده و [illegible] و نطولات [illegible]
[illegible] معلوم است بجهة اختصار بعضی مرقوم میشود نطول جهة [illegible]
اعضا و رفع بیخوابی و صداع حاره بنفشه برگ بید نیلوفر خبازی آرد جو خیار تازه کدوی تازه در آب
طبخ دهند تا نیم آب کرده عضو را بخار او داشته با آب او عضو را بشویند و ثفل را بمالند نطول
جهة تحلیل مواد بارده و تقویت اعضا برگ آس گل بابونه افسنتین رومی مرزنجوش اسطوخودوس
[illegible] حسک اکلیل الملک اسارون شحم الحنظل جوز السرو [illegible]
[illegible] نطول کنند اگر مجموع یافت نشود بعضی اکتفا جایز است
[illegible] اضافه نمایند بغایت [illegible] قطور
عبارت از چیزیست که بر عضوی بچکانند و در عرف اطبا مخصوص است بچکانیدن در گوش و ادویه عین را
نگویند پس قطوری که اختصاص بگوش دارد در اینجا مرقوم میشود قطور جهة دوی و طنین بغایت
نافعست منقول از [illegible] سرخ است خربق سیاه بالسویه در سرکه
حل کرده در گوش بچکانند و باید نیم گرم باشد قطور ایضا جهة دوی و سده از اجتماع چرک و طنین
نافع [illegible] خربق سفید بوره سرخ زعفران با سرکه [illegible]
حل نموده بچکانند قطور دیگر که رفع علت [illegible] در ساعت [illegible] سیاه [illegible] کوزه سفالینه
[illegible] خاکستر [illegible] بول گاو یا بول خر [illegible] بچکانند [illegible]
[illegible] قطور دیگر از مجربات [illegible] جهة گرانی
سامعه و کری و دوی و طنین بوره ارمنی شحم الحنظل [illegible] عصاره افسنتین
فرفیون قسط تلخ [illegible] زهره گاو [illegible] روغن بادام تلخ حل کرده بچکانند [illegible]
[illegible] قطور جهة کری که دفعة واقع شده
باشد طبیخ افسنتین [illegible] زهره [illegible] بغایت
بغایت نافع است و چکانیدن دو قطره از قطران که با نفط یا بروغن قسط حل کرده باشند صبح و شام
[illegible] جهة جمیع انواع درد گوش و مواد بارده مجربست قطور دیگر جهة [illegible] که در گوش

[illegible] قطران را با آب مرزنجوش یا آب برگ شفتالو حل نموده نیم گرم بچکانند قطور دیگر که اخراج کرم [illegible]
در گوش نماید شراب کهنه ۲ عسل ۳ روغن گل سرخ ۱ اسفیداج تخم مرغ ۲ عدد [illegible] در گوش نیم گرم کرده
بگذارند ساعتی بهمان جانب تکیه کرده [illegible] قطور دیگر جهة درد گوش که از حرارت
باشد بگیرند روغن گل سرخ را با سه جزو [illegible] بجوشانند تا سرکه بسوزد پس تقطیر نمایند [illegible] شیاف ابیض
با شیر دختران و روغن بنفشه با کافور و آب کشنیز [illegible] با آب عنب الثعلب نافعست [illegible]
تخم مرغ بالخاصیه از مجربات است قطور دیگر جهة ورم بارد و ریاح نافعست زهره گاو را با روغن [illegible]
آب بجوشانند تا رطوبت زهره برطرف شود آنگاه استعمال نمایند قطور دیگر جهة چرک و درد [illegible] گوش
[illegible] زعفران با روغن بادام [illegible] تقطیر نمایند جهة تسکین درد [illegible] بغایت نافعست
جهة پاک کردن چرک آب برگ زیتون با عسل نافعست [illegible] با آب حل کرده با روغن گل قطور
کنند [illegible] ماء العسل بسیار نافعست قطور دیگر جهة دفع سیلان رطوبات گوش اطفال
نافعست شب یمانی زعفران بوره سرخ از هر یک دانگی عسل [illegible] قطور کنند و یا بر پشمی
آلوده بگذارند قطور دیگر که منع سیلان خون [illegible] گوش کند [illegible]
[illegible] بچکانند [illegible] آب او را [illegible] در گوش
بچکانند از مجربات اکثر اطبا است باب چهاردهم در سعوطات و عطوسات و نشوقات و نفوخات
و بخورات و دخنه سعوط عبارت از چیزیست که در بینی کنند و عطوس [illegible]
[illegible] و بخور و دخنه [illegible] استنشاق نمایند و لخلخه [illegible] خوشبو [illegible]
کرده بو کنند و نفوخ [illegible] در بینی دمند سعوط جهة تقویت قوه حافظه [illegible]
سیاه [illegible] سعوط نمایند [illegible]
و سعوط زهره خطاف [illegible] سعوط جهة قطع رعاف مجربست
حضض هندی سوخته را با آب بادروج سعوط کنند [illegible] بسیار قوی
الاثر است و سعوط آب برف با آب کشنیز نافعست سعوط دیگر که در قطع رعاف [illegible]
[illegible] سعوط نمایند نفوخ جهة رعاف
بغایت مفید است مازو سوخته در سرکه [illegible] نفوخ

دیگر [illegible] جفت البلوط [illegible] سوخته با آب برگ [illegible] و امثال
آن سعوط و یا [illegible] نفوخ نمایند سعوط دیگر جهة درد سر بارد و شقیقه [illegible] نافعست
[illegible]
[illegible] سعوط نمایند سعوط جهة تحلیل ریاح دماغی و سکته بلغمی
[illegible] فرفیون بالسویه [illegible] با روغن زنبق [illegible] و امثال آن سعوط کنند نفوخ
جهة سکته و سبات و لیثرغس نافعست [illegible] زهره کلنگ [illegible] با آب مرزنجوش و ماء
العسل نفوخ نمایند عطوس جهة سده دماغی و مواد بارده نافعست [illegible]
[illegible]
کنند باعث عطسه میشود عطوس دیگر جهة فالج و لقوه و امراض دماغی [illegible] سفید [illegible]
مرزنجوش بوره ارمنی شیطرج هندی مشک بالسویه استعمال نمایند لخلخه جهة تقویت دل و دماغ [illegible]
سرکه کافور روغن بنفشه آب سیب [illegible] لخلخه دیگر جهة منع [illegible]
برسام و سرسام حاره و اختلاط عقل نافع است آب کشنیز آب برگ [illegible] سرکه [illegible] روغن گل سرخ صندل
سفید [illegible] لخلخه نمایند لخلخه دیگر جهة ضعف دل [illegible] مواد بارده [illegible]
[illegible] مشک [illegible] با گلاب [illegible] لخلخه نمایند نشوق جهة [illegible]
[illegible] با شراب استنشاق کنند [illegible] بخور جهة
تقویت دل و دماغ [illegible]
[illegible] بخور جهة [illegible] از مجربات است [illegible]
[illegible]
[illegible] بخور جهة زکام [illegible]
[illegible] استنشاق نمایند [illegible] زکام [illegible] قطع سیلان رطوبات
کنند [illegible] بخور جهة ثقل سامعه و دوی و طنین و ریاح بغایت نافع است مرزنجوش
[illegible] بابونه اکلیل الملک بنفشه نیلوفر بالسویه [illegible] در ظرف
لوله دار کرده [illegible] بخار داخل گوش شود بخور جهة دفع احتباس حیض [illegible]

الحنظل [illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible] بخور دیگر جهة اختناق رحم و عسر ولادت بسیار نافع است شحم الحنظل
[illegible] بالسویه [illegible] بخور کنند دخنه جهة درد دندان و مواد
نزله [illegible] عنب الثعلب گل بابونه بالسویه بجوشانند [illegible]
[illegible]
بالسویه با روغن [illegible]
باب پانزدهم در فتایل و فرزجات و حمولات و حقنه عبارت از استعمال [illegible]
و فتیله [illegible] فرزجات [illegible]
و رحم [illegible] حمول [illegible] احتمال [illegible] حقنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است از [illegible]
فتایل [illegible]
[illegible]
[illegible] حقنه [illegible]
و معروفست [illegible] روغن بادام روغن [illegible] روغن حب البلسان [illegible] روغن زیتون [illegible] آب
[illegible] حقنه کنند [illegible]
باشد روغن [illegible] حقنه [illegible]

صمغ عربی هر یک یک ثم ذروه تخم چغندر عدد با آب برگ بارتنگ مطبوخ و جو مقشر و سپید کرده بی روغن
گل سرخ هر یک ... و هر گاه بقابض محتاج باشد روغن و سپیده بیاید کرده و گل سرخ اقماع دار و کلنار داخل طبخ کنند
حقنه جهت دفع سنوق لازالصناعه عناب سپستان مویز منقی حلبه تخم کتان سبوس گندم جو مقشر قنطوریون
دقیق تخم ... بعد چهار ... آب بجوشانند تا ثلث بماند پس صاف نموده چهل مثقال او را
با شکر سرخ ... روغن کنجد حقنه نمایند حقنه لینه که در امراض حاره استعمال نمایند عناب سپستان
بنفشه جو مقشر خطمی سبوس گندم خیار اکلیل الملک ... آب بجوشانند تا ثلث
... چهل ... با شکر سرخ و روغن بادام حقنه نمایند و اگر ... لازم باشد لعاب بزرقطونا
و روغن تخم کدو و آب لبلاب اضافه کنند حقنه جهت ... و احتباس حیض نافع است ... حنظل
سکبینج جاوشیر جند بیدستر تخم کرفس ... سلیالوس بابونه حلبه سنبل با آب ... بجوشانند تا بنصف رسد و چهل مثقال او را با روغن ... و عسل ... حقنه نمایند و تا ممکن باشد امساک کنند که آب حقنه زود دفع نشود حقنه جهت درد مفاصل و عرق النسا و امثال آن نافع حلبه بابونه تلخ ... تخم کتان بابونه شبت حب الغار
خیار ... سعتر قنطوریون سکبینج اشق جاوشیر شحم الحنظل تخم کرفس
تخم شبت ... عناب سپستان بعد از طبخ نیم رطل او را با روغن گاو و روغن ...
حقنه نمایند حقنه جهت قرحه امعا نافع و بغایت قابض است برنج ... جو ... کلنار ...
البلوط پوست انار ... رطل آب بجوشانند تا ... دو سی مثقال او را با ...
صمغ عربی اقاقیا دم الاخوین ... هر یک یک مثقال کاغذ سوخته یک مثقال و نیم ...
تخم ... و روغن گل سرخ حقنه نمایند حقنه ... جهت زحیر و اسهال ...
... است نان ... سوخته ... سرخ ... زرد ... بیخ ...
افیون اقاقیا بلوط صمغ عربی دم الاخوین نرم سائیده با آب مورد سرشته ... بسازند ... مثقال
او را با آب برنج مطبوخ و روغن گل سرخ حقنه نمایند حقنه حاده جهت ... و امراض دماغی شحم حنظل
قرطم تخم الجرجیر ... پوست بیخ کبر ... بجوشانند با روغن ... حقنه کنند حقنه حاده جهت فالج و لقوه
و ... و امثال آن شبت بابونه ... حلبه تخم کتان برگ چغندر سبوس گندم شحم حنظل

دانه ... قنطوریون دقیق از هر یک ... بجوشانند با عسل و روغن
زیتون و ... حقنه نمایند ... که ... حقنه جهت عرق النسا
و امثال آن که ... حقنه سهله ... حقنه ... امساک آن شود بهتر است ...
... جاوشیر ... دو مثقال او را در روغن ... و امثال آن ...
حل کرده حقنه نمایند حقنه جهت ... و ورم کرده ... صلبه بغایت نافع ... لعاب خطمی لعاب تخم
کتان ... لعاب حلبه روغن کنجد استعمال نمایند حقنه جهت اسهال صفراوی ... که
... باشد از تجربات حکیم ... بنفشه نیلوفر جو مقشر سپستان عنب الثعلب پوست هلیله زرد
تخم کدو ... بجوشانند با لعاب بزرقطونا روغن تخم کدو ... حقنه نمایند ...
... است سهل ... حقنه ... اصلی ندارد ...
... است ... در علاج ... صفراوی ادخال ... حقنه ...
حقنه معتدله که در اکثر امراض نافع است قرطم عناب سپستان بنفشه عنب الثعلب خیار ... جو مقشر ...
چغندر سبوس گندم بجوشانند با فلوس خیارشنبر روغن بادام ... حقنه نمایند
فتیله لینه خطمی بوره بالسویه نرم سائیده ... با شکر سرخ ... باشد ...
... مطبوخ ... بسازند و اگر بجای شکر ترنجبین کنند در فعل قوی است
فتیله دیگر که قوی تر است بنفشه خطمی ... بسازند و اگر قوی تر خواهند شحم الحنظل
و ... اضافه کنند ... و ...
فلوس خیارشنبر ... با شکر ... شحم الحنظل و امثال آن
اضافه کنند بسیار قوی الفعل ... بسیار ... شیاف جهت زحیر ...
... افیون ... زعفران بالسویه با آب کشنیز سرشته ...
بسازند ... شیاف که در قطع خون
... معجون ... باشد ... اقاقیا ... صمغ عربی ...
بوداده بالسویه با آب مورد سرشته شیاف بسازند شیاف جهت قولنج ... بغایت نافع ...
... بالسویه با عسل سرشته شیاف بسازند ... حمول نمایند شیاف جهت اخراج

کرم معقد که ... شحم حنظل افسنتین مویز منقی نرم کوبیده با روغن زیتون و قطران
شیاف بسازند شافه جهت عرق النسا و وجع ورک بغایت آزموده است بوره شحم حنظل سورنجان
... نرم سائیده بوزن مجموع شکر سرخ سرشته شافه بسازند فتیله ...
... و عرق النسا است ... تخم خیار ... شحم الحنظل ...
... هندی با عسل ... فتیله بسازند فتیله جهت قطع خون بواسیر مجرب ...
... را فتیله ساخته ... بکوبند ...
کوبیده نرم سائیده ... فتیله ... حمول نمایند فتیله دیگر که در قطع خون بواسیر ...
... بادام ... نرم کوبیده حمول ... نمایند حمول جهت
... خون بواسیر ... باشد ... روغن ...
... روغن ...
... شحم الحنظل ... حمول کنند ... خروج مقعد و وجع ...
گل ... فتیله جهت ... البول و قطع ... بغایت
نافع ... مجرب ... جهت بواسیر ... فتیله ...
... بواسیر ...
... سوخته ...
... افیون نرم سائیده ... ساخته ...
فرزجه جهت حمل مجرب ... حیض ... هر یک یک مثقال فرزجه ساخته استعمال نمایند فرزجه جهت حمل ...
... سنبل الطیب اکلیل الملک ... نیم ...
... نیم اوقیه ... حمول نمایند ... هر روز یک مثقال
... فرزجه جهت حمل مجرب ... بعد از حیض ...
... هر یک یک مثقال فرزجه ساخته استعمال نمایند فرزجه جهت حمل
... سنبل الطیب اکلیل الملک ... نیم ...

فرزجه ... تخم ... اوقیه ... روغن ... حمول نمایند
و هر روز و هر شب ... یک مثقال ... فرزجه جهت کشتن
حیض مجرب ... فرزجه بسازند فرزجه جهت کشتن حیض
... حیض ... هفت سال ...
... فرزجه جهت اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه ...
... بغایت ... فرزجه جهت ...
... حیض مجرب ... استعمال نمایند فرزجه جهت کشتن حیض و اخراج
جنین زنده و مرده بغایت ... عصاره قثاء الحمار ...
... فرزجه ... جهت اخراج و مشیمه ...
... عصاره قثاء الحمار ... شحم حنظل ... با عسل فرزجه بسازند ...
... فرزجه جهت تحلیل ورم ... حلبه ... خطمی تخم کتان با عسل
با فلوس خیارشنبر ... فرزجه جهت قطع خون حیض ... و رطوبت و عفونت و رطوبات سائله
رحم کلنار ... کاغذ سوخته ... باشد گل ...
بالسویه با آب برگ ... با آب کشنیز یا آب مطبوخ ... فرزجه دیگر که در قطع سیلان حیض
مجرب ... سوخته دم الاخوین برگ ... گل سرخ بالسویه ... پوست
انار ... نمایند ...
حمول نمایند فرزجه جهت قطع خون حیض مجرب صمغ عربی کافور کلنار کشنیز ... حمول نمایند
جهت ... رحم مجرب تخم ... اکلیل خطمی بالسویه ... فرزجه که در قطع
خون حیض ... فرزجه که در قطع خون حیض ...
... فرزجه دیگر ... کلنار گل ...
... بالسویه فرزجه ... بسیار ... فرزجه ...
که در قطع سیلان خون حیض قوی تر است ... سوخته ... سوخته گل ...
صمغ عربی ... استعمال نمایند ... استعمال ... یک مثقال

سایئده بازرده تخم مرغ نیم پخته تناول نماید تخلخل پیکنی ویکی از تجربه شده است و حوی دمن بزیره بودا
و بونداده بالسویه با آب برنج مطبوخ سهما از مجربات است فرزجه جون زنان حمول کنند هرگز حامله نشود واگر حامله
باشد ساقط کند و از مجربات مکتوبه است تخم بوجبه صحرائی سرگین فیل خرول سرخ دانه [illegible]
ال بالسویه نرم سائیده با سبیه سایئده سرشته بالته حمول کنند فرزجه کردن از ضرایح حیض و تسهیل فوق الاتقا است
و قاتل جنین و مدر حیض است اشنان عرطنیثا قطران تخم حنظل اشق قثاء الحمار خربق سیاه و برنج و
زناوند تخم مادی یون روغن پیه الخیر زهره گاو حاوشیر سکنبج مر صاف مغز ده و مجموع کلاه بعضا استعمال
نماید فرزجه که جهة حیض نماید آزموده است و در تقویة رحم سود است و جیافی حمیم یکل ان فی دم
لا اخوین حمول جهة اوجاع حاره و بارده رحم مجربست کنجد را کوفته با روغن گل سرخ حمول نمایند و قد بوا
نرم کوبیده ضماد کنند و فرزجه تخم الجزره و مر صاف بالسویه بغایت مدر حیض است فرزجه جهة ورم حار
رحم خشخاش سفید کوبیده با موم و پیه بخته با روغن گل سرخ و اندک زعفران و موم فرزجه نماید و بر سوت
موم داخلیون با روغن گل حل کرده با آب بارتنگ یا شیر دختران ممزوج نموده استعمال نمایند فرزجه
جهة رفع حکه و اختلاج فرج و رحم و از مجربات است نعناع خشک تا روغن ناردین و گل سرخ خشک کل نیلوفر برگ
سرو و برگ مورد لاجورد بالسویه بروغن زیتون یک مثقال را فرزجه کنند و یک مثقال را با آب باروغ مطبوخ بوده
ضماد نمایند و از آب و شراب و مرارت اجتناب نماید تا هرگز حکه نماید در حینی که حیض جاری باشد باید
با این دوا عمل نمود فرزجه کما عاده ۲ ۱۲ ۱۲ نماید و از استعمال حنوس سیاه با عاقر قرحا و
چوب تاک سوزانیده و باع کرده ۲ ۱۲ سرشته استعمال نمایند و ۴ ۱۲ ۶ ۱۲ ۶ ۱۲ است و ۲ ۱۲
نام نامند فرزجه بعینها الشب یکوا من الجامع فی ص دو جوت ۱ ۱۰ ۱۱ ۱۱ ۲ ۲ یکجا بالتمر شراب آلوده چند روز
استعمال نمایند فرزجه که باعث حکه و اختلاج کردد بعد کنند را قراری نماند و باید تا یکهفته استعمال نماید
و در ایام استعمال اشیای از حکه نخواهد یافت و درینکه قول فرزجه کنند ظاهر میگردد و تا مدت شش ماه اشق
مرطوب است بما القعوان اهل الشنه الخزان بیخ درخت فندق تا شاش بزر بنج و فلفل سیاه و مجموع بالسویه
از جو یکدانه یکمثقال با سیر حیوانات سرشته بالته حمول نمایند واگر عوض یکدانه را بنو حمول نمایند
همین اثر دارد و هرگاه مجموع این ادویه یا نوع بعضا از آنها کافیست و بی سوق ادویه واقع این علت
کرده که ذکر شد بعضا از آن کافیست باب سی ام در ادویه که مخصوص است بموی مثل خضابات والنجوی ولا

در آن وقوی کنی و انجه موی را برویاند و انجه بر تحدید آن بلکه اطبا در باب ادهان خضابیه
اختلاف نموده اند و اکثر را اعتقاد آنست که دهنیت مانع ایصال قوه صابغه است و بعضی را اعتقاد آنست
که خضاب که در فصل و بقای او از چنین ماه باقی باشد امکان ندارد و بر حجت تصحیح نموده اند که بعنی
ثبات دارد که در هیچ وقت زایل نمیکردد و انجه بتحقیق اقرب است آنست که چون تکون موی از بخار دخانی
غلیظ است هرگاه قوه نافذه و قوه صابغه خضاب بحدی باشد که تاثیر تمام در رطوبات عمق جلد که
ماده بخار دخانی و تکون موی است تواند نمود و ادهان باعث او گوا امکان دارد که بعد از سفیدی موی سیاه
تکون نماید الا فلا و چون خضاب حلبه تا سیاه کند طلای روغنهای نیکو رفع سیاهی خصوصا ادهان
حاره خضاب منقول از حکمای هند و در رساله جولکه و ترجمه با اهم تصحیح شده که مجربست و گویند که در سه
هیری موی سیاه میگرداند سیصد و پنجاه مثقال سرکه انگوری و مثل او شیر تازه گاو و دو الماعم بجوشانند
تا قریب بانعقاد گردد پس بگذارند تا سرد شود و پوست انار و آمله مقشر و هلیله سیاه هر یک سی گرم کوفته
و بیخته اضافه نمایند و در شیشه کرده سر آن را بروی گل گرفته در سرگین اسب دفن کنند پس موی را با آب لیمو شسته خضاب
کنند خضاب دیگر ایضا منقول از حکمای هند که مدتی آن که هفت سال اثر آن باقیست کلاه با نجابت
رسیده درخت انار نرم الخاس هلیله سیاه نیم سانتی سیر خود سیاه پوست دار کوبیده و بیخته
با سیه قاشق سرکه در روغن کنجد سیاه سرشته در ظرف آهنی کرده چهل روز در ته آب دفن کنند پس
استعمال نمایند خضاب دیگر ایضا منقول از حکمای هند که تا شش ماه اثر آن باقیست نارجیل را سوراخ
کرده مغز او را بیرون آورده هر هفت درم او را با دو درم براده آهن و یکدرم بوره نرم کوبیده در میان
نارجیل کنند و سوراخ او را با خمیر یا کل محکم بر داشته بدفن سرگین نموده بگل حکمت گرفته یک ساعت
در تنور بگذارند بحدیکه بسوختن نرسد پس روغن که در آن جمع شده باشد استعمال نمایند خضاب
منقول از حاوی کبیر که تصحیح نموده که تا شش ماه اثر آن باقیست و مجرب دانسته و سمرتانه ببایدگیری را
نرم سائیده از حو بخته با آن را هم بیست مثقال او ده مثقال نیل اندرانی و یکمثقال زاج سیاه داخل
کرده با سرکه خمیر نموده یکماه در آفتاب بگذارند پس بقدر بیع او خطمی در وقت استعمال اضافه نموده
با آب سرشته اضافه خضاب کنند و ساعتی در حمام کرم مکث نمایند خضاب دیگر بی سوی منقول از
حاوی کبیر که عجیب تر دانسته است برگ حنا برگ وسمه را جدا کانه در آب خیسانیده در آفتاب بگذارند

پس صاف نموده تا سه بار تجدید نماید تا آبها رنگین شود و براده آهن را در سرکه کرده در آفتاب بگذارند
تا بغایت سیاه گردد و مازوی سبز را سائیده در آب خیسانیده بی سوق در آفتاب بگذارند تا بغایت
غلیظ گردد و سرخ دانسته را آهک را بالمناصفه نرم سائیده با آب در آفتاب بگذارند که چون سفیدی
مرغ برآن فرق برنند موی او را سیاه کند و این بعد از آن تکرار با خیال مو دانسته و آهک بیش و پس بکوبیش
از آب حنا و آب وسمه و آب سرخ دانسته و آهک هر یک بگیرند و از آب مازو و سرکه آهن خیسانیده هم
بلکه جزو مجموع را مخلوط نموده بوزن دراورند و با زاج هر رطلی که بود دو مثقال باشد با یخت
زاج سیاه ملح اندرانی پوست گردکان تازه نرم سائیده اضافه نمایند و یکماه در آفتاب گذارند
و بر لیتم سفید آلوده امتحان رنگ او کنند و آنکه سر را با خطمی شسته با پیه مرغ یا بسواکی بمالند چنانچه
سیاه میکند و عرق ریه از آن را بجوشانند تا غلیظ گردد و جهتا ابتدا زنند در وقت احتیاج با آب
حل نموده با پیه مرغ بر بنیه آلوده طلا کنند خضاب دیگر ایضا از حاوی کبیر که تا یکماه اثرش باقی
دانسته اند برگ سرو مازو و آمله خبث الحدید و سمه دانه خرمای سوخته زاج سیاه پوست انار
نوشادر هلیله سیاه از هر یک پنج مثقال و یک رطل سرکه و مثل او روغن زیتون بجوشانند تا سرکه
سوخته روغن بماند و روغن نیز قریب بنصف رسد پس صاف نموده استعمال نمایند و عنوصات
نیز بو ثابت است خضاب دیگر ایضا منقول از حاوی کبیر و مشتمل علیه مجربی است هلیله سیاه خبث
الحدید آمله زاج زرد مازو بالسویه یکماه در سرکه خیسانیده پس بجوشانند تا غلیظ شود و جهتا
با آب استعمال نمایند خضاب دیگر منقول محمد بن زکریا که تصحیح نموده که در غایت قوة است حتی اینکه
هرگاه در حمام خصیه را در آن کذارند و سر که در دهن بدارند که دندانها را سیاه نکند باعث تسوید
موی سر و لحیه میگردد و تا ده سال اثرش باقی دانسته است خون بن غالب سیاه که کمتر از یکماه باشد
در بروی کاه ذبح کرده کذارند تا متعفن گردد و آن کاه دور کنند و ده مثقال او را با پنج مثقال
و پنج مثقال زاج سیاه و دو مثقال نیل اندرونی نرم سائیده از حریر بخته با خون مخلوط کرده در
شیشه کنند و شیشه را تا کلو در سرگین کنند تا چهل روز بگذارند و اگر زودتر خواهند سه روز در سرگین
و سه روز در سرگین تازه اسب باید گذاشت خضاب منقول از ابن جمیل و بتجربه رسیده است مو دانسته
و آهک را با شیر و آن آب بخیسانند و سه روز در آفتاب بگذارند و بر لیتم سفید امتحان کنند هرگاه

سیاه نکند صاف نموده و بار دیگر بر گوند آنرا بقدر سدس اضافه کنند تا امتحان رسد پس صاف نموده در
جوز حنا و بگیرند و سمه را با او خمیر کرده قدری قرنفل اضافه نمایند و قرصها ساخته نمایند و مجربست اطبا
اجماع نموده اند که چون مرطوب قوی شیر یکدرهم از زاج سبز بلخی بنوشند موی سفید ساقط گردیده
سیاه میرویاند و چون زاج مزبور سم است و مضرتش تطبیب شش لازم است خضاب منقول از الیاقی
و جامع الادویه و کتب معتبره در تقویة و تسوید موی سر و لحیه آمله پنجاه آب مورد تازه صد و پنجاه آب
آب صاف سیصد و پنجاه مثقال بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با پنجاه خطمی پنجاه و مثل
او حنا و بیست عدد مازوی بریان کرده که بروغن زیتون آلوده باشد و پنجاه درهم صمغ عربی و ده درهم
زاج بجوشانند تا منعقد گردد و بشکل قرص نقل بعطر ساخته استعمال نمایند ان اهل تجربه کوید تصحیح یافته
و آن مشتمل بر این منقول است که چون هر روز بروغن زیتون صحرائی تدهین نمایند موی سفید نیکو در سیاه
هر روز نیکو هلیله سیاه تناول نمایند و همیشه هلیله سیاه در دهان نگاه دارند باعث دوام سواد موی است
و انچه سفید شده باشد بعد از مدت یکسال شروع بسیاه شدن میکند و این از مجربات است زهره خطاف و خون
او نوشادر طلا نمایند و قدری یکجا از زهره او سعوط کنند دوای دیگر که صاحب جامع امین الدوله مجرب
دانسته و مبالغه در تاثیر او نموده و از عجایب اسرار شمرده است زهره کوبر سیاه و زهره غراب زهره بز سیاه زهره
مرغ سیاه بالسویه با روغن کنجد مخلوط نموده بر سر و لحیه بمالند و تاثیرش سیاه کردن موی سفید است کما بدا
نشود دوای دیگر بر موضع موی مقلوع بمالند دیگر موی سفید بر نیاید دوای دیگر علق را بکیرند و در شیشه کرده چهل
روز در سرگین اسب دفن نمایند و بر موضع مقلوع بمالند دیگر موی سفید بر نیاید ایضا چون مخ البقر را با شراب
بر موضع موی مقلوع برص و داء الثعلب بمالند بجای موی سفید سیاه بر آید و مجربست دوای دیگر منقول از او
که زمان طویل سیاهی او میماند روغن نارجیل کهنه هلیله سیاه نوشادر بکوبند دوای دیگر منقول از او کردست
و جلد را سیاه میکند و موی سر و لحیه را بغایت سیاه میکند و مجرب دانسته است برگ نام ملاشته با آب بعد
انکه برگ بنا نکشد او را بجوشانند تا پخته شود و قطره از آب او و قطره از الاسپاد بر روی کارد یا صفحه آهن
صیقلی بریزند و چون آهن را سیاه کند انگاه صاف نمایند و مادامی که سیاه نکند باید جوشانید پس آب صاف او را
بجوشانند تا قریب الانعقاد گردد و جرم تمام را تا نهایت بخته پس ضماد نمایند و آب منعقد را با آب کوه حل نموده با موی
سر مالند و روز دیگر بشویند و الا در حمام تا شش ساعت مکث کنند اما ادویه خضابیه که امهات اند و سمه و حنا و برادات

آهن وبسی هسرب ورا سنج وخبث الحدید وآب پوست باقلی وآب پوست کردکان تازه وآب مورد وتخم
اودیه برگ چغندر ولادن وبرداسنج وآهلج وآمله وبانو وپوست انار وزاج سیاه وشقایق وقرنفل
وحضض است ومجموع مذکورات حنا وقرنفل را بالسویه از خضابات قویه شمرده است ودهم چنین سم سوخته
الاغ سیاه را با روغن مورد بلیغ الاثر بیان فرموده وبتجربه رسیده است که نطرون وسم التضمید حنا والا یا لتعذ
زایل میکند سپیدی موی که چون موی را بکوکرد بخور نموده طلا کنند سفید کرداند سرکه مخطاف ماشر بوث
ترب خشک کرده پنج ماس کوکرد مجموعه وبابعضی از آنها با زهره گاو وسرکه سرشته طلا کنند واگر موی را بگلاب
وکافور مرکوده بکوکرد سحوق بیالایند وبروند کوکرد بر ارند وبعد از چند ساعت بسرکه شسته باز طلا نموده
عمل کنند دو چند دفعه موی را سفید نماید وبدستور سرکه مخطاف با زهره گاو همین اثر دارد وبدستور
ضفدع را با روغن زیتون در شیشه کرده چهل روز در سرگین اسب دفن کنند طلای آن موی را سفید کند ودوای دیگر
کلا ناسرار عجیبه است چون ضماد آن موی را سفید میکرداند وچونه باقی بیاید ببشویند بار سیاه شود طلی محلول برا
بالاب شکر سرشته طلا کنند مجربات که موی را سرخ کند صدف الحلزون را با آب زاج چون طلا کنند موی را مثل زر
حنا دهد وبدستور تصاف شیره بالسویه با آب خمیر کرده یکشبانه روز ببندند وبعد بشویند سرخ شود وچون
را دو وقیه با سه وقیه ترمس ونیم رطل از زیره دو وقیه سماق در آب خیسانیده تا ده روز بهم زنند پس
با آب او موی را تر کنند وچون خشک شود مکرر نمایند تا ده پانزده مرتبه آنگاه با آب وصابون بشویند
ادویه که موی را برویاند شونیز را سوخته با آب طلا کنند وبدستور ضماد مغز سر روباه بالخاصیه عجیب العمل است
وبدستور سرگین وسم سوخته بز سیاه وسم الاغ مغز گاو وجمیع را با روغن زیتون استعمال نمایند ومؤلف حاوی کبیر وخزائن
الاطبای ستی سی را اعتقاد آنست که چون کندش را با روغن تخم مرغ ضماد نمایند در همه اعضا موی برویاند خصوص در پشت
دست وبدستور چون بوعی جگر کمال ما پوست او و ... کشتگال بسوزانند برتبه که توان سایید بسیار الشوید
وبا روغن زیتون با روغن گل سرخ وپانزده عدد فلفل بمالند در رویانیدن موی ابرو وغیره عمل نماید وبدستور بادام تلخ
وفندق را در آتش بسوزانند وبا روغن زیتون استعمال نمایند ودر باب ضمادات بعضی ادویه مرتبه بیه باب مذکور شد
وهرگاه از مالیدن ادویه آبله وجراحت حادث شود وبرهم اسفیداج وموم روغنها معالجه کنند وبدستور چون بوره
ارمنی نوشادر را سونا بیند باس که بخته طلا نمایند موی را در سه روز بیفکند وتکرار ودر هر سه ساعت میرویاند
وآن بوده است ادویه که منع رستن موی کند از الجمله این نسخه آزموده است موافق جامع ومختار وغیرهما الادین بازو بر

مصطکی قرص با کنند با روغن گل سرخ ضماد نمایند نسخه دیگر موافق مختار که از مجربات است وبا منع رستن موی باعث
رویانیدن نیز میکردد آمله برگ شقایق برگ مورد برسیاوشان سعد سنبل الطیب برگ سرو پوست کردکان
تر تخم چغندر تخم کرفس مصطکی بالسویه از هر یک دو مثقال خاکستر ریشه صنوبر اقاقیا مصطکی از هر یک
سوخته هر یک یکمثقال با یک رطل روغن حنیوی واشال آن وسه رطل آب بجوشانند تا آب سوخته روغن بماند
پس صاف نمود وچهار لک لادن در او حل کرده استعمال نمایند نسخه دیگر بغایت قویست جهت درازکردن ونشو
وسیاه کردن ومنع تساقط بسیار مؤثر است آمله اترج پوست بلیله تخم مورد هشت رطل شراب
بعد از نیم کوب کردن خیسانیده بجوشانند تا به رطل برسد پس او را صاف نموده بر روی این ادویه بریزند
برگ مورد تخم چغندر حنا برسیاوشان سعد کندر مصطکی تخم کتان بر داده پس سه شبانه روز بگذارند
وبعد از آن بجوشانند تا ثلث بسوزد وآنگاه صاف نموده با صد مثقال روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند
تا روغن بماند نسخه دیگر موی را بر ویانید ودراز کند وان ریزه شود وبجنبق نگاه دارد بطول بحران تصنیف
کادر خشک کرده هر روز بسوزانند تسمه الاغ سوخته شاخ حاپیش محرق بالسویه با پیه خوک ضماد نماید
واگر پیه خوک نباشد با روغن کنجد استعمال نمایند وهرگاه مجموع اجزا متعذر باشد بعضی نیز کافیست
ادویه که منع رستن موی کند از الجمله طلا کردن پیه تازه افعی است که تخلخل میکند وبدستور ضماد
مغز سر کوسفند وآهلج موی را ساقط کرده دیگر نمی رویاند وبدستور موی را قلع کرده بمالند خاک
جز بابسته طلا نمودن تخم سوخته وبزرالبنج وبزر قطونا وشب وافیون با سرکه وبعد از کندن
موی وبدستور بعد از نتف موی اجل را در سرکه طبخ نموده بمالند وبدستور چون سنگ پشت وقنفذ
وزغ وحون زلو وزلو بالا کرده در ظرف تلی خشک کرده باشند ودهم چنین حون نبو الجبرها با نیشتر
بعد از قلع موی بمالند ونوشادر محلول بزهره گاو وبرگ خشک توت با خون وطوطا بغایت قویست
وخون خفاش ومغز سرو جکوآنان نیز آستقی است ومفروعا مجرب نموده انذکه خون سحوق با عسل در
رویانیدن موی بعد از قلع آن مجرب است وچون صمغ عربی را با روغن زیتون بعد از قلع موی بمالند مطلقا موی
نرویید ومجرب دانستماند اما آنچه موی را مجعد وپیچیده کند ضماد برگ چغندر با بازواست وبدستور
آرد حلبه وبزرالبنج وسرداسنگ وسدر وآهلج را همین اثر است وبدستور عفص کوبیده برگ سرو وحنا
هر دانه موی دانسته کبیرا آمله کل سوسن هر یک یکجز وآهلج آب دانه نیم جزو با آب برگ چغندر استعمال نمایند

اما آنچه جعودت وپیچیدگی موی را زایل کردانند وهمین او است بر روغن بنفشه وروغن کنجد ممزوج با آب
دستشستن او با لعابات وطبیخ برگ کنجد وطبیخ ریشه توت سیاه وسفید ادویه که موی را ابتر ود بعضی از آن
در باب ادهان مذکور شد دوای دو بغایت قویست آهلج تازه را در شستن شکر آب تا سه
گذاشته صاف نموده مجدد آهلج تا سه بار کنند پس در آب صاف کرده او بعد ثلث آن آهلج زرد نیز
زرد اضافه نموده در آفتاب گذارند بحدی که چون با مرغ بادیه ببندد پس استعمال نمایند وهرگاه
بگذارند تا ضعف خشک کردد در حین احتیاج قدری از آن در آب واشال آن مانند آب برنج وشیره
آنچه نموده طلا کنند وهرگاه خواهند که موی را رقیق کردانند دو نوره خاکستر چوب زردی برا...
کنند وچون صبر اضافه کنند باعث سرعت فعل او میشود وچون خواهند که بی بوی او کهرنگ زعفران
وسعد مخلوط نمایند وجهت رفع بوی بعد از نوره بالخاصیه برگ شفتالو عجیب الفعل است وبدستور
گل خوشبو وبرگ زردشاهسفرم مسحوق وحنا وگل سرخ وسعد وانحوم سایست دوائی که چون بر عضوی
بمالند ویکساعت صبر کنند موی آن عضو بآسانی قلع شود وباعث درد نکردد وبغایت مجربست اشق
را در سرکه حل نموده استعمال نمایند وچون بلک کف سیر الجنید کوسپه داخل نوره کنند منع بوی زنوی
مینماید باب هفدهم در غسولات ونقیات بشره ومجربات رنایج بها وذکر سمنات وبعضی آلات بردن غسول
جهه صاف کردن رخسار اشنان سبز آرد باقلی ترمس پوست دار مغز دانه بدانه تخم خربزه تخم خیار نبد البجی
کل ارمنی بالسویه باشیره تازه ودقیق عسل شب طلا کنند وروز بشویند نسخه دیگر زعفران ریباس
کند ومصطکی بالسویه با آب پیاز سرشته قدری از او را با آب کرم بمالند وبعد از سه ساعت بشویند نسخه
دیگر روی را بغایت سرخ کند وبجربست حوصل سفید وبرنج بالسویه با شیره تازه تا هفت روز استعمال نمایند
دروغن خشک زعفران شکر سفید شل هر صیغم کوسپه در زمین دو مثقال آن تا اول نمایند وبدستور
طبیخ بادام تلخ بشویند وبدستور حوری دل حلیت وسیب وآب انار شیرین باعث سرخی رخسار میکردد نسخه
دیگر که در سال کوسپه سرخ کند شیطرج را در سرکه دو سه جوش داده لعاب او تر کرده چند بار از
هم بروی بزنند نسخه که بشره را سفید وبراق وسرخ کند واثار کلف وغش وجدری وآثار جراحات و
نقطهای سیاه را زایل کند وباید یکهفته استعمال نمود حب محلب بقشر بیاز عنصل فرفیون نخود کلنار
گل سرخ سرایش حولنجان سوسن مصطکی بیاز باقلا صمغ عربی ماهیزهره جو بنات نمک خشک آرد نخود

کثیرا آرد برنج پوست بیخ پسته مغز بادام خردل سفید از هر یک جزو با آب سبوس کندم شیر خشخاش
سفیدی تخم مرغ شیر درخت انجیر سرشته قرص بسازند ودر وقت احتیاج بازرده تخم مرغ شب بمالند وروز
با آب گرم داشان سوخته بشویند وبدستور کل رخسار را چرب کنند عموما که در سرخ کردن کوه سبیل ندارد
کندش زعفران روناس تراشیده مصطکی بالسویه با آب پیاز طلا کنند دوائی که جهت رفع زرد بشره وقرن
مجربست برسیاوشان شکر سرخی بریانجوش صد بابونه اقحوان شبت ترنج بالسویه جوشانیده با آب
آن روی را مکرر بشویند صفت دوائی که بشره را از رنگ شبه مریض کند زیره کرمانی زرد چوبه آرد کندم
کلاژ نافته پخته باشند با آب عصفر ضماد نمایند وبا آب طبیخ انجیر بشویند دوائی که جلی را بغایت سیاه
کند وبرشوایی سیاهی او زایل کرد آهلج وسعد ونبح بالسویه با آب چند بار طلا کنند چون خواهند
زایل کرد ناشتا در سرکه جوشانیده با آب او بشویند وهمچنین آرد نخود سرکه تخم ترنج نیم او
مینماید دوائی که رفع شقاق روی ولب وکف دستها نماید وبغایت مجربست موم زرد وروغن گل سرخ
زوفای تر پیه مرغابی نشاسته کثیرا لعاب به دانه موم را در روغن وپیه گداخته زوفا وغیره را اضافه
نموده در هاون بوهم زنند تا یکسان گردد ودو نسخه مجرب در ضمادات مذکور شد وبتخم مرغ ثلاث قدری ادویه
وچون پنج مثقال اضافه نمایند بیعدیل است وحقیر مجرب یافته است نسخه دیگر که بغایت نافعست حلت
البطم زوفای تر مصطکی مقل یا پیه بقدر موم در روغن مضاعف حل کنند نسخه جهه شقاق رخسار ...
لعاب حلبه لعاب بزر قطونا لعاب تخم خطمی به دانه با روغن گل واشال آن چند جوش داده استعمال نماید
وبا آب کرم بشویند نسخه دیگر جهه شقاق جهه پاشنه پا وکف پا بعد از آنکه موضع را در آب گرم گذاشته باشند
وبسیار نرم شده باشد ضماد نمایند ودقیق بسیار کرم بوده در شکافها بچکانند موم با پیه را در روغن
زیتون بجوشانند تا بقوام رسد پس استعمال کنند واگر بیخ حوت چینی جواهینی سندروس بوزن موم با پیه
اضافه کنند وبدستور پیه بزرگ گداخته پنج مثقال زرد بی سایید مثل غبار لعابیست مثقال آن مخلوط
نموده در شقاق نو بچکانند وبدستور پیه طرطان محرق سابیده با روغن زیتون از مجربات است وبدستور کثیرا
کندر حلت البطم را با روغن پیه انجیر طلا کنند وبا پیه علت البطم را با روغن پیه انجیر در ظرف مضاعف حل
نموده سابیده جوانا را مثل غبار سابیده اضافه کرده صبغی که جرم سنگ وبرص ناخن وبرصی بدن اعضا کبود بادنگ
چشم را دانگ سیاهی دهد وان ناسرار است نخود پوست دار سوخته شیطرج هر یک دانگی مرجین عناب هر یک دو دانگ
جسمی

ثم سایئیده در شیشه کرده روغن کنجد بجز آن سرکه ده آن بجای زیخته در آفتاب گذاشته یکروز بر هم زنند وامتحان
رنگ او بر پشت ناخن کنند هرگاه از رنگ تغییر دهد روغن را صاف نموده بجوشانند تا روغن بماند و
استعمال نمایند وجهة رنگ کردن برص آنقدار در آفتاب باید گذاشت که ناخن را بسیار رنگین کند و این
روغن استخوان و شاخ و امثال آنها را رنگ میکند دزد کوسمنات یعنی الجسم بر توافق بر کسنان با جملا اشیاء پست
پشروشکو ولبوب مثل مغز فندق و پسته و بادام با شکر است و تناول نمودن غذای پرشیر و حبوب وکشیر
الغذا مثل هریسه و شیر برنج و بعد از طعام بحمام رفتن که غذا از معده نخورده شده باشد و با یدون
بسیار که جلد بدن بحد حمرة رسد و اجتناب از ترشیها و سردی شدید و کوم با فراط لازم است بتا
با سلاوه ادویه مسمنه سمنه که قریب الاعتدال و بغایت نافع است مغز بادام فندق پسته حبة الخضرا شاهدانه
مغز حلغوزه بالسویة با عسل بعد از مجموع سرشته هر روز پانزده مثقال تا بیست مثقال تناول نمایند و از عقب
آن شراب یا قایم مقام او بنوشند سمنه که در تسمین عجیب العمل است و مجرب است از روت سه مثقال و نیم بجس
البقر سه مثقال نار جیل هفت مثقال چهار حصه کرده چهار روز بعد از حمام که چندی عدد زده تخم نیم
برشت خورده باشند تناول نمایند سمنه دیکو موافق بسوء المزاج و بغایت قوی الاثر است و قوة این
ترکیب تا سه سال باقی میماند و قدری بیشتر از سال تا پنج تر و باید بعد از هضم غذا تناول نمایند مقشر
بادام نخود حب صنوبر کباد خشخاش سفید هر یک یکجزو مغز کدو کان آرد گندم زر نباد حبة الخضراء هر یک
نیم جزو حلبه شاهدانه حب السمنه هر یک یک جزو نرم کوبیده با مثل آن شیر تازه بجوشانند تا سفر
کنند و سه وزن ادویه عسل کف گرفته اضافه کنند و چون مرتب الانعقاد کرد دبعد و مثقال صبح و بعد البقراط
که باز هرکاوی است در گلاب حل کرده تسقیه نمایند سمنه دیکو موافق محرور المزاج و مقوی باه است نخود
پوست دار را در شیر کاو یکشبانه روز خیسانیده بر سر روی تخت پشت کنند تا سه دفعه و برنج پوست شکوک سفید
و خشخاش سفید و گندم و جو مقشر و بادام شیرین اضافه کنند و بکوبند و هر روز چهل گرام از شیر بخته
تناول نمایند و در حمام سر تیخ نگ کنند سمنه دیکو که بالخاصیة بغایت موثر است جیم مکس عسل که برو بنیاد
باشد در سایه خشک کرده هر روز یکمثقال او را با شکر و آرد گندم سایئیده با آب سازند پالوده
طبخ نموده بسر شیر و کلوچه پالوده طبخ بر بالوده مر نوره پاپیده بنوشند نافع است تسمین عضو مخصوص
مانند بازو و ساعد و قضیب و سر پا بعضو مخصوص را با شیر تازه مالیدن تا بحد حمرت رسد پس بر دوا

طلا نموده و باب کرم بعد از یکشبانه روز شست و بدستور اول بان طلا کرد خراطین را از گل
شسته خشک نموده بسایند و با روغن کنجد نیم گرم طلا نمایند و بدستور علق را که در گل
مانند در نارجیل کرده جوف آن آب باشد بگذارند تا خشک شود پس سائیده طلا کنند و
این از مجربات است و هیچ دوای جهة سطبر کردن قضیب بآن نمیرسد و هرگاه در نارجیل آب
نباشد قدری شیر در آن کنند و بدستور مالیدن عضو ناشی و بعد از آن رفت انداختن
و بعد از لحظه کنده و باز انداختن و تکرار کنند باعث تسمین آن عضو میگردد و بدستور
جرم عاقرقرحا نرم سائیده با سه مثقال و نیم لزوجت پیاز عنصل خام مخلوط کرده بر قضیب
و امثال آن مکرر بمالند باعث تسمین آن میشود و آزموده است مجربین را ادویه که هزال
آورد و آن عبارت از لاغریست چون فربه خواهند که لاغر گردد باید صبر و عطش بر جوع و قلت
اکل نماید و بقول و ترشیها و غذاهای شور و قدید تناول نماید و بیشتر غذای نان خشک
و نان جو و امثال آن و ریاضت عنیفه و کثرت استفراغات و مدورات و تعریق بسیار موثر است
و از مهزلات قوتیه و آشامیدن سرکه و آب کامه است که ناشتا بنوشند مهزلی که بغایت موثر است
ناخواه را زیانه سداب زیره از هر یک یکجزو مرزنجوش بوره ارمنی ربع جزو لک مغسول
دو جزو سفوف کرده هر روز یک ل بنوشند و عرق زیره کرمانی بجای آب استعمال نمایند
در اندک زمانی لاغر میکند آزموده است مهزلی دیکو که سریع الاثر است زراوند مدحرج قنطوریون
دقیق حنظیا ناحبه کاقطراسالیون ملح الاناعی هر شربت سه درم باید مهزلی دیکو که بغایت سریع
الاثر است تخم سداب بستانی و شاخ تازه او از چند روز ناشتا تناول نمایند و بدستور مداومت
اطریفل و کمونی و فلافلی و امثال آن باعث هزال است دوائی که مانع بزرگ شدن پستان و خصیه
اطفال نماید زیره را سائیده با آب خمیر کرده ضماد نمایند و لته را با سرکه تر کرده بر آن ببندند
تا سه روز بگذارند پس از آن برداشته پیاز سوسن آزاد و سفید را با سرکه ضماد نمایند و بعد از
سه روز بگشایند و باز بدستور اول عمل نمایند تا سه روز در ماهی معمول گردد دوائی که خصیه را
ذبول فرماید و مانع روییدن موی پشت ضماد کرد دوا از مجربات است قیمولیا سفیداب قلعی با تویه
باب یخ تازه سرشته ضماد نمایند و اگر یخ تازه نباشد بهرا لیخ را جوشانیده با آب آن استعمال

نمایند و هرگاه از عضو موی را قلع کرده بمالند بدستور منع روییدن موی نماید و آزموده است
باب هجدهم در ادویه کلف و بهق و برص و وسم و خیلان و نمش و بثور و باد شنام و سعفه
و امثال آن چون مواد فاسد که با خون باشد و طبیعت آنرا بطرف جلد دفع کند و بتحلیل نرود و از آن
مواد فاسده آثار در سطح جلد بهم رسد آنچه رقیق و مایل بکدورت باشد آنرا کلف نامند و مایل بسیاهی
مر ابرش و غلیظ را بهق سیاه و رقیق و مایل بحمرت را نمش و حمره منکو و غلیظ که در رخسار و اطراف
بینی بهم رسد باد شنام گویند و آنچه از مواد سببیه و سقطه در تحت جلد منجمد گردد وسیم بسیاهی
مهملا نامند و آن از سرخ تیره و کبود و سبز میباشد و سرخ تیره و کبود را وسمت سبز گویند و مواد
سوداوی متفرق شبیه بنقطهای خیلان و بفارسی خال نامند و آنچه از مواد بلغمی ناشی گردد بهق سفید
و وضح گویند و اغلظ را برص سفید و سوداوی برص سیاه و بثور یا خارش اند کی متفرق باشد و
منفرج گردد و مایل بسرخی باشد سعفه نامند و هرگاه چرک از آن سیلان کند سعفه رطبه و شیرنج
و بی چرک را سعفه یابسه و بثور صغار سوداوی و بی چرک را قوبا نامند و شبیه است بسعفه یابسه
جه قوبا در سطح ظاهر باشد و سعفه خامض تر است و آنچه چرک آن محاد و آنرا منفرج سازد ساطیه
نامند و آنچه سفید و شبیه بر آبله باشد و بی خارش لینه و شهدیه و آنچه با التهاب و حدت و وجع
و قلیل العدد و زرداب تراوش کند بلخیه و نار فارسیه و آنچه از جلد تا با کل لحم رسد حمره و آنچه تا کل
نرسد نمله نامند و آنچه صلب مستدیر و با حمرت و در باطن قرحه ان دانهای شبیه بدانهای انجیر
باشد تلته و بثور متفرجه که جلد را نقبه دار کند و رطوبت شبیه بکوشتاب تراوش کند جرب تامند
و بثور حب قرحه که در سر بهم رسد و با خارش باشد و پوستهای سفید از آن جلد جدا گردد و مثل
شوره ریزد سنجه نامند و قسمی از تحلا است و آنچه باد ریختن موی سر باشد و جلد را منفرج کند خزاز
و ابریه گویند و معروف بکچلی و بثور غیر متقرح هرگاه بسیار ریزد و متصل باهم و با حمرت و خارش باشد
شری نامند و چون قطعه قطعه باشد بنات اللیل چه اکثر بروز آن در شب و بعد از خواب میباشد
و بفارسی ابر گویند و کهیر نامند و هرگاه با ریسال و خارش و کمودت لون باشد جرب یابس گویند
و چون متفرق و بر آمده و تیره رنگ باشد ثالیل نامند و آن حدیسه و بطیه و حنطیه
و سماریه و منکوسه میباشد و چون بثور سوداوی مخصوص باوساق باشد از جنس ماده

والی بعلم نامند و بثور شبیه بسرهای خار بسیار کوچک و با خشک ریشه و تندی ملوغ را حصف گویند
و شرطست در تاثیر ادویه کلف و نمش و بهق و امثال آن که بعد از حمام بمالند یا موضع را بدبخار گرم
بدارند و بمالند تا سرخ شود پس ادویه را ضماد کنند چون بعضی مجربه از مواد مذکوره در باب ضماد
مسطور گشته و در این باب بعضی از آن مرقوم میگردد دوای که جهت کلف مجربست انزروت را در زهره
کاو حل نموده بمالند و بدستور تخم خربزه مغز بادام تلخ حب المحلب خاک زیبق با آب سرشته استعمال
نماید و بدستور جهت کلف و نمش و بهق بغایت موثر است تصید ترمس تخم ترب تخم ترب تیزک
قسط تلخ بوره فلفل اشق که مجموع را باب عصف سرشته و بدستور جهة ازاله کلف و نمش و امثال
آن آزموده است بیخ سوسن سرکهین کنجد قسط تلخ با آب یا سرکه طلا کنند و روز دیکر باب سبوس گندم
بشویند دوای دیکر باقلای مقشر کرسنه ترمس تخم ترب مغز تخم خربزه نخود پوست دار نشاسته
از هر یک جزوی زرنیخ زرد و سرخ دو جزو انزروت مصطکی بوره یک جزو نیم باب پیاز و امثال آن طلا
کنند دوای دیکر که جهة خیلان و دفع آثار آن بغایت نافعست انزروت مغز بادام تلخ با آب صابون بمالند
و بدستور اشق را در سرکه حل نموده استعمال نمایند دوای که آثار باد غانیه را رفع نماید و سم را تلخ کند
بوده صبر زرد بالتسویه با سرکه استعمال نمایند و بدستور مردار سنگ سفید کرده را با بیضه مرغ بمالند
و همچنین زرنیخ را باب کشنیز طلا کنند دوای که جهة آثار و خون مرده و خیلان و نمش آزموده است
مغز بادام تلخ صدف سوخته مرف بابلی نخود مقشر کرسنه ترمس زبد البحر استخوان پوسیده انزروت
نبات باب عصفر استعمال نمایند دوای که جهة سعفه رطبه عفص محرق و سمه با روغن دنبه بمالند و
بدستور مازوی سبز و سرکه ضماد نمایند و بدستور توتیا را خلاص کنند شب یمانی زراوند طویل
زاج خاکستر چوب رز صبر زرد با روغن گل سرخ و سرکه بمالند دوای که جهة سعفه یابسه نافعست
و بدستور جهة رطبه و خزاز و جرب و قمل و قوبا و ریختن موی داء الثعلب مجربست شیاف مامیثا
عفص فیلزهرج زنجبیل بوره با روغن بادام تلخ در روغن خردل بالمناصفه استعمال نمایند دوائی
که بنات اللیل را نافعست صبر زرد مرصاف عدس با سرکه و عسل بمالند و بدستور در سرکه بوره خا
زعفران بغایت مفید است و آشامیدن یک درم قاقله کبار با آب سرد از مجربات است و بدستور طلا کردن
آب هلیله زرد با صبر زرد و آنچه با حرارت باشد مالیدن آرد جو با آب کشنیز و کاسنی و بدستور آب

برگ درخت بید با صندل و بوش دربندی از مجربات است در ساعت دفع مینماید دوائی که جهة حکه
و جرب باقسام عجیب الاثر است آمله غیر مقشر هلیلهٔ زرد و غیر مقشر نوشادر زرنیخ در روغن
کنجد بجوشانند و با ثفل آن بمالند و نزدیک آتش عضو را بدارند و مادامی که از حرارت آتش ملتذ
شوند باید تکرار طلا نموده و بعد از اکراه موقوف داشت و تصریح کرده اند که این تدبیر در یکشب
زایل میکند و جهة حکه که از حرارت مفرط باشد طلا نمودن مغز تخم کدو و هندوانه با شیر دختران
از مجربات است و بدستور خشخاش مسحوق و سرکه همچنین صبر زرد و نشاسته با آب کاسنی و آب
کوفس با سرکه بسیار مؤثر است دوای هندی که دفع برص و بهق سفید تازه از مجربات است قسط
تلخ شیطرج هندی زرنیخ سرخ فلفل زنکار با سرکه که در ظرف مس سائیده بگذارند و بعد از
یکهفته بمالند و در آفتاب بنشینند و بدستور طلا کردن نوشادر با روغن تخم مرغ تا هفت بار
زایل میکند دوائی که برص و آثار زخم را رنگ کند شیطرج هندی سیاه خبث الحدید زاج سیاه
زنکار روناس پوست انار شقایق بالسویه با سرکه مکرر بمالند و تصریح نموده اند مجربست دوای دیگر
از بیلو منقول است که آنچه قابل دفع باشد زایل میکند و آنچه علاج پذیر نباشد تا یکسال برنگ
اصل جلا میدهد و از جملهٔ اسرار است زهرهٔ گاو و سرگین سوخته گاوی زعفران الحدید خبث
فولاد شیطرج فارسی بیخ کبر با تخم کبر بیخ انار فارسی مازوی سوخته و نسوخته از هر یک
یکجزو نرم بسایند و خون عقاب و خون نسر چند بار متوالی بخورد آن دهند و باید در سایه
بعد پیش آفتاب خشک شود و مکرر با خونهای مذکور بدستور بسایند تا در رنگ مثل زرد اصفر
اصفر گردد و در وقت حاجت با سرکه خمیر کرده صبح و شام بدون شستن بمالند تا سه روز پس از آن
بشویند و هرگاه تغییر رنگ زیاده سفید از حد داده باشد بروغن بنفشه تدهین نموده بحمام
روند روغن بادنجان نیز برص و بهق سفید را رنگ میکند و حرف باخور خطاف رنگ [illegible]
زایل نمیگردد دوائی که جهة قوبا مقشر نافعست کندر زاج کوکرد صبر زرد از هر یک یکجزو خمیر
دوجزو با سرکه استعمال نمایند دوائی که جهة قوبا بغایت مؤثر است شیاف مامیثا کندر زنجبیل
کتیرا توبال نحاس بورهٔ ارمنی خرنوب سفید ترمس اشق بالسویه با سرکه طلا کنند و بدستور
خاکستر سر سوخته با عسل جهة اطفال بغایت آزموده است و بدستور حب البان و سرکه بسیار

مؤثر است دوائی که جهت ثالیل و خیلان مجربست کوکرد زرد زرنیخ زرد شونیز خاکستر
عقرب بالسویه با زفت یا با سرکه طلا کنند و بدستور ثمرة الطرفا را با سرکه چند بار بمالند از
مجربات است و غوره برگ سفیدار از عجایب است و بدستور ضماد شونیز با بول مجربست و
بدستور باد زهر جهت دفع قمل و قمقام برگ درخت انار و برگ حنظل و برگ مورد
و برگ کتان و قصب الذریره و برگ سرو و دارچینی مفرده و مجموعه با روغن زیتون نافعست
و روغن ترب از مجربات است و خاک و سیماب بعدیل و مکرر بتجربه رسیده است و بدستور سیماب
کشته بغایت عجیب الفعل است دوای مجرب که کندش زرنیخ سرخ زراوند طویل قطران مویزج
سیماب مقتول بالسویه با زهره گاو بمالند باب نوزدهم در مطیبات بدن و عرق و مضیقات
فرج و ملذذات جماع و بیان غوالی و عطریات که بوی دهان خوش کند چون این باب خصوصیتی
بمناکحات بیشتر دارد بناء علیه لازم است که شطری در اصول کلیه بعضی از آن که توافق و امثال
آن دخلی عظیم دارد مذکور میگردد چه مراد التذاذ عاجل و بقای نوع در [illegible] اجل است و عمده
درین مطلب توافق طرفین است و دفع تناکیر بقدر وسع و مهرهٔ اطبا اتفاق نموده اند که هرگاه
عنق رحم و قضیب موافق باشد تخلف در موافقت طرفین صورت دوستی نمیکند و بدستور هرگاه
علتی دیگر در طرفین نباشد در توالد نیز تخلف نمیماند و این اصل عظیم و محقق است اما استدلال
برین معنی آنست که مردان و زنان را قضیب و رحم کمتر از مقدار شش انگشت مضموم و بلندتر از دوازده
انگشت نمیباشد و متوسط بقدر نه انگشت است بعد از موازنهٔ انگشتان مرد و زن موافقت
و مباینت معلوم میگردد و طویل را با قصیر مباینت بمرتبه ایست که بملذذات اصلاح پذیر نیست
مباینت قصیر و طویل با متوسط بقدر ثلث بیش نمی بود و از مطیبات و مضیقات فرج و مسوحات
قضیب و استعمال غوالی و عطریات و خوبی نکهت که بوی دهان است صورت پذیر میگردد و
غالیه از مخترعات جالینوس است که از جهت ملکهٔ یونان ترتیب داده و اطبا اقسام است
قسمی منحصر در عرقها است مثل عرق فتنه و بهار و صندل و امثال آن و قسمی غالیه است که ادویه
عطریه و مقویهٔ اعضا را با روغن بان بجوشانند و بمشک و عنبر تقویت نمایند و قسمی که زود
عطریه است مثل عبیر و امثال آن و قسمی ادهان است مثل روغن گلاب و صندل و مانند آن که

از عرقها و ادهان در قسم اول دستورات مذکور است و بعضی غالیه را منحصر در ساداوران و حجر الرخام و روغن
بان دانسته اند و ظاهر آنست که اقسام باشد و آنچه در ادویهٔ مفرده بیان خواص آن نموده مخصوص
ساداوران و ادویهٔ مذکوره بوده میباشد غالیه منسوب بنجاشعه از ترکیب بنیة العروس
جهة تقویت بدن و خوشبو کردن آن و تحلیل اورام و اکثر امراض رحم و تفتیح سده دماغ و ملایم
بارد و نزلات و وصول آن جهة تقویت رحم و سیلان و نفخ آن نافعست قرنفل دارچینی گل سرخ از
هر یک یکجزو سنبل الطیب بسباسه عود هر یک نیم جزو ناخن بویا بان یک جزو و نیم از هر یک بخته
با دو وزن ادویه گلاب سه روز خیسانیده و آب مورد را بجوشانند تا بربع رسد و از آن یکوزن
ادویه اضافه گلاب کرده مجموع را باتش بسیار نرم بجوشانند تا بربع رسد پس صاف کرده بوزن
آن روغن بان و عشر آن زیاده مخلوط نموده در شیشه کرده یک هفته در سرگین تازه اسب
دفن نمایند تا غلیظ گردد و اگر بغلظت عسل نرسیده باشد زیاده دفن نمایند و بعد از آن بازای
هر یک درم آن یک حبه مشک و یکحبه عنبر حل کنند غالیه دیگر که از اسرار مکتومه است و در
ذخایر خلف یافت شده چه از آن آثار عجیبه مشاهده نموده اند از آنجمله آنکه چون مسوح و
موافقت نمایند تعیین رغبت نکرده بیقرارش کرده و در هیجان شهوت طرفین و لذت جانبین
بحدی رسد که عقل بر نیاید و جهة فالج و لقوه و خدر و دوار و درد مفاصل و کمر و جمیع امراض
بارده رحم نافعست لادن چینی تنبول کبابه فقر الیهود که در سواحل بحر یافت میشود زعفران
قرنفل هر یک یکجزو نرم سحق نموده با سه وزن آن ماء الخلاف سه روز در خاکستر آتش دار
طبخ دهند پس چهار روز دیگر با روغن بان بدستور بجوشانند و زهرهٔ مرغ و بز سیاه هر یک
یکجزو و مشک و عنبر و شکر که هر یک بازاء درمی یک حبه اضافه نموده در ظرف برنج یا نقره
چهل روز بگذارند دوای دیگر که رایحهٔ بدن را و عرق را خوشبو کند شونیز نعناع مرزنجوش برگ
سیب بالسویه جوشانیده صاف نموده سعد برگ مورد پوست ترنج صندل سفید اشنه نرم سائیده
اضافه کنند و با روغن مورد یا روغن گل بجوشانند تا روغن بماند ایضاً جهة بد بوئی زیر
بغل دکیخران صندل سلیخه سنبل شب مرصاف مشک گل سرخ هر یک سه جزو کافور نیم جزو
با گلاب قرص بسازند و استعمال نمایند ایضاً جهة بد بوئی زیر بغل که صنان نامند مضموم

باید موضع را با تیغ خدشها نموده و این دوا را مالید تا خون بقدر دفع شود و بعد از یکشبانروز
موضع را بشویند و تصریح نموده اند که دیگر عود نمیکند و مجربست راسن خشک محرق زراوند
طویل محرق زجاج فرعونی محرق زعفران هر یک جزوی با آب برگ مورد تازه سرشته و قرص ساخته
دوائی که جهة دفع بد بوئی عرق بغایت مؤثر است مرداسنگ توتیای مغسول خاکستر برگ
سوسن که مرزنگوش و بترکی شیرین بیان نامند مرصاف صبر زرد گل سرخ بالسویه با گلاب
امثال آن طلا کنند و در دفع بد بوئی انگشتان با بستن برگ سوسن تازه از مجربات است
ادویه مجربه که قطع عرق کند از آن جمله دهن سفرجل است که آب به را با ثلث آن روغن کنجد
بجوشانند تا روغن بماند و بدستور صندل سرخ سوده با روغن گل طلا نمایند اما ادویه که
باعث تضییق فرج شود از آنجمله حمولاتست که جالینوس ترتیب داده و هفت منافع در آن موجود
است تضییق و تقویت عنق رحم و تسخین و تطییب و انکثار انزال زن و جذب مواد از قدمین
و جذب منی مرد سداب بسباسه مرزنجوش صعتر بری کندر اذخر گل سرخ پوست انار ترمس بالسویه
با روغن بان و امثال آن سرشته بالته اول روز حمول کنند و در شب اخراج نمایند ایضاً شکر قرنفل
سر بهر مازو استخوان سوخته با آب مورد سرشته بدستور استعمال نمایند حمول دیگر که سریع
الاثر است عود سعد رامک راسن اقاقیا قرنفل مازو هر یک یکجزو مشک عشر جزو با آب به یا آب
مورد سرشته استعمال نمایند ادویه که چون استعمال نمایند در جماع و ولادت باعث توسیع نگردد
دندان اسب پوست شقال سم بز صعتر فارسی جوز مائل سرطان بحری موی خرس هر دو را باید سوزانید
و در روغن بان سرشت و در بهاهی سه بار بقدر یکدانگ حمول نمود دوای دیگر که چون زن منقطع
الحیض استعمال نماید هرگاه حامله باشد تقویت جنین نماید و هرگاه بسبب علتی منقطع شده باشد
ادرار کند چند بید ستر وج انیسون تخم کرفس بالسویه سحق نموده یک درم را با شراب ممزوج بیاشامند
دوائی که در تضییق نایب مناب بکارت باشد مازو کندر گلنار انار دانه خرمای سوخته توبال
النحاس صعتر بری جفت بلوط دانه ذغروره درد شراب خشک با آب به ترش سرشته استعمال
نمایند و در این باب در فرزجات بعضی ادویه مجربه مذکور شد اما ادویه ملذذه از آنجمله این ترکیب
موجب لذت طرفین میگردد پیاز نرگس زهره گاو موین منقی عاقرقرحا بالسویه در حین جماع طلا

کنند و بعد از خشک شدن مباشرت نمایند و چون بر عانه بمالند بغایت نعوظ آورد مسوحی که بغایت موثر است و بسیار باعث لذت طرفین میگردد کبابه زنجبیل عاقرقرحا سعد هر یک یکجزو حسن لبه کثیرا هر یک نیم جزو با آب دهن طلا کنند و اگر تخم نیم جزو زهره مرغ اضافه کنند بغایت لذت افزای طرفین زن میگردد مسوحی دیگر همین فعل کند عاقرقرحا دارچینی زنجبیل هر یک یک درم مشک یک حبه با عسل سرشته حب سازند و در وقت حاجت در دهن گیرند حل کرده بر قضیب مالند و بعد از جفاف مباشرت نمایند کنند مسوحی دیگر در تقویت قضیب سعد آل و رفع عنن میکند پیاز عنصل پیاز نرکس هر یک نیم وقیه با آب مهرا کرده با سی درم روغن زیتون بجوشانند تا رفع آب شود پس صاف نموده زهره کبخ دو تخم انجره عاقرقرحا خردل سرخ مومیا سرنجان مرصاف هر یک یک درم اضافه نمایند و بیخ ران و زهار و خصیه و قضیب مکرر بمالند صفت ادویه که چون مسوح کرده مجامعت نمایند باعث بغض و نفرت طرفین میگردد سفیداب افیون بیخ کعب خنثی بوغیر محرق مامیران زهره خرس دندان سوخته پلنگ اشنان سبز سوخته سرگین کبوتر مجموعه و مفرده و مرکبه یکدانگ آنرا سائیده با آب طلا کنند و اگر بر باطن زیر جامه مردی بمالند که قدری از آن ملاصق قضیب او گردد با هر زنی که مباشرت کند باعث نفرت زن گردد و بحدی که دیگر ملاقات او رغبت ننماید ادویه که باعث توسیع فرج گردد بحدی که احدی بمباشرت او رغبت ننماید بصل العنصل بسباسه چوب تخم بستان افروز تخم شاهسفرم تخم بادروج زهره کفتار در روغن زیتون بالسوید با زهره گاو سرشته خشک کنند و قدری از آن در روغن زنبق حل نموده حمول نمایند و هر سه ماه یکبار استعمال نمایند صفت حمولی که چون زن حمول نماید تا سه ماه رحم را ابلبو و متعفن گرداند و باعث نفرت مردم گردد قصب الذریره سلیخه فقاح اذخر شاهدانه قرنفل جوز بوا قسط شیرین میعه سائله جاوشیر با نفط سرشته استعمال نمایند اما ادویه که جهت بخر که بدبوئی دهانست نافع باشد و نکهت را نیکو گرداند از آن جمله حب عنبر که در باب حبوبات مذکور است و از مخترعات حقیر ظاهرا عدیل نداشته دیگر این دواست که از معالجات نقل شده و بتجربه رسیده است جند بوا هیل کافور قرنفل دارچینی خولنجان از هر یک یک درم مشک ثلث باریت به سرشته حب کرده در زیر

زبان

زبان نگاه دارد و بدستور خائیدن پوست ترنج در مواد حاره مضغ کشنیز خشک نافع است و هرگاه خواهند که حبوب معطر را در دهان نگاه دارند و مدتی بماند و حل نشود با عنبر قدری مومیائی حصی لبان در عسل یا شیره نبات در قدر مضاعف حل نموده و ادویه مخصوصه را بآن سرشته باب بیستم در ذکر خواص غریبه و اسرار مکتومه از ثابت بن قره منقولست و بتجربه مجربین رسیده که چون مراره ۶ ۳۰۰ ۱۶۶۱ ۴ و عینین قنفذ را بر روی آتش نرم جوشانیده با چیزهای مناسب جشم اکتحال نماید قوه باصره بحدی رسد که در شب اشیا را بدستور روز ببیند ایضا بدستور فرموده که چون ۷۰ ی ۵۰ ۲۱۷۰۰ را در سایه خشک کرده اکتحال نماید مشاهده روحانیات نماید فی الحب ایضا منقولست از او که کل سیجند را با ۴ ۵ ۱ ۲۰۱۶ ۱ معجون کرده با قدری شیرینی به ۴ ۴ ۳۰۰۱ ۴ دهند در دوستی بحدی رسد که بی آرام گردد بدستور هرگاه مذکور اول را با قطره از خون سر انگشت وسطی و قلیلی آب دهان و اندکی عرق جبین و قطره خون هدهد با شیرینی آمیخته اطعام ۷ ۵ نمایند در محبت بیقرار گردد بدستور فرموده و از مجربات شمرده اند که چون تخم مرغ را سوراخ کرده و سفیده را بالتمام اخراج نموده از منی ادخال کرده تقیید را مسدود و چهل روز در سرگین اسب دفن کنند تا چون مضغه گردد پس خشک نموده با شکر بسایند و ناشتا بخورد زن دهند در محبت بحدی رسد که احدی را اختیار ننماید ایضا جهة دوستی مجرب دانسته اند ناخن ۴ ۵ ۴ را با ناخنهای دست و پای خود در ظرف سفال سوزانیده و مثل غبار سائیده با شراب یا شیرینی بهر که دهد مطیع و منقاد او گردد و ارسطو بدون ناخن ذکر نموده است و از جعفر طوسی منقولست که چون موی طرفین عارض و ما تحت الذقنین را مقرض نموده با آرد گندم آمیخته اطعام ۷ ۵ کنند در محبت او بی آرام گردد و فی الحب چون زحل در سنبله باشد مقناطیس را در گلاب شسته مثل سرمه بسایند و مریخ در میزان بوده آهن را مثل سرمه بسایند و هر یک را شخص معین اکتحال نماید شخص مکحول اول مدتی مدید نظر در شخص مکحول ثانی نماید باعث محبت مفرط ثانی با اول گردد و مجرب دانسته اند بحدی که امکان مفارقت را محال یافته اند ایضا خاک چهار راه را در ساعت سیم روز چهار شنبه بر دارند جهت رفع عداوت و تفریق مجرب دانسته اند و بخور حب محلب باعث الفت خصمین و نگاه داشتن آن با لثه کبودی مبطل سحر ایضا جهة افراط محبت از کتاب طلسمات عطارد نقل نموده اند که از لاجورد ذهبی که قسمی از لاجورد است نگین سا

و در اول ساعت روز جمعه که قمر در میزان باشد مثال زهره را بران نقش کند و آن صورت زنیست که ایستاده باشد و در دست او سیبی باشد و در باطن نگین این حروف نقش کند را ی ل هم ۷ هم و بر انگشتری نحاس احمر نصب نماید لا بس آن تا یکسال با هر زنی که مباشرت کند آن زن از او دوری نجوید و آن شخص نزد جمیع نسوان محبوب باشد فی البغض منقول از کتاب طب و حل که چون خرف آب ندیده را بموی سر زنان بخور کرده مردان از آن آب بخورند از آن زن نفرت بحدی نماید که هرگز باو نظر نکند و افشاندن اسپند در خانه باعث تفرقه و بخور آن را قمع این اثرات و تعلیق آن با بازو جهت کبود در دفع چشم بد و سحر است ذهاب الغیرة من النسوان در کتاب اسرار بیان شده که چون مغز خرگوش را با شراب بزنی بیاشامد غیرت از او سلب شود چون قضیب گاو را در سایه خشک کرده ۴ م ل با شراب بزنی دهند سبب شهوت جماع او شود و بدستور چون قضیب کوکب را قبل از طلوع آفتاب یا بعد از غروب گرفته در سایه خشک کنند که آفتاب نه بیند هر زنی که از آن بخورد از مردان متنفر گردد و قطع خواهش از او شود و بدستور چون بنجره مریم را سائیده با آب نعناع حب سازند هر زنی که یکدانگ از آن بنوشد تا یکسال قطع شهوت او شود و دو دانگ آن تا دو سال همین اثر دارد و بدستور مذکور است که چون در مقعد زن کرم سرخ را جیان بر بندد که آن زن نداند در حال الحال شهوت او حاصل گردد و بدستور چون بیکجزو ریحان را با نیم جزو نوشادر جوشانیده با آب آن هر زنی که استنجا نماید طالب جماع گردد فی العقد از ثابت ابن قره منقولست که چون موی سر کسی که از شانه فرو ریزد بسوزانند و مرد احلیل خود را با خاکستر آن آغشته جماع با آن زن کند دیگری قادر بر جماع آن زن نباشد و آن زن بغیر از او بدیگری نپردازد و در حیوة الحیوان مذکور است که چون مرد احلیل را بخون شغنین بری آغشته با هر زنی که مجامعت کند احدی قادر بر جماع او نگردد و او با دیگری انس نگیرد و در اسرار الاطباء مرقوم است که هرگاه مرد قضیب خود را بزهره کوکب آلوده مباشرت کند احدی بآن زن مقاربت نتواند نمود و بدستور زهره کفتار و زهره خطاف و خون خطاف و خون غراب همین فعل و اثر دارد لترک شرب الشراب چون یکدانگ رجیع اسد را در شراب حل کرده بنوشند بحدی متنفر گردد که هرگز خواهش آن نکند فی الامتحان حامل ابوالحسن البکر حسین ابن اسحق تصریح نموده که چون یکدانه سیر مقشر را با سوزن

سوراخها

سوراخها نموده زن حمول کند هرگاه صباح آن شب را بخته سیر از دهن او ظاهر گردد حامل و بکر خواهد بود و چون بوده سرخ با صدف بالسوید بسایند و در بینی دختر سعوط نمایند هرگاه عطسه آرد باکره است و الا فلا و بتجربه مجربین رسیده که چون کفهای دست حامله املس و صاف باشد حمل او مذکر خواهد بود و هرگاه مایل بسبزی باشد مؤنث و بدستور ثقل طرف راست دلالت بر ولادت پسر دارد و طرف چپ بر دختر و چون در اول حمل بقدر باقلائی از زهره خرس نر با شراب ممزوج بنوشند پسر تولد کند و از زهره ماده آن دختر و چون زن را و ند ملحرج را با زهره گاو حمول کنند بعد از طهر و صباح طعم آنرا یابد از آن فرزند خواهد شد و الا عاقر ابدی خواهد شد فی سرعة الحمل و عذبه چون بالنخه ارنب و سرگین آن عسل بالسویه سه روز و شب حمول نمایند و هر روز یکمثقال نشاره عاج تناول نمایند در سرعت حمل از مجربات است و بدستور حمول بول شتر با عسل و شراب همین اثر دارد و چون هر ماه قدری بول استر بنوشد حامله نگردد و چون کبش بیاشامند هرگز حامله نشود و بدستور آشامیدن حلتیت با بول زنان همین اثر دارد سر غریب از جعفر طوسی منقولست که چون زبان ضفدع سبز را در حین خواب بر روی دل زن بگذارند و یا فراش از آن بخور بجزوی یا از اجزای ضفدع کنند آن زن هر چه در روز کرده باشد بیان کند ما یسهل الخروج الریح من الاسفل خردل سفید جوز بوا محرق بوله خشک مرو نانخواه محرق بورک سید تخم هلیلو اهیل اغبدان محرق محروث محرق ارزیون مجموعه و مفرده چون سائیده یکدرم با ماکولات اطعام کسی کنند در خواب و بیداری ضبط خروج ریح نتواند نمود و اگر مجموع را با چهار مثقال مثل آن آب بجوشانند تا بربع رسد پس صاف نموده با مثل آن روغن بجوشانند تا روغن بماند و بر شکم بمالند اثر آن در اخراج ریح بقدر نصف اثر اکل ادویه مذکور است و در این باب تخم مورد جد از مجربات است و دافع آن خوردن زیره کرمانی است صفت عملی که بیهوشی آورد گوشت گوسفند فربهی را شرحه شرحه کرده شهادا به بند البنج سائیده پر کرده در کوزه سفال گذاشته در سرگین اسب دفن کنند تا کرم شود پس کرمها را در شیشه کرده بگذارند تا خشک شود و در وقت استعمال دو جزو او را با یکجزو افیون سائیده دانگی در بینی هر که بدمند بیهوش گردد و چون خواهند بهوش آورند چند قطره سرکه را با نیچه در بینی آن شخص چکانند نیفا باید کرد و بدستور چند بید ستر فرفیون دجیل بالسویه نفوخ نمایند یا با سرکه مخلوط

کوده استنشاق فرمایند تا عطسه کند که بغایت قوی الاثر است افیون بذر البنج
بوست بیخ لفاح جوز ماثل کتا توره کویند تخم کاهو بالسویه نیمکوب کرده بجوشانند
وصاف کنند وکندم بقدر که خیسانیده شود دران ریخته بکذارند که خشک شود
پس بدستور ادویه مزبوره را جوشانیده تسقیه نمایند تا بیخ مرتبه انکاه کندم را بعد
از خشک شدن در شیشه ضبط کنند ودر وقت حاجت یکدانک تا دو دانک
آنرا سائیده بپاشانند وتدبیر دفع ان بدستور یست که مذکور شد فی
خواص شتی کلها مجرب خوردن ۴۰ ۳۰۰ ۱۰ ۲۴ ۵ ۵۰۱ ۵۰۱۶ بی شبهه جذام
آورده و ۱۳ ۱۲۴۱۹۷ ۵ او بامدادمت مورث کوریست شرباً چون
تخم خربزه در ۳ ۴۳ ۵ ۴۳ ۵ ۱ ۱۶ ۱ ۵ کوان تخم را بدماغ
۷ ۷ ۷ ۷ ۷ ازخاک مملو ساخته قرص نمایند و بطریق معمول آب دهند
تا خربزه ببار آید هر که ازان تناول نماید ونورعقل وزکاوصحت حدس وعلم
بامور خفیه بمرتبهٔ قصوی رسد وظنون ورؤیای او تخلف نورزد وقوهٔ
حافظه بغایت قوی کردد وچون تخم خربزه را در کاسه سرحمار ماده که تخم را
مغز سراو ابد ۱۰۰۰ الوده غرس کرده باشند خوردن ثمر آن بلادت وحمق عجیب آورد
واکتحال ۳۱۹۷ ۵۲۲۵ ۳۱۸۳۲ مورث ۱۲۲۲ سهت
بدون الی وسوختهٔ ان نیز همین اثر دارد وبخور مغز سر ستور وحشی واهلی مخرج
نطفه ایست که دو درهم بسته باشد و شرب دو درهم مغز حمار باعث جنون وبلادت
است و ۳۶ ۳۳۳۳۵۵۴۸۲ مورث جنون وقطور آب بودینه در دماغ
دافع آن ودافع مستی انست حکم شرب خلد را در اطاعت روحانیات مؤثر دانسته
انده حجر الدیک که در سنکدان خروس یافت میشود در دهن هر داشتن
آن دافع تشنکیست وشرب آن دافع جنون ووسواس دیکر طلق محلوب
را چون با شب یمانی وخطمی وطین مفرح وسرکه وسفیدی تخم مرغ
بر اعضا بمالند مانع سوزانیدن آتش است واز غرایب خواص عاقرقرحا
است

است که هرکاه انرا با نوشادر بر کام وزبان بمالند واتش در دهان کیرند
دهانرا نسوزانند وچون نوشادر را حل کرده کاغذ را بآن نقشها نموده در
اطراف بکذارد هوام پیرامون آن نکردند واز مجربات است وچون هفت
عدد خنفسا را در زیر طاس مس سرخ حبس کنند مرض برودت هوای حار وباریدن
باران میکردد باب بیست ویکم در بیان بعضی از رساین حکمای هند که به
اصطلاح هند رساین یعنی کیمیای بدن است وان مخصوص است با دویه وتراکیبی
که باعث حفظ صحت وطول عمر میکردد وتقویت قوی واعضای رئیسه باشد و
اکثر تراکیب وتدابیر ایشان در امزجهٔ سکان اقلیم ثالث است ورابع وخامس
موافقتی ندارد بناء علیه در اقالیم مذکوره متداول نشده وطریق یونانیین
بسبب تناسب مناط اعتبار کشته است وحقیر اغبد اقل غایة دانسته و بتجربهٔ
آن مبادرت مینماید ازانجمله رساین کند است که عبارت از کوکرد باشد
وابو الاحساد عبارت ازان است وطریقه آنست که کوکرد سند دو سیر را
نرم سائیده وکوبیده ودر مغرفهٔ آهنین با روغن کاو بقدری که انرا
بپوشاند باتش نرم کداخته وازخرقهٔ که بر سر کاسهٔ شیر کاوی بسته باشند
صاف نموده تا مصفای آن داخل شیر کردیده منعقد ومشابهٔ سنکی زعفران
رنک شفاف صاف نموده پس خشک نموده ضبط کنند واین مسمی بلنده لیت منقی
وبچندین قسم مستعمل میکردد اول انکه هر روز یکدانک آنرا سائیده با یکوقیه
شیر تازه کاوی ممزوج نموده ناشتا بنوشند وتصریح کرده اند که چون بیست
روز مداومت کنند بهق وجرب وقروح را زایل کند ودر دو ماه تعدیل
طبع وحفظ بحدّی نماید که هرکز تغییر مزاج ومرض نبود ودر سه
ماه صحت وتقویت قوی وحواس وذکا بحدّی اقصی احداث
نماید ودر یک سال ضعف بنیه وپیری را زایل کند دیکر
انکه هر روز یکدانک انرا با یک م هلیلجات نرم سائیده بروغن

بادنجان که از تخم آن گرفته باشند جرب نموده ناشتا تناول نمایند و تا چهار ساعت غذا میل نکنند و بعد از آن از اغذیهٔ لطیفه تناول نمایند و تا شش ماه باین طریق سلوک نمایند موی سفید را سیاه کند بنهجی که دیگر سفید نشود و جذام و فالج و تشنج و سل و سعال قدیم و بواسیر را رفع نماید و حدت بصیرت و قوت سمع و حواس بغایت قصوی رسد دیگر آنکه هر روز یکدانگ آنرا با یکدانگ طلق سیاه محلوب و مکلس سائیده با روغن تازه گاوی حب کرده استعمال نمایند تا یکماه بدستور منافع مذکوره را مشاهده نمایند و از شرایط استعمال جمیع رسایین آنست که اول تنقیه نمایند و در ایام استعمال از همه ترشیها و لبنیات و اغذیه در آن حرارت غالب باشد و از سبزیها و جماع و حرکات عنیفه و اعراض نفسانی اجتناب کنند هرگاه بشروط مزبوره عمل ننمایند باعث هلاک و امراض مهلکه صعبه میگردد دیگر رسایین تری بلاست و آن عبارتست از هلیلجات و طریق آنست سیصد عدد هلیلهٔ کابلی اعلا را در ظرف سفال مانند کوزهٔ کهنه بول گاو ماده بران ریزند که بقدر چهار انگشت آنرا بپوشاند و سر کوزه را محکم کرده در زمین پاکی دفن کنند بنهجی که سر کوزه بیرون باشد و تا قریب بدو هفته گذارند و هر روز ملاحظه نمایند و هرچه از بول کم شده باشد اضافه کنند تا هلیله نرم شود پس هر یک را دو نیم کرده دانهٔ آنرا اخراج کرده و زیبق منقی را که ابو الارواح عبارت از آنست با گوگرد منقی بالسویه از هر یک نرم بسایند تا یکسان گردد و در قدح چینی بگل حکمت گرفته در دیگ بریزند یا خاکستر با آتش نرم گذارند تا منعقد شود پس بسیار نرم سائیده در جوف هر هلیله بهم گذاشته نصفین هر هلیله را بریسمان محکم نمایند و هلیلها را در ظرف

بلوکرد

پاک کرده عسل کف گرفته بر آن بریزند بطوری که آنرا بپوشاند و زمین پاکی تا یکماه دفن کنند بعد از آن چون بیرون آورند اجساد مزبوره در اجرام هلیلجات غوص نموده اثری از آن نمانده هلیلجات مربی شده باشد هر روز یکعدد تناول نمایند و تا چهار ساعت در خوردن غذا احتیاط کنند و بعد از آن شیر گاوی و اطعمه لطیفه و نان و شکر و گوشتهای لطیف تناول نمایند و چون یکسال برین دستور که مذکور شد جمیع منافع مزبوره سابقه از سیاه کردن موی سفید و زیادتی عمر و تقویت قوتها و رفع ضعف پیری و اعاده شباب و صحت ارواح و مزاج و حصول حرارت غریزی مشاهده کنند صفة زیبق منقی زیبق را در هاون سنگ یا زجاج یا برنج با آب گیاه سپرالحی بسایند تا جرم و سیاهی او زایل کرده پس با آب گیاه عنب الثعلب بدستور سحق نمایند و همچنین سه بار با آب نقیع هلیله بسایند که با آب زلال مغسول کرده هفتاد مثقال او را با نود مثقال آب خالص در دیگ سنگ با آتش نرم بجوشانند و هرچند آب تحلیل رود با یکرطل دیگر بتدریج بر او بریزند تا مجموع صد و هشتاد مثقال آب تحلیل رود پس برداشته ضبط کنند و این مسمی بابو الصلاح منقی اما استعمال سائر رسایین که مشتمل بود بادویهٔ سمیه و نکایات آن نا چون خطرناک دانسته بعضی محترز بودند یاد کرده نشد بود پس که عبارت از دوای حبشی است و بهاء من که عبارت از دوای بیشی مزبور با اجساد سبعه است و امثال آن از ادویه بلادی هند چینی و غیرهما اما نقل بین معادن و تکلیس و تصعید و احراق و تحویل سایر آن در مقصد اول این کتاب مذکور است بعد منافع هر یک صفة ترکیبی که جهة احتباس بول و حرارت جگر و سل و دق و شقیقه بعده سیصد یل را نجربات حکمای هند است تلی را در ظرف سفال یا ظرف آهن کرده چند دار در چوب سائیده با ناخنواه سحوق و قدری یاوانیخته با الک آهنی بر هم زده سر ظرف را بپوشانند تا مانع صعود بخار گردد و بجوش رسد که رنگ او سفید شود پس با آرد برنج جهت بعد گلوله ساخته تا دو سه عدد استعمال نمایند و هرگاه مطلب تلیین طبع بوده باشد قدری از آن را مثل شیره مستعمل کرده با آب لیمو خمیر کرده در بوطه بریزند و بار دیگر بروغن گرده کاو خمیر نموده در بوطه کرده چندان بریزند که مایل بسرخی گردد در این وقت یکعدد از این حب مسهل قوی العمل است در رفع افراط اسهال از آن حب سعیدی اول باب بیست و دویم در ذکر بعضی از معالجات که مخصوص جای یا باشد و از کتب بیطره نقل شده مخفوظ که معروف که فضل آن در امراض بهایم احتیاج واقعی نیست و یک رکه است باین تفصیل عرفی بازی بعض بیان

پهلوی کوشی است و فصد آن جهة ثقل سر و گرانی چشم و جنون نافعست عرق این سخن یعنی در هم پیچیکیست
جهة امراض چشم و بینی و گوش و دهان بینی است عرق جبهة و صاحبین در دو طرف گوشهٔ چشم جهة سکر و جرب
و برص و بینی سوی امراض حاره و نزلات نافعست اذرعان از جوانب الله علیا از دو طرف کشیده است
تا باطن دماغ و جهة درد دستها و سقله و قطره و کام ثقل زدن نافعست صافنات چهار عرق است در طرف
وحشی دستها و پاها جهة بینی سوی که جو کو نیز مع ضعف قوام و نحت بار کردن و جز است ماضیات
دو عرق است از دو طرف کتف کشیده تا بر ثمانه جهة امراض مثبت و کرو صورت خاصرة و نیز خواستن و تشنج
و برای استخوان فصد آن نافعست عرق ذنب رگیست در زیر دم جهة امراض دم و خصیه و قلة شیر و بور خصم
نفض کنند عروق و شبات چهار عرق است در باطن دستها و پاها و مقابل صافنات جهة امراض قوائم و سینه
کبری و صولت مفرط باید نفض نمود صرد عینی دو عرق است در تحت زبان جهة بریء استخوان و سیلان کف
دهن و ورم کلو فصد کنند اما طریق معالجات آنست که در امراض حاره علفهای سرد مثل قیصل و اسفناج
و کاسنی و کاهو و غیر آن دهند و در امراض بارده بوی بخور و علفهای گرم و بجای جو خلل و پنبه دانه و عدس
و امثال آن لیر ادویه مخصوصه هر علتی را استعمال نمایند امراض راس یکی آنست که در ابتدای الحرکت و جهد
با سیلان رطوبات بینی و قلت اکل و بعد از آن ورم مستطیل در عقب گوش بهم رسد علاج گشودن رگ یا زیر است
پس طلا نمودن ثقل تخم کتان که در روغن او را افشرده باشی با صابون و بز فطونا هر گاه منفجر گردد علاج
جرح باید کرد دیگر ناخنه است که بتوک سانیخ گویند علامتش تنگی نفس و برآمدن غضروف بینی و سر پیش آمدن
و عدم اکل است علاج قطع یا سوده و اخراج غضروف و فصد رگ چشم و سعوط کردن بزاج بنفشه و موم
زنکار و استعمال معطسات برای زدودن آن زیاده که مانع لجام و باعث قلة اکل و تشنج او است علاج قلع آن
موضع نوشت و حلبت که هر دو را در روغن زیتون جوشانیده باشی و سوخته نمودن بشب بمانند شوی
دیگر صنوع است و آن ظهور دم در گلهای سینه در زیر بانب علاج گشودن صنو حین و تقسیم نان کردن
موقعه صنوع طبخ نموده باشی و اکل آن دیگر نایخوهو است علامتش بهم آمدن چشم و سر به پیش افکندن
و نمکین بودن افکند که بهینه بر خواستن سوی او است علاج آنکه جو که را با یع وزن او بیونه چشیده ادوغ
ممزوج کرده بر روی تخ سرد نموده مبتلا بتنی و با آن حقنه کنی و هر گاه طابق بود دست هوا باشی شبت و حلبه
از هر یک جهل درم مثقال نیم کوب کرده با جو تا سه روز بر هفت امراض عینی مثل ظفره و امثال آن و بیاض عنوه

علاج

علاج هم بدستی معالجات سال انست که وانکه در بهایم ادویه گرمی آنها را باید استعمال نمود امراض بیمعاشیا
از آن جمله سعالست هر گاه بعد از اکل عارض گردد از ضعف ریه خواهد بود و الا از دماغ علاج حاره او را
تخم مرغ خام بحلق کنی و باد رسی که چهل روز بگذارند تا پوست تخم نرم گردد آنگاه بدهند و بیرون
دادن شیر بز و اسفناج و علف خبازی و خطمی در آب طبخ حلبه مع خبازی بسیار نافعست و جهت جرب
سعال تریاک دادن و حب نشاط را تجربه نموده است و بارده را حب عطاری و حب سهر داده در
قسم بارده تشریح نموده اند کدام دوا تجربیست با زیانه شیر زن تخته سیر نقش هر یک سه آل روغن
دنبه تا نه هفتاد آل نیم کوب کرده بدهند هر روز بدستی رنا سرچم باید داد و اکیان نوعی که ملح باقی سه روز
دیگر در هفتم چهار یا بویند و کوپند اگر سالی یکبار این دوا را بدهند هیچ مرض در آن سال مبتلا نگردد
و باعث فربهی او نیز میشود و بدستی که بو را با بنیت و آب گرم دهند از جمیع امراض شرده اند و این دوا نیز
بغایت نافعست سیر و نیمی منق پنیره با لخواه زنجفیل مدحرج هر یک بهر آل جوشانیده صاف نموده با شب
مثقال عسل بدهند در درد شکم سعال حصر و صاحبین را نافع دانسته اند باید دماغ را نفع
و سعوط زعفران با روغن نیت بغلیت می توانست دیگر حق ابنجاست علامتش احتباس نیل است و بجای آن
در بلتون شکم علاج تخم کافشه که عبارت از فرطم است پنجاه آل او را دو آب بخته جو بها و بالجوز را
و با آب آن حقنه کرده بکوبانش تا اطلاق واقع شود و شاید شحم الحنظل با صابون و موی از نجر با
خصوصا با مقری زهره کاو حق باید بالا آن زهره خوش جهة درد شکم و حوی و دیگو وسته آنست
تجربیست و بدستی هستیاد از حلتیت و اشق و شحم حنظل کردن و حق باید آب بزده مع سرکهٔ کبوتر
و زیت و شراب سعوبیست دیگر احتباس بول است علاج شراب و روغن کاه هر یک نیم مثقال نیم کوم بدهند
و حمیرا ینبود را تجربه نموده است سوده صاف را از پنج مثقال تا هفت آل در صاف است حل کرده بدهند
در حال دفع علت کند و باید بعد از دادن دوا از جو بها کم عرض بیهانند و چون دهند فی الحال در چشم
بکشی بالخاصیه در حال ادرار میشود دیگر تجربیست جو کیری و سینه گیری هر گاه سینه گیری حیوان جو کیری حادث
شده باشد که دوم آب و کاه نباید داد و بعد از آن بر نیج علف سبز دهند و اگر ابیج و صبر علف سبز هم
نرسد گاه جو را در آب و قدری شیر ختیه بدهند و در آب سرد حرکت بسیار باید داد و هر گاه سینه گیری
از جو نباشد فصد عروق و شبات دست و دستها از زمان کنند و تخم مرغ خام چند عدد را شکسته در گلو

بپزند و بجای جوز طلق و مرس و حب البقر و امثال آن دهن و کندم در شیر خیره نافعست و شیر را در روغن
دنبه جوشانیده بر سینه کرم کرده بقوت تمام عالند و بر پوست تازه گوسفند بپوشانند امراض قوائم یکی قبض
عرقیلات است و آن وقتی عارض میشود که عرق داشته دفعة سرد شود و مانع حرکت کردن کرده و بخلاف تشنج
کو شامل اعصاب است علاج بنشینند بسیار سوخته یوده اربیه و روغن کل سرخ بجوشند و تطول کردن بطبوخ
درمنه ترکی و بابونه است و کمتر دما آن و هرگاه زایل نشود داغ مفصل کردن و پنج دم باید کرد
جمود علتی است که با سستی قوائم موی او مثل داء الثعلب ریزد علاج موضع را استره جایش کافته تا خون تقطر
دفع شود و بیان حنظل مالیده روغن کوهان شتر و روغن حب الغار و شونیز و تخم کتان تضمید نمایند
جمود علتی است که بسبب کثرت شرب بعد از اکل عارض میشود علامتش دیر کام بیداشتن و کوفتن سینه خشکی
اعضا و تشنج قوائم است علاج فصد باید طرف پیشانی و دیرسم است و سعوط کردن بگلاب و کافور
و تطول بطبیخ ادویه حاره مثل حاشا و بابونه و برنجاسف و افسنتین نعقد علتی است که بسبب کل کوان و حرکت بسیار
و سیر سنگلاخ و نیشهای درشت بر بالای زانو و آمروکی ابهر سکی علاج عملیات و محلات مثل موی عقران
و الخطمی و تخم کتان و شونیز و عسل تضمید نمایند ورم تحت الرکبه خراج و سبطری یکی از قوائم مثل داء الفیل
اندبخش مواد غلیظ است علاج تضمید موضع است بحنظل تازه و کل ماشی و سیر و حنا و انسان از جرب
دبس ... و حرز بابونه ریزند چنبه با دنبه و شیر و تطول بیابونه و غیر آن و اکلیل الملک و امثال آن
طباق علتی است که باعث ورم حوالی سم کرده با خشونت و شکافها و شقاق علاج بر این موضع و داغ
کردن است با سیخ با آتش سرخ کرده و اخراج آنچه شبیه بدانهای آنچه باشد و بعد از آن استعمال نمودن
قطران و مراهم مناسبه و قرحه خفیه حانی کدام میخ بهوس علاج کیشوز میخ و چکانیدن روغن چراغ و روغن
شیح صنعان و امثال آنست شقاق طریق علاج آنست که مکرر با آب کرم بشویند بعد مرتك دوا آهک کرم
بکذارند ابس سم را خشک کردهایم دوا اکر مرده در شکافها بچکانند علاج البلم را دربید بر دد
قدر مضاعف بکذارند و سیخ اضافه نموده استعمال نمایند واین از مجربات حضرت ... و بعضی از ایشان مغز
سر کاو غنم و کبید معلول و زرده تخم مرغ و سفیداب و زعفران ... نموده اند و داغهای خطی بالای سم و ساق
بسیار نافعست امراض جلد آن الجمله جرب است علاج آنست که نمك و زنبق را با المناصفه در روغن کاو جوشانیده
طلا کنند و در آفتاب سر بسته تا سر دو تکرار نمایند و آنچه حقیر تجربه نموده این دواست کو کوده جوند

بلغم
سیماب بکیرند مغز بادام تلخ بکیرند بعد از آن سحق بلوغ با روغن تازه مساوی مجموع مخلوط کرده مواضع جرب را
بعد از شستن با آب کرم وصابون ضماد نمایند شب ینخ و نغا خات و آن علتی است که از جلد رطوبات تراوش
کند و با خارش باشد علاج تضمید او است بصابون و سرکه سدر و بر ستور و خردل با ماست نافعست و سیماب
و زاج و خاکستر چوب تاك با سرکه و روغن کل از مجربات حقیر است حکه علاج خارش مثل جرب و شوره
پنج است و در ادویه او سرب و سرکه سریع التاثیر است و هرگاه بسبب خارش ببخش دم حادث کرده کهنه
ناسور شده باشد با آب مخلوط کرده دم او را بشویند و یکهفته همین عمل کنند برص که بیرون کی الاکوست
حقیقت آنچه بتجربه موجه ضماد بیت کردن باب طلیه مذکور است با بن موضع را با آب اشنان شسته ضماد نمود
و چون پوست بیفکند و اثری باقی ماند تکرار نمایند حالا فلا کوکب علتی است با آب اشنان شسته ضماد
و چون پوست بیفکند و اثری باقی ماند تکرار نمایند حالا فلا کوکب علتی است که بسبب اکل مفرط مواد فاسده
در کتف جمع کردد و بر عنکین علاج تضمید او است بقته و سرکه با کبوتر با روغن و بعد از آن شکافتن و بعضی مرهم
جراحت کوذر و ادویه جراحات در باب مراهم مذکور است و احتیاج بتکرار نیست امراض مفاصل حرکت و عن ضعف
عضو مخصوص است و چون دست بر آن مفصل گذاشته بغشاش معلوم کرد علاج تضمید قوائم و تضمید بحنظل
و نعطف سیر و سرکه و ادویه محلله است و داغ مفصل معلوم کرد و خطیهای طاوسی مفاصل بزن داغ نافعست و الصاق
نفث و نحو بر و غنهای حار متنقط دا و رام الخیر در آن تا آخر سال بیا تا زانو بابش و بیخ الجمال نامند علاج
تضمید بعضی از ادویه مجربه است و بر سرو دعاورس و سبوس کندم کماد نمایند و سایه داورام دابر سو د
انسان معالجه نمایند و علاج ورم پشت که از کوفتگی با روتکلیف باشد نمك را در پیش کاو جوشانیده ضماد
باو بر کرده بکذارند تا نبات بر وی آن بکشند داد رام حاره را اولا بر حادع مثل کل اپینج و طحلب بر ذقطونا
و آرد جو با آب کاسنی و آب کشنیز و سرکه طلا کنند و بعد از آن بمحللات و اورام حاره و بارده و من مندر را در ابتدا
و انتها بمحللات و اورام حاره و بارده و منزد را در ابتدا و انتها بمحللات معو و تضمید نمایند مثل تخم حاسد
و سرکه کاو و روغن دار بره صاف داشتن و نعل و امثال آن مجرب است علاج آن بنزدر ولت و مراهم
مذکوره در ابواب سابقه نمایند و آنچه مخصوص بجراحت پشت دو اب است سرکین خشك الاغ و خاکستر تنبا کو است
که بعد از شستن با آب کرم هر روز تجدید کنند امراض عامه از آنجمله اعیا است که ماندگی باشد علاج شکلو آرد
جو را با السویه با آب ممزوج کرده بدهند و بعد از آن حنظله از آن بکر دانند و یکبار دیگر از آن داده سابق حرکت

نمره پس در نیم آب دستها و پاها را با دم و مغز در نها و دهان بشویند پس خشک کرده بروغن
کادی و نمک و شراب زانوها را تا سه تطلیه نمایند و اگر مارنکی اندرون بسیار باشد سیلش با بپوشانند
دیچیل و نیم مثقال روغن کنجد یا روغن تازه حقنه نمایند و یکبار دیگر با آب سرد حقنه کنند [illegible] علامتش
و [illegible] فوق اضلاع است علاج داغ ناکاه است که هر طرف [illegible] داغ شکل کنند و یکی زیر ناف [illegible] است
با کثرت تشنگی و [illegible] آماس و نفس بسیار زدن و اضطراب حرکات علاج شیر بسیار الشعیر و تعلیف بکروی تازه
و [illegible] و [illegible] و تضمید جراحات کرده و ضماد امثال آن [illegible] بسیار [illegible]
و سعوط بکافور و آب کشنیز و سرکه و حقنه با شیر تازه و آب دله کنند [illegible] الوان [illegible] بهایم را خواهند که
تغییر رنگ او شود با خاکستر پخته را با آب خمیر کرده و بقوت تمام مالیده تا جلد زایل شود و [illegible]
بشوید پس موضع را با شب یمانی بقوت تمام بمالند و جهت سیاه کردن بقم را با نیل پخته بمالند سیاه کردد و جهت
سرخ کردن بقم را با آب [illegible] پخته ضماد نمایند و جهت کبودی نیل [illegible] و جهت سفید کردن [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] [illegible] [illegible] الکحال [illegible]
و الکحال [illegible] آب بود [illegible] [illegible] [illegible]
وسیم در قلع آثار لباس و جامه و امثال آن قلع رنگ سیاهی دو جزو [illegible] انار [illegible]
بپوشانند [illegible] موضع سیاهی جامه [illegible] بکذارند [illegible] تاب [illegible]
بمالند و هرگاه اثری باقی ماند با آب و صابون بشویند [illegible] اثری که با آب و صابون
زایل نکردد [illegible] بشوند [illegible] سیاهی و الوان مختلف [illegible]
بشویند و بعد از آن با آب و صابون رفع آثار نماید [illegible] با نمک نیم کوفته مخلوط کرده با آن
بشویند و پس از آن بصابون و اشنان [illegible] است که ترشی ترنج رفع رنگ [illegible] آثار نماید
اثر سیاهی پوست انار و سایر آثار سیاه موضع را بکو کرده [illegible] ماليده بشويند رنگ
[illegible] موضع را [illegible] ماليده بصابون و آب گرم بشویند [illegible] ترشی ترنج و لیمو نافع او است
قلع جمیع الوان اول با آب [illegible] [illegible] [illegible] با آب [illegible] موضع
[illegible] مرغ طلا کرده [illegible] آفتاب خشک کنند پس با صابون بشویند قلع رنگ [illegible]
که ترشی ترنج با نمک زایل کند جمیع الوان [illegible] است [illegible] [illegible] موضع

بخاکستر آلوده با آب اشنان بشویند رفع اثر خونها [illegible] [illegible] [illegible] بپوشانند
و با آب او بشویند [illegible] قلع رنگ زعفران چند بار [illegible] ماليده [illegible] آثار [illegible]
[illegible] آب بپوشانند [illegible] جامه [illegible] [illegible] بشویند پس از آن
بصابون و [illegible] جامه [illegible] صابون [illegible] اثر دارد قلع اثر بقم [illegible] کرده [illegible]
بنشانند موضع را با [illegible] آلوده بعد از سه ساعت دست ماليده بنشانند و [illegible] بشویند قلع
رنگ [illegible] اشنان [illegible] بپوشانند [illegible] اشنان [illegible]
بپوشانند و موضع را ساعتی [illegible] بکذارند پس با آب و صابون بشویند قلع رنگ آلو [illegible]
آلو [illegible] خاکستر [illegible] آب [illegible] موضع را طلا کنند بعد از [illegible] آب و صابون بشویند
قلع رنگ انار [illegible] صمغ عربی [illegible] بپوشانند و بآن طلا کنند و چون خشک شود دست ماليده [illegible]
بنشانند و با آب بشویند [illegible] آن بصمغ عربی [illegible] اثر [illegible] پوست
کردکان [illegible] و صابون بشویند قلع رنگ [illegible] با آب انار [illegible] بشویند بعد از آن
بصابون [illegible] زایل کردد [illegible] ترنج [illegible]
[illegible] لباس [illegible] بشویند و جهت ثبات رنگ [illegible]
[illegible] [illegible] زایل [illegible]
روغنها [illegible] بشویند تا [illegible] شود و چون لباس ابریشم [illegible] روغن آلوده
باشد [illegible] را بعد از آن [illegible] موضع [illegible] بسیار [illegible] ماليده با آب [illegible] صابون بشویند و هرگاه
پوست [illegible] آلوده باشد [illegible] [illegible] بسیار [illegible] بنشانند [illegible] نموده
[illegible] [illegible] طلا کرده با آب اشنان [illegible] بشویند [illegible] جمیع ادهان از اقسام [illegible] زایل کرداند
و هرگاه خواهند [illegible] زایل شود [illegible] موضع [illegible] [illegible] آن
و بعد از [illegible] بنشانند و در قلع روغن [illegible] روغن چراغ [illegible] لباس ابریشمین [illegible] باشد
[illegible] موضع را با آب [illegible] کرده [illegible] و در خواص الاشیاء [illegible]
نیز [illegible] است و چون لباس رنگین باشد اول [illegible] بشویند پس با آب اشنان و صابون قلع آثار [illegible]
سیاه و سفید اول [illegible] بشویند پس با آب [illegible] باشد و جهت رفع بوی آن اول [illegible] و بعد از آن بصابون

بشویند و آب طبیخ باقلا را هیچ مثل جز به تجربه شده اند و بدستی و چون سبوس کوفته و نمک نیم کوب بر موضع بمالد
بقوت بمالند و بعد از آن بشویند زایل گردانند و گویند بروغن زیتون نیز دفع اثر نفط میشود قلع رنگ
غالیه و بنفشه و کرکم که بر تن افتاده باشد آب چوشانیده جامه را با او بشویند پس بصابون و ازالهٔ اثر حنا با پوست
تا شو پوست سیاه بر وی بیت گرد قلع رنگهای سیاه سرکه شد قلع دو غنها از اوراق کتاب و کاغذ
هفت درهم استخوان سوخته را مثل غبار بسایند و باده درهم شب و نمک یم نبات بساید نرم سحق کرده
بر اوراق پاشیده سنگ گران بر بالای آن از شب تا صباح گذاشته پس اوراق را بیفشانند و همچنین گل
نیشابوری و اهک و نمک و سرکه همین عمل میکند اما قلع نوشتجات با پیه گرد را با روغن زیتون ملذک
بوده ابر شب مالیده سائیده و بر نوشتجات پس دفع آن نمود همین عمل در پیه چرک جامه نیز بسیار
سود است و در پیه اهو و سینه آب حصار پیش قوی تر تاریخ است در قلع موم عسل ناگرم کرده بر موضع
بینند و بمالند تا موم و عسل بر او نیز نقل پس عسل ها بر داشته موضع را با آب گرم بشویند ایضاً جامه
در روغن سفید بخت چوشانیده گذارند پس بصابون و آب گرم بشویند ایضاً بوده و صابون و آب
گرم بشویند دفع نماید قلع قیر و زفت و قطران و مومیائی و امثال آن آنکه خود را با آب آمیخته استعمال
کنند و بهتر بر روغن زیتون گرم کرده و صابون ازاله نمایند و روغن زیتون در رفع اشیاء سرکه
و اشیاء چسبنده مثل دبق از تجربات دانسته اند اقسام شستن جامها کرباس زدیده را چیزی بهتر
از گل و بوره و اهک نیست و پشمین را گل و ابریشمی و صوف و سقرلات و امثال و امثال آن حویل و تمک
و جامه ابریشمی چنانکه بصابون پاک میکرد با پشم گوسفند نیز بشویند پاک میشود الوان مختلف را
سرکین کبوتر ازاله چرک میکند و جامه سفید بهر رنگی که آلوده گردد چون یکشب در بول شتر گذارند و روز
دیگر بصابون و اهک بشویند رفع آن میشود و بول اطفال نیز همین اثر است والله اعلم بالصواب باب
بیست و چهارم در دستور معالجات طیور که بزرگ عبارت از آنست پوشیده نماند که علمای این صناعت
و فضلای این علم بسیار قلیل اند و بهترین ایشان فسطوس رومی و ابن العوام وادهم و قطوبفورسوس
و ابو عجانس است و اول کسی که رسم شاهین و باز کرد فسطوس پادشاه روم است و رسم بلشاه اختراع کرده است
و شکار بحری و حجوع زا نسبت بهرام داده اند و طیور اسطیا جبال نیل و بعضی سایر حالات طیور سباع که
جوارح نامند با غذای مختلف تربیت کرده اند چون امور معالجات انواع آن مناسب این مجموعه است بناء علیه اکتفا

بر بیان آن نموده و الحیوان ستوی بمنظر سینه و تن جمه میشود و تصریح کرده اند که بنفصل ثانی در مفصل ثانی بال
محسوس سیکی و دو حرکت و بر ما بین مفصل و استال استخوان بیشتر که عظم زورق است و آن جهت عوم عظم ورتوی
کرد در سایر حیوانات قاعده دماغ است و محل و عوقت مواد غلیظ و مشمول در وی کاسه جمیع سرالاصول عارض
میگردد چه باین سبب بخارات محتبس میشود و مهرهای گردن و پشت طیور را شناس مفید باشد و آن عبارت
از برآمدگی کمها طرف پیوند مهرهاست و مهرهای آن جنس مستقیم است بخلاف سایر بهایم که ملتوی
و پیچیده است و فالج و درد التشنج نیز طاری میگردد علامت کلیه صحت و مرض چون هر صبح بعد از خواب
شب پر و بال خود را منقار بسازد و بال افشانی کند و بر دم ملاحظه دیده او صاف و روشن باشد و نظر باطراف از
روی جستجوی چیزی کند و از نشاط پرواز نماید با خواهش صید و فضله اش معتدل القوام و سفید بسیاه بود
دفع نماید علامت صحت است و با این اوصاف هرگاه در حین پرواز پر بسرعت و قوت زند دلیل کثرة الحرکه
باشد و ملالت بر حرارت و یبوست مزاج اصلی دارد و ضد آن بر وحدت رطوبت و اضداد صفات مزبوره علامت
مرض و عدم صحت است پس اگر سر را حرکت بجانب هر دو بال دهد دلالت بر آفت دماغ کند و اعم از آنکه در اصل دماغ باشد یا بمشارکت اعضای
عضوی و اگر یک چشم را بپوشد و رطوبت از او سیلان نماید دلالت بر طرفه و آفت چشم کند و هرگاه نفس
بعد از سیاهی سفیدی کرد دلالت بر اکال کند و اگر بال را بتمامه جمع نماید دلیل است بر غلبه رطوبت و عفونت
با وجود آنکه هر دو بال را بپیچید و در حین دفع فضله بدشواری اخراج نماید دلیل است بر بواسیر و آفت
روده و شقاق پا و دمل کف دلیل حرارت غریبه و یبوست و دلیل نقرس و مفاصل و ورم فوق زانو است
و کیسه موی خود بمنقار دلیل کرم معده و قمل است و کاهیدن بال است و منقار دلیل ضعف جگر و خارش
پنجه بحد افراط دلیل آکله و صدای جوف دلیل مزاج غلیظ و میل بطعم نمودن دلیل تخمه و افتادن از نشیمن
و تشنگی مفرط دلیل موت است امراض راس دانسته آنست که سر را بسیار حرکت دهد و گاه سکون کند و گاه
سر تعقد دارد پس اگر کونکون داشته سر زیاده بود دفع باشد و تغیر در چشم هم نرسد از اصل دماغ خواهد بود
و الا بمشارکت اعضای اسفل علاج اگر از اصل دماغ باشد و مواد حاره با آب کشنیز و سفیداب تطلیه نمایند
و سعوط کنند و تسقیه بگلاب نمایند و حب بارده تسقیه بگلاب کرده مرغ را بخورش دهند خیسانیده باشند باید کرد
تضمید بر زنجوش مطبوخ و اگر بمشارکت باشد علاج آن عضو کنند و بر همه علتها است که بوی داده است ایستعمال غلب
که عبارت ناخن است کج و سست بچربی کرده که ضبط طعمه نتواند نمود علاج هرگاه زمستان باشد در پیش آتش

والا در آفتاب بدارند و منطول بمطبوخ بابونه سرهفته علتی است که موی راست ایستد و مخالف عبارت
ناخن است کج و سست بود تا کرده که ضبط طعم نتوانند نمود علاج خرگاه زمستان باشد در پیش
و شعیه باب نرگس و آب سوده کنند تقلیص علتی است از پیش دماغ که حرکت دشوار کند علاج نطول
باب شبت و روغن کنجد و شعیه سیرهیم نیم کوفته کنند و بسوق را آب عناب و بنفشه نیز مفید است
امراض عین عشا شبکوری است و تعجب نموده اند که چشم انسان و بوتیمار و مرغ خانگی و کبوتر باید
جمیع حیوان اشیا را در شب بیند و مانع ابصار جو لایح بسبب بخار غلیظ است علاج تنقیه لحوم است
و افتصاد و حبوب و تقطیر بگلاب و شکر نمایند و علاج غشاوه و بیاض تقطیر زهرها و شکر و بروارید
کنند انتشار ونزول آب علتی است که در دو ابصار نکند و علامتش وسیع شدن سوراخ است و ضعف
طبیعی و را در صحت بصر هوای شب و بر عقب سقط هوا سر دمک و سیع میکردد علاج تقطیر زهرها است
با عسل و علاج سیلان رطوبات بتقطیر آب مورد کنند و ادهم آب موی حنا با رقتیای مغسول تحویل
کرده است و علاج سلطریه پلک چشم و ابهام آن بعد از حلک آن بشکوفه الجوز بال نارست طبول
بغایت آن نموده است و بسوق بجهت طفل اکثر امراض چشم مفید است حبل بهی و آن حروف نقطها
سرخ سوق را است هیلک چشم علاج موضع را با سیما کنند و بعد از آن خاکستر برگ زیتون بپاشند علاج
سلاق که سرخی پلک است با صلابت و بی جوشش بتقطیر گلاب و روغن پسته کنند و علاج جرب که
خشونت و سرخی پلک است بقطور شراب و سفیداب و سماق منقوع در گلاب کنند و علاج بزله
که عرض بی سیلان است بقطور روغن گل سرخ و شراب ابیض کرده دموع که کثرت اشک است هرگاه
از درد التش عارض شده بروغن بنفشه غلط بیش حضرات تقطیر نمایند امراض بینی غلب نشر را
بفارسی سنقار و غلب را چنانکه گویند از جمله امراض آن یکی تغیر است که عبارت از بویه شدن بوسه
از اخشم باشد و علاج سیر بلست تنقیه ایه دو است نشاره شاخ بز و ترب را در روغن پیه گرم
جوشانیده استعمال نمایند و سطبری سنقار و ناخن را که از صدمه و اسباب خارجه بهم رسیده باشد بتضمید
باب مورد حلاوه نمایند و اگر بسبب انصباب مواد باشد و بروغن بادام و تخم کدو و مغز پسته تطلیه
نمایند و التواء که کجی و پیچیدگی است تضمید برگ موشب کنند و تطبیق را که بهم آمدن و باز نشدن مخلف
منفذ است مرلوست بتضمید روغن کنجد و روغن تازه و سعوط نیز از آن نمایند و طعم بوده خام تخم مرغ

بابو کرده و ثالیل که بعربی زگیل گویند و آن در چنگال و انگشتان حادث میشود با برگ دو المکن تطلیه نمایند
کران مجربات است مثلا از دق هر یک دو جزو نیم کوب کرده یک شبانه روز در سرکه کهنه خیسانیده پس در هاون
حل کنند و کل خطمی دو جز و تخم سیر و تخم کتان بنفشه بابونه هر یک یک جزو اضافه نموده استعمال نمایند و علاج
ریش کنن چنگال را امتحان نمود آنکه در موضع بر ناخنان بابو کرده و تضمید برادچنی و امثال آن باید نمود
و اورام حاره تازه را تضمید بگل ارمنی و صندل سرخ و کاهو و زعفران با سرکه کنند و بارده و مزمنه را
تطلیه بموم داخلیون و دبق و مویزج با عسل و سایر محللات نمایند امراض دهان و زبان و حنجره و آلات
تنفس علاج خشونت دهان که مانع خوردن طعم کردد بمداومت با حلیه در گلاب خیسانیده تنقیه با آب
کنند و کنجشک طعم دهنی و پاشیدن کتیرا و نشاسته بسیار مفید است و تشنج عضلات حنجره که مانع
فرو بردن طعم میشود تنقیه با آب طبیخ الخیری و موبر و تضمید بروغن کرمکان کنند و ورم کنج دهان را
با آن کنند و کنجشک طعم دهنی و پاشیدن کتیرا و نشاسته بسیار مفید است و تشنج عضلات حنجره را
که مانع فرو بردن طعم میشود تنقیه با آب طبیخ الخیری و موبر و تضمید بروغن کرمکان کنند ورم کنج دهان را
تنقیه با آب کرم ممزوج بلعاب بزرقطونا و تضمید با خمیر مقرا با دقیق سیر نمایند و جوش تنفس کردد
چون او فلایک کرده برای عناب و امثال غبار سایه بپاشند سعال و ضیق نفس را علامت تواتر تنفس
و بازماندن دهان و ضعف حرکت است هرگاه این علت از حرارت مزاج و یا هوا باشد و یا شدت
تب باشد میل بآفتاب نکند و نبض سریع و کم با کوه میباشد و اگر بسبب بخار و دخان باشد
این اعراض با او نباشد و علاج آن تنقیه بشیر الاغ و کتیرا و حماض الشعیر با دقیق و آب کدو با یکدیگر
و بر روی اسفناج و کشنیز و برگ بید و امثال آن حوا باشد در دماغ طرفین سر و پیشانی که محبوب بود کنند
بسیار نافع دانسته اند و هرگاه از برودت باشد علامتش حرکت سر و سیلان رطوبات غلیظ از دهان است
علاج تنقیه بشیر الاغ که در آن مرکب سوس حل کرده باشند باید کرد و روغن ترب را از مجربات شمرده اند
و حلتیت را بعضی تجربه نموده از خفقان علامت تواتر نفس و صدای غرغره و حرکت منتهای عظم ترقوه است
که با نوک حرکت این عوارض محسوس کردد علاج تنقیه بگلاب و گل ختمی و لعاب تخم ریحان و آب الخیری و کل
کنند و بر روی برگها و علفها سرد بنوا باشند و طعام از زرده تخم خام و جو جبه پرینا و رده دهنی و کوفته آردان
علاج بباد از طبیخ الخیری زرده و خطمی و گل خار و عسل کنند و ختان دو شاخه نفس را این دوا بغایت نافع است

ابراض دهان و زبان و علاج آن

باب حکم مهم ...

روده جرب

مثل خویه

بروغن ...

تخم ترنج و ادویه سایند با بونه کرده بدهند و تسقیه باب کاسنی نمایند و اگر حرارت غالب باشد تسقیه بروغن بنفشه
و گلاب و آب کاسنی و روغن گل [illegible] امراض موصله که زهر [illegible] عبارت از آنست تخمه سبب آن کثرت اکل و طعام پر و قت
و عدم هضم است علامتش ثقل [illegible] بالای [illegible] و غلطیدن و نشستن [illegible] و دهان باز کردن و سیلان
رطوبات است علاج گرسنگی [illegible] پشت بودن و طعام انبوه و ذرت و حبوبات [illegible] است [illegible] نیم [illegible] طعام
کنند و این دوا را در گوشت [illegible] بدهند زنجبیل مصطکی [illegible] دارچینی قرنفل [illegible] بشکم
حب [illegible] قرنفل ساخته استعمال نمایند و جهت دفع رطوبات غلیظه [illegible] از [illegible] داشته [illegible]
از سه عدد تا هفت عدد است و سیاه [illegible] و ادهم تسقیه طبیخ مصطکی و قرنفل [illegible] ده و بر روی نعناع تازه [illegible]
و سداب [illegible] باشد [illegible] و با جماع [illegible] است که از انسان و طیور و وحوش
سر صنعتی که تخم [illegible] اقسام حکیم [illegible] و مسافر [illegible] و وحوش شیر و پلنگ و آهو و از طیور کبک [illegible]
مرغ و فاخته که غبار [illegible] سنگ اشکنک [illegible] علامتش قراقر و ظهور نفخ و قلة اکل است علاج طعام از [illegible]
و خوکوش [illegible] کنند و جهت [illegible] بسیار نافع است و حقنه بطبیخ [illegible] و روغن تازه [illegible] کنند
کو سفند با شیر [illegible] و هلیله زرد [illegible] سنگ [illegible] باشد بغایت [illegible] نافع اند و شیاف [illegible]
[illegible] بسیار مفید است و شیاف [illegible] بالخصوص [illegible] کرده اند و هر گاه حرارت ظاهر
باشد بجای [illegible] شیافات و حقنها هلیله زرد کنند و [illegible] جهت اسهال بودن
[illegible] باشد و روغن تازه دادن بسیار نافع است [illegible] دفع فضلات و ثانیا با [illegible]
[illegible] دود علامت کرم که در زهر [illegible] داشتن [illegible] داشتن دهان و لاغر شدن است
و علامت کرم [illegible] فضله و غلطیدن و قلة اکل است و علامت کرم [illegible] خروج و ظهور او است علاج
آب برگ شفتالو یا گوشت با آب چغندر و عسل که نیم [illegible] اکل است و علامت کرم [illegible] خروج
و ظهور او است علاج آب برگ [illegible] کرم [illegible] و [illegible] قنبیل [illegible] کابلی [illegible] و [illegible]
سفید [illegible] بالسویه سایند با عسل حب کرده بدهند [illegible] علامتش ظهور [illegible] با فضله و فساد هضم
طعم و سقوط قوت و دفع شدن فضله [illegible] و قلة مقدار آن و کثرت [illegible] است علاج حقنه بطبیخ
تخم کتان و روغن آن و روغن نارجیل کنند خصوصا [illegible] از کودکان [illegible] اضافه کرده باشد
و خروج [illegible] و [illegible] حقنه بروغن [illegible] و روغن حب البطم امراض جگر علامت سده

و ورم آن تشنگی مفرط و احساس ثقل [illegible] است استسقا [illegible] سینه است علاج تسقیه باب طبیخ [illegible]
طبیخ [illegible] [illegible] ناشد [illegible] کرده [illegible] چینی کل [illegible] کاسنی بالسویه جوشانیده آب
او را بدهند و طعام از زرده تخم مرغ و آب [illegible] باشد [illegible] لحوم لطیفه باب طبیخ [illegible] کنند [illegible]
سینه [illegible] با [illegible] و صندلین و مصطکی و سرکه [illegible] تضمید نمایند و زلو دادن [illegible] بر نافع است [illegible]
علامتش خشکی فضله و سینه [illegible] و تب [illegible] علاج تسقیه باب طبیخ حلبه و شبت با عسل کنند [illegible]
[illegible] و آب [illegible] [illegible] نافع [illegible] حلبه [illegible] باشد نافع [illegible] حقنه [illegible]
روغن تخم کتان و بابونه و امثال آن بغایت مفید است امراض مفاصل [illegible] علامتش ظهور [illegible]
و عدم ضبط طعام [illegible] و عدم قیام است علاج هر گاه حرارت [illegible] باشد موضع را [illegible] بگل ارمنی
و گلاب و حضض [illegible] و نشاسته و سرکه [illegible] زعفران ضماد نمایند و تسقیه باب [illegible]
و روغن بنفشه کنند و هر گاه [illegible] حرارت باشد روغن کودکان [illegible] زعفران بسیار
مفید است و گوشت [illegible] با روغن بادام [illegible] و حب [illegible] کرده
[illegible] مجربات [illegible] و دادن [illegible] عجیب الاثر است [illegible] نافع
[illegible] امراض [illegible] علاج پوست خشخاش را کوبیده در سرکه [illegible]
[illegible] روغن گل سرخ اضافه [illegible] ضماد نمایند و طلا کردن [illegible] علاج ثالیل [illegible]
نافع است و هر گاه [illegible] امراض [illegible] ضعیف [illegible]
پس اگر با وجود آن لاغر گردد سبب [illegible] غذا [illegible] خواهد بود در این صورت لحوم لطیفه باید داد [illegible]
[illegible] سبب آن مواد فاسد است
و [illegible] مواد [illegible] خواهد بود علاج [illegible]
[illegible] بسیار نافع [illegible] و روغن حب الغار
[illegible] و خاکستر [illegible] تضمید نمایند و بطبیخ شلغم و برگ [illegible]
بشویند هر گاه موی [illegible] شده [illegible] روغن [illegible]
و چون [illegible] کرده در روغن کودکان [illegible] عجیب الاثر است [illegible] است علاج
تسقیه [illegible] و تطلیه با آب کرو و روغن بنفشه و آب گشنیز و خاکستر [illegible] سوخته کنند [illegible]

جمیع موی سر است با وجود سبوس و خارش علاج بآب خوید و آب چغندر و حلبه بشویند و روغن بادام با عسل
و روغن تازه با شکر طعمه دهند نقل بغدادی سپید کوبند علامتش فرو رفتن چشم و پیوسته گشوده داشتن بال و
خاریدن منقار و غلبه و حرکت بسیار کردن علاج بطبرزد کنند و آنرا بغدادی دادوق نامند و مستعمل صباغان
و بی سوید بندند نخود نادو طویل و موینج طلا کرده بطبیخ شحم الحنظل و دیواسبست و چوب کوی نعناع بشویند و حب
تبیح کرده ان کتاب نعناع بجهت اقسام امراض بال و پر سعر بلیت و طلا کردن زیبق مقتول بس کم و آب و دهن رافع
قمل جمیع حیوانست و حقیقت نیز مجرب یافته است و سعد بلیت اما طریق صید طیور چون کنند هر یا بکف دهان
یا بعرق آن تر کنند از خوردن آن طیور بیهوش گردند و چون دبق را با عسل و دوشاب بطبخ بلیغ داده سازند
با شجار و غیر آن گذارند طیوری که بر آنجا بنشینند پای بسته گردند والسلام من اتبع الهدی قد فرغ من اقسام
هذه النسخة الشریفة المبارکة المعینة الشافیة الوافیة الموسومة بتحفة المؤمنین تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید العبد الفقیر
المحتاج الی الله محمد ابراهیم ابن اسمعیل [illegible] جل جلاله ذو الجلال و [illegible] حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] کنند حسنی قربة الی الله و حسنی ان شاء الله
بود [illegible] اولیاء ای مصطفی عاجز محتاج
وان جمله دعاگویان
ما بود توفیق
ان شاء الله

	زيدٌ	بالرفع	والنصب	والجر
١	الحسن وجه	قبيح	أحسن	ممتنع
٢	الحسن الوجه	قبيح	أحسن	أحسن
٣	الحسن وجهه	أحسن	حسن	ممتنع
٤	الحسن وجه الأب	قبيح	أحسن	أحسن
٥	الحسن وجه أبيه	أحسن	حسن	ممتنع
	الحسن وجه أب	قبيح	أحسن	ممتنع
١	حسن وجه	قبيح	أحسن	أحسن
٢	حسن الوجه	قبيح	أحسن	أحسن
٣	حسن وجهه	أحسن	حسن	مختلف فيه
٤	حسن وجه الأب	قبيح	أحسن	أحسن
٥	حسن وجه أبيه	أحسن	حسن	مختلف فيه
٦	حسن وجه أب	قبيح	أحسن	أحسن

